

# کویر پامی ایران

سون حسین

ترجمہ پرویز رحیمی



انجمن آراء و مضامین

۱۳۸۱



سون ھدین (مؤلف کتاب)



# کویرهای ایران

---

کویرهای ایران Zu Land nach Indien

لایبزیگ ۱۹۱۰

Hedin, Sven

مترجم: پرویز رجیبی

انتشارات توکا

چاپ اول بهمن ماه ۲۵۳۵

تیراژ: ۲۲۰۰

چاپ: نقش جهان

فیلم و مونتاژ شکلها: شرکت امین گرافیک

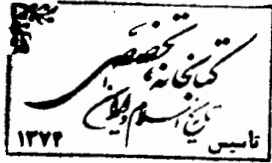
شماره ثبت: ۱۴۸۶-۳۵/۱۱/۴

تقدیم بہ کاظم زارعیان

## در این کتاب :

۶	دیباچه مترجم
۹	فصل اول ، روزهای اعتصاب در باطوم
۲۱	» دوم ، شهر هرت در ساحل کلخیس
۳۰	» سوم ، طرابوزان
۳۷	» چهارم ، هزار و سیصد کیلومتر بادرشکه
۴۷	» پنجم ، راه کاروانرو کهنسال به طرف تبریز
۵۷	» ششم ، بلندی‌ای که به سه دریا راه دارد
۶۸	» هفتم ، سفر از طریق ارمنستان ویران
۷۶	» هشتم ، در مرز سه کشور
۸۶	» نهم ، در عبادتگاه ارمنیها
۹۵	» دهم ، قبر نوح
۱۰۸	» یازدهم ، در آستانه ایران
۱۱۷	» دوازدهم ، پسر شاه
۱۳۰	» سیزدهم ، بزرگترین رودخانه شمال ایران
۱۳۸	» چهاردهم ، در انجمن مردگان
۱۴۷	» پانزدهم ، در پایتخت قاجارها
۱۵۸	» شانزدهم ، اولین قدم به طرف کویر
۱۷۳	» هفدهم ، يك روز بسیار عالی
۱۸۰	» هیجدهم ، آخرین دهکده حاشیه کویر
۱۹۱	» نوزدهم ، همراه برف در کویر
۲۰۲	» بیستم ، مه‌های کویری
۲۱۵	» بیست و یکم ، در راه‌های سردرگم
۲۳۲	» بیست و دوم ، کویر بزرگ نمک سرراه را می‌گیرد
۲۴۶	» بیست و سوم ، در حاشیه غربی کویر

۲۵۶  
۲۶۶  
۲۸۱  
۲۹۲  
۳۰۱  
۳۱۲  
۳۲۹  
۳۴۵  
۳۵۹  
۳۷۲  
۳۸۷  
۴۰۰  
۴۱۴  
۴۲۶  
۴۳۴  
۴۴۶  
۴۵۶  
۴۶۸  
۴۷۸  
۴۹۰  
۵۰۳  
۵۱۳  
۵۲۴  
۵۵۵  
۵۶۷  
۵۹۰  
۶۱۹  
۶۳۱  
۶۴۳  
۶۵۵  
۶۶۳  
۶۷۸



- » بیست و چهارم ، بی راهنما  
» بیست و پنجم ، همسایگان کویر  
» بیست و ششم ، دهکده ای در کویر  
» بیست و هفتم ، کوهستان هزاردره  
» بیست و هشتم ، تدارکات سفر کویر  
» بیست و نهم ، انتظار بی نتیجه  
» سی ام ، سفری شبانه در کویر  
» سی و یکم ، يك شب دیگر در کویر  
» سی و دوم ، عبور مجدد از کویر  
» سی و سوم ، عبور از کویر به طرف جنوب  
» سی و چهارم ، واحه ای در حاشیه کویر  
» سی و پنجم ، در مرز بین کویر شن و کویر نمک  
» سی و ششم ، زندگی کاروانی  
» سی و هفتم ، روزهای استراحت در زیر نخلها  
» سی و هشتم ، شبیه خوانیهای خونین  
» سی و نهم ، نخلهای طبس  
» چهلم ، مارکوپولو  
» چهل و یکم ، آب کویر  
» چهل و دوم ، کویر بهاباد  
» چهل و سوم ، کویر اسکندر و تخت نادر  
» چهل و چهارم ، در سرزمین مرده  
» چهل و پنجم ، به طرف نخلها  
» چهل و ششم ، سفرهایی در کویر  
» چهل و هفتم ، فرورفتگیهای ایران  
» چهل و هشتم ، لشکرکشی اسکندر در بلوچستان جنوبی  
» چهل و نهم ، دگرگونیهای آب و هوا در ایران پس از عصر یخبندان  
» پنجاهم ، گسترش کویرهای شن ایران  
» پنجاه و یکم ، خدا حافظی با شترهایم  
» پنجاه و دوم ، ساحل دریاچه هامون  
» پنجاه و سوم ، يك سفر دریایی  
» پنجاه و چهارم ، سرزمین طاعون زده  
» پنجاه و پنجم ، هیرمند



۶۸۸	» پنجاه و هشتم ، میان ایران و افغانستان
۷۰۲	» پنجاه و هفتم ، گشت و گذاری در خاک افغانستان
۷۱۵	» پنجاه و هشتم ، عبور از بلوچستان
۷۲۸	» پنجاه و نهم ، در مقصد سمر
۷۳۵	نامها
۷۵۵	شکلها

## دیباچه مترجم

قرنها و قرن‌ها زنگ هزارها و هزارها شتری که در کوره راه‌های کاروانرو ایران در رفت و آمد بوده‌اند در کوه‌های پرپیچ و خم و دشت‌ها و کویرهای ایران طنین انداخته‌اند... شترهایی که از باراندازی به بارانداز دیگر بار برده‌اند و از منزلی به منزل دیگر مسافر رسانیده‌اند و اغلب در کنار فرآورده‌های ایرانی کالای بیگانه را در نیمه‌زاه شرق و غرب و گاهی در کنار مسافرهای ایرانی مسافرهای دوردست‌ها را در نیمه‌راه دوردست‌ها بردوش کشیده‌اند. شاید از میان سیاحان بیگانه‌ای که در نیمه راه شرق و غرب از ایران دیدن کرده‌اند هیچ سیاحی - حتی مارکوپولو - به اندازه سون‌هدین، سیاح سوئدی، صدای زنگ شتر نشنیده است. مردی که ماه‌ها و سال‌ها بر پشت شتر در کوره راه‌های ایران، به ویژه کوره راه‌های کویری، هزاران کیلومتر در نور دیده است و از دیده‌های خود گزارش تهیه کرده است. و مردی که وقتی برای نخستین بار سوار بر شتر شد شاید هرگز نمی‌دانست، که در آخرین روزهای عمر پیر ماجرایش، وقتی که در بالکن یا باغچه خانه‌اش می‌نشیند، صدای غرش هواپیمای غول پیکری را از بالای سر خود خواهد شنید، که سیصد مسافر بی‌حوصله را، که هر لحظه به ساعت خود نگاه می‌کنند، چند ساعت دیگر بر فراز کوره راه‌های کاروانی ایران خواهد داشت، که هنوز هم در آنها قطارهای شتر از اوج آسمان، مانند زنجیری به درازای یک وجب، پیدا است...

سون‌آندرس فون‌هدین روز نوزدهم فوریه ۱۸۶۵ در استکهلم متولد شد و پس از نخستین سفرش در سال ۱۸۸۶ به ایران تاروز بیست و ششم نوامبر ۱۹۵۲، که در استکهلم درگذشت، بیشتر از نیمی از عمر طولانی خود را در سفر - مخصوصاً سفر به ایران و آسیای مرکزی - گذراند. خود سون‌هدین در باره انگیزه جهانگرد شدنش می‌نویسد: «پسر بچه‌ای که در سالهای نخستین دبستان شغل آینده خود را می‌شناسد آدم خوشبختی است و

من به این خوشبختی دست یافتیم. دوازده ساله بودم که هدف آینده‌ام کاملاً  
برایم روشن بود».

سون‌هدین دوازده ساله بود که در مخپله‌اش با کشف‌ها و سیاح‌های  
بزرگ دوستی می‌کرد و می‌دانست که شغل آینده‌ او جهانگردی و کشف  
دنیاهای ناشناخته است.

نتیجه سفرهای طولانی و مکرر سون‌هدین کتابهای علمی زیادی است  
که درباره دنیاهای ناشناخته نوشته شده‌اند. از آن میان کتاب حاضر، که  
سون‌هدین آنرا «از راه زمین به هندوستان» نامیده است. من با توجه به اینکه  
نام کتاب برای خواننده ایرانی این توهم را پیش می‌آورد که موضوع کتاب  
درباره هندوستان است و با توجه به اینکه تمامی مطلب کتاب مربوط به ایران  
و کویرهای ایران است، ناگزیر نام «کویرهای ایران» را به جای «از راه  
زمین به هندوستان» برای کتاب برگزیدم.

سون‌هدین با همه دقتی که در تألیف این کتاب دارد متأسفانه در چند  
مورد دچار اشتباه شده است، که با واقعیت نمی‌خواند. از آن جمله در  
صفحه‌های ۳۶ و ۳۰۷ از سیستان و بلوچستان در کنار نام ایران نام برده است،  
که البته چنین نیست و ما به خاطر رعایت در امانت تغییری در متن ندادیم.  
اطمینان دارم، با همه کوششهایی که برای ترجمه دقیق کتاب به عمل  
آورده‌ام، کارم خالی از لغزش نیست و یقین دارم نارسایی‌هایی در ترجمه‌ام  
وجود دارد که سبب برانگیختن دانشمندان کویر شناس و زمین‌شناس خواهد  
شد. با این همه با این امید که این کتاب هم برای دانشمندان کویرشناس و  
زمین‌شناس مفید است و هم برای خوانندگان «غیر حرفه‌ای» سودمند از  
انتشارش خوشنودم.

تهران دی‌ماه ۲۵۳۵

پرویز رجبی

## روزهای اعتصاب در باطوم

اواخر اکتبر ۱۹۰۵ که با يك كشتی روسی از استانبول به باطوم می‌رفتم ، امواج دریای سیاه خروشان، توفانی و تیره به نظر می‌آمد، اما وقتی آدم این امواج را با امواج بزرگی مقایسه می‌کند ، که با خشم و کینه بی‌معنی خود ، دریای انسانهای ساکن سواحل شمالی و شرقی دریای سیاه را به حرکت درآورده است ، امواجی بودند آرام و مهمان‌نواز و رفیق .

کشتی بخار سویتوی نیکلای<sup>۱</sup> ( نیکلای مقدس ) که غیر از من و چند مسافر دیگر ، بار نسبتاً قابل توجهی را به باطوم می‌برد ، مثل پوست گردو روی امواج کوه‌پیکر در تلاطم بود . هیچ فکر نمی‌کردم که قارادنیز<sup>۲</sup> ترکها و چورنویه مور<sup>۳</sup> روسها بتوانند این قدر پر جوش باشد . در کریمه چند مسافر پیاده شدند و از نووراسیسک<sup>۴</sup> فقط سه مسافر دیگر در کابین درجه يك داشتیم : سرهنگ ایلوشنکوه<sup>۵</sup> و کنسول اکیموویچ<sup>۶</sup> ، که در راه مأموریت جدیدش در بایزید بود و من . ما در آخرین قسمت مسافرت دریاییمان برخورد چندانی با همدیگر نداشتیم . دریا خیلی متلاطم شد و برای رسیدن به سالن بزرگ ، آدمی می‌بایست يك بندباز می‌بود و یا دراز کشیدن در کابین را به هر چیز دیگر ترجیح می‌داد . پنجره کوچک من درست در قسمت چپ اتاقك فرمان کشتی قرار دارد و با غلت هر موج چند متر زیر آب می‌رود و من در فرصت بین دوبار زیر آب رفتن پنجره‌ام ، در فاصله چند صد متری ، حد نهایی ساحل و قللهای جنگلی قفقاز را می‌بینم که بعضی از آنها هنوز پوشیده از برف است و در

1. Swjätöi Nikolai.      2. Kara Denis (= دریای سیاه).  
3. Tschernoje More (= دریای سیاه).      4. Noworassisk.  
5. Ileschenko [Iluschenko].      6. Akimovitsch.

زیر آفتاب می‌درخشید .

پیش از پوتی<sup>۱</sup> شدت طوفان باز هم زیادتر می‌شود . آسمان کبود تیره است و باران به عرشه و پنجرهٔ سالن می‌کوبد ، اما ما حالا فقط سه ساعت دیگر باید برانیم . حدود نیمه شب کشتی در اسکلهٔ بندر باطوم پهلو می‌گیرد .

چه ورود نامطبوعی ! رگبار و ظلمت ، ظلمتی که به نور هیچ چراغی راه نمی‌دهد . همه چیز آرام و بی‌روح است . باربر نیست ، درشکه نیست و از همه بدتر این خبر که از سه روز به این طرف رفت و آمد همهٔ قطارها قطع شده است . خلاصهٔ کلام : يك اعتصاب عمومی ، که شامل هر نوع کار بدنی و بازرگانی می‌شود . در عین حال چند نفر از کارگران جسور بندر ، در پناه تاریکی شب ، جرأت کردند با دریافت مزد متعادل ، برای کاری که انجام دادند ، بار مرا حمل کنند و مرا به نزدیکترین هتل برسانند ، که يك مغاك واقعی دزدها بود و پر از مردم بیکاره و اوباش . باربرها با یقین می‌گفتند ، که اگر کسی می‌چ آن‌ها را در حال شکستن اعتصاب بگیرد ، بدون کوچکترین شفقت آن‌ها را خواهند کشت . به طوری که بعدها دستگیرمان شد ، آن‌ها در گفتهٔ خود اغراق نکرده بودند .

من عازم تهران بودم ، اما چرا در تمام دنیا ، آن هم حالا ، راه قفقاز را انتخاب کردم ، که ناامن‌ترین گوشهٔ روسیهٔ بزرگ بود ؟ هر کسی به حق می‌تواند این سؤال را بکند . بلی ، وقتی که در تاریخ ۲۵ اکتبر استانبول را ترک کردم ، در روسیه آرامشی نسبی برقرار بود و قطارها هنوز کار می‌کردند . هدفم تبت بود و تصمیم گرفته بودم که از راه زمین به هندوستان بروم . به طرف پایتخت ایران سه راه برایم وجود داشت : (۱) باطوم ، تفلیس ، باکو ، رشت ، تهران . (۲) باطوم ، تفلیس ، ایروان ، نخجوان ، تبریز ، تهران ، و (۳) طرابوزان ، ارز روم ، بایزید ، خوی ، تبریز ، تهران . اولین راه را از پیش می‌شناختم و به همین دلیل می‌خواستم از این راه استفاده نکنم . راه طرابوزان ، بنا به اطلاعاتی که دکتر مارتین ، از سفارت سوئد در استانبول ، در اختیارم گذاشته بود ، در فصل پاییز به خاطر باران و برف و رودخانه‌های طغیان کرده ، راه تقریباً ویرانی بود و میرزا رضاخان سفیر ایران نیز

۱ . Poti : یکی از شهرهای گرجستان ، که در ساحل شرقی دریای سیاه ، در مصب رودخانهٔ ریون Rion : قرار دارد .

مرا از سفر طولانی و خسته‌کننده، از طریق کوه‌های آسیای صغیر برحذر داشت. به این سبب و برای این‌که در وقت صرفه‌جویی کرده باشم، راه ایروان را انتخاب کردم و از باطوم تا تبریز پنج روز و تا تهران چهارده روز راه بود. اما در پیشانیم چیز دیگری نوشته شده بود و به جای این‌که از این راه سفرم را به پایتخت شاه ایران کوتاه کرده باشم، پانزده روز از وقتم را در ساحل کلخیس از دست دادم.

شب را در هتل برسال<sup>۱</sup> بسر بردیم. در مغاک دزدان، که درش روی هر کسی باز بود و جایی بود که آن‌جا میزبان و مهمان در خطر رفتاری بودند که با شکنندگان اعتصاب می‌شد. صبح روز بعد، برای این‌که روی سرم سقف مناسبی داشته باشم، رفتم به هتل فرانتسیا<sup>۲</sup>. هتل تعطیل بود و درش را از پشت بسته بودند و خدمتکاران بر سر کار نبودند. فقط صاحب هتل و دو جوان نیم‌قدی بر سر پستهای خود مانده بودند. یک اتاق در اختیارم گذاشته شد. باقی کارها تا جایی که مقدور بود به عهده خودم بود. پذیرایی کمی بیشتر از بخور و نمیر بود. شراب بود و نان، که صاحب هتل در انبارش داشت و اوزون بورون سرد که چند روز مانده بود. مایحتاج زندگی با پول به دست نمی‌آمد. آتش کردن ممنوع بود. فقط سماور را می‌شد صبحها و شبها روشن کرد. آب حتی برای شستشو گیر نمی‌آمد. همه سوچی<sup>۳</sup>ها، که معمولاً در شهر آب به این طرف و آن طرف می‌بردند، همراه سایر کارگران اعتصاب کرده بودند و من مجبور بودم که خودم را با آب معدنی بشویم. در این‌جا مثل صحرا کم آبی حکمفرما بود؛ در حالی که در بیرون دریا می‌خروشید.

درفرانتسیا یک امیر گرجی نیز زندگی می‌کرد. همان شب اول دوستی ما گل کرد و شام را با هم خوردیم. او به من قول شرف و وجدان داد که مرا از راه جنگلهای گرجستان و کتل سورام<sup>۴</sup> به سلامت به تفلیس برساند. از قرار معلوم خود او سرکرده دزدان بود و با خرابکاران دستش یکی بود. من ناگزیر از خدمتی که می‌توانست بکند تشکر کردم و به این خاطر هر دو همسفر روسیم به من تبریک گفتند. چون آنها، این را که تا سرحد لختی غارت می‌شدم یک امر عادی می‌دانستند. در اینجا هیچ چیز جز صبر به کسی کمک نمی‌کرد. نخلها و ماگنولیاها<sup>۵</sup>ی ساحل، صبر زمزمه می‌کنند و

1. Bersal.

2. Frantsia.

۳. سقا.

4. Suram.

امواج دریا، صبر می‌خوانند! برای تحمل باطوم بیچاره، صبر فرشتگان لازم بود! همان روز اول (۳۱ اکتبر) کمی از چگونگی وضع اطلاع حاصل کردم. برایم روشن شد که موضوع به يك اعتصاب معمولی بستگی ندارد، بلکه مربوط است به يك جنبش سیاسی خیلی جدی. شهر به خواب سنگینی، که به خواب مرده‌ها شباهت داشت، فرو رفته بود و جز صدای خالی شدن چند گلوله، در خیابانهای کسل و سنگ‌فرش شده، که معمولاً صدای درشکه و وسائط نقلیه باری از میان ردیف خانه‌های متحدالشکل و کثیف بلند بود، همه چیز ساکت بود. همه دکانها و فروشگاهها با شب‌بند و قفل حفاظت می‌شدند. به يك نفر گرجی که به مشتریانش از در عقب مغازه مواد خوراکی می‌فروخت، از طرف کمیته اعتصاب رسماً اعلام شد، که او محکوم به مرگ شده است و ظرف چند روز آینده هدف گلوله قرار خواهد گرفت. با این قبیل تهدیدها، که عواقب خونینی به دنبال داشت، يك حرف شنوی بی‌نظیر به وجود آمد. مردم شهر در خانه‌های خود می‌مانند، فقط دوره گردها و کلاه بردارهای گوشه و کنار دنیا و جاسوسها هستند که به چشم می‌خورند. از جماعت زن اصلاً خبری نیست، حداکثر زنانی از طبقات پایین. هر نوع تجمع و تشکل ممنوع است. فقط دسته‌های کوچک کارگران است که در گوشه و کنار دیده می‌شوند. نگاه کردن به بیرون، برای دیدن يك اسب بار زده، يك الاغ با بار انگور، يك میوه فروش و یا يك دستفروش دوره گرد بی‌نتیجه است. اگر درشکه‌ای می‌گذرد، درشکه‌چی يك سرباز است، که کنارش يك تفنگ پرقرار دارد و مسافرینش همه افسرند. صدای سم اسب که بلند می‌شود، سوارانش قزاقها هستند که تا خرخره زیر اسلحه هستند. از همه ساختمانهای عمومی سربازان نگهبانی می‌کنند و جلو در بانکها - از داخل و بیرون - عده‌ای نگهبان ایستاده‌اند. وقتی که من از دربان گرجی هتل پرسیدم، که چرا حتی روزها در ورودی هتل قفل است، جواب داد: که اگر آدم حالت دفاع به خود نگیرد، ممکن است که هر آن مورد حمله قرار گرفته و به قتل برسد. حتی جلو هتل هم سربازها ایستاده بودند که وقتی مخاطب قرار می‌گرفتند يك کلمه نیز جواب نمی‌دادند. پسر بچه‌های ده دوازده ساله‌ای در خیابانها می‌گشتند، که ظاهری بیگانه داشتند ولی در حقیقت مأمورین جاسوس کمیته اعصاب بودند. هر کس که به دستورات اعتصاب عمل نمی‌کرد اسمش نوشته و اعلام می‌شد. حتی کنسولگریهای خارجی در عمارتهای خود را بسته

نگه می‌دارند و فقط از در پشت عمارت است که می‌شود به دیدار کنسولها رفت . دست کم با دو کنسولی که من کارداشتم وضع بدین منوال بود . یکی کنسول سوئد بود، که همین تازگیها برای معالجه خود به تفلیس آمده بود. سگ هاری او را دندان گرفته بود. در این جا همه چیز بحد قابل توجهی هار گرفته بود. در مورد اشخاص سرشناس هرآن این انتظار می‌رفت، که منبع نفت‌خانه به آتش کشانده شود و یا بمبی به دفتر کار انداخته شود ، مخصوصاً از وقتی که دستور داده شده بود که به اداره‌ها نفت بدهند. يك تاجر نمی‌تواند به دفتر کارش برود، اگر برود بسر بچه‌های جاسوس اسمش را می‌نویسند و بعد خیلی که کوتاه بیایند همه شیشه‌های پنجره‌هایش را می‌شکنند و علاوه بر این به قدر لزوم شلاق می‌خورد. در غیر این صورت کتیباً به او اطلاع داده می‌شود، که اگر می‌خواهد جاننش را نجات بدهد، باید مبلغ معینی بپردازد. مراجعه به بانک استقبال از خطری بزرگ بود . این خطر وجود داشت که آدم در راه خانه‌اش روبرو شود . با این وصف من از بانک بازرگانی تفلیس از دفترچه وام پول گرفتم و بی آن که جلب توجه کرده باشم به خانه بازگشتم .

با به پای اعتصاب اقتصادی، که به اعتصاب کارگران راه آهن در مورد افزایش چهل درصد حقوق ماهیانه ( از ۲۵ روبل به ۳۵ روبل) مربوط می‌شود ، تروریستها با يك انرژی باور نکردنی برای نقشه‌های آتی خود کار می‌کنند . آنان از نارضایی عمومی استفاده می‌کنند و ضمن تشکیل اجتماعات پنهانی، با ایراد سخنرانیهای انقلابی توده‌های خوش باور را تحریک می‌کنند . آنها ادعا می‌کنند، که تزار برکنار شده و ویتا رئیس جمهور جمهوری روسیه است و دیگر مردم خودشان به قدرت خواهند رسید. هرچه هست باید عادلانه تقسیم گردد. نادارها ملک و زمین ونان مطمئن دریافت خواهند کرد و ظلم و خودرأیی و بردگی ریشه کن خواهد شد . مردمی که پول و باغ سبزا در آینده نزدیکی، در حال چشمک زدن می‌بینند، از این قبیل سخنرانیها با شادی پر جوش و خروشی استقبال می‌کنند . هر کس که در خیابان دیده می‌شود یا رهبر تروریستها است و یا يك کارچاق کن. مردم به همدیگر با نگاهی حاکی از عدم اعتماد می‌نگرند . به نظر می‌آید که همه ساکنین شهر منتظر چیزی غیر عادی و وحشتناک

۱. Witte: یکی از سیاستمداران معروف روسیه که در سال ۱۹۰۵ از طرف تزار به نخست‌وزیری رسید.



هستند، چیزی که به بیدادهای زمانهای گذشته، با يك حرکت، پایان خواهد داد. از چهره قفقازیمهای سرشناس، که اغلب گرجی هستند و لبادۀ بلند و کمر بسته به تن و بسر کلاه پوستی معمول و بر سینه دو قطار فشنگ دارند، حالت رضایت خواننده می‌شود. آنان جداً از این که مقامات روسی باید با چنین مشکلات جدی در بیاویزند خوشحال هستند و امید و انتظار دارند که سیادت روسها بر قفقاز آنها، که زمانی آزاد بود، به پایان برسد و آنها مشتاق از سر گرفتن مبارزه در راه آزادی هستند. مبارزه‌ای که اواسط قرن گذشته به رهبری شمیل<sup>۱</sup>، که هرگز نخواهد مرد، بلندآوازه اما بی‌سرانجام به ظهور پیوسته بود. به دستور استاندار، هیچ کس، در هیچ مقامی، اجازه ندارد که پس از ساعت شش بعد از ظهر در خیابانها ظاهر شود و تخلف يك شوخی بی‌مزه است؛ زیرا خیابانها غرق در تاریکی است و هر لحظه امکان می‌رود که آدمی کشته شود. هیچ غیر نظامی حق ندارد که مسلح باشد. به محض این که تروریستها از وجود يك هفت تیر اطلاع حاصل می‌کنند فوری پیدایشان می‌شود و اسلحه را به نفع مقاصد خود ضبط می‌کنند. از این راه باید آنها توانسته باشند که اسلحه قابل توجهی ذخیره نکنند. قزاقها و سربازان دستور دارند، که هر نوع سلاح تدافعی را، که به غیرنظامیان تعلق داشته باشد توقیف بکنند. روز ۳۱ اکتبر در باطوم هشت نفر به قتل رسیدند، که از آنها پنج نفرشان سرباز و یکی دیگر ژاندارم بود و پانزده نفر دیگر زخمی شدند. رئیس پلیس در حین انجام وظیفه مورد حمله عده‌ای قرار گرفت و گلوله‌ای بر پیشانی‌اش خالی شد، اما لبۀ کلاهش او را از مرگ نجات داد. او با هوشیاری که داشت خودش را از اسب پایین انداخت و چنین وانمود کرد که مرده است، و گرنه چند گلوله دیگر نیز نثار بدنش شده بود. زد و خوردی، که روی داد، به قیمت جان سه نفر از مهاجمین تمام شد و عده زیادی زخمی شدند. این جریان هنگام ظهر اتفاق افتاد. پس از دوروز اقامت، دیگر کسی درباره تیراندازی، با این که صدای گلوله مخصوصاً وقتی که سکوت شب را می‌شکند اثر نامطلوبی دارد، چیزی نمی‌پرسد.

طرف غروب در بازار ترکها زد و خورد شدیدی پیش آمد. در حدود صد قزاق

1. Schamil.

در سر راه خود به محل حادثه، از زیر پنجره من بتاخت گذشتند. گلوله یکی پس از دیگری شلیک می‌شد. البته بیشتر هوایی. به طوری که فقط عده کمی زخمی شدند. بعد میدان به ضرب شلاق چرمی قزاقها خالی شد. همان شب صدای خالی شدن بیست گلوله توپ از محل نظامیان در فضا پیچید. صدای توپها آن چنان بود، که پنجره‌های ما در چهارچوبهایشان لرزیدند و این اشاره‌ای بود به قدرت روسیه و تهدید به بمباران، در صورت پیش آمدن ناآرامیهای خونین. نورافکنهای کشتیهای جنگی تمام شب خانه‌های شهر را روشن می‌کرد و خانه‌هایی که به طرف دریا بود غرق نور می‌شد. این جا و آن جامنازه‌ای ترکی، با سفیدی درخشانی، بر سایه‌های تاریک برق می‌زد. این نور دسته‌های نیلی‌رنگ، به صورت اشعه افقی، با نوری سرد و حالتی جویان، روی باطوم می‌لغزید. رزمناوها چشمهای تیزبین آهنین و آتشین خود را به شهر درحال غلیان دوخته‌اند. به این ترتیب اقلاً در خیابانهایی که در موازات اشعه نور بودند، قسمتی از ظلمت باطوم به روشنایی دست می‌یافت!

صدای خشن بوق يك قایق سکوت شب را می‌شکند. از فاصله‌ای چند به این صدا پاسخ داده می‌شود و پس از مدتی کوتاه از فاصله‌ای دورتر، که به سختی شنیده می‌شود. به گمان، آنان نگهبانان انتظامی هستند، که به همدیگر خبر می‌دهند. صدای انعکاس يك گلوله دوباره از زیر پنجره من شنیده می‌شود. صدای کوبش سم اسب قطع می‌شود، دوباره همه چیز آرام است. آیا زندگی انسان دیگری قربانی شده است؟ يك مرد ترك که اول نوامبر از طرابوزان وارد شده بود، سری می‌زند به بازار ترکها و بعد شب هنگام، در راه استراحتگاه شبانه خود، دو قزاق سواره کشیک از کنارش گذشته و فریاد می‌زنند: «ستوی» (ایست!). مرد قدمهایش را، شاید با این اعتقاد که آن حرف، دستور سرعت در راه رفتن است، تندتر می‌کند. فریاد دومی و سومی بی‌اثر می‌ماند. حالا قزاق دستور دارد، در صورتی که برای سومین بار به فرمان «ایست» گوش داده نشود، شلیک کند. مرد ترك، که با دو گلوله سوراخ شده بود، مرده روی سنگفرش می‌افتد.

من در مصاحبت سرهنگ و کنسول روزها را به وجهی خوب پشت سر می‌گذاشتم. و گاهی به خاطر کنجکاوی محض در ساعات ممنوع، در خیابانهای تاریک می‌گشتم. اگر آدمی يك سرهنگ همراه داشته باشد، جریان چندان خطرناک نیست.

شب اول نوامبر ، چون از بولوار ساحلی دیدن می‌کردیم ، بیشتر از حد معمول بیرون ماندیم . دریا آرام است و در ساحل چند كودك ، بی‌خیال بازی می‌کنند . چیزی کاملاً متباین با حالت محاصره در این شهر پرخروش . بولوار تقریباً جلای سبز مناطق گرمسیری را دارد . درختان کاج مطبق و ماگنولیا و نخلها به بولوار حالت منطقه گرمسیری می‌دهد . شب ملایم است . هوا و همچنین آب صاف و پاك است . داس ماه در آسمان باطوم بالا می‌آید، تا بی‌نتیجه با ظلمت باطوم بجنگد . در گوشه و کنار ستاره‌ای شروع به چشمك زدن می‌کند . همین الان خورشید به‌شکل گل آتش بر افق دریا ، پشت طرابوزان فرو رفت ، اما هنوز نشان زرد سوخته‌ای از خود به جای دارد، که در امواج دریای سیاه منعکس می‌شود . همه جا سکوت است و آرامی . يك کشتی بخارآهسته به‌طرف طرابوزان در حال حرکت است، که مثل لكه سیاهی از نوری که بر امواج دریا می‌لرزد جدا می‌شود. يك تابلو زیبا و جذاب شگفت‌انگیز ، که ما را لحظه‌ای با شرایط موجود در باطوم ، شهری که مهمان نوازی نکرده بود ، آشتی می‌دهد . در شمال ، قفقاز با لكه‌های برفش ضعیف و سبك مثل يك خواب ، مثل يك سراب با رنگهای روشن و صورتی به چشم می‌خورد. در شمال غربی ، کوهها مانند مهی که رو به تمام شدن است از چشم ناپدید می‌گردد . دریا آینه‌وار می‌درخشد و کوهها مانند ارواح با شکوه هستند . نسیمی نمی‌وزد. شهر مثل مرده‌هاست. در این سامان ، جایی که فقط آدمهایش سرا پا بدجنسی هستند ، آرامش کامل ما را احاطه کرده است .

روز بعد در مراسم يك کفن و دفن شرکت کردم . يك پلیس به قتل رسیده بود و می‌بایستی با احترامات نظامی دفن گردد . دود ضعیف عود از در باز کلیسای کوچکی بیرون می‌زد و سبب می‌شد، که تمام مراسم ، مثل این که از يك توده مه عرفانی ناشی شود، جریان پیدا کند . تابوت که به سفیدی نقره بود ، بی‌آن که گلی آنرا زینت داده باشد، بین قندیل‌های روشن و مردان روحانی دسته کر، که نوحه‌گیری تدفین را می‌خواند، قرار داشت . بالاخره مراسم تمام شد و مردی که در حین انجام مأموریت کشته شده بود می‌بایستی به گورسپرده شود . دسته به حرکت در می‌آید : در جلو يك مرد روحانی با صلیب بزرگ عیسای مصلوب حرکت می‌کند . مرد روحانی دیگری يك صلیب حمل می‌کند و سومی و چهارمی يك علم مقدس و پشت

سر آنها کشیش ، در حالی که يك صلیب كوچك در دست دارد حرکت می‌کند و بعد نوبت تابوت می‌رسد ، که افسران عالی‌رتبه ، منجمله ژنرال فن پارکوا آنرا به‌طرف گور می‌برند . پشت سر مرحوم، بستگان و دوستان حرکت می‌کنند و يك گروهان سرباز و دو دسته موزيك، که به نوبت مارش عزا می‌نوازند . موزيك یکنواخت و غم‌انگیز روسی و درعین‌حال شاعرانه و گیرا، که صدای عالی و زیبایش در خیابانها می‌پیچد ، آن‌جا که هرچیز که نشانی از زندگی دارد مات شده است . در انتهای دسته، يك عده از قزاقهای سوار حرکت می‌کند و در طرفین مردم کنجکاو که من هم جزو آنها هستم . مرده که بود ؟ آیا مرگ او کفاره خیانتی بود که از او سر زده بود ؟ نه ، او بین هزاران نفر ، قربانی يك سیستم کهنه بود . سیستمی که مانند او در راه گور است . سپس استاندار و دیگر افسران ، محل خود را پشت سر تابوت ترك کردند، که از طرف دوستان مرحوم جایشان گرفته شد . در گوشه‌ای از خیابان درشکه‌ای منتظر بود و استاندار ضمن تشریفات سوار آن شد و بعد درشکه با سرعت زیادی از محل دور شد . آن‌قدر سریع، که فقط تیر دقیقی می‌توانست به سرنشینانش اصابت بکند . دسته مشایع جنازه ، آهسته و با تشریفات به سمت بالای خیابان قدم برمی‌داشت . ناله موزيك ضعیف‌تر شد و بالاخره آخرین اونیفرمهای سفید در مسافتی دور از نظرها پنهان شدند .

ژنرال فن پارکوا معروف بود به مهربانی و با تمام هرج و مرجی که او را احاطه کرده بود، خونسردی قابل تحسینی از خود نشان می‌داد و زن جذاب و دختران مهربان او در باره جان او در ترس مدام به‌سر می‌بردند و حتی موقعی که او، با يك دنیا کار در اتاق کار خود سرگرم بود ، او را ترك نمی‌کردند .

او جزو آن دسته از مردانی بود، که با خونسردی قادرند برسر مأموریت خود بمیرند . او به‌مراتب بیشتر از هرکس دیگری با خطر روی در روی بود . چون طبعاً هنگام بروز يك اعتصاب عمومی ، نفرت به شکل کاملاً مشخصی متوجه ارتش و مأمورین دولتی مسئول برقراری نظم می‌شود . دو نیرویی که با آنارشيسم و حکومت اوباش مبارزه می‌کند .

روز سوم نوامبر بالاخره جرقه‌ای از نور، در حالت اسارت من پیدا شد. از صدای هیاهوی خیابان از خواب بیدار شدم. درشکه‌ها و ارابه‌ها درآمد و شد بودند. ارابه‌ها بر سنگفرش می‌تاختند و کاسبها و سقاها در خیابانها در رفت و آمد بودند. ایرانیها فرش به دوش می‌گشتند. تاتارها مشغول فروختن خرت و پرت زنبیلهای خود بودند. گرجیها انگور و هندوانه و میوه‌های دیگر می‌فروختند و برای کالای خود با فریادهای نافذی تبلیغ می‌کردند. گدا بیشتر از حد معمول به چشم می‌خورد. همه راضی و آرام به نظر می‌آمدند. آنها واقعاً از این اعتصاب بی‌ثمر قلباً خسته بودند. رستوران هتل پر از مشتری بود، که در سکوی پیاده‌رو، زیر سقف چادری کنار میزهای کوچک، نشسته بودند تا به خاطر زندگی و مشغولیت نورسیده شادی کنند، که در شرایط موجود برای هرکس از کارناوال جذاب‌تر بود. بدبختانه امروز جشن سالروز بر تخت نشستن تزار است و بدتر از آن فردا جشن مریم، یکی از بزرگترین اعیاد کلیسای روسی است. پس فردا یکشنبه است. واقعاً این يك بدبیماری است، که سه روز تعطیل به دنبالش روز اعتصاب باشد. در عین حال خیلی از کاسبها دکانهای خود را باز کرده‌اند و آدم می‌تواند هرچه که دلش بخواهد بخرد. تمام باطوم پرچم زده بود و نیروی نظامی با پرچمهای موج و موزیک عازم کلیسا بود و آنجا به خاطر این روز مهم مراسم عبادت بر پا بود. اما برای من از همه چیز مهمتر این بود، که موضوع حرکت قطار هنوز هم در همان تاریکی سابق مانده بود و کسی هم نمی‌دانست، که کی يك قطار به طرف تفلیس حرکت خواهد کرد. البته حالا من می‌توانستم این طرف و آن طرف بروم و از نمایشگاه «قفقاز - لوانت»<sup>۱</sup> دیدن کنم و مردم مختلفی- را، که در خیابانها می‌گشتند ببینم و با دیدن گرجیهای بلند قد و چهار شانه و ایمرتی‌ها<sup>۲</sup>، در لباسهای شکیل، که به هماهنگی ساختمان بدن جلوه‌ای کامل می‌دهد، ارزش زیبایی را درك کنم.

حالا تمام سعی من این بود که به تفلیس برسم. همین طور که ما در حالت

۱. Levante کشورهای حوزه شرقی مدیترانه مانند: سوریه، لبنان، اسرائیل و مصر.  
 ۲. Immerti: از اواخر قرن پانزدهم یکی از سه ولایت مستقل گرجستان. از اواسط قرن شانزدهم تا ۱۷۷۴ خراجگزار امپراطوری عثمانی. از سال ۱۸۵۴ تحت الحمايه امپراطوری روسیه. ایمرتی در سال ۱۸۱۱ یکی از استانهای امپراطوری روسیه گردید.

انتظار بصرمی بردیم، ایستگاههای راه آهن نیز مثل سابق مرده و به حال خود وا گذاشته بودند و مثل روزهای گذشته به شدت از طرف ارتش محافظت می شدند. پلی که روی ریون<sup>۱</sup> بود منفجر شده بود و ریلها در چند نقطه قطع شده بود. گروهی پس از گروه دیگر برای ترمیم خطوط آهن، از باطوم و تفلیس اعزام می شد. با این حال همان موقع که روی قسمتی کار می شد، در جایی دیگر خط بریده می شد! یک قطار نظامی که از کوتائیس<sup>۲</sup> به پوتی اعزام شده بود، هنوز به اولین ایستگاه نرسیده بود که از خط خارج شد. بیست و سه نفر کشته و یا به شدت مجروح شدند. خط در این محل خیلی زیرکانه غیر قابل استفاده شده بود. ریلها در حالت طبیعی خود بودند و به نظر می آمد که همه چیز دارای نظم مرتبی است. اما در در حدود بیشتر از دویست متر از ریلها تمام گیره های آهنی، که به وسیله آنها ریلها به تراورسها بسته شده اند، برداشته شده بود. لوکوموتیو و واگنهای جلو قطار، از این محل بی خطر گذشتند اما بقیه به سختی آسیب دید.

تحت این شرایط به نظر نمی رسید که سفرم به تفلیس کاملاً بی دردسر باشد، اما من جداً مصمم بودم، که بدون توجه به این موضوع به تفلیس بروم. هر روز خبر می رسید، که موقع کار، مأمورین از طرف خرابکاران مورد حمله قرار گرفته و برخورد های خونینی روی داده است. از قرار معلوم اولین قطارهایی که به تفلیس رفتند دارای تجهیزات مفصلی بوده اند و گفته می شود که از تفلیس پنج هزار نفر برای حفاظت خط اعزام شده اند.

شب چهارم نوامبر باز استاندار را ملاقات کردم. او گفت، که شاید ظرف سه روز آینده یک قطار بتواند حرکت کند، اما این قطار مدتی در راه خواهد بود و در همه نقاط خراب و پل های منفجر شده باید قطار عوض کرد. او برای اطمینان کامل به سرمهندس راه آهن تلگراف زد و اطلاع حاصل کرد که بین پوتی و کوتائیس ارتباط حاصل شده است و به احتمال قوی می توان از کوتائیس به تفلیس رفت.

از این روی فوراً تصمیم گرفتم که با یک کشتی بخار، که همان شب به طرف اودسا حرکت می کرد به پوتی بروم. استاندار محبت کرد و به من نامه ای داد، که به موجب

۱. Rion یا Rioni: رودخانه ای که از کوه های قفقاز سرچشمه گرفته و پس از طی ۳۲۷ کیلومتر، در کنار شهر پوتی، به دریای سیاه می ریزد.

۲. Kutais یا Kutaisi: دومین شهر مهم گرجستان، که در سرچشمه رودخانه ریون قرار دارد.

آن حق داشتم با اولین و بهترین قطار نظامی، که از پوتی حرکت می‌کرد، مسافرت کنم. با شتاب هرچه تمامتر، دو همسفر روسی‌ام را پیدا کردم. آنقدر وقت داشتیم که فقط بتوانیم، پیش از این‌که کشتی از دریای سیاه حرکت بکند، بارمان را ببندیم و حسابمان را پردازیم و سوار کشتی بشویم.

## شهر هرت در ساحل کلخیس<sup>۱</sup>

در حالی که بارانی سیل آسا می بارید و در ظلمتی عمیق ، نیمه شب به پوتی رسیدیم . در این جا اقلان<sup>۲</sup> درشکه پیدا می شد . همسفرهای روسی ام به شهر رفتند و من پیش از این که به آنها ملحق شوم ، مجبور بودم اول برای باره ۳۵ کیلویی ام انباری پیدا بکنم . از هردو پل رودخانه ریون بی آن که چشم زخمی به ما برسد عبور کردیم ، اما همین که وارد خیابان شدیم ، درشکه ما از طرف قزاقها ، که به من مظنون شده بودند ، وادار به توقف شد و تا آنها به دقت و مطابق مقررات مرا شناسایی نکردند ، اجازه حرکت ندادند . هتلهما همه پر از مسافر بود ، مسافرینی که منتظر موقعیت سالانه تفلیس بودند . نزدیک صبح بود که توانستم در يك هتل درجه چهار به نام یوراپیسکیه نومرا<sup>۳</sup> ، يك چهار دیواری فلاکتبار پیدا بکنم . هتلی که به يك مرد گرجی تعلق دارد و از چهار طرف در محاصره آب است و فقط با يك پل باریک با خیابان ارتباط پیدا می کند .

باران لاینقطع ادامه دارد . دریاچه ها و مردابهای بین خانه ها بالا می آید و حتی کوتاهترین گردش را غیر ممکن می سازد . تمام شهر پوتی بی معنی و ناجور بنا شده است . شهر در فاصله خیلی زیادی از اسکله قرار دارد و این چیزی است که برای مسافرینی ، که ساعت يك نیمه شب وارد می شوند خیلی ناراحت کننده است و برای کسانی که از این جا به مسافرت می روند خیلی بدتر . در این جهنمکده چهار روز در مصاحبت موشهایی گذرانندیم ، که هر کدام به بزرگی يك خرگوش كوچك بود . از جا در نرفتیم و خیلی خوش خلق و مثل دانشجویان سرزنده بودیم . گاهی به سرهنگ

۱ . ناحیه جنوب شرقی مدیترانه .



و گاهی هم به کنسول دست می‌داد که يك قوطی ساردین یا يك تکه کالباس و یا يك شیشه شراب گیر بیاورند ، تقریباً مثل خبرنگاران جنگی يك لشکر کشی، زندگی می‌کردیم ، در حالی که انسان هرچه را که با شتاب می‌تواند به دست بیاورد بایستی بپذیرد . باز من این فرصت را داشتم که درسهای اساسی روسی را فرا بگیرم، اما این دو نفر دیگر در تمام این مدت حتی يك کلمه سوئدی یاد نگرفتند .

شب پنجم نوامبر در باشگاه ، در نمایش يك دسته غیرحرفه‌ای شرکت کردیم، که رقصی هم به دنبال داشت و به نفع مدرسه شهر ترتیب داده شده بود. این مدرسه فقط چند صد روبل کمک هزینه دولتی می‌گیرد. این مردم بیچاره و قابل ترحمی، که به پوتی تبعید شده‌اند ، تا جایی که می‌توانستند سرخوش بودند ، اما رقصشان برای تماشاگر گیرا بود و درمقایسه با این رقص ، رقص اروپاییها ملاحظه هنری نداشت . يك شب نشینی روسی از این قبیل ، سروصدای کنار بوفه ، به هم خوردن جامهای لبالب از شراب و ودکا ، هوای کثیف و گرم و پنجره‌های بسته ، که ما را با دل‌تنگی از پاییز بیرون جدا می‌کند ، همراه دارد .

روز ششم نوامبر، بارانی سیل آسا و وحشتناک همراه با رعدوبرق ما را از خواب بیدار کرد . يك بار صدای رعد آن قدر شدید بود که سرهنگ با فریاد : «يك بمب !» از جایش پرید ! رفتیم پایین به بندرگاه و دیدیم که موج به سد می‌کوبد . در این جا پنج کشتی روسی پر از بار و متروک و خالی از آدمیزاد به چشم می‌خورد . چون کسی نیست که بارها را خالی بکند و به همین خاطر کالاها را نمی‌توان به جریان انداخت ، کوهی از صندوق و کیسه و عدل - شاید در حدود پانصد واگن کالا - در بندر روی هم انباشته است .

آقای لاپاتین سرپرست ایستگاه که با يك سوئدی مهربان ازدواج کرده بود ، وقتی که همه اعتصاب کرده بودند ، تنها کارمند راه آهن بود که بر سر مأموریت خود مانده بود . اما او به این دلیل همیشه در حال محاصره بود و زندگیش تهدید می‌شد . ناراحتی زن او در مورد جان شوهرش همان قدر که بی‌شائبه بود مدلل هم بود . چون بین پوتی و تفلیس چهار سرپرست ایستگاه به قتل رسیده بودند . لاپاتین مصلحت را در این می‌دید که ما صبر بکنیم . او عقیده داشت که ظرف چند روز آینده قطارهای نظامی نیرومندی از تفلیس خواهند آمد و به طوری که می‌گفت ، او

می‌توانست ما را تا زامتردی<sup>۱</sup> هروقت که اراده بکنیم برساند ، تا آن جا خط مرتب بود .

روز هشتم نوامبر، حدود ظهر ، طبق معمول به ملاقات لاپاتین رفتیم . سربازی مرا به انباری که در همسایگی قرار داشت هدایت کرد. در این انبار کارگران راه آهن اجتماعی ترتیب داده بودند که چهار ساعت طول کشید .

گوش دادن به گزارشهای سیاسی آنها خیلی جالب بود . برای تقسیم دارایی و قدرت ، بی‌معنی‌ترین پیشنهادهای داده می‌شد ، دفاع می‌شد و بعد با استقبال پذیرفته می‌شد ، دوستم لاپاتین چون در اعتصاب عمومی شرکت نکرده بود به شدت مورد حمله قرار گرفت . جوان بی‌شرمی پیشنهاد داد که او را بدون چون و چرا بکشند . البته سخنران دیگری از لاپاتین حمایت کرد و یادآور شد که لاپاتین همیشه به کارگران رفتار دوستانه‌ای از خود نشان داده است . به این اجتماع يك اعتصاب‌شکن سالخورده نیز وارد شد و کاغذ بدون نوشته‌ای را که برایش فرستاده بودند نشان داد . طرحی بود از يك تابوت . اما او اطمینان داد که از این چیزها ترسی به خود راه نمی‌دهد . در خاتمه چند گرجی هم به زبان مادریشان صحبت کردند ، که من جز چند کلمه آشنا که تك و توك وارد زبانشان شده بود ، چیزی دستگیرم نشد . مانند : « انقلاب » ، « حزب لیبرال » ، « سیاست » ، « خودمختاری » ، « سوسیال دمکرات » و کلماتی دیگر از این قبیل که همین قدر زیبا و اصطلاحاتی پر معنی بودند . با این که مردم بیچاره‌ای که چهار ساعت در این جا ایستاده بودند ، در حقیقت می‌توانستند خسته باشند ، هر قدر سخنرانها با این قبیل کلمات چرب‌تری می‌شد ، همین قدر هم هورا و براوو بلندتر کشیده می‌شد ، که گاهی گوش را کر می‌کرد .

حاضرین معجونی بودند از تیپهای وحشی قفقازی ، روسهای خون گرم ، ارمنیها و تاتارها . وقتی که ما این اجتماع را ترك کردیم - با احتیاط گفته باشم - بحث هنوز گرم بود و در مورد هیچ قطعنامه‌ای به توافق نمی‌رسیدند مگر در مورد کار نکردن .

لاپاتین برای ما خبرهای چندان خوشایندی نداشت . به نظر می‌آمد که جنبش

۱ . Samtredi : یکی از شهرهای کوچک گرجستان .

انقلابی به يك جنگ داخلی تبدیل می‌شود. يك دسته پنجاه نفری قزاق در اوزورگتی<sup>۱</sup> از طرف گروه چند هزار نفری گرجی، که به خوبی مسلح بودند، به محاصره درآمده بود. رهبران دسته كوچك كوشید، که برای درخواست کمک، پیکي به باطوم بفرستد. این سوار به مقصد نرسید. يکي دیگر فرستاد که دستگیر شد و همین طور سومی و چهارمی. پیک پنجمی که مسلمان بود، موفق شد صبحگاهان، در حالی که روی زمین می‌خزید، حلقه محاصره را شکسته و بی‌آن که صدمه‌ای ببیند به باطوم برسد. يك دسته چندصد نفری با چهار توپ به پوتی اعزام شد. دوستم، سرهنگ عقیده داشت، که به این عده يك مأموریت بی‌نتیجه داده شده است، چون آنها مجبورند از گذرگاههای تنگ و راههای صعب العبوری بگذرند، که در این راهها هرآن امکان می‌رود که از طرف بالا هدف توپهای پراکنده‌ای، که در جنگل به کار گذاشته شده است، قرار بگیرند، بی‌آن که قدرت دفاع داشته باشند. در این بین دسته‌های کوچکی که خط‌آهن را تعمیر می‌کردند لاینقطع مورد حمله قرار می‌گرفتند و هر حمله به قیمت جان چند سرباز تمام می‌شد. يك جنگ واقعی كوچك!

ضمناً ما در باره راههایی، که برای رفتن به تهران به روی من باز بود و یا در حقیقت بسته بود، مشورت می‌کردیم. هرانتظاری برای باز شدن مجدد خط پوتی - تفلیس - ایروان بی‌نتیجه به نظر می‌آمد. مخصوصاً از وقتی که خط این طرف ایستگاه زامت ردی دوباره قطع شده بود. چه طور می‌شد اگر از راه نووراسیسک، ولادی- قفقاز و جاده نظامی گرجستان پتروسک یا باکومی رفتیم؟ نه، به احتمال قوی آنجا هم اعتصاب شده است. سرهنگ پیشنهاد کرد، که ما از باطوم با اسب به آرتوین و قارص و بعد در امتداد مرز به ایروان برویم. اما چند نفر گرجی، خیلی جدی ما را از این راه منصرف کردند، چون ما به طور یقین، از طرف دسته‌های دزدان، که در این موقع پر هرج و مرج فعالیت از مواقع عادی شده بودند، غارت می‌شدیم، قطعاً خطر جانی وجود نداشت، اما بدون وسیله سفر و پول چه می‌توانستیم بکنیم؟ شاید بازگشت به باطوم، به صورت يك ولگرد غارت شده پرخاطره و ماجراجویانه می‌شد، اما برای این چنین اقدام جسورانه نه حوصله داشتم و نه وقت.

1. Osurgeti.

بالاخره تصمیم گرفتیم که هرچه زودتر خودم را از بلا تکلیفی بیرون بیاورم . به این ترتیب که به طرابوزان بروم و از راه ارزروم - بایزید - خوی و تبریز به تهران برسم . این راه هم ناامن بود ، اما در هر حال از راهی از طریق قفقاز بهتر بود . این سفر سه هفته بیشتر از سفر راه ایروان طول می کشید ، اما اقلاً فرصت داشتم با ارمنستان ترکیه ، کوههای آسیای صغیر و آزارات مغرور آشنا شوم .

حالا فقط لازم بود که توصیه هایی را ، که تا حدودی برای سفر به طرابوزان لازم بود تهیه بکنم . در استانبول هیچ قدمی که بتواند برای این منظور مفید واقع شود برنداشته بودم . لازم هم نبود . چون اصلاً فکرش را هم نکرده بودم که به ترکیه آسیا سفر بکنم . خوشبختانه بارون رامل ، سفیر سوئد مرا با توفیق پاشا وزیر خارجه و فرید پاشا صدراعظم ترکیه آشنا کرده بود . اینها مرا می شناختند و می دانستند که برای باب علی<sup>۱</sup> خطرناک نیستم . با شتاب به آژانس کشتی بخار در پوتی رفتم ، تا بپرسم ، که کشتی بعد کی به طرف باطوم حرکت می کند . نماینده آژانس ، اطلاعی در این مورد نداشت ، چون دیگر تلگرافی دریافت نمی کرد و عقیده داشت ، که رفت و آمد کشتی به خاطر اعتصاب قطع شده است . در حالی که من هنوز با نماینده آژانس در گفت و گو بودم ، خدمتکاری آمد و خبر داد که کشتی بخار آلکسی وارد بندر می شود ! با عجله به اسکله رفتم . کاپیتان که مرد خوش مشربی بود برای ما از موقعیت خطرناک ادسا و شهرهای دیگر تعریف کرد . او می خواست که شب را در پوتی بماند و روز بعد به طرف بندر باطوم براند . از این روی با سفیده صبح خودم را به عرشه کشتی رساندم و بلافاصله با تنها مسافر کشتی آشنا شدم ، که سرهنگی از قزاقهای دن بود . مردی با سروبالای درشت ، که بطوری که خودش می گفت ، ۱۵۲ کیلو وزن داشت . تقریباً نصف وزن بار من بود و تاجریونانی که در راه پوتی به تفلیس دوازده واگن کالای او به کلی به غارت رفته بود . ضمناً اطلاع پیدا کردیم که در باطوم اعتصاب عمومی جدیدی به وجود آمده و اوضاع و احوالی بدتر از سابق حکمفرماست . استاندار ، پس از تهدید خرابکاران که به قلعه حمله خواهند کرد ، در قلعه حالت آماده باش جنگی معمول داشته و همه پستها را پر کرده است . هر روز در خیابانها

زد و خورد و قتل می‌شد و هیچ کس از زنده ماندنش مطمئن نبود .  
 بالاخره روز نهم نوامبر زنگ آزادی زده شد . من می‌توانم خاك روسیه را ترك كنم و میان تركها ، ارمنیها و ایرانیها با شرایط مترقی تر سر و کار داشته باشم !  
 بوق حرکت از خواب بیدارم می‌کند . موتور کار می‌کند و پوتی پشت سرمان گم می‌شود . برای دومین بار، دردوراهی به طرف جنوب، در راه باطوم هستم . بی آن که بدانم ، که چطور و کی این قفس را ترك خواهم کرد .

کاپیتان به من پیشنهاد می‌کند ، که یکی از کشتیهای خارجی را که در بندر لنگر انداخته است کرایه کنم که مرا به مقصد برساند . او عقیده دارد که این کار ۵۰۰ روبل خرج خواهد داشت و من فکر می‌کنم که این قیمت چندان گران نیست . بالاخره مسئله این است که سر سلامت از بندرهای روسی خارج شوم . در هر حال اصیل تر است که با يك کشتی شخصی در دریای سیاه مسافرت بکنم . پیش خودم تصمیم گرفتم از هر کس که میل دارد با من بیاید دعوت بکنم . از ترکها و ارمنیهایی، که شوق دیدن وطن دارند . از اروپاییهایی، که میل ندارند در این جا بمانند . از بیکاره‌ها ، دزدها و اوباش . سفر سواحل کلخیس می‌بایستی سفری باشد با ترکیبی از مسافری رنگارنگ !

ما وارد بندر باطوم می‌شویم . بندری که در آن کشتیهای بیکاره زیادی لنگر انداخته‌اند . شهر که غرق نور خورشید است ، آرام و شاد به نظر می‌آید . چه مدت باید آن جا بمانم ؟ اگر وضع عادی باشد ، روز پنج‌شنبه يك کشتی بخار اتریشی وارد می‌شود و جمعه شب دوباره حرکت می‌کند . اما حالا می‌شنوم ، که بیشتر کشتیهای خارجی در طول اعتصاب تا طرابوزان بیشتر نمی‌روند و من بایستی در باطوم یازده روز صبر بکنم ؛ چون پس از این مدت يك کشتی روسی به استانبول می‌رود ! نماینده آژانس به عرشه کشتی آمده و می‌گوید ، کارگرا به این دلیل دست به اعتصاب عمومی زده‌اند ، که نیروی نظامی به باطوم آمده است . آنها تقاضا می‌کنند ، نگهبانانی که جلو بانکها می‌ایستند کنار بروند و قلعه تخلیه شود و تهدید می‌کنند ، چنانچه به خواستهایشان نرسند جریان منجر به قتل مردم باطوم خواهد شد . همه می‌گویند ، سکنه شهر می‌خواهند با يك کشتی انگلیسی به سواحل ترکیه فرار بکنند . همه هتلهای بسته است . آدمی اصلاً نمی‌تواند در خیابان ظاهر شود . به مغزم فشار

می‌آورم ، که آیا در دفتر نوبل بمانم و یا از استاندار کمک بخوام و این درست وقتی است ، که الکسی از کنار ساتورنو کشتی اتریشی می‌گذرد و در عرشه آن تاجر یونانی به نماینده آژانس اتریشی نگاه می‌کند و به صدای بلند می‌پرسد :

«به کجا می‌روید و کی حرکت می‌کنید؟»

«دو ساعت دیگر به طرابوزان .»

این کلمات مثل يك ضربه الكتريكي در من اثر می‌گذارد . یعنی به هر قیمتی که شده است همراه آنها بروم و برای سفر به ترکیه کاغذهای لازم را ندارم ! طبعاً درشکه پیدا نمی‌شود . پیاده هجوم می‌برم به کنسوگری اتریش ، به اداره پلیس ، جایی که به پاسپورتم يك مهر روسی می‌خورد . می‌روم به آژانس کشتیرانی روسی و آژانس اتریشی و مثل این که آب سرد روی سرم ریخته باشند ، اطلاع پیدا می‌کنم که ساتورنو به موجب يك اخطار پلیس روسیه ، حق سوار کردن مسافر ندارد . نماینده آژانس را - مردی که ملیتش معلوم نیست - به همه قدرتهای آن دنیا قسم می‌دهم ، که اجازه بدهد مرا با خود ببرند . او نرم می‌شود و به من قول می‌دهد ، که کوشش خواهد کرد ، که برایم از پلیس اجازه نامه مخصوص تهیه بکند ، اما توصیه می‌کند که عجله نکنم ، چون کشتی نیم ساعت دیگر حرکت می‌کند . اگر پلیس جواب رد بدهد ، مجبورم تسلیم سرنوشتم باشم . به طرف اسکله می‌شتابم و عجلتاً - به رسم خدا حافظی - نگاهی می‌اندازم به زندان سابقم ، هتل فرانسیا ، که حالا درهای بیرونی همه پنجره‌هایش بسته بود .

همه بار سنگینم را چطور به کشتی اتریشی برسانم ؟ در این بندر فلاکت زده پرنده پر نمی‌زند . اما کاپیتان الکسی مرد آقایی است . دستور می‌دهد ، یکی از قایق‌هایش را روی آب بیندازند و پس از چند دقیقه اثاث قیمتی‌ام را می‌بینم ، که بین آسمان و آب این طرف و آن طرف می‌شود و بعد روی قایق جا به جا می‌گردد . من خودم پهلوی سرهنگ روی يك صندوق می‌نشینم و پاروی بازوانی قوی مرا - از میان موج بزرگی که از سمت شمال می‌آید - به طرف کشتی می‌برد و این درست لحظه‌ای پس از نردبان ساتورنو است و وقتی است که بوق حرکت به صدا درآمده است .

«با تمام زورتان پارو بزنید! اگر صندوقهای مرا به موقع به عرشه کشتی برسانید ده روبل انعام دارید!»

قایق با موجی بزرگ بلند می‌شود و فرود می‌آید. رساندن بار سنگین به عرشه ساتورنو يك صحنه هنری بندبازی است. درست در این موقع کاپیتان ظاهر می‌شود. يك دربانورد زمخت و قهوه‌ای. خیلی قاطع از من می‌خواهد که گورم را گم نکنم! با ادب می‌پرسم که منظورش چیست؟ در حالی که دور می‌شود داد می‌زند: «این‌جا مسافر قبول نمی‌شود. جمع کنید!»

از غیبتش استفاده می‌کنم و به ملوانان می‌گویم، که بار را به عرشه برسانند و انعامی را که قول داده‌ام به آنها می‌دهم و خواهش می‌کنم، که هر قدر که ممکن است با سرعت از نردبان ساتورنو دور شوند. تصمیم گرفته بودم، که فقط به کمک يك جرثقیل اجازه بدهم که از کشتی پایینم بگذارند! وقتی خرس دریا، با حالتی حق به جانب و از خود راضی، مثل يك دیکتاتور، چکمه‌کشان سر رسید و داد زد: «که این‌طور؟ شما این‌جا بایید؟ من آدمهایی دارم که شما را دوباره به خشکی برگردانند!»، من آماده يك دست و پنجه نرم کردن حسابی بودم. جواب دادم: «مدارك من درست است.»

«بدهید ببینم!»

پاسپورت و کاغذهای دیگر را دید و بعد داد زد: «خوب شما حق دارید، که با ما مسافرت نکنید، اما شما از کنسول ترکیه اجازه نامه‌ای ندارید و در طرابوزان حق پیاده شدن نخواهید داشت و این بدبختی خودتان است.»

يك دنیا کشمکش با فضولباشیهای گمرک ترکیه جلو چشمم مجسم بود و مخصوصاً حالا با کشتیهایی که از روسیه می‌آمدند، می‌بایستی خیلی جدی بگیرند. اما من از میدان در نرفتم و در جواب کاپیتان، که علت سفرم را پرسید، با خونسردی گفتم: «تحقیقات جغرافیایی.»

«این تحقیقات ضرورت ندارد. تمبر جمع کردن بهتر است. من تمبر جمع

می‌کنم.»

«پس من می‌توانم چند تمبر ایرانی، که آنها را در باطوم از يك یونانی خریده‌ام

خدمتتان تقدیم بکنم. می‌خواهید آنها را ببینید؟»

«البته!»

کاپیتان تمبرهایی را که نداشت جدا کرد و بعد پرسید، که آیا می‌تواند آنها را از من بخرد.

«نه! اما آنها را به رسم یادبودی از خودم به شما می‌بخشم!»

ظرف پنج دقیقه کاپیتان ساتورنو و من برای همه عمر دوست شده بودیم. يك کابین درجه يك در عرشه کشتی در اختیار من گذاشته شد. قیمت بلیت شش روبل بود و ۴۹۴ روبل وده روز وقت دستم پیش بود! در عوض دو نفر ترك که پاسپورت-هایشان مرتب نبود، به خشکی برگردانده شدند و بعد کشتی از بندر خارج شد. با احساسی از سبکی و راحتی می‌دیدم که اسکلت خانه‌های باطوم و مناره‌ها و کلیساها در افق پایین می‌رود و روبرویم - در جنوب غربی - ساحل آسیای صغیر، در دوری بی‌انتهایی، ناپدید بود.



## طرابوزان

در حقیقت ساتورنو، با مقایسه با کشتیهای با شکوه روسی ادسا، يك کشتی باری بد و يك شتر لنگ بود. اما من برای این کشتی دعا کردم، که فس فس کنان و له له زنان مرا به آزادی می‌رساند، یعنی به ترکها. این روزها پیش ترکها - اگر هم باور کردنی به نظر نمی‌آید - امن تر بود تا نزد روسها! طرف صبح کشتی وارد باطوم شد، اما همین که دید آن جا نمی‌تواند کاری از پیش ببرد، دوباره برگشت. اوفقط در ساعت در باطوم ماند و این درست دوساعتی بود، که من به او احتیاج داشتم؛ حالا دوباره به طرابوزان می‌رفت، که بار بیاورد و قرار بود که آن جا دو روز بماند، به طوری که من برای ترتیب دادن کارهایم، بیشتر از آن که لازم باشد، وقت خواهم داشت. ساعت شش بعد از ظهر کاپیتان و من و يك پیرمرد ترك در سالن عقب کشتی ناهار خوردیم. دریا آرام است. ماه دوستانه از میان ابرهای سبک می‌تابد و جاده درخشانی در آینه دریای سیاه رسم می‌کند. پشت سر کشتی، در طرفین مسیر پرکف کشتی، دسته‌های سرزنده دلفین به چشم می‌خورد، که به نرمی و متانت در سطح آب پشتک می‌زنند و در انتظار خوردنی، ساعتها کشتی را تعقیب می‌کنند.

پاسی از شب گذشته ساتورنو در قصبه ساحلی ریزه، که چراغهایش - به شکل يك خمرة كوچك - در دامنه کوهستان چشمک می‌زند، لنگر می‌اندازد. امواج براق با صدای يك نواختی به ساحل می‌کوبد. کشتی بالامی‌رود و به آرامی پایین می‌آید. فرمان کشتی چنان می‌زند که بدنه کشتی رامی‌لرزد، طوری که به خواب رفتن کسانی را، که خوابشان سبک است مشکل می‌کند. صبح روز بعد، در ساعت حرکت، توانستم باز هم از پانورامای پرنقش و نگاری که ریزه و اطراف کوهستانیش درست می‌کرد، لذت ببرم. به نظر می‌آید، مرکز شهر راه ساحلی باشد. چون این جا ساختمانهای

دو طبقه سفید ، با شیروانیهایی از سفال قرمز ، که به هر چهار طرف شیب دارد ، متراکم تر است .

حالا به طرف غرب می رانیم . این ساحل که من دوبار ، در سالهای ۱۸۸۶ و ۱۸۹۰ ، در امتداد آن رانده ام ، کمی یک نواخت است . کوههای بلند ساحل تقریباً با شیب زیادی به طرف دریا سرازیر می شود . این شیب به ندرت ، وسیله زمینی هموار بریده می شود ، اما اغلب دهانه دره ها آن را قطع می کند . در دامنه کوه ها و در ساحل ، مزارع پراکنده ای به چشم می خورد و حتی در بالای کوهها هم جنگل سه مزارع کوچکی جای داده است . ما دوباره به ساحل نزدیک می شویم و به طرف طرابوزان موعود می رانیم ، البته هنوز طرابوزان به خاطر وجود مه دیده نمی شود . پس از مدتی قسمت شرقی شهر ، که به شکل یک آمفی تئاتر ساخته شده است ، با کوههای عظیمی که در پشت قسمت شرقی شهر و کوههای کاملاً شیبی که در قسمت جلو دارد ، به وضوح نمایان می شود . دو کشتی لنگر انداخته اند . یک دسته قایق به طرف ساتورنو پارو می زنند .

بالاخره نماینده آژانس پیدایش می شود و پیشنهاد می کند که تا صبح روز بعد

صبر کنم . پس از غروب دیگر کسی حق پیاده شدن ندارد !

اما من تشکر می کنم و در حالی که یک کیف دستی همراه دارم ، از یک قایق می خواهم که مرا به اداره گمرک برساند . در گمرک به دست یک دسته از ترکهای انیفرم پوش افتادم . آنها در حالی که با تکان دست و سر ، و با قال و مقال ، با هم دیگر صحبت می کردند ، پاسپورتم را کاملاً ناقص تشخیص دادند و فرستادند به دنبال یک افسر پلیس ، که با من تقریباً طوری رفتار کرد ، مثل این که من از یک بندر طاعون زده آمده باشم . به ترکی از سرنوشت پرماجرای خودم برایش تعریف کردم ، که برخلاف میلم مرا به طرابوزان کشانده بود و با تأکید از آشنایی با توفیق پاشا ، و فرید پاشا صحبت کردم و از آشنایی با عثمان پاشای بزرگ - که خدا رحمتش کند - و از پاشاهای متشخص دیگر . و گفتم ، که حتی سر میز عبدالحمید در ایلدیز کوشک<sup>۱</sup> ناهار خوردم . صورتشان رفته رفته بازتر شد ، اما هیچ چیز به اندازه

۱ . یکی از کاخهای سلطنتی استانبول .

آشنایی نزدیکم با تمیر پاشا (کارل نهم) در آنها اثر نگذاشت. در خاورمیانه این بار اول نبود که اسم او مرا از تنگنا نجات می‌داد. پس از این که از کیف دستیم گرفته تا مسواکم و دو رمان از «دوره» و «کوپه» و نقشه‌ای از ایران برای بازرسی در اداره مرکزی، توقیف شد، مطابق میلم اجازه یافتم که شب را در خشکی به سر آورم. کمی بعد در محضر صحبت کنسول فرانسه بودم، که توصیه کرد ااثام را موقعی از کشتی بیاورم که جواب آخرین تلگرافم به استانبول رسیده باشد. چون کارمندان گمرک خیلی وحشتناک هستند. آنها هرچه را که مشکوک باشد توقیف می‌کنند و هرچه را که نمی‌شناسند مشکوک می‌پندارند. او همچنین به من توصیه کرد، که به ارزروم بدون اسکورت مسافرت نکنم، چون آن حدود خیلی ناامن است. تازگیها دو مبلغ مذهبی را که از ارزروم برمی‌گشتند غارت کرده بودند.

طراپه‌زوس<sup>۱</sup> قدیمی مستعمره‌ای بود که در قرن هفتم پیش از میلاد وسیله یونانیها در منطقه سینوپ<sup>۲</sup> ساخته شده بود. شهری که تبار خوبی دارد، در طول قرن‌ها همیشه دستخوش سرنوشت‌های متغیر بوده و از دستی به دست دیگر افتاده است. در حالی که امیرها و ملت‌هایی که در این شهر زندگی کرده‌اند، یکی پس از دیگری به قدرت و شکوفایی رسیده و سپس از صحنه خارج شده‌اند. در زمان قیصر هادریان<sup>۳</sup> در تمام حوزه دریای سیاه هیچ شهری به بزرگی این شهر پیدا نمی‌شد. طرابوزان حتی پایتخت یک امپراطوری بوده است.

پیش از این که روسها قفقاز را به تصرف خود در آورده و خط آهن ماوراء قفقاز را بین باطوم و باکو بسازند، طرابوزان نقطه پایان خطوط مهم ارتباطی بین غرب و ایران بود. با این وصف، به‌خاطر رقابت روسها، راه طرابوزان، مثل جاده بازرگانی ارزروم - تبریز، باز هم کجدار و مریز به حیات خود ادامه می‌دهد. به‌رحال طرابوزون<sup>۴</sup> ترکها، طرابیزوس<sup>۵</sup> یونانیها، طربیزوند<sup>۶</sup> فرانسویها، تراپتزونند<sup>۷</sup>

#### 1. Trapezus.

۲. Sinop: یکی از شهرهای قدیمی ترکیه در ساحل دریای سیاه

۳. Hadrian: قیصر روم که در سال ۷۶ میلادی متولد شد، در سال ۱۱۷ به حکومت رسید و در سال ۱۳۸ میلادی درگذشت.

#### 4. Trabusun.

#### 5. Trabysos.

#### 6. Trebisonde.

#### 7. Trapezund.

آلمانیها و طرابزون<sup>۱</sup>، طرابتیزوم<sup>۲</sup>، طرابزون<sup>۳</sup> و هر اسم دیگری که شهر شاهزاده خانمها، طرابیزون<sup>۴</sup> داشته باشد و یا دارد، هنرز حاکم نشین است و بعد از سمیرنا<sup>۵</sup> مهمترین شهر تجارتی ترکیه آسیا است. بین مجتمع خانه‌های چوبی تو در تو، در شبه‌جزیره باریک، يك قلعه قدیمی سر برافراشته است و کلیساهای زیادی از زمان مسیحیها شهادت می‌دهند، که پس از فتح ترکها تبدیل به مسجد شده‌اند. جمعیت حالا باید به ۶۰۰۰۰ برسد: ترك، یونانی، ارمنی و بیگانه. در هر حال این تعداد اغراق آمیز به نظر می‌رسد. در این شهر کشورهای فرانسه، ایران، روسیه، انگلستان، آمریکا، اتریش و مجارستان کنسولگری دارند. در این زمان به سبب هرج و مرجی که در قفقاز، مخصوصاً به خاطر اعتصاب کارگران راه آهن، حکمفرماست، طرابوزان می‌توانست از يك اعتلای موقت راضی باشد؛ چون کالاهایی را که درباطوم نمی‌توان پیاده کرد، تا حد قابل ملاحظه‌ای از طرابوزان و ارز روم حمل می‌شوند. البته در شرایط عادی هم مصنوعات، منسوجات، پارچه لباسی، پشم، چای، نقره، مخمل غیره و به ایران صادر و از ایران قالی، شال، کارهای ابریشمی، و کشمش وارد می‌شود.

وقتی که شب در هتل دوسویس، جابه‌جا شدم، که به يك فرانسوی مهربان و شوهر خوش‌برخورد یونانی‌ش به نام پولی کاندربوتی<sup>۵</sup> تعلق داشت، صدای معروف و قدیمی زنگ شتر را زیر پنجره‌ام شنیدم. کاروانی پس از اولین منزل شبانه، در راه سرزمین شیروخورشید بود. حالا چراغهای دور گلدسته‌ها روشن شدند و مؤذن در شب رمضان لاالله‌الی‌الله غم انگیز و شاعرانه‌اش را خواند. زندگی و حرکت در خیابانها زیادتر شد. تماشای مردم ساده، پرکار و مؤدب و تماشای بازشدن مغازه‌ها و کافه‌ها، که مسلمانها در آنها برای خوردن پس از شلیک توپ و اعلام تمام شدن روزه و غروب خورشید جمع می‌شوند، چیزی خوشحال کننده بود.

از شب خیلی گذشته بود، که چراغها و زندگی در طرابوزان خاموش شد. در حالی که رود ماچکا<sup>۶</sup> آب ولای پاییزی خود را به دریای سیاه می‌ریزد، شب خفته را

1. Trabazon. 2. Trabizum. 3. Tirabson. 4. Trebisonde.

5. Smyrna (= ازمیر). 5. Polikandort.

6. Mutschka. [=Matschka]. رودخانه کوچکی که از کوه کولات سرچشمه گرفته و در شهر طرابوزان به دریای سیاه می‌ریزد.

قله بلند کولات<sup>۱</sup> نگهبانی می‌کند. من تازه از نوشتن نامه‌ای به خانواده‌ام فارغ شده‌ام و سرخوشی غیرقابل وصفی را از لذت آزادی، که در ساحل قفقاز وجود نداشت، احساس می‌کنم، و اطرافم و پشت سرم، خاطره هزاران سال تاریک، از سفر افسانه‌ای مسافران دریا و از پیاده شدن یونانیهای ماجراجو در این ساحل و ویرانگریهای آنان، زمزمه می‌کند. و از زمان رومیها، از قرون کلدانیها و بیزانسیها، از روزگار سلسله کومنن<sup>۲</sup>، که زرق و برقشان در برابر پرچم صلیبها رنگ باخت و در طرابوزان به شکلی نو درخشیدن گرفت. اگر هم این درخشش وقتی که هلال پیروز - ۴۵۰ سال پیش - به فکر تسخیر طرابوزان افتاد، برای يك خاموشی دیگر بود.

ضربه يك ساعت، در سکوت شب مرا برای تأمل کوتاهی به حوزه شهر معروف باز می‌گرداند. در چهارده روز گذشته، کوشش بی‌نتیجه‌ای کرده‌ام، تا در سواحل قفقاز نقطه شروعی به دست بیاورم. تازه حالا، در حد نهایی قاره بزرگ، می‌دانستم که تکلیف چیست. در مخیله‌ام، جلو خود راه پیچا پیچ هندوستان و تبت را می‌بینم. صدای جیر جیر چرخ ارابه‌ها را در کوههای ارمنستان می‌شنوم و زنگها ضرب يك نواخت خود را در سرزمین مادها و پارسها برای قدم شترها می‌نوازند. مقصد من نوچکی<sup>۳</sup> است: آخرین شاخه خط آهن انگلیسی در بلوچستان. و برای رسیدن به آنجا باید ۳۷۰۰ کیلومتر راه را - از راه زمین - پشت سر بگذارم. از طرابوزان تا تهران تمام راه را می‌شود راند. این راه، يك ۱۳۰۰ کیلومتر ناچیز است! اما از تهران باید ۲۴۰۰ کیلومتر بقیه راه را با شتر طی کنم. با این حساب سفری طولانی بود که از طرابوزان شروع می‌شد. اما از این که با مناظر و مناطق ایران، با جاهایی که هنوز ندیده بودم، آشنا می‌شدم و از این که می‌توانستم از کویر بزرگ، کویری که در آن اسکندر کبیر و مارکوپولو و نادرشاه اسم خود را جاودانی ساختند بگذرم، خوشحال بودم. پولی کاندیریوتی به عهده گرفت که هرچه خریدنی است مثل: يك پالتوی سیاه بی‌آستین قفقازی «بورخا»، باشلیق، لحاف نمدی و ملافه، آذوقه يك ماه، کنسرو، نان، چای، شکر، کاسه بشقاب، توتون و غیره برایم تهیه کند و من خودم با يك درشکه‌چی قرار گذاشتم، که ظرف دو روز با يك

۱. kolat: کوهی در جنوب طرابوزان، که شهر طرابوزان در دامنه شمالی آن ساخته شده است.

2. Komnenen.

3. Nutschki.

درشکه جلو در خانه‌ام باشد و برای سفر تا به ارزروم ۱۶ پوند ترکی (۲۹۶ مارک) بگیرد. کنسول فرانسه به من خبر داد، که محمد رشاد والی ولایت طرابوزان از توفیق پاشا دستور یافته است، که در امر سفر در هر موردی به من کمک بکند.

در معیت کنسول برای دیدار معمول، به محل کار والی رفتم، که کوشک کوچکی بود در گوشه‌ای از خیابان و درش بلامانع به روی همه باز بود. والی مرد مسنی بود با ریش کوچک خاکستری، عینک بی‌دسته، فینه و لباس اروپایی و به نظر خیلی دوستانه می‌آمد. در دستوری که او از مقام بالا دریافت کرده بود، يك کلمه به معافیت گمرکی اشاره نشده بود و به این دلیل او اجازه نداشت، که بار مرا بدون بازرسی رها کند، اما توصیه کرد، که يك بار دیگر به سفیر سوئد تلگراف بزنم. دو سرباز مورد اطمینان قرار بود که مرا تا ارزروم همراهی کنند و قرار بود که من يك پاسپورت مخصوص برای این سفر دریافت بکنم و به همه مقامات دولتی بین راه توصیه شود، وقتی که من با درشکه‌ام سر می‌رسم، آنها از خدمت خود در حق من دریغ نکنند.

به این ترتیب مجبور بودم که فعلاً صبر اختیار بکنم. در کاخی زیبا به ملاقات کنسول انگلیس رفتم، که مردی بود مسن، چاق و چله، بی‌تکلف و مجرد. و در شهر این طرف و آن طرف پلکیدم.

طرابوزان به یاری موقعیت زیبای طبیعی‌اش، در و دیوار رنگارنگ خیابانهایش و زندگی و مشغولیات گوناگونش، که از تنوع و شکوه رنگهای شرقی اشباع شده است، اثر خوبی در آدمی می‌گذارد.

پس از صرف يك ناهار شاد و مطبوع، پیش کنسول فرانسه و پس از يك روز انتظار بی‌نتیجه دیگر، برای يك دستور مشکل‌گشا از طرف صدراعظم - که حتماً از تقاضاهایی که من ضمن پنج تلگراف کرده بودم سیر شده بود - گذاشتم که ااثم به طریق معمول از زیر دست گمرک بگذرد. يك مهر ایرانی به پاسپورتم خورد. از دوستان جدیدم خداحافظی کردم و برای حرکت صبح روز بعد همه چیز را آماده ساختم.

شروع سفر با يك روز دوشنبه، که ضمناً مصادف با سیزدهم ماه نیز باشد، شاید به نظر بعضیها جسورانه باشد. هرچه بود صبح بشاش و گرمی بود. لباس سفرم

را پوشیدم و چیزهایی را که بین راه امکان داشت لازم داشته باشم ، از قبیل وسایل عکاسی ، نمد و مایحتاج غذایی جدا کردم و بعد دستور دادم که بقیهٔ اثاثم را با طنابهای محکمی روی ارابه ببندند (شکل ۱) . به محض این که بار ارابه بسته شود ، بایستی حرکت بکنند . وقتی که به همراهی مترجم والی ، در درشکه جابجا شدم و از طریق محلهٔ شرقی حرکت کردم ، جلو میدان هتل يك دسته از مردم کنجکاو جمع بود.

راه در امتداد ساحل است . دوتا کشتی بخار که همین الان وارد شده‌اند در لنگرگاه لنگر انداخته‌اند و میان این کشتیها و ساحل، قایقها در جنب و جوش هستند. رفته رفته خانه‌های طرابوزان کمتر می‌شود و راه دوباره از ساحل فاصله می‌گیرد . پشت سرمان منظرهٔ سرزندهٔ دریا ناپدید می‌شود. زمزمهٔ امواج که برایم سفر خوبی را به قلب آسیا آرزو می‌کند ، گم می‌شود و من از خودم می‌پرسم در کجا و کی دوباره افقی از دریا خواهم دید .

در دگیرمان دره<sup>۱</sup> از مترجم خداحافظی می‌کنم و سوار درشکهٔ خودم می‌شوم (شکل ۲) . از گالوپ<sup>۲</sup> راه ، يك جادهٔ شوسهٔ خیلی عالی می‌شود ، راهی سربالا که مرا به طرف جنوب می‌برد . تازه حالا است که من تنها هستم و در راه ! تمام آسیای بزرگ رو در رویم انتظار مرا می‌کشد، که سه سال و سه ماه مرا نگاه خواهد داشت! کلی سرنوشت تاریک و نقشه‌های بزرگ جلو چشمم مجسم می‌شود . ارمنستان ، ایران ، سیستان ، بلوچستان ، تبت ، هندوستان سوزان ، سیبری پر از یخبندان ، ژاپن سرزمین خورشید ، کره و منچوری ! اگر همه چیز جریان عادی خود را داشته باشد ، سفر بزرگی خواهد شد . این را می‌دانم و خط سرخ راه باید مثل يك کمند ، آخرین رازهای بزرگ قاره‌ها را درحلقهٔ خود بیندازد. با زمزمهٔ خوش آهنگ امواج دریای سیاه سفر بزرگ من شروع شد .

چقدر برف زمستانی ، در کوههای ناشناخته ، در سرزمین تاریک ماوراء هیمالیا آب خواهد شد، تا سفیدهٔ صبحی برسد که من دردورترین نقطهٔ مشرق خورشید را ببینم که مثل يك گلولهٔ آتش ، از دامن اقیانوس آرام بالا می‌رود ؟

1. Degermen derre [=Dagirman darre].

۲. Galopp: دهکدهٔ کوچکی پس از طرابوزان .

## هزار و سیصد کیلومتر با درشکه

درشکه‌چی، شلاق‌زنان و نچ‌نچ‌کنان اسبها را در راه پرپیچ و خم دره به جلو می‌رانند. رفت و آمد زیاد است. با کاروان اسب که به شهر زغال می‌برند، با ارابه‌های بزرگ گاو (شکل ۳)، روستاییان با اسب و الاغ، گداها، پیاده‌ها، سوارها، سربازان و بازنهای چادری با سراندازهای بزرگ و آبی رنگ و با خالهای سفید برخوردار می‌کنیم و با حاملهای زیادی که پس از ذخیره چند صنارکه در استانبول کار کرده بودند و با جلهای پاره پوره‌شان به روستاهای خود باز می‌گشتند. دره پیچ می‌خورد. طرف راست دره، کوره راهی شیب به طرف کلبه‌های تنهایی که مثل لانه لک در بالای دره پراکنده‌اند بالا می‌رود. در حاجی محمد پلی چوبی جاده را آن طرف رودخانه می‌برد. جاده مرتب از کف دره و رودخانه پرزومه‌اش به طرف بالا فاصله می‌گیرد. هر جا که خم رودخانه جاده را با خطر ریزش تهدید می‌کند، دیواری سنگی برای حفاظت ساخته شده است و هر جا که در کناره‌های تند شیب‌دار، خطر ریزش کوه می‌رود، دیوارهایی از جاده حفاظت می‌کنند. فاصله به فاصله کارگران مشغول تعمیر جاده هستند. حداکثر کوشش معمول می‌گردد تا این جاده مهم در وضعیتی خوب نگه داشته شود. در این جا فینه کمتر از طرابوزان به چشم می‌خورد. روستاییها به جای آن، شال سیاهی دور سر می‌پیچند و یا چیزی شبیه فینه و عمامه بر سر می‌گذارند. از میان جنگل درختان برگ‌دار و سوزنی می‌رانیم و از کنار دهکده آيوواسیل<sup>۱</sup> و مزرعه‌ها و تنها قهوه‌خانه‌اش می‌گذریم. ترکها در دکانهای باز خیابان ده و روی بالکنها بیکار می‌نشینند و آرزوی رسیدن افطار را دارند. در حالی که بچه‌ها،



بدون این که فکری به خودشان راه بدهند ، از فرمان قرآن سر باز می‌زنند. رودخانه گاهی آرام و صاف و زمانی پر سر و صدا و به شکل پیکان سفیدی در حرکت است . ماتاراجیک<sup>۱</sup> دهکده‌ای است در محلی خوش منظره ، با کاروانسراها و آهنگریها و طویله‌های عمومی بزرگ ، که کاروانهای ایرانی در آن جا منزل می‌کنند . آنها از این جا تا طرابوزان را يك منزل حساب می‌کنند . دهکده در سرازیری قرار گرفته است و به این خاطر قسمت جلو خانه‌ها بر ستونهای سنگی تکیه دارد ، در حالی که پشت خانه‌ها بلاواسطه روی زمین ساخته شده است . کف خانه روی صخره بنا شده و محکم است ؛ اما خود خانه، که از چوب است ، رو به ویرانی است . سقف این خانه‌ها با الوار چوب پوشیده شده است . از دیوارها برگ توتون آویخته‌اند تا خشک شود . پله‌ای که به طبقه بالا منتهی می‌شود در قسمت بیرون خانه ساخته شده است .

حالا دره پیچ در پیچ است . آب میان سنگهای بزرگی که وسط رودخانه افتاده است زمزمه می‌کند و از دهکده گانی پلت<sup>۲</sup> جاده با پیچهای تنیدی رو به بالا می‌رود . هرچه بالاتر می‌رویم ، زمزمه رودخانه را کمتر می‌شنویم . هرازچندی در کنار جاده ، در کمر صخره ، چشمه‌ای به چشم می‌خورد، که در حفره‌ای سنگی قرار دارد . در طرف چپ دره دیوارهای سنگی با شیبی تند سر به بالا کشیده‌اند .

ده‌جویزلیک<sup>۳</sup> فقط عبارت است از يك بازار، که در آن آهنگرها و نعلبندهای زیادی اسپهای مسافری را نعل می‌کنند و یا نعلها را اصلاح می‌کنند . همین‌الان يك دسته اسب بارشده به طرف طرابوزان در حرکت است . يك دکان کوچک و توسری‌خورده مشرف بر ده است .

شب را در جویزلیک ماندیم . در اتاقی که در اختیار من گذاشته شده بود دوتا تخت آهنی قرار داشت ، اما تشکهای ترکی همیشه برایم مشکوک است و از این روی خوابیدن در رختخواب سفری خودم را ترجیح دادم . آدمی وقتی این خانواده‌های ترک را می‌بیند، که با ارابه‌های پر بار خود سر می‌رسند و بعد با بقچه و خورجین به این قهوه‌خانه‌ها روی می‌آورند، می‌تواند به انتقال حشرات فکر بکند . تابستانها باید این خانه‌ها غرق در حشره باشد . از نوعی که در دیوارها و رختخوابها خانه می‌کند .

1. Mataradschik.

2. Ganni - Pellet [= Kanli -].

3. Dschewislik.

اما حالا در سرمای زمستان انسان خیالش راحت است و من با پوست سالم و بدون از دست دادن خون قابل توجهی از آن جا بیرون آمدم .

درشکه‌چی ضمناً آشپز من هم هست . او برای من پلو عالی ، شیر برنج ، نان ، تخم مرغ و چای تمپیه می‌کند . يك سرباز بر سر مأموریت خود باقی می‌ماند و سرباز دیگر در این جا باید عوض بشود . تشریفاتی که وسیلهٔ يك افسر باادب برگزار شد . این اولین سفر من است که روز انجام گرفت . يك قدم گنجشک از راه بی‌نهایت طولانی تبت !

ساعت سه صبح روز چهاردهم نواهیر درشکه‌چی در اتاقم را زد و با تأکید گفت ، که وقت حرکت است . چراغی روشن کرد و بعد صبحانه را آورد و ساعت چهار و نیم از روی رد چرخ درشکهٔ دیگری ، که ساعت دو صبح حرکت کرده بود ، به سفر ادامه دادیم . در جویزلیک دو دره به هم پیوستند . اسم درهٔ کوچک میریامانا<sup>۱</sup> است و درهٔ بزرگتر ، که ما از ساحل دست راست رودخانه‌اش به طرف بالا می‌رویم ، درهٔ حمزه کوی<sup>۲</sup> است .

با بانگ بلندی خروسهای ده شروع يك روز دیگر را اعلام می‌کنند ، اما شب هنوز ملایم و آرام حاکم بر زمین است و ماه قادر نیست که ظلمت شب را بشکند . از کوه پایین نسیم ملایمی می‌آید . آسمان کاملاً صاف نیست . جستن حالت مناظر اطراف و کوشش برای دریافتن فاصله‌ها کاریبم‌وده‌ای است . کوره راهی که در کنار جاده است با رودخانه اشتباه می‌شود . سنگ مرده‌ای در کنار کوه ، مثل گرگی است در کمین شکار . وقتی از روی يك پل سنگی می‌گذریم ، جویباری آهسته زمزمه می‌کند و وقتی که از يك کاروان اسب می‌گذریم ، زنگها در شب طنین می‌اندازد . يك رهگذر تنها مثل يك روح از تاریکی برمی‌آید و در حالی که به سختی قابل تشخیص است از کنارمان می‌گذرد . درشکه‌چی خمیازه می‌کشد ، اما چون راه خیلی سربالاست بایستی متوجه اسبها باشد . تند نمی‌شود راند . در جادهٔ تونگا<sup>۳</sup> در کشمیر سریعتر می‌شود راند . سربازی که در کنار من می‌راند ، روی زین چرت می‌زند و به چپ و راست تلوتلو می‌خورد . همکار او از ارابه مواظبت می‌کند . دهکدهٔ مکزیلا<sup>۴</sup> پس از

1. Mirjamana.      2. Hamgsikoi.      3. Tonga.      4. Meksila.

بیداری شب رمضان به خواب آرام فرو رفته است. فقط پشت يك پنجره يك چراغ نفتی سو می‌زند. جلو يك کاروانسرا بار زیادی روی هم انباشته شده است، که یا از طرابوزان رسیده است و یا روانه طرابوزان است.

هوا خیلی آهسته روشن می‌شود، روبرویمان فقط يك قلعه کوچک پوشیده از برف به زحمت دیده می‌شود. هرچه صبح نزدیک تر می‌شود باد خنک تر می‌گردد. حدود ساعت شش ونیم هوا رو به روشنی می‌گذارد و بین ابرهای پراکنده، مزارع آبی آسمان پیدا می‌شود و روز نو از کوههای آسیای صغیر سر می‌زند. طبیعت شبیه اسکاندیناوی است و فصل مشترك سطوح کاملاً از همدیگر مشخص است و پس از توس خانلر<sup>۱</sup> بیشتر سنگهای برهنه به چشم می‌خورد. با بالا آمدن خورشید از تماشای مناظر اطراف تا حد اشباع لذت می‌برم. گاهی يك دیوار صخره‌ای عمود در سمت چپ قرار دارد و در سمت راست يك سرازیری تند به طرف پایین. در چنین جاهایی، موقع برخورد با کاروانهای اسب یا الاغ و یا موقع سبقت گرفتن، امکان حوادث ناگواری وجود دارد. از این کاروانها در این جا خیلی پیدا می‌شد، که بیشتر آنها به داخل کشور نفت می‌رسانند. اتفاقاً الاغها استعدادی باور نکردنی دارند. وسط کوه می‌ایستند و پاهایشان را سپر خطر می‌سازند و به وسیله چرخهای درشکه زخمی می‌شوند.

جاده هنوز هم خیلی خوب است و خوب حفاظت شده و خالی از گل و لای و برف است. اما به صورت مارپیچ اجتناب ناپذیری به هراحنایی سر می‌کشد، دور هر تپه‌ای می‌پیچد، بالا می‌رود، سرازیر می‌شود و از روی پلهای سنگی (شکل ۶) جویبارهای اطراف می‌گذرد. با این که خورشید بالا آمده است حمزه کوی هنوز در خواب است. در ماه رمضان برای کوتاه کردن ساعات روزه، گاهی تا نزدیک ظهر می‌خوابند. کمی بعد به خاطر اسبها استراحت می‌کنیم. به طور معمول سفر روزانه در دو نوبت کوتاه انجام می‌گیرد. در حین استراحت من صبحانه‌ام را می‌خورم و عکس می‌گیرم (شکل ۷ و ۸) و می‌نویسم و همراهانم می‌خوابند.

بعد جاده در طرف راست دره هر آن بالاتر می‌رود و رودخانه به شکل نوار باریک سفیدی، که اطرافش خطهای زردی وجود دارد، در می‌آید. این خطها راهها

1. Tus - Chanlar [=Tos-].

و کوره راههایی است که به جهات مختلف امتداد پیدا می‌کند. جنگل انبوه‌تر می‌شود. ما درست همسطح نوك درختان کاج، که پایین جاده رویده‌اند، قرار داریم (شکل ۹). يك دسته زن بی‌چادر مشغول حمل هیزم به ده هستند و يك دختر تنها، در شیب تند، مشغول جمع کردن شاخه‌های خشک است. لباس او به رنگ گل آتش است. او مثل يك زن جنگلی از میان کاجها ظاهر می‌شود، باترس نگاهی به من می‌اندازد و گم می‌شود. در این جا از مزرعه و کلبه خبری نیست. ما در جنگلی هستیم وحشی، که در آن پاییز با اصرار دست اندرکار نابود کردن درختهای چنار، صنوبر و نارون است، که با مهمان‌نوازی به میان کاجها پذیرفته شده‌اند.

جنگل کاج، رو به تمام شدن می‌گذارد و تمام می‌شود. جاده با پیچهای بدی، از زمینی نابسامان و پرکلوخ، رو به بالا می‌رود. بلندبها صاف‌تر و گردتر می‌شود. ما در دره‌ای اصلی هستیم که از هر طرف دره‌های پست کوچکی به آن منتهی می‌شود. راه آهسته و آرام از تنگه زیگانا<sup>۱</sup> (۲۰۲۵ متر) بالا می‌رود، که روی آن چند کلبه به چشم می‌خورد. این کلبه‌ها می‌توانند با داشتن مناظری عالی، در کوههای درهم و برهم به خود ببالند، که تا چشم کار می‌کند، در سمت جنوبی، همه جا را گرفته است و در میان این کوهها قلعه پربرفی متمایز است که، من با سربلندی روی آن ایستاده‌ام.

پس از این که اسبها نفسی تازه کردند، با سرعت زیادی از میان برف و گل ولای و کثافت و در قسمت پایین تنگه از میان جنگل کاج می‌غلتیم و به راه خود ادامه می‌دهیم. در قسمت پایین، در عمق زیاد و زیادتری، چهار پیچ جاده را می‌بینم که مثل قفسه کتاب است و در آنها نقطه‌های سیاهی دیده می‌شود، که شبیه رهگذران مسافر است. انسان از این که در ترکیه آسیا جاده‌ای این چنین زیبا و خوب مراقبت شده‌ای می‌یابد تعجب می‌کند. این راه اگر هم يك شاه‌رگ مهم رفت و آمد از طریق ارز روم به ایران است، انتظار نداشتم که از راه استانبول - ترابیا<sup>۲</sup> بهتر باشد. البته راه اخیر، چون بیشتر سهام کشتیهای بخار متعلق به سلطان بود، می‌بایستی در وضع بدی نگه‌داشته می‌شد.

1. Zigana.

2. Therapia.

در طرف چپ جاده ، خم پنجم بازهم پایین تر است. در این جادرست به موقع از ارابه سبقت گرفتم تا ببینم که يك اسکورت ترکی به درد چه کاری می تواند بخورد. دستور داده بودم تا در سرازیریها از سرعت زیاد خودداری شود تا ارائم آسیب نبیند. اما سرازیری زیگانا بایستی سریعتر از سریع سپری شده بوده باشد. سوارکار ارابهچی را به شدت مورد سرزنش قرار داد. ارابهچی جواب داد این موضوع به سوارکار مربوط نیست. در جواب فوراً يك توگوشی خورد، که با شلاق از خودش دفاع کرد. در نتیجه سرباز عصبانی شد و با قنداق تفنگ بر سر ارابهچی کوبید ، به طوری که از شکاف کریهی خون روی سر و صورت و لباس او راه کشید. این بار ارابهچی با عصبانیت جنون آمیزی کارش را کشید. او در حال حمله بود و سرباز نشانه گرفتن که من بی خبر از موضوع سر رسیدم. پیش از آن که آنها بتوانند همدیگر را به قتل برسانند، با کمک درشکهچی و سرباز دیگر موفق به جدا کردن خروس جنگیها شدم. سرباز دستور یافت که گورش را گم بکند و من پس از این که در اولین چشمه زخم سر ارابهچی را شستم ، با دو دستمال و يك حوله زخم را بستم.

پس از دهکده باده<sup>۱</sup> ، که در آن جا آخرین لکه های برف به چشم می خورد ، به دهکده زیگانا رسیدیم، که من در این جا در بالکن جلو باز قهوه خانه ای ، دوپله بالاتر از جنب و جوش خیابان ، نشستم. کمی بعد يك افسر توپخانه جوان ترك به ملاقاتم آمد ، که از مأموریتی در موش<sup>۲</sup> (در جنوب ارزروم و مغرب دریاچه وان) بازگشته بود. او در آن جا - به طوری که برایم تعریف کرد - آنارشیستهای ارمنی را با موفقیت سرکوبی کرده بود. موضوع مربوط بود به يك دسته دزد حرفه ای، که می بایستی قلع و قمع می شد و او با دوازده سوار کرد بیست ارمنی را ، که اسلحه خوبی نداشتند، کشته بود. حالا عازم استانبول بود، تا درباره کار قهرمانانه اش گزارش بدهد. اتاق بزرگ قهوه خانه پر از مسافر بود ، که بیشتر ترك بودند و به سرفینه یا عمامه داشتند و دود می کردند و چای می خوردند و گپ می زدند. در این فصل و شاید هم به خاطر رمضان ، کاروانها نیمه شب به راه می افتند و تا حدود ظهر حرکت می کنند. پس از این که شترها جیره خود را دریافت می کنند و یا به چراگاه رها

1. Baade [= Beden بدن (?)]. 2. Musch.

می‌شوند، مسافرین یا می‌خوابند و یا چرت‌زنان در دور و بر می‌نشینند تا کمتر احساس گرسنگی بکنند. البته پس از غروب خورشید و نزدیک ساعت افطار دوباره سرزنده می‌شوند و بعد از شامی کافی چای می‌خورند و دود می‌کنند تا لحظه حرکت برسد. کمی پیش از طلوع خورشید، در حال حرکت و یا ضمن استراحتی در یک قهوه‌خانه، صبحانه خورده می‌شود. پیش از طلوع آفتاب، که به همه نوع خوردن و نوشیدن پایان می‌دهد، درشکه‌چی من در جای خود نان و کشمش می‌خورد و سیگار می‌کشد. حالا ما پایین دره رودخانه کارشوت<sup>۱</sup> هستیم، که در تیره بولو<sup>۲</sup>، در سمت غربی طرابوزان، وارد دریای سیاه می‌شود.

ساعت سه صبح دوباره درشکه‌چی در اتاقم را می‌زند. در حالی که خودم را خوب پیچیده‌ام، ساعت چهار و نیم راه می‌افتیم. جاده با شیب تندی بالا می‌رود. برفهای آب شده و جویبارهای کوچک چشمه‌ها که برای خراب کردن جاده، منتهای کوشش خود را می‌کنند، جاده را بریده و پر از گل کرده‌اند. انسان از پیش احساس می‌کند، که هر قدر از ساحل دورتر شود، جاده خرابتر خواهد شد. بعد از ده خانلر خانلری<sup>۳</sup> جاده تقریباً همسطح کوههای اطراف است و اعماق اسرارآمیز دره در قسمت پایین ناپدید می‌شود. ابرها پراکنده می‌شوند و سایه درشکه و اسبها، که به وسیله نور ماه درست شده است، در امتداد جاده، که حالا دوباره خیلی خوب است و به طرف بیان شیب دارد، می‌لغزد. به خاطر پیچ و خمهای جاده در دره‌های اطراف، طول راه حداقل دو برابر مسافتی که می‌بایست می‌داشت می‌شود. جاده از یک سرازیری به طرف پایین دره می‌رود تا از روی پلی گذشته و در آن طرف دره دوباره رو به بالا برود. دو خط راه بیشتر به موازات هم قرار گرفته‌اند. در امتداد یک صخره پر شیب و برهنه، راه شبیه یک نرده رو به بالا می‌رود و در این جا است که برخورد با کاروان‌های بزرگ و متراکم مشکل می‌شود. درشکه‌چی درشکه را به طرف کوه هدایت می‌کند، تا از لبه کاملاً شیب جاده، که پایین آن دره دهان باز کرده است، به خارج از جاده منحرف نشود و من خودم را آماده می‌کنم تا در صورت احتیاج از درشکه بیرون بپریم.

شانۀ پوشیده از برف کوه ، در سمت شرقی ، با رنگی سبک و صورتی ظاهر می‌شود و حاشیۀ ابرها رنگ سرخ متمایل به آبی دارد . سرخی فجر پیدا شده است . حالا جاده دوباره ، سربالا ، به طرف ده کپری باشی<sup>۱</sup> (سر پل) می‌رود ، که بازارش عبارت است از يك پیچ تند . در این جا از رودخانهٔ اینچه‌سو<sup>۲</sup> می‌گذریم . دهکدهٔ اردسا<sup>۳</sup> يك پل سه دهنه و چند خانه به‌سبک استانبول ، با بالکنهای آهنی و سقف مسطح دارد . چشم‌انداز خلوت است ، فقط يك سپیدار در کنار رودخانه به چشم می‌خورد . دره رفته رفته تنگتر می‌شود و ما آهسته از میان اردجها و گل سرخهای وحشی ، که تک و توك در گوشه و کنار رویده است ، به طرف بالا می‌رانیم . در دمیرچی سوی<sup>۴</sup> (رودخانهٔ آهنگر) از يك کاروان شتر می‌گذریم ، که آرام و موقر و آهسته در حرکت است . بیشتر شترها قهوه‌ای و بعضی نیز شیری رنگ‌اند ، که پشم زمستانیشان شروع به رویدن کرده است . در سمت چپ جاده يك درۀ فرعی پیدا می‌شود و به ما امکان می‌دهد که تا اعماق انبوه کوه‌های درهم و برهم را تماشا بکنیم . بازار دهکدهٔ اینچه‌سو با شتر و گاو و الاغ بسته شده است و ما مجبوریم که آهسته و با احتیاط از میان آنها بگذریم . آن طرف ده با يك کاروان بزرگ اسب برخورد کردیم . اسب راهنما با نوار و منگوله‌های زرد و سرخ و آبی تزیین شده است . از بار این اسب دو چوب دستی به هم بسته و تزیین شده سربه هوا کشیده است و در گردنش زنگوله‌ای دارد که به بزرگی سرش است . این زنگوله با هر قدمی که برداشته می‌شود به صدا درمی‌آید . این اسب از هر نظر به مسئولیت خود واقف است . او احتیاج به مراقبت ندارد و بقیۀ اسبها را به شکل قطار بلندی با خودش می‌برد . بیشتر اسبهای دیگر هم زنگوله دارند و گاهی سه زنگوله کاملاً به هم چسبیده است ، که مثل کوبه همدیگر را به صدا دریاورند .

در خاروا<sup>۵</sup> روی رودخانه يك پل چهار دهنه قرار دارد . ابتدای پل مثل يك پل معمولی است که از دو قوس سنگی ساخته شده است و سینه‌ای از تخته سنگهای هموار دارد ، بعد از این پل يك سد ساده قرار دارد و پس از آن يك پل چوبی که بر شش ستون سنگی تکیه دارد و دست آخر يك سد دیگر که آبرو ندارد . دره رفته

1. Köpribaschi.      2. Itschi - se [= Intschasu].      3. Ardasa.  
4. Demirtschi - Suii.      5. Charvava.

رفته تنگتر می‌شود و صحرا وحشی و الوان است. حالا دیگر دره تنگ‌های است به عرض ده متر، اما کوه‌های اطراف نسبتاً پست است. این‌جا و آن‌جا سنگتراشهایی به چشم می‌خورند، که مشغول تهیه سنگ برای اصلاح جاده هستند. خانه‌ها و کاروانسراها و دکانهای دهکده چورداله - اوغلی - خانلری<sup>۱</sup> به شکل زیبایی در دره تنگ در محاصره سپیدارهای تنومند و درختان بید و میوه، که با رنگ زرد پاییزی برق می‌زنند، جای گرفته است. بازار غرق بود در بوی معروف مشرق زمین. در قسمت بالای ده، هر جا که ممکن است، مزارع کوچکی قرار دارد (شکل ۱۰) و درختان میوه که تعدادشان رفته رفته زیادتر می‌شود، مثل لکه‌های زردی صحرای خاکستری را قطع می‌کنند. در دهکده گوموش‌خانه<sup>۲</sup>، جایی که منزل کردیم، سرباز عصبی مرخص شد و یکی دیگر جای او را گرفت. شکور، سرباز دیگر، از طرابوزان همراه من است. جاده با پیچ و خم، به شکل یک سکو در ارتفاع پنج متری از کف دره، که در آن گاهی چند درخت و یا یک مزرعه تنها به چشم می‌خورد، ادامه دارد.

در سردا<sup>۳</sup>، که یک ده معمولی با یک بازار و یک آسیاب سنگی کوچک بود، با سرعت از کنار ارابه‌هایی که چرخهای کلفت و محکم داشتند و بارشان الوارچوب بود گذشتیم. گاو‌میشها و گاوهای نر، ارابه‌ها را می‌کشیدند و تیرهایی که به وسیله آنها ارابه‌ها به گاوها بسته می‌شوند، می‌شود گفت که دو طبقه بود. به هر ارابه با یک تیر کوتاه و مرتفع دو گاو‌میش بافاصله نسبتاً زیادی بسته شده است، که یوغشان برگردن دو گاونرسوار است، که بیشتر بین گاو‌میشها تقسیم شده‌اند و با موقعیتی که دارند فقط به اندازه سر یک اسب جلوتر هستند.

در امتداد پای کوه، به همان نسبتی که رودخانه سرازیر می‌شود، جاده رو به بالا می‌رود. کوهها به رنگهای زرد و قهوه‌ای و سرخ برق می‌زنند و در سرازیری دست چپ یک جنگل کاج با حدود کاملاً پیدایی رنگ سبز مشخصی دارد.

تکه<sup>۴</sup>، که مرا به یاد روستاهای قفقاز می‌اندازد، روی یک تپه تنها در میان یک دره پهن ساخته شده است. بازار ده اما در پای کوه قرار دارد و مقابل بازار گورستان است که جاده از وسط هردو می‌گذرد. مزارع کوچک در این جا با گاو نر

1. Tschurdale - ogli - Chanlari.

2. Gümüşhkane.

3. Sarda.

4. Teke.



شخم می‌شوند. روی سپیدارها و بیدها، که از گوشه و کنار سرکشیده‌اند تعداد زیادی لانه کلاغ دیده می‌شود. از يك دره فرعی که سمت جنوب قرار دارد، جاده‌ای به طرف ارزنجان می‌رود که ظاهراً به درد راندن می‌خورد. در جایی که این دره به دره ما می‌پیوندد، يك دسته شترخوب تغذیه شده و مغرور چرا می‌کنند و با پالانهای سرخ و آبی که دارند خیلی مرتب به نظر می‌آیند.

بالاخره به منزل شبانه امروز خود رسیدیم. اسم این جا مرادخان اوغلی است. دهی است کوچک با چند صد نفر آدم. در این ده من يك خانه نوساز را که، هنوز کسی در آن زندگی نکرده بود، به جمع مشکوک قهوه‌خانه ده ترجیح دادم. در هر منزل کدخدای ده که به مدیریا متصرف معروف است به ملاقات من می‌آید و با ادب اظهار خدمتگزاری می‌کند. زمستانها این جا به خاطر بر خورداری از آب و هوای ساحلی، تا حد قابل توجهی ملایم‌تر از ارزروم است. جایی که در آن آب و هوای اقلیمی کاملاً مشهود است. ساعت هشت بعد از ظهر روز پانزدهم نوامبر گرمای هوا یازده و نیم درجه بود.

## راه کاروانرو کهنسال به طرف تبریز

روز شانزدهم نوامبر ، باز هم صبح زود و بیداری ! دوباره به يك كتل نزديك می شویم و از روستاهایی می گذریم که فقط از چند خانه روستایی تشکیل شده اند (شکل ۱۱) . در شبهای رمضان رفت و آمد زیادی حکمفرماست . ارابه ها که با گاو و گاو میش کشیده می شوند، با سر و صدای زیادی بارشان را که تنه های تنومند درخت است ، به طرف ارزروم می برند (شکل ۱۲) . جایی که جنگل ندارد. کاروانهای طویل که از ایران می آیند و در تاریکی به زحمت دیده می شوند ، از کنارمان می گذرند . بار این کاروانها کالای تجارتي است، که برای صدور به غرب به ساحل دریای سیاه برده می شود. شترها به صورت قطارهای بلندی به همدیگر بسته شده اند و تعداد زیادی زنگوله از آنها آویزان است . صدای این زنگها طبق معمول خفه نیست و با صافی مشخصی به حرکت این حیوانهای وزین آهنگ می دهد . من هرگز از شنیدن این صدای یکنواخت و کهنسال ، با ضرب همیشگی و دالانگک دولونگک جاودانیش سیر نخواهم شد . صدایی که من آنرا به دفعات شنیده ام و باز هم در من کششی به صحراهای ناشناخته و راه های نپیموده ایجاد می کند . مثل این است که صدای این زنگها همه خاطرات جوانیم را از آسیای بزرگ بیدار نگاه می دارد .

شترها برخلاف الاغ این قدر شعور دارند که به نفع خود ، سر راه ارابه ها و درشکه ها را نمی گیرند و خودشان را از برخورد با چرخها در امان نگاه می دارند. اما چون شترها به هم بسته هستند ، اغلب پیش می آید که شتر سر قطار ، وقتی که قطار در کنار جاده در حرکت است، ناگهان این تصمیم عجیب را می گیرد که از سمت دیگر جاده حرکت بکند . به این ترتیب نظم جاده به هم می خورد و ما بایستی صبر کنیم تا همه شترها رد شوند . با این که تعداد شتر زیاد است ، به شتربان کمتری احتیاج

است. شترها زرنگند و راه طرابوزان - تبریز را، به خاطر رفت و آمد زیادی که داشته‌اند، کاملاً می‌شناسند و تا حدود زیادی به وظایفشان آشنا هستند. شتربانها که تاتار و ایرانی و اهل آذربایجان هستند، از نظر حالت و چهره خود شباهتی به ترکها<sup>۱</sup> ندارند. آنها از نظر لباس هم با ترکها فرق دارند. لباسشان عبارت است از يك كلاه پوستی و خفتانی آبی با کمر و نعلین، و دشنه‌ای زیر کمر بند. گاهی هم تفنگی زیر طناب پیچ بارها به چشم می‌خورد. کاروانهای شتر همیشه شبها حرکت می‌کنند. این حیوان چون شبها نمی‌تواند علف را ببیند روزها به چرا رها می‌شود. در چرا حیوان خودش چاره شکمش را می‌کند. در ماه رمضان، برخلاف ماههای دیگر، ارابه‌ها و کاروانهای اسب و الاغ هم شبها حرکت می‌کنند.

راه با شیب محسوسی از دامنه به بالامی‌رود. در ارتفاعات، ابرها مثل انبوهی از پنبه به چشم می‌خورند. باران بند آمده است. اسبها به زحمت به طرف کتل دیگری (واووک داغ)<sup>۲</sup> زور می‌زنند. يك برآمدگی نرم و هموار، جایی که با گرمای پنج‌وشش درجه و باد تند و تیزچندان به دل نمی‌چسبد. در قسمت شرقی، زمین هموار است و تپه‌های پستی دارد. جاده بی پیچ و خم سرازیر می‌شود. درشکه‌چی باید در سرازیری طولانی حتی يك لحظه کنترل اسبها را از دست ندهد.

این منطقه، زمینی نرم و خاکی دارد و راه هر لحظه بدتر می‌شود. البته يك غلتك جاده صاف کنی در کنار جاده به چشم می‌خورد، اما به نظر نمی‌رسد که این غلتك بتواند به شنهایی که برای محکم کردن جاده در نظر گرفته شده است چیره شود. شنها در وسط جاده به صورت پشته سختی درآمده است، طوری که چرخهای وسائط نقلیه و همچنین کاروانها روی آن می‌لغزند.

در تمام راههایی که از کوهها و دره‌ها و تپه‌ها می‌گذرد، وقتی گل زیر چرخها به این طرف و آن طرف می‌پرد، بایستی با دقت مخصوصی راند. در اسدوک<sup>۳</sup>، جایی که ما دو ساعت استراحت می‌کنیم، به اسبها جو داده می‌شود. جای خوشوقتی است که اسبها هم در ماه رمضان روزه نمی‌گیرند!

در تپه‌های این حدود، که شباهت زیادی با بعضی از قسمت‌های تبت شمالی

۱. منظور ترکهای ترکیه است.

2. Wawuk - dagh.

3. Osduck.

دارد، راه بالا و پایین می‌رود. ما حالا در فصل مشترک دره‌ها و چین خوردگیهای سرزمینهای ساحلی و فلات ایران هستیم.

در ارابه‌ای که چهارگاو نر آن را می‌کشد، يك خانواده ترك به طرف شرق در حرکت است. آنها با بار و بنه خود در حال کوچ هستند.

زن خانواده - مثل مرغی که روی انبوهی از آشغال نشسته باشد - روی انباشته‌ای از صندوق و جوال و رختخواب و کتری و دیگر لوازم منزل نشسته است و دارد به بچه‌اش شیر می‌دهد. او ترسویانه زیباییش را پنهان می‌کند و خودش را در چادر سرخی می‌پیمد. پدر و پسر بزرگتر در کنار ارابه حرکت می‌کنند و مواظب گاوها هستند، که تقریباً می‌خوانند و با سیخ بیدار می‌شوند.

اسبها مرا به روی تپه‌ای بالا می‌کشند. مثل این که از میان طاق دروازه‌ای نگاه بکنم، شهر بایبورد<sup>۱</sup> و سربازخانه بزرگش را در بستر دره می‌بینم. پس از سکوت زیاد بیابان در این جا به زودی زندگی و تحرک ما را در میان می‌گرفت. پس از این که اولین محله شهر را، که محله کناره کوچکی بود، پشت سر گذاشتیم، وارد قلب شهر بایبورد شدیم و از خیابانهای تنگ و در عین حال الوان و پر از کثافت متعفن و سیاه، که می‌توانست خوراک سگ باشد گذشتیم. بچه‌های شادابی روی بام خانه‌ها که تمیزتر است بازی می‌کنند و زنها با کوزه‌هایشان و چیزهایی که خریده‌اند، این طرف و آن طرف می‌روند. البته این زنها خودشان را محکم به چادرهایشان پیچیده‌اند؛ اما نمی‌توانند از ایستادن و تماشای من، از سوراخ کوچک چادر سرخشان، و برانگیختن حس کنجکاویم صرف نظر بکنند. انسان وقتی پاهای بزرگ و سرخ آنها را از سوراخ نعلینهای پاره‌پوره‌شان می‌بیند، کمی تسکین می‌یابد که بالاخره چیزی دیده است. البته هر از گاهی پاهای کوچک و ظریفی هم، که در این خیابانهای کشیف این طرف و آن طرف می‌شلنگند، به چشم می‌خورد.

از کوچه باریکی وارد میدانی شدیم، که در آن انبوهی از انسان و کالا و ارابه و کاروان و سواره درهم می‌لولیدند. سربازی که مرا همراهی می‌کرد جلو درشکه حرکت می‌کرد و راه را برای عبور می‌گشود. این جا پر است از بوی کلم و چغندر و

1. Baiburt [=Baiburdl].

سیب و انگور و بوی ادویه و گوشت گوسفند . کوزه‌گرهایی هم در گوشه و کنار نشسته‌اند و دستاوردهای زینتی خود را برای فروش عرضه می‌کنند. تمام این منظره چیزی است که انسان را دل‌بسته می‌سازد و تصویری است اشباع از زندگی شرقی . آدمی می‌خواهد روزها قلم نقاشی و دفتر به دست در این جا بماند ، اما درشکه بی‌توجه به افکار من، مرا از پل چوبینی که بر دو ستون سنگی استوار است با خودش می‌برد . این پل بر روی رودخانه چوروخ<sup>۱</sup>، که بلافاصله پس از باطوم ، به طرف جنوب سرازیر است و به دریا می‌پیوندد ساخته شده است .

درست در انتهای پل ، در ساحل سمت راست رودخانه ، تازه‌ترین هتل شهر ساخته شده است . اتاق من تقریباً حالت اروپایی و یا بهتر بگویم حالت روسی دارد و با تخت و صندلی آهنین مبله شده است . روی میزی يك چراغ و يك شیشه آب گذاشته شده است . در را می‌توان قفل کرد و پنجره اتاق شیشه و پرده دارد! اگر همه چیز تمیز می‌بود و جانور و چیزهایی از این قماش پیدا نمی‌شد ، این اتاق واقعاً می‌توانست اتاق راحتی باشد . اما هر جا که ترکها قدم می‌گذارند ، کثافت را - در انواع مختلف - با خود همراه می‌آورند . در این جا چیزی که طبق معمول همیشه وجود ندارد ، میزی است که روی آن طشت شستشو و ظرف آب قرار داشته باشد . میزی که ما اروپاییها برای شستشو از آن استفاده می‌کنیم و به آن بیشتر از هر چیز دیگر اهمیت می‌دهیم . وقتی کسی می‌خواهد خودش را بشوید ، خدمتکاری با آفتابه - لگن وارد می‌شود و با آفتابه روی دستهایش آب می‌ریزد . هتل رستورانی دارد با میز و صندلی و بوفه و روی پشت‌بام هم کافه‌ای دیگر با میز و صندلی .

با این وصف ، بهتر از همه اینها ، موقعیت هتل است، که در کنار چوروخ ، که ده متر عرض دارد ، قرار دارد و تماشای پل که حالتی شاد و الوان دارد و شلوغی رفت و آمدش پایان نمی‌گیرد .

در قسمت پایین پل رودخانه عمیق‌تر است و روی آب سبز رنگ ماه مه غازها و مرغابیها در حال شنا هستند . نگاه از روی پل مسلط است به میدان شهر ، که در آن انبوه مردمی که برای خرید به میدان روی آورده‌اند ، هر آن با نزدیک شدن ساعت

افطار متراکم‌تر می‌شود. روی تپه‌ای دیوار خرابه‌ای قرار دارد که بالای آن با حلب پوشیده شده است. این دیوار بایستی بازمانده‌ای باشد از زمان حکومت ایرانیان. از بلندی مشرف به اطراف این دیوار بایبورد دیده می‌شود، که مجتمع خانه‌های در هم فرو رفته و مکعب شکل سنگیش، با بالکنهای کوچک، منظره باشکوهی دارد و از روی این دیوار رودخانه دیده می‌شود، که شهر را به دو نیم تقسیم می‌کند. و در زیر پل اصلی، میان دیواره‌های کوه، شکافی بین صخره‌ها کنده است و بستری کف آلود و خروشان دارد.

در سمت چپ رودخانه، درست پهلوی تپه یاد شده، محله ارمنی نشین است، ارمنیها که در حدود هزار نفرند به کارتجارت و دوره فروشی و پیشه‌وری و آهنگری و کارهایی از این قماش مشغول هستند. آنها بین پنج هزار ساکنین ترك این شهر و جبهه‌ای ندارند، البته زنها و بچه‌ها از این قاعده مستثنی هستند. چند خانواده کرد و عده‌ای ایرانی هم در این شهر زندگی می‌کنند.

ایرانیها خواه نامیده می‌شوند، که در مدارس عالی مذهبی تحصیلات مذهبی کرده‌اند. به حاکم قائم مقام می‌گویند، بایبورد يك پادگان كوچك سواره نظام و توپخانه دارد. رئیس ژاندارمری که مرد مردم‌داری بود به ملاقات من آمد و شهر را به من نشان داد. او می‌گفت سختی سرمای زمستان بیشتر از يك ماه دوام ندارد، که در این موقع چوروخ یخ می‌زند. تابستانها بی‌آن که فشار گرما محسوس باشد هوا گرم است. رودخانه پراز ماهی است، اما کسی به صید آنها فکر نمی‌کند و استفاده از قایق نیز معمول نیست.

صدای شلیك يك توپ از روی‌خانه‌ها می‌گذرد. ساعت افطار رسیده است و مردم باسپری شدن يك روز روزه، برای خوردن شام می‌شتابند. راهنمایم که سیگاری پشت گوش گذاشته است، تا به آن دسترسی فوری داشته باشد، هنوز انعکاس توپ خاموش نشده است، با کیف اولین پك را به سیگارش می‌زند. حالا چراغهای نفتی روی مناره‌ها روشن می‌شود و مسلمانها در مغازه‌های باز میدان و کنار بساط فروشنده‌های سرپایی، برای افطاری که با بی‌طاقتی منتظرش بودند دورهم جمع می‌شوند.

من روی بالکنم می‌نشینم و به زمزمه رودخانه و سروصدای مردم شب رمضان گوش می‌دهم و در حالی که هوا تاریک‌تر می‌شود، به هجوم رفت و آمد مردم روی

پل نگاه می‌کنم . شاه‌رگ مهم رفت و آمد بین طرابوزان و تبریز از روی این پل می‌گذرد . یا بهتر گفته باشم راه بین استانبول و تهران . راه کاروانرو قدیمی که پیش از ساخته شدن راه آهن قفقاز برشمال ایران تسلط داشت . این راه که می‌توان آن را با شاهراه بزرگ<sup>۱</sup> در هندوستان مقایسه کرد ، امروز اهمیت خود را کاملاً از دست داده است ؛ اما زندگی سرشار از رنگ و نگار شرقی ، که باجاده پیوند دارد و از او نیرو می‌گیرد ، همان حالت عرفانی و جذابی را دارد که جاده یاد شده در هندوستان . این جاده ، جاده بزرگ ارابه است و مسافرهایش ، مسافرین ترك از زن گرفته تا مرد و جاده درشکه افسرها و کارمندان و بازرگانان است و راهی است برای اسب و الاغ و قاطر و قطار کاروانهایی که کالای تجارتنی خرازی را به داخل ترکیه و غلات و پشم و پوست را به ساحل حمل می‌کنند . این جاده ، جاده ارابه‌هایی که با گاو کشیده می‌شوند و راهی است بسیار خوب برای چاپارهایی که ظرف دو روز ، پست را از طرابوزان به ارزروم می‌رسانند . و اما مهم‌تر از همه ، این راه شاه‌رگ ارتباطی عالی و بزرگی است برای کاروانهایی که از ایران می‌آیند و یا به ایران می‌روند .

چند بار کاروان دار پیر و سفید موی از این راه به طرابوزان با دریای آبیش و تبریز در ایران زیبا رفت و آمد کرده است خودش هم نمی‌داند . اما اوهر آبادی و هر پیچ و خم راه را می‌شناسد و می‌داند که تا شب و یا تا صبح به کجا خواهد رسید . او آذوقه ساده‌اش را در خورجینی همراه دارد و استفاده از کاروانسراهای عمومی ارزان تمام می‌شود . تمام سفر به‌طور مسخره‌ای ارزان تمام می‌شود و شترها خودشان از عهده تغذیه خود برمی‌آیند ، که از خار و علف تپه‌ها است . کاروان سالار با اندوه آذربایجان عزیزش را ترك می‌کند و با قلبی پرتپش راه ناامن و نامطمئن منطقه کردها را پشت سر می‌گذارد ، اما در عوض به همان اندازه بانزدیک شدن ارزروم دل و جرأت خود را باز می‌یابد و خوشحال می‌شود که کپ داغ<sup>۱</sup> و تنگه‌های دیگر را پشت سر دارد و از راهی صاف و خوب به طرف طرابوزان ثروتمند و پرچلا سرازیر می‌شود . شهری که در زمستان گرم و با صفا و در تابستان خرم و خنک است . ساعت ۸ بعد از ظهر افطار تمام می‌شود و قهوه‌خانه هتل از مشتریهای سیر و

1. The great trunk road.      2. kop dagh .

راضی و پر سر و صدا پر می‌شود. آنها دور و بر میزهای چهارگوش کوچکی روی نیمکت یا صندلی می‌نشینند و ورق و تخته‌نرد بازی می‌کنند، سیگار و غلیان می‌کشند و اجتماع شادشان در ابر غلیظ دود مثل هیولاهایی که دورشان را مه گرفته باشد به نظر می‌آیند. از مشروب خبری نیست. حداکثر يك فنجان چای. اما در قهوه‌خانه ترکها يك دقیقه اقامت برای من کاملاً کفایت می‌کند. بیشتر ترجیح می‌دهم که روی بالکنم بنشینم و به پنجره‌های روشن و سوسوی چراغهایی نگاه بکنم که بالای مناره‌ها در تاریکی می‌درخشند. دوباره صدای زنگ شاعرانه يك کاروان را می‌شنوم که راه شبانه‌اش را شروع کرده است، تا قبل از طلوع خورشید به منزل برسد و با میل زیادی به زمزمه جست و خیز آب چوروخ گوش می‌دهم.

ساعت دو صبح روز بعد مرا از خواب بیدار کردند. هنوز سر و صدای مردم و تاق و توق تخته‌نرد در قهوه‌خانه هتل قطع نشده بود. افسرژاندارمری دوباره به دیدنم آمد. از این که او قسمت اول شب را در قهوه‌خانه به سر برده است به او مظنونم. شکور، سوارکار همراه من شکایت کرد که اسبش خسته است و من مجبور شدم، که به او حالی بکنم که این موضوع به مسئولین دولتی مربوط است نه من.

شب صاف و آرام است. ستارگان مثل چراغهای ماه رمضان سوسو می‌زنند. ماه مثل يك چراغ سفری روی شهر بایبورد آویزان است و ما برای گذشتن از تنگه کپ داغ هوای خوبی داشتیم. اما هوا سرد است، تقریباً نزدیک به درجه یخبندان. قبل از این که سوار درشکه شده و از خیابانهای تنگ و تاریک و از میان قبرستان به سفرم ادامه بدهم، خودم را به دو لحاف نمدی می‌پیچم. به محض این که آخرین خانه‌های شهر را پشت سرمی‌گذاریم، در بیابانی هستیم پراز پستی و بلندی، و از کنار ردیف طولانی ارابه‌های زیادی می‌گذریم، که ماه با نور خود آنها را به طرز جالبی روشن می‌کند. این ارابه‌ها که بارشان گندم است، بر دوچرخ سوارند که جیرجیرکنان به طرف مقصدشان روانند. سروصدای عجیبی است. صدای اصطکاک تا اعماق انسان نفوذ می‌کند.

این ارابه‌ها بی‌نهایت آهسته حرکت می‌کنند. صدایشان اول از دور به گوش می‌رسد. بعد رفته‌رفته این صدا بلندتر می‌شود و وقتی که از کنارمان می‌گذرد کرکننده است. تازه صدای جیرجیر و تلق و تولوق قطع شده است که صدای نزدیک شدن



ارابه‌های دیگر به گوش می‌رسد .

پس از این که برای مدتی از چوروخ فاصله گرفته بودیم ، دوباره در ساحلش می‌رانیم . در این جا به يك کاروان شتر برمی‌خوریم ، که عازم بایبورد است . بار این کاروان که ۱۲۱ شتر دارد گندم است . رودخانه در میان تپه‌ها جلوهٔ کاملاً باشکوهی دارد . ساعت شش صبح می‌بینم که هوا رو به روشنی است . در آسمان می‌توان رنگ‌ها را از هم تشخیص داد ، اما در روی زمین هنوز چیزی روشن نیست . در دهکدهٔ معدن خان ، که معمولاً معدن خانلری نامیده می‌شود ، خروسها بانگ سپیده دمشان را با هم هماهنگ می‌کنند . در این جا بر روی چوروخ پلی قرار دارد ، که ما آهسته از ساحل چپ آن رو به بالا می‌رانیم . جاده بعد به دره‌ای فرعی می‌افتد که گاهی بازوگاهی تنگ می‌شود . صدای جیرجیر يك قطار سی‌ارابه‌ای دره را پر می‌کند . بعد از يك کاروان خیلی بزرگ می‌گذریم . ۲۲۱ شتر این کاروان در صندوقها و عدل‌های بزرگ پارچه و کالای خرازی به طرف ایران می‌برد . کاروان از سی‌قسمت تشکیل می‌شد ، که هر قسمت يك راهنمای ایرانی داشت . بزرگترین قسمت پانزده شتر و کوچکترین قسمت چهار شتر داشت . شترها با طنابی به پالان یکدیگر بسته شده‌اند . برخلاف آسیای مرکزی که طناب به پوزهٔ شتر بسته می‌شود . ایرانیها طول سفر بین طرابوزان و تبریز را چهل روز حساب می‌کردند .

پایین‌تنگه‌یک استراحت دوساعته (شکل ۱۳) در مسافرخانهٔ کپ‌خانه سفرروزانه‌ام را به دو قسمت می‌کند . اسبها برای تلاشی که در پیش دارند احتیاج به نیروی تازه دارند . آنها باید درشکهٔ مرا از روی سلسلهٔ کوهها عبور بدهند .

وقتی که ما در حال استراحت بودیم ، پست استانبول در حالی که دوسوار آن را همراهی می‌کرد وارد محوطهٔ مسافرخانه شد . برای عبور دادن از تنگه ، کیفهای چرمی سیاه به اسبهای دیگر تحویل داده شد . این کیفها در طرف دیگر تنگه با ارابه‌حمل می‌شوند . همان شب می‌بایستی آنها به ارز روم برسند .

راه با پیچ و خم و شیب زیادی به طرف تنگه پیش می‌رود . خاک این‌جا طوری نرم و مرطوب است که جای چرخ ارابه‌ها به خوبی پیداست . از يك مسافرخانهٔ دیگر می‌گذریم . يك چهار دیواری سنگی با جویباری گلی . ما به طرف بالا صعود می‌کنیم . اسبها لهله می‌زنند و زور می‌دهند . در قسمت پایین ، تهره رفته‌رفته پایین‌تر می‌افتد

و منظرهٔ موجهای رودخانه حالت مشخص‌تری به خود می‌گیرد. نزدیک بالای کوه شیب نرم‌تر می‌شود. در طرفین، لکه‌های کم ارتفاع برف به چشم می‌خورد. کپ‌داغ ازدوتنگه تشکیل یافته است. بین این دوتنگه یک قراولخانه قرار دارد، در این قراولخانه یکی از سربازان همراهم تعویض شد. امروز برای ششمین بار بود که یکی از همراهانم تعویض می‌شد.

وقتی انسان به طرف جنوب نگاه می‌کند با منظرهٔ تقریباً یکنواختی از قله‌های مسطح و مدور روبرو می‌شود. قله‌ای که به ما نزدیکتر است سرخی می‌زند و دورترین قله‌ها که پوشیده از برف است رنگ کبود براقی دارد. بعد برای مدت زیادی تقریباً در ارتفاع ثابتی، از روی تپه‌ها و شیبها، بالاوپایین می‌رانیم و بالاخره با پیچ و خمی که شیبی چندان تند ندارد سرازیر می‌شویم. در این جاده در هر دو طرف تنگه وحشتناک است. درشکه تا کمر در باتلاق فرو می‌رود. کپ‌داغ زمستانها بایستی برف زیادی داشته باشد، اما حالا هم، که هنوز برفی نباریده است، جاده مشکلاتی فراهم می‌کند. بیشتر از یک پا رد چرخ ارابه‌ها به سختی یخ زده است.

از سرازیری تندی که داریم منزلگاه چهارگوش سنگی را می‌بینم. از ته دره، که در آن یک کاروان شتر-مثل تسبیحی با دانه‌های سیاه - به چشم می‌خورد، صدای زنگ شتر به گوش من نمی‌رسد.

جادهٔ بزرگ از ده پیرناکاپان<sup>۱</sup> و یک تنگه کوچک می‌گذرد. اطراف جاده طبق معمول فلات، صاف و یک نواخت است، مثل همهٔ سرزمینهای فلاتی. خطوط افقی و گاهی موج بیشتر به چشم می‌خورد. خطوط عمودی، که در سرزمینهای ساحلی، دور تا دور دره‌های تند و پرشیب، خیلی عادی است، در این جا دیده نمی‌شود. دیگر هر چه دیده می‌شود کلبه‌های سنگی است و از چوب فقط برای سقف خانه‌ها استفاده شده است. بر بام همهٔ خانه‌ها و قراولخانه‌ها انباشته‌ای بزرگ از علف قرار دارد، که آذوقهٔ زمستان است. این انباشته‌ها برای برخورد گنجشکها پاتوق بسیار خوبی است در دهکدهٔ چول اوغلی خانلری<sup>۱</sup> توقف کوتاهی می‌کنیم که اسبها بخورند و از جویباری که از کنار جاده می‌گذرد آب بیاشامند (شکلهای ۱۴ و ۱۵).

1. pirna - kapan.

1. Tschöl - Ogli - Chanlari.

در صحرائی که به نظر خیلی مسطح می‌آید، جاده آن قدر مستقیم است که انگار آن را با خط‌کش کشیده‌اند. رودخانه در سمت راست و پای تپه‌ها می‌ماند. از روی يك پل سنگی می‌گذریم و ناگهان آتش قلعه را رو در روی خود می‌بینیم، که در کنار جویبار فرعی يك رودخانه قرار دارد. رودخانه‌ای که در میان همه رودخانه‌های دنیا - اقلاً در دنیای مسیحیت - با شخصیت‌ترین اسمها را دارد. اسم این رودخانه فرات‌سو یا فرات است. مسافرخانه در ساحل دست راست است و دهکده آتش‌قلعه در سمت چپ. بیشتر ساکنین آتش‌قلعه ترکند، اما چند خانواده ارمنی هم در این جا زندگی می‌کند. آنها ارمن نامیده می‌شوند و با ترکها اختلاف دارند. چیز دیگری هم نمی‌توان انتظار داشت، چون مسلمانها در چشم ارمنیها خدا شناسند و خودشان از نظر مسلمانان کافر و بی‌دین.

## بلندی ای که به سه دریا راه دارد

انسان از اینکه منطقه ای ساحلی، آب و هوای بری چنین مشخصی دارد تعجب می کند. شب هوا صاف و آرام بود، و وقتی که من ساعت هفت صبح روز ۱۸ نوامبر، پس از يك خواب اساسی و زیاده تر از معمول، شروع به ادامه سفر کردم، هوا سنج نیم درجه بالای صفر را نشان می داد، اما چند تکه ابر در آسمان معلق بود و تازه داشت روپوش صبحگاهیش را، که از طلایی درخشان بود، به تن می کرد. این ابرها برای يك کاروان ایرانی، که در حرکت است و شترهایش را شبنم یخ زده صبحگاهان زینت داده است، دورنمای خوبی به وجود می آورد. زمین هم سفید می زند. کف زمین یخ زده است، اما یخی آن چنان کم جان، که به راحتی می شود رویش راند. پس از این که از روی پلی که بر چهار پایه چهار گوش تکیه دارد گذشتیم، از سمت راست فرات، به طرف بالا می رویم. اسم فرات در اینجا قره سو است و شاید ساعتی پنج متر مکعب آب دارد. کناره های رود هیچ نوع علفی ندارد و تمام زمینهای اطراف، بی سبزه و نا آبادان است. یاق دریش<sup>۱</sup> که دهکده کوچکی است، سمت راست رودخانه، در دامنه يك برآمدگی كوچك قرار دارد و کمی بالاتر از این ده، ده کوچکی است که کارابییك<sup>۲</sup> نامیده می شود.

باز نظام کاروانی را، که به طرف ایران در حرکت است، به هم می زنیم. شترها از صدایی که از پشت سر به آنها نزدیک می شود می ترسند و با قدمهایی آهسته خود را به کنار می کشند. تا چشم کار می کند جاده پر است از شتر. به نظر می رسد که آنها به اطراف خود کاملاً آشنا و مسلط هستند. شترها مانند نقطه های کوچکی از چشم

ناپدید می‌شوند. واقعاً گذشتن از این ۲۷۲ شتری که ۳۶ تاتارهدایتشان می‌کردند، وقت زیادی می‌برد. صدای درهم زنگها، که به آسمان بلند بود، از دور دستها شنیده می‌شد. وقتی که ما از کنار این کاروان می‌گذشتیم، سروصدای کاروان و صدای همه زنگهایی که نواخته می‌شد گوشها را کر می‌کرد و بعد تمام صداها در پشت سرمان گم شد. در دهکده آق‌حمد پلی زیبا، که بر دو ستون تکیه دارد، دو کنار رودخانه را به هم می‌پیوندند، در هر دو طرف رودخانه، دامنه‌های پوشیده از برف کوه امتداد دارد و در زمین هموار بین آنها چند مزرعه، که تازه درو شده است، قرار دارد. در ایلیجا - به طوری که از اسمش پیداست - چشمه‌های آب گرم وجود دارد، که در روی آنها يك حمام ساخته شده است. حرارت آب تنها خزینه‌ای که از سه خزینه این حمام در دسترس من قرار گرفت ۳۷ درجه بود. در دو خزینه دیگر زنها مشغول حمام کردن بودند. آب صاف در حال بخار کردن بود و در قسمت بالای آن توده‌ای از مه کم رنگ قرار داشت، که از دور به يك دریاچه شبیه بود.

حالا در جلو ما، آن دورها، در قسمت پایین يك قلعه سفید، شهر ارز روم دیده می‌شود. این شهر مثل جزیره‌ای در بیابان قرار دارد. از میان مزارع منزوی زیادی می‌گذریم و آهسته به شهر نزدیک می‌شویم. براستی هیچ چیز ما را از نزدیک شدن به شهر آگاهی نمی‌دهد. نه رفت و آمد قابل ذکری و نه دهکده یا باغی در همسایگی. حالا می‌توان خانه‌ها و مناره‌ها و تعدادی درخت را از همدیگر تشخیص داد. بالاخره از دو دیوار شهر و خندق میان دو دیوارش می‌گذریم و از طرف يك نگهبان پلیس مجبور به توقف می‌شویم و پاسپورت ترکی من مورد بازرسی قرار می‌گیرد. از میان کوچه‌های تنگی، که انسان می‌توانست در کثافت غرق بشود، به میدان وزندگی الوانش و به ارابه‌ها و مغازه‌ها و انبوه آدمهایش می‌رسیم.

من در ارز روم، در مصاحبت کنسولها، مثل يك اروپایی زندگی می‌کردم. محمد درشکه‌چی دستور داشت، که جلو کنسولگری فرانسه نگهدارد. با مهمان‌نوازی زیادی از طرف آقای سرابیان، معاون کنسولگری، استقبال شدم. سرابیان يك مرد ارمنی بود، که موقع مرخصی کنسول، کارهای مربوط به فرانسه را انجام می‌داد. کنسول

فرانسه آقای ژرنار<sup>۱</sup> بود. همان کسی که با دوتروی دورن<sup>۲</sup> بیچاره در تبت سفر کرده بود. در محل کار بزرگ آقای سرابیان يك اتاق راحت در اختیار من گذاشته شد. پس از این که حسابی به سر و وضع رسیدم، که خیلی هم واجب بود، به ملاقات سکریابین<sup>۳</sup>، جنرال کنسول روسیه و شیپلی<sup>۴</sup>، کنسول انگلیس و ناظم پاشا، والی ولایت ارز روم رفتم. ناظم پاشا يك آقای واقعی بود که به فرانسه بسیار سلیس صحبت می‌کرد و از استانبول دستور داشت، که برای گذشتن از منطقه مرزی کردنشین، که ناامن بود، شش نفر سواره نظام با من همراه سازد. وقتی که پهلوی او نشسته بودم، کنسول ایران هم به همراهی دو ممشی خود به دیدن او آمده بود. این يك فرصت مناسب بود، که با این افراد متشخص که ویزایشان در پاسپورتم حائز منتهای اهمیت بود، آشنا شوم. بعد به دیدن میسیون آمریکایی و پزشک آنها رفتم و از دکترخواهش کردم، که ارا به چپی مرا بپذیرد. سر او از شکافی که سوار کار همراهم در سرش به وجود آورده بود، باد کرده بود.

روز جمعه به همراهی و راهنمایی آقای سرابیان رفتم به دیدن خیابانهای رنگارنگ و کاملاً استثنایی شهر، که کود قطورش با آشفال‌خانه‌ها درهم آمیخته بود. در این جا، بطوری که تا همین چند وقت پیش در استانبول هم معمول بود، نظافت شهر به عهده سگهای بی‌صاحب است. نه سبزه‌ای و نه باغی، فقط گاهی چند چنار و یا درخت بیدی، در میان خانه های سنگی محکم شهر به چشم می‌خورد. چیف مناره [به نظر جفت مناره] با پیشتاک<sup>۵</sup> و دو مناره‌اش، اثر باشکوهی است از زمان اعراب. سطح خارجی این مناره‌ها طوری است، که گویی از نیم استوانه‌های بهم چسبیده عمود، ساخته شده است. مسجد اصلی، که عالی جامع نامیده می‌شود، يك کلیسای ارتودوکسی یونانی بوده است، که پس از فتح مسلمانان، به معبدی اسلامی تغییر بنا داده شده است. شهر ۴۰۰۰۰ نفر جمعیت دارد، که يك چهارم آن ارمنی است، که چهار کلیسا و يك مدرسه دارند. بقیه ترکند و عده‌ای هم کرد. در تمام ولایت ارز روم که بایستی ۶۴۶۰۰۰ نفر جمعیت داشته باشد، هشتاد درصد جمعیت مسلمان است و بیست درصد بقیه مسیحی. ترکها، در شهر در حدود شصت مسجد دارند و تعدادی خانگه و

1. Crenard. 2. Dutreuil de Rhins 3. Skriabin. 4. Shipley.

۵- مؤلف در متن آلمانی پس از کلمه Fassade کلمه فارسی پیشتاک را می‌آورد.

يك بیمارستان و چند مدرسه و حمام . از سال ۱۸۶۴ برای شهر برج و بارو ساخته شده است. مهمترین دروازه‌ها، دروازه کپ‌واغ و دروازه کیریمیتلی<sup>۱</sup> می‌باشد. از قرار معلوم، نیروی نظامی شهر از ۸۰۰۰ نفر تشکیل شده است، که سلاحهای مختلفی دارد، اما بطورکلی محافظ برج و بارو است .

به قول آقای سراییان، در اطراف شهر چند خانواده کولی هم زندگی می‌کنند، که مسیحی هستند . آنها طرز زندگی ثابتی ندارند و زبان و مذهبشان با مسلمانها فرق می‌کند . زبانشان یکی از لهجه‌های زبان ارمنی است و لغاتی چند از سانسکریت و پارتی وارد آن شده است . حکایت می‌کنند، که کولیمها از مصر آمده‌اند .

ارز روم هم مثل طرابوزان سابقه کهنی دارد. پیش از فتح سلجوقیان اردزین<sup>۲</sup> شهری بود در ساحل سمت راست فرات غربی . این شهر از زلزله آسیب دید و بعد به دست سلجوقیان بکلی ویران شد . جایی که سابق برای اردزین قرار داشت ، امروز دهکده قارا - آرص ، قارارص یا قارص (زمین سیاه) یا (زمین غرا)، قرار دارد . ارز روم یا ارزیروم بایستی شکل کوتاه شده ارزنة الروم « سرزمین رومیها »<sup>۳</sup> بوده باشد .

قارین خالاخ<sup>۴</sup> اسم ارمنی شهر است . تئودوسیوس دوم<sup>۵</sup> در سده پنجم میلادی در این مکان مهم يك قلعه ساخت . در قرن یازدهم این شهر پیشرفت شایان توجیهی کرد و در سال ۱۲۰۱ به تصرف سلجوقیان درآمد، تا ۴۰ سال بعد به دست مغولها افتاد و در سال ۱۵۱۷ به تصرف عثمانیها درآمد.

در سال ۱۸۷۸ روسها ارز روم را تصاحب کردند ، اما پس از قرارداد صلح سان استفانو شهر را دوباره تخلیه کردند . هنوز هم روسیه به این حوالی چشم طمع دوخته است و جنرال کنسول روسیه مقتدرترین مرد ارز روم است.

روسیه امتیاز ساختن خط آهن بین سینوپ<sup>۶</sup> و بیثلیس<sup>۷</sup> ، در نزدیکی دریاچه وان و مرز ایران را نیز بدست آورده است. اما با شرایط موجود ، فعلا از این امتیاز استفاده نمی‌شود ، چون این خط ، خط ماوراء قفقاز را تا حد زیادی فلج می‌سازد .

1. Kirimitil. 2. Ardsin.

۳. نگاه کنید به دایرة المعارف فارسی مصاحب : ارز روم.

4. Gaorin - Chalach.

۵. Theodosius II. : امپراطور روم شرقی (۴۵۰-۴۰۸).

6. Sinope. 7. Bitlis.

برای اینکه به اهمیت نظامی ارز روم پی ببریم ، يك نگاه به نقشه کفایت می‌کند . البته این سرزمین مرتفع (۲۰۳۰ متر) - با زمستانهای سرد و تابستانهای گرم و خاك فقیرش، برای کشاورزی و آبادانی استعداد چندانی ندارد . اما از ارز روم به تمام قسمت‌های آسیای غربی شاهرگ‌های ارتباطی منشعب می‌شود .

از محلی که در شمال شرقی شهر قرار دارد و فاصله آن تا شهر يك روز است، می‌توان با اسب يك ساعته به سرچشمه‌ای رفت، که دارای سه نهر آب است، که یکی از آنها به چوروخ می‌پیوندد ، دومی به فرات می‌ریزد و نهر سومی به ارس . یا به عبارت دیگر این نهرها به دریای سیاه، خلیج فارس و دریای خزر می‌پیوندد . بنابراین ارز روم در محلی مرتفع قرار دارد ، که به سه دریای مختلف جویبار روانه می‌سازد و همان طور که راه آبهای طبیعی، از این نقطه انشعاب ، به دریاها می‌پیوندند ، همان طور هم راه‌های تجارتي بزرگ و خطوط سوق‌الجیشی مهم از ارز روم به آسیای صغیر و راه‌های خلیج فارس تسلط دارد . ارز روم به مرز روسیه و قارص نیز نزدیک است . با اطمینان کامل می‌توان گفت ، که برای مستحکم نگه داشتن ارز روم و ارتباطش با قارص ، از هم‌اکنون با راه‌های ارتباطی حفاظت شده‌ای اقدامات لازم انجام گرفته است . از سه منشی جنرال کنسول روس ، یکی هم وابسته نظامی بود .

از منابع منطقه غرب فرات، آقای سراییان افسانه زیر را، که در ارز روم مشهور است تعریف کرد . وقتی که هراکلیوس، سزار روم موفق به بیرون آوردن صلیب از دست ایرانیان شد، همراهان او از طرف دشمن مورد حمله قرار گرفتند و در حوزة ارز روم مجبور به زد و خورد شدند . آنها برای نجات دادن صلیب ، آنرا بر قلۀ کوهی زیر خاك پنهان ساختند . پس از این که مبارزه پایان یافت و دشمن شکست خورد، همراهان سزار، برای بیرون آوردن صلیب از زیر خاك، به محل صلیب بازگشتند . از زمینی که صلیب در آن پنهان شده بود، چشمه‌ای سرزد . این چشمه که از آن زمان خاچاپاید (صلیب چوبی) نامیده می‌شود، در چشم مردم مقدس است و از تمام اطراف، مردم برای زیارت از آن دیدن می‌کنند . ترک‌ها به این کوه، کوه گاوور (کوه بی‌دینان) می‌گویند . ارز روم نیز گرفتار همان سرنوشتی شده است ، که طرابوزان شده بود: احداث



خط آهن ماوراء قفقاز اهمیت تجارتي شهررا به خطر انداخته است . هر دو ولايت ارز روم و طرابوزان ، که بر سر راه تجارتي تبريز قرار دارند ، سالانه ۵۰۰۰۰۰ ليره ترکیه از داد و ستد ترانزيتي درآمد داشتند ، اما امروز اين مبلغ به ۱۰۰۰۰۰ ليره تقليل يافته است . کالای ترانزيتي ، ديگر پولی جز خرج مهر و موم نمی پردازند . درآمد هر دو ولايت محدود می شود فقط به پولی ، که کاروانها برای تغذيه و استراحت خود می - پردازند . خرج يك سفر برای هر شتر يك ليره و نيم تخمين زده می شود .

حالا سالانه ۲۰۰۰۰ شتر از تبريز و همين تعداد از طرابوزان در راه است . با اين حساب در مجموع از هر طرف سالانه ۴۰۰۰۰ شتر در رفت و آمد است . معمولاً صاحبان شترها خودشان کاروانها را همراهی می کنند و فقط در راههای طولانی است که از شتربان استفاده می شود . برای راههای ديگر ، حمل و نقل هر دو ولايت با اسب والاغ و گاو ميش و گاو انجام می گيرد . امر تجارت از موضوع عدم وجود امنيت در حوالی بايزيد ، جایی که دسته های کرد دزد پراکنده هستند ، نیز صدمه می بيند . اين راهزنان عادتاً شبها به کاروانها حمله می برند ؛ بيشتروقتی که کاروانها مشغول استراحت هستند و يا آماده حرکت . کار ديگری که کردها می کنند اين است ، که پنهانی مهر و موم بسته ها را باز می کنند ، تا بهانه داشته باشند ، که بسته های تجارتي را سر مرز باز کرده و دعوا راه بيندازند ، که اغلب چون کاروانها برای مقاومت در مقابل تهاجم آمادگی دارند ، ماجرا با زدوخوردهای خونيني پايان می يابد .

ولايت ارز روم هشت ميليون مارك کالای خرازی و صنعتی ، ادويه ، الکل ، شراب ، توتون ، کبريت ، شيشه ، چيني وغيره وارد می کند . سابقاً چهار ميليون مارك تفاوت صادرات و واردات ، و سيله کارگران ، که در جاهای ديگر درآمد بهتری داشتند و سه ميليون ليره ترکیه ذخيره خود را همراه می آورند ، جبران می شد . اما حالا ، به خاطر فرمانی ، که بازگشت کسانی را که به جاهای ديگر می روند ، ممنوع می کند ، جبران کمبود ديگر ممکن نيست . نتيجه اين شده است ، که در سالهای اخير ميزان ماليات سی و شش درصد بالا رفته است . زندگی گران شده است . مسيحيان بکلی فقير شده اند و فقر آنها غير مستقيم روی ترکها اثر می گذارد . اين موضوع به - طوری که همه می گفتند ، نتيجه يك سلسله از اقداماتی بود ، که عليه مسيحيان معمول می شد . اقداماتی که سلطان حميد معمول داشته بود و به مسيحيان بيشتراز شکنجه -

های خونین آسیب می‌رساند. پس از توطئه‌ای که با بمب علیه سلطان شده بود، در هر موردی به نفع دستگاه دقت کافی به عمل می‌آمد. اگر کسی يك ارمنی را بکشد، مجازات نمی‌شود. دخترهای ارمنی به وسیله مسلمانان ربوده می‌شوند و مجبور می‌شوند که مسلمان شوند. مردکشاورز باید قبل از غروب آفتاب با گاوهایش به خانه برگردد، وگرنه گاوهایش به سرقت می‌رود. وقتی يك ارمنی قصد ترك کردن محل زندگی خود را دارد، باید يك اجازه‌نامه مخصوص داشته باشد. اجازه‌نامه‌ای که مسلمانان به آن احتیاج ندارند.

نتیجه این نوع از استعمار این شده است، که زمینها و مزارع از دست ارمنیها خارج می‌شود و به دست مسلمانان می‌افتد. پانزده سال پیش نودوپنج درصد ارمنیها صاحب زمین بودند، اما امروز فقط سی و پنج درصد صاحب زمین هستند. بقیه به مرور مجبور شده‌اند، که به مزدوری همسایگان کرد و ترك درآیند و یا مستأجر آنها شوند.

این هم یکی از دلایل تنزل رفاه و زندگی اقتصادی تمام این سرزمین است. چون، کردها اصلا کار نمی‌کنند، ترکها به کار خیلی کم تن درمی‌دهند و ارمنیها هم که از کشاورزی سردر می‌آورند، خدمتکار و برده می‌شوند. کشاورزی ضعیف است و فهمیدن این موضوع خیلی مشکل است، که دولت ترکیه از این که سرزمین را به فقر می‌کشاند چه نفعی می‌برد و یا چه سودی ممکن است درآینده دستگیرش بشود. به این ترتیب درآمد مالیاتی يك حوزه، که مثلا دوازده سال پیش ۱۸۰۰۰ لیره بود، امروز فقط ۶۰۰۰ لیره است.

روز استراحت با سرعت تمام شد. هنگام غروب آقای سرابیان مهربان و من به دیدن يك کلیسای ارمنی رفتیم، که به خرج انجمن ارمنیهای ارزروم، که اعضای ثروتمندی دارد، ساخته شده است. داخل کلیسا با همه سادگیش، تأثیر با شکوهی دارد. زنها در تراسهای معجزدار می‌نشینند. چون زنها ارمنی هم، مثل زنها مسلمان، چادر به سر می‌کنند، منتها چادری سبک، از پارچه سفید.

شب اول شام را مهمان آقای سرابیان بودم و فرصت داشتم، که با وضع زندگی يك خانواده ارمنی آشنایی پیدا بکنم. این زندگی در اصول فرقی با زندگی اروپایی ندارد. زنها لباس ساده و تیره موطن اصلی خود را به تن دارند. نوعی دیپیم برمو

دارند و چادری بر سر، که نه تنها صورتشان را نمی‌پوشاند، بلکه زینت هم می‌دهد. زنهای ارمنی باریک اندام، موقر و مات هستند و به نظر مثل عروسند. مثل این که هر روز، روز عروسیشان است. آدمی در خود نسبت به این خلق بینوا و برده احساس ترحم و دوستی می‌کند و این که قدرتهای بزرگ اروپا، هنوز هم بدون کوچکترین اقدام، می‌توانند شاهد مظلوم واقع شدن يك خلق مسیحی، از طرف ترکها باشند، انسان را شرمگین می‌سازد.

در پنج شهر کردنشین: ارز روم، وان، بیتلیس، دیار بکر و هارپوت، سیزده سال پیش از طرف سلطان حمید يك سواره نظام غیررسمی - نوعی نیروی نظامی کردی - به وجود آمد، که به نام بنیانگزار خود حمیدیه نامیده می‌شود. کسی به من گفت، ایده به وجود آوردن این گروه چیزی نبوده است، جز این که دست کردها را که سابقاً خودسرانه دست به چپاول می‌زدند، حالا تحت يك عنوان سلطنتی، بی آن که تنبیه شوند، در امر راهزنی باز بگذارند. از طرف ناظم پاشا شش دزد مزدور مأمور همراهی کردن من شده بودند. حتی ترکها از حکومت عبدالحمید سیر شده بودند و مشتاق چیزی دیگر بودند و حتی اگر کار به جای باریک می‌کشید، آنها حاضر به پذیرفتن سیادت روسها بودند. روباه پیر ایلدیز کوشک<sup>۱</sup> اقلاد آسیای صغیر نتوانسته بود محبوبیت لازم را کسب بکند. خیال او حالا از طرف امور حکومتی راحت است و وقت کافی دارد، که برای گناهانش پشیمانی بکشد. اگر هم او به خاطر دارا بودن استعداد وسیع سیاسی و به خاطر زیرکی مورد تحسین واقع شده است، هیچ کس از دست دادن سلطنت او ناراحت نخواهد شد.

ساعت دو صبح، پیش از سرزدن آفتاب، صدای شلیک گلوله توپی وقت سحر را اعلام کرد. وقتی که من صدای دو ارابه‌ای را که برای بردن بارم آمده بودند شنیدم، هوا هنوز تاریک بود. حالا من دو ارابه داشتم و يك درشکه، هرچه بیشتر به طرف قاره می‌رویم، راهها بدتر می‌شود. ارابه‌ها و درشکه من هر کدام سه اسب دارند. از طرابوزان تا ارز روم ۳۱۲ کیلومتر است و از این شهر تا بایزید ۲۵۰ کیلومتر. برای هر سه وسیله نقلیه‌ام - به شرط این که پنج روزه مرا به بایزید می-

۱ - کاخ سلطنتی در استانبول.

رساندند - می بایستی ۳۰ لیره ترکیه (۵۵۰ مارک) می پرداختم ، در غیر این صورت بیشتر از ۲۷ لیره نمی دادم . سفر در ارمنستان با بار زیاد خیلی گران تمام می شود . مخصوصاً که سواران همراهم و درشکه چی و نگهبانان منازل بین راه، تقاضای مبالغی انعام داشتند .

پس از اینکه برای آخرین بار با آقای سرابیان صبحانه خوردم، چون او میل داشت که به رسم بدرقه کمی مرا همراهی بکند ، سوار درشکه اوشدم . در طول این مدت کوتاه، نگهبانان مسلح کنسولگری سوار درشکه من بودند ، تا وسایل عکاسیم ردگم نشوند . بر روی تپه ها گهگاه پسته های نگهبانی مخصوص به چشم می خورد، که برای نگهبانی در خطوط خارجی باروی شهر در نظر گرفته شده اند . وظیفه آنها این است، که از تنگه ای که در قسمت بالای شهر قرار داشت دفاع بکنند .

ارز روم را پشت سر می گذارم . برداشت کلی من از این شهر این است ، که شهری است غیر عادی و استثنایی ، یکنواخت و کم رنگ و رو ، بهترین منظره شهر از عمارت میسیون آمریکایی بود ! دریایی از بام و دودکش و مناره . همه چیز تیره و سیاه، در هم آمیخته ، خشن و محکم . اما چون ساکنین ارز روم در سرزمینی مرتفع زندگی می کنند ، که آب و هوایی کاملاً اقلیمی دارد و سرمای زمستانش تا سی درجه زیر صفر می رسد، ضرورت دارد، که خانه ها نزدیک به هم و محکم ساخته شوند . چون چوب برای سوزاندن و مصارف ساختمانی از فاصله ای صد کیلومتری ، از مرز روسیه آورده می شود ، هیزم و چوب در شهر خیلی گران است . سرزمین ارز روم بی درخت است ، در عین حال هنوز آدمهای مسنی هستند، که می توانند زمانی را به یاد بیاورند ، که تپه های اطراف ارز روم پوشیده از جنگل بوده است . به ارا بهای زیادی برمی خوریم که بارشان ریشه چنار است ، که در شهر برای سوزاندن به فروش می رسد . مردم فقیر پشکل چهارپایان را، که در اینجا هم مانند آسیای مرکزی تسک<sup>۱</sup> نامیده می شود، برای سوزاندن جمع آوری می کنند .

در سمت چپمان قلل کیرچلو<sup>۲</sup> قرار دارد، که فرات غربی از آن سرچشمه می گیرد . در تنگه باریک دوه بویون<sup>۳</sup> ، در جایی که دره وارد یک کتل می شود ، از آقای سرابیان

1. Tesek. 2. Kiretschlu. 3.- Dewe bujun.

مهربان خدا حافظی می‌کنم و سوار درشکۀ خودم می‌شوم، که وسیلهٔ شاکر، مرد مورد اطمینان، رانده می‌شود. اول حرکت، جاده خوب است و رفت و آمد زیادی بین ارز روم جریان دارد. هوا خنک، صاف و خیلی عالی است. جاده خشک است و فقط هر جا که آب چشمه‌ای به جاده راه پیدا کرده است، گل ولای است. اما این حالت باید چیزی استثنایی باشد و گرنه به طوری که می‌گویند، معمولاً از اوایل نوامبر جاده پوشیده از برف است و برای رفتن به بایزید از سورتمه استفاده می‌شود. الان هر لحظه انتظار باریدن برف سنگینی می‌رفت و به همین دلیل اثاثم را به دو ارابه بار کرده بودیم. در عین حال احتمال این خطر می‌رفت، که تا بهار آینده، به خاطر برف، در بایزید بمانیم و به همین دلیل مسافرت در این فصل از سال این قدر گران بود. پس از نبوچارخانی<sup>۱</sup> از منطقه‌ای می‌گذریم، که مرز فرات غربی و ارس است و از اینجا به بعد در زمینی هستیم، که چند رودخانه به طرف دریای خزر می‌فرستد. دوباره باردیف ارابه‌هایی، که با گاو می‌شهای سیاه (جامیش) کشیده می‌شوند برخورد می‌کنیم. تیرهای تلگراف مرا همراهی می‌کنند و در من شوق دیدن جاهایی را بیدار می‌کنند، که ارتباطشان با تمدن قطع شده است! یکی از سیمها از راه زیوین<sup>۲</sup> به قارص می‌رود و دیگری به بایزید. جاده دوباره خوب و محکم و شن‌ریزی شده است. در طرفین جاده، در درهٔ عریض و هموار، که اطرافش را تپه‌های پستی احاطه کرده است، مزارعی که زیر کشت است به چشم می‌خورد.

در امتداد قله سو [= قلعه سو]، که شاخه‌ای از ارس است، می‌رانیم و به ده بزرگی به نام حسن قله می‌رسیم، که در دامنهٔ غربی يك تپهٔ كوچك قرار دارد. روی این تپه ویرانهٔ قلعه‌ای، اثری زیبا از خود به جای می‌گذارد. در این محل قائم مقام این حوزه به همراه يك فرمانده نظامی و مهندس بخش، که هر سه به فرانسۀ خوبی صحبت می‌کردند، به استقبال آمدند. با هم در ده گردش کوتاهی کردیم. در این جا فقط به ندرت گاهی سنگفرشی به چشم می‌خورد، که با گودال و گل ولای و کثافت، که بوی گندیدهٔ آشغال از آنها بلند است همراه است. جاده حتی وقتی که بیرون از آبادی است مثل کبریت خشک است، کوچه‌های آبادی از آت و آشغال و آب کثیفی که

1. Nebutschar - chani.      2. Siwin.      3. Dewe - bujun.

ریخته می‌شود غرق در لجن است . در اینجا فاضلاب را چیزی ضروری نمی دانند . فقط چسبیده به دیوار خانه‌ها است، که می‌شود راه رفت و پاهای خشکی داشت . گورستان جلوه قرار دارد . برای گورها کار زیادی می‌شود . هر گور به دو سنگ یادبود مزین است، که بطور عمودی کار گذاشته شده است . حسن قله ۷۰۰۰ نفر جمعیت دارد و علاوه بر این يك نیروی نظامی ۴۰۰ نفری، که فقط از سواره نظام و يك توپخانه كوچك تشكيل می‌شود .

## سفر از طریق ارمنستان ویران

راه ارز روم به بایزید، به خاطر وجود دسته‌های راهزن کرد، بسیار ناامن است. از این روی ناظم پاشا سربازان اسکورت مرا از دو نفر به شش نفر افزایش داده بود. یکی از این شش نفر سمت فرماندهی داشت و همراه چهار نفر دیگر پشت درشکه من حرکت می‌کرد و نفر ششم مسئول محافظت از بارم بود. یک نوع تقسیم‌بندی، که بیشتر جنبه تشریفاتی داشت تا امنیتی! در حسن‌قله این عده برای اولین بار عوض شدند و فرمانده نیروی نظامی محل قصد داشت، که همراهان محافظم را به هشت نفر افزایش بدهد؛ محبتی که من از آن صرف‌نظر کردم. در اینجا همراهانم به این ترتیب تقسیم شدند (شکل ۱۶)، که برای هر ارابه یک سوار مأمور شد و دو سوار جلو درشکه و دو نفر دیگر پشت سر درشکه می‌رانند. آنها اسبهای بسیار خوبی داشتند، که بعضی از آنها مخصوص سواری در کتل بود، که سوارکار را، موقعی که او با سرعت زیاد به طرف جلو می‌تازد، اصلاً از زین بلند نمی‌کند. آقای سرابیان به من هشدار داده بود که هرگز از حوزه دید محافظینم خارج نشوم و یک نفر را همیشه همراه خودم داشته باشم؛ چون در این حوالی هرگز نمی‌توان امنیت داشت. اسبهای ارز روم خیلی بهتر از اسبهای منطقه ساحلی است. از دیرباز اطراف ارز روم به خاطر اسبهای خوب معروف است. اسبهایی که حتی امروز در میان همسایگان طرفدار دارد. اسبهای جدیدی که حالا داشتم از هر نظر عالی بودند. مخصوصاً آن دو اسبی که به درشکه بسته شده بودند و بازی‌کنان راه امراکم<sup>۱</sup> را پشت سر می‌گذاشتند. صحنه‌ای که درشکه سه اسبه‌ام با ارابه‌های سه اسبه و سه جفت سوار، که شتابان بر جاده سخت می‌تاختند،

1- Emerakom.

به وجود می‌آورد، بایستی منظرهٔ غرورآمیز و پرشکوهی بوده باشد. من از تمام این جمع حداقل دوازده بار عکس گرفتم، که متأسفانه به خاطر تکنانهای سختی که در ایران، درسفری وحشی، به بار و بنه‌ام وارد آمد، همهٔ این عکسها نابود شدند. يك دوربين فیلمبرداری برای این منظور شانس بیشتری می‌توانست داشته باشد.

پس از اینکه سفر روزانه در حسن قله به دو نیم شده بود، به سفرم به طرف شرق ادامه دادم. در سمت راست، درفاصله‌ای از جاده، بستر پهن و کم عمق قله‌سو قرار دارد. از آبادی و زراعت خبری نیست و آدمیزادی به چشم نمی‌خورد. همه جا ویران و فراموش شده به نظر می‌آید.

بالاخره به دهکدهٔ کپری کوی<sup>۱</sup> و گورستان منزویش می‌رسیم. درست جایی که قله‌سه و بینگور<sup>۲</sup> بهم می‌پیوندند، تا رود ارس را تشکیل بدهند، که مسافت زیادی از بسترش مرز ایران و قفقاز است و در قیزیل آغاج به دریای خزر می‌ریزد، جاده از روی پل بزرگی می‌گذرد که از شش طاق نولک‌تیزی که بر پنج ستون تکیه دارد ساخته شده است. این پل به خاطر شیوهٔ خاص معماریش يك اثر هنری واقعی است. نشانه‌ای از زمانی، که این سرزمین فقیر در خوشبختی به سر می‌برد و یا حداقل مرفه‌تر بود. سرزمینی که امروز در آن خانه‌های گلی رقت انگیز، تنها چیزی است که هنر معماری توانسته است عرضه بکند. این پل از قرار معلوم در زمان تئودوسیوس ساخته شده است. وقتی که آدمی روی بلندترین طاق این پل می‌ایستد و به دورود به هم پیوسته‌ای که برای رساندن خود به دریای مازندران، به طرف شمال شرقی جریان دارند، نگاه می‌کند، می‌تواند پیش خود تجسم بکند، که انباشتهٔ برف آبهای کبود زمستانی، وقتی که خروشان و کف‌آلود به به‌ستونهای پل هجوم می‌آورد، چه منظرهٔ بدیعی درست می‌شود.

برای مدتی از سمت راست، رودخانه را دنبال می‌کنیم و بعد رفته رفته از آن فاصله می‌گیریم و در صحرائی موجدار پیش می‌رانیم. مدتی است که قلهٔ پر برف آغری داغ رو در رویمان برق می‌زند. به محض اینکه خورشید زیر افق گم شد، سربازها و درشکه‌چی‌سیگارهایشان را از جیبشان در آوردند و دوباره سرحال شدند و

1. Köpri - köi. Bingor.



به حرف آمدند. حالا دیگر بقیه راه با سرعت طی می‌شد؛ چون هیچ چیز نمی‌توانست همراهان را از رسیدن هرچه زودتر به سفره افطار باز بدارد.

هوا تازه داشت تاریک می‌شد که به یک دهکده رسیدیم و جلو قهوه خانه‌ای نگاه داشتیم. در اینجا اتاقکی با زمین خاکی و دیوارهای گلی برهنه با یک تخت چوبی مشکوک، که چیزی شبیه به تشک رویش انداخته بودند، در اختیارم گذاشته شد. حالا دیگر شکی در میان نبود، که من جاهایی را که با زندگی اروپایی آشنایی داشت، پشت سر گذاشته‌ام و با هرمنزل، بیشتر در آسیای خالص و اصیل فرو می‌شوم.

روز بیست و یک نوامبر به سفر خود به طرف مشرق ادامه دادیم. راه خوب و سخت است، اما دیگر روی جویبارهای یخ‌زده پلی به چشم نمی‌خورد. دوباره کم‌کم زمین پرشیب و فراز می‌شود. در میان تپه‌های بیشمار، جاده مرتب بالا و پایین می‌رود. ما به طرف دهانه دره‌ای می‌رانیم، که مانند دروازه‌ای به روی ما باز شده است. این دره دلی بابا بوغازی<sup>۱</sup> نامیده می‌شود. این اسم از دهکده دلی بابا گرفته شده است و از این دره قناتی به دهکده دلی بابا می‌رود. بوغاز یعنی گلو. این دره تنگ است و میان دیواره‌های پست و پرشیب کوهها قرار دارد. از روی جویباری که در این دره قرار دارد، سه مرتبه می‌گذریم و بالاخره در فضایی بازتر می‌ایستیم، تا اسبها آب بیاشامند و از کیسه‌های جو، که همراه بود، جو بخورند.

این استراحت به این منظور بود، که اسبها برای راه بدی که در دره در انتظارمان بود، نیرو بگیرند. راهی که گاه در شیبهای تندی بالا و پایین می‌شود و گاه از میان دره‌های تنگی می‌گذرد. راه طبق معمول آنقدر باریک بود، که اگر وسیله نقلیه‌ای از روبرو می‌آمد، عبور از کنارش مطلقاً غیرممکن می‌بود. در بعضی جاها، مخصوصاً در پیچها و یا در جاهایی که جویبارها جاده را شسته و خراب کرده‌اند، چرخهای طرف دره همواره در خطر افتادن از لبه کوه هستند و من مجبورم، که برای نجات درشکه روی رکاب طرف دیگر بایستم، تا به این ترتیب توازن درشکه به هم نخورد. البته فاصله ته دره تا جاده چندان قابل توجه نیست، در عین حال اگر آدمی به طرف پایین سقوط می‌کرد حسابی پخش زمین می‌شد. کمی بالاتر جاده کاملاً

1. Deli - baba - boghasi.

خراب شده است؛ شاید از سیلاب بهاری شسته شده است. ناچار ما در بستر شنی جویبار می‌رانیم و همه پیچ و خمهایش را دنبال می‌کنیم. جاده با شیب تندی بالا می‌رود و اسبها تقلائی سختی را در پیش دارند. گاهی میله یکی از چرخها به سنگی گیر می‌کند و گاهی جویبار آنقدر تنگ می‌شود که درشکه‌چی می‌کوشد درشکه‌اش از دو طرف بین کوهها گیر نکند. هر از گاهی تکه‌ای یخ روی آب دیده می‌شود، که زیر چرخها بریده و خرد می‌شود و ادامه حرکت را مشکل می‌سازد. ما تلوتلو می‌خوریم و با قدمهای آهسته و سختی به طرف جلو می‌رانیم.

کمی بعد دره گشاد می‌شود، اما شیب سربالا هنوز هم تند است. همه جا خالی و ناآبادان است. نه رهگذری دیده می‌شود، نه اراه‌ای، نه کاروانی. شاکر درشکه‌چی من، حق دارد که می‌گوید، بین راه ارز روم - طرابوزان و این راه از زمین تا آسمان فرق است. البته راه طرابوزان به وسیله مهندسه‌های فرانسوی ساخته شده است، در حالی که کسی به فکر راه بایزید و یا سایر راههای آسیایی نیست.

اینجا و آنجا چوپانها گلله‌های گوسفندشان را در تپه‌های کم علف به چرا رها کرده‌اند. ما در قسمتی از ارمنستان هستیم، که ساکنینش کرد هستند و بیشتر از طریق دامداری امرار معاش می‌کنند، در نزدیکی کتلی، که حوزه ارس را از فرات شرقی جدا می‌کند، قلعه کله قندی تاج داغ مثل يك آتشفشان، با نظمی خاص، سر به آسمان می‌کشد. يك روباه تنها، به دنبال شکار این طرف و آن طرف می‌گردد. او حتماً می‌داند که تفنگهای سوارکاران خطرناک نیست. چون او از هر سه تیری که اون باشی، فرمانده همراهان من به طرفش فرستاد - که هر سه خطا کرد - جا نخورد.

هوا دارد رو به تاریکی می‌گذارد، اما شاکر می‌گوید، دهی که برای گذراندن شب در نظر گرفته شده است، کاملاً نزدیک است. دو سرباز کشیف ترك، که با تفنگهایشان پیاده بالای تپه‌ای ایستاده‌اند هم از نزدیک بودن ده خبر می‌دهند. وقتی که از کنار این دو سرباز می‌گذریم، آنها برای من احترام نظامی به جای می‌آورند و همین که مراسم ادای احترام - که فقط برای انجام وظیفه است - تمام می‌شود، آنها مثل باد دور شده و به طرف ده سرازیر می‌شوند تا ورود مرا اعلام بکنند. وقتی که به کلبه‌های کنار دیار می‌رسیم، می‌بینیم که مردها و زنها و بچه‌های زیادی آنجا ایستاده‌اند و با دهانهای باز به ما نگاه می‌کنند، از کوره راهی پر پیچ و خم و از

میان مزارعی پراکنده به مسافرخانه ده می‌رسیم ، که اتاق بی‌نهایت بدش ، با شتابی هرچه تمامتر ، وسیله آتش يك اجاق گرم می‌شود . وسیله سوخت تاپاله است ، که جلو هر کلبه انباشته‌ای از آن به چشم می‌خورد . برای گیراندن آن اول کمی بوته سوزانده می‌شود و بعد تاپاله‌ها بر روی آن گذاشته می‌شود .

کلبه‌های پست و تیره رنگ و فقیر دهکده دیار از سنگ و خشت ساخته شده است و بام این کلبه‌ها مسطح است . ساکنین این ده فقط کردند (شکل ۱۷ و ۱۸) . وقتی اسم سرزمینشان را می‌پرسی جواب می‌دهند : « کردستان » . البته آنها ترکی هم صحبت می‌کردند . محل اقامت قائم مقام محل در قلعه توپراق قلعه یا آلاشگرد است ، که کمی شمالی‌تر از این محل قرار دارد .

اسکورت و ارابه‌چپها در اتاقکی، که مربوط به يك طویله بود جا بجا شدند ، اما شاکر که آشپز من هم هست، می‌بایستی در مسافرخانه می‌ماند . شب با شاکر و سلیمان که صاحب مسافرخانه بودگپ زدیم . سلیمان از ماجرای ، که او و دوستانش با دزدها و راهزنان کرد داشتند، تعریف کرد . دو سال پیش ، بین دیار و توپراق قلعه ، برادر سلیمان به دام يك دسته دزد سی نفری افتاده و کشته شده بود . طبق سنت سلیمان با بیوه برادرش ازدواج کرده بود و حالا پدر يك پسر بود .

در اینجا اون باشی و دو نفر دیگر از سوارکاران برگشتند و به جایشان دو نفر از نظامیان حمیدیه گمارده شدند . نظامیان تنومندی با لباسهای رنگارنگ و شالهایی که با بی‌نظمی دور سرشان پیچیده بود . ساعت ۶/۵ دوباره راه افتادیم . سلیمان خوب برای خدماتی که کرده بود دوتا سکه نقره حمیدیه (۷/۵ مارک) دریافت کرد . جاده با پیچ و خم زیادی به طرف کتل کوچک ظاهر داغ پیش می‌رود . جایی که فقط چند لکه برف کم ارتفاع زمین را پوشانده است . شاکر می‌گوید ، که من شانسی آورده‌ام . معمولاً در این موقع از سال ، که برای وسائط نقلیه خیلی دیر و برای سورت‌مخه خیلی زود است ، عبور از این کتل تقریباً غیرممکن است ، در زمستان ارتفاع برف در ظاهر داغ به يك متر می‌رسد .

در بالای کتل جاده به طرف پایین می‌رود و دوباره از کتلی دیگر بالا می‌رود ، که تقریباً ارتفاع کتل اول را دارد . در سمت شرقی کتل ، کاروانی ایرانی که از ۳۱۵ شتر تشکیل شده بود برخورد کردیم . این کاروان با قسمت‌های مختلفی که داشت يك

نیم کیلومتر از راه را پر کرده بود. همه ساربانها آذربایجانی بودند که به زبان تاتاری صحبت می‌کردند و شکل و رختشان مثل تاتارهای باکو بود.

وقتی که از سرازیرهای سرسخت و خطرناک به طرف پایین می‌رویم، در جنوب شرقی بلندیهای پوشیده از برف آلا داغ پدیدار می‌شوند. هر لحظه امکان خطر می‌رود و یکی از سوارکاران من پیاده می‌رود تا در دسترس باشد و برای متوازن نگاه داشتن درشکه کمک بکند. یک ساعت و نیم وقت لازم داشتیم، تا در پایین کتل، به جاده نسبتاً قابل تحمیلی برسیم. جایی که در هر حال فنرهای درشکه می‌بایستی در چاله‌ها و در میان سنگها مقاومت زیادی از خود نشان می‌دادند.

در دهکده کورآلدی<sup>۱</sup> نیم دو جین درخت بید چشمه‌ها را نوازش می‌دهد. منظره‌ای غیرطبیعی در این بیابان مرتفع. خرمن علوفه بلندتر از خانه‌ها و انباشته پهن است. آب از ناوی چوبی به چند آسیاب هدایت می‌شود. در اینجا، در ده، فینه اصلاً به چشم نمی‌خورد. مثل ایران به جای آن یا کلاه پوستی و کلاه نمدی تیره رنگ دارند و یا شالی ساده به دور سر می‌پیچند. کردها رختهای مندرس رنگارنگ رنگ پریده‌ای دارند و میان رنگها، رنگ آبی و سرخ بیشتر به چشم می‌خورد. پیراهن، جلیقه، کت و شلواری سفید؛ همین و بس. معمولاً کسی جوراب نمی‌پوشد. زن‌ها اغلب چادر به سر دارند، اما در روستاها زنهایی که در مزارع کار می‌کنند صورتشان را نمی‌پوشانند.

بالاخره دهکده بزرگ قارا کلیسه [قره کلیسا] به چشم می‌خورد. اسم این ده از اسم یک کلیسای ارمنی است، که سابقاً در این محل قرار داشته است. حالا این ده بایستی در حدود سه هزار نفر جمعیت داشته باشد: ترک و کرد و معدودی ارمنی. این جا مرکز نیروی نظامی کردها است و در این دهکده یک نیروی نظامی تقریباً بزرگ برای حفاظت مرز در مقابل روسها وجود دارد. مثل همیشه با ادب و به موقع، معتمدین قارا کلیسه، فرمانده نظامی، قائم مقام و رئیس پلیس خودشان را به من معرفی می‌کنند. فرمانده نظامی، که به زبان فرانسه صحبت می‌کرد، تعریف می‌کرد که او قبلاً در خدمت شاهزاده فردینالد بلغارستان بوده است. تنها اتاق خواب

مسافرخانه بیشتر از حد معمول بد بود. برای رسیدن به این اتاق باید از فضای بزرگ قهوه‌خانه گذشت، که هنگام غروب پر بود از مهمانهای پرسر و صدا و کسانی که از نظر شپش مشکوک به نظر می‌آمدند.

روز ۲۳ نوامبر پس از قارا کلیسه، از رودخانه مهمی به نام چورسوا<sup>۱</sup> می‌گذریم و بعد برای مدتی از جاده بسیار خوبی می‌رانیم، که حتی گاهی در اطراف جاده جویهایی برای روانه شدن آب جاده ساخته شده است. اما این شادی به زودی تمام می‌شود. راندن از جاده‌ای که گل و لایش عمیق ندارد کار دلچسپی نیست و بدتر از آن اینکه این گل و لای مثل سنگ یخ زده است. امروز وضع ما بدین منوال بود. چون سرما در ساعت ۶ صبح ۴/۴ درجه زیر صفر بود. قطعات گل یخ زده، مثل تکه‌های نان، به همان شکلی که آخرین وسیله نقلیه آنها را به کنار جاده پرتاب کرده است، در طرفین جاده به چشم می‌خورد.

از میان کوههایی که پوشیده از برفی سبک است، از دره‌ای پهن و کم‌موج، آهسته به طرف بالا می‌رویم و مورادسو [مرادسو] را، که در سمت راست، در فاصله چندی قرار دارد، پشت سر می‌گذاریم. هیئت ما جیرجیرکنان و پرسر و صدا با سختی و زحمت از کنار دهکده‌هایی، که در پای کوههای پوشیده از برف سینک‌داغ<sup>۲</sup> قرار دارند، می‌گذرد. رفت و آمد قطع شده است و همه جا خالی و فراموش شده به نظر می‌آید. مثل این که لشکر دشمن نابودکنان از این حوالی گذشته است.

برای این که از گل و لایی که در خلال روز باز شده است نجات پیدا بکنیم، مرتب به بیراهه می‌زنیم. بعد از مورادسو می‌گذریم، که شاید در این موقع، ساعتی در حدود ده متر مکعب آب داشت. مورادسو حتماً در بهار تبدیل به یک رودخانه پر آب می‌شود. دره تنگ‌تر می‌شود و جاده اغلب به لبه آب شستگیمهای دره می‌افتد و من آماده هستم، که هر وقت زمین سست طاقت چرخهای طرف پرتگاه را نیاورد. فوراً از درشکه بیرون بپریم. پس از دهکده تاشلی‌چای<sup>۳</sup>، که ساکنینش اخلیت ایرانی دارند، جاده به طرز غیرقابل وصفی بد می‌شود. چون قلوه سنگ بزرگ در میان گل و شل آبکی، چنان کنار هم قرار گرفته‌اند، که عبور از آنها غیرممکن می‌شود. آدم همین‌طور

1. Tschor - su.

2. Sinek-dagh.

3. Taschli - Tschai.

که نشسته است به چپ و راستش دست می‌اندازد، تا از برخورد با این طرف و آن طرف در امان باشد. این که در شبکه همه این سختیها را تحمل می‌کند و فترهایش نمی‌شکند و ما واژگون نمی‌شویم، جای بسی شگفتی است.

وقتی که از دهکده علی‌گورا می‌گذشتیم، زندهای بی‌چادر با دهانهای باز، جلو در خانه‌ها، به تماشای ما ایستاده بودند. در دهکده اوچ کلیسه [اوچ کلیسا] جاده از روی یک پل قدیمی ایرانی، که دو طاق دارد می‌گذرد. در جنوب کوههای برف گرفته، آلاداغ با سه قله هموار دیده می‌شود. در اینجا از ارتفاع ۲۷۵۰ متری، مورادسو، سرچشمه اصل فرات جریان می‌گیرد.

## در موزه سه کشور

آلاداغ با کرچلو، که در شمال شرقی ارز روم قرار دارد، این افتخار را که سرچشمه فرات باشد، تقسیم می‌کند. رودی که بنا به اخبار تورات و منابع کهن تاریخی، از طرف قبایل و ملت‌های بیشماری مورد توجه بوده است. آب هر دو شاخه غربی و شرقی فرات، وقتی که به هم می‌پیوندند تقریباً به یک اندازه است؛ اما شاخه شرقی به مراتب طویل‌تر است و از این روی می‌توان گفت، که سرچشمه بزرگترین رود خاور میانه و برادر دوقلوی دجله، مرهون ذخایر برفی و آب باران تیره جویبارها و چشمه‌های صاف آلاداغ است.

رودهای قره‌سو و مورادسو (فرات غربی و شرقی) پس از اینکه در ارتفاعات ارمنستان سرنوشت متغیری را پشت سر می‌گذارند، در ارتفاع ۷۰۸ متری از سطح دریا، درست کمی بالاتر از معادن کبان معدن<sup>۱</sup>، به هم پیوسته و با نیروی متحدی از کوه‌های تاروس<sup>۲</sup> ارمنستان می‌گذرند. این رودخانه، که رفته رفته پرآب‌تر می‌شود، در تنگه‌های میان دیواره‌های صخره‌ای بلند و تندشیب، آبشارهای متعددی را به وجود می‌آورد. در بیره‌جیک<sup>۳</sup>، آنجا که رودخانه وارد خاک سوریه می‌شود، و آنجا که جاده‌های کاروانرو زیادی آن را قطع می‌کند، فاصله‌اش تا دریای سیاه فقط ۲۲۰ کیلومتر است. از لبنان و سلسله کوه‌های ساحلی سوریه به بعد شیب زمین به طرف شرق است و از روی رودخانه بزرگ که در کفا<sup>۴</sup> بیشتر از ۲۰۰ متر عرض دارد، قوسی بزرگ می‌زند تا پس از طی راه دور و درازی خودش را به دریا برساند. در الدر<sup>۵</sup> به اولین نخلها برمی‌خوریم و در وردی<sup>۶</sup> عرض فرات به ۳۵۰ متر می‌رسد.

1. Keban - maden.      2. Taurus.      3. Biredschik.      4. Kaffa.  
5. Ed - der.      6. Werdi.

و جزایر هموار زیادی را در محاصره خود دارد. از هیت<sup>۱</sup> به بعد که فرات تقریباً در ساعت ۲۰۰۰ متر مکعب آب دارد، از طرفینش کانالهای آبیاری زیادی جدا می‌شود. چون از اینجا به بعد فرات فقط از زمینی رسوبی می‌گذرد و در حله است، که برای آخرین بار بستری غیر رسوبی دارد. ارتفاع آب در ماه مه به بلندترین و در ماه نوامبر به پست‌ترین مد خود می‌رسد. فرات در طرفین خود مردابهای وسیع و دریاچه‌های کوچکی، که بیشتر به نزار شبیه است، به وجود می‌آورد، که مزاحم کشتیرانی می‌شود. در عین حال مردم بومی از کلك، که سوار برمشکهای پربادگوسفند است استفاده می‌کنند. در کرنا رودهای فرات و دجله به هم می‌رسند و شطالعرب را به وجود می‌آورند. وقتی که شطالعرب در قسمت پایین شهرهای بصره و محمره به خلیج فارس می‌ریزد، ۲۷۸۰ کیلومتر راه را پشت سر گذاشته است.

عراق عرب امروز- بابل و کلد و بین النهرین کهن - ویران، خاک آلود، زرد رنگ و خشک و آفتابزده بین دورود دجله و فرات قرار دارد.

زمینی که چندین هزار سال آسوده است، به استناد خطوط میخی، روزگاری آنچنان از شبکه آبیاری وسیعی برخوردار بود، که این سرزمین را به صورت مجتمعی از باغهای پرمیوه و مزارع سرسبز درمی‌آورد، مزارعی که از يك گندم صد گندم می‌داد و خرماي آبدارش خوشه خوشه برتارك نخلها می‌رسید. سنگهایی که کاوشگران زمان ما - به صورت کتابخانه - از زمین خشک بیرون می‌آورند از ملیتها و هزاران سال پرثروت، که از دیرباز فراموش شده است، شهادت می‌دهد. دانشمندان افسانه توفان نوح را مربوط به این سرزمین می‌دانند و بطوری که از فصل یازدهم کتاب اول موسی در تورات برمی‌آید، در این محل بود، که فرزندان نوح بایک دنیا جسارت، قصد ساختن برج بابل را می‌کنند. برجی که می‌بایستی ارتفاعش از زمین تا آسمان می‌بود. اما خداوند در غضب شد و زبان آنها را لال کرد و روی زمین پراکندشان می‌بود. در این محل بابل پرشکوه و درخشان قد علم کرد و پس از این که چکاچک شمشیرهای فاتحین آسوری پایان گرفت، در زمان نبد پالاسار و نبوکد نزار، به حد شکوفایی خود رسید. ملتها و حکومتهای جدیدی برای یکدیگر جای باز کردند. ایرانیها بابل را



فتح کردند و اسکندر قصد داشت، که بابل را با دیوارهای کلفت و خیابانهای پهن و مرتبش بازسازی بکند. حالا از این مرکز قدرتها و شهرتهای کهن و تجلیگاه باستانی هنر و علم و فرهنگ فقط بیرس<sup>۱</sup> و نمرود و حله باقی مانده است.

سواحل دجله نیز از نظر داشتن سوابق پرافتخار کمتر از فرات نیست، که با کمی فاصله از تلک<sup>۲</sup>، در نزدیکی فرات سرچشمه می گیرد. در این جا نینوا، پایتخت سناخریب و اوزار هادونس و ساردا ناپال کسب اهمیت کردند و در تیسفون پارتها، رومیها، ساسانیان و عربها، یکی پس از دیگری، به قدرت رسیدند. اما از آن همه شکوه و جلال فقط خرابه‌های به نام طاق کسری باز مانده است. وقتی آدم با کشتی آهسته روی دجله می راند، طاق باشکوه این ویرانه را می بیند، که به هر سوی آسمان جلوه می فرورد. درست روبه روی تیسفون، در سمت راست دجله، سلوکیه یکی از شهرهای یک میلیون نفری دنیای باستان قرار داشت، که سلوکوس اول آن را بنا نهاد و در سال ۱۶۲ میلادی در لشکرکشی ترایان<sup>۳</sup> به ویرانی کشانده شد. هنوز هم هر کدام از این دورود شهری دارد که در مشرق زمین مشهور است. بغداد یا دارالسلام، پایتخت خلفای عباسی که المنصور آن را در سال ۷۶۳ میلادی بنا نهاد و در قرن نهم، در زمان هارون الرشید به منتهای شهرت خود رسید. شهرتی که به خاطر افسانه‌های هزاره یک شب هنوز هم از آن چیزی کاسته نشده است. بغداد هم در طول زمان فاتحین و حکومتهای زیادی به خود دیده است. در سال ۱۲۸۵ هلاکوخان، نوه چنگیز خان و ۱۴۰ سال بعد تیمور لنگک، در آغاز قرن شانزدهم شاه اسماعیل صفوی و در سال ۱۶۳۸ سلطان مراد چهارم شهر بغداد را به تصرف خود در آوردند. هنوز هم بغداد در دست ترکها است و کوششهای نادرشاه، که همیشه فاتح بود، برای ضمیمه مجدد بغداد به ایران بی- نتیجه ماند. بغداد امروز از نظر بازرگانی اهمیت چندانی ندارد. البته پس از ایجاد خط آهن بغداد، به موازات فرات، به بصره، بغداد یک دوره جدید پر موفقیت را رود روی خود می بیند و در سر راه اروپا به هندوستان نقطه مهمی خواهد شد. مشهورتر از بغداد - اقلا در ایران - شهر کربلا، در نزدیکی ساحل راست فرات است. چون پیروان علی، چه در زمان حیات خود و چه پس از مرگ دسته دسته به آنجا روی

1. Birs.

2. Telk.

3. Trajan [ترایانوس =]: امپراتور روم ۱۹۸-۱۱۷، معاصر خسرو اشکانی.

می‌آورند، تا یا با طواف قبر حسین مراسم احترام به‌جای بیاورند و یا در نزدیکی او آرامگاه واپسین خود را داشته باشند. حسین دومین پسر علی بود و در سال ۶۸۰ میلادی در جنگی با امویان به قتل رسید.

آری خاطراتی دردست است، که ریشه‌های آن را می‌توان تا تاریکیهای آغاز تاریخ و تا نخستین نشانه‌های تاریخی بنی‌آدم، که در اینجا، در ساحل فرات به‌خواب رفته‌اند دنبال کرد. از جاده لغزانی که در امتداد مورادسو قرار دارد، آلا داغ منظره با شکوهی دارد ورود جاودانی، از تارک این کوه راهش را در سرزمینی جسته است که از زمانهای بسیار پیش صحنه نادانیها و مبارزات تلخ و ظهور و سقوط امپراطوریهای بسیاری بوده است.

فرات با شیب پهنی به طرف جنوب سرازیر است و جاده، که در ساحل سمت راست آن قرار دارد، اگر به خاطر شکافهای متعددی که دارد - مدام قطع و وصل نمی‌شد - می‌توانست یک جاده بسیار خوب باشد. پشت قارا بازار، از میان شکاف بزرگی که در کوههای شمالی قرار دارد، مخروطی بزرگ از آفری داغ به چشم می‌خورد، که قلّه با شکوهش در میان ابرها پنهان است و شانه‌هایش را برف پوشانیده است.

رویه‌رویمان، در شرق شمال شرقی، یکی از مشهورترین کوههای روی زمین پیدا می‌شود. کوهی که اقلاً در میان مسیحیان همان اندازه معروف است، که کایلاس<sup>۱</sup> کوه مقدس تبتیها و هیندوس در شرق دور. این کوه آزارات است. ما هنوز ۷۰ کیلومتر از او فاصله داریم، اما به زودی به نزدیکیش خواهیم رسید. حالا آزارات مات و رنگ پریده از آسمان تیره‌ای که در پشت سر دارد مشخص است و ابرها که معمولاً به هنگام غروب پراکنده‌اند، گویی می‌خواهند شب کوه مقدس را مثل روی-اندازی در برگیرند. در سمت جنوب تیغه‌های کوهی که در سرچشمه فرات قرار دارد، منظره بسیار بدیعی به وجود آورده است. انعکاس نور خورشید، که در حال فرو رفتن است، در ابرهای سبکی که اطراف قلّه پوشیده از برف شناورند، منظره زیبا و رنگینی - بیشتر متمایل به سرخ و آبی - به وجود می‌آورد.

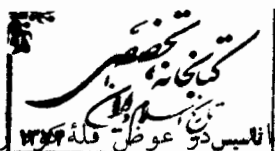
1. Kailas.

در صحرای روبه‌رویمان توده‌بی حرکتی از دود کبود نزدیک شدن به دهکده‌ای را اعلام می‌کند. به زودی انباشته‌هایی از پهن از میان دود ظاهر خواهد شد. چند دقیقه بعد درشکه‌ام جلوخانه یوزباشی ریش سفید می‌ایستد. در اینجا سگها پارس کنان و بچه‌های کنجکاو با لباسهای پاره‌پوره‌شان که قرمزرنگ است و زنها و سربازهای آماده به خدمت از ما استقبال می‌کنند. این سربازها و صدای خوشنواي ترومپت از وجود يك نیروی نظامی در این دهکده آگاهی می‌دهد. در این ده که دیادین<sup>۱</sup> نامیده می‌شود، دو هنگ حمیدیه (که قبلاً به آن اشاره شد) هم وجود دارد. طبق معمول از طرف مقامات مسئول ده يك اتاق تمیز در اختیارم گذاشته شد. یکی از این میزبانان ستوانی بود، که در استانبول زبان فرانسه را یاد گرفته بود و برخلاف انتظار اهل صحبت بود. او به من گفت، که این سرزمین به خاطر مدیریت غلط فقیر شده است و انسان از مقاصد سلطان سر در نمی‌آورد. او فقط از يك نظر با حکمران مملکت هم-عقیده بود: در مورد نفرت داشتن از ارمنیها، که آنها هم احساساتی از این نوع نسبت به ترکها داشتند. تا زمانی که یکی از دولت برده دیگری است، این نفرت نمی‌تواند از بین برود و در زمان مبارزه آشتی ناپذیرانسانها، کشور رنگ آبادی به خود نمی‌بیند و گرفتار نوعی سهل‌انگاری می‌شود.

روز بیست و چهار نوا سبر آسمان صاف و درخشان است. درست پشت دیادین جاده وارد يك تنگه درجه دو می‌شود. از بلندی این تنگه، آرات، که قسمت بزرگی از آن به رنگ مات و کبود در سایه خودش قرار گرفته است، منظره بسیار دلپذیری دارد. گنبد لاجوردی آسمان زمینه این منظره جالب است. حالا در سمت راست آرات بزرگ، قلّه نوك تیز آرات کوچک، که مخروطی‌تر است پیدا می‌شود و درست چپ آرات بزرگ، يك سلسله کوه کم ارتفاع با لکه‌های برف به چشم می‌خورد.

آرات یا صحیح‌تر بگوییم، آرات (جلگه آریاییها)، از زمانهایی بسیار کهن نام فلاتی است، که در حوزه ارس میانه قرار دارد و اگر در آیه چهارم از فصل یازدهم کتاب اول تورات، موسی گزارش می‌دهد، که کشتی نوح در آرات پهلو گرفت، منظورش در حقیقت فلات آرات است. فلاتی که در اروپا به غلط اسمش را متعلق

1. Diadin.



به کوه قلمداد کرده نامیس دو عوطل قله ۳۹۱۴. ا. ارمنیها ماسیس و ترکها آقری داغ و ایرانیها کوه نوح می نامند.

هم آارات بزرگ و هم کوچک هردو در فلاتی آتشفشانی قرار دارند و وسیله يك کوه کوچک به هم می پیوندند. از این بگذریم، آارات تقریباً يك قله مخروطی آتشفشانی مجرد است، که از سنگهای آتشفشانی تشکیل یافته است و ۵۱۵۶ متر ارتفاع دارد. قله اصلی دهانه ندارد. در نزدیکی دو قله جنبی کوچک قرار دارد، که در شکل مرتب مخروطی کوه، به صورت ناهمواریهایی به چشم می خورد و آخرین مواد آتشفشانی، که شاید قبل از تاریخ از دل کوه بیرون زده است، در قسمت پایین و برف گرفته قرار دارد، که در سمت جنوب ارتفاعش ۳۹۴۰ متر و در سمت شمال ۴۱۸۰ متر می باشد. آارات کوچک، که ۳۹۱۴ متر ارتفاع دارد، برخلاف آارات بزرگ تابستانها کاملاً بی برف است. به اعتقاد ارمنیها به قله آارات نمی توان صعود کرد و قله از طرف ارواح خبیث حفاظت می شود. اما حقیقت این است، که پارتو<sup>۱</sup> در سال ۱۸۲۹ به قله آارات صعود کرد و از آن زمان به بعد بعضی از محققین حتی به تارک کوه رسیدند و این کوه را خیلی اساسی مورد بررسی قرار دارند.

از سال ۱۸۲۷ سه کشور در آارات مرز مشترک دارند، با این وصف خود قله در خاک روسیه قرار دارد. در این کوه پای چپ را می توان در خاک روسیه داشت و پای راست را در خاک ترکیه و برعصایی تکیه زد که در خاک ایران قرار دارد. درشکه سه اسبه، مارا همچنان به طرف شرق می برد. اسبهای سوارکاران همراهم با قدرت بر زمین سم می کوبند.

آارات با ما قایم باشک بازی می کند، گاهی قله اش را می بینیم و زمانی پشت کوههای دیگر پنهان می شود.

راه در آستانه کتل کوچک سخت و خوب است. در قسمت پایین، در صحرای مرتفع به يك کاروان ایرانی برمی خوریم، که به قول ساربانهای تاتار، اگر زمین گل نباشد، این کاروان تا طرابوزان بیست روز دیگر در راه خواهد بود. طناب يك شتر، که از درشکه ام رم کرده بود، دوریک تیر تلگراف پیچید و اگر در آخرین لحظات یکی از

1. Parrot.

ساربانها طناب او را با کاردش نبریده بود حیوان خفه می‌شد. کمی بالاتر، راه به خاطر وجود سنگهای آتشفشانی که مثل نقطه‌هایی سیاه زمین را پوشانیده است و گهگاه به صورت تپه‌هایی کوچک در می‌آید، پر دست‌انداز می‌شود. هرچه روز بیشتر بالا می‌آید، آرارات که هیکلش همواره بزرگتر می‌شود، به ما نزدیکتر می‌گردد. همه جزئیات، عظمت قطعه‌های هموار بزرگ و پوشیده از برف و شکافهای سنگی قسمت‌های پایین کوه، همه به وضوح پیدا است. فصل مشترك قسمتی که پوشیده از برف زمستانی است و بقیه کوه کاملاً مشخص است. آرارات که به شدت نگاه مرا روی خود نگاه داشته است، به صحرای ناآبادان و آرام و بی‌رهگذر مسلط است. شاکر همچنان که درشکه را به طرف جلو هدایت می‌کند، به طرف من برگشته و در حالی که با شلاقش به طرف جنوب اشاره می‌کند می‌گوید: «ایران یولی پاشام» (راه ایران، آقای من). پس از دو تپه سنگلاخی دیگر، دوباره وارد يك جلگه کاملاً هموار می‌شویم. حالا دیگر بین ما و دامنه آرارات حتی کوچکترین تپه‌ای وجود ندارد. اندام عظیم و مخروطی آرارات را از پا تا قلعه‌اش در اوج آسمان می‌بینیم (شکل ۱۹) و کاملاً در نزدیکیش قرار داریم. فقط يك میدان میان جاده و کوه قرار دارد. از آب شستگی‌های عمیق و عریضی می‌گذریم. در سمت چپ، در فضای بازی که در میان کوههای شمالی قرار دارد، جاده ایغدیر، که به موازات دامنه غربی آرارات امتداد می‌یابد، به چشم می‌خورد. آرارات هر لحظه با شکوه‌تر می‌درخشد و سفیدی پوششش، که از برفی تازه است، چشم را می‌زند. جاده‌گاهی مثل يك راه شوسه خوب است. در روبه‌رویمان کوههای بایزید که قسمت‌هایی از آن دندان‌دندان و تیز است، پیدا می‌شود.

از کتلی که امروز صبح از آن گذشته بودم، توده ضعیف دودمانندی به چشم می‌خورد، که از محل بایزید خبر می‌داد. پس از گذشتن از بلندی‌هایی چند، که آب‌رفتگی‌هایی در میان داشتند، شهر با دیوار و دروازه‌اش، از میان کوههای بریده بریده عجیب و غریبی ظاهر شد. چه حالت عجیبی! به نظر می‌آید که شهر در میان صخره‌ها از شب کوهها بالا می‌رود. خانه‌ها به شکل يك آمفی تئاتر روی هم قرار دارند و مثل لانه

پرستوازشیبهای بسیار تند و پرتگاهها آویزانند (شکل ۲۰). در پای کوه، از کنار يك قلعه قدیمی چهار گوش، که بر جهای گردی دارد می گذریم و بعد از میان تپه‌ها به طرف بالا می‌رانیم .

تیغه کوچک کوهی، که در شمال بایزید قرار دارد، آرات کوچک را پنهان می‌کند و امکان می‌رود، که قلعه اصلی را هم از دست بدهیم ؛ او قطعه قطعه کوه را از ما می‌گیرد. چه قدر بد است، که آدام آرات را از بایزید نبیند! اما من خودم را تسکین می‌دهم، چون از هر راهی که بروم باز کوه مقدس را خواهم دید. کوهی که همه کودکان مسیحی اسمش را در مدرسه یاد می‌گیرند و کوهی که به اعتقاد مردم مذهبی کشتی نوح - پس از این که توفان وظیفه خود را انجام داده و نسل آدمیزاد را ریشه کن کرده بود - در کنار آن لنگر انداخت .

حالا دیگر فقط آخرین قسمت قله دیده می‌شود. با بالا رفتن از پیچ و خم شهر لانه پرستوها این قسمت هم به زودی ناپدید می‌شود. آن طرف يك جویبار پرزمزه ، دره مرگ قرار دارد: گورستان! گورهای آرام را در قسمت پایین ترك می‌کنیم و به طرف خانه‌های زندگان بالا می‌رویم . بالاخره خود را در قسمت بالای تپه ، در شهرک غیرعادی الوان می‌یابیم و از بازار پر جنب و جوش و از میان قیافه‌های شرقی و لباس‌های پاره پوره و رنگ و رو رفته و از میان مغازه‌های باز و کثافتی عمیق می‌گذریم . يك كوچه تنگ، يك راه عمومی سکوداری، که مشرف به دره‌ای عمیق است و بعد يك بلندی دیگر. شاکر جلو يك خانه آبرومند نگاه می‌دارد : کنسولگری روس .

در اینجا ایوانف، کنسول روس، که در این دورافتاده‌ترین ایستگاه امپراتوری ترکیه از منافع روسیه نگرهبانی می‌کند ، با مهمان نوازی بی مانندی از من پذیرایی می‌کند. اکیموویچ معاون کنسول ، دوستی که من از دوره اعتصاب در باطوم و پوتی می‌شناختمش، شش‌روز پیش، از راه ایروان وارد شده بود. به این ترتیب من به خاطر تغییر مسیر و سفر از طریق طرابوزان يك هفته وقت از دست داده بودم ، اما تجربیات زیادی به دست آورده بودم و ابدأ از اینکه در پوتی منتظر باز شدن راه نمانده بودم پشیمان نبودم . پس از ملاقات سریعی که با متصرف شهر (حاکم شهر) و کارمندان عالی‌رتبه حوزه بایزید و کنسول مهربان ایران به عمل آوردم ، دعوت دوستانه آقای ایوانف را برای يك استراحت يك روزه در خانه او پذیرفتم. سفر در این روزهای اخیر

- از ارز روم به این طرف - کاملاً خسته کننده بود و خیلی خوب بود که صبح روزی را تا دیروقت بخوابم و از شنیدن سروصدای جاده معاف باشم.

صبح روز بعد ، پس از اینکه آقایان مسلمان به دیدن من آمدند ، برای دیدن شهر کوچک ، که ۲۰۴۲ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و در سی کیلومتری شمال شرقی آتشفشان تندورک که هنوز هم روشن است قرار دارد ، از خانه بیرون رفتم . بطوری که می گفتند در بایزید غیر از نیروی نظامی ۸۰۰ خانوار و به عبارت دیگر ۶۰۰۰ نفر زندگی می کنند . از این ۸۰۰ خانوار ۳۵۰ خانوار کرد است و ۲۵۰ خانوار ارمنی و بقیه ترک و ایرانی و قفقازی .

در کنسولگری روسیه سالانه فقط به ۲۰۰ پاسپورت ویزا داده می شود ، که بیشتر پاسپورت تاتارهای ساربان است که تبعه روسیه هستند و معاش خود را از راه حمل و نقل ترانزیتی تأمین می کنند . وقتی که در سال ۱۸۹۰ روسها برای تقویت بازرگانی خود و کوتاه کردن دست رقابت خارجی از ایران و قفقاز ، باطوم را به صورت یک بندر آزاد در آوردند ، - با این که بطوری که دیدیم امروز حمل و نقل کالا فقط یک - پنجم میزان حمل و نقل پیش از احداث خط آهن ماوراء قفقاز است - راه کاروانرو طرابوزان رونقی بزرگ گرفت . افتتاح راه آهن تفلیس - ایروان در سال ۱۹۰۲ و آسان شدن ارتباط بازرگانی بین دریای سیاه و اطراف شهر بایزید ، برای این راه کاروانرو ضربه بزرگی بود . تنها مانعی که وجود داشت این بود که به خاطر ترس روسها از انتقال بیماری طاعون گاو ، اجازه داده نشود که گاوها و ارابه ها از طرف ترکیه وارد خاک روسیه بشوند ، اما قرار بود ، که در سال ۱۹۰۶ این ممنوعیت از بین برود تا حمل و نقل بدون مانع انجام گیرد . حالا هم کاروانهای روسی با بار شکر و نفتشان و کالای دیگر به بیتلیس و وان می رفتند . در این منطقه که سه کشور با هم مرز مشترک دارند ، روسیه علاقه های سیاست بازرگانی قابل توجه دیگری هم دارد . در ده ای که در دامنه غربی آراارات قرار دارد و بعد در امتداد مورادسو و سپس در آسورتا بغداد ، طبیعت خط سیری طبیعی برای راه آهن به وجود آورده است ، که می تواند همزاد قابل توجهی برای خط آهن بغداد آلمانها باشد . فقط از همین نقطه نظر بایزید برای روسها حائز اهمیت است و بدون در نظر گرفتن این مسئله نمی توان به سیستم محافظتی منظمی ، که روسها در این قسمت از آسیا معمول داشته اند اهمیتی چندان قائل شد .

روسها در بایزید احساس غربت نمی‌کنند، چون آنها این شهر را چهار بار در تصرف خود داشته‌اند. باز اول در سال ۱۸۲۸ و بعد در سال ۱۸۵۴ و بار سوم در روز ۲۹ آوریل ۱۸۷۷، وقتی که سرهنگ شوتوک ویچ<sup>۱</sup> شهر و قلعه‌اش را بدون جنگ مهمی به تصرف خود درآورد. البته او در ژوئن همان سال مجبور شد که شهر را تخلیه بکند و بعد با گردان خود، در قلعه بایزید، در مقابل قدرت برتر ترک، که قلعه را محاصره کرده بود به دفاع پرداخت. آب قلعه قطع شده بود و فقط با استقبال از خطری بزرگ امکان داشت از نقطه‌ای که در خارج از قلعه قرار داشت آب آورد. آذوقه تمام می‌شد اما سرهنگ حاضر به تسلیم نبود. یک نفر ارمنی - که هنوز هم در بایزید زندگی می‌کند - به روسها خبر داد، که نیروی کمکی نزدیک می‌شود و این خبر جرات آنها را زیاد کرد. ژنرال تارگوکاسف<sup>۲</sup>، که ارمنی بود به کمک آمده بود، اما نیروی همراهش خیلی ضعیف بود. این ژنرال برای اینکه تأثیر بزرگی روی دشمن داشته باشد، تعدادی ارابه و چادر و شتر تهیه کرد تا دشمن تصور کند، که او صاحب یک نیروی ضربتی بزرگ است. نیروی ۱۸۰۰۰ نفری ترکها در قیزیل دیزه<sup>۳</sup> که تا بایزید دو ساعت و نیم فاصله داشت، از این حیله جنگی گمراه شد و جرات حمله به نیروی کمکی روسها را نیافت. تارگوکاسف بی آنکه مزاحمی سر راه خود داشته باشد به مقصودش رسید. ترکها در قسمت بالای قلعه سنگی، روی تپه همواری سنگر گرفته بودند و از این محل می‌توانستند، بدون اینکه خودشان در خطر باشند، روی محاصرین شلیک بکنند. فشنگ محاصره شدگان تمام شده بود. قزاقهای تارگوکاسف از کوه بالای شهر - جایی که هنوز هم در آن خرابه‌های استحکامات کردها به چشم می‌خورد - بالا رفتند و از این محل ترکها را زیر آتش مرگ گرفتند و بعد هم میهنان خود را از مرگ حتمی نجات دادند. درست کمی پیش از آن که ترکها به حیله به نتیجه رسیده روسها پی ببرند، ژنرال تارگوکاسف توانست همراه نجات یافتگان از محل دور شود. در اکتبر ۱۸۷۷ روسها برای چهارمین بار شهر را محاصره کردند، اما پس از جنگ و پیروزی شهر را به ترکها پس دادند. به نظر می‌رسد که ترکها احساس می‌کنند، که مهمان موقت و بی‌امنیت جایی هستند که روسها - بطوری که قبلاً<sup>۴</sup> به اثبات رسانیده‌اند - هر وقت که دلشان بخواهد آنجا را به تصرف خود درخواهند آورد.

1. Schotckwitsch. 2. Targukasoff. 3. Kisil - dise.



## در عبادتگاه ارمنیها

در مدت کوتاهی که در بایزید بودم به کنسول ایران خبر رسید، که ۱۵۰۰ مرد مسلح کرد و ترك در گمرک قازلی گول<sup>۱</sup>، در خاک ایران دست به چپاول زده‌اند، تا بطوری که می‌گویند - از ایرانیهایی، که در خاک ترکیه مزاحمت‌هایی فراهم کرده بودند، انتقام بگیرند، کنسول ایران از من خواهش کرد، که در تبریز ولیعهد را از اختلافات مرزی آگاه بسازم و در ضمن از تعریف شخص او در پیش ولیعهد خودداری نکنم. در سرزمین شیروخورشید با حمایت دیگران وزدوبند و پارتی بازی می‌توان از پله‌های مقام بالا رفت. در این میان من هیچ دلیلی نداشتم که خودم را به دسته‌های غارتگر بسپارم و از این روی نقشه قبلیم را تغییر ندادم. نقشه‌ام این بود که از راه جلفا به تبریز بروم. این راه سفرم را سه روز کوتاه می‌کرد.

روز ۲۶ نوامبر به همراهی کوست سینیچ<sup>۲</sup>، که کارمند گمرک بود، کنسولگری مهمان‌نواز را، که پرچم روسیه زیر نور آفتاب بر پشت بامش در اهتزاز بود، ترك کردم. در سرازیری با سرعت به طرف پایین می‌راندیم و دوباره برق قلعه سفیدآرارات از میان تپه‌ها چشم را می‌زد. در اینجا چیزی به نام جاده وجود ندارد. حتی رد چرخ ارابه یا درشکه‌ای هم به چشم نمی‌خورد. حالا اسکورت من عبارت بود فقط از دو سرباز ترك و این دو نیز می‌بایستی از مرز برمی‌گشتند. آنها به دردم نمی‌خوردند و اطلاعی از راه نداشتند و حتی اقلان اسم روستاها را نمی‌دانستند.

حالا کوهی را پشت سر می‌گذاشتیم، که جلو دید را گرفته بود و در سمت راست راهمان آرارات - نزدیکتر از همیشه - با تمام بزرگیش ظاهر می‌شود. در

1. Gasli - göll.

2. Kotsinitsch.

قارابولاغ به گمرک ترکیه می‌رسیم. در اینجا یک آقای از خود راضی، که خیال می‌کرد آدم مهمی است، گفت که باید تمام بسته‌های مرا بازرسی بکند، اما با دیدن مدارک خیلی زود آرام گرفت و فقط به این قناعت کرد که از ارابه‌چیها یک لیره و نیم (۲۸ مارک) گروی بگیرد تا مطمئن شود، که آنها وارد خاک روسیه نخواهند شد. یکی از ارابه‌چیها که ارمنی بود، مجبور بود که در قارابولاغ بماند، چون ارمنیها به هیچ وجه حق گذشتن از هیچ مرزی را ندارند.

هنوز ابر کبود دود کشتهای بایزید، روی شهر کوچک که با فاصله‌ای چند در جنوب به چشم می‌خورد، در آسمان شناور است و سمت شرقی، به طرف ایروان هموار و باز است. حالا شیب سربالایی کتل مرزی شروع می‌شود. در اطراف راهمان چوپانهای کرد با گله‌های گوسفندشان به چشم می‌خورند. از همین ابتدای راه، شیبها پوشیده از سنگهای آتشفشانی است. هرچه بالاتر می‌رویم وضع بدتر می‌شود و بالاخره سنگهای بزرگ آتشفشانی طوری کنار هم قرار می‌گیرند، که گذشتن از میانشان غیر ممکن می‌شود. راندن از میان قلوه سنگهای بزرگ در زمینی افقی کاری بود جسورانه و پردردسر، اما گذشتن از سرازیرهای تند دیوانگی محض بود. با مشکلاتی که در این جا در کمین ما بود، این که اصلاً وسائط نقلیه تاب می‌آوردند برایم به صورت یک معما درآمده بود. اسبها زور می‌زدند و با تمام نیرو به طرف جلو می‌رفتند. اما هنوز مسافت چندانی را طی نکرده بودیم، که افسار یکی از اسبهای کناری پاره شد. در تمام مدتی که درشکه‌چی مشغول گره زدن افسار بود من پیاده از پشت ارابه‌ها می‌رفتم. یکی از ارابه‌ها وقتی در این راه ناهنجار کمی سرعت گرفت نزدیک بود که واژگون شود. وسایل پرارزش من بین زمین و آسمان این طرف و آن طرف می‌شد و واقعاً جای شگفتی است، که در این چنین راهی همه چیز خرد و خمیر نمی‌شود. از پستی و بلندیهای مکرر، از میان قلوه سنگهای بزرگ و تخته‌سنگها و گودالهای موذی می‌گذریم. درشکه‌ من و ارابه‌ها مثل کشتی پرتلاطم و ناله‌کنان در حرکتند.

بالاخره به یک هرم سنگی می‌رسیم، که هرز بین روسیه و ترکیه را نشان می‌دهد. حالا پشت سرمان، در آن پایین، در سمت جنوب، درزمینه‌ای زردرنگ صحرايي را می‌بینم با چند مرداب و یک دریاچه نیلگون که پراز نی است.

چین گیل<sup>۱</sup> ایستگاه مرزبانی روسیه است. در این جا ۱۸ قزاق و دو کارمند گمرک مأمور کنترل مرز هستند. در این جا هم يك دریاچه كوچك وجود دارد، که در آن نی روییده است. در نزدیکی این دریاچه، چیلی<sup>۲</sup>، که دهکده‌ای کردنشین است، قرار دارد. اولین قسمت سرازیری هموار و سنگلاخ است و چند کیلومتر بعد شیب راه بی نهایت تند می شود. آدم از شیب بسیار تند این سرازیری در شگفت می ماند و از خود می پرسد، از این دیوار چگونه می توان به طرف پایین راند. دره ارس کاملاً دور به نظر می آید. در شمال قلعه ۱۰۴ متری آلاگوز، به شکل يك ناقوس قد علم کرده است. این کوه هم يك آتشفشان خاموش است، که دهانه اش گوگرد دارد و قلعه پوشیده از برفش با بقیه کوه فصل مشترك مشخصی دارد.

غروب سر می رسد. روی کوه سایه ها با سرعت از شیبها می لغزند و از بلندیهای آلاگوز آهسته بالا می روند. درشکه آهسته و با احتیاط از پیچ و خمها سرازیر می شود. شاگرد اسبها را در کنترل خود دارد، اما مثل این است که روی آتش نشسته است. اسبها با قدمهایی کوتاه سم می کوبند تا بتوانند درشکه را نگهدارند. هوا تاریک تر و خنک تر می شود. وقتی جلو گمرک دهکده اورگوو<sup>۳</sup> توقف می کنیم، ظلمت شب همه جا را گرفته است. سرپرست گمرک با مهمان نوازی از من استقبال می کند و خواهش می کند، که پیش از ادامه سفرم، چون تا ایغدیر ۱۸ ورست<sup>۴</sup> فاصله است، با او يك فنجان چای بخورم. بعد دستور می دهد، دو تا از سربازهای مرزبانی اسبهایشان را زین بکنند. هنگام ادامه سفر یکی از این سربازها، در حالی که فانوسی به دست دارد، جلو درشکه و سرباز دومی پشت ارابه ها حرکت می کنند، تا مواظب باشند، که چیزی نیفتد. حالا بی آن که مانعی بر سر راهمان داشته باشیم پیش می رانیم. راه خوب است. ستارگان چشمک می زنند، اما در تاریکی شب روستاها و مزارع فقط با سگها، که با پارسهای غضبناک به درشکه و ارابه ها حمله می کنند، از وجود خود ما را خبر می کنند.

بالاخره به ایغدیر می رسیم و من در يك مسافرخانه اسفناک روسی منزل می کنم و بعد به دیدن بخشدار محل، که سروان مؤدب و مهربانی بود، می روم و شام را با

1. Tschingil.      2. Tschilli      3. Urgow

۴- هر ورست تقریباً يك کیلومتر است.

او و خانواده‌اش می‌خورم .

صبح روز ۲۷ نوامبر از شاکر، که از ارز روم مرا به خوبی به اینجا رسانیده بود و از دو ارا به چپی خدا حافظی کردم. آنها در بایزید برای گذشتن از مرز گذرنامه‌ای تهیه کرده بودند ، اما بطور وحشتناکی از ارمنیهای طرف روسها می‌ترسیدند . آنها انعام خوبی از من گرفتند و وقتی که موفق شدم تا ترتیبی بدهم، که دوسربازی که ما را همراهی کرده بودند تا مرز تمنهایشان نگذارند، بی‌نهایت سپاسگزار شدند . شاکر معتقد بود که گمرک چپی قارابولاغ يك و نیم لیراه ای را ، که از آنها برای اطمینان از بازگشتشان گرفته بود هرگز به آنها پس نخواهد داد . به این خاطر به کنسول فرانسه در ارز روم نوشتم، تا در این صورت کارمند گمرک را وادار به انجام وظیفه‌اش بکند .

ایغدیر ۶۰۰۰ نفر جمعیت دارد و از ۸۰۰ خانه تشکیل شده است . جز کارهایی که ناگزیر از انجامشان بودم، هیچ چیز در من میل به يك توقف طولانی‌تر را به وجود نمی‌آورد. با دو ارا به ویک درشکه و نه اسب، شهر ایغدیر را ترک کردم و از راه شوسه بسیار خوبی، که به طرف خط آهن می‌رفت، به سفرم ادامه دادم. رهگذرها و روستاییانی که در راه دیده می‌شوند بیشتر تاتارند ، اما ارمنی و قفقازی هم به چشم می‌خورد ، که از لباس مشخصشان قابل تشخیصند .

در دهکده ارمنی نشین مارکارا<sup>۱</sup> از روی يك پل آهنی، که رویش با الوارچوبی قطوری پوشانیده شده است، می‌گذریم. در این موقع از سال رودخانه کاملاً کوچک به نظر می‌آید و گمان می‌کنم ، از وقتی که از روی پل طاقدار کپری سو، از روی این رودخانه گذشته‌ام ، آبش زیادتر نشده است . آب لای ارس آرام به سوی دریای خزر سرازیر است .

از عبور و مرور زیادی که حکمفرما است ، از کاروانهای کوچکی که در رفت و آمدند و از ارا به‌هایی که با بار نمک و چیزهای دیگر به طرف راه آهن روانند و از مزارع و باغهایی که دورشان دیوارهای گلی دارند و تعدادشان رفته رفته رو به فزونی است ، معلوم است که به يك راه کاروانرو بزرگ نزدیک می‌شویم . از پلای کوچک

1. Markara.

که روی کورارس قرار دارد می‌گذریم . زمانی تمام آب ارس از این رود می‌گذشت، که امروز يك رودخانه فرعی است و آب باریک و صاف نسبتاً راکدی دارد . در نزدیکی يك دهکده تاتارنشین به نام کالخوم<sup>۱</sup> ، در ایستگاه اچ میادزین<sup>۲</sup> به راه آهن می‌رسیم .

تازه ساعت ده صبح بود و چون قطار نخجوان پیش از سه ساعت دیگر حرکت نمی‌کرد ، فرصت داشتیم، که از صومعه معروف اچ میادزین - اگر هم شده است خیلی کوتاه - دیدن بکنیم . یکی از درشکه‌چیهای ایغدیر قبول کرد، که مرا به آنجا برساند . در حال سوار شدن بودیم، که دونفر کاسب گرجی ، که در دهکده اچ میادزین کارگاه شرابسازی داشتند، از من خواهش کردند، که چون وسیله نقلیه مناسبی پیدا نمی‌کنند، اگر برایم امکان دارد آنها را هم با خودم ببرم . با کمال میل . آنها می‌توانستند راهنمایم باشند و برایم از اطلاعاتی، که از اوضاع و احوال قفقاز دارند، تعریف بکنند . این دونفر اول از کارهای شخصی خودشان صحبت کردند و گفتند، که صاحب بزرگترین باغهای انگور این حوالی هستند . شراب که يك شیشه‌اش در محل ده کپک ( ۲/۵ فینیک ) فروخته می‌شود ، به روسیه اروپا صادر می‌شود و بطور متوسط سالیانه ۱۲۰۰۰ روبل برای آنها عایدی دارد . اما امسال ، به خاطر اعتصابات ، این عایدی بیشتر از ۸۰۰۰ روبل نخواهد بود .

ما از میان مزارع و باغهای آباد و پر جنب و جوش و بیابان خشک و خالی می‌رانندیم . بالاخره برج کلیسای اچ میادزین و ساختمان صومعه پیدا شد و ما جلو سر در اصلی توقف کردیم . در اینجا از همراهان اتفاقیم خدا حافظی کردم و به راهنمایی يك ارمنی وارد صومعه شدم . يك راهب مهربان ضمن خوشامد گویی، خودش را در اختیار من گذاشت، تا هرچه را، که ظرف يك ساعت می‌توان دید، نشانم دهد .

اچ میادزین (جایی که مسیح به آسمان رفت) در سال ۳۰۱ میلادی به دست گریگور - پیشوای مذهبی ارمنستان - بنیان گذاشته شد . اچ میادزین در سال ۱۴۴۱ خلیفه نشین کلیسای کاتولیکوس<sup>۳</sup> خلیفه ارمنیهای گریگوریانی شد . این صومعه از سه بخش

1. Kalchum.      2. Etschmiadsin.      3. Katholikus.

تشکیل شده است ، که هریبخش کلیسایی مخصوص به خود دارد و از این روی است که ترکها آن را اوج کلیسا (سه کلیسا) می نامند . قسمتهایی از این مجتمع با برج و بارو حفاظت می شود. در کلیسایی که از همه مهمتر بود، در کلیسای جامع ، محرابی که به چهار ستون تکیه دارد، محلی را نشان می دهد، که در سال ۳۰۱ میلادی مسیح از آسمان نازل شد و خود را به گریگور ، که تیریداتس<sup>۱</sup> شاه را حامی مسیحیان کرد، ظاهر ساخت و محلی را، که باید کلیسا ساخته می شد، تعیین کرد. این بنا به صورت يك صلیب، به سبک بیزانسی ساخته شده است و دارای يك گنبد است و تزئینات داخلش بسیار ساده و کم تشریفات است .

راهب سیاهپوش ، که مردی جدی بود و مرا راهنمایی می کرد ، تعریف کرد، که حالا صومعه فقط ۳۵ راهب دارد که تابع دستورات باسیلیوس قدیس<sup>۲</sup> هستند . کاتولیکوس پیرمردی ۸۵ ساله، که فعلاً در تفلیس است، حتماً خیلی مورد احترام است. هر جا که می رفتیم عکسی از او وجود داشت . اچ میادزین يك مدرسه عالی مذهبی ، يك مدرسه ، يك چاپخانه، يك کتابخانه و همچنین خانه هایی برای زوار دارد .

هر ارمنی در طول عمرش باید اقلان<sup>۳</sup> يك بار برای زیارت، سفری به این صومعه بکند . اینجا يك موزه هم دارد، که من با عجله از آن دیدن کردم .

در همان ساختمانی که موزه قرار دارد - درست روبروی موزه - کتابخانه ای هست که دارای کتابهای خطی با ارزشی به زبان ارمنی است . گرانترین کتاب این کتابخانه باید توراتی باشد از قرن دهم میلادی، که روی پوست نوشته شده است . جلد این کتاب از عاج است، که در قرن چهارم ساخته شده است. در وسط سالن کتابخانه روی يك ميز دراز کتابهای خطی و مدارك به نمایش گذاشته شده است . بطوری که به من گفتند، مراجعین دانشمند، گاهی تمام روز را در کنار این میز می نشینند و کتابهای ذقیمت کتابخانه را مطالعه می کنند. در حال حاضر جز آقای کتابدار ، که راهبی بلند قد و ریش سیاه بود و ظاهری مرتب و قبایی سیاه داشت ، کسی آن جا نبود . این راهب علاقه زیادی داشت که عکس سه صندوق پول را که با زور شکسته شده بود به من نشان بدهد . عکسی که به وضوح روشن بود ، که به وسیله آن می خواهند نظر

1. Tiridates.

۲. Basilius : ۳۳۰ - ۲۷۹ یکی از مجتهدان بزرگ کلیسا.

بینندگان را جلب بکنند. مرد راهب درباره این عکس توضیح جالب زیر را داد، که البته من در مورد صحت آن مسئولیتی را به عهده نمی‌گیرم.

در سال ۱۹۰۳ حاکم قفقاز خواسته بود که اندوخته مالی اچ میادزین، که تقریباً نیم میلیون روبل ذخیره داشت، به تفلیس فرستاده شود، تا از آن پس وسیله مقامات روسی اداره شود. آنها قصد ربودن ذخایر صومعه را نداشتند، چون قرار بود که درآمد این سرمایه، هر وقت که مورد نیاز راهبها باشد، در اختیارشان گذاشته شود. اما راهبها از پذیرفتن این دستور و سپردن کلید صندوقها به آنها خودداری کردند. حاکم ناچار دستور داد، که صندوقها را به‌زور بازکنند و ذخایر را به تفلیس ببرند. عملی که در تمام خاک ارمنستان سبب خشم مردم شد و تا حدودی سبب ترورهای زیادی گردید، که در سال اخیر از طرف ارمنیها علیه مقامات روسی انجام گرفته است. حاکم جدید دستور داد که ذخایر صومعه را به اچ میادزین بازگردانند و به این ترتیب ارمنیها آرام شدند.

در جلو کلیسای اصلی، سنگ یادبود زیبایی از مرمر بطور عمودی روی قبر سرمک دونالد<sup>۱</sup>، که در سال ۱۸۳۰ در تبریز مرد، به چشم می‌خورد. اچ میادزین در سال ۱۸۲۷، در زمان جنگهای ایران و روس وسیله پاسکویچ تسخیر شد و از سال ۱۸۲۸ با عقد قرار داد ترکمن چای متعلق به روسها شد.

وقت داشت تمام می‌شد و اگر من می‌خواستم به قطار، که هفته‌ای فقط سه بار به نخجوان می‌رفت، برسم می‌بایستی از راهبهای مهربان خداحافظی بکنم و صومعه قدیمی را که رضایت مرا چندان جلب نکرده بود ترك بکنم. يك ساعت پیش از حرکت قطار وارد ایستگاه راه‌آهن شدم. فکر می‌کردم، که حتماً برای سپردن اثاثم و خرید بلیت وقت کافی خواهم داشت. اما در تمام ساختمان ایستگاه جز کارمند تلگراف و يك رستورانچی کسی نبود. درست در لحظات آخر رئیس ایستگاه، در حالی که کمی مست بود، سر رسید و با ظاهری غلظانداز به من گفت، که برای سپردن اثاث خیلی دیر است. برایش توضیح دادم که من به موقع در ایستگاه بوده‌ام و او حق ندارد هر وقت که دلش بخواهد کارش را رها بکند و اگر ترتیبی ندهد که من با این

1. Sir Mac Donald.

قطار حرکت بکنم ، که مرا به قطاری ، که روز بعد از آلوخانلو<sup>۱</sup> به طرف تفلیس می‌رود، می‌رساند، در تفلیس از او به مقامات بالاترش شکایت خواهم کرد. اما این مرد آدم لجام‌گسیخته‌ای بود و جواب همه این تهدیدها این بود، که او به قطار علامت حرکت داد. کارمند تلگراف که همراه همه کارکنان ایستگاه شاهد ماجرا بود گفت، که یک ساعت بعد یک قطار باری، به همان جهت که قطار مسافری رفت ، حرکت خواهد کرد . ناگزیر آنها را تطمیع کردم، که مرا تا آلوخانلو همراه ببرند .

هوا تاریک بود که به این جهنم‌دره رسیدیم. در اینجا حتی یک چهاردیواری ، که بتوان شب را در آن گذراند ، وجود نداشت . رئیس ایستگاه، که یک‌گردن کلفت قفقازی بود ، محبت کرده و یک واگن درجه دو را در اختیارم گذاشت، که شب را در آن به صبح برسانم ، اما توضیح داد ، که در مورد ااثام هیچ مسئولیتی را به عهده نمی‌گیرد . چون در آنجا جایی برای نگهداری بار وجود ندارد و هرچه که قابل حمل و نقل باشد دزدیده می‌شود! جز این چاره دیگری نداشتم، که چند کارگر روس و گرجی را با ده روبل برای قبول مسئولیت نگهداری از ااثام اجیر بکنم . ااثام را در خانه-هایشان ، که در آنها یک مشت بی سرو پا و جماعت زن زندگی وحشتناکی داشتند ، جای دارند . بعد یک کارگر ایستگاه مرا به کوبه‌ای ، که برایم تعیین شده بود ، هدایت کرد و توضیح داد، که مواظب باشم که این کوبه پر است از ساس ! این کارگر دو ساعت هم پهلویم ماند تا با هم گپ بزنیم و به نحو خوبی مرا مشغول کرد و از افکار آزادیخواهان‌اش صحبت کرد و از شکنجه‌ها و ترورها و بمب‌گذاریهای تفلیس تعریف کرد، که با شنیدن آن مو براندام آدم راست می‌شد . او در زمان این ناآرامیها در تفلیس بود و در پایش جای زخم گلوله‌ای داشت که نشانی بود - به رسم یادبود - از این زمان هرج و مرج .

او وقتی که با فانوس کم نورش مرا ترک می‌کرد، توصیه کرد، که در کوبه را از داخل قفل بکنم ، او دوباره با کلید برخواهد گشت . او می‌گفت : « چون در اینجا هیچ کس امنیت ندارد و آدم به راحتی می‌تواند فکر بکند که شما پول دارید . » البته ژاندارمها از قطاری که کنار سکو ایستاده بود نگهبانی می‌کردند ، اما آدم نمی‌تواند

1. Aluchanlu.



بداند که چه به سرش خواهد آمد . همین دیشب بود که دوتا بیکار ، درست وقتی که ژاندارمها برای خوردن چای رفته بودند، از فرصت استفاده کرده و از پنجره وارد واگن شده و يك صندوق پول را دزدیده بودند، که این صندوق خوشبختانه فقط ۷۰ روبل پول داشت . بعدگفت : «به این دلیل بهتر است که آدم در را به روی خودش ببندد .» و بعد در تاریکی شب گم شد و دیگر باز نگشت .

تا جایی که ممکن بود به کوپه سروصورت دادم و بعد در حالی که دراز کشیده بودم ، در نور شمعی که دود می کرد ، کمی مطالعه کردم و بعد به راحتی به خواب رفتم . هفت تیر در کنارم بود . هرازگاهی صدای پای آهسته‌ای از کنار و زیر واگن به گوش می‌رسید و يك بارکسی با احتیاط از قسمت عقب واگن بالا رفت . نیمه‌های شب دو مرد، که فانوسی همراه داشتند، سوار واگن شدند و آنها هم مثل من خودشان را جابجا کردند . آنها هم مسافرینی بودند ، که عازم نخجوان بودند . به این ترتیب شب روی آرامش ندیدم و همین که سفیده صبح زد از جایم برخاستم و از واگن پیاده شدم . کمی روی سکو بالا و پایین رفتم و بعد در بوفه‌ای که در فضای بازی قرار داشت، چای و نان انگور خوردم . حالا پشیمان بودم ، که چرا از ترکیه مستقیماً به ایران نرفته بودم و چرا به مرز قفقاز آمده‌ام، که حالا باید در خارجی‌ترین گوشه این سرزمین سرگردان باشم . سرزمینی که پر است از مردمی بیکاره و ماجراجو .

## قبر نوح

در آلوخانلو عده زیادی ارمنی و تاتار و قفقازی ، برای تحویل اثاثشان به میزی که در فضای بازی قرار داشت، هجوم آورده بودند و کارمندی که مسئول قسمت بار بود ، مثل يك حکمران مستبد آسیایی ، به این و آن فرمان می داد . در نخجوان خیلی دیرخبر شده بودم، که رئیس ایستگاه فقط پس از گرفتن رشوه و وظیفه اش را انجام می دهد . اما من درس را خوب بلد بودم و برای اینکه کارم را بی سر و صدا انجام داده باشم، يك اسکناس نو ده روبلی توی کف دست همکارش گذاشتم . فوراً از هر نظر کارم راه افتاد و با من خوب رفتار کردند . دو نفر مأمور شدند که بارم را وزن کرده و در واگن بار روی هم انباشته کنند . پس از این که کاملاً مطمئن شدم، که بارم در واگن قرار گرفته و در کشویی واگن نیز بسته شده است، به محل اقامت شبانه ام برگشتم و دو کیف دستی و همچنین پاسپورتم را برداشتم .

کوپه شش نفری بود، اما من برخلاف انتظارم در کوپه تنها نبودم. يك مهندس روسی در گوشه روبروی من همسفر بدبختیم شد و بعد کوپه پر شد از ارمنی و جماعتی شبیه آنها ، با زن و بچه . وقتی قطار بالاخره راه افتاد، دیدم که بلیت بیشتر از جا فروخته شده است . پشت سرهم مسافرین جدیدی سوار شده و بدون تشریفات کوپه ها را پر کرده بودند. برنامه سالانه حرکت، قطار فقط چیزی بود برای گول زدن و هنوز يك ساعت پس از وقت تعیین شده حرکت باجه فروش بلیت در محاصره زن و مردهای قفقازی و مغول بود .

با آدمیزادها می شد کنار آمد . سه زن همسفر داشتیم : يك پیرزن ، که روی انبوهی از بقیچه بزرگ چمباتمه زده بود و بقیچه های زیاد دیگری را تکیه گاه پایش کرده بود . يك زن بیمار گونه، که به نظر خیلی فلک زده می آمد و خودش را به لحاف

و بالش کت و کلفت پیچیده بود و يك زن ديگر بی‌جهت کلفت و کثیف بود و خرده نان به سبیلش چسبیده بود! غیر از این سه زن، يك زن جوان ديگر با سه بچه و يك بچه چهارمی، که از پستان‌آویزان بود و لااقل ساکت بود. در حالی که آن سه‌تای ديگر روی بچه‌ها این طرف و آن طرف می‌پریدند و مثل سه بچه گربه در کوپه پر روی هم می‌پریدند و همدیگر را دنبال می‌کردند. هوای کوپه هم از دود سیگارهای ارزاقیمتی که میان لبهای پرریش و پشم و یا اصلاح نشده يك مشت مخلوق نشسته و نرفته و چرب و روغنی می‌سوخت، تکلیفش روشن بود.

پس از صرف صبحانه‌ای که همراه آورده شده است، سیگارهای ديگری روشن می‌شود و هوا که قبلاً خفقان‌آور بود حالا ديگر غیرقابل تحمل می‌شود. خوشبختانه ارمنیها هم با من هم عقیده بودند و در راهرو را باز کردند. البته اگر با وجود همه نوع آدمیزاد و صندوق و رختخواب جلو در گرفته نشده بود، بطور قطع راه فراری پیدا کرده بودم. مادر جوانی که کنارم نشسته است با مهربانی انگور تعارفم می‌کند و من خیلی زود با بچه‌هایش سر رفاقت را باز کرده‌ام و تا جایی که جا اجازه می‌دهد با هم بازی می‌کنیم. وارث کوچک زن دیوانه‌وارگریه و ناله می‌کند. مادر برای این که او را آرام بکند پستانکی به دهانش می‌چپاند.

يك ساعت ديگر می‌گذرد. مسافری کم‌کم به چرت می‌افتند. آنها تمام صبح را جلو باجه فروش بلیت ایستاده‌اند و برای به دست آوردن بلیت انتظار کشیده‌اند. جایشان تنگ و ناراحت است و تکان يك نواخت قطار آنها را به خواب می‌اندازد. زن میانسال چاق، با دهان باز و بینی سربالا، در گوشه کوپه مشغول خرخر کردن است. سر مادر جوان، روی بچه‌اش که خوابیده است، این طرف و آن طرف می‌شود. بچه‌ها از بازی دست می‌کشند و مردان ریشو هر کدام به کنجی فرو می‌روند، به هم ديگر تکیه می‌دهند و یا سرشان را روی زانوی همسایه خود می‌گذارند.

خط‌آهنی که به طرف نخجوان می‌رفت، بایستی دو سال ديگر تحویل مقامات دولتی بشود. این خط در حال حاضر يك خط موقت بود. بطور وحشتناکی از این خط حداکثر استفاده برده می‌شد. واگنها صندوقهای کهنه و قراضه‌ای بودند، که خطوط فرعی ديگر از مدت‌ها پیش آنها را کنار گذاشته بودند. هیچ‌کس به فکر نظافت روزانه قطار نیست، فقط گاهی آشغالهای روی زمین را جمع می‌کنند و آن هم وقتی

که آشغال جداً دست و پاگیر می‌شود. رفتار متصدیان امور راه‌آهن با مسافرینی که از این خط استفاده می‌کنند واقعاً بیشرمانه بود. اگر هم فقط بومیها با این قطار مسافرت می‌کنند، به هر حال بلیت درجهٔ دورا چهار روبل و شانزده کپک می‌خرند و حق دارند در ازای این پول از يك جای نشستن استفاده نکنند. آنها هم به خاطر رفتاری که با آنها شده بود قر می‌زدند و آنها هم مثل من از این موضوع سر در نمی‌آوردند، به قطاری که با همهٔ این تفصیل این قدر آهسته می‌راند، چرا چند واگن دیگر نبسته بودند. خلاصه بگویم: در اینجا از هیچ نوع نظم و نظافتی خبری نبود و من از خودم می‌پرسیدم، حالا که وضع درجهٔ دو این طور است وضع درجهٔ سه چطور خواهد بود؟ سفر در راه‌های ترکیه، در آسیای صغیر، به مراتب راحت‌تر و مطمئن‌تر است. در ترکیه همیشه با انسان با ادب و نزاکت رفتار می‌شود. در آسیا جنگولک بازی و دزدی و اعمال زور - به انواع مختلفش - عادت مردم است.

در ضمن ایستگاههای این خط نو، هنوز بناهای گلی موقتی است، که برای جلوگیری از نفوذ رطوبت روی ستونهای کوتاهی ساخته شده است. کمرلو<sup>۱</sup> که يك ده بزرگ ارمنی‌نشین است و در میان باغها و مزارع زیبا قرار دارد، ایستگاه اول است. ایستگاه دوم اسم دهان پرکن آرات را دارد. اما بعد از ساداراک<sup>۲</sup> که باز هم ارمنی-نشین است و ایستگاه سوم است، از آبادانی صحرا رفته رفته کم می‌شود. تماشای دو قلۀ آرات، که دورنمای جالبی دارد، به چشمها نیروی دوباره می‌دهد. حالا من این کوه با شکوه را از هر طرفش دیده‌ام.

قطارگاهی از استپ می‌گذرد و گاهی از بیابان بی‌آب و علف. به ندرت بوته‌ای به چشم می‌خورد و از درخت اصلاً خبری نیست. نه در روستاها و نه درجایی دیگر. در سمت راست، در جنوب، ارس کاملاً<sup>۳</sup> به ما نزدیک می‌شود. این را از سبزه‌هایی می‌شود فهمید که او را در برگرفته است. آرات رفته رفته کوچکتر می‌شود و رنگش مات‌تر می‌گردد و بالاخره پرده می‌افتد و کوه مقدس در توده‌ای از مه ناپدید می‌شود.

لوکوموتیو لهله می‌زند. این لوکوموتیو مازوت می‌سوزاند که پس ماندهٔ

نفت خام تصفیه شده است و ماده سوخت بسیار خوبی است ، اما بویش خفقان آور است و هوای اتاق لغزان مارا آلوده می کند . ارمنیها تدارك ناهار می بینند و نان و تخم مرغ آب پز و شیشه های شیر را از بقچه ها بیرون می آورند . پوست تخم مرغ با آشغالی که کف کوپه به چشم می خورد جور در نمی آید .

آدم با هر ایستگاهی که پشت سرمی گذارد خوشحال تر می شود . ایستگاه پنجم ایستگاه شاه تختی است . در اینجا يك کاروان تقریباً بزرگ به طرف مشرق می رفت . به نظر می آید ، که مردم هنوز بقدر لازم به آمد و رفت قطار عادت نکرده اند ، اما به خوبی می دانند ، که از هر جاکه خط آهن می گذرد ، زنگ مرگ کاروانهایی ، که روزی رونق و جلوه ای داشتند ، نواخته شده است .

خورشید غروب می کند و تاریکی به آرامی صحرا را می پوشاند . آن طرف ارس ، در خاک ایران ، کوههای پستی به چشم می خورد . ارمنیها پس از يك خواب بعد از ظهر حسابی دوباره بیدار می شوند و سیگارهایشان را روشن می کنند . بچه ها خسته و بد اخلاقند و مشتاق خانه هایشان و رختخواب محقرشان در نخجوان هستند . این روز بلند هم سپری می شود . در فاصله ای چند ، روی تپه ای ، خانه ها و برج کلیساها و درختهای شهرک دیده می شود . تاپ تاپ لوکوموتیو شنیده می شود . حرکت قطار آهسته تر می گردد و بالاخره در ایستگاه ساده وبی آرایشی ، که فقط از يك سکوی لخت و عورتشکیل یافته است ، نگه می دارد . این ایستگاه سالن بار نداشت و آدم می بایست با حوصله جلو واگن بار - در صفی طولانی - می ایستاد تا بارش را تحویل بگیرد . چون برای حمل بار از چرخ دستی خبری نبود من بارم را از واگن پایین نگذاشتم و سوار آخرین درشکه شدم و از جاده ای پرگرد و خاک به شهر رفتم . فاصله ایستگاه تا شهر نزدیک به دو کیلومتر بود . چون درشکه چی محبت کرد و اعلام داشت که هتل اروپا بهترین هتل شهر است ، جلو در این هتل نگه داشتیم . بعدها پی بردم ، که دلال مکار صاحب هتل ، همه مسافرین از دنیا بی خبری را ، که می توانست در درشکه اش شکار بکند ، به این بدترین «هلفدونی» دنیا می آورد و حق حساب معینی دریافت می کرد . صاحب هتل گفت ، همه اتاقها گرفته شده است ، اما او استثناً اتاق نمره يك را ، که معمولاً فقط به مسافرین مشخص داده می شود ، در اختیار من می گذارد . لابد چون من تا حدی سر و وضع مرتبی داشتم و ظاهر من نشان می داد ، که می توانم از

عهدۀ پرداخت قیمت اتاقم بر بیایم . پس از اینکه خودم را حسابی شستشو دادم ، به فکرم رسید، که از بخشدار شهر دیداری تشریفاتی به عمل بیاورم ، چون در غیر این صورت نمی توانستم به آسانی با تمام اثاثم ، بی آن که چشم زخمی ببینم، از خاک روسیه خارج بشوم . در اینجا در هر گوشه و کناری می دزدند و غارت می کنند . مخصوصاً که این حوالی چندی پیش صحنۀ خونریزیهای وحشتناکی بوده است . چون تا مرز ایران بیشتر از يك روز فاصله نداشتم ، هیچ لزومی نداشت که خودم را به دست دزدها بسپارم .

یکی از کارگران هتل راه خانۀ بخشدار را نشانم داد . جلو در، دو سرباز در حالی که تفنگهایشان را روی دوش انداخته و بالا و پایین می رفتند، کشیک می کشیدند.

یکی از جنگجویان گفت : « اینجا هیچ کس اجازه ورود ندارد . »

« من باید با بخشدار صحبت بکنم . »

« او این موقع شب کسی را نمی پذیرد . »

« بگوئید من مسافری هستم که حتماً باید با او صحبت بکنم . »

پس از چانه زدنهای جورواجور مردك راضی شد که کارتم را به اندرون ببرد . لحظه ای بعد صدای پای پرشتابی را از داخل خانه شنیدم و بعد مرد کوچک اندامی با اونفورم نظامی يك سرهنگ با ادب از من خواهش کرد، که نزدیکتر بروم . او مرا به اتاق کارش برد و معذرت خواست، که يك لحظه غیبت می کند ، چون باید در مورد امری مهم در اتاق پهلویی با افسری گفتگو بکند . روی میز تحریر چراغی روشن بود . از فرصت استفاده کردم و به تماشای اتاق تقریباً خالی مشغول شدم . دیوارهای سرد این اتاق را فقط چند عکس بی معنی و خسته کننده گروه افسران روسی زینت می داد . ناگهان نگاهم به کتاب بازی که روی میز تحریر بود دوخته ماند . این کتاب تورات بود و آن هم به زبان سوئدی !

وقتی که سرهنگ پس از مدتی آمد ، به زبان سوئدی خوب از او پرسیدم، که آیا او مشغول خواندن این کتاب قدیمی است . در جواب با لهجه ای فنلاندی گفت که این تنها مشغولیت او است و او هرگز به این کتاب به اندازه حالا ، که ناآرامی و ناامنی او را محاصره کرده است ، این قدر احتیاج نداشته است . سرهنگ انکل<sup>۱</sup> ،

که شش سال در نخجوان گذرانده است ، مرد مجرد آرام و مهربانی بود . او از من خواهش کرد که فوراً به منزل او نقل مکان بدهم و چند نفر را مأمور کرد ، که اثاث زیاد مرا از ایستگاه راه آهن بیاورند . پس از این که کمی با هم بازی کردیم ، او تا ساعت يك صبح از روزهای خونینی که حوزه مأموریتش ، همین تازگیها ، پشت سر گذاشته است ، برایم تعریف کرد . این حوادث اگر هم در اصل فقط انگیزه‌هایی گذرا است ، می‌تواند شرایطی را که تحت آن فقمازیهای ملیتهای مختلف باهم زندگی می‌کنند بر ایمان روشن بکند .

امسال (۱۹۰۵) در تمام حوزه نخجوان بیشتر از ۲۰۰ قتل شده بود . در دهکده تاتارنشین ایکران<sup>۱</sup>، اغتشاش از آنجا شروع شد ، که ارمنیها به چهل تاتار ، مرد و زن و بچه ، حمله کرده و همه آنها را کشتند . چند روز بعد ، روز ششم ماه مه ۱۹۰۵ این اغتشاش به نخجوان سرایت کرد . چند ارمنی مردی تاتار را ، که در فضایی باز نماز شب را به جای می‌آورد ، به قتل رسانیدند . تاتارها که از این عمل زشت خشمگین شده بودند ، برای تلافی يك ارمنی را کشتند . حالا انتظار می‌رفت ، که این به اصطلاح ارمنیها و مسلمانها ، موضوع را تلافی شده تلقی بکنند ، اما انتقام خون در جهتی دیگر بالا گرفت و ارمنیها سه نفر تاتار را ، موقعی که از ده نزدیکی به شهر می‌آمدند ، به قتل رسانیدند . برای برقراری آرامش مجدد و پایان دادن به اغتشاشات ، پیش از از سرایت آن به اطراف ، معاون حاکم ایروان به نخجوان آمده و روز یازدهم ماه مه با بگها و خانها و ملاهای متشخص تاتار به گفتگو پرداخت و بعد در همان روز با رهبران ارمنیها تماس گرفت . با آنکه هر دو دسته قول دادند ، که آرامش را حفظ بکنند ، همان شب در بازار صدای گلوله به گوش می‌رسید . معلوم شد که آدم‌کشهای ، معروف به فدایی ، درحقیقت وطن پرست ، در این طرف و آن طرف شهر گشته و گلوله‌هایی هوایی شلیک کرده‌اند ، تا تلخکامی و پریشانی را تقویت بکنند و هیجان عمومی و هرج و مرج را بیشتر بکنند ! آنها هنگام فعالیت دستگیر شده و هفت تیرها و بمبهایشان توقیف شد .

نخجوان ۱۵۰ سوار نگهبان مرزی داشت که البته در آن موقع در شهر نبودند

1. Ikran .

و بلکه به صورت گروه‌های کوچکی در امتداد مرزقرار داشتند. غیر از این يك پادگان ۱۵۰ نفری کوماندو داشت. از قضا معاون حاکم تمام این نیروی نظامی را، برای تمرین تیراندازی، به محل تمرین که در حدود چهار کیلومتر تا شهر فاصله داشت، اعزام داشته بود و وقتی که صبح روز ۱۲ ماه مه ناآرامی شکل تهدیدآمیزی به خود گرفت، مأموران ایجاد نظم در محل مأموریت خود نبودند. معاون حاکم که در منزل راقم خان، تانار ثروتمند، خود را در محل امنی احساس می‌کرد، ارمنیها را قانع کرد که ساعت هفت صبح مغازه‌های خود را در بازار باز نکنند. دو ساعت بعد از سمت بازار صدای تك گلوله‌هایی به گوش رسید و بعد رفته رفته صدای شلیك گلوله بیشتر شد. سرهنگ انکل با دو سربازی که در دسترس بودند به بازار شتافت و خیلی به موقع سر رسید تا شاهد خونریزی بزرگ و غارت لجام گسیخته‌ای باشد، که تاتارها علیه ارمنیها معمول می‌داشتند. تاتارها پس از اینکه با خنجرهای خود ۴۸ نفر از ارمنیها را کشتند، دکانها را غارت کرده و يك ردیف مغازه را به آتش کشاندند. شهر ارمنیها در چند نقطه دچار حریق شد. در این موقع سرهنگ انکل توانست با جمع آوری يك عده داوطلب این قسمت از شهر را از ویرانی کامل نجات بدهد و به خاطر رفتار خشنش، تاتارها را که فقط سه کشته داده بودند، مجبور بکند تا از خونریزی دست بکشند. در این فاصله به پادگان هم جریان امر اطلاع داده شده بود و وقتی که نیمی از پادگان سر رسید، جبر و آزار به پایان رسیده بود.

تارسیدن يك نیروی نظامی ۸۰۰ نفری، که تلگرافی از ایروان خواسته شده بود، پادگان توانست آرامش شهر را حفظ بکند. هنگام اقامت من در نخجوان، این نیروی کمکی هنوز در آنجا بود. ارمنیها می‌ترسیدند که هر لحظه کشاکش خونینی در بگیرد، اما تاتارها از مغازه‌های دشمن آن قدر غارت کرده بودند، که تا مدتی خیالشان راحت بود.

روز سیزدهم ماه مه، در روستاهای اطراف نخجوان، شورشهایی از قبیل شورش نخجوان به وجود آمد و روز چهاردهم مه معاون حاکم، که در هرج و مرج عمومی سرش را از دست داد، برای ایجاد آرامش مجدد، آجودان سرهنگ انکل را با ۲۲ ژاندارم و مأمورمرزی به این روستاها اعزام داشت. اما این آجودان بلافاصله باز گشت و اطلاع داد، که تسلط بر راهها و جنگلهایی که در دست تاتارها می‌باشد و سربازان



او در این راهها دچار آتش گلوله شده‌اند ، غیرممکن است . تاتارها فکر کرده بودند که قوای روسی قصد کمک به ارمنیها را دارد . سرهنگ انکل ناچار تقاضا کرد، که همان روزشخصاً با ۲۲ سوار حرکت بکنند . او با کوشش زیاد ، پس از این که پنج سرباز دیگر به کمکش رسیدند ، توانست پس از سه برخورد با تاتارها ، که کشته زیادی دادند ، چند ده را که در فاصله چند کیلومتری شهر بود نجات بدهد . البته روستاهای زیادی به طرز وحشتناکی غارت و ویران شدند .

وقتی که من در این حوالی بودم هنوز همه جا در جوش و خروش بود و در هیچ جا جان هیچ کس در امان نبود . ارمنیها علیه تاتارها شوریده بودند و شش هفته پیش در دهکده تاتارنشین گورس<sup>۱</sup>، ۶۰ مرد و زن و بچه را به قتل رسانیده و تمام چهارپایان موجود را ربوده بودند . این جسارت در نخجوان و حوالی به گوش همه رسید و تاتارها به فکر انتقامجویی افتادند . سه روز پس از حمله به گورس این فرصت بدست آمد . وقتی يك عده ارمنی ، تحت حمایت شش سرباز دولتی مسلح به سلاحهای جدید ، در حال حمل آذوقه بودند ، مورد حمله تاتارها قرار گرفتند . آنها به سربازان پیشنهاد کردند ، اگر اسلحه‌هایشان را تحویل بدهند ، به حال خود گذاشته خواهند شد . سربازها پیشنهاد ننگ آمیز تاتارها را پذیرفتند ؛ سپس پنج سرباز ارمنی، که حفاظت بار آذوقه را به عهده داشتند، مورد حمله قرار گرفتند و پس از این که بینی و گوش و زبان‌شان بریده و چشم‌هایشان از کاسه بیرون آورده شد، به طرز وحشتناکی به قتل رسیدند . این حادثه سر و صدای زیادی به راه انداخت . سرهنگی که با ۸۰۰ سرباز کمکی از ایروان آمده بود می دانست ، که تحویل دادگاه نظامی خواهد شد، چون لازم بود، که درباره اسلحه از دست رفته مستقیماً به تزار گزارش داده شود ، برای نجات سرهنگ کوشش می شد و انکل که چهار قبضه از تفنگهای از دست رفته را به دست آورده بود ، امیدوار بود دو تفنگ دیگر را هم با تهدید رهبر تاتارها و ایجاد وحشت بین آنها به دست بیاورد .

هم زمان با این حوادث تاتارها به ده ارمنی نشین چارنی<sup>۲</sup> حمله کرده و

1. Gors.      2. Tscharni .. dscha.

حیوانات ده را ربوده و به کوه بردند. آنها در این دستبرد از روش خوبی استفاده کردند. به این ترتیب که در تاریکی شب به گله‌ها نزدیک شده و چند تیره‌وایی شلیک کردند، که موجب ترس حیوانات شد و بعد گله را به جهتی که می‌خواستند راندند و در حالی که چند سوار مأموریت داشتند تا از هر طرف از پراکندگی گله جلوگیری بکنند، مردان مسلح دیگری مثل سگ‌های شکاری پا به پای حیوانات می‌دویدند تا هر امکانی را برای آهسته رفتن از آنها بگیرند. بعد گله و مهاجمین از راهی پرسنگلاخ از محل دور شدند. دزد زده‌ها هنوز به خودشان نیامده بودند، اما دزدها با غنیمت خودکلی فاصله گرفته بودند.

حالا نخجوان از آرامش نسبی برخوردار بود، اما در اطراف شهر مردم برای دزدی و غارت سر به بیابان می‌گذاشتند. انکل هم، که در خواباندن هرج و مرج نقش مؤثر و دلیرانه‌ای بازی کرده بود، از جانش مطمئن نبود و هر از چندی نامه‌های تهدید-آمیزی دریافت می‌کرد، که مثلاً هرگز در خیابان ظاهر نشود. اما او روحیه خلل ناپذیرش را، حتی در موقعیت فعلی، از دست نداد. او تک و تنها در بازارها گردش می‌کرد و با خون‌سردیش در مردم اثر می‌گذاشت؛ آنها با تحسین به او نگاه می‌کردند. ارمنیها در سال ۱۹۰۳ با ترور سیاسی کارمندان روسی دست به کار شدند. خشم آنها متوجه قربانیان بی‌گناه هم بود. دونه‌فر از آشنایان انکل که یکی ریاضی‌دان و دیگری تاجر بود، به طرز وحشتناکی کشته شده بودند. آنها متهم بودند که برای مأمورین دولتی جاسوسی کرده‌اند.

طبیعی است که روسها به خاطر این کشتار بی‌رحمانه بر ارمنیها خشمگین بودند و تاتارها که به این حساسیت پی برده بودند، فکر می‌کردند که حالا اگر آنها ارمنیها را، که به دلایل مذهبی از ته دل از آنها متنفر بودند، ریشه کن بکنند کاری خوب و قابل تحسین انجام می‌دهند.

به این ترتیب اوایل فوریه در باکو حمام خون درست شد و چون روسها، که از کینه‌توزی ارمنیها خیلی خشمگین بودند، بی‌شتاب و یا اقللاً خیلی با ملایمت دست به مداخله می‌زدند، تاتارها در این عقیده، که کارهایشان مورد پسند روسها است، محکم‌تر شدند. اواخر فوریه ۱۹۰۵ اغتشاش به ایروان هم سرایت کرد. در ماه ژوئن امسال شاهزاده لوئی ناپلئون حاکم این شهر شده بود. اما او چهارماه دیگر

منتقل می‌شد، چون - بطوری که می‌گفتند - او معتقد بود که فقط با اقدامات شدید می‌توان دوباره نظم و آرامش را برقرار کرد. از طرف دیگر شاهزاده میل نداشت، با خون‌آلود کردن دستهایش، به پیشرفت‌هایی که درجایی دیگر داشت، لطمه بزند و صلاح را در این می‌دید که آنجا را ترك بکند.

مقارن این احوال، در ژوئن ۱۹۰۵ ژنرال علی خان اف، که در جنگ‌های آسیای مرکزی روسیه نقش بسیار مهمی بازی کرده بود، از ایروان به نخجوان اعزام شد، تا تاتارها را که هم‌میهنانش بودند سر جایشان بنشانند. او در طول ماه که مهمان را قم‌خان بود و در شهر به سر می‌برد، بررسی همه‌جریاناتی را که اتفاق افتاده بود، معمول داشته بود. انکل مقرر داشته بود تا در روستاهای زیادی تاتارهای مجرم را شلاق برنند و دستور داده بود که فزاق‌هایش آنها را با شلاق‌های چرمی خود خون‌آلود کنند. اقدامی که اثر آب روی آتش را داشت. اما علی خان اف که خودش تاتار بود، از این که يك بی‌دین به خودش اجازه داده بود، که پیروان محمد را شلاق بزند، خشمگین بود و تلگراف بلندی به حاکم در تفلیس مخابره کرد: يك عریضه شکایت علیه انکل. انکل هم که وسیله کارمند تلگراف از جریان اطلاع یافته بود، به نوبه خود تلگراف بلندی بالاتری به شاهزاده ناپلئون مخابره کرد. تلگرافی که پیش، حاکم نقش وکیل مدافع را ایفاء می‌کرد. انکل پیروز شد و علی خان اف با نتیجه خیلی بدی که از مأموریتش گرفت احضار شد.

در این اواخر ارمنیها تغییر عقیده داده بودند و حالا بطوری که خودشان می‌گفتند، طرفدار روسیه سخاوتمند بودند. این تغییر عقیده یکی از نتایج جنبشی سیاسی بود، که من در باطوم و پوتی خودم شاهد آن بودم و این مسئله از آنجا آب می‌خورد، که گرجیها تهدید می‌کردند، که علیه روسیه خواهند شورید و می‌کوشیدند که حکومت قفقاز را به دست بیاورند. ارمنیها می‌ترسیدند، که گرجیها و تاتارها به قدرت برسند. چیزی که برای آنها که در اقلیت بودند، بیشتر از تسلط روسها ظلم و ستم همراه داشت. به این سبب به نفع آنها بود که طرف روسها را بگیرند. روسیه از این که ملیتهای مختلف تحت امپراطوری با همدیگر مثل سگ و گربه زندگی می‌کردند و با هم دیگر رقابت داشتند تقویت می‌شد. قوم حاکم فقط با این وسایل می‌توانست بر آنها تسلط داشته و ضعیفشان نگه دارد. در اینجا نیز جریان امر مثل

هندوستان است. در هندوستان هم پیروان مذاهب مختلف و مهاراجه‌های متعدد، نفرت آشتی‌ناپذیری که از یکدیگر دارند، بیشتر از نفرتی است، که نسبت به انگلیسیها در خود احساس می‌کنند. اگر گرجیها و تاتارها و ارمنیها با همدیگر متحد می‌بودند، در قفقاز می‌شد با مسائل جدی‌تری روبرو بود. جدی‌تر از آن چه که حالا رخ می‌دهد و جدی‌تر از آن که با شخصیت محلی و خصوصی و مذهبی خود جنبشهای بزرگی را در مقابل هم قرار می‌دهند. در قفقاز هر وقت جنبش خطرناکی پیدا می‌شود، فقط کافی است، که مقامات دولتی مسلمانان را علیه مسیحیها بشورانند، تا بتوانند پس از این که این نیروها همدیگر را به تحلیل بردند، بر هر دو دسته آنها آقایی بکنند. به حقانیت و انسانی بودن این چنین سیاستی می‌توان شك کرد، اما این امری است بدیهی که اگر خلقهای قفقاز به حال خود وا گذاشته می‌شدند، وضعیتشان ده مرتبه بدتر از امروز بود. در هندوستان هم اگر انگلیسیها دست از سرشان برمی‌داشتند، وضع از این قرار بود.

در خلال يك روزی که برای استراحت به خودم روا داشته بودم، چند بار با سرهنگ انکل به گردش رفتم و با درشکه در شهر و اطرافش گشتیم. او در حوزه مأموریت خود با سختگیری و نیروی زیادی با هر ج و مرج مبارزه کرده بود و هر لحظه انتظار می‌رفت، که گلوله‌ای به طرفش شلیک شود. در عین حال او با روحیه خلل‌ناپذیری در کوچه‌ها قدم می‌زد و می‌دیدم که از ارمنی گرفته تا تاتار و مسیحی و مسلمان همه در خود نسبت به او احساس احترامی بزرگ می‌کردند. وقتی ما از جلو مردهایی که دسته دسته در گوشه و کنار نشسته بودند می‌گذشتیم، آنها همیشه برای سلام دادن به او از جایشان بلند می‌شدند (شکل‌های ۲۲ و ۲۵).

ما از يك کارخانه ابریشم دیدن کردیم و من در آنجا از فرصت استفاده کردم و از چند زن کارگر جوان ارمنی عکس گرفتم (شکل ۲۳). به چند خانواده تاتار هم سر زدیم و من باز توانستم روی چند صفحه، چند زیبایی جوان را ضبط بکنم. چشم‌هایشان مثل زاغ سیاه بود و چهره‌هایی جذاب و دوست‌داشتنی داشتند و آدم پیش خود به سختی می‌توانست تصور بکند، که آنها روزی مادر این موجودات ریش‌سیاهی باشند که با شمشیرهای برهنه خود ظاهر می‌شوند و خون مسیحیها را می‌ریزند (شکل ۲۱ و ۲۴). از يك برج ده ضلعی هم دیدن کردم، که سابق بر این رویش کاشیکاری

داشته است و به دستور میمونه خاتون در سال ۱۲۲ هجری ، به یاد پدرش ساخته شده است . بعد به ملاقات راقم خان امیر تاتار رفتیم و از تماشای منظره جالبی که از خانه زیبای او پیدا بود در شگفت شدیم و بعد در نخجوان کهنه به زیارت قبر نوح رفتیم . آرامگاهی که پدر خوب ، نوح در آن مدفون است و به اذیت و آزار و نفرتی فکر می کند ، که آیندگانش از همان روزی که کشتیش در قلعه آزارات پهلو گرفت ، در طول هزاران سال از خود نشان داده اند . آرامگاه به شکل يك هشت گوش ساخته شده است . در وسط این هشت گوش يك ستون محکم قرار دارد که بر رویش يك سقف آجری تکیه زده است . از دو راه پله می توان پایین رفت و داخل کلیسا شد . دیوارهای این راهروها را سفید کرده اند . مردم بومی عقیده دارند ، که اگر کسی سنگ کوچکی را با انگشت شست به گچ دیوار فشار بدهد و این سنگ به دیوار بچسبد سفر خوبی در انتظارش است و در کارهایش موفق خواهد شد . طبیعی است که سنگ آزمایشی من به دیوار فرو رفت . البته من به سنگم فشار زیادی وارد کردم ! دور تا دور این آرامگاه عجیب - که اجاقی نیز در آن تعبیه شده بود و نشان می داد که زائرین ارمنی حتی غذای خود را در آرامگاه مقدس می خوردند - قبرهای ارمنی مختلفی به چشم می خورد . اطراف محلی که به اعتقاد مردم مذهبی پیرمرد زندگی دوست در آن آرمیده است ، آرام و خالی و بیابان است ، اما در فاصله ای که چندان دور نیست کوههای تنومند و با شکوهی قرار دارد و در دورها آزارات شاهانه بر تخت نشسته است .

نخجوان شهر مهمی نیست . از ۱۲۰۰۰ نفر جمعیت شهر يك سومش ارمنی است و بقیه تاتار . محصولات حوزه نخجوان عبارت است از پنبه ، ابریشم خام ، گندم ، برنج و انگور . تجارت و زمین هردو در دست ارمنیها است . ارمنیها در قفقاز همان نقش را بازی می کنند که یهودیها در جنوب روسیه . مردم از آنها نفرت دارند ، چون که عواید را به طرف خود می کشند و رباخواران کار کشته و مکاری هستند ، که بقیه مردم را وادار به وابستگی اقتصادی می کنند . زمین حاصلخیز به دست آنها افتاده است و در حالی که خود آنها غرق در رفاه هستند ، دیگران مثل زرخریدها کار می کنند تا درآمد اربابانشان را بالا ببرند . سرزمین باستانی آنها از دستشان خارج شده است و در مبارزه برای هستی از انجام هیچ کاری دریغ ندارند ، تا در شرایطی که بی نهایت نامساعد است ، در سطح بالا زندگی بکنند .

صبح روز سی‌ام نوامبر، صبحانه را به خوبی با هم وطن سابقم، سرهنگ مهربان خوردم، که انجام تمام کارهای لازم را برای سفر به جلفای روس به عهده گرفته بود. دو اربه بزرگ جلو در خانه نگهداشتند. در یکی از آنها بسته‌های بزرگ جای گرفت و محکم طناب پیچ شد و بسته‌های کوچک در اربه‌ای گذاشته شد، که من خودم سوارش بودم. این اربه‌ها قایم‌هایی بودند بزرگ و خشن، شکسته، قر شده و زهوار دررفته، که البته همه اینها در نتیجه استفاده زیاد از آنها در راه‌های ناهموار بود. روی چرخها و در طرفین اربه هنوز گل و کثافت جاده خشکیده و روی هم جمع شده بود، که به اربه‌ها شکلی کهنه و رنگی خاکستری می‌داد. از میزبانم تشکر کردم و در حالی که او را با تنه‌پیش و تورات و تهدیدهای مردم بومی برجای می‌گذاشتم، سوار اربه‌ام شدم و با سروصدای زیادی از میان بازار به راه افتادم. دوژاندارم تفنگ به دوش مرا همراهی می‌کردند. حالا بازار داد و ستد دوباره به‌طور کامل گرم بود. دکانهایی که به خاکستر تبدیل شده بود، مجدداً ساخته شده بود و همه چیز آن چنان آرام و راحت به نظر می‌رسید، که کسی به فکرش نمی‌رسید، که این کوچه‌های تنگ، در همین گذشته خیلی نزدیک، صحنه مبارزات خونینی بوده‌است. بعدها از سرهنگ نامه‌ای دریافت کردم، که در کوتائیس نوشته بود. برایم نوشت که او پس از من به قصد کشت مورد حمله قرار گرفته است و نقشه این حمله از طرف تروریستهای انقلابی علیه او کشیده شده بوده است. او از ناحیه سروسینه به‌سختی مجروح شده بود و گلوله‌ای هم به ریه چپش اصابت کرده بود. او نوشت: « اما حالا به شکر خدا دوباره سالم خوب است. »

## در آستانه ایران

باز بیرون از شهر هستیم و محلی را، که نوح هنوز در خواب آرام غنوده است، پشت سر می گذاریم، درحالی که هزاران سال بی رد پا از قبر تنهای او گذشته است. راه بی نهایت هموار است. چاله های گود از خاک نرم پوشیده است. چرخهای ارابه مثل اینکه به آب فرو شوند، به این گودالها فرو می روند. ارابه تکان می خورد و می پرد. اسبها طوری می پرند که گاهی فکر می کنم، که رم خواهند کرد. وقتی که در گودالها به شدت تکان می خوریم ارابه چپ سعی می کند، که تعادل خود را در جایش حفظ بکند و من از راست به چپ می برم، از جایم کنده می شوم و دوباره با ضربۀ سختی روی تشک ارابه می افتم. تمام جریان یک ژیمناستیک است، اما نه ژیمناستیکی که سلامتی می آورد، بلکه مریض می کند. خوشبختانه ارابه محکم ساخته شده است و نسبت به فنرهایش تناسب خوبی دارد، طوری که به هر حال بیشتر از مسافرینش تاب مقاومت دارد.

در امتداد جاده دو خط تلگراف قرار دارند. یکی از این خطها که سیمهایش به ستونهای آهنی بسته شده است، خط تلگراف هند و اروپا است و از ایران و قفقاز می گذرد. خط دوم که به ستونهای چوبی بسته شده است، خط تلگراف روسی است، که چیزی برای تلگراف ندارد، چون از دیروز اعتصاب پست و تلگراف شروع شده است. به یک چهار اسبه برمی خوریم با تاتارهای وحشی و یک سه اسبه با آدمهایی از همان تیپ. رفت و آمد تاحدی زیاد است. ارابه هایی که به وسیله روسها رانده می شوند، گاهی مسافرو گاهی کالا و بیشتر کشمش از ایران حمل می کنند. چند دسته سوار. از پیاده خبری نیست. پیاده ها در حال حاضر در جاده ها امنیت ندارند. ارابه چپ من آدم بسیار خونسردی است. او با آرامش زیادی، درحالی که چهار اسب به هم بسته

به طرف جلو می‌شتابند ، برای خودش سیگار می‌پیچد . هر وقت او با دستش سقف آهنین جلو ارابه را می‌گیرد می‌دانم که تکان شدیدی خواهیم داشت .

در قراولخانه جامادینسکی<sup>۱</sup> زاندارمها و ارابه‌چیها و همچنین اسبها عوض می‌شوند . اینجا درست نیمه راه نخجوان و جلفا است و برای کاروانها در این محل سرایی با دیوارهای خاکستری ساخته شده است .

بانیروی تازه، دوارابه من در دره‌ای بین تپه‌های شنی به طرف پایین می‌غرند، درحالی‌که به شدت می‌بارد و نور هر لحظه کمتر می‌شود . جاده از جاده ترکیه آسیا بدتر است . حتی بین ارزروم و بایزید راه بهتر از اینجا بود . در عین حال راننده‌های من مثل وحشها می‌رانند . باران هر لحظه شدیدتر می‌شود . جاده دیگر گرد و خاک نمی‌کند ، اما گرد و خاک روی ااثام به صورت پوسته سختی در می‌آید ، که مسافرت‌های کاروانی زیادی قادر به از بین بردن آن خواهد بود . کوههای طرف ایران زیر چادر مه غلیظی پنهان است . باران به سقف می‌کوبد . صدای آب و گل زیر سم اسبها بلند است . گلی که رفته رفته شل‌تر شده است ، به چرخهای ارابه پاشیده می‌شود . در سمت پایین چند خانه سفید ، در طرفین ارس ، دوست قدیمیمان دیده ، می‌شود . با سرعت زیادی به آنها نزدیک می‌شویم و پیش از این که من کاملاً<sup>۲</sup> درب و داغان بشوم چهار اسبه ما در جلفا توقف می‌کند .

در جایی که چیزی بود حد وسط بین خیابان و بازار و کوره راه ، خانه رئیس گمرک قرار دارد ، اما آقا خانه تشریف ندارند . او به محلی رفته است که در همسایگی قرار دارد . در آنجا یک ساعت پیش ، تاتارها سه ارمنی را کشته‌اند . یک کارمند گرجی گمرک شانه‌هایش را بالا می‌اندازد و می‌گوید ، آدم دیگر با این چیزهای کوچک عصبانی نمی‌شود ، چون این چیزها کم کم عادت شده است .

تحت تأثیر قتل این سه نفر ، روسیه را ترک کردم و وارد کشوری شدم که آنجا اقلاً<sup>۳</sup> جان آدم در امان بود . ۳۷۰۰ کیلومتر سوار بر درشکه و شتر . اما راه خوبی است . به نظرم می‌رسد که هندوستان در فاصله بسیار دوری قرار دارد . زمستان رسیده بود و پیش از این که من به مقصد دور خودم برسم ، زمستان سپری می‌شد و بهار و تابستان

1. Dschamadinskij.



می‌آمد؛ اما حالا حداقل قفقاز و آسیای صغیر را پشت سرم داشتم. در این جا درجلفا وارد سفری بسیار طولانی، از راه ایران باستانی شدم. از طریق آن امپراطوری کهنی که زمانی آن قدر اصیل بود و امروز، در زمان ما، حتی نور ماتی نیز از زمانهای پر غرور هخامنشیان در آن به چشم نمی‌خورد.

معاون گمرک و چند شخصیت دیگر، که قیافه ماجراجویانه‌ای داشتند، من و ائام را به انبار گمرک می‌برند. اول پاسپورتم مورد بررسی قرار می‌گیرد. چون من از حاشیه قفقاز گذشته‌ام احتیاج به باز کردن بسته‌ها نیست.

کارمند پرسید: «اسلحه آتشین همراه دارید؟»

«بله، هفت تیر سوئدی افسری‌ام با فشنگ.»

«از صمیم قلب متأسفم، که باید آن را طبق دستوری که دارم توقیف بکنم.

ورود اسلحه از روسیه به شدت ممنوع است.»

«وقتی بارم که از روسیه گذشته است، بدون بازرسی مرخص می‌شود، هفت -

تیرم هم می‌تواند بلامانع بگذرد. شما حتماً می‌فهمید، که من برای سفر به تهران به آن احتیاج دارم.»

«کاری نمی‌شود کرد. تنها توصیه‌ای که می‌توانم بکنم این است، که شما به

وزیر دارایی تلگراف بزنید. چون جز او هیچ کس دیگری نمی‌تواند چنین اجازه‌ای بدهد. البته الان تلگراف کار نمی‌کند، اما اگر شما متن تلگراف را بنویسید و هزینه آن را بپردازید به محض این که خط دوباره درست شود تلگراف شما را مخابره خواهم کرد. هفت تیر بعد به تهران برای شما فرستاده خواهد شد.»

«اما من به آن درحین سفر احتیاج دارم، اگر نتوانم آن را همراه داشته باشم،

می‌توانم اصلاً از آن صرف‌نظر بکنم.»

درست موقعی که ما در باره این موضوع مهم بحث می‌کردیم رئیس گمرک،

در لحظه‌ای حساس رسید، که به من بگوید، که من می‌توانم هفت تیر را داشته باشم و قایق روی ارس منتظر من است. باران به شدت می‌کوبد و همه چیز ترو سرد و مرطوب است. همه جا غرق در تاریکی است، اما کوره راه، که در آن خطر لغزیدن می‌رفت، بادو چراغ کم‌سو روشن بود. درحالی که چند حمال تاتار بارم را حمل می‌کردند، خودم را به لب رودخانه رساندم. پس از این که همه چیز روی قایق گذاشته شد، قایق وسیله

يك طناب كلفت از روی آب به طرف يك جزیره كوچك ، كه بين روسيه و ايران قرار دارد و به کسی تعلق ندارد كشانده شد . در آنجا به باربرهای ایرانی و يك مترجم زبان فرانسه برخوردیم . بار دوباره روی چیزی گذاشته شد كه نه قایق بود و نه كلك ، كه در ساحل ایران مرا به دیواره گلی ولغزنده كنار رودخانه رساند . یکی از حمالها پایش تاب برداشت و یکی از صندوقهایم را به آب انداخت ، كه دستور دادم آن را باز کرده و همه اشياء داخل آن را كنار آتش خشك كنند .

جلفای ایران هم مثل جلفای روسيه لانه رقت باری است : اما وقتی كه شاه عباس در سال ۱۶۰۳ ارمنستان را فتح كرد جلفا شهر مهمی بود . شاه عباس هنرمندان ماهر ارمنی را به میل خود و اغلب هم علیرغم میلشان ، باخانواده هایشان به اصفهان كوچ داد و در آنجا ، در محله ای كه به آنها اختصاص داده شده بود ، شهری بنا كرد ، كه فرزندان شان هنوز هم در آنجا زندگی می كنند و آنجا هم جلفا نامیده می شود . با این كه من جلفای نو را در سال ۱۸۸۶ دیده ام ، خیابانها و خانه های محقرش را با زندهای ارمنی را كه جلو خانه ها می نشینند و می بافند طوری به یاد دارم ، مثل این كه آنجا را دیروز دیده ام .

وقتی كه من در جلفا ، در ساحل ارس ، بودم يك جوان هندی به نام دوئت<sup>۱</sup> سرپرست گمرك بود . او محبت کرده از من استقبال به عمل آورد . دوئت چتری هم همراه آورده بود ، كه البته لازم نبود ، چون به اندازه کافی تر بودم . در حالی كه خیس بودیم به خانه دوئت رفتیم . لازم به توضیح نیست كه تشریفات گمرکی اصلاً مطرح نشد . در آن زمان تشریفات گمرك ایران وسیله يك عده كارمند بلژیکی ، كه مثل يك كالای خارجی وارد شده بود ، اداره می شد . در رأس این عده آقای نوز بود ، كه در كابینه ایران پست وزارت گرفت . من با او در استانبول ، در منزل میرزا رضا خان ، كه هر دو برای شام دعوت داشتیم ، آشنا شدم و او با محبت همه توصیه های لازم را ، كه برای معافیت از گمرك لازم بود در اختیار من گذاشته بود .

پس از این كه در يك اتاق كاملاً اروپایی منزل كردم ، آقای دوئت دنبال کسی فرستاد ، كه تمام تشكیلات حمل و نقل آذربایجان را در انحصار خود دارد . قرار

1. Dhoedt.

گذاشتیم که او با دریافت ۶۰ روبل مرا ظرف دو روز با يك درشكه و يك ارابه به تبریز برساند. این مرد سالیانه ۱۰۰۰۰۰۰ مارک حق انحصار به دولت ایران می‌پردازد. او در حدود ۸۰۰ اسب دارد و حاکم بر همه راههای خوی و بایزید و تبریز و ارومیه و تهران و غیره می‌باشد .

درباره تجارت شمال آذربایجان، آقای دوئت اطلاعات جالبی در اختیارم گذاشت . برای این که خواننده تصویری تقریبی در باره حدود این داد و ستد و تبادل کالا بین دو حوزه داشته باشد به چند رقم اشاره می‌کنم . این ارقام مربوط به حوزه بین جلفا و تبریز است و کالایی که از راه خوی رد و بدل می‌شود در نظر گرفته نشده است . این ارقام را در مورد تبریز بایستی دو برابر کرد . از ۲۱ مارس تا ۳۰ نوامبر ۱۹۰۵ کالای زیر از طریق جلفا از روسیه وارد ایران شده است :

آرد	۱۶۰۰۰	باتمان (يك باتمان = ۳ کیلوگرم)
کله‌قند	۵۲۳۰۰۰	»
شکر	۲۲۱۰۰	»
چای	۵۲۰۰	»
نفت	۱۸۱۰۰	»
سنگ آسیاب	۴۹۹۱۲	»
پارچه‌های نخی	۳۳۶۰	»
پوست	۱۷۷۰۰	»

وسایل کشاورزی، کالای کوچک خیاطی از قبیل سوزن و تکمه ۲۴۵۰۰ قران (يك قران = يك فرانك)

وسائط نقلیه به مبلغ ۳۸۰۰۰ قران

طریقه حمل و نقل سنگ آسیاب در جاده های ایران به این ترتیب است ، که چوبی از سوراخ سنگ می‌گذرانند و بعد آن را وسیله چهارگاو می‌غلطانند . در همین زمان ( از ۲۱ مارس تا ۳۰ نوامبر ۱۹۰۵ ) ایران ۱۰۹۲۲۵ باتمان خشکبار که بیشتر آن کشمش است و ۳۳۵۰۰ باتمان پنبه ، جمعاً به مبلغ ۲۸۰۰۰ قران به روسیه صادر کرده است .

روسیه امتیاز ساختن يك جاده از جلفا به تبریز را از حکومت ایران دریافت

کرده بود. به موجب این امتیاز ساختمان جاده به عهده کنسرسیومی گذاشته شده بود که می‌بایستی در ماه مارس شروع به کار کرده و تا پایان سال آن را تمام کند. برای کنترل ساختمان راه شوسه در حال حاضر سه مهندس روسی در جلفا به سر می‌بردند. این مهندستها در رشته خود مهارت چندانی نداشتند. یک قسمت از راه، که از یک دره تنگ می‌گذرد، چنان ناشیانه ساخته شده است، که سیلابی ناشی از یک باران مداوم، نزدیک به نه کیلومتر از جاده را با خود برد. این جاده که برای اتومبیل هم مناسب بود، به منزله ادامه راه آهن تفلیس - جلفا - که فعلاً تا نخجوان حاضر بود - در نظر گرفته شده بود. در دو کیلومتری جلفا قرار بود، که بر روی رودخانه ارس پلی به طول ۸۰ متر ساخته شود. جلفا شهری است که از دوشهر تشکیل می‌شود و احتمال می‌رود، که در آینده نزدیکی تغییر موقعیت بدهد و به شهر بسیار مهمی تبدیل گردد. در حدود ۲۰ اتومبیل از هم‌اکنون برای استفاده شخصی و حمل و نقل به روسیه سفارش داده شده است و وقتی که همه اینها آماده شود، برای سفر از جلفا به تبریز، به جای دو روزی که امروز معمول است، پنج ساعت کفایت می‌کند. این موضوع که روسیه با این اقدام نقشه ساختن یک خط آهن را هم در نظر داشته است بسیار روشن بود. چون برش و تسطیح کوهها و پستی و بلندیها برای یک خط آهن محاسبه شده است و راه با وضعیت فعلیش کمی بیشتر از یک ریل‌گذاری کمبود داشت. این خط آهن آخرین ضربت مرگ آور را به راه کاروانرو قدیمی طرابوزان وارد خواهد ساخت و با تشریفات گمرکی دست‌وپاگیری که در باطوم معمول است، روسیه هر نوع رقابت را غیرممکن ساخته و به تمامی داد و ستد شمال ایران حکمفرما خواهد بود.

جلفای ایران دهکده‌ای است لخت و کم ارزش، با معدودی خانه، که میان این خانه‌ها اداره گمرک ایران، که یک ساختمان دو طبقه است با بالکن و ستونهای طرفین سردرش مانند کاخی در میان یک مشت کلبه فلاکت زده به چشم می‌خورد. با این وصف جلفا یک حاکم دارد، یک اداره پست و یک اداره تلگراف انگلیسی که سرپرست آن یک نفر آلمانی است. جلفا یک گاراژ هم دارد. ارابه اثاث من صبح زود به راه افتاد، اما من خودم ساعت هشت صبح بود، که با یک درشکه کوچک و سبک وارد راه اولین منزل سفرم در خاک ایران شدم. درشکه چهار اسبه بود و یک درشکه‌چی

تاتار آن را می‌راند (شکل ۲۶). ابتدای راه زمین بسیار هموار است چون از رسوب و گل و لای ارس به وجود آمده است و آن چنان سخت است که چرخ درشکه آن را نمی‌برد. جادهٔ ایرانی را از رد چرخ وسائط نقلیه می‌توان باز شناخت، اما جادهٔ شوسهٔ ساخت روسها، که هم‌اکنون وارد آن می‌شویم، با جویهای اطرافش اثر خوبی در بیننده می‌گذارد.

صحرای هموار و ناآبادان، پوشیده از مه غلیظ و سنگینی است، که جلو دید را می‌گیرد و آدم را به یاد ساحل بی‌انتهای دریاچهٔ آرال می‌اندازد و آدم گمان می‌کند که در کنار این دریاچه، به سطح بی‌انتهای آن نگاه می‌کند. آن سوی دیوارهای خاکستری رنگ دهکدهٔ شوجه<sup>۱</sup> به حرکت در می‌آیند، تا به درهٔ ارس سرازیر شوند.

کمی بعد آنجا که راه باریک و پرسنگلاخ وارد درهٔ ریز می‌شود، دوباره توده‌های مه به هم می‌آمیزند. ما به آنها نزدیک می‌شویم و به زودی در محاصرهٔ هوای خنکشان قرار خواهیم گرفت. دوباره برمی‌خوریم به جادهٔ ساخت روسها که حاشیه‌اش سنگ فرش شده است و روی جاده شن ریخته‌اند و حتی برای کوچکترین جویبار پلی سنگی و قوسی شکل ساخته‌اند. جادهٔ ایرانی، که هر لحظه بدتر می‌شود، از کف يك آب رفتگی، از میان تپه‌های پست می‌گذرد که پر است از سنگ و کلوخ. جادهٔ جدید با توجه به تجربیات راه‌سازی، به ارتفاع دو تا سه متر از کف دره، خیلی محکم، زیرسازی شده است و شیب آن مثل خط‌آهن کاملاً متعادل است. ایستگاه درهٔ ریز هم که يك ساختمان روسی است، آن چنان محکم و مقاوم ساخته شده است، که از همین الان می‌توان آن را سالن انتظار راه‌آهنی پنداشت که روزی ساخته خواهد شد.

سرعتمان تقریباً زیاد است. درشکه‌چی شلاق می‌زند، سوت می‌کشد و نج‌نج می‌کند و مرتب سر اسبها داد می‌کشد و وقتی ارمنیهای الاغ سواری که از جهت مقابل می‌آیند، این قدر عقلشان نمی‌کشد که خودشان را به کنار بکشند، درشکه‌چی مستقیماً به طرف آنها می‌راند. نتیجهٔ این رفتار يك بار این شد که یکی از ارمنیها

همراه همکار چهارپایش بین افسار دو تا از اسبهاگیر کرد و با سرمیان سم اسبها قرار گرفت. خوشبختانه درشکه‌چی توانست اسبها را به موقع نگهدارد و صاحب الاغ را زیر نگیرد. وقتی که ما با سرعت از این مضحکه دور می‌شدیم، مرد بینوا با چهار پای هم سفرش هنوز در حالی که قر می‌زد و تهدید می‌کرد، کنار جاده ایستاده بود. جاده بازتر می‌شود و از روی تپه‌های پستی به سرزمینی مرتفع می‌رسیم. در این قسمت گاه‌گاه به جاده جدید برمی‌خوریم. مه هر لحظه غلیظتر می‌شود و جلو دید را می‌گیرد. دهکده کوچک آریان دبی<sup>۱</sup> در قسمت مرتفعی قرار دارد. خانه‌های این ده از سنگ و اسکلت چوبی ساخته شده است و مانند روستاهای کردنشین ولایت ارزروم بر روی پشت بام علف خشک انباشته شده است. این دهکده یک کاروانسرا هم دارد، که ساختمانی است تیره رنگ و چهار گوش، با یک سر در بزرگ و راهروی سکودار و در قسمت بالای سر در بالاخانه‌ای است با پنجره‌های بسته. آریان دبی منزلی است برای امور پستی، در اینجا اسبها و درشکه و ارابه را عوض می‌کنند. در صحرائی باز و موج‌دار، که از هر طرف در محاصره کوههای پستی است، دهکده قارابولاغ با یک کاروانسرای چهار گوش شاه عباسی قرار دارد. دیوارهای آجری این کاروانسرا روی قطعات سنگی مکعب شکل سرخ رنگی ساخته شده است. پشتک این کاروانسرا، که به صورت قوسی نوک‌تیز ساخته شده است، به نظر می‌آید که در زمان آبادانی بسیار با شکوه بوده است. نمای خارجی این سر در با کاشی آبی زینت داده شده است، که قسمتهایی از آن ریخته است. در طرفین چهار برج قرار دارد که در شکم دیوار ساخته شده است. قهوه‌خانه دهکده آلاچی درست در کنار جاده است. جلو قهوه‌خانه بیدهای زیبایی که در کنار جویباری روئیده‌اند به میز و نیمکت قهوه‌خانه سایه می‌اندازند. در عوض قاراتپه تا جاده، که رفته رفته پستی و بلندیش بیشتر می‌شود و از میان بیابانی به رنگهای سبز و خاکستری و سرخ و بنفش و کوههای برهنه می‌گذرد، فاصله زیادی دارد. درشکه‌چی تاتار با سرعت سرازیر می‌شود و از ضربه‌هایی که در بستر جویبارها به درشکه وارد می‌شود اصلاً خم به ابرو نمی‌آورد. درشکه‌چی جوانم با چهره‌ای از خود راضی و جدی در

1. Ariandebi.

جای خود نشسته است و آن قدر عالی می‌خواند که حتی از چشمهای خودش اشک‌سرازیر می‌شود .

از روی پل چهار چشمه‌ای که بر روی يك آب رفتگی قرار دارد گذشته بعد در امتداد تیرهای تلگراف در جاده‌ای عریض و خوب به راه خود ادامه می‌دهیم . در قسمت جنوب غربی ، در ساحل دریاچه ارومیه ، کوههای پوشیده از برف به چشم می‌خورد و رو در رویمان مرند هر لحظه واضح‌تر می‌شود . از کوجه‌ای که در ضمن اگر آب باشد، رودخانه هم است، رو به بالا می‌رانیم و بعد جلو عمارت آبرومندی نگه می‌داریم و سفر امروزمان در اینجا به پایان می‌رسد .

خانه‌ای که در مرنند - از روی لطف - اتاقی از آن در اختیار من گذاشته شد ، متعلق به حاکم بود . این اتاق دارای فرش و صندلی و یک میز و یک چراغ و یک بالکن بود . صاحبخانه خودش در خانه نبود اما مترجمش که یک مسیحی نسطوری اهل ارومیه بود و روسی صحبت می‌کرد، نیابت او را به عهده داشت . به دستور او برایم ناهار آوردند که عبارت بود از مرغ پخته ، تخم‌مرغ ، نان ، چای و میوه ، شب ، کمی دیروقت خود حاکم شجاع نظام وارد شد - تاتاری بود برومند و قوی - استخوان ، باحالتی استوار و نیرومند و لبخندی دوستانه و مهربان .

من غیرمستقیم با خصوصیات حاکم مرنند آشنا شدم . او در خلال روز به رسیدگی امور حوزهٔ مأموریتش می‌پردازد ، اما همین که خورشید غروب می‌کند ، مهمانهایی که دعوت کرده است ، پیشش می‌آیند و بعد باید به آنها خوش بگذرد .

امشب قرار بود که حاکم ماکو و ارکان<sup>۱</sup> و سه نفر از آقایان ساکن مرنند ، برای خالی کردن ظرفهای غذا و شیشه‌های عرق به شجاع نظام کمک بکنند و یکی دیگر از شبهای رمضان را با زرنا و دهل به شادی سپری کنند . من با کمال میل دعوت به جشن را پذیرفتم . وقتی که قدم به اتاق بزرگ مفروش گذاشتم ، آقایان مؤدبانه از جایشان برخاستند و تشکی به من تعارف کردند . از اتاق پهلویی صدای محزون یک سه‌تار به گوش می‌رسد . صاحب انگشتانی که می‌نواخت وارد اتاق شده و روبروی ما کنار دیوار می‌نشیند . در کنار او یک خواننده می‌نشیند ، که طبلی در دست راست دارد ، که به شکل دو استوانه است و دستگیره‌ای بین این استوانه قرار دارد . بعد

1 . Arekan [Arkvin است صحیح است].



صدای انعکاس پرلرزه طبل و تار موسیقی ایرانی بلند می‌شود. من درست بیست سال پیش، برای اولین بار این موسیقی گیرا و رؤیانا انگیز را، که برای گوشه‌های ما ناهنجار است شنیدم.

پس از مدتی قسمت دوم برنامه شروع شد. آنها ورق‌بازی کردند و قرانها و تومن‌ها کم کم به صورت انباشته‌ای از سکه‌های نقره و اسکناس روی فرش، در کنار بازی‌کنان درمی‌آمد. گاهی يك سکه نقره به طرف نوازندگان پرتاب می‌شد؛ برنده‌ای می‌خواهد سخاوتش را نشان بدهد. برای اینکه من را در سخاوت دست کم نگیرند، من هم پولی می‌دهم. ضمناً غذای سرد به حاضرین تعارف می‌شد: يك مزه حسابی که به خاطر همسایگی با روسها در اینجا معمول شده است. غذای سرد عبارت بود از کوکو، تکه‌های نازک و سرخ شده سینه مرغ، نان، نوعی شراب شیرین و اول و آخر غذای سرد، يك ودکای روسی. این فرزندان بیکاره ایران جامه‌های خود را بی‌حساب بالا می‌کشیدند و من با نومی‌دی از خداوند آرزو می‌کنم، که سایه آنها کم نشود و در حالی که پیاله‌های اول و دوم و سوم و چهارم به ترتیب بالا می‌رود، این الکی‌خوشها را همیشه با وفاتر بکنند و آنها را از پایگاه مطمئنی که انسان با آن هنوز خودش را در کنترل دارد دور سازد.

شجاع نظام مردی است قدرتمند و سرشناس. او که ثروتمند است و ده‌های زیادی دارد و هر آن می‌تواند از ثروت خود پول بسازد، اگر آن شب می‌بخت چه می‌شد؟ او در زمان جنگ می‌تواند ۲۰۰ سوار مجهز آماده بکند و در اختیار شاه بگذارد. دعوت داشتن به ضیافت‌های شبانه او افتخار بزرگی بود. او از هیچ چیز دریغ نداشت و همین‌طور در مقابل دوستانش دست‌ودل‌باز بود.

شجاع نظام با خود آگاهی تمام از جایش بلند شد و مانند پادشاهان مستبد با اشاره دست از ما خواست که به تالار بزرگ ستون‌دار برویم. در این تالار ما روی زمین دور ظرف‌های مسین غذا، که بخار از آنها بلند بود، نشستیم. همین که سرپوش ظرفها برداشته شد، بوی مطبوع غذاهای ایرانی بلند شد، که مشام را تحریک می‌کرد و اشتها را برمی‌انگیخت. غذا عبارت بود از پلو ساده، شیربرنج، ته‌چین مرغ، انباشته‌ای از کباب کوبیده از گوشت گوسفند و شیشلیک که تازه روی آتش کباب شده بود. برای من ظرف مخصوصی گذاشته می‌شود و آقایان دیگر با همدیگر و با دست

می‌خورند. در چشم آنها من کافر هستم و مسلمانان با يك خدانشناس از يك ظرف غذای می‌خورند. آنها باصراحت نمی‌گویند، که بامن غذا نمی‌خورند، بلکه می‌گویند، که آنها قابل آن نیستند که انگشتهایشان را به ظرف پلو مهمان متشخصی چون من فرو بکنند. همه غذاها با هم دیگر عرضه می‌شود و هر کس هر چه را که دوست دارد می‌خورد. آنها دوزانو روی زمین می‌نشینند، آرنج چپ را به زانو تکیه می‌دهند و با دست آزاد مشغول خوردن می‌شوند و همین‌طور که نشسته‌اند، بی‌آن که خسته بشوند و یا پایشان بخوابد، کمرشان را راست می‌کنند تا لحظه‌ای استراحت نکنند. بلافاصله خدمتکاری قلیان نقره‌کاری شده‌ای را، که در سر قلیان آهنینش گلپای آتش روی تنباکوی تر قرار دارد، تعارف می‌کند. پس از قلیان دوباره می‌خورند تا بتوانند باز کمی دود بکنند و از نعمتهای زندگی با پکهای آهسته و ظریف لذت ببرند. پیاله‌ها پر است از دوغ و پنیر در بشقابهای کوچک قرار دارد. يك طرف ظرف شراب قرار دارد، که با قاشقهای چوبی خورده می‌شود و در طرفی دیگر انباشته‌ای از نان نرم و نازک. آری شام خیلی مجلل بود و من پس از تمام شدن شام، وقتی که میزبان با برادران دینی‌اش مجدداً مشغول بازی شد، از آنها خداحافظی کردم تا برای روز بعد استراحت بکنم، شجاع نظام را دیگر نمی‌دیدم، چون او کسری استراحت شبانه را روز جبران می‌کرد. تا وقتی که بیدار بودم صدای قل‌قل قلیان و به هم خوردن سکه‌های نقره و صدای تار و ضرب راء، که آواز محزون ایرانی را همراهی می‌کرد، می‌شنیدم. وقتی صبح روز بعد به سمت جنوب شرقی حرکت کردم، خانه‌ای که مهمانش بودم ساکت و آرام بود. کمی که راندم از راهی سربالا به ارتفاعات سلسله جبال کوچک بین مرند و تبریز رسیدیم. راه ما جاده جدیدی بود که روسها ساخته‌اند و از تنگه‌ای می‌گذرد که در بالای آن ایستگاه پام ساخته شده است. در نزدیکی این ایستگاه دهکده‌ای به همین نام قرار دارد. يك دره پهن و باز، که در سمت چپش کوههای سرخ‌رنگ و خشنی دارد، به کاروانسرای محکمی منتهی می‌شود، که شاه عباس بزرگ آن را برای ترقی و امنیت راه بازرگانی آسیای صغیر و قفقاز ساخته است و از این‌روی این کاروانسرا امروز هم شاه‌عباسی نامیده می‌شود. این کاروانسرا هم از آجر ساخته شده است و روی سردرش گنبدی دارد. محل استراحت کاروانسرا تقریباً نیمه‌ویران است و به خاطر تحولات عصر جدید و به خاطر خطهای جدید بازرگانی

دیری است که صدای زنگ شتر به دیوارهای فراموش شده و ویرانش نپیچیده است . ما در امتداد رود کوچکی هستیم، که باشیب ملایمی به طرف صوفیان در جریان است . روی این رود كوچك يك پل شش چشمه قوسی شکل قرار دارد . چرخهای درشکه مرا به قلب آسیا نزدیک تر می کنند و حالا چون راه سرازیر می شود ، دور چرخها با سرعتی کافی همدیگر را دنبال می کنند . يك خط تلگراف انگلیسی ، يك راه شوسه روسی و گمرک بلژیکی : این است اروپا ، که شاخکهای حساس و چنگالهای کشنده شکارش را به طرف ایران کهنسال و از زندگی سیر و در حال پوسیدن دراز می کند . به کرات به جاده جدید برمی خوریم ، که در جاهای زیادی برای تکمیل آن کار می کنند . چادرهای کوچکی از وجود سرکارگران خبر می دهد ؛ که به بیل و کلنگ فرصت استراحت نمی دهند .

آن طرف دهکده بزرگ صوفیان، جایی که ما، اسبها و درشکه چی خود را عوض می کنیم ، به صحرایی هموار و وسیع می رسیم . مخصوصاً در سمت جنوب غربی کوچکترین مانعی بین من و افق بی انتها به چشم نمی خورد . دید تا ساحل هموار دریاچه رضائیه کار می کند . دریاچه چون ۴۰ کیلومتر تا ما فاصله دارد سطح آبش دیده نمی شود . به کاروانهای اسب و قاطر برمی خوریم (شکل ۲۷) . این منطقه بی نهایت هموار و ناآبادان است . در سمت جنوب شرقی، در محلی تیره رنگ به رنگ قهوه ای زرد همیشگی ، قسمتی از شهر تبریز قابل تشخیص می شود .

زودیک شهری که مرکز آذربایجان است و پرجمعیت ترین شهر ایران، چقدر ناآبادان است ! رفت و آمد قابل ذکری ، جز چند پیاده به چشم نمی خورد . بیابان هموار و بی انتها به هر طرف امتداد دارد . به نظر این طور می آید که این بیابان را هرگز نمی توان تمام کرد . اسبها تقریباً بی توقف حرکت می کنند ، اما هنوز باید ۱۲ کیلومتر دیگر را پشت سر بگذاریم . از کنار يك ایستگاه گمرک، که بر سردرش علامت شیروخورشید ایران نصب شده است ، با سرعت می گذریم . دوباره صدای زنگوله اسبهایمان سرزنده و پرآهنگ، میان دیوارهای گلی کوچه بلندی می پیچد .

دو طرف کوچه باغ است ، به مرکز شهر نزدیک می شویم . رفت و آمد رفته رفته زیادتر می شود و گاهی يك دسته الاغ زبان نفهم جاده را بند می آورند . تبریز باید همان اندازه الاغ داشته باشد که آدم دارد . از بازار و بعد خیابانی می گذریم و سنگ

آسیابهایی ، که به سوراخشان تیری فرو شده است ، نیمی از راه را گرفته است . درشکه‌چی‌ام چنان با سرعت می‌راند ، که من به خاطر کودکانی که مشغول بازی هستند و بی‌توجه به این طرف و آن طرف می‌روند ، در ناراحتی بزرگی به سر می‌برم . در این موقع زندهای تبریزی هم در راه هستند . آنها لباسی بی‌معنی ، به رنگ آبی تیره به تن دارند و چادری سفید به سر انداخته‌اند ، که جلو صورتشان را پوشانده است . گاهی برای اینکه بهتر ببینند ، چادر را کمی کنار می‌زنند . وقتی وارد بازاری سرپوشیده می‌شویم هوا تاریک می‌شود . بازار معامله گرم است و عجیب است ، که درشکه بی‌آن‌که پاهای مردمی را ، که دیروقت هنوز هم در بازار می‌گردند زیر بگیرد ، می‌تواند جلو برود . کمی بعد جلو خانه‌ای نگه می‌داریم که مسیومورنار<sup>۱</sup> بلژیکی ، سرپرست گمرک تبریز ، در آن زندگی می‌کند . او خیلی دوستانه از من دعوت می‌کند که چند روزی را نزد او بگذرانم . هنوز چند دقیقه نگذشته بود ، که از اداره پست نامه‌هایی که برای من از سوئد رسیده بود آورده شد . حالا تا ساعت سه صبح مطلب کافی برای خواندن داشتم .

تبریز که ۱۳۵۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد ، در دامنه شمالی کوه آتشفشانی سه‌سهند قرار دارد . قلّه این کوه ۳۵۹۶ متر ارتفاع دارد و یکی از سه کوه آتشفشانی عظیم‌الجثه این منطقه است . آن دو دیگر عبارتند از آرات و سبلان که ۴۸۱۲ متر بلندی دارد . هر سه کوه ، از زمانهای بسیار دور ، شاهد مبارزات خونین و تحولات سیاسی آذربایجان ، استان شمال غربی ایران ، بوده‌اند . در عهد باستان آذربایجان قسمتی از ماد بود ، که پس از حمله اسکندر بزرگ آتروپاتنه<sup>۲</sup> نامیده شد . با گذشت زمان آذربایجان ، مثل هر نقطه دیگری از آسیای نزدیک ، از دستی به دست دیگر می‌افتاد و از سلسله‌ای به سلسله دیگر می‌رسید . آذربایجان قسمتی از ارمنستان بزرگ بود که تحت سلطه ساسانیان بود . در قرن هفتم میلادی عربها آنجا را به تصرف خود درآوردند و در سال ۱۲۵۶ میلادی آذربایجان به دست هلاکوخان ضمیمه متصرفات مغولها شد و در سال ۱۴۰۰ به دست تیمور افتاد . پس از اینکه آذربایجان یکی از استانهای ایران امروز شد ، باز هم اغلب در میان خاک روسیه و ترکیه

1. Monsieur Mornard. 2. Atropatene.

موقعیت بسیار سختی داشته است و با اقداماتی که روسها در زمان ما معمول می‌دارند، کاملاً روشن است که آذربایجان در همین آینده نزدیک دچار چه سرنوشتی خواهد شد.

موقعیت جغرافیایی این استان سبب شده است که تاریخ سیاسی آذربایجان خاطرات تلخی داشته باشد. این استان همیشه فدای اختلافات دولتها و ملتها شده است و بین آنها بر سر تصاحبش دعوا بوده است. اما آذربایجان به خاطر موقعیت خاصی که دارد، از نظر بازرگانی نیز رابط مهم شرق و غرب شده است و پیشمار است عده کاروانهایی که در طول زمان، از راه طولانی بین اروپا و ایران، کالاهای و محصولات زمینی را این طرف و آن طرف برده‌اند. برای پی‌بردن به اهمیتی که تبریز، شهر تجارت، پیش از ساخته شدن خطوط آهن ماورای قفقاز داشت، کافی است، که از بازارهای سرپوشیده‌ای که مثل نقب مراکز محله‌های مختلف شهر را به هم می‌پیوندند، دیداری کوتاه داشته باشیم. خطوط آهن ماورای قفقاز بازرگانی را به مسیری دیگر انداخت و در جنوب غربی دریای خزر به شهر رشت اهمیتی تازه بخشید. با این همه امروز هم میزان داد و ستد در شهر تبریز رونقی کافی دارد. از زمانی که تبریز نیم میلیون جمعیت داشت هنوز چیزی نمی‌گذرد. وقتی که زلزله در سال ۱۷۲۱ به قیمت جان ۲۰۰۰۰ نفر تمام شد و تبریز را از بیخ ویران ساخت، ضربه‌ای سخت به شهر وارد شد. آن زمان شهر به ساحل دریاچه ارومیه نزدیکتر بود. پس از زلزله بود که شهر در محل جدید خود بنا شد، اما گویی تبریز می‌بایستی هرگز از صدمات آن حادثه قد راست نمی‌کرد.

به احتمال قوی تبریز کمی پیش از افتتاح کانال سوئز در حدود ۳۵۰۰۰۰ نفر جمعیت داشته است، اما راه دریایی جدید که نیمه جنوبی ایران را به تصرف خود درآورد، به تبریز شکست بزرگی وارد ساخت. چون سابق بر آن تمام تجارت ایران از طریق تبریز بود و از این مرکز مهم بود که راههای تجاری به طرف تهران، اصفهان، مشهد و جنوب ایران منشعب می‌شد. حالا در حقیقت شهر فقط مرکز تجمع کالای بازرگانی استان است و حوزه بازرگانی تبریز به زحمت تا ارومیه و مراغه و گاهی تا تهران می‌رسد.

آقای استیونس<sup>۱</sup>، کنسول انگلیس که از سال ۱۸۷۵ در تبریز زندگی می‌کند، تعریف می‌کرد، که ۳۰ سال پیش که او نمایندگی بازرگانی داشت، سالانه ۸۰۰۰ عدل کالای تجارتهای حمل کرده است، اما امروز این رقم به ۱۰۰۰ عدل در سال کاهش یافته است. آن زمان در تبریز تجارتخانه‌های بزرگی که بیشتر متعلق به یونانیها و ارمنیها بود وجود داشت، که امروز حتی کوچکترین نشانی از آنها بر جای نمانده است. آقای استیونس جمعیت شهر را ۲۰۰۰۰۰ نفر تخمین می‌زد، که بیشتر تاتار بودند و بقیه پنج تا شش هزار ارمنی، تعدادی فارس و بالاخره کرد و کلدانی و اروپایی و چند کلیمی. آقای ا. اف. استال، رئیس کل سابق پست ایران، جمعیت تبریز را ۳۰۰۰۰۰ نفر می‌داند.

تشکیلات گمرکی بلژیکی در سال ۱۹۰۰ در ایران به وجود آمد. دو سال پیش از آن، آقای نوز با دو دستیار به ایران آمده بود، تا در باره اوضاع تحقیقاتی به عمل آورد. آن موقع هرج و مرج بزرگی بر ایران حاکم بود. حق اداره گمرک و وصول حقوق گمرکی را کنترات می‌دادند و یا به صورت حراجی جدی به حاکم و افراد متشخص می‌فروختند، که اینها تا حد امکان در فکر استفاده‌ای بزرگتر برای جیب خود بودند. از نظم و ترتیب و یا کنترلی که در اروپا معمول است خبری نبود. بزرگترین حق کشیها معمول می‌شد و آنها که قدرت را در دست داشتند از بازرگانان ثروتمند رشوه می‌گرفتند. تحت این شرایط تجارتخانه‌های اروپایی با مشکلات بزرگی درگیر بودند و اگر کمک کنسولشان نبود، وضعیتشان خیلی بد بود. پس از این که بلژیکیها به این هرج و مرج عمومی نظم و ترتیب دادند، درآمد دولت هم به ضرر سودجویان خصوصی بالا رفت. به این دلیل آسان می‌توان دریافت که بلژیکیها از جهات مختلف با دشمنی و مقاومت روبرو بودند. امور پستی و بعضی از کارهای مالی هم در اختیار بلژیکیها گذاشته شد؛ مثلاً پرداخت حقوق و حق بازنشستگی که به وسیله يك مشت مفتخور پست حیف و میل می‌شد. درباریان ناصرالدین شاه جزو این دسته بودند. مسئله بازنشسته‌ها فیصله نمی‌یافت. حقوق آنان به بچه‌ها و نوه‌هایشان هم به ارث می‌رسید و به این ترتیب دولت برای رهایی از دیون خود راه نجاتی ندارد.

1. Stevens.

2. A. F. Stall.

در ایران پرداخت مالیات سرانه وجود ندارد ، بلکه هر ده مالیاتی دارد معین . هر ده متعلق به آقای بلندمرتبه است که مبلغ معینی به نام مالیات برای تمام ده می پردازد . صاحب ده برای این که قادر به پرداخت مالیات بوده و علاوه بر آن درآمد خوبی هم داشته باشد ، خون رعیتش را می مکد . بنابراین از مقدار مالیات نمی توان به میزان جمعیت پی برد . با این وصف بطوری که می گویند جمعیت ایران به ۹۰۰۰۰۰۰ نفر می رسد . به این ترتیب که اقتصاد ایران اداره می شود ، طولی نخواهد کشید که مملکت گرفتار بحرانی خطرناک شده و بی آن که راه نجاتی داشته باشند فدای سودجویی و استعمارطلبی اروپا خواهد شد .

در تبریز جز بازارها و گوگ مسجد [مسجد کبود] که پیشتاکی باشکوه از کاشی کبود دارد و بر آن آیاتی از قرآن به رنگ سفید نوشته شده است ، چیزی برای دیدن وجود ندارد و یا به ندرت چیزی به چشم می خورد . در داخل شهر دو دروازه یادگار سال ۱۸۸۲ است ، سالی که کردها به رهبری شیخ عبیدالله به تبریز حمله برده و ارومیه را به تصرف خود درآوردند . حاکم شهر برای دفاع از شهر ۵۰۰۰۰ تومن پول خواست ، اما طبق روشی که در ایران معمول است ، یک پنجم این مبلغ را برای خودش نگهداشت . بلافاصله از شهر - در اطراف تبریز - باغهای متعدد زیبایی وجود دارد ، که میوه هایی خوشمزه و انگوری بسیار عالی دارد و در این باغهاست که عشرتکده های مدرن ساخته شده است . یکی از این باغها باغ شمال است ، که متعلق به ولیعهد است و من به همراهی نایب کنسول فرانسه از آن دیدن کردم .

در میان اروپاییها چند نفر روسی به چشم می خورد ، که اصلاً به خاطر ساختمان راه شوسه جدید ، که به روسیه اعتباری نو می دهد ، در تبریز زندگی می کنند . میسیون آمریکایی در این جا هم مانند ارومیه یک درمانگاه و یک مدرسه دارد . جریان زیر که دو سال پیش از سفر من به تبریز اتفاق افتاده است ، می تواند برای آشنایی با شرایط زندگی مردم این حوالی حائز اهمیت باشد . یکی از اعضای میسیون آمریکایی اشتبهاً به جای یک دکتر ، که مریضی را مسموم کرده بود ، به دست کردها به قتل رسید . دکتر بی گناه از این موضوع آن چنان وحشت زده شد ، که به تب تیفوس مبتلا شده و درگذشت . چون نتوانستند مرتکبین قتل را دستگیر بکنند ، دولت مجبور شد مبلغ ۵۰۰۰ تومن خون بها به خانواده مقتول پردازد .

تبریز مدت‌ها است که محل اقامت ولیعهد ایران است. يك روز به دیدن این جوانك ، که اسمش محمد غلی میرزا بود رفتم . البته بیشتر از کنجکاوی تا حس احترام . او در کاخی نسبتاً ساده مرا به حضور پذیرفت . محوطه این کاخ پر بود از خدمه ، که اغلب با این که ظاهراً حقوق خود را - استثنائاً - بطور کامل دریافت می‌کنند ، لباسهایی کثیف و نخ‌نما به تن داشتند . در توپخانه ، که دروازه‌اش به محوطه‌ای باز می‌شود ، ۱۶ توپ اتریشی با وضعی خوب نگهداری می‌شود ، اما این توپها هرگز مورد استفاده قرار نمی‌گیرد ، چون در ایران مردم در صلحی بزرگ و بی‌فکر و خیال زندگی می‌کنند .

پس از این که سربازهای جلو در ، طبق وظیفه‌ای که داشتند ، تفنگهایشان را پس‌وپیش کردند ، از میان دو اتاق که درباریان مثل شاخ شمشاد در آنها ایستاده بودند ، به اتاق بارهدایت شدم . در این اتاق والاحضرت غرق صحبت با ثروتمندترین مرد شهر تبریز بود . مردی پست فترت که با شرکت ولیعهد به احتکار ننگین گندم مشغول است و با بی‌شرمی قیمت نان را دوبرابر می‌کند ، به حدی که مردم بیچاره از گرسنگی هلاک می‌شوند . خوب به من مربوط نیست ، مراسم احترام را به‌جای آوردم و محمدعلی با بلند شدن از جا به آن پاسخ داد و بعد هر دو نشستیم و شروع کردیم به صحبت کردن ، که بی‌نهایت پرارزش و عمیق بود .

ولیعهد کوتاه‌قد و چاق و چله است و زیر چانه‌اش غبغب دارد و چشمهایش نزدیک‌بین است و بدون عینک کاری از آنها بر نمی‌آید . من به جای اینکه با تعریف صورت ظاهر ولیعهد خودم را معطل بکنم ، از خواننده خواهش می‌کنم که به دیدن تصویر او قناعت بکند . این عکس را ولیعهد امضا کرده و با دست خود به من هدیه کرد و این مسئله که امضای او با حروف روسی است خیلی جالب توجه است (شکل ۳۰) . با تمام کوششی که کردم نتوانستم در صورت او نشانه‌ای از خصوصیات چهره پرهیبت يك مرد قاجار ، که پدر بزرگش ناصرالدین شاه صاحب آن است ، به دست بیاورم . زمره‌های موزیانه ایرانی در باره اصل و نسب او چیزهای زیادی تعریف می‌کرد و وقتی دو نفر به تنهایی با هم صحبت می‌کردند ، او را فراشبازی می‌خواندند . این موضوع هم به من مربوط نبود ، چون سرنوشت این‌طور خواسته بود که او جانشین داریوش و خشایارشا باشد و دبوش را روی باقیمانده امپراطوری سلوکیها و



اشکانیان و پادشاهان ساسانی و حکومت مغولهای چنگیزی بچرخاند و وقتی که موقعش برسد بر تخت شاه عباس بزرگ و نادرشاه فاتح تکیه بزند. با این حساب او روزی بر سرزمینی حکومت خواهد کرد، که تاریخی توانا و درخشان دارد. سرزمینی که هرودوت و تورات در باره تاریخش گزارش می دهند، کشوری که شاهانش تا ۱۷۰ سال پیش مغول بزرگ را به لرزه درمی آورد. او در من این اثر را نمی گذاشت، که مردی باشد با اصل و نسب و شایسته پاسداری از سنتهای درخشان. او حتی قادر نخواهد بود که با دستی نیرومند کشتی حکومت ایران را، حتی يك وجب، با زیرکی از میان صخره های زیر آب زمان بگذراند.

در سال ۱۷۹۴ اولین قاجار، آقامحمدخان که خواجه بود، به تخت سلطنت رسید. فتح علی شاه برادرزاده او، که در جنگهای غم انگیز ایران و روس ایالتهایی از ایران را به نفع روسها از دست داد، نوه اش محمدشاه را ولیعهد خود ساخت، که او هم به نوبه خود جایش را به ناصرالدین شاه داد که در سال ۱۸۹۶ به دست پیروان باب به قتل رسید؛ آن دسته مذهبی که ناصرالدین شاه برای نابودیش می کوشید. حالا نوبت سلطنت از آن پسرش مظفرالدین شاه بود و محمد علی میرزای ولیعهد در تبریز منتظر پیکی بود که خبر سلطنت را به او برساند، تا به نام ششمین شاه سلسله اش تاج شاهی قاجار را بر سر گذارد.

از شاهان سلسله قاجار تعریف می کنند، که آنها يك در میان قوی و ضعیف بوده اند. آقا محمدخان حکمرانی نیرومند بود. فتح علی شاه فقط مشغول جنگهای توأم با شکست بود و در زمان حکومت او امپراتوری کهن قطعات زیادی را از دست داد. پسرش عباس میرزا که در تبریز بود مرد لایقی بود و امیدهای خوبی می داد. اما او پیش از پدرش درگذشت و پسرش محمدشاه، شاهی ضعیف و کم اهمیت بود. به دنبال محمدشاه، سلطنت ۴۸ ساله ناصرالدین شاه بود، که از جهات زیادی به وضعیت موجود در ایران تکانی وارد آورد. با این وصف خود این حکمران با همه وسعت قدرت و جاه و جلال ظاهری و رفتار يك مستبد واقعی شرقی به حکومت پرداخت. در عوض پسرش مظفرالدین شاه از نظر ظاهرشاهی بود بی اهمیت و نالایق. اگر نظم موجود که پادشاهان قاجار يك در میان کشور خود را به افتخار رسانیده اند باز هم مصداق پیدا بکند، آن وقت ولیعهد کنونی خواهد توانست نیروهای خواب رفته کشورش را جمع

بکند و شمع کم‌سوی خواهد توانست يك بار دیگر ، پیش از آن که در شب زمان به خاموشی گراید ، نور درخشانی داشته باشد .

واقعیت هم این است که محمدعلی مرد پرحرارت و نیرومندی است و با این که اغلب رفتاری بی‌ملاحظه دارد ، تا جایی که قدرتش در تبریز به او اجازه می‌دهد ، می‌داند که چه می‌خواهد . وقتی که شاه به سفر اروپا رفت ، ولیعهد برای نیابت کارهای سلطنت به تهران احضار شد . درست همان روزی که مظفرالدین شاه رقیق‌القلب پایتختش را ترك کرد ، پسرش دست اندر کار حکومت شد و فوراً چند مرد خطرناك را به مرگ محکوم کرد . او در تبریز مثل صرافها و دلالهای بانکی زندگی می‌کرد . پول به تنزیل می‌داد و تا جایی که می‌توانست ده می‌خرید و یا آن را به طریقی دیگر به تصرف خود در می‌آورد و می‌کوشید تا ثروت شخصی خود را زیادتر بکند .

وقتی که پیش ولیعهد بودم ، شاهزاده‌ای قاجار عمده‌دار مترجمی بود . اما هنگام گفتگو خود ولیعهد سؤالهایی به زبان فرانسه مطرح کرد . از من پرسید که از ایران خوشم می‌آید یا نه و در کدام قسمت کشور بوده‌ام و از تهران به کجا خواهم رفت و سفرنامه‌های پیشین من به چه زبانهایی چاپ شده است . با دقت زیادی نامه میرزا رضاخان را خواند ، که در آن نوشته شده بود ، که من قصد دیدار از تبت را دارم . خبری که بحث ما را به سرزمین لاماها کشاند . با گفتگو درباره تبت ملاقات من پایان یافت و من در حالی که تعظیم می‌کردم اتاق را ترك گفتم .

محمد علی میرزا لازم نبود که زیاد منتظر خالی شدن تخت سلطنت بنشیند . روز هفتم ژانویه ۱۹۰۷ پدرش در سن پنجاه و چند سالگی و پس از این که توانست اولین مجلس ایران را افتتاح بکند درگذشت . شاه جدید مجبور بود که در آغاز کار خود با مشکلات بزرگی دست و پنجه نرم بکند و متوجه باشد که تاجداری هر قدر که ارزشمند باشد چندان هم آسان نیست . کابینه‌ای پس از کابینه دیگر اجازه مرخصی می‌خواست و احساس می‌شد که در مملکت جنبشی در کار است ، که بالاخره منجر به انقلاب شد . شاه جوان مدام در وحشت از دست دادن تخت و زندگی ، در حاشیه آتشفشانی سوزان در تلاطم بود . او می‌کوشید مانند عبدالحمید مردان جوان را بر

سرکار بگمارد و در برابر مخالفین خود سرسخت و آشتی ناپذیر عمل می‌کرد. در ماه اوت ۱۹۰۷ انگلستان و روسیه قراردادی بستند که به موجب آن از تمامیت و استقلال ایران حمایت می‌شد، اما روزهای زندگی محمدعلی به نام شاهنشاه قابل شمردن بود. نیروهای پرجوانه اندام گرفته و بالای سرش ایستاده بودند. بالاخره در تابستان ۱۹۰۹ محمدعلی شاه مجبور شد که استعفا کرده و بقیه عمرش را دور از میهن آرزوهای جوانش، در تبعید به سر برد و قرار شد، که از سرزمین پدریش حقوق محقری هم دریافت بکند. امروز پسر او که يك بچه است تاج قاجارها را بر سردار و اگر همه نشانه‌های موجود ما را همراه نکنند، نشان خانوادگی او بر سرقبر خشایارشا خواهد شکست.

از ولیعهد که جداشدم رفتم پیش نظام السلطنه والی آذربایجان. او اهل خوزستان ایالت جنوبی ایران بود، اما چون به خاطر نفوذش مزاحم سیاست انگلیس بود، از حوزه علائق خود منتقل شد. روسها هم نسبت به او نظر خوبی ندارند. چون او که میهن پرستی به شیوه قدیم است، دشمن نفوذ در حال رشد اروپاییها در ایران است. نظام السلطنه مردی است مسن، متشخص، مؤدب و با سواد که خصوصیات اشرافی و چشمهایی تیزبین دارد و بینی اش شکل بینی سامیها است. او به جای لباس سیاه نیمه اروپایی، که در این جا الان مد روز است، لباس قدیمی ایرانیان را به تن داشت، که عبارت بود از لباده‌ای به رنگ زرد قهوه‌ای پرچین و کلاهی سیاه و بلند. او از خوزستان با شوق و حرارت صحبت می‌کرد و وقتی که تعریف می‌کردم، که من هم روزی زیر نخلهای دالکی خوابیده‌ام و به صدای چشمه‌های باغ دلگشا گوش داده‌ام و آرامگاه سعدی و حافظ را در شیراز زیارت کرده‌ام و در میان ستونهای کاخ خشایارشا گردش کرده‌ام، چهره اش حالت کاملاً شیفته‌ای به خود گرفت. خود او چهل سال پیش از کاخ خشایارشا دیدن کرده بود. او با جغرافیای ایران بطور اساسی آشنا بود و همچنین عقیده داشت، در باره صحرای بزرگ شرق ایران، که من می‌خواستم از آن دیدن بکنم، اطلاعات همه جانبه‌ای می‌تواند در اختیارم بگذارد. با محبتی زیاد به من قول داد، که تا مرز ایالت دو سرباز برای همراهیم در اختیارم

بگذارد . می گفت ، از دست یاغیان کرد هرگز نمی توان در امان بود . او همچنین می خواست به من گذرنامه ای بدهد ، که با آن همه درها به رویم باز باشد ، البته معلوم بود که او و ولیعهد با هم دست یکی هستند و نظام السلطنه هم مانند ولیعهد برای استعمار و استثمار ایالتی که به ولیعهد سپرده شده است ، هرچه از دستش برآید کوتاهی نمی کند ، تا به املاکی که در جنوب ایران داشت وسعت بیشتری بدهد . اما بهر حال آشنایی با او بسیار مغتنم بود . آشنایی با مسلمان اصیلی که در حد تربیت اسلامی خود بود و آشنایی با مردی مو شکاف و مهربان بازمانده يك دوره از دست رفته بود !

## بزرگترین رودخانه شمال ایران

روز ششم دسامبر ، وقتی که خانه مسیو مورنار مهمان نواز را ترک کردم و به همراهی دو سوارکار به سفرم ادامه دادم ، باران ریز و تندی می بارید و آسمان را ابرهای غلیظی پوشانده بود و طبق قراری که گذاشته بودیم ، درشکه چی موظف بود که پنج روزه مرا به زنجان برساند . قرار بود که تا منزل اول ااثم با يك ارابه حمل شود و بعد آن را به اسب بارکش منتقل کنند . چون به احتمال قوی در بین راه از ااثم جدا می شدم ، آن چه را که فکر می کردم در روزهای اول اقامتم در تهران به آن احتیاج داشته باشم با خودم برداشتم . بعد معلوم شد که این اقدام احتیاطی بسیار به جا بوده است . چون ااثم با دو هفته تأخیر رسید ، احتمال می رفت که ااثم دریکی از انبارهای پست ، بدون این که کسی به فکرش بوده باشد، خوابیده است . در ایران هیچ کس عجله ندارد . فقط پس از دستورات مؤکد وزارت پست بود که مسئولان امر به دست و پا افتادند و با سرعت زیادی ااثم را به من رسانیدند . منتها سرعتشان در کارطوری بود که چیزهای زیادی با وضع نا بسامانی به دستم رسید و در حدود دودوجین از عکسهای قیمتی به کلی از بین رفت .

با احساس آرامشی اولین کوچه ها را پشت سر می گذارم . خوشحالم که حالا دیگر بچه ها و الاغهایی پیدایشان نیست که سر راهم قرار بگیرند و سر و دستشان زیر چرخهای درشکه له شود . داریم از میان تپه های گنبدی شکل می گذریم و تبریز ، که پشت مه بارانی پنهان شده است ، از چشم ناپدید می شود . اسبها با سرعت خوبی گاهی از میان بیابانی باز و گاهی آب رفتگیهای عمیق می گذرند و در باسمنج از روی پلی سه دهانه ، که از سنگ و آجر ، بر روی رودخانه ای کوچک ساخته شده است ، می گذریم . تپه های کوچکی به رنگهای قهوه ای و سرخ در حاشیه راه به چشم

می‌خورند. راه، راه استفاده کاروانهای کوچک محلی بود. از قطارهای طویل شتر، حیوان مشرق زمین، که در راه طرابوزان فراوان بود، در اینجا خبری نیست. این جا در عوض کاروان الاغ معمول است، که به صورت ردیفهای طولانی، به دنبال هم به طرف شهر می‌روند. این کاروانها که از صدها چهارپا تشکیل یافته است، علف و گاه و گندم حمل می‌کنند.

در کنار رودخانه‌ای که پلی چهارچشمه بر روی آن ساخته شده است، سعیدآباد قرار دارد. آبادی کوچکی که ما پس از سه ساعت و یک ربع راه پیمایی به آنجا رسیدیم، تا کمی استراحت کرده و اسبها را عوض بکنیم. اوقات درشکه‌چی تلخ است و می‌گوید، غیرممکن است که پنج روزه به زنجان برسیم، زودتر از هفت روز امکان ندارد. اما من طرفم را می‌شناسم و می‌دانم احتیاج به یک اسکناس یک تومنی است، تا درشکه‌چی‌ام دنیا را به رنگ دیگری ببیند و طول راه به چشمش نیاید. در نتیجه او خیلی سریع در جایگاهش قرار می‌گیرد و ما از راهی خوب خیلی زود به شبلی می‌رسیم، که در خیابان روستایش، که با شیب تندی رو به بالا می‌رود، انبوهی از الاغ سد معبر می‌کند. در کنار این ده یک کاروانسرای قدیمی از زمان شاه عباس هنوز برجاست.

درست پشت دهکده، سر بالایی کتل شبلی شروع می‌شود، که در حقیقت کم ارتفاع است و طوری به آسانی می‌توان از آن بالا رفت، که یک سوارکار شاید متوجه شیب نشود، اما چون راه از پیچهای کوتاه و شیب ناجور می‌گذرد و در سمت راستش دره پرپیچ و خمی دارد، گذشتن از آن برای یک وسیله نقلیه کار آسانی نیست. باران می‌بارد و هوا تاریک است و راه رفته رفته نرم‌تر و خطرناک‌تر می‌شود. اسبها از جاده منحرف می‌شوند و چرخها در گل و لای شیب تند به عقب برمی‌گردند. گاهی موقعیت طوری می‌شود که آدم ترجیح می‌دهد که پیاده برود.

از بالای کتل، راه سرازیری تندی دارد. در این قسمت از راه هم جاهای بسیار خطرناکی وجود دارد. باران به سقف درشکه می‌کوبد، که خیلی بد ساخته شده است، چون اگر بنا باشد که درشکه در سرازیری لغزان به طرف پایین غلت بخورد، مانع پریدن به موقع من به خارج از درشکه می‌شود. درشکه‌چی و شاگردش، در حالی که سر اسبها داد می‌کشند، شلاقشان را جلو آنها می‌چرخانند، تا آنها را موقع

انحراف و سرخوردن در گل ولای با تمام قدرت و ادار بکنند که خود را عقب بکشند . در ضلع جنوبی دریاچه قوروگل ، که در سمت چپ جاده می ماند ، صدها مرغابی وحشی به چشم می خورد . از ده خبری نیست ، اما مزارع آبادند . در دهکده حاجی آقاسو کمی استراحت می کنیم . چند زن که در کجاوه سفر می کردند ، الان به طرف تبریز حرکت کردند . شاید آنها متعلق به حرم مرد مشخصی بودند .

در ادامه راه ، در گوشه و کنار ، روستاهایی چند به چشم می خورد . دهکده تیکمه داش یک چاپارخانه و یک قهوه خانه پست دار برای مسافرین دارد . من در تاریکی ، که نور ماه به زحمت از تیرگی آن می کاست ، به این دهکده رسیدم و دستور دادم که فوراً اجاقی روشن بکنند تا لباسها و چیزهایی را که باران خیس کرده بود خشک بکنم .

روز هفتم دسامبر داشتم خودم را آماده سفر می کردم ، که سربازهای همراهم گفتند ، که اسبهایشان خسته شده اند و به این خاطر می خواهند که به تبریز برگردند . اما پس از یادآوری این موضوع ، که آنها به فرمان والی مرا همراهی می کنند ، با ترشروی سوار اسبهایشان شدند و همراه آمدند . باد توده های مه را بیشتر از پیش روی هم انباشته می کند . مه غلیظ تر شده و جلو دید را می گیرد ؟ طوری که آدم وقتی کنار یکی از تیرهای سیاه خط تلگراف انگلیسی می ایستد ، نمی تواند دوتیر طرفین آن را ببیند .

در کنار دهکده گچین کاروانسرای از زمان شاه عباس قرار دارد ، که هنوز آباد و قابل استفاده است . اطراف این بنای مجلل را کلبه های گلی و محقر فرا گرفته است . وجه تمایزی بین عصری کهن و مترقی و عصری نو و به عبارت دیگر وجه تمایزی بین اعتلا و سقوط . همه جا می توان با دیدن این یاد بود به میزان تیزبینی شاه بزرگ و کوشش او برای توسعه تجارت و سوق کشور به سوی کمال پی برد .

در اصل بنا بود که سربازهای ناراضی من در گچین عوض بشوند . اما چون سربازهای جدید حاضر به همراهی نشدند ، سربازهایی را که با خودم از تبریز آورده بودم مرخص کردم و بدون محافظ به سفرم ادامه دادم . سفر کردن بدون محافظ ، در این جا که از سرزمین کردها فاصله زیادی داشت ، چندان خطرناک نبود . قولهای خوشی را که نظام السلطنه در مورد حفاظت از من در بین راه داده بود ، در این مکان

به باد فراموشی سپرده شد. در مورد مسائل دیگر هم در ایران نوین به این ترتیب عمل می‌شود: یک سراب به ظاهر وعده دهنده و یک شروع زیبا، که مثل رودخانه‌ای که به ریگزاری منتهی بشود، بی‌نتیجه می‌ماند. با اثاث هم وضع بدین منوال بود، که اول در ارابه به خوبی حمل شد و بعد به حال خود گذاشته شد. جاده‌ها نیز از این قانون مستثنی نیستند. آنها در نزدیکی شهرها بولوارهایی هستند مجلل و مراقبت شده و برای نگهداری آنها در بیابان کوچکترین اقدامی نمی‌شود. نسلی از بین رفته و بدون رهبری و بدون نظم و حرف نشنو. اخلاقی که آدم را به یادقبرهای به ظاهر آراسته می‌اندازد. زبانی که غنی‌ترین ادبیات را به وجود آورده است و حالا ملتی به آن صحبت می‌کند، که اعتقاد به خود را نیز از دست داده است. زبانی که سرزمینش، به نام کشوری مستقل محکوم به فنا است. آدم در همه جای این کشور برمی‌خورد به سقوط و بی‌صاحبی و برمی‌خورد به بی‌تفاوتی، که قانون زندگی دیگری را نمی‌شناسد، جز قانونی بسیار راحت: هرچه باداباد. با این وصف وقتی آدم یک بار به ایران سفر کرد، همیشه میل بازگشت به آنجا را دارد و خوشحال می‌شود که دوباره به آنجا برگردد. آدم در میان مردم راحت‌طلب و بی‌آزار ایران احساس راحتی می‌کند. مه‌کم کم کشیده می‌شود. حالا می‌توان تا شش تیر تلگراف را دید. کاروانی از شترهای جوان، در همان جهتی که ما می‌رانیم حرکت می‌کند. حیوانات درازپا که از صدای زنگوله درشکه به وحشت افتاده‌اند، پا به فرار می‌گذارند. بارشان می‌افتد و به افسار همدیگر پیچیده می‌شوند. دهکده قره‌چمن و رودخانه‌اش در دره‌ای بسیار عمیق قرار دارد. برای استراحت جلو قهوه‌خانه‌ای می‌ایستیم و به اسبها کلوچه آرد جو می‌دهیم.

در دره بعدی، که در وسط آن هم رودی جریان دارد، کاروانی به استراحت پرداخته بود و ساریانها با آرامش خاطر دور هم جمع شده بودند و دود می‌کردند و گپ می‌زدند. کوشش برای برشمردن همه این دره‌های سیلابی بی‌فایده است. چون تمام روز راه بالا و پایین می‌شود و فقط به آهستگی می‌توان راند. در سربالاییها درشکه‌چی پیاده می‌رود و وقتی که راه سرازیر می‌شود ترمز می‌گیرد. همه دره‌های بزرگ اسم دارند و من، همین‌طور که می‌رانیم، آنها را ضبط می‌کنم. روی هر تپه جدیدی که می‌رسیم، در قسمت شرقی و غربی چشم‌اندازی قرار دارد.



در پایین دره‌ای دهکدهٔ غریب دوست، در میان درختهای تبریزی زیبایی قرار دارد. این دهکده‌ها در کف دره‌ها، با جویباری که از میانشان می‌گذرد و موقعیت مخصوصی که دارند، مثل واحه‌ای هستند در صحرا. اسم ده دیگر ترکمن‌چای است. بزرگترین دهی که ما امروز در خلال روز از آن گذشته‌ایم. آهسته و با احتیاط از کوچه‌های تنگ و پیچ در پیچ این ده می‌گذریم. در محوطه‌ای باز، در کنار جوی آبی، گوسفندی را سر می‌برند.

زمانی، در ترکمن‌چای ایران تجزیه شد. چون در این ده در سال ۱۸۲۸ قرار داد صلحی بسته شد، که به موجب آن فتح علی‌شاه دوتا از بهترین ایالات خود را از دست داد. ترکمن‌چای حالا متعلق به شخصی است به نام مشورالسلطنه، ۵۰۰ خانواده دارد و درآمد سالیانه‌اش در حدود ۴۰۰۰ تومن است.

دهکدهٔ حاجی قیاس، که من شب را در آن گذراندم، از ۱۰۰ خانه تشکیل یافته است. ۴۰۰۰ گوسفند دارد و تحت نظر مقتدرالسلطنه است که در تهران است و سالانه ۲۰۰۰ تومن درآمد از این ده می‌برد. محصول این ده عبارت است از گندم، جو، سبزیجات، خربزه، هندوانه و در باغهایش انگور، سیب، گلابی، زردآلو، بادام و گردو به‌عمل می‌آید. همهٔ ساکنین ده ترک هستند و بزرگ‌ده آق ساکال (ریش سفید) نامیده می‌شود.

مرد خوبی مرا به بالاخانهٔ چاپارخانه هدایت کرد، که اصلاً پنجره نداشت، اما در عوض سه در داشت که به يك بالکن باز می‌شد. این مرد در اجاق اتاق روی آتش برایم جوجه‌ای سرخ کرد و نان و دوغ و چای تهیه کرد. خودم جز شکر چیز دیگری همراه نداشتم و سرویس غذا خوریم عبارت بود از قاشق و کارد و چنگال. من در این جا تقریباً مثل يك مسافر مسلمان زندگی کردم، که هم عملی و آسان بود و هم عالی. در ایران مقام و شخصیت مسافر را از تعداد نوکرهایش می‌فهمند. هر قدر دور و بر مسافر از تنبل‌باشیمها و آدمهایی که کاری از دستشان بر نمی‌آید بیشتر وول بزنند، همان قدر احترامش بیشتر است و همان قدر می‌تواند انتظار خدمت داشته باشد. چون من حتی يك نوکر هم نداشتم و درشکه‌چی یا شاگردش ائامم را به اتاق چاپارخانه آورد، طبیعی بود که من در چشم آنها مسافری بودم که موقعیت مالیش اجازهٔ کوچکترین عمل فوق برنامه را به او نمی‌داد. وقتی در این خصوص از من سؤال

شد، جواب دادم، اگر نوکر همراه می‌داشتم درشکه سنگین می‌شد و دار و تشکیلاتم در تهران منتظر من است. با این وصف این مردم خوب همواره آماده بودند و به بهترین وجه ممکن به من خدمت می‌کردند و چون من سالها پیش زبانشان را درباکو یادگرفته بودم و حالا می‌توانستم با آنها به زبان خودشان صحبت بکنم، جلب اطمینانشان کار ساده‌ای بود.

صبح روز بعد، پس از صبحانه‌ای که از هر نظر المثنای شام شب قبل بود، راه بی‌انتهای تهران را پیش کشیدم. در اولین سربالایی، که پس از دهکده شروع می‌شد، اسبها اعتصاب کردند و عقب عقب رفتند. فوراً از درشکه پریدم بیرون، تا همراهش پایین بروم. بالاخره درشکه توانست مجدداً به کار خود مسلط شود. کمی پس از این جریان می‌بایستی از پلی چوبی بگذریم، که پهنایش آن قدر کم بود، که فقط چهار اسبی که کنار هم بسته شده بودند، می‌توانستند از آن بگذرند. اسبها تا جایی که ممکن بود خودشان را به هم می‌چسبانند و دواسبی که در طرفین بودند، نزدیک بود که از پل پرت شوند، چون پل نرده نداشت. در این جا نیز توانستیم با خوشوقتی از پل بگذریم و بعد از سه دره گذشتیم، که بطور ناچوری عمیق بودند.

در دهکده سوما با دو سوار برخورد کردیم که از میانه بودند و از نظام السلطنه تلگرافی برایم داشتند. او با این تلگراف به من اطلاع داد، که دستور دارد که اسکورت جدیدی در اختیارم بگذارد و سربازها خودشان در مورد بازگشتشان تصمیم گرفته بودند.

این دو سوار خیرخوش حال کننده‌ای داشتند و آن این که در کتل قافلانکوه، که در سرراهمان بود، برف نیامده است. پس برف سنگینی که در سمت شمال باریده بود و در آنجا همه کوهها را سفیدپوش کرده بود، هنوز به این حوزه نرسیده بود. آن سوی روستاهای قره‌چول و بولانلیک از بالای ارتفاعاتی می‌رانیم، که در سمت چپ قارانگوجای قرار دارند و ما را از میانه جدا می‌کنند. وقتی که راه سربالا شد، من مجبور شدم که پیاده بروم و درشکه می‌بایستی از پشت هل داده می‌شد. وقتی بی درد سر به بلندی رسیدیم، در دو طرف خود دیوارهای صخره‌ای خشنی داشتیم با چشم‌اندازی وسیع به بیابان پرموجی، که تپه‌هایش گرد و هم شکل بود و منظره پرنقش و نگاری را درست می‌کرد.

میانه به خاطر دود کبود رنگی که از دودکشها بالا می‌رود و مثل چادری روی شهر کشیده شده است از فاصله دور دیده می‌شود .

حالا سلسله کوههای قافلانکوه به وضوح دیده می‌شود و کوههای سنگین و خالی از برف به تمام افق شرق تسلط دارد . وارد دره وسیع میانه چای می‌شویم ، که بسترش پر است از قلوه سنگ و شن و آب رفتگی، که شهادت از وجود سیلابهای موسمی می‌دهد . خود رودخانه ، که از مجموع رودها و جویبارهایی که ما از چند روز پیش از آنها گذشته‌ایم تشکیل شده است ، در حال حاضر اهمیت چندانی ندارد؛ با این که آب تیره و لایش، وقتی که ما چهارده مرتبه از آن گذشتیم، در گودترین جاها تا بالای چرخ درشکه و کف آن می‌رسد ، کوشش برای ساختن يك جاده، در این محل اصلاً فایده ندارد . از هر جا که امکان بهتری داشته باشد رانده می‌شود . در بهار و تابستان و در مواقع بارانهای شدید تمام سطح دره پوشیده از آب است .

میانه باغ در سمت راست راه می‌ماند ، که نهری از رودخانه به طرفش جاری است و بالاخره شهرک میانه با خانه‌ها و درختها و مزارعش، در قسمت پهنی از دره، پیدا می‌شود . بر پشت بامها انبوه علف خشک انبار شده است . در میان کلبه‌های گلی خاکستری رنگ و يك نواخت و درهم و برهم گم می‌شویم . در میان این خانه‌ها فقط يك گنبد آبی سبزرنگ نگاه آدمی را مسحور می‌کند .

در طول يك ساعتی که من به خاطر دیدن میانه از دست دادم، که شهرت بزرگش به خاطر داشتن نوعی کنه سمی است ، با سرپرست اداره پست که يك نفر آلمانی به نام رنتس<sup>۱</sup> ، اهل ادسا ، بود و مدت سه سال بود که با زن و بچه‌هایش در میانه زندگی می‌کرد ، صحبت کردم . او برایم تعریف کرد ، که فرمانفرما ، که در تهران زندگی می‌کند ، صاحب شهر است و مالیات شهر در سال در حدود ۸۰۰۰ تومن است . در خود شهر میانه از باغ اصلاً خبری نیست . در عوض در میانه مقدار زیادی برنج و کمی گندم کاشته می‌شود و حوزه میانه اصولاً از طریق کشاورزی امرار معاش می‌کند . شکر و چای و کالای ساخته شده و غیره از رشت و تبریز وارد می‌شود . هزینه زندگی در میانه از زنجان و تبریز گران‌تر است . خط تلگراف انگلیسی از میانه سه سیم

1. Renz.

دارد، که از این سه سیم دو سیم کلکته و لندن را به هم می‌پیوندند و سیم سوم متعلق به ایران است. در ایران هر کیلومتر اقلاناً ۱۲ و حداکثر ۲۰ تیرتلگراف دارد، در قفقاز معمولاً ۱۶ تیر و در روسیه ۲۰ تیر .

در میانه چندین رودخانه و نهر به هم می‌پیوندند و تشکیل میانه چای یا قارانگوچای را می‌دهند، که کمی پیش به آن اشاره کردیم . این رود یکی از شاخه‌های بزرگترین رودخانه شمال ایران، قزل اوزن است، که از جنوب ایالت کردستان سرچشمه می‌گیرد و در پایین شهر میانه با پیچ تندی به طرف جنوب شرقی می‌پیچد، تا بالاخره در منجیل و رودبار از سلسله جبال البرز می‌گذرد و به طرف شمال شرقی جریان می‌یابد و در رشت به نام سفید رود به دریای خزر می‌ریزد . سفید رود در جاهای زیادی از بستر خود به دره‌های وسیعی، که میان کوه‌های موازی قرار دارد، جلوه‌ای خاص می‌دهد . چون ایران هم مانند تبت سرزمین چین خوردگی‌های کاملاً مشخصی است، که سرزمین کوهستانی نامیده می‌شود، کوه‌هایی که به حالت افقی به موازات هم کشیده شده‌اند .

## در انجمن مردگان

در زمینی تقریباً هموار، که گاهی وسیله میانه چای زیر آب می ماند، از روی پل با شکوهی، که از سنگ و آجر ساخته شده است می گذریم. روی پل سنگ فرش است و دیوار کوتاه طرفین پل از آجر است. در قسمت جنوبی پل تیرهای تلگراف انگلیسی در دیوار پل کار گذاشته شده است. حالا فقط يك دهم از بستر رودخانه پوشیده از آب بود. در شمال شمال شرقی دروازه سنگی دره ای که کوههارا شکافته است به چشم می خورد. موقتاً یکی از بازوهای قافلانکوه ما را از قزل اوزن جدا می کند. قافلانکوه به رنگ تیره و حالتی تهدید کننده روبروی ما سرکشیده است. سربالایی کتل اصلی شروع می شود، اما طبق معمول، جاده با پیچ و خم از کوه بالا نمی رود، بلکه در امتداد نهري، که از کوه پایین می آید و در حاشیه سمت چپ دامنه کوه روان است، قرار دارد. راه گاهی چنان باریک می شود که اسبها به سختی در آن جای می گیرند. يك مرتبه اسب کناری به طرف لبه راه فشرده شد، اما چون بایراق به اسبهای دیگر بسته بود، در لحظه ای حساس، دوباره خود را از سرازیری بالا کشید. از میانه سه تا عمده چابک باخودم آورده بودم، تا پیاده ما را همراهی کرده و همواره آماده خدمت باشند و در مواقع ضروری درشکه را هل بدهند و وقتی که اسبها دیگر قدرت بالارفتن را ندارند و درشکه اجباراً عقب عقب می رود، زیر چرخها سنگ بگذارند. با کمک این عمده ها در مدتی کمتر از دو ساعت به بالای کتل رسیدیم (شکل ۳۱ و ۳۲).

در بالای کتل، آنجا که به دو زائر کربلا، که در حال بازگشت به خانه هایشان بودند برمی خوریم، برش عمیق و مشخص دره قزل اوزن، میان کوههای شیب تند، چشم انداز بسیار باشکوهی دارد. بعد دوباره با سرعت سرازیر می شویم. طوری که دو

چرخ عقب بایستی محکم بسته شوند، تا بتوانیم ترمز بکنیم. روی رودخانه‌ای که آبش به مراتب بیشتر از میانه چای است، پلی سه طاقه قرار دارد، که آب با فشار از میان طاقها می‌گذرد. قسمت‌هایی از پل خراب بود و اگر این پل به موقع تعمیر نشود، تمام پل فرو خواهد ریخت.

مدتی چند راه از آبرفتگی سکو مانند ساحل سمت راست می‌گذرد، که قسمت‌هایی از آن را آب برده است و مجبور می‌شویم که از بیراهه‌های کوچکی استفاده بکنیم. در جنوب جنوب غربی بستر رودخانه دیده می‌شود، که ما آن را حالا در سمت راست پشت سرمی‌گذاریم، تا دوباره به زحمت از شیب تند تنگه دیگر بالا برویم. راه پرپیچ و خمی که از میان تپه‌ها و دره‌ها می‌گذرد، بالاخره ما را به دهکده تیره رنگ جمال-آباد می‌رساند. در اینجا من طبق معمول در چاپارخانه منزل می‌کنم. با این که از جمال‌آباد تا میانه چندان فاصله‌ای نیست، در این ده از مله‌ا - کنه‌ای که از آن یاد کردم - خبری نیست. این کنه، که در خانه‌های قدیمی یافت می‌شود، وقتی می‌گزد قربانیش را از چهل روز تا دوماه مریض می‌کند.

رفته رفته راه هموارتر می‌شود. البته باز هم تپه‌هایی چند به چشم می‌خورد، اما هر چه بیشتر به طرف جنوب می‌رویم، گرایش تپه‌ها به هموار شدن و هم سطح گشتن با زمین بیشتر می‌شود. صحرا با بوته‌ها و خارهای زرد و تیره و گاهی با لکه‌های چمنش، با حالتی که مخصوص کویر است، با رنگی زرد و تیره و سرخ به چشم می‌نشیند. مسافرین که تعدادشان چندان هم کم نیست، هم برای سواری و هم برای حمل بار، فقط از الاغ استفاده می‌کنند. ما حالا خیلی آهسته از ساحل سمت راست زنجان رود، که در نزدیکی قافلانکوه به قزل اوزن می‌ریزد بالا می‌رویم.

بین چند چنار و بید انگشت‌شمار دهکده سرچم قرار دارد، که تنها خیابانش چندین کاروانسرا دارد. به نظر تنها اهمیت سرچم در این باشد، که به کسانی که بین تهران و تبریز و طرابوزان سفر می‌کنند، محلی برای استراحت در اختیار می‌گذارد. در محوطه چهارگوش کاروانسرا، گروه‌های مختلفی از مردمی مذهبی، که مسافر کر بلا بودند و بازرگانان همراه غلامانشان و مسافرین دیگر و سربازها که عازم تبریز بودند،

دیده می‌شود. جزاین دهکده آرام و خاموش بود و قسمت بزرگی از این ده، که درعین حال جاده هم بود، عبارت بود از خانه‌هایی که از باران به سختی آسیب دیده‌اند و دیوارهایی که روبه ویرانی است. در چاپارخانه ده از آدمیزاد خبری نبود، ناچار به راه خود ادامه دادیم و از کاروانسرای که روی يك بلندی قرار داشت وبه فرمان شاه عباس ساخته شده بود گذشتیم.

راه وارد بستر رودخانه می‌شود که پر است از سنگ و شن. در این جا دوباره راه رودخانه را می‌برد. در این موقع از سال آب رودخانه تقریباً شش مترمکعب در ساعت است. بیابان ناآباد و خشک و خالی است. فقط هر کجا که نهر یا جویباری به رودخانه برمی‌خورد، با تلاقهای کوچکی به وجود می‌آید. تزه کند [ تازه کند ] در کنار جاده قهوه خانه‌ای دارد. رفت و آمد جان می‌گیرد. حالا اغلب به دسته‌های کوچک سرباز برمی‌خوریم، که پس از پایان خدمت سربازیشان در تهران به تبریز بر می‌گردند. آنها هست و نیستشان را بارشتر و الاغ کرده‌اند. اما این مدافعین آب و خاک چقدر فقیر و کثیف هستند. با کفشهای خاک گرفته و شلوارهای نخ نما شده و کتلهای پاره‌پوره درجاده‌ها ول هستند! لباس فرم این سربازها هزار چیز کم دارد و در کلاهشان به ندرت علامت و نشانی به چشم می‌خورد، که عبارت از شیر و خورشید است. گاهی گله‌ای گوسفند بیابان را از حالت يك نواختش بیرون می‌آورد، اما این بیابان در مجموع نشانه‌ای است از کویر بزرگ ایران در شرق کشور، نشانه‌ای از آن سرزمین هموار و وسیعی که ویران و بی‌سبزه و خاکستری است و به ندرت يك قطعه سرزنده یا يك واحه در آن دیده می‌شود. در این ناحیه اقلاناً يك بار يك حالت غیر عادی در يك نواختی جاده به وجود می‌آید: در یکی از پیچهای راه دو وسیله نقلیه با سرعت از روبرو پیدا می‌شود. وسیله اولی آن قدر پر بود، که امکان سوار کردن يك نفر دیگر وجود نداشت. دوزن، دو غلام، چند بچه و شاگرد راننده که در عقب نشسته بود. از قیافه یکی از زن‌ها - با این که با باشلق سرش را محکم پیچیده بود - به آسانی پیدا بود که اروپایی است، ماحدس زده بودیم، که بین راه تبریز-تهران، درجایی با همدیگر برخورد خواهیم کرد. چون آقای آورس<sup>۱</sup> شوهر این خانم، وقتی که من داشتم

تبریز را ترك می‌کردم، تازه وارد شده بود و قرار بود که جای آقای مورنارد را بگیرد. زن او کاملاً جذاب و مهربان بود. ما ده دقیقه وسط‌جاده نگاه داشتیم. در دقیقه اول خود را به همدیگر معرفی کردیم و نه دقیقه بعد را با هم صحبت کردیم. خانم آورس نیمه سخت راه را در پیش داشت و من نیمه آسان را و بعد او مانند يك سراب در ابری از غبار از چشم ناپدید شد و من از نوسکوت وحشی را به اطراف پراکندم! تنها نشانی از تمدن، که هنوز در نزدیکیم قرار دارد - پس از سپری شدن دمی که چند لحظه پیش داشتم - خط تلگراف انگلیسی است، که سیمهای حامل رازهای بزرگی از هندوستان است. دلم می‌خواهد از این تیرهای پی در پی تلگراف، که مرا یاد توری بی‌روح، که فرهنگ اروپا دور دنیای آشنا بافته است می‌اندازد، دور شوم. می‌خواهم وارد راه‌های ناشناخته شوم، جایی که در آن از رازهای سیمهای گویا خبری نیست. در خاک آسیا هر روز به طرف جنوب شرقی روانم. مثل این که موقع باز کردن نقشه آسیا - که به اندازه طبیعی آسیا است - حضور دارم و مشتاق دیدن سرزمینهایی هستم، که از آنها هنوز نقشه‌ای در دست نیست. گاهی يك مزرعه تنها پیدا می‌شود، اما از مزارع آباد و روستاها خبری نیست. فقط سمت چپ رودخانه درخت دارد. دوباره راه می‌افتد به بستر رودخانه و چرخها نخواسته شسته می‌شود، که خیلی هم واجب است. پس از این که درشکه‌چی پول مهتر را، که تاکنون با صمیمیت کنارش نشسته بود اما به خاطر دعوایی که کردند بیکارش کرد، پرداخت به قهوه‌خانه دهکده علی‌آباد رسیدیم و مدتی استراحت کردیم، تا چند تا تخم مرغ بپزیم و چای و نان تازه بسیار عالی بخوریم. از این محل تا مهمانخانه نیک‌بی [نیک بگک] چندان راهی نبود. تمام اتاقهای مهمانخانه پراز سرباز بود، که دوستانه قبول کردند برای شب‌جایی برای من دست و پا بکنند. در این اواخر از اسکورت خبری نبود، اما حالا می‌دیدم که وزیرهایون حاکم زنجان چهارسوار برای همراهی من فرستاده است. این سوارها بایستی آدمهای نزدیک بینی بوده باشند، چون موفق نشده بودند درشکه‌مرادر راه ببینند. شاید هم در کاروانسرای خوابیده بوده‌اند.

صبح روز دهم دسامبر رسید مهتری که اخراج شده بود، مجدداً خودش را معرفی کرد. لابد او با اکبر درشکه‌چی دوباره آشتی کرده بود. چون وقتی که راه افتادیم، آنها در کمال صلح و صفا، جلو درشکه، در کنار هم نشسته بودند. در این بین،



برای پاسداری به رسم احترام ، سه سوار دریافت کرده بودم و این سبب می شد ، همه سربازانی که از روبه‌رو می آمدند نسبت به من مراسم احترام به جای بیاورند .

به سلامتی از روی پلی سوراخ سوراخ ، که روی دره‌ای عمیق ساخته شده بود ، عبور کردیم ، اما پس از طی مسافتی کوتاه ، با ضربت بزرگی که به درشکه وارد آمد ، فترسمت راست چرخ جلو شکست . درشکه به كمك يك ميله ويك طناب وصله شد . با خودم فکر کردم ، جای خوشبختی است که این اتفاق زودتر روی نداد . آن طرف آبادی ینگيجه ، اسبها چون از دیدن اسبی که پرت شده بود و پوستش را کنده بودند وحشت کرده بودند ، بدون توقف به راه ادامه می دادند . خوب می توانستم حس کنم ، که دیدن لاشه اسب مرده برای آنها خیلی ناراحت کننده بود . سواران همراهم بهترین هنرشان را عرضه کردند . آنها انواع کارهای خطرناک را روی اسب انجام دادند . خودشان را سواره آن قدر خم می کردند که با دست زمین را لمس می کردند و درحالی که پایشان را روی گردن اسب می انداختند ، باهم دیگر گلاویز می شدند و تفنگهایشان را می چرخاندند .

در پایین دره ، درسمت راست چپار شروع می شود . يك ردیف ده و باغ در ساحل زنجان چای . دره تنگتر می شود . امروز هم مثل دیروز تمام روز را سربالا رانده ایم . بادتندی که از جهت مخالف می وزد سبب می شود که هوا سرد به نظر بیاید . روبه‌رویمان ، حدود خاکستری خانه‌ها و دیوارهای گلی زنجان از دور پیدا می شود . از گورستان شهر می گذریم ، که سنگهای پست و خوابیده‌ای قبرهای آن را از هم مشخص می سازد . گور دوسید از اعقاب امام ، هر کدام با گنبدی از کاشی سبز آراسته شده است . خیابانی به مدخل يك بازار سرپوشیده منتهی می شود . جلو بازار دو اسب کناری را باز می کنیم ، تا تمام پهنای بازار را به انحصار خود در نیاوریم . بازار بی‌نهایت الوان بود و به شیوه‌ای شرقی و اصیل از دکانها و کارگاههایی مگاك مانند ، که در دو طرف بازار قرار داشت تشکیل می یافت . هر مغازه یا کارگاه دارای يك گنبد است ، که بردرون آن تاریکی حکمفرما است .

اکبر با سرعت می راند و آنهايي را که از زیر رفتن پایشان نمی ترسیدند با فریاد به خود می آورد . بعد دوباره به روشنایی می رسیم و پس از فاصله‌ای چند جلو عالی قاپو نگه می داریم ، که محل اقامت وزیر همایون مهدی خان است . در حدود صد غلام ،

با تشریفات خاصی خاص مرا وارد دو سالن می‌کنند ، که مفروش است اما در آنها از مبل خبری نیست و از من خواهش می‌کنند که کمی صبر بکنم ، عالیجناب درحمام است ، اما به زودی خواهد آمد . مهدی‌خان با تمام خود آگاهی و تشخیص يك کارمند عالی رتبه وارد می‌شود . او مردی است چهل ساله و در سفر اروپای ناصرالدین‌شاه درالتزام رکاب بوده است . او میل زیادی دارد با اطلاعات عجیبی که راجع به مسائل اروپایی دارد درمن ، درلباس خاك آلودم ، تأثیر بگذارد . جزء حاضرین معتمدش یکی دکتر یونان<sup>۱</sup> پزشك مخصوص او است ، که مردی است کلدانی از ارومیه ، که در شیکاگو تحصیل کرده است و با اندوخته‌ای بی‌پایان از حکمت آمریکایی چاشنی مجلس است . با این وصف من میل دارم اطلاعاتی واجب‌تر کسب بکنم و از جمعیت زنجان می‌پرسم ، که می‌گویند ۵۰۰۰۰ نفر است ، که این رقم به نظرم خیلی اغراق‌آمیز می‌آید . می‌پرسم ، درآمد شهر چقدر است ؟ می‌گویند ، مالیات ۸۶۰۰۰ تومن ، گندم وجو ۱۰۵۰۰ خروار و کاه ۱۰۰۰۰ خروار . از بزرگی پادگان می‌پرسم - ۲۰۰۰۰ پیاده نظام و ۱۳۰۰ سوار ، اما این عده را در مواقع ضروری می‌توان تا دو برابر افزایش داد . فقط پنج درصد از سکنه زنجان فارس هستند . این ولایت که خمسه نامیده می‌شود ، دارای ۱۸ بخش است . هر کدام از این بخشها به اسم بزرگترین رودخانه‌اش نامگذاری شده است و از درهم‌آمیختن تصنعی مردم مختلف تشکیل یافته است و در این بخشها علاوه بر مردمی از مناطق همسایه مانند گیلان ، قزوین و همدان ، عشایری هم از ایل و قبیله‌های مختلف مانند دویران ، که ۵۰۰ سوار دارد و افشار و اینانلو ، که قشلاق و بیلاقشان در منطقه‌ای به طول سی فرسخ صورت می‌گیرد ، زندگی می‌کنند . قره بورشلو و اکراد دو عشیره فقیری هستند ، که حکومت مرکزی آنها را وادار کرده است که به خمسه کوچ کرده و در آن جا زندگی بکنند ، تا در نتیجه اختلافی که بین آنها و مردم بومی وجود دارد ، حکومت بتواند به هر دو دسته تسلط داشته باشد .

در حین<sup>۱</sup> که ما صحبت می‌کردیم سفره حاضر شد و مهدی‌خان با لبخندی دوستانه از من دعوت کرد که به اتاق غذاخوری بروم . خوشبختانه غذاها کاملاً ایرانی

بودند . اما سرویس و طریقه پذیرایی اروپایی بود و شراب سفید و شامپانی به این مهمانی غیرمنتظره حالت باشکوهی می داد . من قصد داشتم که يك ساعت بمانم ، اما يك ساعت شش ساعت شد . تازه میزبان هنوز هم می کوشید ، که مرا وادار به ماندن بکند ، تا بتوانم شب به ترنم موسیقی گوش بدهم ، اما پایداری کردم . دستور احضار رئیس پست داده شد و به او امر شد که درشکه ای فراهم بکند ، چون من از اکبر و درشکه اش ، که قبل از رسیدن به زنجان قصد بازگشت به تبریز را داشت ، در زنجان خدا حافظی کرده بودم .

درشکه جدید برای من و بارم خیلی کوچک بود ، ناچار يك چمدان بزرگ و يك بسته بزرگ ، که عبارت بود از تختخواب سفری و بالش و پتوهای نمدی پشت يك اسب گذاشته شد . بعد دوباره سفر شروع شد . این سفر سفری بود تراژدی کمیک . يك سوارکار افسار اسب باریم را می کشید . این اسب خیلی بد راه می رفت ، به طوری که بارش مرتب به طرفی آویزان می شد و می بایستی از نوطناب پیچ می شود . بالاخره مجبور شدیم که روی درشکه برای چمدان جایی دست و پا کنیم و چاپارشاگرد قرار شد که لوازم خوابم را جلو خود ، روی زین بگیرد . به این ترتیب سفر کمی آسان تر شد . هوا سرد بود . در بیشتر جویها آب یخ بسته بود . با آن که ماه همه جا را روشن کرده بود ، از روی تپه ها فقط مرز اشیاء قابل تشخیص بود . صدایی شکستن تیرمیان اسبها را اعلام کرد و اگر سوارکاری ، که رختخواب رامیان بازوانش داشت ، جلو اسبهای درشکه نبود و آنها را وادار به ایستادن نمی کرد ، اسبها که از صدای شکستن تیر ترسیده بودند ، درشکه را با خود می بردند . برای ترمیم این شکستگی جلو قهوه خانه بیناب توقف کردیم و از موقعیت استفاده کرده با چند فنجان چای خودمان را گرم کردیم . بعد از راهی خوب دوباره به سفر خود ادامه دادیم ، تا سکوت شب در چاپارخانه محقر قارابولاغ ما را میان بازوانش جای داد .

این جا در بلندی ، خانه های روستایی خیلی سرد است و وقتی که ما روز یازدهم دسامبر به راه افتادیم ، ساعت هفت صبح حرارت هوا ۲/۲ درجه بود . تقریباً در نزدیکی کوههای جنوبی ، شهر سلطانیه و گنبد سبز آرامگاه خدا بنده به چشم می خورد و بعد خیلی زود در انبوه دود که از آتش صبحگاهان به وجود می آید و مثل چادری روی شهر کشیده می شود شهر از نظر پنهان می شود . چشم انداز خیلی يك نواخت

است و ظرف دو روز گذشته تغییر قابل ذکری در آن به وجود نیامده است . همان سلسله کوههای شمالی، همان زنجان جای و همان صحرا با جاده و کاروانهای کوچک . حالا ما از مرز ترکی و فارسی گذشته‌ایم و اسمها دیگر همه فارسی هستند . در این جا به تبریز، تبریز می‌گویند و به زنجان ، زنگان .

در قهوه خانه امیرآباد به اتفاق چهار جنازه تبریزی به استراحت می‌پردازیم ، که سفری دراز در پیش دارند . آنها رابه کربلا می‌بردند ، تا در جوار تربت حسین به خاک بسپارند . به قول همراهان مرده‌ها و آنها تا کربلا ۳۵ روز دیگر راه در پیش داشتند . هر کدام از این مرده‌ها به جعبه چوبی درازی چپانده شده بود . این جعبه که در قسمت پای مرده ، مثل جعبه ویلن باریکتر می‌شود ، طناب پیچ شده بود . لاشه‌ها جفت جفت به اسبها بسته شده بودند ، به این ترتیب که آنها را به هم بسته و از دو طرف اسبها ، به طور مایل آویزان کرده و به اسبها بسته بودند و قسمت پای لاشه‌ها، در پایین از هم فاصله گرفته بودند (شکل ۳۳ و ۳۴) . علاوه بر این روی یکی از اسبها يك دیوانه سرخوش ، میان همسفرهای مرده‌اش چمباتمه زده بود. این که این مرده‌ها در این موقع از سال بوی تعفن ندارند ، شاید مربوط به فصل باشد ، اما کاملاً به یاد دارم که تابستان ۱۸۸۶ که بین کرمانشاه و همدان به کاروان مرده‌ها برخوردیم ، آنها بوی تعفن غیر قابل تحملی از خود پخش می‌کردند .

شیعیان عقیده دارند، که هر چه آرامگاه ابدی کسی به قبر امام حسین نزدیک‌تر باشد ، آن قدر پس از مرگ کارش آسان‌تر است و به دست شهید مقدس به باغ بهشت وارد خواهد شد . به این خاطر همه آنهايي که از نظر مالی خیالشان تخت است ، معمولاً در وصیتنامه خود مبلغی را برای خرید قبری در کربلا تعیین می‌کنند . البته قیمت این قبر در اطراف مرکز خوشبختی متفاوت است و مبلغی را هم باید برای حمل مرده در نظر گرفت . چون کسانی که مرده‌ها را در آخرین سفر این دنیایشان همراهی می‌کنند ، برای کاری که انجام می‌دهند پول زیادی مطالبه می‌کنند. البته به ندرت مقرون به صرفه است ، که برای يك مرده وارد این سفر طولانی شد . پس مرده‌ها بایستی منتظر همدیگر بمانند و پس از این که انجمن مناسبی پیدا کردند ، از طریق

روستاهای زندگان سفرشان را شروع می‌کنند .

ما از حوزه دره دراز و پهن گذشته‌ایم و زنجان جای را ، که بی‌نهایت مسطح است و به سختی می‌توان آن را تشخیص داد ، پشت سر گذاشته‌ایم و الان در حوزه ابهر رود ، که به طرف مشرق جریان دارد ، قرار داریم . مزارع آباد بیشتر از پیش به چشم می‌خورد ، اما در این جا هیزم بایستی بسیار کمیاب باشد ، چون زنها و بچه‌ها مشغول جمع کردن تپاله‌راه هستند ، همان کاری که در راههای چین شمالی می‌شود . خرم‌دره اسم دهکده بزرگی است ، که اطرافش را باغهای زیبای پوشانده است . کاخ ناتمامی که پشتکاش بیشتر از پنجره است تا از دیوار ، متعلق به ولیعهد است . لابد وقتی که او در راه سفر دشوارش به تهران ، برای نشستن بر تخت سلطنت است ، بایستی در این کاخ استراحت بکند . در حالی که در کوههای جنوبی برف می‌بارد ، ماه مانند نقره درخشان بالا می‌آید . هوا همه جا صاف است . کوههای جنوبی همه سفیدند و کوههای شمالی با فصل مشترکهای سیاهی به چشم می‌خورند . زمان می‌گذرد . اسبها می‌دوند . چرخهای درشکه صدا می‌دهند . آدم خواب‌آلود می‌شود و احساس کسالت می‌کند و سرش از این سفر بی‌انتهای جاده‌های آسیا سنگین می‌شود . وقتی که درشکه بالاخره توقف کرد و درشکه‌چی گفت ، که ما به غروه ، به منزل شبانه خود رسیده‌ایم ، خوشحال شدیم . جلو دیوار غروه يك دسته شتر ، در حالی که نشخوار می‌کردند ، نشسته بودند .

## در پایتخت قاجارها

صبح روز بعد در هوایی عالی ده بزرگ غروه را ترك کردیم و در دره‌ای هموار و پهن به سفرمان ادامه دادیم. دره‌ای که کوههای جنوبیش به خاطر فاصله زیاد به زحمت دیده می‌شود. يك سلسله کوه سیاه رنگ در سمت جلو ظاهر می‌شود و در میان دره وسیع، تپه سنگی کوچک و مجردی مثل يك جزیره به چشم می‌خورد. از تپه و کوه قره باغ و سرهایش می‌گذریم. در سمت شرقی، بیابان تابی نهایت امتداد دارد، اما روبه رویمان، در شمال شرقی کوههای پوشیده از برف البرز، مغرور و با عظمت، خود را نشان می‌دهند. زمین به طرز نامحسوسی به طرف قزوین سرازیر است. اگر آدم نخواهد، که شهر قزوین را از خط تیره زمینی که رنگ زرد تیره دارد باز شناسد، شهر هنوز دیده نمی‌شود.

در حالی که جاده ساخت روسها را در سمت چپ خود رها می‌کنیم، به طرف البرز به راهمان ادامه می‌دهیم. خانه کوچک سفیدی را می‌بینیم، که بطور قطع يك خانه روسی بود و احتمالاً خانه يك مهندس یا يك مسئول بود. در این جا با تیری جلو راه را بسته‌اند و يك تومن برای عبور از این محل مطالبه می‌شود. در حقیقت این عمل خیلی بی‌شرمانه بود، چون من فقط از يك کیلومتر این راه استفاده می‌کردم. تك درختها از نزدیک شدن شهر خبر می‌دهند و به زودی مسجد شاه با مناره‌هایش ظاهر می‌شود. گورهای گورستان چنان نزدیک به هم قرار دارند و جاده را تنگ می‌کنند، که چرخهای درشکه از روی چند سنگ قبر می‌گذرد. به مهمانخانه دیگر راهی نمانده است. مهمانخانه از وقتی که من آن را بیست سال پیش به همراهی گراف کلائزلون‌هاپت<sup>۱</sup> و سایر اعضای سفارت اسکار شاه<sup>۲</sup> دیدم تغییری نکرده بود.

1. Graf Claus Lewenhaupt.

۲. اسکار دوم (۱۹۰۷ - ۱۸۲۹) شاه سوئد.

از قزوین تا تهران ۱۵۰ کیلومتر دیگر راه است، اما راه به ایستگاه‌های پستی تقسیم شده است. در این ایستگاه‌ها به شیوهٔ روسها اسبهای درشکه با اسبهای تازه نفسی عوض می‌شود، بنابراین می‌توان بدون قطع سفر حرکت کرد. با این که شب دیروقت به قزوین رسیدم، می‌خواستم يك ساعت دیگر به سفر ادامه بدهم. اما وقتی که ناهار دیروقت را می‌خوردم به اطلاع رساندند، که یکی از دخترهای شاه از همدان آمده است و می‌خواهد همهٔ ۲۸ اسبی را که ایستگاه‌ها در اختیار دارند، در خدمت خود داشته باشد. این ایراد من که شاهزاده خانم حتماً آن قدر سنگین نیستند که نتوانند به ۲۴ اسب قناعت بکنند، در پستی کوچکتین اثری نکرد و در نظر خود، که من باید تا روز بعد صبر بکنم تغییری نداد، چون این مرد به اتکای قدرتش خیلی پرمعنا بود، به کمک تلگراف او را وادار به تصمیمی دیگر کردم. حالا او با ادب به من گفت، که اسبها و درشکه يك ساعت دیگر حاضر خواهند بود. این تغییر عقیده این احساس را در من به وجود آورد که آیا شاهزاده خانم در این فاصله کوتاه لاغرتر شده است.

ساعت ۱۱ بود که من در کالسه‌ای قشنگ و راحت (شکل ۳۵) وارد راه ۱۵۰ کیلومتری شدم، که مرا از پایتخت قاجار جدا می‌کرد. ماه به روشنی می‌تابد. اما در این راه بیابانی چیزی برای دیدن وجود ندارد و آدم می‌تواند با خیال راحت در گوشه‌ای چرت بزند. تنها چیزی که يك نواختی را به هم می‌زند، کاروانهای بزرگ شتر است، که با کالاهای خود میان رشت و تهران در حرکتند و راهی را به وجود می‌آورند، که شهرادر جریان ارتباط بازرگانی قرار می‌دهد. قزوین با تغییر مسیر جادهٔ بزرگ بازرگانی چیزی از دست نداده است. تجارت با طرابوزان با این شهر هم سرو کار داشت و به این ترتیب کاروانهایی که به رشت می‌روند و یا از رشت می‌آیند از دروازه‌های این شهر می‌گذرند. فوری می‌شد احساس کرد، که ما وارد يك جادهٔ بزرگ بازرگانی شده‌ایم. تمام شب جاده زنده و پرتحرک بود و در جاده صدای زنگ شتر لاینقطع در طنین بود. مثل این بود که تمام زمین در حال خواندن و زنگ زدن بود. پس از دو ساعت و يك ربع می‌رسیم به کوندج و اسبهایی تازه نفس می‌گیریم، که مارا در همین مدت به قشلاق می‌رساند. سپیدهٔ صبح می‌زند و ۱۳ دسامبر می‌شود. سومین فاصلهٔ پستی مارا به یانگی امام می‌رساند، که آرامگاهی با گنبدی تیز دارد.

در دهکده کردن راه از يك آبرفتگی می گذرد . روی تابلوی اداره پست این ده نوشته شده است : « Kordanskaya Sastawa »<sup>۱</sup> . برای استفاده از جاده نوساز روسی باید مبلغی پرداخت . روسها در این قسمت از ایران در خود کاملاً<sup>۲</sup> احساس صاحب خانه بودن می کنند .

هوا روشن می شود . خورشید سر می زند . رفت و آمد شترها قطع شده است ، چون باید روز را چرابکنند . در عوض جاده پر است از ارابه (شکل ۳۶) و پیاده . در سمت بالا و پشت سر ، کوههای البرز شروع می شود و شانۀ کوههای پوشیده از برف قد برافراشته اند . در دو طرف جاده کوههای کوچکی داریم ، اما البرز پشت ابرهای برفی پنهان می شود . در شاه آباد اسبها را برای آخرین بار عوض می کنند . جاده طویل و مستقیم و به نظر بی انتها به طرف کوههایی امتداد دارد که پشت شهر تهران قرار دارد .

هیكل شهر بزرگ ، مظهر سقوط و نابودی پیدا می شود . جاده کم کم به يك كوچه تبدیل می شود و از محله ای تازه ساز با خیابانهای گلی و تیره رنگ می گذرد . از دروازه قزوین ، که با کاشیکاری زینت داده شده است ، وارد شهر شدیم و با سر و صدای زنگوله ها از خیابانها گذشتیم . شهری که من در آن دوستان قدیمی ام را که از سال ۱۸۸۶ و ۱۸۹۰ می شناختم ، بدون این که کوچکترین تغییری در آنها حاصل شده باشد ، دوباره دیدم : دکتر هیبننت<sup>۲</sup> خان و ژنرال ودل<sup>۳</sup> هر دو تازه از خانه بیرون آمده بودند تا از من استقبال بکنند . رفتیم به خانه ودل . در منزل ودل می خواستم ، پیش از قبول دعوت آقا و خانم گرانت دوف<sup>۴</sup> ، که می خواستند مدتی را که در تهران هستم مهمانان باشم ، سرو صورتی به وضع ظاهر م بدهم .

درباره تهران چیزی برای گفتن وجود ندارد ، که اقلاً صد مرتبه گفته نشده باشد ، شهری است که در آن کوچکترین نشانه ای از يك نیروی جذب کننده کلاسیک وجود ندارد . چون شهرت این شهر به این که پایتخت ایران باشد قدیمی تر از سلسله قاجار نیست . در تهران از آن نقش و نگار الوانی ، که گنبد ها و مناره های اصفهان و شیراز و مشهد را فرا گرفته است ، هم خبری نیست . شهر تهران در يك بلندی

2. Hybennet

۱ . پاسگاه مرزی .

3. Wedel

4. Grant Duff.



۱۱۳۲ متری، در محلی که اصلاً جالب توجه نیست، قرار دارد. محلی که روزگاری بیابانی ناآباد بود، به کمک آب قنات، صاحب مزارع پرحاصل و باغهای بزرگی شده است. فقط در طرف شمال تهران، آنجا که البرز به متابعت از شرایط هوا و نور، پشت تهران را آرایش می‌دهد و آنجا که دماوند قلعه آتشفشانی ۵۶۷۰ متری خود را برافراشته است، چشم انداز آن چنان زیبا است که آدم با میل نگاهش را به آن طرف می‌چرخاند. از این که بگذریم، تهران شهر آشفته‌گی است. مجتمعی از خانه‌های درهم و برهم و یک نواخت، با بامهای مسطح و در و پنجره‌هایی که به طرف حیاط گشوده می‌شوند. شهر به هم ریخته‌ای، که محل سکونت ۲۰۰۰۰۰ شیعه است. انبوه مورچه، که در آن برخلاف معمول عجله‌ای به چشم نمی‌خورد. شهر دیواری تقریباً به درد نخور با پنج دروازه و یک خندق خشک دارد. در میان خانه‌های ساده رعیت، اینجا و آنجا کاخهای شاه و شاهزادگان و ثروتمندان با ساختمانی ناقص و عظمتی بی‌معنی قرار دارد، که کاملاً متفاوت است از شاهکارهای اصیل و محکم و با سلیقه هنرمعماری، که شاهنشاهان ایرانی در گذشته ساخته‌اند و امروز هم پس از ۲۴۰ سال اقلاً قسمتهایی از آنها پا برجاست. چند مسجد شهر را از حالت یک نواختی خارج می‌کند، اما این مسجدها چشم‌را با کاشیهای جذاب نوازش نمی‌دهند و نمی‌توانند با خانه‌های خدا در شهرهای قدیمی ایران برابری کنند. حتی مسجد بزرگ تازه ساز هم به هنگام ساختمان نشانی از سقوط هنر معماری را در پیشانی خود داشت.

به این خاطر آدم میلی به گردش در خیابانهای کسالت‌آور تهران ندارد. در این خیابانها، تراموای اسبی اروپایی، کثیف و مواظبت نشده است و تیرهای کج چراغها با حالتی ناخوش‌آیند و پرخاشگر در مقابل شکل مخصوص زندگی مردم مشرق زمین قرار گرفته است و مغازه‌های اروپایی و ارمنی و یونانی در مقایسه با دکانهای بازارهای بومی، که آرامشی سنگین و احترام انگیز دارند، مثل تازه به دوران رسیده‌ها و خفاشها به نظر می‌آیند. وقتی که من در آوریل ۱۸۸۶ از تهران دیدن کردم، حالت شرقی شهر خیلی دست نخورده‌تر از حالا بود. اروپایی کمیاب بود؛ با این که کاملاً روشن بود که ناصرالدین شاه از همه امکاناتش برای تقلید از اروپا و گشودن دروازه‌ها به روی طرز فکر خارجی استفاده می‌کند. کوششهایی که برای بهبود

وضع مملکت به کار می‌رفت ، اتکاء به نفس را در او ضعیف می‌کرد ، عدم استقلال او را بیشتر می‌کرد و مقدمات سقوطش را فراهم می‌ساخت . اما حالا آخرین مظاهر اصالت کهن هم از بین رفته بود . تهران هتلهای اروپایی داشت . آقا و خانمهایی (شکل ۳۷ و ۳۸) ، که خون مسیحی در رگهایشان داشتند ، درشکه سواری می‌کردند و مانند شهرهای دیگر غرب لوانت ، تهران هم در خطر هجوم ماجراجویان و فرصت طلبان و شیادان بود .

اما من به این جا نیامده بودم تا خودم را در شهرشناسی با مسائل غیر قابل‌علاجی مشغول بسازم ، بلکه منظورم فقط این بود ، که برای يك سفر طولانی در صحرای شرق ایران کاروانی راه بیندازم . مثل همه کارهای مشرق زمین به خواب غفلت فرورفته است که المثنی اندیمیونس<sup>۱</sup> است ، این کار محتاج دقت زیادی بود . می‌بایستی صبر پیشه می‌کردم . برای آشنایی با چند نفر اروپایی ، که در شهر شاه بودند فرصت کافی داشتم . حمایت از منافع بریتانیای کبیر در ایران - و این چیز کوچکی نبود - به عهده آقای گرانت دوف بازرگان انگلیسی بود . در خانه او ، که من دو اتاق خیلی مرتب در اختیار داشتم ، میزبانی به عهده خانم مهربان و مؤدب و متکی به نفس او بود . در خانه آنها من تقریباً سه هفته يك خانه واقعی داشتم و با همه خوبیهایی که زندگی می‌تواند عرضه بکند ، از من پذیرایی شد . با میزبانم در استکهلم ، وقتی که او در سفارت انگلیس کار می‌کرد ، آشنا شده بودم . او در نظرم مردی بود بی‌نهایت با سواد و پر استعداد و یکی از کسانی که ایران و تاریخ جهان را به طور اساسی می‌شناخت . او یکی از علاقمندان سرسخت جمع‌آوری سکه‌های ساسانی ، يك باستانشناس مهم ، يك موزیکدان ، يك شکارچی و يك سیاستمدار بود ، مردی که در میان مردهای ایرانی صاحب احترام زیادی بود .

از دوستان قدیمی‌ام ، که در سفر اولم به ایران با آنها آشنا شده بودم ، فقط چند نفرشان را دوباره پیدا کردم : هم وطنم هیبنت خان ، که با زن جوان و جذابش پس از ۳۴ سال ، کمی پس از من ایران را ترك کرد . من الان در خانه او مثل گذشته با مهمان نوازی پذیرایی می‌شوم . ودل ، که در این سالهای اخیر خیلی پیر شده بود و

1. Endymions: یکی از اساطیر یونان . سنبل خواب جاودانی .

کمی بعد درگذشت ، خانم ژنرال آندریانی<sup>۱</sup> و دختر جذابش بیبیلایا<sup>۲</sup> ، که در تهران متولد شده و تمام زندگی را در تهران گذرانده بود و با این وصف مشتاق دیدار از ایتالیا بود . در پس شادی دیدار مجدد يك نوع اندوه وجود داشت ، ظرف این ۲۰ سال همه چیز عوض شده بود . آن زمان من دانشجویی بودم ۲۰ ساله ، شاداب و تازه نفس که به کشوری بیگانه رفته بودم . دوستانم نسبتاً جوان بودند . تمام زندگی ، از نظر رنگ ، مثل گل‌های سرخ شیراز زیبا بود . اما حالا همه چیز سطحی و رنگ و رو رفته بود . آسمان تهران سنگین و تیره بود . گل‌ها رنگ باخته بودند . حتی به نظر می‌آمد ، در علامت شیر و خورشید که مملکت هم خورشید قصد دارد پشت شیر غروب بکند . حال آدم ، همیشه وقتی که پس از سالیان دراز مجدداً جایی را می‌بیند از این قرار است . آدم این جاها را در روشنایی و نور خورشید ترك می‌کند و خاطره‌هایش را با پوششی از خیالات واهی آرایش می‌دهد و بعد حقیقت عریان را در روشنایی ابرهایی بارانی که به سنگینی سرب است دوباره می‌بیند .

یکی از دوستان قدیمی‌ام ، که آن موقع ژنرال و رئیس تشکیلات تلگراف ایران بود ، هوتوم شیندلر<sup>۳</sup> بود ، که من در سال ۱۸۸۶ در بوشهر ، در حاشیه خلیج فارس ، با او آشنا شدم و حالا جنرال کنسول سوئد در مملکت شاه بود . احتیاجی نیست که بگویم ، که او مرا شرمندهٔ مهربانیهای خود ساخت و در هر کاری خیلی بی-شائبه به دردم خورد . هیچ کس مثل شیندلر در ایران ، در همهٔ خطوط ، سفر نکرده است . آن موقع این از وظایف اداری او بود ، که به خاطر نصب خطوط تلگراف جدید ، جاده‌ها را بشناسد . او اولین اروپایی است ، که به بیشتر این راهها قدم گذاشته است . شیندلر به میزان قابل توجهی مقالات علمی نوشته است و من به راحتی می‌توانم ادعا بکنم ، که در حال حاضر هیچ کس وجود ندارد ، که با جغرافیای ایران به اندازهٔ او آشنایی داشته باشد . او تلگرافی آمادگی را در مورد کمک به من اعلام داشته بود و این کمکها نه تنها در مورد نقشه‌های سفر مورد نظر من بود ، بلکه مربوط می‌شد به همهٔ کارهای معمولی دیگر از قبیل خرید شتر ، پیدا کردن نوکر و تدارک آذوقه . من هر روز به ملاقات او می‌رفتم و شخصاً دلیل کافی داشتم تا از روش و شیوه‌ای که

1. Andreini. 2. Bibila. 3. Houtum Schindler.

او در لباس جنرال کنسول سوئد معمول می‌داشت ، راضی باشم .  
 ناگفته نماند، که در ایران سوئدیها - یعنی من وهیمنت - تحت حمایت سفارت فرانسه هستیم و من هنوز به درستی نمی‌دانم که چرا . به این خاطر کاملاً طبیعی بود، که یکی از ملاقاتهای نخستین من اختصاص به ملاقات با مأمور فرانسه داشت ، که گراف داپشیه<sup>۱</sup> بود . يك فرانسوی اصیل پخته و خوش قول ، که من در پکن با او آشنا شده بودم .

در سفارت آلمان هم از طرف گراف رکس<sup>۲</sup> ، که از هشت سال به این طرف برمسندش تکیه داشت ، با مهمان‌نوازی و راحتی پذیرفته شدم و در این سفارت با آلمانیهای متشخص زیادی آشنا شدم که عبارت بودند از دکتر هرتسفلد<sup>۳</sup> از بابل ، دکتر لوو<sup>۴</sup> ، که دکتر سفارت بود و دیگران .

بین دوستان من از سال ۱۸۹۰ یکی هم خانم سفیر روس مادام دوسپیره<sup>۵</sup> بود، که هنوز هم زیبا بود و رفتاری دوستانه داشت . منافع روسیه در ایران ، که از منافع انگلیسیها چندان کمتر نیست، در دست آقای سومو<sup>۶</sup> بود، که من او را سه سال بعد در شرق دور ، در سئول دیدم .

با این که اول مقاومت می‌کردم ، اما بالاخره مجبور به تسلیم شدم ، که در سالنهای مهمانی شیر بدون خورشید بشوم و برخلاف میلم وارد موجی از جشنها و مهمانیها شدم که چیزی از جشنها و مهمانیهای مشابه در پیکادیلی<sup>۷</sup> و یا خیابان پناه<sup>۸</sup> کم نداشتند . سرهنگ دوگلاس<sup>۹</sup> ، وابسته نظامی انگلیس در هندوستان و ایران سفرهای زیادی کرده بود و اطلاعات ذقیمتری در اختیارم گذاشت و توصیه‌های خوبی کرد و نقشه بزرگی از قسمتهای شرقی کشور در اختیارم گذاشت . آقای پریس<sup>۱۰</sup> که ۳۸ سال تمام جنرال کنسول انگلیس در اصفهان بود ، هرچه که درباره صحرای بزرگ شرق ایران می‌دانست برایم تعریف کرد . با دکتر شنایدر<sup>۱۱</sup> پزشک مخصوص شاه و با خانواده نوز وزیر بلژیکی گمرکات هم آشنا شدم و از اقامتم در تهران خاطرات

1. Graf d' Apchier .      2. Graf Rex      3. Herzfeld .      4. Loew.  
 5. Madamede Speyer.  
 6. Somow.      ۷. piccadilly: یکی از میدانهای ایمان لندن .  
 ۸. Jena: یکی از خیانهای اعیان پاریس .      9. Douglas.      10. Preece.  
 11. Dr. Schneider.

خوب زیادی دارم .

از ایرانیانی که در حین سفرهای قبلی ام در منتهای قدرت و شهرت بودند ، حتی يك نفر را ندیدم . همه صاحب منصبان قدیم با رفتن ناصرالدین شاه از میدان خارج شده بودند و همراه شاه جدید کسان دیگری جای آنها را گرفته بودند . درعین حال با بیشتر این صاحب منصبان جدید آشنا شدم . از آن جمله با صدراعظم که مورد تنفر همه مردم بود و هرروز منتظر سقوط خود بود .

در انتظار روز حرکت می سوختم ، اما تا زمانی که بارم از تبریز نمی رسید نمی توانستم به سفر فکر بکنم . تمام تجهیزات احتیاج به صبر داشت . در یکی از روزهای کریسمس خبر شدم که شاه شاهان ، مظفرالدین شاه قصد پذیرفتن مرا دارد . به همراهی گراف داپشیه به فرح آباد رفتم . کاخ تفریحی نوساز کلاه فرنگی مانندی که تا تهران يك ساعت فاصله داشت . مرد شماره يك ، امروز در این کاخ اقامت داشت . وزیر دربار ، که مردی تاتار از آذربایجان بود ، از ما استقبال کرد و بعد ما را به عالی ترین محل کاخ هدایت کرد . شاه در میان بیست نفری از درباریان در اتاق کوچکی در انتظار ما بود .

این مرد بیچاره و رنگ باخته و نحیف ، که سایه ای از پیری زودرس يك شاه بود ، درلباسی سیاه و بسیار ساده و بدون کوچکترین نشانی از مقام ، با کلاهی معمولی در آن جا بود . لبخند دوستانه ای زده و دست نرم و بی نیروی خود را به طرف من دراز کرد و با من به زبان ترکی صحبت کرد ، از ماجراهایم در سفر طرابوزان به تهران و نقشه های بعدیم سؤال کرد و از من خواهش کرد که فراموش نکنم و آخرین سفرنامه ام را - که میل داشت عکسش در آن به چاپ برسد - برایش بفرستم . اولین قسمت از آرزوی او نمی توانست برآورده شود ، چون او يك سال بعد درگذشت ، اما آرزوی دومش را ، درپاسخ به محبت او ، که عکسش را شخصاً امضاء کرده و به من هدیه کرده بود ، برآوردم . روی عکسش نوشته بود : «از سلطان مظفرالدین شاه قاجار» (شکل ۳۹) . از اسکار شاه دستخطی به سبک زیبایی شرقی به او تسلیم کردم . شاه نامه را از من گرفته و آن را به مشیرالدوله داد و دستور داد ، که آن را فوراً به فارسی ترجمه بکنند . بار به این ترتیب به پایان رسید و ما به تهران باز گشتیم .

مظفرالدین شاه مرد فرسوده و از کار افتاده ای بود و حکمران نالایقی بود که

مردم در کوچه و بازار - بی آن که واهمه‌ای داشته باشند - از او انتقاد می‌کردند . انقلاب روسیه به ایران سرایت کرده بود و همه با فریاد خواهان مشروطیت بودند ، بدون این که به معنی واقعی کلمه پی برده باشند و بی آن که از خود بپرسند ، که آیا ملت ایران برای حکومت بر خود از بلوغ کافی برخوردار است یا نه ، در مسجد بزرگ ده‌ها هزار نفر برای مشورت دورهم جمع می‌شدند . ملاها در شاه عبدالعظیم اجتماعات انقلابی تشکیل می‌دادند و در این اجتماعات ، سفرهای شاه به اروپا به شدت محکوم می‌شد و پیشنهاد می‌شد ، که اقداماتی معمول گردد ، تا کشور از سقوط کامل در امان باشد . این حقیقت که این شورش ، فقط چندسال بعد به تحولات قهرآمیز خلع شاه جدید منتهی شد ، متعلق به حوادث سالهای اخیر بوده است ، معروف تر از آن است که محتاج به یک معرفی بوده باشد .

مظفرالدین شاه برخلاف پسرش ، ولیعهد ، چهره ترکی قاجارها را داشت و شبیه پدرش بود . او همان بینی گرد و همان سبیلی را داشت که پدرش ، اما در مجموع نرم تر و مهربان تر بود . او نسبت به من خیلی مهربان بود و می‌خواست با کاروان من اسکورتی همراه سازد . این اسکورت مخصوصاً در مرز بلوچستان ، که از امنیت چندانی برخوردار نبود ، لازم به نظر می‌آمد . روز بعد وزیر خارجه به فرمان شاه نامه‌ای برای من فرستاد ، که آن چنان چاپلوسانه است ، که من از نظر رعایت نزاکت نمی‌توانم آن را نقل بکنم . این نامه با این اصطلاح پایان می‌یابد : « اعلیحضرت از این که شما در ایران وارد سفر تازه‌ای شده‌اید متشکر هستند . اعلیحضرت علاقمند به سرنوشت آینده شما هستند و میل دارند گهگاه اخبار جریان سفر شما را دریافت بکنند . »

مسئله اسکورت به این ترتیب حل شد ، که بلافاصله پیش از کریسمس وزیر خارجه نامه‌ای به گراف داپشیه نوشته و سؤال کرد ، که به چند نفر سرباز احتیاج است . موضوع را با سرهنگ دو گلاس در میان گذاشتیم . سرهنگ مرا از همراه بردن سربازهای معمولی بر حذر داشت ، چون در دسرشان بیشتر از سودشان بود ، بهتر است که از سرهنگ چرنی زوبوف<sup>۱</sup> ، فرمانده روسی بریگاد قزاق ایران کمک خواست . قزاقها با این که ایرانی هستند ، به شیوه روسها و به وسیله افسرهای روسی ، با دقت تربیت شده و تحت

1. Tschernisuboff.

فرمان آنها هستند و بانظامیان ایرانی، که تقریباً اهمیتی ندارند، قابل مقایسه نیستند. پس از مشورتی با سرهنگ روسی قرار شد، اسکورت از دومرد تشکیل شود، که کاملاً کفایت می‌کرد. دو روز پیش از حرکت این سربازها تعیین شدند.

افسرها از بین قزاقها بیست نفر را انتخاب کرده بودند، به طوری که می‌توانستند شخصیت عالی آنها را تضمین بکنند. سرهنگ برای این عده سخنرانی کرد و برایشان تعریف کرد که موضوع از چه قرار است. تعریف کرد که مسیر سفر از میان کویر خواهد بود، جایی که امکان دارد که ما دچار کم‌آبی بشویم و اضافه کرد، آنهایی که بالاخره برای همراهی انتخاب خواهند شد، حقوق بیشتری از حالت عادی دریافت خواهند داشت. بالاخره او از این بیست نفر خواست، هر کس که به میل خود حاضر به همراهی من است از خط جلو بیاید. جزیک نفر همه جلو آمدند. این یک نفر ظاهراً در تهران معشوقی داشت که نمی‌خواست او را ترک بکند. بعد سرهنگ به من پیشنهاد کرد، که مردهایی را که از نظر ظاهر بیشتر می‌پسندم و جلب اعتماد می‌کنند، نشان بدهم. پنج نفر را انتخاب کردم.

روسها از این پنج نفر یک نفر را بیشتر توصیه کردند و پس از این که من تصمیم به انتخاب او گرفتم، انتخاب دوست همکار به او واگذار شد. به این ترتیب دو نفر در اختیارم گذاشته شد، که باهم متفق القول بودند و هم دیگر را خوب می‌شناختند. سرهنگ برای این دو نفر هم سخنرانی مخصوصی کرد و آنها را با نکات زیادی آشنا ساخت. از حقوقشان که سه تومن در ماه بود (هر تومن تقریباً ۳/۵ مارک)، چیزی کسر نمی‌شد و من می‌بایستی ماهی نه تومن به آنها می‌دادم. به این ترتیب حقوق آنها چهار برابر می‌شد و کارشان هم، تا وقتی که در استخدام من می‌ماندند، تا حدی آسان بود. از نظر تجهیزات هر چه آنها از قبیل لباس، پالتو، پوتین، باشلیق، لحاف نمدی و تفنگ با ۵۰ فشنگ و غیره لازم داشتند، از سرهنگ دریافت می‌کردند. اما آنها می‌بایستی همراه خود اسب بر نمی‌داشتند، چون ما به کویر می‌رفتیم، که فقط شتر می‌تواند از آن عبور بکند. آذوقه آنها در کاروان به میل خودشان بود و می‌بایستی در یک چادر به سر می‌بردند، که سرهنگ به آنها می‌داد. قرار شد در مورد مرخصی در سیستان مذاکره بکنیم.

سرهنگ که به تمام معنی مردی سخاوتمند بود، لطفش را وقتی به منتهاد رجه

رسانید، که از من خواهش کرد، که يك زین کاملاً نو قزاقی و يك چادر زیبا، به نام هدیه افسرهای روسی مقیم تهران بپذیرم. هدیه کریسمس مجللی بود، چیزی که من به آن احتیاج داشتم. بعدها من تمام تبت را روی این زین سفر کردم، اما چادر خاطره غم انگیزی را همراه دارد، چون يك سال ونیم بعد در این چادر ساریبان من محمد عیسی درگذشت.

پس از شروع شاد روز با يك صبحانه مجلل نزد سرهنگ مهربان، که همراه شامپانی کف آلود، ضمن يك سخنرانی خوب برای سفری که در پیش بود، آرزوی موفقیت کرد، دو نفر قزاق من در عمارت سفارت انگلیس حضور به هم رسانیدند، تا به شیوه روسها، برای انجام خدمت خودشان را معرفی بکنند. آنها بلافاصله تا روز بعد مرخصی دریافت کردند. روز بعد آنها می بایستی در امر بسته بندی کمک می کردند و اطلاعاتی در مورد چگونگی بار به دست می آوردند و آن را به بسته های مناسبی تقسیم می کردند.



## اولین قدم به طرف کویر

سفری که من الان از تهران آن را شروع می‌کنم، هرگز قرار نبود که سفری برای کشف کویر باشد. چون قسمتهایی از ایران، که من قصد عبور از آنها را داشتم، تا حدی شناخته شده بودند. برای تمام قسمت‌های این منطقه نقشه‌هایی در دست است، که مخصوصاً به وسیلهٔ مسافرین انگلیسی و روسی تهیه شده است. آری جهانگشایان در عهد باستان با لشکری بیشمار از این سرزمین گذشته‌اند و بیشتر از ۶۰۰ سال پیش مارکوپولو، و نیز بزرگ به حوالی کویر مشرق ایران قدم گذاشته است. اما با وجود این من این راه را انتخاب کرده بودم، تا با چشم خودم منطقه‌ای از ایران را ببینم، که هنوز ندیده بودم و من درحقیقت به تمام این سفر به چشم درسی از جغرافی نگاه می‌کردم. اما با این وصف در شرق دور، در صحرای بزرگ، تصادفاً از مناطقی گذشتم، که پیش از من هیچ اروپایی هرگز قدم به آن جا نگذاشته بود.

این سفر از نظر طول مسافت چیز کوچکی نبود، چون فاصلهٔ بین تهران و نوشکی، که ۲۴۰۰ کیلومتر بود، مثل فاصلهٔ استکهلم تا پالمو<sup>۱</sup> و یا ورشو تا مادرید بود. بنابراین به هر ترتیب لازم بود، که کاروانی تجهیز کرد، که بتواند به تنهایی راه طولانی را تحمل بکند و بی آن که به روستاهای حاشیهٔ کویر احتیاج چندانی داشته باشد، از کویر عبور بکند.

اول می‌خواهم خدمتکارانم را معرفی بکنم (شکل ۴۰). میرزا عبدالرسول مرد ۳۵ ساله‌ای بود که زن و دو بچه‌اش را در تهران جای گذاشت و وظیفهٔ اصلیش

1. Palermo.

منشیگری من بود ، اما چون او خودش را آشپز خوبی هم معرفی کرد ، طولی نکشید که او آشپزخانه و پذیرایی را به عهده گرفت . میرزا به کسی گفته می شود که می تواند بخواند و بنویسد ، اما این در صورتی است که این کلمه پیش از اسم بیاید . چنانچه کلمه میرزا پس از اسم بیاید ، معنی شاهزاده می دهد . میرزای من - او را میرزا صدا می کردند - آدمی ساکت و کم حرف بود و وظایفش را با صداقت و به موقع انجام می داد . او هنوز سفری طولانی نکرده بود و زندگی آزاد در منطقه ای دست نخورده برایش لذت غیرقابل وصفی داشت .

ابوالقاسم هم اهل تهران بود . او چهل ساله و متأهل بود . او بغداد ، کربلا ، نجف ، بصره ، بوشهر ، شیراز ، اصفهان ، رشت و تبریز را دیده بود و به این ترتیب در میهن خود سفرهای دوری کرده بود . او مرد بلند قدی بود و ریش و سیبیل سیاهی داشت و مثل يك سردسته قوی هیکل دزدان به نظر می آمد ، اما از انگلیسیهای زیادی گواهینامه های خوبی داشت و از همان اول خودش را آدم سفر کرده و بیدار و کاری نشان می داد . البته او نسبت به پول من خسیس نبود و همین که بناشد ، که برای خود و همکارانش خوراک کویر را فراهم بکند ، به کار خودش خیلی آشنا بود . من به کار آنها دخالت نکردم و فکر کردم در هر حال بهتر است که آنها خودشان به فکر خودشان باشند .

برای نگهداری از شترها سه نفر استخدام شدند . بین آنها نفر اول مشهدی عباس بود ، که به او کربلایی عباس هم می گفتند ، چون او هم به زیارت مقبره امام رضا رفته بود و هم به زیارت قبر امام حسین . این سفرها برای زائرین عنوانی همراه دارد که مثل عنوان حاجی است برای زائرین مکه . او تاتاری بود از تبریز و يك کلمه هم فارسی بلد نبود و به مناسبت شغلش که ساریانی بود سفرهای دوری کرده بود . او در ضمن دوبار هم به طرابوزان رفته بود . او شترها را دوست داشت و از آنها به نحو احسن نگهداری می کرد و آدمی بود قوی و جدی و قابل اطمینان . نفر بعد غلامحسین ۲۷ ساله بود ، از حوزه غرب خور . او در این شهر صاحب زن و بچه بود . او در خراسان به کرات سفر کرده بود و طبس و یزد و آس آباد و استرآباد را دیده بود . او هم برایم خدمتگزار خوبی بود . همیشه خوشحال و قانع بود و با تمام کار خسته - کننده ای که داشت همواره راضی بود .

حبیب‌الله از مهاباد اصفهان بود و ۳۵ سال داشت و تقریباً سفرهای درازی کرده بود و یا بهتر بگوییم راههای درازی را رفته بود؛ چون همراهان کاروانها تقریباً همیشه پیاده می‌روند.

و بالاخره آن دو قزاق را معرفی می‌کنم (شکل ۴۰ و ۴۲). عباس قلی بك و کیل باشی بود و سرپرستی ۶۰ قزاق را به عهده داشت. در تهران متولد شده بود، ۳۵ ساله و متأهل بود. او هنگام سفر ناصرالدین شاه به تبریز و مشهد، او را همراهی کرده بود. حسین علی‌بک تحت فرمان عباس قلی‌بک بود. ۳۶ سال داشت اما بیوه بود، چون زنش از بیماری وبا مرده بود. او فقط رشت را دیده بود. هر دو قزاق در وفاداری و اطمینان بی‌مانند بودند. آنها در هر کار خشنی کمک می‌کردند، که در حقیقت وظیفه دیگران بود. مثلاً در بارزدن به شترها، در جریان منزل کردن و چادر زدن و غیره. آنها با ساربانها تفاهم بسیار خوبی داشتند و به‌چند نفر از آنها اجازه می‌دادند که در چادر بزرگشان بخوابند. فقط سه محافظ شتر، به‌طوری که عادتشان بود، زیر آسمان در کنار شترها می‌خوابیدند تا هر وقت که حیوانها به چیزی احتیاج داشتند، آنها بتوانند به موقع اقدام بکنند. همه خدمتکارانم از حقوق ماهیانه‌شان مساعده دریافت کردند، تا خانواده‌هایشان بی‌پول نمانند.

به این ترتیب ما در مجموع هشت نفر بودیم و بنا بود روزانه هشت شکم از بارشترها خودشان را سیر بکنند، تا به طبس برسیم. در طبس می‌توانستیم تجدید آذوقه بکنیم. مسئله آب، کمی مسئله مشکلی بود. من روی نقشه برای راه به‌خصوصی تصمیم نگرفته بودم، اما ممکن بود که سر از کویر نمک و یا لوت در بیاورم. جایی که آب شیرین می‌توانست چیز کمیابی باشد. تحت این شرایط لازم بود که ما تدارک حمل آب می‌دیدیم. اول فکر می‌کردم که مخزن فلزی، که يك بار هم از آن در کویر تا کلاماگان استفاده کرده بودم، تهیه بکنم، اما بعد فکر کردم که چهار جفت مشک گوسفند همراه بردارم و علاوه بر این چهار جفت سطل بزرگ از پوست گوساله که برای کشیدن آب از چاه مورد استفاده قرار می‌گیرد و یا در تابستان با آن باغها و راهها را آبیاری و آبیاری می‌کنند تهیه بکنم.

درحینگی که آقا و خانم هیبنت لطف کرده و همه نوع خرید از قبیل خرید کنسرو و مربای میوه و چای و قهوه و غیره را انجام می‌دادند، یکی از خدمتکاران سفارت انگلیس سایر آذوقه و مایحتاج سفر را تهیه کرد. اسم او رحیم بود و آقای گرانت دوف او را در اختیار گذاشته بود و او پس از مشورت با ابوالقاسم، به طور خستگی‌ناپذیری، همه چیزهای لازم ولی کمیاب را تهیه می‌کرد. در یکی از حیاط‌های سفارت، جایی که برای انتظار مردم استفاده می‌شد، بار و بنه روی هم انباشته شد، که رفته رفته به حد ناراحت‌کننده‌ای مقدارش بالا رفت. به طور اختصار مهمترین چیزهایی را که خریده شده است اسم می‌برم: برای خودم چند پوتین گرم نمدی، یک پوستین به فرم ترکستانی، فانوس، آفتابه لگن، شمع پیه و کبریت. غیر از اینها، از چیزهای به درد بخور دوتا منقل با انبر، دو جوال زغال برای گرم کردن چادرها و گیراندن آتش اتراق. دیلم برای افراشتن چادر و سیخ برای درست کردن کباب روی آتش. آرد و برنج دو کیسه برداشته شد و مایحتاج دیگر از قبیل شکر، چای، ادویه، پیاز، سبزی خشک و خشکبار، شربت، عسل، نان و غیره در صندوقهای چرمی و کوزه‌هایی که روزانه مورد احتیاج بود در خورجین جای گرفت. علاوه بر اینها: خورجینهای بزرگ سفر، نم و افسار برای شترها، زنگوله مخصوص کاروان، منگوله‌های پشمی رنگین و آویز برای آراستن بعضی از حیوانات. جداً نمی‌دانم دیگر چه.

همه همراهان، پیش از سفر از سر تا پا نونوار شدند و لوازمشان را در خورجینهای خود جای دادند. از اثاث، بارمتناهی به وجود آمد. البته هنوز پنبه دانه به حساب نیامده بود و بایستی خریداری می‌شد، تا با آن در نقاطی که چیزی نمی‌روید، شترها تغذیه شوند. برای این منظور پنبه‌دانه بهتر از کلوچه آرد معمولی است. چون برای درست کردن کلوچه احتیاج به آب بود و اتفاقاً به خاطر کمبود احتمالی آب حتماً مشکلاتی در انتظار ما بود. وقتی که همه چیز حاضر شد، باری بسیار سنگین داشتیم. با این چنین باری نمی‌شد در روز بیشتر از چهار فرسخ راه پیمایی از شترها انتظار داشت. به این دلیل حساب می‌کردیم که تا واحه طبس یک ماه راه در پیش داریم. فاصله تهران - طبس ۱۰۰ فرسخ حدس زده می‌شد. حتماً پیش از این که به آن جا می‌رسیدیم و به تکمیل آذوقه خود می‌پرداختیم، از بار اصلی شترها به حد

قابل ملاحظه‌ای کم می‌شد. می‌خواستیم در سیاه کوه، که در حاشیه کویر قرارداد داشت، یک راهنمای مناسب گیر بیاوریم و به طوری که می‌گفتند در راه طبس به سیستان، فاصله بین چاهها چندان زیاد نبود.

با این که من در نقطه حساسی بودم، جایی که راههای کاروانروی بزرگ زیادی به هم می‌رسیدند و هم دیگر را قطع می‌کردند، پیدا کردن شترچندان هم آسان نبود. هوتوم شیندلر جنرال کنسول و نوکر ایرانی سفارت انگلستان اصلاً آرام نداشتند و هر روز تاتارها و فارسها قطارهای بلندی از شتر به ما نشان می‌دادند (شکل ۴۱). یا قیمت‌های غیرممکنی پیشنهاد می‌شد و یا این که شترها بد و از حال رفته بودند و به نظر نمی‌آمد که بتوانند در کویر تحمل یک سفر طولانی را داشته باشند. درست مثل معامله اسب، آدم باید موقع خرید شتر مواظب باشد که سرش کلاه نرود. یک شب یک تاجر به سفارت انگلیس مراجعه کرد و برای دو شتر زیبایی که همراه آورده بود ۴۰ و ۳۵ تومن درخواست کرد. قیمت خوب بود. اما خوشبختانه به اصرار مرد فروشنده زود جواب ندادم، بلکه از او خواهش کردم که صبح روز بعد یک بار دیگر بیاید. پس از این که پالان از روی شترها برداشته شد، معلوم شد که پشت شترها، بین دو کوهان، در وضعیت بدی قرار دارد. پوست کاملاً کنار رفته بود و گوشت برهنه پیدا بود و بوی غیرقابل تحملی از خود پخش می‌کرد. هر شتر ده تومان نمی‌ارزید. من در حالی که لبخندی به نشانه انصراف می‌زدم، فروشنده بامال خود از صحنه نمایش دور شد.

بالاخره از تبریز سه تاتار با پنجاه شتر خوب پیدایشان شد. ما طبق عادت جاسوسی و کسب خبر معمول در ایران اطلاع یافته بودیم که این تاتارها شترهایشان را به دلیلی مجبورند بفروشند. از دامپزشک سفارت که یک هندو بود و از آدمهای خودم برای مشاوره استفاده کردم و بین پنجاه شتر، چهارده نفر که بهتر از همه بود، انتخاب شد. من برای حمل بار به این شترها احتیاج داشتم. پنج نفر از این شترها واقعاً بزرگ و عالی بودند و بقیه هم وضع خوبی داشتند و کاملاً بی‌عیب و بدون کوچکترین نقص بودند. حالا فصل مستی شترها بود و در نتیجه آنها تند مزاج و آماده خشمگین شدن بودند. تکه‌های کف از لبهای نرمشان آویزان بود. دندانهایشان را به هم می‌ساییدند. چشمهایشان را به این طرف و آن طرف می‌چرخانیدند و صدای خفه و موج داری از خود درمی‌آوردند. برای چهارده شتر ۹۷۵ تومن، یعنی ۳۴۰۰ مارک پرداختم، خیلی

گران . البته شترهای بزرگ هر کدامشان ۱۰۰ تومن می‌ارزیدند .  
اما آنها حالا متعلق به من بودند و در مدت چند روزی که به حرکت داشتیم ،  
برایم یک سرگرمی بود ، که در حیات به دیدن آنها بروم و ببینم که چطور یک دسته  
علف پس از دسته دیگر بلعیده می‌شود و به خودم بگویم ، که حالا آنها برای مشکلاتی  
که در پیش داشتیم و شاید برای یک دوره روزه نیرو ذخیره می‌کردند . به وضوح  
می‌دیدم که عباس هیچ وقت خودش را خوشبخت‌تر از حالا حس نکرده بود . چون او  
با دلسوزی بین شترهای جوانی که در حمایت او بودند می‌چرخید و از آنها مواظبت  
می‌کرد . خوشحالی عباس وقتی بیشتر شد ، که بین این شترها ، دوشتر بزرگ‌تر کمنی  
را یافت که دو سال پیش با آنها از خراسان گذشته بود . آقایان سفارت انگلیس دسته  
دسته برای دیدن چهارپایان همسفر من می‌آمدند و خانم گران دوف هم به آنها این  
افتخار را داد و از من در حالی که میان کوهانهای بزرگترین آنها نشسته بودم عکس  
گرفت .

شب تحویل سال ۱۹۰۵ در تهران حسابی جشن گرفته شد . پس از آخرین ناهار  
راحتی که در خدمت آقا و خانم گران دوف صرف شد ، به عمارت سفارت فرانسه  
رفتم ، جایی که در آنجا گراف داپشیه همه فرانسویان مقیم تهران را جمع کرده بود  
و حضار با نوای آهنگهای آشنا رقص کنان ، سبک و نرم ، در سالنهای زیبا این طرف و  
آن طرف می‌شدند . همین که ساعت نیمه شب را اعلام کرد ، آقای گراف حاضرین را  
دعوت به شنیدن کرد و در حالی که مهمانها با گیلاسهای شامپانی خود دور او جمع  
می‌شدند ، اوضمن یک سخنرانی خوب ، با کلمات فصیحی برای میهنش و برای همه  
حاضرین و برای تمام فرانسه در غرب دور آرزوی یک سال خوب کرد . جشن خوب از  
آب درآمده بود و مثل مجلس رقص کریسمس که چند روز پیش از طرف گران دوف  
برای انگلیسیهای مقیم تهران ترتیب داده شده بود ، باشادی و خوشحالی همراه بود.  
بعد در ساعات پس از نیمه شب در جشن شب ژانویه گراف رکس شرکت کردم . در این  
جا میزبان گیلاس مشروب سوئدی خود را به سلامتی من خورد و برایم آرزوی سفر  
خوبی کرد .

شب عید واقعاً پر برنامه‌ای بود ، که آدم از کثرت مشغولیت خسته می‌شد .  
مخصوصاً که بیشتر وقت روز گذشته را صرف خداحافظی از دوستانم کرده بودم و پس

از بازگشت از آخرین جشن شبانه‌ام هنوز می‌بایستی بسته‌بندی می‌کردم. اما صبح زود روز اول سال ۱۹۰۶ بیدار بودم و می‌دیدم که شترها چطور بار می‌شوند و وقتی که آنها به هم بسته شدند و در سه قسمت، با صدای زنگ‌هایشان، حرکت کرده و به طرف دروازه شاه عبدالعظیم راه افتادند، حضور داشتم. پس از این که آخرین صبحانه‌ام را با گرانت دوف خوردم، از او برای مهمان نوازی بزرگی که در حقم روا داشته بود تشکر کردم و درست موقعی که دیدم و بازدید عید شروع می‌شد، سوار درشکه‌ای که تا ورامین کرایه کرده بودم شدم و چهار اسب درشکه با سرعت مرا از خیابانهای تهران باخود بردند.

درشکه در حالی که گداها در تعقیبش بودند از شهر خارج شد. يك كوه كوچك در سمت چپ می‌ماند و در سمت راست آرامگاه شاه عبدالعظیم با مسجدهای شاهان قاجار از چشم ناپدید می‌شود. در قسمت جلو برج ری، که زمانی بسیار باشکوه بوده است و حالا به صورت ابتدایی و اسف‌انگیزی بازسازی شده‌است، پیدا می‌شود. برج شهری که قبلاً در کتاب توبیاس<sup>۱</sup> به آن اشاره شده است و چنگیز خان آن را در آغاز قرن سیزدهم با خاک یکسان ساخت.

بعد بیابان زردتر و خراب‌تر و يك نواخت‌تر می‌شود و جاده بی‌نقص از میان کلبه‌های گلی ویران و دیوارها عبور می‌کند. دهکده حسین‌آباد متعلق به شعاع السلطنه، یکی از پسران شاه است. پس از این که تقی‌آباد را پشت سر می‌گذاریم، بعد از يك سفر دوساعته، به فیروزآباد می‌رسیم. جایی که کاروان در باغ زیبایی اتراق کرده است. میرزا چادرم را تاجایی که ممکن بود خیلی خوب و راحت برپا کرد. تخت‌خواب سفری در قسمت عقب قرار داشت و از دوبالش به جای میز استفاده شده بود و میان تخت و دیرك چادر يك قالیچه آویخته بود. بیرون از چادر شترها دایره‌وار نشسته بودند و مشغول خوردن بودند. چند نمد روی انباشته بار کشیده شده بود و آن را از برف سبکی که می‌بارید محافظت می‌کرد. چون به طوری که می‌گفتند، دزدها امنیت این ناحیه را به هم می‌زدند، يك پست نگهبانی برقرار کردیم. فیروزآباد ۹۸۹ متر از سطح دریا ارتفاع دارد.

۱. Tobias: کتاب توبیاس از اسفار غیرقانونی عهد عتیق است که فصلی از آن مربوط است به سفر توبیت به ماد و ازدواجش با سارا.

اگرهم سفر این روز کوتاه بود، در عین حال برایم مهم بود، چون در برابر اولین قدم قطعی ام به کویر قرار داشت. من ایستگاه ماقبل آخر تمدن را برای مدتی طولانی پشت سر گذاشته بودم. البته در تهران روزهای خوشی را گذرانده بودم. روزها در تهران خیلی سریع گذشته بود و برایم گرفتاریهای گوناگونی هم همراه داشت. اما در هر حال حالا همه چیزهای وقت کش را پشت سر دارم و آزادی و تنهایی در اعماق کویر در اختیارم بود. حالا جلد جدید سفرنامه ام شروع می شد. جلد پیشین با خاطرات من از باطوم پریشان و طرابوزان رنگارنگ و اطراف آرارات تاریخی دیگر بسته بندی و مهر و موم شده بود و در کیسه پستی سفارت انگلیس با پست مخصوص به لندن و استکهلم فرستاده شده بود.

در اولین صفحه جلد جدید نوشتم: اول ژانویه ۱۹۰۶. این روز بایستی برای سفر روز خوبی می بود. از خودم می پرسیدم، راستی در آینده چه مطالبی در صفحات بعدی نوشته خواهد شد، هنوز صدای موزیک نظامی شب ژانویه در گوشهایم بود. این جا در میان درختان بی برگ سکوت جاودانی و خیال انگیز حکمفرما بود. این سکوت مرا به کویر بی انتها دعوت می کرد. یک نوار ضعیف زراعی به طرف جنوب امتداد داشت. دماغه ای زراعی که به دریای کویر سر کشیده بود، اما ظرف چند روز آینده آخرین ده را پشت سرمی گذاشتیم و بعد در سرزمینی گم می شدیم، که هیچ صدایی به آن راه نمی یابد. جایی که هیچ گیاهی در آن نمی روید، اما در عین حال از یک حالت جاودانی اسرارآمیز و غیرمدلل سرشار است. در آن جا فقط بادهای آسمان شکوه خود را برای لانه های شغالیها و درنده ها و کفتارها می خوانند.

از این روی خوشحال بودم که در راه کویر هستم و دیدن اشتهای شترها برایم لذت آور بود. در این جا نباید در مورد تغذیه آنها غفلت بشود، حالا که ما در چند روز آینده در حاشیه کویر خواهیم بود و دیگر نخواهیم توانست علف و گاه از روستاها تهیه بکنیم، باید آنها آن قدر که می توانند بخورند تا چاق و سر حال بشوند. همه چیز تابع آنها بود. آخر آنها قرار بود که من و هستی مرا تا مرز امپراطوری مغول بزرگ برسانند.

سه سال ونیم بود که در چادر نخوابیده بودم، در عین حال شب اول را خیلی راحت خوابیدم. میرزا صبح زود روز دوم ژانویه مرا بیدار کرد و پس از مدتی کوتاه



صبحانه‌ام را آورد، درحالی که آن‌های دیگر مشغول جمع کردن باروبنه و بار زدن شترها بودند. آنها دو ساعت وقت لازم داشتند، تا کارشان را تمام بکنند. این مدت در ابتدای کار زیاد نبود؛ من به تجربه می‌دانستم، که بعدها سریع‌تر از این خواهد بود. حداقل حرارت ۶/۲ درجه زیر صفر بود و محوطه اطراف را پوششی ضعیف از برف پوشانیده بود، که البته حدود ساعت ده از این برف خبری نبود. جنرال کنسول هوتوم شیندلر و پریس، که بهترین سالهای عمر خود را در ایران سپری کرده بودند، می‌ترسیدند که در کویر بارشهای زمستانی مانع کار من بشود و زمین خالی بی‌علف و پرنمک برای شترها خیلی لغزان باشد، اما من امید داشتم که همیشه نوعی کمک پیدا بکنم. حداکثر اگر باران یا برف طوری می‌بارید که مانع از حرکت می‌شد، می‌توانستیم از حاشیه شیبهای لغزان کویر نمک بگذریم.

آسمان صافی درخشانی داشت و در سمت شمال زمینه نیلی رنگ کوههای البرز به چشم می‌خورد، که روی آن نواری از برف قرار داشت و با دماند یا دیوبند با شکوه، که من در سال ۱۸۹۰ تا بالاترین نقطه تارکش صعود کردم، به اوج خود می‌رسید.

شترها آماده حرکت ایستاده بودند و به سرپرستی مشهدی عباس (شکل ۴۳) اولین قسمت کاروان به راه افتاد. این قسمت بقیه انجمن را هم به دنبال خود کشید. من هم کمی بعد، پس از این که شش تومن پول اتراق در فیروزآباد را برای علف و تخم مرغ و مرغ و شیر و غیره پرداختم، همراه میرزا و رحیم، خدمتگزار سفارت انگلیس حرکت کردم. به زودی به منطقه‌ای می‌رسیدیم که اتراق ارزان‌تر بود.

ظرف چند دقیقه از کمر بند زراعی فیروزآباد خارج شدیم و حالا دوباره در بیابان ویران هستیم که یک نواختیش هزارچندی به خاطر یک مزرعه و یا یک جویبار به هم می‌خورد، این منطقه به طور غیرقابل محسوسی به طرف جنوب سرازیر می‌شود. حدود ظهر باد نسبتاً شدیدی از طرف شمال غربی برخاست، که توده گرد و خاک غلیظی را در امتداد جاده به وجود می‌آورد و بیابان اطراف را در خودش پنهان می‌کند. نشانه‌ای کوچک از وضعیتی که در کویر در انتظار ما بود. زمین از خاک زرد رنگ متمایل به خاکستری تشکیل یافته است و عادتاً کوچکترین نشانه‌ای از گیاه در آن وجود ندارد. اما گاهی باغهایی کوچک و یا درختهای تبریزی و بید به شکل

واحه‌ای در میان توده گرد و خاک به چشم می‌خورد. آنها از وجود ده‌های غریبی آگاهی می‌دهند. این منطقه بی‌نهایت کم جمعیت است و آدم اگر کاروانهای کوچک الاغ و قاطر و شتر را نبیند، که با بارگاه و گندم عازم تهران می‌باشند، نمی‌تواند نزدیک بودن یک شهر بزرگ را حدس بزند.

راه برای وسیله نقلیه مناسب نیست، در قسمت‌هایی خوب و هموار است، اما اغلب مجبور بودیم که از نهرهایی، که کناره‌های خاکی داشتند و بررویشان پلی وجود نداشت بگذریم و اگرگاهی واقعاً الواری روی کانال گذاشته شده است، عبور از روی آن با درشکه استقبال از خطر است. اما بدتر از همه وقتی است که نهری از وسط راه گذشته و آن را پوشانیده است و درشکه مجبور است از روی یخ برود. یخها از فشار چرخها می‌شکند. در دو محل که از این قماش بود، درگل ولای فروماندیم و یک بار هم، وقتی که قطعات یخ چرخها را محکم نگهداشته بود، فنر جلو درشکه شکست. پس از این که به نحوی این فنر را اصلاح کردیم، دوباره توانستیم به‌سختی به راه خود ادامه بدهیم.

حالا روبه‌رویمان، در جنوب شرقی، اندام باریک و لاغر درختهای زیادی به چشم می‌خورد که طبق معمول چنار است و بید: چند درخت به قدر کفایت در اطراف مزارع. بعد کلبه‌های گلی به چشم می‌خورد و دیوارها و خرابه‌ها و مسجدی که در این میان جلوه می‌فرشد. وارد اولین کوچه باریک و رامین می‌شویم و باید از روی خندقی بگذریم. در این جا مجبور به توقف شدیم. درشکه از جایش تکان نخورد. هرچهار اسب با تمام نیرو درشکه را می‌کشیدند و هر دو فنر جلو درشکه چنان شکستند، که در جای خود، به طور طولی، از هم در رفتند و با چرخهای جلو و میله میان دو چرخ زیر درشکه افتادند. هرگز یک وسیله نقلیه در یک لحظه حساس به دو نیم نشده بود! این آخرین سفر من با درشکه از طرابوزان به این طرف بود. از ورامین قرار بود که سوار یکی از شترها بشوم. درشکه‌چی برای سفر به ورامین ۲۵ تومن خواسته بود، اما من حالا با دیدن درشکه‌چی، که با هدیه‌ای از بند و طناب پیچ، با احتیاط به طرف اولین آهنگر در حرکت بود، با قیمت سرسام‌آوری آشتی می‌کنم.

من امروز صبح از شترها جلو زده بودم، بنابراین وقت کافی داشتم که از ده

ورامین ، که ساکنینش به آن شهر ورامین می گویند دیدن بکنم . در هر حال در شهر کاروانسرای بی بود ، که سرپرستش از ما خواست که داخل شویم . اما این تنها مسافر-خانه ، خیلی پرتو و خیلی کشیف تر از آن بود ، که اجازه يك استراحت حال آور را بدهد . پس از جستجوی زیاد باغ بازی پیدا کردیم ، که فقط با چند چناری که داشت قدرت عرض اندام داشت .

وقتی که همه رسیدند در این باغ چادرها را برافراشتیم . در این جا خواستم دو روز بمانم تا تجهیزات کامل بشود و شترها فرصت داشته باشند ، که خود را سیر بکنند و برای سفر کویر نیرو ذخیره بکنند .

دور و بر را خرابه هایی از زمانهای بسیار دوری فرا گرفته بود . زمانهایی که ورامین هنوز مثل ری شهر بود و از نظر بزرگی و زیبایی هنر معماریش - به قضاوت بعضی از این خرابه ها - اهمیتی داشت . آن زمان می شد این جا را شهر ورامین خواند در حالی که الان ورامین فقط دهکده ای است کوچک و پراکنده .

نزدیک باغ و نزدیک بازار ده مقبره بسیار زیبایی قرار دارد که منار نامیده می شود (شکل ۴۴) . مقطع این بناگرد است و دیوار اطرافش مضرس . درست به شکل برج ری . اما سقفی مخروطی دارد که بر بالای آن يك جفت لك لك خانه خود را ساخته اند . شاید برج ری هم در گذشته سقفی به این شکل داشته است . مردی که ۴۰ سال است در ورامین زندگی می کند گفت ، که این بنا سرداب و یا حفاظی است که در زیر آن چشمه ای قرار داشته است .

مسجد جمعه مسجدی است بزرگ و زیبا ، که بیشترش ویران شده است . پیشتاك این مسجد با کاشیهای قشنگی زینت داده شده است ، که نیمی از این کاشیها به زحمت بر جای مانده است . جنب این مسجد حیاطی است که دارای چهار پیشتاك از این نوع بوده است . در قسمت غربی ، زیر گنبدی که هنوز هم سالم است ، شبستان مسجد قرار دارد ، که خیلی با سلیقه به کتیبه های آرابسك [عربانه] مزین بوده است ، که هنوز هم قطعات بیشماری از آنها بر جای مانده است . در دهکده ای که در قسمت جنوبی ورامین است و کهنه گل نامیده می شود ، آرامگاه امامزاده یحیی قرار دارد ، که کاشیهای گران قیمتش را مجتهدی دزدیده است ، تا غنیمتش را در تهران به اروپاییها بفروشد . ننگ يك چنین عملی برای خریدار بیشتر است تا خود دزد .

کاملاً در نزدیکی مسجد بزرگ سید عبدالحسن قرار دارد، مقبره‌ای کوچک با يك گنبد . غیر از اینها از قلعه‌ای دیدن کردم که از گل ساخته شده است و همچنین از باقیمانده دیوارها و خانه‌های زیادی، که البته به‌طور قابل ملاحظه‌ای، در دوره‌های بعد به وجود آمده است (شکل ۴۵) . درورامین همچنین فرصت داشتم که از يك درویش دوره‌گرد عکس بگیرم (شکل ۴۶) .

علت این که ورامین حالا تبدیل به يك دهکده بی‌اهمیت شده است ، بیشتر از هر چیز مربوط است به سقوط کلی در سطح مملکت و حکومت فلاکت بارش، اما مسامحه در آبیاری و تنبلی مردم هم در این تنزل نقشی داشته است .

در دفترچه یادداشت‌م اسم در حدود پنجاه دهکده کوچک این منطقه خالی از آدمیزاد و فراموش شده را ثبت کردم . این روستاها را جاجرود مشروب می‌کند . نهر بزرگی، که به جویبارهای زیادی که هر لحظه باریکتر می‌شوند و به سوی روستاها و مزارع جریان دارند ، تقسیم می‌شود . هر وقت که در زمستان برف به حد کافی می‌بارد ، آب رودخانه در بهار زیاد می‌شود ، وضع مردم روبه بهبود می‌گذارد و قیمت مایحتاج زندگی تنزل می‌کند . وضع ده در حال حاضر مثل این که نامناسب‌تر از گذشته است . به هر حال ، همان طور که انتظار می‌رود ، در ورامین کمتر از تهران برف می‌بارد . چون تهران بلندتر است و نزدیک به کوهستان . سال گذشته در تهران ۱۲ بار باریده بود ، در صورتی که در ورامین فقط پنج مرتبه برف آمده بود . علاوه بر این، این ده از بادهای قوی شمال غربی ، که همه چیز را خشک می‌کند ، صدمه دیده بود . در هر حال برف بیشتر پیش از ژانویه و فوریه می‌بارد و در ماه مارس باران شروع می‌شود . باران فقط در بهار و پاییز می‌بارد و تابستانها تقریباً هرگز باران نمی‌آید .

راوی قابل اطمینانی عقیده داشت ، که ورامین ۵۰۰ نفر جمعیت دارد ، اما گاهی در اطراف ورامین و راه سیاه‌کوه هم چادرنشینیایی از کاشان و اصفهان و حتی از عشایر بختیاری پیدایشان می‌شود . در ورامین و روستاهای اطراف گندم ، برنج ، جو ، نخود ، لوبیا و میوه از هر نوع ، خربزه ، انار ، بادام و پسته و غیره به عمل می‌آید ، بیشتر این محصولات به تهران فرستاده می‌شود ، که به هر چیز که عرضه شود احتیاج دارد . غیر از اینها ، از این جا پنیر ، دوغ و روغن به تهران حمل می‌شود . روغن با نمک و شیره انگور مخلوط شده و به مشک گوسفند ریخته می‌شود ،

که به صورت ماده‌ای منجمد درمی‌آید. غذای اصلی، که همراهان من از این جاهمراه برمی‌دارند روغن است.

عجیب است که اطلاعات اهل ورامین از کویر، که همسایه شرقیشان است، بسیار کم است. آنها می‌گفتند، در کویر کاری ندارند و از قلب کویر نمی‌توان چیزی آورد. در حاشیه تا کلاماگان اغلب آدمهایی یافت می‌شدند، که به جاهای ناشناخته رفته بودند، که دنبال طلا بگردند. اما در این‌جا جریان از قرار دیگر بود. آنها فقط راه‌های حمل و نقل و کوره‌راههای حاشیه کویر را می‌شناختند و می‌توانستند فقط درباره یک سفر سه یا چهارروزه اطلاعاتی در اختیارم بگذارند و اسم جاهایی را بگویند، که ما می‌بایستی در آن‌جا اتراق بکنیم. دیگر این که برای کویر احترام بزرگی قائل بودند و نمی‌توانستند بفهمند، که مقصود ما از سفر به کویر چیست.

ظرف دو روز استراحت از انجام هیچ کاری غفلت نکردیم. هنوز همه چیز در دسترس داشتیم و می‌توانستیم از محصولات روستاها زندگی بکنیم، آب صافی که از کوههای برف‌دار و چشمه‌ها می‌آمد در نهری، که در کنار چادرها قرار داشت، جریان داشت.

لازم نبود که ما در مصرف آب صرفه‌جویی بکنیم؛ اما شاید زمانی می‌رسید، که ما از یک قطره آب هم نمی‌توانستیم صرف نظر بکنیم. تازه این قطره، شور هم خواهد بود. این‌جا از نظر گوشت گوسفند، مرغ، تخم مرغ، نان، شیر و دوغ و میوه کمبودی ندارد. یک بغل پر از علف جلو شترها انباشته می‌شود. دندان شترها صدای چرخ خرمن‌کوب می‌دهد و آدم به وضوح می‌بیند که حیوانات با باد می‌کنند و چاق‌تر می‌شوند.

سوخت بیشتر از احتیاج در اختیار داریم و داخل چادرها گرم و راحت است. از این بابت هم ممکن است روزی در مضیقه باشیم و مجبور شویم، به گیاهان خشک و برهنه‌ای که صحرا عرضه می‌کند، قناعت بکنیم.

شب روز سوم ژانویه ماه در میان ابرهای تیره با حالت سرد و رنگ‌باخته‌ای می‌تابد. در اطراف آتش اتراق من مردها سرحال نشسته بودند و با هم دیگر شوخی می‌کردند و دود می‌کردند و غذایشان را می‌پختند. آنها هم مثل من خوشحال بودند که در راه سفر بودیم.

در راه‌های کاروانرو، روحیه بشاش و زندگی متنوع، در خون همه ایرانیها وجود دارد. آنها حالا بررسی می‌کردند که روز بعد چه چیزهایی باید بخرند. چون ورامین آخرین نقطه‌ای بود که ما می‌توانستیم آذوقه خود را در آنجا تکمیل بکنیم و از همین الان می‌دیدیم که در شروع سفر بار آن قدر سنگین خواهد بود که همه جز من مجبور خواهند بود که پیاده بروند.

روز چهارم ژانویه در چادرهایمان زندگی شادی حکمفرما بود. بروبیایی بود تمام نشدنی. ایرانیها یک طرف کیسه‌های بزرگ را حمل می‌کردند، که جلو چادرهای خدمتکارانم انباشته می‌شد و این طرف به شدت چانه زده می‌شد و صدای فرمانهایی که صادر می‌شد به گوش می‌رسید. پیش از غروب آفتاب می‌بایستی دست به جیب می‌بردم و پول چیزهایی را که خریده شده بود، مخصوصاً پنبه‌دانه و گندم را، که چهل تومن بود، می‌پرداختم.

بعد همه مردها را به چادرم خواستم، تا رضا در حضورشان فرمانهایی را بخواند که من از صدراعظم و مظفرالدین‌شاه گرفته بودم. سه تا از این فرمانها به عنوان حکام طبس و قم و سیستان بود. یکی دیگر نامه‌ای بود سرگشاده به مقامات اداری خراسان. از فرمان پنجم می‌شد در ایران به طور دلخواه استفاده کرد. نامه‌های حکام قم و خراسان جنبه احتیاطی داشت، تا در صورتی که در صحرا با مشکلات بزرگی روبه رو می‌شدیم و به خاطر موقعیتی که پیش می‌آمد، مجبور می‌شدیم که از راه‌های بزرگ و مناطق آباد استفاده بکنیم، از آنها استفاده بکنیم. میرزا به صدای بلند می‌خواند و دیگران با دقت گوش می‌کردند. نامه‌ها اداری بود و به حکم آنها می‌بایستی از من تا حد ممکن با مهمان‌نوازی پذیرایی شود و به همه تقاضاهایم از کوچک تا بزرگ پاسخ داده شود و در صورت لزوم آذوقه و حیوان بارکش و راهنما در اختیارم گذاشته شود. خلاصه بگویم، می‌بایستی همه کار می‌شد تا من از هر نظر راضی می‌شدم. نوشته‌های عالیقدر اثرات عمیقی در مردان گذاشت. تازه حالا کاملاً برایشان روشن شد که من یک مسافر عادی نیستم و به نفع آنها است، که نسبت به من خدمتکاری وفادار و مطمئن باشند.

آنها به درستی نمی‌دانستند که جریان از چه قرار است و موضوع چیست. البته آنها می‌دانستند که مقصد ما سیستان است، اما نمی‌دانستند که حتماً قصد دارم که

از مشکل‌ترین قسمت کویر بگذرم .

به این ترتیب من آنها را آماده‌کردم و در ضمن مطمئنشان ساختم، که در سفر به هیچ وجه خطر مرگ وجود ندارد . چون ، هرگز از يك آبادی آن قدر فاصله نخواهیم داشت ، که نتوانیم حتی بدون آذوقه ، پیاده به آن جا برویم . در این ضمن مردی از ورامین تعریف کرد ، که چهار سال پیش کاروانی که از قم بود راه گم کرده و سر از حوزه سیاه‌کوه درآورده است . در حدود ده فرسخ به کوهستان مانده کاروان به شورآب رسیده است و همه شترها ببارشان ، بی آنکه نشانی از آنها مانده باشد ، گم شده‌اند . آنها به زمین نرم رفته‌اند . دوتا از راهنماها یخ زده‌اند و سه نفر دیگر خودشان را به روستاهای اطراف رسانیده‌اند ، تا کمک بیاورند . وقتی که همه دوباره به محل حادثه رسیدند ، همه کوششها برای نجات بی نتیجه ماند . همین مرد عقیده داشت ، که اگر در میان کویر بزرگ دچار باران شدیدی بشویم ، وضع ناهنجاری خواهیم داشت . چون باران زمین اطراف را آن‌چنان نرم خواهد کرد ، که ما قادر به حرکت به هیچ طرفی نخواهیم بود .

اما ما هنوز در منطقه آباد بودیم و تمام روز صدای باز زنگ کاروانهایی که از تهران می‌آمدند و یا به تهران باز می‌گشتند ، شنیده می‌شد . يك شب دیگر اتراق ما را تاريك کرد . در نزدیکی کویر بزرگ همه جا به حد غیرقابل توصیفی ساکت بود .

## يك روز بسيار عالی

استراحت شبانه ام چند دفعه به خاطر گریه‌ای که در چادرم جا خوش کرده بود و روی پاهایم راه می‌رفت به هم خورد. برای این گریه بهتر بود که جای سرپوشیده‌ای داشته باشد، چون بیرون از چادر باران نم می‌بارید.

رحیم که در تهران به همه تجهیزات نظارت داشت، پس از دریافت انعام مناسب و گواهینامه‌های کتبی معمول مرخص شد. او قرار بود با درشکه‌ای که صدمه دیده بود برگردد و آخرین پست مرا همراه ببرد. او در حین انجام همه وظایفی که به عهده‌اش بود حتماً به حساب من معاملات خوبی کرده بود، در غیر این صورت او يك ایرانی نبود.

چهار صندوق پشت یکی از قوی‌ترین شترها بسته شد و دو صندوق و هر دو چادر روی يك شتر دیگر گذاشته شد. شتر سومی وسایل آشپزخانه را حمل می‌کرد و به همین ترتیب همه شترها با بار زیاد آماده حرکت شدند. قطار مجللی بود، که همراه زنگ شتر از ده خارج شد. حالا شترها به دو قسمت تقسیم شده بودند. غلامحسین قسمت اول را به عهده داشت و عباس قسمت دوم را. سر هر قطار یکی از بزرگترین شترها در حرکت بود، که با منگوله و نوارهای سرخ زینت داده شده بود و بند زنگوله‌داری روی سینه‌شان قرارداد داشت و زنگهای بزرگ دیگری از دو صندوقی که روی هر شتر بود آویزان بود.

کوچه‌های ورامین تنگ است. هر از گاهی یکی از صندوقها به دیوار گلی کثیف مالیده می‌شود. ردیف فشرده شترها گذرهای باریک را کاملاً پر می‌کرد. يك دسته از مردم کنجکاو به دنبال ما راه افتاده بودند و با میل در باره این منظره غیر طبیعی صحبت می‌کردند؛ اما کم کم از تعداد کلبه‌ها کاسته شد.



خرابه‌ها را پشت سر گذاشتیم و بدرقه‌کنندگان کنجکاو یکی بعد از دیگری گم شدند و صحرای بزرگ جلو ما قرار گرفت .

در کنار آخرین جویبار خارج ورامین برای این که بتوانم سوار شتر بشوم و در جایی که میان دو کوهان شتر و روی باری که از دوطرف آویزان بود قرار داشت ، جای بگیرم ، می‌بایستی یکی از شترهای قسمت دوم (شکل ۴۷ و ۴۸ و ۴۹) زانو بزنند. در این جا من مثل این که روی يك صندلی راحتی نشسته باشم ، نرم و راحت نشسته بودم. پاهایم را به دوطرف کوهان جلو آویزان کردم . در حالی که قطب‌نما وساعت در دست‌م بود و يك دسته کاغذ رسم جلویم قرار داشت ، شروع کردم به کشیدن نقشه‌ای از راه . این نقشه می‌بایستی راهم را تا نوشکی نشان می‌داد و پس از تکمیل از ۲۳۴ صفحه عبارت می‌شد. طول راه به کمک قدمهای شتر من تعیین می‌شد . هر روز در خطی ۲۰۰ متری طول قدمهای شتر من را اندازه می‌گرفتم .

در سمت شرقی آخرین قسمت شاخه کوچکی از البرز ، با قلّه جالبی به چشم می‌خورد . هیکل مات سیاه کوه ، مقصد بعدی ما ، در جنوب شرقی سر به آسمان کشیده است ؛ اما با این که تمام روز را به طرف این کوه می‌رانیم و بیست کیلومتر ونیم راه پشت سر گذاریم ، به نظر نمی‌آید که به طور محسوسی به آن نزدیک شده باشیم . کوه کوچک هنوز به زحمت دیده می‌شود و مثل توده ابر نیلی رنگی در سطح زمین به نظر می‌آید . به آدم این احساس دست می‌دهد که با فاصله بزرگی سروکار دارد . درست دیگر ، کویر شروع می‌شود و بعد .... بعد چه فاصله زیادی داریم تا واحه طبس که فقط يك منزل از راه من به هندوستان است . روز خوب و ملایمی بود . اصلاً باد نمی‌آمد و همه آسمان را ابر پوشانیده بود ؛ اما نه باران می‌آمد و نه برف . قلّه دماوند در پشت ابرهای سبکی پنهان می‌شد ، اما چشم بدون مانع تا انتهای افق را می‌دید و من در جایگاه مطالعه ام ، که تلوتلو می‌خورد ، نشسته بودم و بی آن که مزاحمی داشته باشم مشغول رسم و نقاشی بودم . مدت‌ها بود که سوار شتر نشده بودم . البته در پایان روز اول آدم در پشت خود احساس بخصوصی دارد . اما عضلات خشک شده و کم کم نرم می‌شوند . آدم عادت می‌کند و رفته رفته از حرکت گهواره‌ای چیزی متوجه نمی‌شود . جلو من يك زنگ بزرگ با هر قدم حمل کننده اش دلنگ دلنگ جاودانیش را می‌نوازد. پشت سرم زنگ دیگری نواخته می‌شود و این آهنگ در کویر

همراه با وفای من است . هر قدم مرا از زمینی که از برکت آب و علف برخوردار است دورتر می کند . از سرزمین اهورمزدا دورم می سازد و به سرزمین فراموش شده اهریمن نزدیک می کند . جایی که فقط بیابان و خشکی حاکم است .

جلویمان نقطه ای ظاهر می شود که رفته رفته بزرگتر می گردد . کاروان قاطر است ازخواه ، که بارش بوته و خار است و در کیسه های توری به تهران حمل می شود . در دنبال این کاروان گله ای است از گوسفند سیاه که در راه قصابیهای پایتخت است و بعد قطاری از ۲۰ شتر با بار علف ظاهر می شود ، که با وقار و آهسته به طرف شمال در حرکت است . هراز گاهی دهکده تنهایی که از چند کلبه گلی و چند درخت تشکیل شده است ، در سمت راست یا چپ راه می ماند ، اما هرگز کسی پیدا نمی شود که از او بتوان اسم محلی را پرسید .

آهسته از کنار مردی می گذریم که با دو گاو مشغول شخم زدن مزرعه اش است . او به ما توجهی نمی کند . لابد به این موضوع فکر می کند ، که آیا روزی روزگاری جویباری از نهری دور راهش را به مزرعه کوچک او خواهد یافت . زمین شخم زده همان رنگ زرد تیره را دارد که سایر زمینهای اطراف دارد . اینجا احتیاج به آبیاری دارد تا از تمام زمین باغی يك پارچه به وجود بیاورد که مزارع پراکنده ای را در میان می گیرد ، در این سرزمین خواب آلود ثروتهای زیادی پنهان است ، اما به آب کافی دسترسی نیست و مشکل به نظر می رسد ، که بتوان از کوهها ، از راهی دور ، آب کافی فراهم کرد .

همه جا نا آبادان و ساکت است . فقط زنگها در گوشه های طنین انداخته است . به دهکده تجره ، با کلبه های گلی سقف گنبدی و دیوارهای زرد رنگ و باغهای انگور نزدیک می شویم . این ده آب انباری دارد که بامش به شکل پلکان است . در کنار نهری که روی آن دوتا اردک جست و خیز می کردند ، دونفر از ساکنین ده ایستاده بودند . آنها با تعجب آشکاری حرکت قطار کاروان را زیر نظر داشتند و شاید مبهوت بودند از این که ما در این دنیا به کجا می رویم و این فکر نامعقول اصلا چطور به سرمان افتاده است . به جای استفاده از جاده بزرگ و عالی مشهد یا راه کاروانروی یزد و کرمان ، که آن هم به سیستان منتهی می شد ، داریم خودمان را به کام کویر می اندازیم . می شد حدس زد که آنها در دلشان فکر می کنند که « خدا و علی در صحرا ما را از

خطر حفظ بکنند.»

ما دوباره از آبادی خارج شده‌ایم و در بیابان هستیم. دهکده کوچک پشت سرمان گم می‌شود. راه خوب و تقریباً صاف است و زمین با شیب کمی به طرف جنوب شرقی سرازیر است، اما طوری که این سرازیری با چشم دیده نمی‌شود. این جا در منطقه‌ای هستیم که آب را - برای جلوگیری از تبخیر - وسیله قنات هدایت می‌کنند. این قناتها را می‌توان از يك ردیف تپه‌های کوچک خاکی، که نشانه چاهی عمودی به قنات است، باز شناخت. از این سوراخها می‌توان به قنات داخل شد و آن را لایروبی کرد. گاهی از قناتهایی می‌گذریم که به نظر متروک است. چون همه چاهها فروریخته است.

شتر اول قطار، که دوتا از صندوقهای تبت مرا حمل می‌کند، تنبل است و برای غلامحسین در دسر شده است. او مجبور است که همواره پای پیاده، طنابی را که به گردن شتر بسته شده است، محکم بکشد. به این خاطر او دنبال شتر راهنمای دیگری می‌گردد، که بدون این که احتیاج به کشیدن سفت و سخت طناب باشد، بی‌زحمت راه برود.

وقتی وارد قلعه نو شدیم، پنج ساعت ونیم بود که در راه بودیم و فاصله‌ای را که پشت سر گذاشته بودیم سه فرسخ بود. به طور کلی می‌گویند، که شتری که بار حمل می‌کند، هر فرسخ را در دو ساعت طی می‌کند. يك فرسخ یا يك پاراسنگ، به طور متوسط کمی بیشتر از شش کیلومتر است، اما در جاهای مختلف ایران این اندازه فرق می‌کند، حتی در جاهای مختلف این اختلاف قابل توجه است. معمولاً يك فرسخ در راهی صاف و هموار بیشتر از يك فرسخ راهی کوهستانی است. در راه کوهستانی، يك فرسخ حداکثر به پنج کیلومتر می‌رسد. از ارتفاع ۹۲۱ متری که در ورامین داشتیم، در خلال روز ۶۷ متر کاسته شده بود. قلعه نو به طور مطلق ۸۵۴ متر از سطح دریا ارتفاع دارد.

در ساعت آخر سفر امروز باد تقریباً خنکی شروع به وزیدن کرده بود و وقتی که ما مشغول بر افراشتن چادرها بودیم، باد هر لحظه شدت می‌گرفت، طوری که مردها از من پرسیدند، آیا بهتر نیست که در سرایی، در کنار دهکده پناه بگیریم. اما این استراحتگاه ویران‌تر و زشت‌تر از آن بود که آنها بتوانند مرا وادار به صرف نظر

کردن از چادر زیبایم بکنند .

بادی که برخاسته بود آن چنان از گرد و خاک اشباع بود، که مثل مهی همه چیز را در خود پوشانیده بود . توده های گرد و خاک مانند ابر در سطح زمین در حرکت بود. گرد و غبار از دیوار چادر به داخل نفوذ می کرد و روی هر چیزی که در چادر بود می نشست و قطر خاک هر لحظه کلفت تر می شد . ظرف يك دقیقه شیشه عینکم تبدیل به شیشه ای مات شد و مجبور بودم لاینقطع آن را پاک بکنم . وقتی که نهارم را آوردند، که عبارت بود از يك مرغ سرخ کرده و به تکه ای نان پیچیده شده بود ، مجبور بودم پیش از این که غذا وسیله گرد و خاک غیرقابل استفاده بشود ، در خوردنش عجله بکنم . فنجان چای کافی بود که برای مدت کوتاهی بدون سرپوش بماند ، تا مزه ای تند و شور پیدا بکند . تازه از خوردن فارغ شده بودم ، که یکی از اهالی مهربان ده با دو تا پسر بچه وارد چادر شد . او برایم يك هندوانه تازه و پرآب آورده بود ، که پس از تنفس این هوای خاک آلود ، که تا اعماق گلو را خشکانده بود ، بهترین دسر ممکن بود .

هوا گرگ و میش و بعد تاریک شد و امشب تاریکتر از معمول بود . در چادر مردها صدای گفتگو مدتی است که قطع شده است . در يك چنین هوایی واقعاً چیزی بهتر از خوابیدن نمی توان پیشه کرد . اما مدتی تنها می نشینم و به زمزمه قدیمی و آشنای ترانه های شکوه و صدای نفیری که بیرون از چادر در طنین است گوش می دهم ، که خاطرات زیادی از سالهایی که تنها در بیابانهای آسیا به سر برده بودم در من بیدار می کند . من می دانستم که در نیمه راه يك برنامه جدید بودم و می دانستم که حالا در دنیا هیچ چیز نمی توانست مرا وادار به بازگشت بکند . به هدف می شد فقط با گذشت و صرف نظر کردن از خیلی چیزها رسید . در این باره صدای نفیر این اولین باد به من هشدار می داد . در شب هولناک زمستانی این احساس را داشتم که من یهودی سرگردانی هستم ، که سرنوشتش این است که بدون قرار و آرام روی زمین بگردد ، و در خانه آرزوی بیابانها را داشته باشد و در خارج از خانه همواره نگاههای مشتاقی به افقهای میهنش بیندازد .

مهمان همه جا ، و بیگانه ای که همه جا و هیچ جا در خانه نیست و در هیچ جا مکان ثابتی ندارد . زائری بی کس و غریب که جلو آتشی که رو به خاکستر شدن بود ،

نشسته بود به خاطر اتمات حدود هزار شب سالهای گذشته فکر می کرد و از شکیبایی اش در عجب بود، که با آن همواره انتظار چیزهای نوی را می کشید و مشتاق رسیدن به آنها بود، چون چیزی که شب و وار بی صدا و آرام روی زمین در حرکت بود، همیشه به صورت يك تصویر خیالی برایش باقی می ماند. آری تعجب می کردم که از کویر لوب<sup>۱</sup> جان سالم به در برده بودم و توانسته بودم همه توفانهای تا کلاما کان را تحمل بکنم. حتی راه طرابوزان که خاطراتش هنوز در ذهنم تازه بود، به نظرم سفری می آمد به حد غیر قابل تحمل کم سرعت و مشکل. باین وصف باز شوق دیدار کویر را داشتم. قدرت عرفانی بی صدا و توصیف ناپذیر کویر مرا با قدرتی، که سلب مقاومت می کرد، به سوی خود می کشید. فکر می کردم که صداهای اسرار آمیزی می شنوم، که از اعماق خود مرا می خواندند:

«برگرد خانه.»

آن طرف کویر بزرگ، کوههای بلند آبی و پوشیده از برف تبت را می دیدم، اما می بایست کویر را تسخیر می کردم. بیشتر از تبت مشتاق دیدار کویر بودم. چند روز دیگر افق بی انتها و هموار کویر را که به هر طرف امتداد می یابد می دیدم و بعد پس از قدمهای زیاد پرنجی که برداشته می شد، نخلهای طبس را مثل يك لکه سبز در زردی جاودانه. پس از سالیان درازی مشتاق دیدار طبس بودم. آن واحه عجیبی که حتی روی نقشه این قدر غریب و فراموش شده به نظر می آمد.

حتی در زمان مارکوپولو، بیشتر از ششصد سال پیش، قسمت شرقی ایران از کویر بزرگی تشکیل می شد، که آدم وقتی می توانست از آن عبور بکند، که آب همراه بر می داشت و راههای مستقیم بین واحهها را انتخاب می کرد. این مسئله که در زمان ما جریان امر بهتر نشده است، چیزی است که به زودی آن را خواهیم دید. مسئله حتی مشکل تر شده است. چون آب و هوا حالا در دوره خشک شدن است و این خشکی توسعه کویرها را آسان تر می سازد. شهرها و اسمهایی را که مسافر ونیزی در سفرنامه خود می آورد، هنوز هم در دست است. هم کرمان و هم کوبنان<sup>۲</sup> و هم چنین تون و قاین. منطقه ای که امروز تون و طبس خوانده می شود.

۱. Lop: صحرائی در چین.

۲. کوه بنان ← که بنان ← کوبنان.

مرد دهاتی برایم تعریف کرد، که قلعه نو از ۱۶ کلبه تشکیل می‌یابد و محصولش عبارت است از گندم ، جو ، هندوانه ، انار ، انگور ، سیب ، گلابی و توت . اما کره و پنیر و روغن هم تهیه می‌شود . بادی که الان از شمال غربی در جریان است ، در این وقت از سال اغلب می‌وزد . مرد دهاتی گفت ، چنانچه وزش باد تا فردا بعد از ظهر ادامه پیدا بکند، باد به توفان تبدیل خواهد شد، که سه روز دوام خواهد یافت ، اما اگر قبل از این موقع قطع شود ، چهار روز تمام بادی نخواهد وزید ، او باد را تیفون [توفان] می‌نامید . عجیب است که این کلمه چینی حتی تا این جا نفوذ کرده است ! او چهار جهت اصلی را این طور می‌نامید : برای جنوب ، سرپایین . برای شمال ، سربالا . برای مغرب ، قبله یا مکه [؟] و برای مشرق ، طرف امام رضا . چون قبر این امام در مشهد است ، که در شرق قرار دارد . البته او به شرق و غرب ، آفتاب زدن و آفتاب غروب هم می‌گفت .

بستر جاجرود تا این جا ادامه پیدا می‌کند . بیشتر آب رودخانه از کوه می‌آید و در نهرها تقسیم می‌شود . برای ۲۵ روز دیگر انتظار برف می‌رود . در این جا برف بایستی اغلب دو پا ارتفاع داشته باشد . پس از باران زمین گل می‌شود و بعد در این منطقه رفت و آمد کاروان شتر تقریباً غیرممکن می‌گردد، در حالی که پوششی از برف تأثیری در حرکت کاروان ندارد .

## آخرین دهکده حاشیه کویر

ساعت ۷: صبح روز ششم ژانویه به طور کاملاً ناگهانی باد قطع شد و همین که مرا بیدار کردند، دیدم که داخل چادر منظره غم‌انگیزی دارد. هرچه در چادر بود، آن چنان زیر خاک مانده بود، که رنگ دیگری جز زرد تیره به چشم نمی‌خورد، قطب‌نما، ساعت، وسایل دیگر، نقشه و کتابها، پوتین و لباسها همه با هم همسطح شده و زیر این خاک نرم مخفی شده بود. خاکی که تمام شب لاینقطع از دیوار چادر به داخل راه یافته بود. وقتی که در جایم خودم را تکان دادم، پتوهای نمدی‌ام در ابری از غبار قرار گرفتند و کم مانده بود که خاک چشمهایم را به هم بچسباند. پیش از این که طبق معمول صبحها بتوانم خودم را بشویم، لازم بود که نوکرم داخل چادر را گردگیری کرده و همه چیز را تکان بدهد. میرزا یکی یکی وسایل داخل را به بیرون از چادر می‌برد، اما شن آن چنان به جان اشیاء نشسته بود، که فقط می‌شد آنها را با هوادادن طولانی از خاک و شن نجات داد. تازه امروز پس از چهار سال شن نرمی در میان اوراق دفتر یادداشت قرار دارد. دفتری که من در حین توفان در آن می‌نوشتم.

قله آتشفشانی دماوند با شکوه و جلال در  $131\frac{1}{2}^{\circ}N$  سر به آسمان کشیده بود و تمامی خط‌الرأس کوههای البرز مشخص و روشن در افق به دید می‌آمد. کوههای کوچکی در همسایگی قرار داشت، که بارنگهای مشخصی، با همه جزئیات برهنه و بادرها و آبرفتگیهای خشک و قله‌های خشن، بدون کوچکترین نشانی از برف در پهنه آسمان خودی نشان می‌دادند. در آن دورها، در جنوب غربی، خط‌الرأسی برف‌گرفته که هنوز پشت شهر قم قرار دارد، به زحمت دیده می‌شود. در هوای صاف و پاک و آرام صبحگاهی صدای انعکاس تا دورها می‌پیچد.

صدای زنگوله‌های کاروانی از الاغ ، پس از این که الاغها از چشم ما ناپدید شده بودند ، هنوز به راحتی شنیده می‌شد . صدای این زنگها خیلی خوشایند بود ، مثل این که خورشیدی که تازه طلوع کرده است قصد مداحی دارد . خورشید براق و خیره کننده و روشن در افق بالا آمد . تماشای تدارکات سفر و حرکت در این صبح عالی لذت آور بود . همه رنگها خالص و صاف بود و همه خطوط به وضوح پدیدار بود . شترها بیشتر از همه سر حال بودند و نور براق در چشمهایشان تشعشع داشت و مثل این بود که چشمندانها با چراغ الکتریکی از داخل روشن شده بودند . تصویر خورشید در چشمهای قهوه‌ای آنها منعکس بود . فقط در اطراف پوزه‌شان موقع باز دم توده‌ای از بخار قرار می‌گرفت و موهای روی لبها، مثل شبنم یخ‌زده، سفید و براق بود . من خودم در حال کشیدن سیگار برگ هستم و نگاهم را در دایره بی‌پایان افق و در میان کوههای کوچک و جدا از هم می‌گردانم . این کوهها مثل صخره‌ها و جزیره‌های کوچکی که پیش از سواحل فنلاند و سوئد قرار دارد ، سر راه کویر را گرفته است . ما به طرف شرق جنوب شرقی در حرکتیم . یعنی به طرف سمت راست شاخه‌های سیاه کوه ، که مثل دیواری به رنگ کبود ، بی‌نقش و بی‌آن که بتوان رنگها را تشخیص داد ، به چشم می‌نشیند . کاملاً در سمت چپ ، در نزدیکیمان ، انتهای سلسله جبالی که در جنوب راه تهران - سمنان قرار دارد ، قد علم کرده است . دماوند به تمام منطقه مسلط است و مثل يك چراغ دیده‌بانی عظیم، کویر را زیر نظر گرفته‌است . تیغه‌های البرز که در پایین دماوند و یا این طرف‌تر قرار دارد ، کاملاً بی‌برف است ، اما خود آتشفشان عظیم ، در قسمت جنوبیش ، به خاطر خط‌های سیاهی که در برف دارد ، به شکل چنگال به نظر می‌آید . روزی ، مثل امروز ، تماشا از قله دماوند زیبایی‌باشکوه و ابهتی می‌توانسته است داشته باشد و با این که از روزی که من در آن بالا بودم پانزده سال گذشته است ، هنوز افسوس می‌خورم که تصادفاً روز یازدهم جولای ۱۸۹۰ روز گرفته‌ای بود .

هنوز مسافت زیادی از قله دور نشده‌ایم که مزارع کوچک چهارگوش که با جویهای آبیاریش موج‌دار به نظر می‌آید ، تمام می‌شود و حالا يك مرتبه تمام منطقه شکل کویر به خود می‌گیرد . زمین گاهی کاملاً برهنه است و طبقه نازک و سفیدی از بلورهای نمک آن را پوشانیده است و گاهی چند بوته نازک و کوچک در مبارزه هستی



است. در فاصله‌ای چند يك گوسفند با سه چوپان، که پالتوهای سیاه پشمی به تن دارند، دیده می‌شود و کمی دورتر مردی با الاغ در حال حرکت است و دیگر از جاننداری خبری نیست، حتی از کلاغها هم، که در قلعه‌نو خیلی زیاد بودند، خبری نیست.

شترهای قابل اطمینان ما استادانه و مطمئن درست رو به خورشید در حرکتند. حبیب‌الله قطار اول را هدایت می‌کند و غلامحسین قطار دوم را. عباس در پهلو قرار گرفته است. گاهی در سر قطار و گاهی هم در ته قطار، تا مواظب باشد که بار روی شترها کج نشود. آخرین شتر هر قطار یکی از بزرگترین زنگه‌های ما را با خود می‌برد. درست مثل زنگک کلیسا، این زنگک قدمهای موقر شترها را با صدای خفه‌ای همراهی می‌کند. ابوالقاسم در قطار اول سوار شتر ششم است. من و میرزا و حسین‌علی‌بگ سوار سه شتر اول قطار دوم هستیم. متوجه می‌شوم، که کارکنان من با هم قرار گذاشته‌اند، حالا که کوچه‌های پرپیچ‌وخم ده را پشت سر گذاشته‌ایم، به نوبت سوار شتر بشوند و من آنها را به میل خودشان می‌سپارم.

فقط ساربانها مثل همیشه هر سه پیاده می‌روند. آنها باید شترها را هدایت بکنند. آنها مثل کشتیهای یدک‌کش، يك ردیف قایق را پشت سر خود می‌کشند. احتیاج به این نیست که آدم دلش به حال آنها بسوزد. آنها به چیز دیگری عادت ندارند. پیاده رفتن شغل آنها است. میرزا که سواد نوشتن دارد، برای پیاده رفتن خیلی لطیف است. او روی بار یکی از شترها نشسته است و تمام روز روی شتر تکان می‌خورد. ابوالقاسم از قدمهای يك نواخت شتر و صدای يك نواخت زنگک به خواب می‌افتد و به نظر می‌آید که سرش می‌خواهد از گردنش پایین بیفتد. گفتگو قطع شده است. در منظره اطراف تغییری حاصل نمی‌شود. قطار کم کم به حاشیه کویر نزدیک می‌شود (شکل ۵۰).

حالا دماوند با سفیدی درخشانی برق می‌زند. در قسمت‌های بالا هوا پاک‌تر از سطح زمین است. در آب‌رفتگی پستی در سمت چپ راه ما، جایی که شاید به اندازه کافی بوته دارد، ۶۵ شتر به چرا مشغولند. کاروانی است، که در این جا اتراق کرده است.

در سمت چپ از هفت سیاه چادر می‌گذریم که از آن ایلات ترك یا فارس

است. در این اطراف مثل این که عشایر عرب هم وجود دارد، اما حالا به طرف شمال، راه مشهد، کوچ کرده‌اند. چادرها شبیه چادرهای تانگوت‌ها در کوکونور<sup>۲</sup> است. چادرهای آنها هم سیاه است، اما همه جای چادر بسته است. ساکنین این چادرها نیمه وحشی، ژنده پوش و کثیف هستند، با این وصف شکل و قواره‌ای الوان دارند. آنها به نظر آدمهای بدبینی هستند و به آسانی اجازه نمی‌دهند کسی به آنها نزدیک بشود. زنهای بی‌چادرند و لباسهایشان اقلاً زمانی رنگ سرخ داشته است.

جلو ما کویر بزرگ با حالتی دعوت کننده قرار دارد. ما از میان آخرین تپه‌ها به طرف جلو می‌رانیم. در آن سوی کوه بعدی، در سمت راست، سیاه‌کوهی که از آن صحبت است، مثل خط کم‌رنگی که به زحمت دیده می‌شود، ظاهر می‌شود. هنوز باید مسافت قابل توجهی برویم تا به آنجا برسیم. راهمان مثل چنگال به شاخه‌هایی چند تقسیم می‌شود. ما راه سمت راست را انتخاب می‌کنیم، که ما را به طرف جنوب شرقی می‌برد. در این‌جا زمین به خاطر ریشه گیاهان کویر پر دست‌انداز است، که پس از باد دیروز شنهای صحرایی در پناه آنها جمع شده است. این شنهای زرد رنگ بی‌نهایت ریزند و مقدارشان آن قدر کم است، که نمی‌توانند تشکیل تپه‌های شنی بدهند. حتماً اگر این‌جا و آن‌جا این شنها به موانع کوچکی برخوردند، به گردش خود ادامه خواهند داد. مثل حاشیه کویر شن ترکستان شرقی، گاهی هم روی تپه بزرگتری بوته‌گز تنهایی قرار دارد.

در این میان به آخرین دهکده نزدیک می‌شویم. کلبه‌های گلی این ده که سقف گنبدی شکل دارند، رفته‌رفته واضح‌تر می‌شوند، دیوارهای زرد تیره رنگ ده و چند بید به خوبی دیده می‌شود. اسم ده از اسم کسی گرفته شده بود، که الان مدتی است که مرده است. این ده سابقاً کریم‌خان نامیده می‌شد، ولی امروز، به طور معمول، عباس‌آباد نامیده می‌شود. صاحب این ده اقبال‌الدوله است که در تهران است. در جنوب غربی، در سه فرسخی ما، ده و کوه دوازده امام دیده می‌شود و کمی جلوتر دهکده مبارکیه قرار دارد.

کریم‌خان ۱۵ خانه دارد و جمعیتش ۴۰ نفر است. این ده، ده ماقبل حاشیه

۱. Tangut: یکی از خلقهای ایالت تسینگهای در غرب چین.

۲. Koko-nor: دریاچه‌ای در تسینگهای.

کویر است (شکل ۵۱). ساکنین این ده ۶۰ شتر و ۱۰۰ گوسفند دارند. ثروتمندترین مرد ده در ضمن کدخدای ده هم است. در سالهای خوب این ده برای صاحبش ۱۰۰ خروار گندم و جو محصول دارد. یک سوم محصول قلعه‌نو. اما امسال محصول فقط ۲۰ خروار بوده است. در این جا معمولاً هندوانه و سبزی هم کاشته می‌شود. آب ده وسیلهٔ یک قنات تأمین می‌شود، که از ده حصارقلی شروع می‌شود.

این نوع آبیاری واقعاً جالب توجه است. وقتی که آدم تمام روز را در صحرائی که تا حد زیادی شبیه کویر است مسافرت کرده است، از دیدن دهکده‌ای با آب روان متعجب می‌شود! نقطه‌ای که قنات شروع می‌شود (در این مورد حصارقلی)، طبعاً چند متر بلندتر از مزارع کریم‌خان قرار دارد (۸۰۶ متر). به این ترتیب شیب قنات به موازات سطح زمین است. قنات این طور است، که مثلاً در حصارقلی چاهی به عمق پنج متر کنده می‌شود و بعد به همین ترتیب چاههایی - تا حد ممکن در خط مستقیم - به طرف محل مورد نظر کنده می‌شود. البته عمق این چاهها با هر چاه تازه کمتر می‌شود و در آخرین چاه این عمق حتی از یک متر هم کمتر است. پس از این آخرین چاه، آب وارد کانال روبازی می‌شود و از این طریق به مزارع تقسیم می‌گردد. پس از این که کارکنان چاه تمام شد، کف چاهها در خطی تقریباً افقی به هم مربوط می‌شود. آبی که از اطراف جمع می‌شود، به این ترتیب آرام به طرف کریم‌خان جاری می‌شود و به همین روش حصارقلی آبش را از قناتی تأمین می‌کند که از قلعه‌نو شروع می‌شود.

قبل از این که کار مشکل حفر قنات شروع بشود، چاهی آزمایشی کنده می‌شود. اگر چاه اول به آب خوب و کافی برخورد، این آب به نحوی که شرح داده شد، در خطی افقی به جریان انداخته می‌شود. یک چنین قناتی را می‌توان با قناتهای جنبی دیگری که آبشان به قنات اصلی ختم می‌شود، تقویت کرد. ایرانیها در این نوع آبیاری استادند و این کار را، با این که تغییر عمق چاهها بی‌نهایت نامحسوس است، بدون دستگاههای لازم برای هم آهنگ کردن عمق چاهها انجام می‌دهند. مهم این است که بتوان آب جمع شده در یک قنات را درست به محلی هدایت کرد که منظور نظر است. معمولاً وضع طوری است که یک قنات تازه احداث شده سبب پیدایی ده می‌گردد نه بالعکس. بستر جاجرود به دهکدهٔ خاوه ختم می‌شود، اما گاهی پس از

بارانی مداوم آب جاجرود در شاخه‌های منفردی تا کریم‌خان جریان پیدا می‌کند . ما در دهکده اتراق کردیم و شترهای بسیار خوب ما دوباره از بار سنگین خود رهایی یافتند . کاملاً روشن بود که انتخاب شترها نتیجه رضایت بخشی داشته است ، اما آنها هنوز در آتش قرار نگرفته بودند . آنها تازه چهار روز مسافرت پشت سر داشتند ، دو روز رفع خستگی کرده بودند و در این بین توانسته بودند از علف گرفته تاکاه و کلوچه آردجو، که همه اینها با پنبه دانه مخلوط بود، به دلخواه خود بخورند . حتی اگر آنها در این اواخر ، قبل از این که من آنها را تحویل بگیرم ، کار سختی کرده بودند، حالا روزهای خسته کننده‌ای نداشتند و از تشنگی کشیدن هم اصلاً صحبتی در میان نبود . با شتر سواریم کاملاً رفیق شده‌ام . او حیوانی است بزرگ و قوی به رنگ قهوه‌ای روشن و موبلند و مثل شتر فصل زمستان پشمالو (شکل ۵۲) . شترم اشتهای خوبی دارد و وقتی که موقع حرکت به بوته‌ای صحرائی برمی‌خورد ، اگر هم بوته کوچکی باشد ، می‌کوشد در حال راه رفتن این بوته را با سرعت با دندانهایش بکند ، از سارباناش غلامحسین به آرامی و شکیبایی پیروی می‌کند و هرگز قدمهایش را آنقدر آهسته نمی‌کند ، تا قطاری که به افسار او بسته است ، افسار را محکم بکشد . راه رفتنش مرتب است و به مراتب کمتر از شترهای دیگر تکان می‌دهد . مثل این که به خاطر من سعی می‌کند تا موقع راه رفتن تا حد امکان کمتر تکان بدهد .

من از سواری روی شتر - اگر هم روزهای اول پشت آدم کمی درد می‌کند و گردنش خشک می‌شود - خوشم می‌آید ، چون این عوارض ضرری ندارد و به زودی برطرف می‌شود . خیلی خوب است که ایرانیها مثل ترکهای آسیای مرکزی افسار شتر را به چوبی که از بینی حیوان گذرانده شده است نمی‌بندند ، بلکه به جای بینی از دهنه‌ای نرم استفاده می‌کنند . در نتیجه شترها بی‌جهت آزار نمی‌بینند و آدم از دیدن بینی خون‌آلود شتر - که متأسفانه در ترکستان همیشه می‌توان ناظر آن بود - در امان می‌ماند .

کندخداي کریم‌خان با مهربانی خاصی از من استقبال کرد . من منتظر يك-چنين پذيرایی بودم ، چون من به همراه قزاقهای شاه وارد شده بودم و علاوه بر آن فرمانی کتبی داشتم . خطاب به ساکنین کشور . او مرد مسنی بود و به راه منطقه شرقی ، به اندازه چند روز سفر کاملاً آشنا بود . از این نظر فوراً از او خواهش کردم که

پیشم بیاید تا اطلاعاتی از اوکسب بکنم . برای ما استفاده از چهار راه ممکن بود . البته برای استفاده از هر راهی که تصمیم می گرفتیم ، پس از چهار روز به چشمه‌ای می رسیدیم که آبش شور بود و طلحه نامیده می شد . راه اول از طریق بابا احمد ، چشمه شاه ، رافش و سومک به طلحه منتهی می شد . آب چشمه شاه بهترین آب این حوزه است ، اما راهش طولانی تر از راههای دیگر است . یکی از این راهها تا حد زیادی از کوهستان کوچکی از عین رشید ، چشمه سور ، آب گوله و چشمه گور گذشته و به طلحه می رسد . این راه ۲۲ فرسخ طول دارد . این راه دارای همه نوع پیچ و خم به چپ و راست است و پستی و بلندی زیادی دارد ، اما برتریش در این است که در هر اتراق آب وجود دارد ، که در هر حال شور ، اما قابل خوردن است . يك راه دیگر از بابا احمد ، گورتقی ، کیلگه و شکرآب است ، که قسمتی از این راه از کویر و قسمت دیگر از منطقه‌ای کوهستانی می گذرد . این راه ۲۷ فرسخ طول دارد و استفاده از آن اصلا توصیه نمی شود . کوتاه ترین راه به طلحه ، که ۱۸ فرسخ است ، فقط از کویر می گذرد و در مدت سه یا چهار روزی که برای رسیدن به آن جا لازم است ، در بین راه از آب خبری نیست .

ما شورای جنگی تشکیل دادیم . همه تابع نظرم بودند ، که راه کویر را بهترین راه می دانستم . فقط میرزا راه کوهستانی را پیشنهاد کرد که آب داشت . او وقتی راه راحت تری داشت ، دوست نداشت که خودش را دچار مضیقه بکند . ساربانهای ایرانی به نظر به خاطر شترهایشان راه هموار کویر را ترجیح می دادند . در حال حاضر يك کاروان مرکب از ۲۵۰ شتر ، که از اصفهان بود ، در کریم خان اتراق کرده بود . درست وقتی که ما وارد شدیم ۲۵۰ شتر به صورت يك قطار درآمده بود ، تا از نهر کوچک ده آب بخورد ( شکل ۵۳ ) . خار شتر گیاهی است صحرائی که در حاشیه کویر می روید . اگر کاروانی به خار شتر کافی بر بخورد ، شترها دیگر به چیز دیگری احتیاج ندارند . از قضا امسال خار شتر کمیاب تر از همیشه بود و به این خاطر شترهای کریم خان لاغر تر بودند . اطلاعی که کدخدا در مورد یافت شدن آهو و گورخر در کوهستان کوچکی که جلو ما بود داد ، این گمان را به وجود می آورد ، که آن مکان نمی تواند چندان هم بی گیاه باشد .

پس از این که پیرمرد برایمان تعریف کرده بود ، که ده ۶۰ شتر دارد ، به این

فکر افتادم که چند تا از آنها را کرایه بکنم ، تا برای چند روز اول کاه و علف برای حیوانات خودمان حمل بشود . چون کدخدای توضیح داد ، در صورتی که برای هر شتر ۱۵ قران دریافت بکنند ، با کمال میل برای سفرم به طلحه پنج شتر در اختیارم می گذارد . او را با خودم به چادر بردم و در آنجا با حضور عباسقلی بگک و میرزا برای مدتی طولانی در مورد معامله گفتگو کردیم . تقاضای او واقعاً بی شرمانه بود . ۳۰۰ قران (۳۰ تومن) درست نصف مبلغی که برای یک شتر بزرگ باید پرداخت . برای آسان کردن موضوع از او پرسیدم ، پس او در مجموع برای پنج شتر تا طلحه چقدر می خواهد . او بدون این که فکر بکند جواب داد ۹ تومن ، لابد او فرق تومن و قران را نمی دانست ، در هر حال معامله ، با در نظر گرفتن رضایت هر دو طرف ، انجام گرفت و او قول داد ، غیر از شتر دو خروار علف خشک هم به ما تحویل بدهد . علفی که بار چهار شتر می شد و احتیاج ما را برای هشت روز رفع می کرد . من میل داشتم ، که ذخیره علف خشک و تعداد شترها را دو برابر بکنم ، اما مجبور بودیم به آنچه که می توانستیم در محل به دست بیاوریم قانع باشیم .

اطلاعی که پیرمرد از منطقه آن طرف طلحه داشت این بود ، که پس از دو روز راه به کوهی می رسیم ، که کوه نخجیر نامیده می شود و در آنجا آب شور یافت می شود ، اما از رویدنی خبری نیست . از آنجا ، در سمت شرقی ، کوه دیگری دیده می شود ، که او آن را هرگز ندیده است و پشت این کوه کویر بزرگ گسترده است . کوششهایم برای پیدا کردن یک سگ ، که موقع سفر به درد نگهبانی بخورد ، به نتیجه نرسید و چون در تمام کریم خان فقط دو سگ وجود داشت از پیدا کردن سگ منصرف شدم .

در حالی که از نحوه سپری شدن روز و از اطلاعاتی که راجع به اولین روزهای سفر در کویر به دست آورده بودم ، راضی بودم ، موقعی که خورشید مثل گل آتش غروب می کرد به چادرم برگشتم . شب کاملاً روشن و آرام بود و مهتاب باشکوه بود . نازده ساعت نه بود که حرارت هوا ۷/۲ درجه زیر صفر بود . اگر هوا همین طور بماند سفر با موفقیتی خواهیم داشت . ابوالقاسم که در خلال روز خواب آلود است ، شبها سرزنده می شود و داستانهایی تعریف می کند ، که رفقایش از شنیدن آنها از خنده روده بر می شوند .

من پیش‌بینی می‌کردم، شاید روز یکشنبه، هفتم ژانویه نتوانیم حرکت بکنیم و به این دلیل وقتی که ساعت ۵/۶ صبح ابوالقاسم و کدخدا مرا بیدار کردند، تا به من پیشنهاد بکنند، که به خاطر تدارکات سفر چهارروزه کویر از سفر امروز صرف‌نظر بکنم، تعجب نکردم. آن قدر خسته بودم که با پیشنهاد موافقت کردم و بی‌میل نبودم، که طبق معمول همیشه دستگاههای هواشناسی را ببینم و بعد دو ساعت دیگر بخوابم. این اقامت یک‌روزه خیلی لازم بود، چون تصمیم گرفتم، سعی کنم تا ببینم آیا می‌توانم ذخیره بیشتری از علف خشک و گاه دست‌وپا بکنم. این ذخیره می‌بایست از قلعه‌نو و دیگر روستاهای اطراف تهیه می‌شد، که پیش از غروب آفتاب دست نمی‌داد. از چشمه‌ای که در فاصله یک فرسخ و نیمی ده بود آب شیرین خوبی آورده شد. دوشک بزرگ و چهارکیسه مشک مانند، که از پوست گوسفند درست شده بود، به اندازه دوبار سنگین‌تر.

من خودم قسمت زیادی از روز را در خانه کدخدا، که در همسایگی چادرهای ما قرار داشت به سر بردم. این خانه ساختمانی است گلی و کم‌ارتفاع که به صورت چهارگوش ساخته شده است و سقف هر اتاق گنبدی است از خشت، چون در این جا در حاشیه کویر برای سقف ساختمان چوب وجود ندارد. این سقفها که شبیه لانه زنبور است، مشخص همه روستاهای کوچکی است، که در سر راهمان، در شرق خواهیم دید. این گنبدها بهترین راه‌حل عملی مسئله است و بهترین روش است برای استفاده از وسایل ساختمانی موجود در محل. علاوه بر این فایده بزرگ این گنبدها که از خشتهای کلفتی ساخته شده است، این است که در تابستان سوزان و خشک داخل کلبه خنک می‌ماند.

در وسط اتاق نشیمن، که وقتی من وارد شدم، بانوی خانه مشغول تمیز کردن آن بود، میزی قرار دارد که یک پا ارتفاع دارد و رویش لحافی انداخته شده است که از هر طرف مقداری روی زمین افتاده است. زیرکسی زمین کمی گود شده است و در این گودی منقلی با گل آتش قرار دارد. دورکسی می‌نشینند و لحاف را روی زانو می‌کشند و آن را از دو طرف زیر رانهایشان می‌چپانند و به این ترتیب تمام

پایین تنه به خوبی گرم می‌شود و در این حالت غذا می‌خورند ، با کارهای دستی خودشان را مشغول می‌کنند ، با همدیگر گپ می‌زنند و یا آن قدر بیکار می‌نشینند تا ریششان سفید بشود .

زیر سقف يك گنبد خراب مطبخ قرار داشت . در این جا زنی مشغول پختن نان بود . او تکه‌ای از خمیر می‌کند و آن را روی قطعه سنگ صاف و گردی قرار می‌داد ، کمی آرد رویش می‌پاشید و بعد با نوردی چوبی خمیر را پهن می‌کرد تا به صورت ورقه‌ای به کلفتی يك نم‌درآید . بعد با حرکات ماهرانه‌ای طوری خمیر را بین نورد و دست در هوا این طرف و آن طرف می‌برد تا مثل کاغذ نازک بشود و بعد آن را روی ساجی که روی اجاقی پر از گل آتش تپاله بود ، می‌کوبید . لواش دیگری روی لواش اولی قرار می‌گرفت و بعد هر دو با هم برگردانده می‌شد ، به طوری که از هر لواش فقط يك رو سرخ می‌شد . برای پولی که پرداختم ، هنوز شب نشده این زن نجیب دو کیسه نان برایم پخته بود .

بعد من دو ساعت دیگر روی يك کیسه آرد ، جلو خانه کدخدا ، نشستم و کدخدا و چند مرد و زن و دختر را نقاشی کردم ( شکل ۵۴ و ۵۵ ) دخترها همه لباسهای سبک سرخ‌رنگ به تن داشتند و لچکی به سر بسته بودند . آنها یا پابرهنه بودند و یا کفشهای بد چوبی به پا داشتند . دوتا از دخترها به نظرم خیلی زیبا بودند ، اما این زیبایی شاید به این خاطر بود که در این سرزمین که همه چادر به سر می‌کنند ، به ندرت يك چهره زنانه دیده می‌شود . موهای آنها سیاه است ، موج ندارد و بیشتر وز کرده و بافته است . چشمهایشان قهوه‌ای تیره و تقریباً سیاه است و مژه‌های سیاه به چشمها سایه می‌اندازد و آنها را سیاه‌تر می‌کند . دندانهای سفید و سالم در میان لبهای سرخ برق می‌زند . دستها را کار سخت و زیاد خراب کرده است . مطلب دیگری که درباره این مخلوقات می‌توان گفت ، این است که پاهایشان خیلی کثیف است ، دخترها کمی خجول بودند ، اما چشمهایشان به رنگ زغال برق می‌زد و با این که بشاشت خود را پنهان می‌کردند ، شیطننت از چشمهایشان می‌بارید . آنها کم کم آن قدر در آتلیه نقاشی من جمع شدند ، که با رسیدن غروب که مجلس را به پایان رسانید ، از نقاشی صورتها فارغ شدم . در اطراف جمع خانمها پیرمردها و پیرزنهایی جمع شده بودند ، که با مقایسه با بشاشت دیگران ، حرکات مضحکی داشتند . مطالعه این گیاههای



تازه و جوان و پوست قهوه‌ای دنیای دست نخورده ، که در زمینی خشک ، میان نخلها و واحه‌ها رشد می‌کنند ، لذت‌آور بود . زندگی معنوی آنها در دست زندگی خاکیشان نبود ، اما بی‌خیال هرچه برایشان پیش می‌آید خوش است .

با کنجکاوای زیادی مرا زیر نظر داشتند و تا وقتی که مداد من در حرکت بود ، لحظه‌ای نگاهشان را از آن برنگرفتند . يك بار وقتی يك قربانی جدید ، که من از میان جمع انتخاب کرده بودم ، نتوانست فوراً تصمیم بگیرد ، که مدل من بشود ، از طرف هم‌قبیله‌ایهایش به طرف کیسه‌ آردی که روبروی کیسه‌ آرد من بود کشانده شد .

روز به این ترتیب سپری شد و وقتی که به اتراق برگشتم خورشید داشت غروب می‌کرد و مردان مشغول گرفتن سوراخ مشکها و به هم بستن آنها بودند . البرز باشکوه‌تر از همیشه روی زمین قد علم کرده بود . شب سرد هوا را باز هم تمیزتر کرده بود . در حالی که تمام منطقه مدتی بود ، که در سایه قرار داشت و نفس نسیم که خنکی بسیار ناچیزی داشت ، - این پیک پیمتاز شب - وزیدن گرفته بود ، انعکاس ضعیفی از سرخی شفق هنوز مشغول نوازش کوه عظیم الجثه بود . قلّه دماوند آخرین نقطه‌ای است در افق که با خورشید فراری وداع می‌کند .

در سمت جنوب راه دوازده امام مثل تصویر سایه تیره و پرننگی به چشم می‌خورد و سیاه‌کوه بیشتر از دیروز خودش را نشان می‌داد . آن طرف آخرین بلندیهای جنوب شرقی ، کویر بی‌پایان و اسرارآمیز قرار داشت که حالا منتظر ما بود . وقتی از میزبانمان اسم کویر را پرسیدم ، فقط جواب داد «بیابان» ، کلمه‌ای که معنیش در حقیقت بی‌آبی است و از این نظر معمولاً به جای کلمه کویر به کار می‌رود .

## همراه برف در کویر

وقتی که صدای پارس دو سگ ده را شنیدم ، چند ساعتی بود که خوابیده بودم . کمی بعد کلدخدا ، که از انجام مأموریتش برگشته بود ، آدمهای مرا بیدار کرد ، او میخواست گاه ذخیره را ، که خوشبختانه از روستاهای همسایه جمع کرده و در بستههای توری همراه آورده بود ، دردم تحویل بدهد . حالا ما صاحب هشت خروار گاه به قیمت ۳/۵ تومن بودیم که باری بود برای هشت شتر . چون حمل آب ذخیره هم به دو شتر احتیاج داشت ، پیرمرد قول داد که ده تا از شترهایش را به مبلغ ۳۸ تومن در اختیار ما بگذارد . او ۲۵ تومن پول نقره دریافت کرد ، چون به اسکناس ایرانی اطمینان نداشت . قرار شد ، پس از ورود به طلحه ۱۳ تومن دیگری را که به او مقروض بودم ، دریافت بکنند . اوسگ بزرگی هم به رنگ زرد کمرنگ تهیه کرده بود ، که من اسمش را نونک گذاشتم . این سگ تمام شب سروصدای وحشتناکی راه انداخته بود ، چون میخواست خودش را ، از صندوقهایی که به آنها بسته شده بود ، رها سازد .

صبح روز هشتم ژانویه آسمان را ابرهای غلیظی پوشانده بود و پس از سرمای شب ، که ۱۰/۱ درجه زیر صفر بود ، حسابی یخبندان و سرد و مرطوب بود . موقع بارزدن به شترها آدم سعی می کرد تا حدامکان نزدیک آتش روبه خاموشی اتراق بماند . به خاطر مشکهای آب و ذخیره خار و علف ، بارزدن بیشتر از معمول وقت می گرفت . چهار مشک که از پوست ساخته شده بود ، در طول شب حتی يك قطره از محتوی خود را از دست نداده بود . خاک زیر آنها کاملاً خشک بود ، اما نصف آب دو مشک

بزرگ دیگررفته بود و مثل این بود که مشکها در داخل وان قرار دارند. این مشکها از نو از قنات پر شد و با دهانه های بسته روی شتر نر بزرگ و سیاه قرار گرفت. این شتر جز این می بایستی دو کیسه کوچک دیگر هم حمل بکند. او امروز خیلی بد اخلاق و ناسازگار بود. به طوری که مردها به زحمت می توانستند از عهده اش بر بیایند. او همین که فرصت می یافت، مثل لوله آفتابه روی حبیب الله، که نگاهش داشته بود تف می کرد که نصفش خار جویده بود و در همین حال دیگران او را بار می کردند، دو مشک دیگر روی یک شتر دیگر گذاشته شد. برای اطمینان خاطر بیشتر، تصمیم گرفتم شش مشک دیگر، که از پوست گوسفند ساخته شده بود، از آب کریم خان پر بکنم. البته این آب شور و بد بود و از این که چند روزی در مشکها این طرف و آن طرف می چرخید بهتر نمی شد، اما باز هم روزی می توانست خالی از فایده نباشد. این مشکها را که دوشتر اجاره ای می بایستی حمل می کردند، درست در لحظه حرکت پر کردند.

کم کم حاضر می شدیم. وقتی که کاروان که ۲۴ شتر داشت، با صدای زنگهایش، خانه های زرد تیره و مردم فقیر کریم خان را ترک می گفت و به سمت کوه سرخ رنگ و برآمدگیهای کاملاً مشخص دوازده امام حرکت می کرد، منظره بسیار باشکوهی داشت.

بیشتر شترهای اجاره ای (شکل ۵۶) ماده اند و شترهای نر قوی ما را عصبی می کنند. شترهای نر با صدای خفه و خوفناکی نعره می کشند و کف جلو دهانشان را گرفته است و مثل تکه های کوچک پنبه از لبهایشان می افتند. آنها دندانهایشان را به هم می مالند و چشمهایشان از ذوق و شوق فکر انجمن ماده های همراهشان برق می زند.

به زودی قنات آب شور ده تمام می شود. آب این قنات به آخرین مزارع ده تقسیم می شود و بعد بدون کوچکترین استفاده ای در زمین خشک فرومی رود. درجایی آب قنات کمی جمع شده است و ما را مجبور می کند که دور کوچکی بزنیم. بعد دوباره در بیابان هستیم که پر است از اثنان که نوعی گیاه صحرایی است.

کمی بعد باد خشک و سرد سوزانی از سمت جنوب شرقی برخاست و من بهتر دیدم که گاهی پیاده بروم و خودم را با حرکت گرم بکنم. من در کنار شتر نر سیاه

بزرگ راه می‌رفتم و می‌دیدم که چطور آب از مشک‌های روی این شتر می‌چکد و چطور نمد پالان او خیلی زود به صورت سپری از یخ درآمد و چطور قندیل‌های یخ، که به بلندی پاهای بود، هر آن بزرگتر می‌شود. بعضی از قندیل‌ها درست از جایی که مشک آب می‌داد آویزان بود و کمی جلو سوراخ را می‌گرفت، چون چکیدن آب رفته‌رفته کمتر می‌شد. در شرایط دیگری غیر از شرایط موجود، خیلی متأسف می‌شدم که ببینم، رطوبت زندگی بخش در کویر این‌طور قطره‌قطره کم می‌شود و زمین خشک را ترمی‌کند، اما حالا با خونسردی به آن نگاه می‌کردم. چون ما چند روز دیگر به محلی می‌رسیدیم که می‌دانستیم قطعاً آب دارد.

ما به کوه دوازده‌امام نزدیک می‌شویم، که زاویه‌تندی دارد و به طرف نزدیک‌ترین قسمت کوه حرکت می‌کنیم. قلّه‌ میانی این کوه‌لنگ نامیده می‌شود، شاید به این دلیل که شیب شرقی کوه تندتر از شیب غربی به نظر می‌آید.

قطار پربار ما با شکوه و وقار از راه خود به طرف کویر در حرکت است. صدای زنگ‌ها که با ضرب خود قدم‌های سنگین و مطمئن شترها را رهبری می‌کند، تبدیل به یک آهنگ یک‌نواخت می‌شود، که مانندش را درست ده سال پیش در جنگل‌های کر یا دریا شنیده بودم. حالا مثل این که زنگ‌ها می‌گویند: «پنبه‌دانه، کاه، کاه.» و گویی در زنگ‌ها شوق رسیدن به هدف نواخته می‌شود. به معنی دوپهلوی کلمه. در زمانی که کمبوجیه آن را عهد باستان می‌نامید، زنگ‌ها این‌طور می‌نواختند و در حالی که دولت‌های زیادی به وجود می‌آید و نابود می‌شود، مذهبها و زبانها - مثل تصاویر شهر فرنگ - عوض می‌شود، زنگ کاروان‌ها مثل صدای خفه و تغییرناپذیری، در زندگی کویر آسیای غربی به صدا در می‌آید.

کمربندی از ابرهای تیره در جلو ما قرار دارد. این ابرها حالت تهدیدآمیزی دارند و به نظر می‌آید که به ما نزدیک می‌شوند و به زودی دماوند و تمام البرز را می‌پوشانند، اما در پشت پرده تیره هنوز تکه‌های برف‌های جاودانی به چشم می‌خورد. امروز صبح بود که من احساس می‌کردم که هوا برفی است و حالا - ساعت ده صبح - اولین دانه‌های تگرگ، که روی زمین می‌غلطند، برای مدت کوتاهی فرو می‌ریزند.

حالا البرز به کلی ناپدید می‌شود. آخرین ده و کوههای کوچک در سمت مغرب ناپدید شده‌اند و فقط در سمت مشرق قامت صخره‌ای کوچک و تنهایی به زحمت دیده می‌شود، که کوه گوگرد نامیده می‌شود و به يك صخره دریایی شباهت دارد، که از افق هموار دریای کویر سرکشیده است. من شاهد بودم که چگونه برف قطعه قطعه حوزه دید را می‌پوشاند و با هیجان منتظر بودم که نوبت جلگه ما برسد.

حالا ابرهای برف‌دار روی جلگه قرار گرفته‌اند و مانند مهی که از دریا می‌خیزد، به این طرف و آن طرف در حرکتند. سیاه کوه پنهان شده است. اما از کوههای کوچک بلند هنوز تصویر ضعیفی دیده می‌شود. برف ریز و سبکی شروع به باریدن می‌کند و بارش برف بدون این که زمین را سفید و یا حتی تر بکند سریع‌تر می‌شود. هنوز چون ورقه نازک گرد و خاک روی زمین نشسته است، پشت سر شترها خاک زرد به هوا بلند است. حالا فاصله بوته‌ها از یکدیگر از سه تا پنج متر است و به زودی آخرین کوره‌راه به انتها می‌رسد. حالا زمین مثل سطح دریا کاملاً هموار است. از هیچ نوع بلندی یا آبرفتگی اثری نیست. برف هر لحظه شدیدتر می‌شود و زمین کمی ترمی‌شود - هوا کاملاً بی‌حرکت است و از باد خبری نیست. حالا کوههای جنوب از نظر پنهان شده است. فقط کاروان است که هنوز دیده می‌شود. شترهای جلو قطار بلند، مانند اشباح، در برف از نظر ناپدید می‌شوند. در جایی که بوته صحرائی بیشتر از معمول یافت می‌شد، کمی تحمل کردیم تا برای سوخت ذخیره زیادی از این بوته‌ها فراهم کنیم. چهار کوله بزرگ باطناب بسته شد و روی دوشتر بار شد. شتر من همیشه باید بنشیند تا من بتوانم سوارش بشوم. اما این مرتبه، پیش از این که کاملاً روی پشتش قرار بگیرم، با سرعت مثل فنر از جایش بلند شد. در نتیجه رو به پشت غلتیدم و روی سر در هوا معلق زدم، اما میرزا در حال افتادن را گرفت و در نتیجه خودش تلو تلو خورد و به زمین افتاد و من هم رویش افتادم و میرزا کمی فشرده شده بود و بی‌آن که صدمه‌ای دیده باشد، دوباره بلند شد و با این که دیگران در باره معلق دونفره ما می‌خندیدند، او اصلاً چیزی به روی خود نیاورد. پس از کمی راه‌پیمایی شتر او در جایی که کمی گل داشت لغزیده و با سروصدایی زیادی به زمین خورد و سوار کار چند مرتبه دور خودش غلتید و بعد به طرفی افتاد. امروز درجه حرارت هرگز از نقطه یخبندان بالا نرفت. ساعت يك بعد از ظهر

برودت هوا ۱۸ درجه زیر صفر بود و شدت بارش برف به قدری بود که وسط روز هوا رنگ غروب داشت. اول، برف فقط در کنار بوته‌ها جمع می‌شد اما بعد تفوق پرده سفید هر لحظه بیشتر شد و بالاخره سنگها و بوته‌ها فقط مثل نقطه‌هایی سیاه از برف بیرون زده بودند.

هر لحظه پوشش برف قطورتر می‌شد و از حالا می‌توانستیم از آب بی‌نیاز باشیم. بدین ترتیب دوستم هوتوم شیندلر که میزان بارش ژانویه را پیش‌بینی کرده بود، حق داشته است و این برف، مثل یکی از برفهای خودمان در سوئد، برف شدیدی بود. من پوشیده از برف، روی شترم می‌نشینم و این پتوی غیرمنتظره برای حفظ گرما مؤثر واقع می‌شود. چون من همواره دستهایم را به کار می‌بندم، دفتر نقاشی کثیف و تر می‌شود و جیبهای پالتوم پر از برف می‌شود.

کاروان همواره سفیدتر می‌شود. مثل این که روی شترها پودر پاشیده‌اند. برفی که روی بار شترها نشسته است، مثل پنبه سبک است و هر از گاهی به صورت تکه‌های کوچکی به زمین می‌افتد. در زمین خشک برف برای مدتی طولانی نمی‌ماند؛ از بالا بخار می‌شود و از پایین آب. اما همین که در ساعت دو بعد از ظهر ریزش برف باز هم شدت گرفت، به خاطر آمادگی زمین، دوباره همه‌جا سفید شد. روشنی ماتی حکمفرما است. اطرافمان شباهت زیادی به مناظر زمستانی اسکاندیناوی دارد تا کویر هموار و زرد رنگی در ایران. گویی صدای زنگها در بارش شدید برف منعکس می‌شود. زنگها با صدای نافذی آواز جاودانی «پنبه‌دانه، گاه، گاه» را می‌نوازند.

باد ملایمی از طرف جنوب شرقی وزیدن می‌گیرد و برفی که روی لباسهایم آب شده است، به صورت سپری از یخ درمی‌آید. شترها در جهت وزش باد پوشیده از منگوله‌های برفی هستند که روی پشمشان یخ بسته است. برف تازه روی شترها بهتر می‌ماند و حیواناتها حالا منظره عجیبی دارند: مثل غولهای سفیدی بر صحرای سفید و کاملاً هموار. از شتر نرسیده قندیلهای یخ‌به‌بلندی دوبا آویزان است و چون او علاوه بر این قندیلها کاملاً از برف پوشیده است، مثل يك شتر زمستانی واقعی به نظر می‌آید. مثل مجسمه‌ای از برف و یخ.

درست ۲۵ کیلومتر رفته بودیم که کدخدا ایستاد و اطلاع داد، که به بابا احمد (۸۳۲ متر بلندتر از دریا) رسیده‌ایم. جایی که برای چرای شترها محل

مناسبی است. آن‌طور که ما یخ زده بودیم بدمان نمی‌آمد، که پیاده شده و برف‌هایمان را تکان بدهیم و از خار و بوته کویری آتش بزرگی برپا کنیم. با پارویی چوبی برف روبیده می‌شود و قزاق‌ها چادرها را برپا می‌کنند و میرزا برف لحاف‌های نمدی و صندوق‌هایش را پاک کرده و طبق معمول چادر را منظم می‌کند. حالا دوباره احساس می‌کنم که در خانه‌ام هستم. مردها در حالی که صحبت می‌کنند به اطراف چادر نظم و ترتیب می‌دهند، بعد پس از رها کردن شترها به چرا برای این که خودشان را به زیر سقفی برسانند شتاب می‌کنند. شب نزدیک می‌شود و باربرهای کوهان‌دار دور اولین کیسه کاه جمع می‌شوند. من صدای جزووز روغن نهارم را در دیگ و صدای وزوز سماور را می‌شنوم و برف روی چادر می‌نشیند و سنگینش سقف چادر را به طرف پایین می‌فشارد.

شب هنگام به راه‌نمایی عباس، چرخ‌چی در اتراق شماره ۳ (ازورامین به این طرف) می‌زنم. مردها از بار سنگین بارویی گرد درست کرده‌اند و در میان آن، زیر پالتوشان در کنار آتش خوابیده‌اند. بیرون این بارو شترها دو دایره کاملاً بهم فشرده درست کرده‌اند تا همدیگر را گرم بکنند و در میانشان روی یک تکمه کرباس مقداری کاه انباشته شده است. آنها تقریباً از برف پوشیده‌اند، چیزی که به گرم شدنشان کمک می‌کند. کدخدا و نوکرهایش دایره مخصوص خودشان را دارند، که از کیسه‌های بوته درست شده است. آنها در حالی که پالتوهایشان را روی سرهایشان کشیده‌اند، نشسته‌اند و چپ‌چپ شبشان را می‌کشند. مردان دیگر هنوز مشغول مرتب کردن چادر بزرگشان هستند و هر از گاهی از چادر بیرون می‌آیند تا از همسایگان خود دیدن بکنند و در کنار آتش آنها ساعتی را به گپ زدن بگذرانند.

ساعت ۹، پس از فاصله‌ای کوتاه، مجدداً برف شروع شد، باین وصف ماه اگر هم کم‌سو بود، در آسمان به وضوح مشخص و روشن بود و سایه کم‌رنگی روی پرده برف می‌انداخت و ستارگانی که از نظر بزرگی در ردیف اول قرار دارند با قدرت چشمک می‌زدند. کدخدا می‌گوید که گاهی برف به ۶۰ تا ۷۰ سانتیمتر می‌رسد و گاهی گله‌های گوسفند به خاطر این برف کشته می‌دهند. در چنین شرایطی هر نوع رفت و آمد قطع می‌شود. برف امروز اولین برف امسال است و درست به موقع باریده است. چهل روز تمام می‌توان انتظار بارش داشت، اما به ندرت پیش می‌آید که بیشتر از

يك يا دو روز لاینقطع برف می‌بارد و کاملاً<sup>۲</sup> به ندرت اتفاق می‌افتد که يك هفته یا ده روز تمام برف ببارد. اگر بیشتر از این ببارد، در راه‌های خاکی گل‌ولای به وجود نمی‌آید و اگر به برف تازه باد گرمی بخورد و بعد یخبندان شود، زمین آن‌چنان سخت می‌شود، که حرکت کاروان را مشکل می‌سازد. فقط بادهای جنوب شرقی سبب ریزش برف می‌شود. اگر باد از جهات مختلف بوزد، آسمان صاف است، در صورتی که بایستی کاملاً بالعکس می‌بود، چون باد جنوب شرقی از مناطق خشک کویر می‌گذرد و باد شمال شرقی از ارمنستان مرطوب و دریای سیاه می‌آید. راوی ما گمان نمی‌کرد، که برف امروز بیشتر از تا اردکان یزد ادامه داشته باشد و می‌گفت، که واحه طبس از مناطق گرمسیری است و در آن‌جا هرگز برف نمی‌آید. او توصیه می‌کرد، که اگر شب و روز بعد برف بیاید، بهتر است که همین جا بمانیم و در ضمن مردان مرا از این می‌ترساند، که اگر در بیابان گرفتار کولاک برف بشویم نابود می‌شویم، چون شترها در برف زیاد نمی‌توانند راه بروند و از کار می‌افتند. حالا خواهیم دید! من در این قسمت از کشور انتظار برفی مثل برف امروز را نداشتم. این برف چیزی تازه و جالب توجهی بود، که حالت ماجراجویانه سفر کویری را که در پیش بود بیشتر می‌کرد. اگر هوا به همین منوال باقی می‌ماند، با مشکل کم‌آبی روبرو نمی‌شدیم. بلکه اگر در کویر نمک برف می‌آمد، تمام زمین تبدیل به بستری از گل می‌شد، که کاروان را تهدید به غرق شدن می‌کرد.

در راه ناآبادان امروز هیچ‌جای با نام و نشانی وجود ندارد. همه اسم‌هایی که در این‌جا معمول است، همراه با چشمه و چاه و یا کوه‌های کوچک می‌باشد. مانند چشمه گل و چکه آب. اسم اخیر به این مناسبت، که آب چشمه قطره قطره وارد دره‌ای می‌شود. کوه *Nerecher* و بابا احمد، کوه‌های کوچکی‌اند در نزدیکی ما.

برفی که روی چادرم سنگینی می‌کند، گرمای داخل چادر را بالا می‌برد و من کنار در باز چادر نشسته‌ام و به ریزش تکه‌های بزرگ برف، که به سبکی پر هستند، تماشا می‌کنم. مردانی که بیرون از چادر دراز کشیده‌اند، پوشیده از برف هستند، اما حسابی خوابیده‌اند و مسابقه خرخر دارند. دیگر این‌که امشب ساکت است. فقط ریزش برف صدای ناچیزی را سبب می‌شود. برف روی چادرم هر لحظه قطورتر می‌شود و از پایین، به خاطر حرارت زغال سرخ منقل، آب می‌شود و دوباره یخ می‌زند



و پارچه چادر مانند نان خشک سوئدی سخت و شکننده می شود. همسفر جدیدمان نونک، که سگ زرد رنگی است هنوز اوقاتش تلخ است، اما به نظر تصمیم گرفته است، که زندگی را با فلسفه درک بکند .

صبح روز بعد همین که از خواب بیدار شدم ، شدت سرما ۱۴ درجه زیر صفر بود و مه غلیظی در بیابان گسترده می شد، اما حدود ساعت نهمه بر طرف شد و فقط پرده ای از بخار ، به نازکی تیغ خنجر ، در سمت شرقی معلق بود . پس از شب سرد ، روز روشنی داشتیم و نور خورشیدی در تراش هزاران بلور برف می شکست و بدون عینک آفتابی تحمل این نور زننده غیر ممکن می شد . از نسیم اصلاً خبری نیست . دود آتش اتراق به راستی شعله شمع به آسمان می رود .

مشکهای آب مثل سنگ یخ بسته بودند و سوراخ مشکهای بد بسته شده بود. اما این راه حل نخواستہ خالی از ضرر نبود، چون با شروع تکان پشت شتر ، ممکن بود مشکها به آسانی پاره شوند . چادرم طوری یخ بسته است ، که بدون دیرک هم می توانست برپا باشد و وقتی که قزاقها آن را جمع می کردند ، پارچه چادر صدا می داد . مردانی که بیرون از چادر خوابیده بودند ، شب سردی داشتند ، با این وصف صبح زود سرحال و آماده شوخی بودند . می گویند زندگی آنها در میان شترها مخصوصاً با دستمزد کمی که دریافت می کنند زندگیشان سخت و خسته کننده است، اما با این وصف همیشه راضی هستند . با هر هوایی که داشته باشند می سازند . خود را به پالتوهای کلفت و گونی مانند شان می پیچند و بدون این که به فکر برف و سرما باشند به خواب می روند . به محض این که از خواب بیدار می شوند ، پیش از این که روز نو شروع شود ، آتش جدیدی برای اتراق روشن می کنند و به زودی خون گرم دوباره در رگهایشان جریان می یابد .

در سمت شمال چیزی سیاه رنگ بر روی زمین معلق است ؛ اما هنوز نمی توانم به طور دقیق بفهم ، که آیا آن فقط ابر است و یا کوههای کوچکی که به زحمت به دید می آیند . در عوض کوههای البرز به وضوح دیده می شود . مخروط دماوند ، به خاطر مسافت زیاد ، کمی ضعیف تر از همیشه دیده می شود ، مثل این که تازه رویش پودر پاشیده باشند ، اما ساعت ۱۰:۵۵ قلۀ دماوند ، از مهی که در سمت شمال از نو جبهه می گیرد پوشیده می شود و از چشم ناپدید می گردد .

موقع حرکت، هوا گرم و سوزان بود و چون درست روبه خورشید می‌رفتیم، مثل این بود که حمام آفتاب فوق داغ گرفته‌ایم. آرزوی نسیمی کوچک داریم، که به خاطر عبور از روی برفها خنک شده باشد. با کلاه صورتمان را باد می‌زنیم، تا عرقمان خشک بشود. به قول ضرب‌المثلی ایرانی، ایران هفت‌جور آب و هوا دارد. باید گفت که کویر واقعاً دارای این خاصیت است. چون در خلال روزهایی که تا به امروز گذرانده‌ایم، هم گرمای بهاری و هم هوای ساکت بی‌باد وزمین خشک داشته‌ایم و هم سرمای زمستانی، هم توفان غبارآلود و هم برف و همه اینها را پشت سرهم داشته‌ایم. و حالا در فاصله پنج دقیقه هوا مجدداً عوض می‌شود. دوباره مه جمع می‌شود و روی کویر را می‌پوشاند. هوا مرطوب‌تر می‌گردد و کدخدای، که با شترهایش نقش‌پیشرو را بازی می‌کند، همراه شترهایش در مه گم می‌شود. چاره‌ای جز پی‌گیری ردپای آنها نداریم.

ساعت ۱۱ است. دوباره مه گم می‌شود و هوا دوباره مثل آن روزهای ماه مه، که من سالها پیش از کتل دختر در جنوب ایران عبور کردم، گرم و سوزان می‌شود. مردها خواب‌آلود و ساکتند. اما گاهی چپقی آتش می‌شود، دست به دست می‌گردد. برف، به شکل کفن سفید و سرد، روی زمین پهن است، اما در خلال روز رفته رفته نازک‌تر می‌شود. در امتداد راه، در همه جا، نوعی رستنی صحرایی روییده است که بوته و ترش نامیده می‌شود. ترش مثل سنگ سخت است و برای سوخت چیز بسیار خوبی است.

بیابان مثل کف اتاق یک نواخت و هموار است و به هر طرف گسترده است و وقتی که ما اتفاقاً از چند بلندی ناچیز می‌گذریم، که از شمال شمال شرقی به طرف جنوب جنوب غربی امتداد می‌یابد، به آنها به چشم یک تغییر حالت غیرمترقبه نگاه می‌کنیم، باین‌که این بلندیها از موجهای ضعیف دریا کوچکترند.

مه پیدا می‌شود و گم می‌شود و روی زمین به مانور غریبی پرداخته است و در سمت جنوب شرقی و جنوبی به صورت یک غلتک بزرگ در می‌آید، که اگر بشود گفت حتی سفیدتر از برف است. بر حاشیه بالای این غلتک، که بی‌نهایت مشخص است، قلل سیاه کوه، مثل کوههای یخ، در دریایی یخ زده به دید می‌آید. در قسمت شمال مه به نظر، به ابرهای آبی بنفش رنگی تبدیل می‌شود، که مثل بالش و تشک

روی زمین قرار دارد و در بالای آنها تك وتوك قسمتهایی از کوههای البرز ، که پوشیده از برف است دیده می شود .

حدود ظهر کله حوض را در سمت راستمان پشت سر می گذاریم . در شمال کوه خار و در جنوب قلّه بور قرار دارد . هرچه از روز می گذرد و هرچه ما بیشتر به طرف جنوب شرقی می رویم ، خورشید در کارخرا بکاری خود موفق تر است و جاهای بدون برفی که از خاک و شن نرمی تشکیل یافته است ، بیشتر می شود . در حاشیه این زمینهای بی برف ، آب شدن برف با چشم دیده می شود . آب تشکیل حوضچه های بسیار کوچکی را می دهد ، که مردها از آب این حوضچه ها می خورند . من خودم جرعه ای از آب خیلی سرد کوزه ای ، که دسته تنگ آن با طنابی به پالان شتر بسته شده است ، می خورم . روبرویمان يك گله كوچك غزال مشغول چرا است . حسینعلی بسا تفنگ آماده اش آهسته به نزدیکی آنها می خزد ، اما حیوانات ترسو بوی خطر را می شنوند و به سرعت باد دور می شوند .

حالا نصف زمین خالی از برف است ، فقط آبرفتگیهای کم عمق پر از برف است . ساعت يك بعد از ظهر وقتی که حرارت هوا ۲۱ درجه بالای صفر است ، هنوز يك سوم پوشش برفی برجا است و این برف به راحتی از جا کنده می شود و با پای شترها تبدیل به گل ولای می شود . پس از این که سرعت آب شدن برفها به این درجه از حد خود رسید ، چیزی نمی گذرد ، که ما به زمینی که خالی از برف است می رسیم . حالا در سمت جنوب تمام سیاه کوه با قلها و تیغه ها و دماغه هایش دیده می شود . در سمت راست هیچ چیز خط مستقیم افق را به هم نمی زند . تا جایی که چشم به طرف جنوب غربی کار می کند ، فضای باز به چشم می خورد .

راهی را قطع می کنیم . درست درجایی که دوراه هم دیگر را قطع می کنند ، نشانی از سنگ به کار گذاشته شده است . این راه مشخص تر از راهی نیست که ما در پیش داریم . این راه از سمنان به کاشان می رود و از بابا احمد و سیاه کوه می گذرد . پنج فرسخ این راه از گوشه ای از کویر نمک می گذرد . در زمان شاه عباس برای جلوگیری از غرق شدن حیوانات ، در زمین خطرناک پس از باران این منطقه ، این قسمت از راه سنگ فرش شده است ، که «راه فرش» نامیده می شود . از دو دهکده كوچك كهنگ و زنارت ، تا کوه مجرد عین رشید يك منزل راه است ، که در آن طرف سیاه کوه

در سمت راست قرار دارد . در راه به این کوه هشت فرسخ تمام آب وجود ندارد و کاروانها معمولاً این راه را بدون کوچکترین توقف و در شب می‌پیمایند . این راه کویری باید در اوقاتی از سال رفت و آمد جالب توجهی داشته باشد. همه آبهایی که در فصل بارندگی ، در آبرفتگیهایی که ما از آنها می‌گذریم ، جریان می‌یابد، در بستری جمع می‌شود، که الان در سمت شمال به چشم می‌خورد و از همان سیستم هیدروگرافیک برخوردار است ، که سه رودخانه زیر: رودخانه گل‌آباد ، رودخانه گلاب و نهری از خار در نزدیکی قشلاق . این سه رود با هم رودی را تشکیل می‌دهند، که به طرف مشرق - از کنار کوه گوگرد که ما آن را در دوردست خود می‌بینیم - جریان می‌یابد و از آنجا راهش را به طرف کویر بزرگ نمک تغییر می‌دهد .

مردها با شوق میل به اتراق دارند و از من می‌پرسند ، که من شب را در کجا به سر خواهم برد . من صبر می‌کنم که هنوز مقداری راه پیموده شود و در جایی که چل‌قدیر [ چهل قدیر ] نامیده می‌شود و ۹۸۷ متر از سطح دریا ارتفاع دارد ، دستور توقف می‌دهم . این نقطه به نقاط زیر مشرف است: در سمت جنوب طلحه دیده می‌شود . سیاه کوه از  $S 35^{\circ} O$  تا  $S 63^{\circ} W$  امتداد دارد ، که قسمت شرقیش لك او [ - آب ] نامیده می‌شود و اسم چشمه‌های حوزه آن عبارت است از: چهل سنگ او [ - آب ] شور آب ، آب گوله و چشمه گور . کوه گوگرد در  $N 83^{\circ} O$  به چشم می‌خورد و در  $S 82^{\circ} O$  چاهی وجود دارد، که چامیش مس [چاه میش مست؟] نامیده می‌شود، در کنار دماغه‌ای از کوه، که ما آن را در خلال دومین قسمت روز در روبرویمان داشتیم . در  $N 49^{\circ} O$  در زمین همواری نقطه سفید کوچکی دیده می‌شود ، که می‌گویند خرابه‌ای است به نام پل سیاه شکسته .

در نزدیکی اتراق امروز (اتراق نمره ۵) به کاروانی برخوردیم که پانزده شتر این کاروان از حوزه طلحه خار و بوبته حمل می‌کرد، که برای سوخت مورد استفاده قرار می‌گرفت . این کاروان تازه به راه افتاده بود و قصد داشت که بدون توقف تمام شب و تمام روز بعد را به کریم‌خان برود . این کاروان تمام شب گذشته را هم در راه بوده است . ما خودمان ۲۵/۳ کیلومتر راه پشت سر گذاشته بودیم .

## مه‌های کویری

روز دهم ژانویه ، مهی که غلیظتر از معمول بود ، کویر را پوشانیده بود و هیچ اشعه‌ای از خورشید قادر نبود که به طبقات انباشته مه نفوذ بکند . بیشتر روز رنگ غروب داشت و تقریباً در فاصله ۲۰۰ متری همه چیر ناپدید بود . از البرز و سیاه‌کوه و از کوه‌های کوچک دیگری که ما از میانشان به طرف دریای پهن‌اور کویر می‌راندیم ، چیزی دستگیر آدم نمی‌شد و متأسفانه برایم ممکن نبود که قتل این کوه‌ها را روی نقشه مشخص بکنم . اما هوا برای حرکت کاروان مناسب بود و احتیاجی به عینک برفی نبود . راه مثل معمول خوب بود و در گوشه و کنار ، هر جا که پناهی بود ، انباشته‌ای از برف به چشم می‌خورد . ساعت دو بعدازظهر بود که در وضع هوا تغییری حاصل شد . مه رفته‌رفته کم می‌شد و در ساعت چهار بعدازظهر بکلی تمام شد و فقط در افق ابرهای سبکی معلقی بود ، که با سماجت البرز و سیاه‌کوه را از نظر پنهان می‌کرد .

امروز کار بار کردن شترها سریع‌تر از معمول انجام شد و به موقع در جهت  $S 65^{\circ} O$  وارد يك سفر ۲۴۳ کیلومتری شدیم . کاروان سریع‌تر از همیشه حرکت می‌کند . این موضوع را از صدای سریع زنگ‌ها هم می‌شود فهمید . زمین عالی است و کوچکترین مانعی سرراهمان قرار ندارد . مثل این است که وارد يك دالان می‌شویم . چون این مه‌لعتنی جلو دید را می‌گیرد . وقتی اتفاقاً به آبرفتگی کوچکی بر می‌خوریم ، جهت آن به طرف شمال است . زمینی که در آن قرار داریم به طرف قسمتی از کویر سرازیر است ، اما به نظر کاملاً مسطح می‌آید .

در ساعات اول سفر روزانه ، عادتاً پیاده می‌روم تا حرکت داشته باشم ، با این که به نظر ، شترها آرام و آهسته می‌روند ، آدم به پای آنها نمی‌رسد و بایستی

برای برابری با آنها حسابی با قدمهای کشیده راه رفت . پس از این راه‌پیمایی در حالی که سرزنده هستم ، در آن بالا در آشیانه‌ام که در پشت وسیله نقلیه عظیم قرار دارد ، می‌نشینم . اولین ساعات حرکت گهواره‌ای با سرعت سپری می‌شود ، اما بعد به نظر ساعات طولانی می‌شود و بعد آدم مشتاق يك اتراق جدید است و آدم ، از این که راهنما اعلام بکند که به اتراق جدید رسیده‌ایم ، بدش نمی‌آید .

حالا نونگ ، سگ ما کاملاً رام است و به خاطر رفتار ملاحظه‌کارانه و حتی چاپلوسانه‌ای که در اردو در مورد او معمول می‌شود، کم‌کم با شرایط جدید زندگی آشنا می‌شود . او آزادانه این طرف و آن طرف می‌رود و معمولاً در نزدیکی اولین شتر می‌دود و همین که کسی نسبت به او کوچکترین توجهی نشان می‌دهد ، با نازدمش را می‌جنباند . او در اردو وظایف يك سگ بیدار و نگهبان را خیلی بی‌نقص انجام می‌داد و از این نظر در گروه سیار ما از محبوبیت خاصی برخوردار بود . موهایش نسبتاً زیاد و زیبا بود و در سرمای زمستان حسابی به دردش می‌خورد . اما زمانی هم خواهد رسید که او از گرما در عذاب خواهد بود .

اثرات خستگی در يك شتر نر پیر، که حتی در تهران مرا نسبت به خود نگران می‌ساخت ، پیداست و جز کسی که بر او سوار است باردیگری نمی‌تواند حمل بکند. دو قزاق به نوبت سوارش می‌شوند، اما حسینعلی سهم بیشتری دارد، چون عباسقلی بگک به گمان در این فکر است که مبادا رفیق جوانش را به طریقی دچار خستگی بشود . حبیب‌اله آدم کاملاً مخصوصی است. او مرتب دنبال بهانه می‌گردد که با دیگران سرسختن بشود و بینی او که از تیغ چاقوشکاف برداشته است، نشان می‌دهد که او پیش از این با مردم زد و خوردهایی داشته است. امروز او، پس از این که در حدود يك ساعت پیاده‌روی کرده بود، شتر اول قطار را با فشار سختی که به بند پشتش وارد ساخت، وادار به نشستن کرد و بعد تا اتراق بعدی از شتر پیاده نشد. اما او با این ترتیب هم کارش را به خوبی انجام می‌داد و به هیچ‌وجه نمی‌گذاشت که ذره‌ای از سرعت حرکت کم شود. او وقتی پیش شترها است در قالب خودش است. مثل يك دالفین میان شترها راه می‌رود، می‌جهد و پشتک می‌زند وقتی که شترها به صورتش تف می‌کنند، حتی يك بار پیشانی‌اش را به هم نمی‌کشد. آنها در دستهای او حکم بره را دارند و وقتی که او مثل مار فش فش می‌کند و پچ‌پچ می‌کند و صوت می‌کشد و با

دست و پایش حرف می‌زند، شترها فوراً او را می‌فهمند. اما ابوالقاسم اجازه ندارد که به حبیب‌الله دستور بدهد، چون در این صورت او بلافاصله جواب سختی می‌گیرد و حبیب‌الله به او بی‌اعتنایی می‌کند. قاسم خوب که همه تجهیزات را تهیه دیده است. شاید در پنهانی امیدوار بوده است، که فرمانده دیگران باشد، اما او در این مورد شانس ندارد و من هم در این خصوص دستوری به او نداده‌ام. میرزامنشی من است و به این سبب فکر می‌کنم که پس از من قرار دارد. او همیشه موقع یادداشت نامهای جغرافیایی و یا موقعی که من درباره موقعیت راه با کدخدا مشورت می‌کنم حضور دارد. چون علاوه بر این قزاقها هم دستوراتشان را مستقیماً از خود من دریافت می‌کنند و ساربان ما فقط با بالادستهای گمارده شده کار می‌کند. نقشه‌های ابوالقاسم نقش بر آب است و به این خاطر او با چهره بزرگی، که میان ما به رسمیت شناخته نشده است، ظاهر می‌شود. در آسیای مرکزی و در تبت باید همیشه یک کاروانسالار همراه داشت، که مسئول نظم دیگران است، اما در این جا، در ایران، من خودم کاروان باشی هستم و کارها بدون اختلاف نظر قابل ذکر جریانی عادی خود را طی می‌کند.

امروز روز سوم است که شترها یک قطره آب نخورده‌اند. اما به نظر می‌آید. که آنها حتی یک بار هم که شده است به این موضوع فکر نمی‌کنند که می‌توانند تشنه باشند و وقتی که ما در کنار یک گودال که آب برف دارد نگاه می‌داریم، تا شترها آب بخورند، آنها حتی به خودشان این زحمت را نمی‌دهند که نگاهی به آب بیندازند. بی‌حرکت می‌ایستند و آرام و مرتب نفس می‌کشند و نگاه سنگین و تودار خود را، بدون کوچکترین حالتی از نگرانی، در بیابانی که هر روز در جلویمان گسترده‌تر می‌شود، می‌گردانند. به نظر می‌آید، که راه پیماییمهای طولانی و خشکی و برهنگی بیابان و تشنگی در آنها تأثیری ندارد و آنها با بی‌اعتنایی دست و دل بازی تسلیم سرنوشت خود هستند. چه راه طولانی باشد و چه کوتاه و چه بار سنگین باشد و چه سبک، شترها با حوصله و بدون قرزدن از راهنماییشان پیروی می‌کنند. اینها حیوانات اعجاب‌انگیزی هستند و آدم در انجمن آنها احساس راحتی می‌کند. من هرگز از دقت به آنها و مطالعه در حرکات موزونشان خسته نمی‌شوم. آدم در این حیوان همواره چیزهای تازه‌ای کشف می‌کند و آنها را حیواناتی پرتنوع و مناسب برای این بیابان و سرزمین یک‌نواخت می‌یابد.

ما حالا در منطقه‌ای بودیم ، که همهٔ برفهایش آب شده بود و فقط گودالهایی از آب برف برجای بودند و اگر پمپی همراه می داشتیم ، می توانستیم محتوی گودالها را جمع بکنیم و آب بدی را که در مشکها داشتیم ، دور بریزیم . چون این آب ، در بعضی از مشکها مثل چای قهوه‌ای بود و در بعضی دیگر رنگی آن چنان مشکوک داشت که گویی با جوهر مخلوط شده است . این آب مزهٔ نامطبوعی دارد و آدم را به یاد روغن می اندازد و آدم میل دارد ، که آن را به صورت چایی پررنگ ، با شکر زیاد و کاملاً سرد بخورد . آدم فنجان را يك مرتبه سر می کشد و با دهان باز تنفس می کند و فوری سیگاری آتش می زند . اما ما هنوز از این وضع ناراحت نیستیم و به خاطر رطوبت زیاد هوا ، احتیاج زیادی به آب احساس نمی شود .

ساعت ۱۲ است . هنوز مه روی زمین سنگینی می کند . همواره نقطهٔ مرکزی قطعه زمین مسطحی هستیم که هرگز بزرگ نمی شود و افق نزدیکش در مه گم می شود . هیچ تغییر وضعی برای ما وجود ندارد . ما لاینقطع از صحرائی می گذریم ، که از شن کم عمقی پوشیده است و دارای آبرفتگیهای يك نواختی است ، که تمایلشان به طرف شمال شرقی بیشتر می شود . شاید این آبرفتگیها در قسمت پایین خود ، به سمت شرق ، به طرف کویر تغییر مسیر می دهند . راه به وضوح قابل تشخیص است . از این راه بایستی به مرور کاروانهای زیادی گذشته باشند . حداقل کاروانهایی که به روستاها و تهران سوخت حمل می کنند . در راه هیچ نوع گیاه صحرائی نمی - روید . و راه مثل يك نوار قهوه‌ای تیره ، بدون گیاهان صحرائی دیگری که معمولاً در همه جا به چشم می خورد ، می باشد . با آهنگ زنگها پیوسته به طرف جنوب شرقی روان هستیم و مدام در محاصرهٔ این دیوار مه غیرقابل نفوذ هستیم . کیلومتری پس از کیلومتر دیگر پشت سر گذاشته می شود . آدم مثل سنجابی است در قفس . شب‌نم در موی سر شترها متراکم می شود و بالاخره این طور به نظر می آیند ، که رویشان پودر پاشیده شده است .

پس از يك راه پیمایی سه ساعته ، در سمت راستمان ردیف ممتد تپه‌های پست و کم اهمیتی ظاهر می شود . بین بعضی از آنها که سه تا پنج متر ارتفاع دارند ، يك آبرفتگی پر پیچ و خم ، از جنوب غربی به طرف شمال شرقی ، قرار دارد ، این محل سومك یا سومبك نامیده می شود . در قسمت شمالی تپه‌ها هنوز کمی برف



وجود داشت. تقریباً در يك فرسخی سمت شمالی گل حوض، سومك با جاده‌ای از زمان شاه عباس بزرگ قرار دارد. جاده‌ای که از اتراقهای سفیدآب، گرم آب، مغار، خورگوزون، باغ رباط و حبیب‌آباد می‌گذرد و بعد به شهر اصفهان، پایتخت شاه-عباس منتهی می‌شود. این جاده الان مورد استفاده قرار نمی‌گیرد.

مه تمام می‌شود و پرده از روی چشم‌اندازی که رو به رویمان قرار دارد کنار می‌رود. فقط کوههای بلند شمال هنوز پنهانند و بالای سرمان توده‌های ابر غلیظی معلق است.

در آبرفتگی عریض و همواری که با شیب نامحسوسی رو به بالا می‌رود. راه از کنار زمینی سرخ رنگ و تپه‌های نامنظمی به نام تخت عروس پارو می‌گذرد. تپه‌های این حوزه فقط از خاک و شن تشکیل یافته‌اند. یعنی از ماده‌ای نرم و بیشتر این تپه‌ها نشان می‌دهند که تابع روفتن آب و باد هستند. در هر حال این تپه‌ها تپه‌هایی هستند ثانوی. در آخرین آبرفتگی پهن و باز، تاق روئیده بود، که تا دو متر ارتفاع داشت و چون تاق برای سوخت خیلی خوب بود، در منطقه‌ای در میان تاقها توقف کردیم. راه بلد ما برای این منطقه هیچ اسمی نمی‌شناخت. او این محل را میان شور می‌نامید. من روی نقشه این محل را به نام اتراق شماره پنج نشان داده‌ام. ارتفاع این جا از سطح دریا فقط ۷۵۵ متر بود.

درست موقعی که ما تصمیم به ماندن گرفتیم، خورشید بعد از ظهر با نور سرخ و گرم خود حاکم بر بیابان بود و در حالی که دیگران مشغول آماده کردن اتراق بودند، کلدخدا می‌بایستی هر چه را که از این اطراف می‌دانست برایم تعریف می‌کرد. او اول یا انگشتش به طرف  $S38^{\circ}O$  اشاره کرد، به محلی که بلندترین قلّه کوه طلحه مقصد سفر روز بعد من قرار داشت. تلخ او یا تلخ آب کوه کوچکی است در سمت شرقی. در  $SI^{\circ}W$  کوه دیگری است، که چشمه سفیدآب در دامنه‌اش قرار دارد. در سمت غربی چهل گذار دیده می‌شود که در آن چشمه جاده چهل گذار قرار دارد. بین  $S42^{\circ}W$  و  $N87^{\circ}W$  هیکل مضرس سیاه کوه به وضوح دیده می‌شود. این کوه کاملاً تنها و کوچک است، اما از کوههای دیگر اطرافمان بزرگتر است. از تمام البرز، قلّه دماوند تنها قسمتی است که دیده می‌شود. دماوند از پرده غلیظ ابرها در  $N16^{\circ}W$  سرکشیده است.

اولین کاری که پس از رسیدن به منزل انجام می‌دهیم ، این است که قزاقها و میرزا چادر مرا برپا می‌کنند و با صندوق و رختخواب و فرش آن را مبله می‌کنند . بعد نوبت چادر خودشان می‌رسد . در این میان ابوالقاسم آتش می‌کند و همین که اولین گل‌های آتش حاضر می‌شود ، به سماور آتش می‌اندازد . حالا چون برف نمی‌آید ، ساربانها به يك دیوار نیم دایره که از صندوقها و کیسه‌های آذوقه درست می‌کنند ، قناعت می‌کنند و این باروی حفاظتی را طوری می‌سازند که قسمت بسته‌اش طرف بادگیر قرار می‌گیرد . شترهایمان باید همیشه در حال نشستن تشکیل دو دایره بدهند (شکل ۷۵) ، طوری که هر هفت نفرشان از يك جا علف بخورند ، که تخم پنبه‌دانه هم دارد (شکل ۵۸) . امروز کدخدا ونو کرهایش برای خود ترتیب دیگری داده‌اند . آنها کیسه‌های گاه را به شکل نیم‌دایره در جهت بادگیر قرار داده‌اند و طرف دیگر دایره وسیله ده شترشان بسته شده است . بعد وقتی که مردها کنار آتش شب می‌نشینند و چای می‌خورند ، می‌توانند حیوانات تحت حمایت خود را هم تحت نظر داشته باشند و شترها هم به نوبه خود سهم قابل توجهی در گرم کردن دایره دارند . امشب همه ما آتش بزرگ و با شکوهی داشتیم و از تنه و شاخه‌های تاق بغل بغل در میان چادرها انباشته می‌شد . آتش جرقه‌زنان و پر سر و صدا به راحتی می‌سوخت و نور شعله‌های بزرگ و روشن خود را به اطراف ساکت خود ، که در آن جز ما جنبنده‌ای وجود نداشت ، می‌انداخت . ماه خیلی زود ، به رنگ شعله‌ها ، از افق تاریک بالا می‌آید و حالت جادویی منظره اتراق غریب را چند برابر می‌کند . حالا این قدر روشن بود که ما - به طوری که کدخدا پیشنهاد کرد - می‌توانستیم شبانه به راه خود ادامه بدهیم . اما من تا موقعی که حرکت شبانه حتماً لازم نباشد ، با میل به آن تن در نمی‌دهم . آن وقت هم که ما در ساعات تاریک در حال حرکت خواهیم بود ، خواهد رسید .

هرازگاهی مردمی از کریم خان و روستاهای همسایه دیگر با شترهای خود در اطراف اتراق شماره پنج پیدایشان می‌شد . آنها از بوتها و شاخه‌های کوچک صرف‌نظر کرده و فقط تنه‌های کلفت را ، که برای سوختن بیشتر مناسب است ، جمع می‌کنند . آنها آن چه را که جمع کرده‌اند با طناب به هم بسته و به صورت بسته‌ای روی شترها بار می‌کنند . به طوری که در هر طرف شتر دو بسته قرار می‌گیرد . اینها از آن چه که جمع می‌کنند ، مقدار کمی را برای مصرف سوخت خودشان نگاه می‌دارند . بیشتر این

سوخت به تهران حمل می‌شود و قیمت معمولی آن در تهران برای هر خروار پنج تومن (در حدود ۱۸ مارک) و یا هربار شتر دو تومن و نیم است. با این ترتیب کننده نسبتاً گران است، اما در عین حال از فروش آن استفاده چندانی برده نمی‌شود، چون در پایتخت و اطرافش، که نمی‌توان از وجود چراگاه مطمئن بود، بایستی برای شترها گاه و علف و پنبه دانه خریده شود و در سفر به کریم خان فرصتی برای معامله کالا وجود ندارد.

نزدیک صبح وقتی که مه دوباره بیابان را فراگرفته بود، دو تا گورخر راه‌گم کرده تصادفاً نزدیک اتراق ما پیدایشان شد. اما بعد از رد پایشان فهمیدیم که آنها به محض اطلاع از وجود ما، با تمام سرعت به طرف جنوب شرقی فرار کرده‌اند. رد پای آنها بزرگتر از رد پای یک خر اهلی بود. همان طور که من روزگاری در کویر لوت مشتاق دیدن شتر وحشی بودم، حالا هم هر روز امید داشتم، که یک مرتبه به گورخرهای ایران بربخورم و به خاطر اسکلت و پوستشان، برای نمونه یکی از آنها را شکار بکنم. کدخدا می‌گفت، گورخر در همه جای کویر یافت می‌شود. چون تمام شرق ایران از یک کویر تشکیل یافته است و فقط هرازگاهی جلگه‌ای در آن یافت می‌شود، می‌توانستیم منتظر بمانیم و می‌خواستیم با دقت در جستجوی این حیوان کمیاب باشیم، که مثل شبچی از دنیای ارواح سبکبال و چابک، در زمین خشک این طرف و آن طرف در حرکت است.

حالا دوباره سفر در جهت قلب کویر به طرف منزل دیگری شروع می‌شود. منطقه‌ای که در آن قرار داشتیم اول خسته‌کننده بود و عبارت بود از یک طبقه نازک از خاک رس سرخ رنگ سخت، که در زیرش ماده‌ای نرم قرار داشت و شترها فرو می‌رفتند. فقط در آبرفتگیها که به وسیله آب روان شسته شده بود، زمین برای حرکت مناسب بود. ما به طرف جنوب شرقی در حرکتیم و وارد دهانه دره‌ای می‌شویم که میان یک بلندی ده متری و تپه‌ها قرار دارد. مثل این بود که در داخل یک تونل هستیم. بلافاصله در کنار ما خاک رس سرخ‌رنگ یک دستی مثل دیوار بالا رفته است و مه سنگین و غلیظی مثل یک سقف بالای سرمان قرار داشت. همان ابتدای دره آدم متوجه می‌شود که کمی پیشتر در این جا یک نهر پرآب به طرف پایین سرازیر بوده است و طولی هم نکشید که به شاخه‌ای از دره، که در آن آب تقریباً راکدی وجود

داشت برخورداریم، که مثل شیشه صاف و مثل یخ سرد بود. شترها نمی‌خواستند حتی يك قطره از این آب بخورند. حتی در سرحد احتیاج، در کویر هم آدم نمی‌توانست قبول بکند، که می‌تواند قدرت قورت دادن این آب را داشته باشد. باز از يك منطقه موذی سر در آورده بودیم!

بستر نهر از حالات متغیر و گل نرم و شن خشن تشکیل شده است. در جایی که شن مرطوب است، زمین جا خالی می‌کند و خیلی موذی و خطرناک می‌شود. در این مورد ایرانیها به ما هشدار داده بودند. پس از این که پای عقب یکی از شترها فرو رفت، صلاح را در این دیدیم که این دره عجیب را ترك گفته و از روی تپه‌های سمت راست به‌راهمان ادامه بدهیم. در این‌جا با بوته جدیدی به نام «هیچ» برخورد کردیم، که تیغهای سیخ و سبزرنگی داشت. مدتی از تاق دیگر خبری نبود، اما بعد گاهی در گوشه و کنار راه به دید می‌آمد. در دره هیچ راهی به چشم نمی‌خورد، چون در بهار، سیلاب باران همه نشانه‌ها را با خود می‌برد؛ بعلاوه هنوز هم این مه لعنتی ما را محاصره کرده است. حتی رهروان آموخته هم به آسانی سر از کار خود در نمی‌آورند. وحتى راه بلد ما، کدخدا هم گاهی خود را بلا تکلیف می‌دید و نمی‌دانست که به کدام طرف برود. به این خاطر محل طلحه را برایش مشخص کردم و توانستم جهت اصلی خودمان را به او نشان بدهم.

ناگهان کاروانی که از سیزده نفر شتر و دو ساربان تشکیل می‌شد از مه بیرون آمد و با فاصله‌ای چند از ما گذشت. ما با آنها کاری نداشتیم و آنها هم چیزی برای گفتن نداشتند. به این ترتیب مثل دو کشتی در دریا، بدون دادن علامت، از کنار هم گذشتیم و به زودی در مه از چشم هم پنهان شدیم.

میان تپه‌های کوچک سمت چپ، چند دره پست به چشم می‌خورد؛ ما وارد یکی از این دره‌ها می‌شویم. عادتاً این دره‌ها را می‌توان به زحمت دره نامید. این دره‌ها بی‌نهایت کم ارتفاع و هموارند و بیشتر گذرگاه آب باران هستند تا دره. اما هرچه هست باز هم باید گفت، که دره نسبت به اطرافش وضع مشخصی دارد. رد پای زیادی از آهو و گورخر در جهات مختلف هم دیگر را قطع می‌کنند. می‌گویند که تابستانها گورخرها تا نزدیکی دوازده امام می‌آیند. آنها بوته و گز و تاق می‌خورند و آب شور چشمه‌ها را، که از کوههای کوچک می‌جوشند، می‌خورند.

پس از آخرین دره کوچک مجدداً به زمین صاف و هموار می‌رسیم ، اما يك پله بلندتر از آن چه که در گذشته داشته‌ایم . زمین سخت با سطح شنی خود راه راحت و خوبی را در اختیارمان می‌گذارد ، که به راه با دقت مراقبت شده يك پارک شباهت دارد . امروز خورشید خودش را اصلاً نشان نداد . هراز چندی در محل يك آبرفتگی ، جایی که راه هر سال شسته می‌شود ، يك نشان سنگی به منظور راهنمایی مسافران کار گذاشته شده است .

ما طبق معمول در حرکتیم . زنگها می‌نوازند و ساعات سپری می‌شوند . در منطقه‌ای که مثل همیشه ساکت و يك نواخت است و در آن نگاهها فقط وسیله چیزهای کوچکی معطوف می‌شوند . مانند خاکستر سوخته گیاهان ، که نشانه‌ای از اتراق موقت است و یا چکیدن قطرات شبنم که به حد سنگینی خود رسیده‌اند . در هر دو طرف راهمان تپه‌های گلی به رنگ نارنجی قرار دارد . مه آن چنان این تپه‌ها را در میان گرفته است که قسمت بالای آنها را در خود پنهان کرده است . زمین با شیب بسیار کمی به طرف جنوب شرقی رو به بالا می‌رود و بالاخره در هوای غلیظ هیولای کوههای طلحه را می‌بینیم . يك کوه کم اهمیت با بازوهای مشخص ، که در شیبهایش لکه‌های برف قرار دارد . در جلو کوههای طلحه ، در بیابان هم لکه‌های سفید برف در پناه بوته‌ها به چشم می‌خورد ، که لابد در میان آنها صدها گوسفند مشغول چرا هستند . حبیب‌الله که در جلو حرکت می‌کند و افسار شتر اول را روی دوش انداخته است ، به چوپان نزدیک شده و با او صحبت می‌کند ، اما شتر آرام از راه باریکی که از پایین کوه می‌گذرد ، به راهش ادامه می‌دهد .

وقتی که ما پس از ۲۲ کیلومتر راه پیمایی به چاه طلحه که اطرافش سنگ چین شده است رسیدیم ، این سؤال پیش آمد که آیا بهترینیست ، که تا منزل بعد که ملك آباد نام دارد ، بدون توقف به راهمان ادامه بدهیم . اما به خواهش مصراثة كدخدا و هم چنین چون شترها چهار روز بود که اصلاً آب نخورده بودند ، دستور دادم که نزدیک چاه ، که در حدود يك متر عمق داشت ، منزل بکنیم .

این جا اتراق شماره ۶ بود . کمی پایین‌تر از چاه آب حوضچه ای از سنگ قرار دارد ، که مخصوص شتر است و چند حوضچه کوچک دیگر برای گله‌های گوسفند در نظر گرفته شده است ، تا از آنها آب بخورند . این حوضچه‌ها بایستی

از چاه پر شوند . روی آب کمی که درحوضها بود ، يك ورقه یخ بسته بود . آب آن قدر هم که از تعریف کلدخدا انتظار می‌رفت ، بد نبود . آب با يك سطل تمیز - بدون واسطه - از چاه کشیده می‌شود و به سردی یخ خورده می‌شود . این عمل بدون عیب و نقص انجام می‌گرفت و مزه شور بسیار ناچیزی را که آب داشت به زحمت می‌شد حس کرد . درمقایسه با مایع بسیار بدی که درمشکهای ما قرار داشت ، آب این چاه در هر حال يك نوشیدنی گران قیمت بود . پس از این که حوضچه سنگی را از آب پر کردیم ، شترها به ترتیب در دوطرف حوض ایستادند و بعد از آب سرد با قورت‌های بزرگ و کیف آشکاری نوشیدند . ارتفاع طلحه از سطح دریا ۱۰۲۲ متر بود .

بلافاصله از چاه ، بالای چاه ، دیوار صخره ای کوهی سر کشیده است ، که از سنگ آهکی دان دان تشکیل یافته است و ۷۰ درجه به طرف  $N 25^{\circ} W$  شیب دارد . این صخره در این جا فقط چند متر ارتفاع دارد و مثل سپری جلو مواد سستی را که خود کوه از آن تشکیل یافته است ، گرفته است . از این قبیل صخره‌ها ، که تقریباً در طبقات عمودی ، با جثه‌ای کوچک به دره‌های کم ارتفاعی ، که در سرراهمان قرار دارند ، تنوع می‌دهند ، به تعداد زیادی دیده می‌شود .

روی تپه‌هایی را که پس از اتراق ما قرار دارند و از خاک سرخ و نرمی تشکیل یافته اند ، يك طبقه چند متری سنگ و کلوخ که هفت درجه  $N 5 0^{\circ} W$  شیب دارد می‌پوشاند ، که حکم محافظ تپه‌ها را داشته و نمی‌گذارد که تپه‌ها به کلی نابود شوند . در بعضی از جاها این تخریب به جایی رسیده است ، که پوشش محافظتی قطعه قطعه شده است و هنوز این قطعات در بالای تپه‌ها به چشم می‌خورند . از این تپه‌ها در سمت جنوبی هم وجود دارد ، که در اثر آبرفتگی از هم جدا شده‌اند . این که این قشر روزگاری يك پارچه بوده است ، به وضوح دیده می‌شود ، چون همه تپه‌ها را پوشانیده است و فقط هر جا که دره‌ها مقاومت کرده اند ، از این قشر خبری نیست . اسامی جغرافیایی که امروز به اطلاع من رسیده است خیلی کم است ، اما در این منطقه فراموش شده از این بابت نباید تعجب کرد .

تنها ارزشی که این منطقه دارد ، بوته‌هایی است که برای سوخت مورد استفاده قرار می‌گیرد . این بوته‌ها در این جا جمع آوری شده و به تهران حمل می‌شود . حاصل

دیگر این منطقه علفی است که خوراك شتر و گوسفند است . نونك به حکم وظیفه‌ای که داشت شب سروصدای غیرقابل تحملی به راه انداخت . مردی به کنار چاه طلحه آمده بود که به شترهایش آب بدهد . این مرد فوراً به چادر من آورده شد ، چون اطلاعات او درباره این منطقه کمی بیشتر از اطلاعات کدخدا بود .

در ملک آباد که منزل بعدی ما بود ، درمقایسه با آب این جا ، به آب بهتری دسترسی خواهیم داشت و در کوه نخجیر آب کاملاً شیرین است . درمحل اول به آدمیزادی برنخواهیم خورد ، اما درمحل بعدی پنج چوپان و تقریباً هفتاد شتر خواهیم دید . این شترها متعلق به علی عبدالله است که گله داری می‌کند . يك فرسخ آن طرف تر از نخجیر ، در چشمه کریم ، آب و چراگاه و سوخت ناچیزی گیر خواهیم آورد و سه فرسخ بعد ، در جهت راهمان ، شط یا رودی وجود دارد که آن طرفش به ریگ جن معروف است ، اما کسی قدم به آنجا نمی‌گذارد و دونفر که چند سال پیش تن به ماجراجویی داده بودند ، در باتلاق نمك غرق شدند .

این مرد از طلحه به سفید آب ، که از چشمه کریم نمی‌توان مستقیماً به آن جا رفت ، راهی می‌شناخت . در قسمت شرقی این چشمه ، تمام منطقه يك باتلاق نمك غیر قابل دسترس و يك پارچه است . از چشمه کریم يك راه کویری به سمتان می - رفت . نوکر من غلامحسین يك بار راهی را از دامغان به جندق از طریق فرات و کشم مورد استفاده قرار داده بود . او در مدت دوشب و يك روز يك راه سی فرسخی را از يك کویر کامل طی کرده بود . کویری که مثل کف يك اتاق هموار بود و در آن کوچکترین نشانی از زندگی وجود نداشت .

چوپانی که تازه سر رسیده بود خیلی دلش می‌خواست درباره سفر من و هدف آن چیزی بداند و می‌گفت ، که او این موضوع را نمی‌تواند بفهمد ، که آدمهایی که هنوز صاحب پنج حس خود هستند ، چه طور با میل خود قدم به کویر می‌گذارند . جایی که به احتمال قوی جان آنها را خواهد گرفت و علاوه بر این جایی که ارواح خبیثه در آن خانه دارند و با بازی خود سرگرمند . او نمی‌دانست که هدف این سفر در کویر این است که بتوان با کویر ، با کویر نمك مرطوب و گودال عظیم مسطحش آشنا شد و دید که کویر نمك چگونه در حاشیه خود به کویر خشك و صحرای بی‌آب و علف تبدیل می‌شود .

دوست جدیدمان در بارهٔ چوپانها و شرایط زندگی آنها مطالبی تعریف کرد . او تعریف کرد که با چهار مرد دیگر در خدمت حاجی آقا ، پسر حاج حسین است که از عشایر است و حالا در مهاباد و اصفهان زندگی می‌کند و ۲۰۰ شتر خود را به این منطقه و کوههای کوچک دیگری که در حاشیهٔ کویر قرار دارد ، به چرا می‌فرستد . او و دوستانش فقط زمستانها را در منطقهٔ شمالی می‌گذرانند و در بهار به طرف جنوب غربی می‌روند و در زمستان پس از شانزده روز حرکت به چراگاه زمستانی خود در لرستان ، نزدیک مرز عراق می‌رسند . این شترها برای بارکشی نیستند ، بلکه فقط برای اصلاح نژاد تربیت می‌شوند و در سن مناسبی به کاروانها فروخته می‌شوند . همین حاجی آقا علاوه بر این شترها ۱۲۰۰ گوسفند دارد ، که به صورت سه گله در حوزهٔ چشمه بالا زون نگاهداری می‌شوند . هر کدام از چوپانهای حاجی آقا سالانه ۱۸ تومن حقوق می‌گیرد و علاوه بر این پول یک پالتوی نمدی و یک جفت چکمهٔ خیلی ساده . ضمناً هر چوپان در ماه ۱۲ من آرد و دو چارک کره و یک چارک روغن دریافت می‌کند .

چوپانها نه خانه دارند و نه کلبه ، بلکه زمستان و تابستان زیر آسمان در کنار آتش زندگی می‌کنند . آنها به همسایه بودن با گورخر عادت کرده‌اند و به این خاطر به گورخر اصلاً توجهی ندارند . گویا از این حیوانات ترسو و تیزپا در اطراف کوه نخجیر به تعداد زیادی یافت می‌شود ، اما جای اصلیشان در نزدیکی چشمهٔ دوزون است ، چشمه ای که از قرار معلوم در قسمت شمالی چشمه کریم قرار دارد .

تا جایی که موضوع به کارکنان من مربوط می‌شد ، هیچ دلیلی نداشتم که ناراضی باشم . آنها کارشان را بی‌نقص انجام می‌دادند ، اما حالا متوجه می‌شدم که آنها برای کارهای خطرناک آدمهای مناسبی نبودند و نمی‌توان آنها را با ترکها در ترکستان شرقی مقایسه کرد تا برسد به مردم لاداک<sup>۱</sup> و تبت . ایرانیها خوش اخلاق ، خوش قلب و قابل تحمل هستند ، اما در عوض بی‌نهایت تنبل . کاری را که هفت نوکر من انجام می‌دادند ، دو تا از قزاقهای بوریات<sup>۲</sup> به راحتی انجام می‌دادند . اینها می‌خورند ، می‌آشامند و می‌خوابند و میل ندارند که سختی بکشند . عباسعلی بگک ،

1. [Ladakh] Ladak : سرزمینی کوهستانی بین هیمالیا و قاروقوروم .

2. Buriat : جمهوری خود مختار شوروی سوسیالیستی در جنوب سیبری .



مشهدی عباس و غلام حسین بهترین آنها بودند و ما می‌بایستی می‌توانستیم ، بدون آن چهار نفر دیگر ، به خوبی از عهده کار بر بیاییم .

میرزا حالا باید مسئولیت خدمتگزاری من و تهیه خورد و خوراک برای من را کاملا به عهده بگیرد و ابوالقاسم کلید ذخائر را در دست دارد و آب را تقسیم می‌کند و برای دیگران غذا می‌پزد . میرزاهم به اندازه من پیاده روی می‌کند و با من سوار شتر می‌شود و مرا مثل سایه دنبال می‌کند ، اما ابوالقاسم برخلاف همه نوع قوانین ادب و معاشرت رفتار می‌کند وقتی که من پیاده هستم او سوار است . هر هفت نفر اشتباهی خوبی دارند و هنوز سماور جوش نیامده است ، آنها چایشان را می‌خورند و مثل گرگ به نهارشان حمله می‌کنند . آنها صبحانه‌ای حسابی تهیه می‌کنند و شامشان هم مثل صبحانه شان اساسی است و در ساعت ۱۲ ، در حین حرکت ، یکی نان را تقسیم می‌کند و به همه آنها از يك کوزه آب می‌دهد .

میرزا شبها از يك کتاب مذهبی برای دیگران افسانه می‌خواند . شنونده‌های او که دور آتش جمع شده اند می‌نشینند و با حالتی راحت دراز می‌کشند ، چپق دود می‌کنند و قلبان را دست به دست می‌گردانند ، که صدایش تمام شب به گوش می‌رسد ، حتی وقتی که در اتراق همه چیز ساکت است . آنها از هر نظر زندگی راحتی دارند و به آدم ، وقتی که می‌داند ، که آنها راضی هستند ، احساس خوبی دست می‌دهد . هوا هنوز هم به شدت مه آلود و گرفته بود . ذره‌های کوچک برف از میان مه غلیظ به زمین می‌افتاد و ابرهای متراکم آن چنان آسمان را پوشانده بود ، که به تابش ماه اصلاً نمی‌شد فکر کرد . آتش ساریبانها نورش را به تپه‌های سرخ و سفید پشت اتراق می‌انداخت و در سمت شرقی ، بیابان در تاریکی غلیظی گم می‌شد و شب ، ساکت و با شکوه ، به زمین بازمی‌گشت .

## در راه‌های سر درگم

روز دوازدهم ژانویه ، در حالی که دوباره این مه نامطلوب همه جا را پوشانده بود ، از خواب برخاستم . مه آن قدر غلیظ بود ، که از فاصله ۲۰۰ متری نمی‌شد چیزی را تشخیص داد . حتی تپه‌های کوچک پشت سرمان - بی آن‌که کوچکترین نشانی از آنها دیده شود - در دریای مه گم شده بودند . من انتظار داشتم زمستان در قلب ایران با هوای صاف و سردی رو به‌رو شوم و همیشه فکر می‌کردم ، که این منطقه کویری بی‌نهایت خشک است و هیچ نوع باد اقیانوسی به آن دسترسی ندارد . اما حالا معلوم می‌شود که برعکس ، مه مرطوب از مشخصات این موقع از سال است .

هوا تاریک و گرفته بود . آرزوی داشتن بادهای گرم ملایمی که مه را نابود می‌کرد و می‌گذاشت که دوباره خورشید را ببینیم و نگاهمان را در این سرزمین هموار - با کوه‌های پراکنده کوچکش که به جزیره شباهت داشتند - بچرخانیم ، آرزویی بود که برآورده نمی‌شد .

از گنبد مه باران ریزی می‌بارید ، که همه چیز را تر می‌کرد . همه چیز تر و سرد می‌شود و به هیچ چیز نمی‌شود دست زد . لباسها و دستها ترند . به نظر این‌طور می‌آید که شترها زیر باران راه می‌روند . زمین تر می‌شود ، اما نه آن قدر که لغزان بشود . شب ، حداقل حرارت دودرجه زیر صفر بود و در نتیجه هنوز زمین آن قدر سرد بود ، که رطوبت هوا هر جا که امکان داشت یخ می‌زد . مثلاً روی موی پیشانی شترها و اگر کنار چشمه گیاهی می‌بود ، حالا حتماً سفید بود . روی چیزهای فلزی که در فضای باز قرار دارند ، رطوبت مه پوسته نازکی از یخ درست کرده است که مثل دستکش یا پوست مار می‌توان آن را از فلز جدا کرد .

این رطوبت زیاد که روی همه چیز می‌نشیند ، بارها را هم تا حد قابل توجهی

سنگین می‌کند. چادرها به کلی ترند و وقتی که آنها را برای جمع کردن روی زمین پهن می‌کنند خاک نرم به آنها می‌چسبد و برای شترها قوزبالاقوز می‌شود. راهنمای خوب ما، طبق قراری که گذاشته بودیم، می‌بایستی از این‌جا برگردد، اما ما هنوز کاهمان بیشتر از وسیله نقلیه‌مان بود و او را قانع کردیم که دو تا از شترهایش را دو روز دیگر در اختیار من بگذارد.

آهسته با بار سنگین، در حالی که هشت نفر از شترهای کمکی را جا گذاشته بودیم، بالاخره به راه افتادیم. اما مشک‌های بزرگمان هم خالی شده بود و مقدار زیادی از بوته‌هایمان مصرف شده بود. راه باریکی از دامنه این کوه‌های کوچک ما را به طرف جنوب غربی هدایت می‌کند. این کوه‌ها در قسمت پایین، از شن نرم خاک مانند، سرخ رنگ هستند و در قسمت بالا به خاطر سنگ‌های در هم و برهمی که دارند، رنگ سفید مایل به زرد دارند. در دره‌ای که طبق معمول کم عمق و هموار و باز است به طرف جنوب شرقی می‌رویم. در عین حال آب روان در این دره تغییر و تحولی اساسی به وجود آورده است. در بستر این دره قطعات مختلفی از شن و سنگ‌ریزه و گل و لای خشک به چشم می‌خورد. گاهی یک قطعه سنگ کوارت که چند متر مکعب بزرگی آن است دیده می‌شود. بقیه سنگ‌ها بیشتر از سنگ کریستال به رنگ‌های سبز و سرخ هستند. دره در مسیر خود به طرف بالا رفته تنگ‌تر و پر پیچ و خم‌تر می‌شود. همه چیز در هم ریخته، پریشان و نرم است. زمین مرطوب و چسبناک است و مخصوصاً در خاک سرخ کفش‌ها آغشته به گل سرخ می‌شود، که بعد بایستی آنها را در قسمت‌های سنگی پاک کرد.

این دره هم مثل دره‌های زیاد دیگری که پیش از این دیده‌ایم، به تپه مسطح و فلات مانندی منتهی می‌شود و در این‌جا تراکم بوته‌های علف کمی چشمگیر می‌شود. در طرف دیگر این تپه هم دره‌ها هم‌چنان مسطح است و به‌طور نامحسوسی رو به بالا می‌رود. این منطقه دایره‌وار در محاصره تپه‌هایی است که از مواد سستی تشکیل یافته‌اند. این‌جا و آن‌جا نخل کوچک و تنهایی وجود دارد، اما کمی دیگر که بالا می‌رویم از هیچ نوع رستنی خبری نیست. در گوشه‌ای چشمه‌ای کوچک به چشم می‌خورد که در بستر دره نوارهای سفیدی از نمک به وجود آورده است. در این‌جا وضع مشکل‌تر از آن بود که تا به حال داشتیم. مثل این بود که زیر پاها، پاشنه‌های کفش آدم:

از خاک و شن مرطوبی که به آنها می‌چسبید ، تبدیل به سرب می‌شد .  
 در رو به رو ، در سمت راست يك کوه نسبتاً بلند پیدا می‌شود ، که سرخ و سیاه به نظر می‌آید و شیبهای تقریباً تندی دارد . با این وصف قلّه این کوه از زمین-های اطرافش به زحمت ۱۰۰ متر ارتفاع دارد . این کوه دره ما را وادار به پیچیدن به سمت چپ می‌کند ، که در آن کوه کوچک دیگری از همان نوع قرار دارد . روزگاری این دو کوه به هم پیوسته بوده‌اند ، اما وسیله دره‌ای که ما در آن قرار داریم ، از هم جدا شده‌اند . این دره به تعدادی دره درهم و برهم منتهی می‌شود . به این مجتمع ، دره‌های زیاد کم عمق و پهن دیگری از هر طرف نزدیک می‌شود ، به استثنای دره‌های به هم پیوسته‌ای که از  $S25^{\circ} W$  به طرف زمینی که هنوز پست و مسطح است سرازیر است (پانورامای يك - بالا) . همه قطعات کوهستانی این منطقه درحالی که از هم پاشیدگی و نابودی بسیار پیشرفته قرار دارند . این تپه‌ها گرد و صاف شده‌اند و قسمت اعظم آنها از مواد سستی تشکیل یافته است . و گاهی هم ترکیب آنها از سنگ است . این کوهها بازمانده ویران کوههای دیگری هستند ، که زمانی در این منطقه قرار داشته‌اند . منطقه‌ای که هیچ نوع گیاه و نباتی از پیشرفت نابودی جلوگیری نمی‌کند و منطقه‌ای که برهنه و خالی اسیر باد و هوا و یخبندان و بارش و اختلاف بسیار زیاد درجه حرارت در زمستان و تابستان است . از هم پاشیدگی در این جا این نتیجه را دارد که بلندیا برداشته می‌شود و گودیاها پر . اما درکنار این کوههای ویران بایستی ناهمواریها را هم مورد توجه قرار بدهیم ، که به خاطر از هم پاشیدگی و آبرفتگی به وجود آمده‌اند و اگر مواد سست دیگر اطراف ، وسیله باد و هوا از بین بروند آنها برجای خواهند ماند .

در دامنه کوهستان يك چشمه قرار دارد ، که اطرافش را علف کمی پوشانیده است . پدیده‌ای غیرمنتظره و کوچک ، مثل يك واحه کوچک . در جایی که چشمه ملك آباد وجود دارد ، در دهانه يك آب رفتگی کوچک ، که شیبی تند دارد ، در بالای يك تپه شنی هموار چادرمان را برپا کردیم . در این جا از خاک مرطوب و چسبناک در امان بودیم (شکل ۶۰) . در این محل يك کلبه کوچک و بی سقف قرار داشت ، که احتمالاً چوپانها آن را ساخته بودند . این چهار دیواری پناهگاه ناچیزی بود در مقابل طوفان و کولاک برف . سنگهایی را که باد سائیده بود ، همه جا در روی تپه پراکنده بودند .

این سنگها از نوع سنگهای آهکی زرد رنگ حفره دار بود . علاوه بر این در ملك آباد سنگهای زیرهم یافت می‌شد: برشهای تکتونیک<sup>۱</sup> ، شیستهای آهکی<sup>۲</sup> . پورفیریت‌های پلاژیوکلاز<sup>۳</sup> دار سرخ تیره و سرخ قهوه‌ای ، آهکهای متبلور تیره رنگ و آهکهای متراکم خاکستر که تا حدی به صورت سنگ در آمده‌اند . ساعت نیم بعد از ظهر برف ریز و متراکمی شروع به باریدن کرد . مه غلیظی اترق شمارهٔ هفت را پوشانیده بود . درجهٔ حرارت هوا کمی بالاتر از صفر بود و برف پس از نشستن بر زمین آب می‌شد . برف و ریزش برف و ابرهای متراکم روز را نامطبوع و تاریک می‌کند ، جستجو در آسمان ، برای یافتن جایی که به روشنی باز است و خبر از نفوذ نور خورشید می‌دهد ، کار بی‌هوده‌ای بود . فقط به چند ساعت نور خورشید احتیاج بود . تا لوازم و چادرهایمان دوباره خشک بشود . در این مکان فراموش شده . جایی که الان ما در آنجا اربابان تنها هستیم . جنبیده‌ای به چشم نمی‌خورد .

کدخدا حسن هم وظایفش را بدون کم و کاست انجام داده بود و می‌خواست دوباره به کریم‌خان بازگردد . او مزدش را همراه انعامی کافی و یک گواهینامه . که نسبت به من رفتار خوب و قابل اطمینانی داشته‌است ، دریافت کرد . او پیش از این که حرکت بکند ، بایستی به ما بگوید . که ما باید روز بعد در کدام جهت حرکت بکنیم : او طرف شرق شمالی شرقی را نشان داد . ما آنجا به کوه نخجیر برخواییم خورد . او در سمت شرقی بیشتر از این محلی را نمی‌شناخت . بنابراین ما به خودمان و نقشه‌های روسی و انگلیسی واگذار شده بودیم . این نقشه‌ها را در تهران دوستانم به من داده بودند . مهم این بود که تا حد امکان هر چه بیشتر از کویر نمک را ببینم . اما این موضوع هنوز برایم روشن نبود و نمی‌دانستم به طرف فرو رفتگی غربی کویر . از طرف شمال و یا جنوب حرکت بکنم . اگر کویر را از طرف شمال طی می‌کردم . مجبور بودم برای رسیدن به طبس ، کویر را در یک خط طی بکنم . اما اگر از حاشیهٔ جنوبی می‌رفتم ، می‌توانستم نقشهٔ پرقیمتی از مرزهای جنوبی کویر تهیه بکنم . اما در این صورت اگر به خطر گذشتن از کویر در دو خط رفت و برگشت تن در نمی‌دادم .

1. Reibungsbreccie.

2. Kalkhaltiger Schiefer.

3. Plagioklasporphyrit.

نمی‌توانستم جرئت ورود به دریای کویر اصلی را داشته باشم .  
 ریزش برف تبدیل به باران شد و پس از این که این هم قطع شد به چشمهٔ ملك-  
 آباد رفتم . کوره راهی به آبرفتگی کوچکی منتهی می‌شود ، بعد در محلی که دره  
 کمی وسیع‌تر می‌شود - پشت يك صخرهٔ پنهان‌کننده - يك چیزی پر قیمت به برمی‌خوریم :  
 يك چشمهٔ آب شیرین در کویر . آب از زمین بیرون می‌زند و چوپانها برایش  
 حوضچه‌ای کنده‌اند ، که اطرافش با لپه‌ای که از سنگ ساخته شده است محکم شده  
 است . از حوضچهٔ اصلی که در بالا قرار دارد و مستطیلی به مساحت تقریبی هشت  
 متر مربع است ، آب بیرون می‌ریزد . این آب با آب جویبار چشمهٔ كوچك دیگری که  
 کمی بالاتر قرار دارد ، تقویت می‌شود . این حوضچه نسبتاً گود است ، به طوری که  
 آبی که در آن ایستاده است صاف می‌شود و به شکل زیبایی به رنگ کبود برق می‌زند .  
 در قسمت پایین این حوضچه دو حوضچهٔ دیگر قرار دارد . از حوضچهٔ پایین‌تر، جویی  
 به يك شكاف دره مانند منتهی می‌شود و بعد به دره‌ای بزرگ می‌پیوندد . به خاطر  
 جریان دائمی آب ، سنگهای اطراف چشمه به صورت پله‌ای درآمده است که از روی  
 آن چند رشته آب باریک راحت و زمزمه‌کنان پایین می‌ریزد . از لبهٔ بالایی این آبشار  
 كوچك چند قندیل بلند آویزان است . نمك آب به صورت يك ورقهٔ بلور سفید ته  
 حوضچه نشست کرده است . در اطراف و کنار چشمه کمی علف رویده است . در کنار  
 چشمه دو دیوار سنگی کوتاه ساخته شده است ، که چوپانها موقع استفاده از چشمه  
 پشت این دیوارها استراحت می‌کنند .

اما فقط چوپانها نیستند که به این نقطهٔ پربرکت . جایی که این رگ كوچك آب  
 بیرون می‌زند ، می‌آیند ، گورخرها هم به این جا می‌آیند . آنها نسلهای بیشماري  
 است که به خاطر تجربیات شخصی و تجربیاتی که به ارث برده‌اند، می‌دانند که در کجا  
 آب یافت می‌شود . حتی وقتی که چشمه‌ها، در میان کوههای درهم و برهم و پراکنده،  
 پنهانند . کدخدا به ما گفته بود ، که در صورت کم آبی ، به دقت متوجه جهت حرکت  
 گورخرها باشیم . چون وقتی که گورخرها گله‌وار به طرف نقطهٔ معینی حرکت می-  
 کنند ، می‌توان مطمئن بود که به طرف چشمه‌ای می‌روند . من در سال ۱۹۵۱ در کویر  
 لوپ از این روش استفاده کرده بودم . در آن جا رد پای شترهای وحشی به کرات  
 محل چشمه را نشان داده بود .

در کنار صخره برهنه کبوترها بازی می‌کردند. صخره‌ای که من در زیرش نشسته بودم و تا جایی که مه اجازه می‌داد، به تماشای کویر مشغول بودم. از میان دهانه دره‌ها می‌توان به تپه‌های سنگی کوچکی، که دایره‌وار در اطراف پراکنده‌اند، تماشای کرد و یا بهتر بگوییم، باقیمانده کوه‌های ویران شده‌ای را دید، که آدم را به یاد جزایر بدون جنگل بین یونان و ترکیه می‌اندازد.

این کوه‌ها به رنگ‌های سرخ و زرد از دور به دید می‌آیند و مثل سطح ماه، مرده و برهنه و بی‌حاصل‌اند.

وقتی که من در کنار چشمه غرق در فکر نشسته بودم، صدای زنگ شتری شنیدم که صدایی معمولی نداشت، چون صدا در میان صخره‌های برهنه و ترانعکاسی با صدای باز دارد. مثل این بود که تمام کوه می‌لرزد و مثل این بود که از هر طرف کاروانهای ناپیدایی نزدیک می‌شوند. آری به زودی شترهای با شکوه خودم از پیچی سر در آوردند. آنها روی پنجه‌های نرمشان، آهسته و بی‌صدا قدم برمی‌داشتند و با قدمهایی موقر و شاهانه به طرف چشمه آب بالا می‌آمدند. آنها با شوق و بی‌تاب به آینه آبی آب حمله نکردند، بلکه با وقار و خودداری زیاد آهسته به روی آب خم شدند. آنها مثل این که پیش از هر چیز از عکس پشمالوی خودشان در آب متعجب بودند. سرشان را پایین می‌آوردند و لبه‌هایشان مایع زندگی بخش را لمس می‌کند و بعد با قورتهای آهسته و طولانی از آب چشمه می‌خورند. بعد سرشان را بلند می‌کنند و دقیقه‌ای به اطراف نگاه می‌کنند و دوباره می‌آشامند و بعد دسته دسته باز هم آرام و موقر به پایین چشمه، به جایگاهشان در زیر آسمان باز، به طرف کاهی که روی زمین پهن شده است برمی‌گردند.

درجه حرارت آب حوضچه بزرگ چشمه ۱۷/۵ درجه بود، در حالی که حرارت هوا در حدود صفر مانده بود.

ساعت ۶/۵ صبح روز سیزدهم ژانویه مه غلیظتر و غیرقابل نفوذتر از هر موقع دیگر بود. وقتی میرزا طبق معمول با منقل آتش وارد شد و وسایل شستشوی مرا آماده ساخت، از من پرسید، آیا صلاح است که امروز حرکت بکنیم، آدم اصلاً نمی‌بیند که به کجا می‌رود و خیلی آسان می‌تواند سر از جایی در بیاورد، که در آنجا از آب خبری نیست. اما پس از یک ساعت وضع کاملاً عوض شده بود. وقتی که

من برای مطالعات هواشناسی دوباره از چادر خارج شدم ، مه کشیده شده و تبدیل به توده‌های سفید ابر شده بود ، که فقط نصف آسمان را پوشانیده بود و نصف دیگر با رنگی کاملاً نیلگون می‌درخشید . هنوز خورشید پشت ابرها پنهان بود ، اما اقلاناً می‌شد فهمید که در کجا قرار دارد و از وجودش خوشحال شد . علت این تغییر وضع غیرمنتظره - که مقدمش خیلی گرمی بود - شاید این بود که باد شمال غربی سردی که تازه برخاسته بود ، به عادت خود مه را به کلی با خودش برده بود . نیم ساعت بعد ابرها هم ناپدید شده بودند و هوای تیره ساعتی پیش مثل هوای تابستان شاداب و مطبوع شده بود ، و به نظر می‌آمد که نزدیک شدن بهار را اعلام می‌دارد .

پس از این که مه برطرف شد ، شترها را به چشمه بردند ، تا آنها بتوانند به میل خودشان سیراب بشوند و این کار از روی احتیاط صورت می‌گرفت ، چون ما حالا دیگر راهنمای مطمئن خود را نداشتیم . خوشبختانه حبیب‌الله يك مرتبه به کوه نخجیر رفته بود و عقیده داشت ، که می‌تواند ما را به سلامت به آن‌جا برساند . وقتی که مردها مشغول بار زدن به شترها بودند ، پس از این که حبیب‌الله کوه سنگی کوچک سیاهی را نشانم داده بود ، که من می‌بایستی این کوه را در سمت چپ پشت سر می‌گذاشتم ، پیاده به راه افتادم . فقط لازم بود که کوره راهی را ، که هر از گاهی با تکه سنگی نشانه گذاری شده بود دنبال بکنم .

با قدمهای بزرگ ، با سرعت از چشمه و سر و صدای اتراق دور شدم و از میان ننگه کوچکی دیدم ، که زمین در سمت شرقی هم مثل این جا پرتپه بود . آدم در يك چنین هوای تابستانی از راه رفتن سریع فوراً گرم می‌شود . باد شمال غربی ، که از پشت می‌وزید کاملاً مطبوع بود . هوای صاف و مطبوع اثر زنده کننده‌ای داشت و این برایم يك لذت واقعی بود ، که در بیابان بزرگی که سکوتش را فقط انعکاس قدمهای خودم به هم می‌زد ، کاملاً تنها باشم .

به این ترتیب در حالی که قطب نما در دستم است در تنهایی به راهم ادامه می‌دهم و راه را با چیزهایی که در اطرافش دارد مورد دقت قرار می‌دهم .

من طول قدمهایم را می‌شناسم و فاصله را می‌توانم با قدمهایم همان قدر خوب حدس بزنم که با قدمهای شتر اندازه می‌گیرم . در هر دو طرف راه تپه‌های خاکی سرخ رنگی قرار دارد . این تپه‌ها طبقاتی از شن و گچ دارند ، که در نتیجه نیروی مقاومت



بزرگشان بیرون زده‌اند و گاهی بلورهای گچی برق می‌زنند و وقتی که خورشید در قسمت براق آنها منعکس می‌شود می‌درخشند. از بستر رودخانه به طرف شرق می‌روم. در این سرزمین برهنه و خالی به هرکجا که نگاه می‌کنم بیابان مرده گسترده است. مثل این است که این بیابان نفرین شده است و مثل این که سرنوشتش این است، که آدمیزادی هرگز به آن قدم نگذارد و هرگز مسافری را به خود نبیند. این هم از اسرار این سرزمین است. این را می‌توان در زمین خواند. زمینی که در آن رد پای بچه‌های کویر، گورخرها، درجهت‌های مختلف هم دیگر را قطع می‌کند و اغلب به اندازه زیادی دیده می‌شود. به ندرت اتفاق می‌افتد، که از محلی می‌گذرم، که کمی پیش در آنجا غزالهای سبک‌پا و فراری حضور داشته‌اند. همین‌طور که می‌روم آرزوی فرصتی را دارم، که بتوانم خود این حیوانات را ببینم و عقیده‌دارم، حالا که تنها هستم و زنگهای کاروان ساکنین ترسوی کویر را وادار به فرار نمی‌کند، بایستی شانس بیشتری داشته باشم. اما آنها همیشه از من دوری می‌کنند و فقط رد پایی که در زمین باقی مانده است، از وجود این حیوانات آگاهم می‌کند.

زمین تقریباً از هر نوع گیاه خالی است و طبقات سنگی و سنگهای پراکنده هم به ندرت دیده می‌شود. هرکجا که سنگ در دسترس بوده است، برجهای کوچک سنگی ساخته شده است، که از نظر من وجودشان در این منطقه لزومی ندارد. چون بیشتر راه از میان یک دره مشخص - اگر هم چندان گود نیست - می‌گذرد. تنها نشانه‌ای از زندگی، که آرامش را به هم می‌زد، رد پای چند شتر بود. رد پای آنها بی‌نهایت مشخص بود و کوچکترین چین و چروک و ناهمواری کف پایشان در خاک نرم به جای مانده بود. دو ساریبان و دوسگ کاروان شتر را همراهی کرده بود.

حالا قلّه تیره رنگ را پشت سر گذاشته‌ام. در سمت شرقی، پشت این کوه، قلّه دیگری ظاهر می‌شود، که بلندتر است و چند کیلومتر دورتر قرار دارد. کوه طلحه جلو البرز را گرفته است و متأسفانه به این خاطر امکان مشخص کردن جای دماوند از من گرفته شده بود. حتماً در صورت عدم وجود کوه طلحه البرز قابل رؤیت بود، چون هوا کاملاً صاف بود.

هنوز هم از کوره راهی می‌روم که تله‌های سنگی آن را مشخص می‌کند. حتماً این راه به چشمه یا چاهی منتهی می‌شود. هنوز هم رد پای گورخرها را لگد می‌کنم.

گاهی فکرمی‌کنم ، که صدای دورزنگهائی‌را که به سختی قابل‌شنیدن است می‌شنوم و بعد فکر می‌کنم ، که این صدا از آن دار و دسته من است ، که به دنبال رد پایم مرا دنبال می‌کند . اما وقتی که من حرکت کردم آنها هنوز چادر را جمع نکرده بودند . من از آنها خیلی جلو هستم و راهم را به طرف جلو ادامه می‌دهم .  
ساختمان و خطوط سنگها ، که از ماهیت سنگها خبر می‌دهد ، همه‌جا بی‌تفاوت است : در شمال غربی دارای لبه های تیز و تقریباً عمودی شکل و در جنوب شرقی با شیبی ملایم .

روبه‌رویم ، در جنوب شرقی کوه نسبتاً نزدیکی پیدا است . این کوه از کوههای قبل پست‌تر و فرسوده تر است و دیده می‌شود که ادامه کوههای مجرد کویر به طرف جنوب شرقی و جنوبی کم کم قطع می‌شود . در آن طرف این آخرین کوه ، در میان يك گودال پهن و بزرگ چیزی دیده می‌شود ، که اگر بیگانه بی‌اطلاعی آن را می‌دید ، گمان می‌کرد که دریای وسیعی را می‌بیند . میدانی آبی رنگ و بی‌انتها با افقی يك نواخت . گویی آن‌را با خط کش رسم کرده‌اند . این کویر بزرگ نمک است . کویر هولناک و خطرناک ، که در آن اجنه زندگی می‌کنند . کویری که تا کنون فقط دونفر اروپایی جرأت رفتن به آن‌جا را داشته‌اند و به‌زودی من از قسمتی از آن عبور خواهیم کرد ، که تا کنون کسی در آن جا نبوده است .

در سمت شمالی و شمال شرقی شاخه های چندی از کوه طلحه ظاهر می‌شود . یکی از این شاخه‌ها که با گروه کوههای سرخ رنگ ارتباط مستقیمی ندارد ، از قشر مسطح پوشیده بود که طبق معمول کمی به  $0^{\circ} 30^{\circ} S$  متمایل بود .

هنوز هم فکر می‌کنم که صدای زنگه‌ها را می‌شنوم . اما در این جا ، در فضای بازهم کوچکترین نشانی از کاروانم نمی‌بینم . این باید انعکاسی ضبط شده باشد که در گوشه‌هایم طنین دارد . واقعاً اگر این طور می‌بود ، چیز عجیبی نبود ، چون آدم همیشه صدای زنگ را در گوشه‌هایش دارد . برای مدت کوتاهی در يك آبرفتگی ، در کنار تلی از برف استراحت می‌کنم . خوشحالم که می‌توانم با این برف سرد و آب کشیده حالی تازه بکنم . اما بایستی اتفاقی افتاده بوده باشد . من با این وضع نمی‌توانم به راه پیمایی‌ام ادامه بدهم . ساعات می‌گذرند . کاروان بایستی به من رسیده بود . در حال صدای زنگه‌ها را باد شمال غربی می‌بایستی به من می‌رساند و من حد

اقل می‌بایستی روی تپه‌ها پشت سیاه شترها را می‌دیدم ، که ظاهر می‌شوند .  
 طبعاً می‌بایستی برمی‌گشتم . اما حالا به‌طور عجیبی نسبت به تعقیب رد پای  
 خودم بی‌میل هستم و دو باره به‌دنبال رد پای شترها به راهم ادامه می‌دهم . گاهی از  
 حرکت باز می‌ماندم و فکرمی‌کردم ، صدایی‌را که مدتی‌است منتظرش هستم می‌شنوم .  
 اما این صدا فقط صدای صوت باد است ، که بر زمین ناهموار می‌وزد و یاصدای وزیدن  
 باد بر لبه کلاه است و دفعه بعد فقط صدای زنگ يك ورقه سنگ است ، که لگدش  
 کرده بودم . دوباره صدای وزوزی به گوشم می‌رسد . مثل صدای کاروانی که شروع  
 به حرکت می‌کند . نمی‌توانم بگویم که این صدا از کجایم آید ، اما دوباره می‌ایستم  
 و گوش می‌اندازم . همه جا سکوت مرگ است . چیزی شنیده نمی‌شود . حتی صدای  
 وزوز يك مگس به گوش نمی‌رسد . گورخرها هر جا هم که بوده باشند امروز از نزدیکی  
 کوه نخجیر رخت بر بسته‌اند .

درس راهم تپه‌ای که پنجاه متر ارتفاع دارد، قرار دارد. صخره‌ای است آهکی و  
 برهنه که طبق معمول به طرف جنوب شرقی شیب دارد . روی قله این کوه در روزگار  
 گذشته از سنگریزه‌های آن حوالی يك نشان سنگی ساخته شده است .

به این ترتیب حتماً از پای این کوه راهی می‌گذرد . در حال مدتی است که  
 رد پای شتر را گم کرده‌ام ، اما هنوز چشم‌هایم به محلی که رد پای شتر را گم کرده‌ام  
 مسلط است و راه دیدم به هر طرف باز است و همه جا را می‌توانم ببینم . از هر سوی  
 تپه‌های آهکی و خاکی به رنگ‌های سرخ و بنفش و قهوه‌ای وزرد و خاکستری به چشم  
 می‌خوردند ، که بدون کوچکترین محافظتی اسیر نیروی بزرگ فرسایش هستند و به  
 خاطر حالتی که در این جا حکمفرما است این کوهها بی‌آن که راه نجاتی داشته باشند ،  
 بانابودی روبه‌رو هستند . همه این تپه‌ها در طرف شمال غربی شیبی تند دارند و اغلب  
 این شیب بسیار تند و حتی عمودی است . چون قشر آهکی روی تپه‌ها ناگهان می -  
 شکند و با زاویه‌ای تند از قله ریزشی به پایین می‌ریزد ، کاملاً غیر ممکن است که  
 بتوان از طرف شمال غربی ، از تپه ای که من الان رویش قرار دارم بالا رفت .

باد نرم و ملایمی با هفت درجه حرارت می‌وزد . خورشید در آسمان ایستاده  
 است و به من می‌گوید ، که این سرزمین در تابستان چگونه خواهد بود . در سمت شمال  
 غربی پشته‌های برهنه کوه طلحه به چشم می‌خورد . جز این که از این کوهها پانورامایی

رسم بکنم به هیچ ترتیب نمی‌توانم وقت را بگذرانم. دریای بیکران کویر افق اسرار آمیزش را از شرق به طرف جنوب شرقی گسترده است. به طرف غرب کویر چند آبرفتگی کم عمق سرازیر است که هر از گاهی از این آبرفتگیها آب به طرف غرب کویر جریان می‌یابد تا در داخل کویر تبدیل به بخار بشود. این کویر بایستی مرزهای مشخصی داشته باشد، که در آن پشت، آن طرف يك قطعه زمین غیر کویر، به طرف شرق امتداد دارد.

کویر بزرگ با نیروی جادویی شگرفش مرا به سوی خود جلب می‌کند. دلم می‌خواهد فوراً - در آن پایین - به طرف کویر بشتابم و به سکوت بزرگی گوش فرا دهم، که مثل ابری بر سطح هموارش سوار است. اما من کاملاً تنها نمی‌توانم به آنجا بروم. حالا یا من راه‌گم کرده‌ام و یا کاروان سرازیر راه عوضی درآورده‌است! ما هم دیگر را گم کرده‌ایم. این خیلی روشن است! چهار ساعت پیش حرکت کرده‌ام و در تمام این مدت رد پای شترها و هم چنین نشانهای سنگی را تعقیب کرده‌ام. شاید در جایی که من از بستری سنگلاخی گذشته‌ام آنها رد پایم را گم کرده‌اند. آنها لازم بود که آن قدر دنبال رد پایم بگردند تا آن را پیدا بکنند، اما ایرانیهای بی خیال و بی‌خبر مغولها و بوریاتیه‌ها و تبتیه‌ها نیستند، که مثل سگهای رد گیر می‌گردند تا چیزی را که دنبالش می‌گردند پیدا بکنند. آیا به ناگهان ترس از کویر همراهان مرا فرا گرفته است و پس از این که من درسفر کویری خودم - که برایشان غیر قابل درک است - پشت تپه‌ها از چشمشان ناپدید شده‌ام، دیگر جرأت نکرده‌اند که چشمه کوچک را ترك بکنند؟ یا بین راه توقف کرده‌اند تا برای آتش شب هیزم جمع بکنند؟ اما شاید این تقصیر خود من است. و این راه راهی نیست که باید باشد. شاید این راه به صحرايي که چراگاه دارد می‌رود و نشانهای سنگی به این خاطر است، تا چوپانها در هوای مه راه چشمه را پیدا بکنند. حالا از تنهایی بزرگ به اندازه کافی برخوردار بودم. آسمان صاف و روشن بود و اما روز کوتاه و اگر نمی‌خواستم، که در پناه يك سنگ آهکی بخوابم، وقتش رسیده بود که دنبال همراهانم بگردم. وقتی مشغول بررسی موقعیتم بودم، صدای شلیک تیری مرا از حالت تفکر در آورد. این صدا از شمال غربی، از منطقه‌ای می‌آمد، که در آن جا دیوارهای صخره‌ای و برهنه سلسله کوههای طلحه از هزاران سال پیش سر به آسمان کشیده‌اند.

به زودی صدای انعکاس گلوله از بین رفت ، اما درجهت انعکاس اشتباه نکرده بودم . صدای تیر اثر يك ضربه الكتریکی را داشت و به همه سؤالهایم که در این ساعت از خودم کرده بودم جواب داد . حتماً همراهانم از راه دیگری رفته بودند و کوه نخجیر ، که این قدر از آن صحبت می شد ، چیزی نبود جز قسمتی از کوههای طلحه . اما علامتی که داده شد ضعیف بود و فاصله بایستی خیلی زیاد می بود .

حالا درجهت صدای تیر باشتاب حرکت می کنم . اما لازم بود که دوربزرگی در جهت جنوب شرقی می زدم تا از تپه پایین بیابم . بعد با قدمهای تندی به جلو می روم . البته در این منطقه وحشتناک ، با سرعت به جلو رفتن ، چیزی است که فقط گفتنش آسان است . در راهی که در پیش داشتم مجبور بودم از صداها آبرفتگی گود و خشک عبور بکنم . مدام بالا می رفتم و پایین می آمدم . تازه يك آبرفتگی را پشت سر نگذاشته بودم که روبه رویم آبرفتگی دیگری دهان می گشود . اینها بیشتر از چند متر عمق نداشتند ، اما لبه های شان شیبهای بسیار تندی داشت . از روی خاک نرم به طرف پایین سر می خوردم ، تا روبه رویم مجدداً از دیواره كوچك و شیب تندی بالا بروم . در این بین وقت می گذشت و خورشید روبه غروب داشت . حالا جلویم کوههای کوچکی ، که شاخه های کوه بزرگتری بودند سر می کشیدند . نمی دانستم که از سمت راستشان بروم و یا از سمت چپشان ، اما فکرمی کردم ، جهت سمت راست ، بنا به صدای تیری که شنیده بودم ، نزدیکتر است .

زمین هر لحظه بدتر می شود ، که ترکیبی است درهم و برهم از تپه ها و شیارهای فرسایشی و آبرفتگی . گاهی فکر می کنم که صدای غربی می شنوم و متوقف می شوم . اما همه جا ساکت است . گاهی دريك سرازیری ، سایه ای که شبیه يك شتر است فریبم می دهد ، اما این سایه تکان نمی خورد و يك سایه خیالی است . راه در کوره راهها روبه بالا می رود و هر چه بالاتر می روم ، زمین زیر پایم پرشکاف تر می شود و صعود از کوه برایم خیلی مشکل می شود . من هنوز به راه پیمایی سریع عادت نکرده ام و در خودم کم کم احساس خستگی می کنم . تمام روز به طرف جنوب شرقی رفته ام و حالا راهم به طرف شمال غربی است . راه را قطعه قطعه از نقشه رسم می کنم . نقشه ای که هیچ جای خالی نباید داشته باشد .

دره ای مرا به سمت نادرست هدایت می کند . باید آن را ترك بکنم ، تا از تپه ای

پر دست انداز ، در پایین دره‌ای دیگر ، راه‌را انتخاب بکنم . دره‌ای که مارپیچی به هر طرف راه دارد . چقدر آسان می‌توان در يك چنین جایی راه‌را گم کرد ! منطقه‌ای است درهم و برهم ، مرکب از آبرفتگیهای گود . مدخلی به دره‌ها که به هر طرف راه دارد . دره‌های کوچک مثل باد بزن کوره‌های آهنگری به هم می‌پیوندند ، تا دره‌های بزرگ را به وجود بیاورند . این دره‌ها معمولاً ده تا بیست متر از هم فاصله‌دارند . منطقه خیلی خطرناکی است . وقتی فکر می‌کنم که موقع عبور از دره‌های مختلف ، آدم چقدر آسان می‌تواند بدون این که هم دیگر را ببیند از کنار هم بگذرد ، سرعت قدم‌هایم را بیشتر می‌کنم . و چقدر جستن کسی ، در این منطقه گمراه کننده و موذی ، خالی‌ازامید است .

شاید چوپانی ناشناس آن تیرها را شلیک کرده بود . اما نه ، این چوپانها که اسلحه ندارند . شاید تیر از آن يك شکارچی عشایری بود ، اما نه ، شاید رها کننده تیر یکی از قزاقهای من بود . هرچه از صدای انعکاس جوینده می‌گذرد ، همان قدر بیشتر از اثر زنده کننده‌ای که داشت کاسته می‌شود . و حالا دوباره سکوت بزرگ بر این دره‌های بایر سنگینی می‌کند و آنها را به طور وحشتناکی خفه و گرفته می‌کند . خورشید در حال لمس حاشیه افق است . غروب به زودی همه سایه‌ها و روشنیها را ، با چادرسیاهش هم‌رنگ و يك نواخت خواهد کرد . دیگر از روشنایی چیزی باقی نمانده است و بعد تاریکی و همراهش شب فرا می‌رسد . حتی در روشنایی مهتاب هم در امان بودن از يك چنین تله موش غیر ممکن بود . چند گز در گوشه و کنار به چشم می‌خورد . پیش از آن که هوا کاملاً تاریک بشود ، بایستی برای خودم جای مناسبی - يك مفاک کوچک یا شیاری در نزدیکی بوته‌ها - پیدا بکنم ، تا اقلاً بتوانم برای خودم آتشی روشن بکنم ، که چند ساعتی دوام داشته باشد . اما شب از شام خبری نبود و زیر فضای باز ، موقع خواب حتماً هوا حسابی سرد خواهد بود . من از دست این هفت مرد خیلی عصبانی هستم ، که هیچ کدام این قدر شعور نداشته است ، که دنبال رد پایم بگردد . آنها فقط به فکر خودشان بوده‌اند ، تا هرچه زودتر به چشمه بعدی برسند . جایی که پلو و چای داغ اولین مسئله آنها خواهد بود .

هوا مرتب تاریکتر می‌شود و تخمین فاصله‌ها و گودی دره‌ها رفته رفته مشکلتر . خستگی بیشتر اذیت می‌کرد . با زحمت دره‌ای را پس از دره دیگر پشت

سر می گذاشتم و از شیاری به شیار دیگر وارد می شدم و بیرون می آمدم . به کوهی که با خشونت از من گریزان بود هر آن یواش تر نزدیکتر می شدم . تصمیم می گرفتم ، در اولین محلی که نخلی داشته باشد بمانم ، که در همین موقع از دور صدایی شنیدم که مرا می خواند . صدایی که سکوت را شکست و در دره ها ناپدید شد . با تمام قدرتی که ریه هایم اجازه می دادند فریاد کشیدم . کاملاً معلوم بود که این صدا از یکی از مردان من بود . اما آنها پاسخ مرا در جواب خودشان نشنیده بودند ، چون پس از مدتی دوباره صدای تیر منعکس شد ، اما نسبت به گلوله قبلی از فاصله کمتری .

حالا سرعت رفتن دوباره بیشتر شد و از میان کوره راهی ، که در دره ای برای خود جسته بودم ، با شتاب بالا می رفتم . دیوارهای سنگی دو طرف دره عمودی و گاهی به جلو خمیده بود . دیر یا زود این دره مرا به آستانه يك گذر خواهد رساند . اما تیر خطا رفت ! راه يك مرتبه قطع شد و معلوم شد که دره بن بست است ، و به دایره ای منتهی می شود که از هر طرف در محاصره دیوارهای عمودی است . حتی گریه هم نمی توانست از این دیوارهای شیب تند بالا برود . راه دیگری جز بازگشتن نداشتم . بایستی با سرعت سرازیر بشوم و شانسم را در دره ای دیگری امتحان بکنم ، که شاید همین قدر موزی است که این یکی بود . اقلان خوب بود که يك بار می توانستم در راهی سرازیر باشم ، حتی اگر از این راه پیمایی چیزی دستگیرم نمی شد . وقتی که از دره بیرون آمدم ، الکی وارد دره ای دیگر شدم . دیگر نه فریادی و نه صدای تیری . شاید دوباره داشتم از جویندگان فاصله می گرفتم ؟ بالاخره موفق شدم با احتیاط و با استفاده از رگه های برآمده صخره خودم را به بالا برسانم و در این موقع بالاخره دو نفر را دیدم که در دور دستها مشغول بالا رفتن از يك بلندی كوچك هستند ، تا بتوانند اطرافشان را بهتر زیر نظر داشته باشند .

به صدای بلند به طرفشان داد می کشم . آنها جواب می دهند و با شتاب به طرفم می آیند ، اما خیلی زود در یکی از این دره های عمیق از چشم ناپدید می شوند . برای رهایی از دست این دره های كوچك و بزرگ فریب دهنده ، از هر دو طرف مجبوریم بیراهه بزرگی داشته باشیم . وقتی که بالاخره در بلندی کوهی به هم دیگر رسیدیم ، هوا کاملاً تاریک می شد ، آن قدر تاریک ، که ما با هم دیگر درست در لحظه مناسب رو به رو شده بودیم .

این دو نفر عباسقلی بگک با تفنگک چخماقیش و حبیب‌الله راه بلد بود ، که حالا با نفسهای حبس در سینه و عصبی برآیم تعریف می‌کردند ، که به خاطر من خیلی نگران بوده‌اند . آنها از تنها راه صحیحی رفته بودند ، که در امتداد دامنه کوه ، از میان يك دره می‌گذرد و این دره از راهی که من پشت سر گذاشته بودم دیده نمی‌شد . آنها پس از این که به چشمه رسیده و مرا ندیده بودند ، به فکر من و رد پایم افتاده بودند . در این موقع بود که ترس آنها را برداشته بود و با خودشان فکر کرده بودند که بایستی اتفاقی افتاده بوده باشد و برای یافتن من به هرسوی رفته بودند . عباسقلی بگک معتقد بوده است که من را هم را گم کرده‌ام و او باید به هر قیمتی که شده است مرا پیش از تاریک شدن هوا پیدا بکند . او همراه حبیب‌الله از دره‌های زیادی بالا و پایین رفته بود ، اما کوچکترین نشانی از من پیدا نکرده بودند . صدای فریادم را نشنیده بودند و وقتی که در جواب صدای شلیک تفنگک چخماقی پاسخی نشنیده بودند ، بیشتر ترسیده بودند .

ما هنوز يك ساعت دیگر مجبور بودیم از منطقه‌ای بگذریم ، که وحشتناک‌تر بود از آن چه که عالی‌ترین خیال پروریها بتواند آن را تجسم بکند . می‌بایستی از آبرفتگیهای بیشماری ، که تبدیل به يك دره بزرگ می‌شدند می‌گذشتیم . خستگی هر لحظه به من بیشتر چیره می‌شد و رفته رفته فاصله‌های میان دو استراحت کمتر می‌شد ، تا بتوانیم کمی از برف آبداری ، که در این جا در بلندی ، به اندازه کافی یافت می‌شد بخوریم . در يك گودال کوچک و محفوظ چند گز خشک کاملاً نزدیک به هم وجود داشت . حبیب‌الله در امر جمع‌آوری هیزم خیلی حریص بود و دلش نمی‌آمد که از شاخه‌های کوچک بگذرد و آن را همراه نبرد . او حالا این جاروی طبیعی را که برای سوخت هم بی‌نهایت مناسب بود ، نمی‌توانست سر جایش ببیند و به همین دلیل از من پرسید ، آیا آن را شکسته و همراه بردارد یا نه ؟ با کمال میل بله ! بعد در حالی که او مشغول کار خودش بود ، من رو به پشت دراز کشیدم و سیگاری آتش زدم . او خیلی زود يك دسته هیزم آماده کرد و دوباره راه افتادیم . او حالا در این راه طولانی اقلان بارداشت و مثل سابق جلو جلو و تند راه نمی‌رفت .

بر بلندی همواری يك چهاردیواری سنگی قرار داشت . خرابه يك «سرگر» ، يك کلبه موقت ، که چادر نشینها موقع اقامت در کوه نخجیر آن را ساخته بودند .



«چقدر دیگر راه داریم؟»

«فقط نیم فرسخ دیگر. اتراق در آن بالا در دامنه کوه قرار دارد.»

باز هم در جهتی حرکت می‌کنیم، که بی‌نهایت پستی و بلندی دارد و حتی ده متر از راهمان هموار نیست. در دورها، دره‌های نیمه تاریک، دو تا ساریبان به چشم می‌خورند. این يك دسته نجات دیگر بود، که تازه به راه افتاده بود. آنها تا ما را پیدا کردند، خوشحال شدند، که دیگر در پستی و بلندیها و دره‌های تاریک احتیاج به این طرف و آن طرف خزیدن نیست.

حبیب‌الله که زیر پشته هیزم، با کمر خمیده راه می‌رفت گفت: «آن جا در زیر کوه، پشت آن شیب سفید رنگ يك چشمه قرار دارد.» فاصله هنوز خیلی بزرگ است، اما بالاخره در حاشیه يك دره، که در قسمت بالایش چیزی سیاه به چشم می‌خورد، می‌ایستیم. شترها در آن جا هستند، که دایره وار، دور تا دور علفشان نشسته‌اند. با آخرین فشاری که به خود وارد ساختیم، به کنار آتش اتراق رسیدیم.

میرزاگفت، آنها به طور وحشتناکی ترسیده بودند و همین الان همه می‌خواستند به هر طرف راه بیفتند و در اطراف دنبال من بگردند. قرار بود که فقط يك نفر پیش شترها باقی بماند، اما حالا خیلی خوشحال هستند که مرا گم نکرده‌اند. سیزدهم ژانویه بود و من سیگار برگ صبحم را از ته سیگار روشن کرده بودم. کاملاً روشن بود که امروز اتفاق بدی می‌افتاد، اما آخر شاهنامه خوش است. من گردش مفصلی کرده بودم و حالا تصدیق می‌کردم، که در آینده بهتر است، تا وقتی که راه را خوب نمی‌شناسم از کاروان جدا نشوم. اگر هوا توفانی و بارانی می‌شد و اگر یکی از مه‌هایی که در روزهای گذشته داشتیم همه جا را پوشانیده بود، جریان مشکلت‌تر می‌شد.

در حالی که شب آمده بود، مدتی در کنار منقل، در چادر گرم و مطبوع نشستم و خوشحال بودم، که مجبور نشده‌ام، که بیرون از چادر، در بیابان، در يك دره بخوابم. شام که یکی از دو جوجه آخری بود، که در ورامین تهیه کرده بودیم، با پلو و نان خیلی لذت می‌داد. اتراق راحت‌ترین چیزی بود، که ما از چند روز به این طرف داشتیم. دره کمی علف داشت و چشمه که تشکیل جویبار کوچکی می‌داد،

آب کاملاً شیرینی داشت . از این روی تصمیم گرفتم که روز دیگر را هم در این جا بمانم . چیزی که باکمال میل انجام می‌دادم ، چون حسابی خسته بودم و شترها هم که در این منطقه وحشتناک از تپه‌ها بالا و پایین رفته بودند ، می‌بایستی کمی استراحت می‌کردند . اتراق شماره هشت ۱۱۲۵ متر از سطح دریا ارتفاع داشت .

## کویر بزرگ نمک سر راه را می گیرد

در خلال روز استراحت ، شترها را به حال خودشان گذاشتیم ، تا بتوانند علف کمی را که در دسترس بود ته بکشند ؛ اما شترها دوباره به دلخواه خود در اتراق حاضر می شدند . آنها می دانستند که در اتراق غذای بهتری یافت می شود . من خودم حسابی استراحت کردم و چند پانوراما کشیدم و فاصله هایی را که پشت سر گذاشته بودیم حساب کردیم . از ورامین فقط ۱۴۰ کیلومتر دور شده بودیم ، اما دلیلی برای شتاب نداشتیم و پیرو چشمه ها بودیم .

حالا این موضوع مهم بود که از کدام راه به سفرمان ادامه بدهیم . ما در حاشیه غربی کویر بزرگ نمک قرار داشتیم . باید می دیدیم که از قسمت شمالی کویر نمک بگذریم یا از سمت جنوبی . راه شمالی در امتداد قسمتی از حاشیه غربی و شمالی قرار داشت و مارا به رشم می رساند و بعد پس از دو روز سفر در کویر به جاده ای می رسیدیم ، که غلامحسین آنرا می شناخت . اما من را راه جنوبی بیشتر جلب می کرد ، چون از این راه می توانستیم ، در امتداد حاشیه غربی و جنوبی به جندق برسیم ، که محل مناسبی بود برای استراحت و پناه یافتن . از این محل می توانستم با کمک راه بلد ها و شترهای اجاره ای خیلی زود به قلب کویر راه پیدا بکنم . جندق از هر طرف در محاصره کویر است و به این خاطر ساکنینش بایستی اساسی تر از همه این سرزمین را بشناسند .

ما درباره نقشه خود شورای جنگی تشکیل دادیم . ضمناً ابوالقاسم گفت ، که ذخیره گوشت رو به اتمام است ، اما برای بیشتر از ۲۵ روز برنج و آرد و روغن داریم و پیش از سپری شدن این بیست روز قطعاً برای تجدید ذخایر فرصتی خواهیم یافت . شترها هم برای ده روز علف و پنبه دانه داشتند . در این میان آب مهمتر از هر چیز بود .

تصمیم گرفتیم از آب چشمه مشک‌هایمان را طوری پر بکنیم که برای نه روز کفایت بکند. این آب عبارت می‌شد از بار سه شتر. تا جندق ۳۰ فرسخ یا هشت روز راه بود. شترها هم در این راه با خطری روبه‌رو نبودند، چون این راه با کوه‌های جنوبی که به اندازه کافی چشمه داشت فاصله چندانی نداشت. بنا بر این احتیاجی به رفتن به چشمه کریم و چشمه دوزون، که در سمت شمال و با فاصله کمی از ما قرار داشتند نبود و هم چنین به چوپانها هم، که اغلب اظهاراتشان غیر قابل اطمینان است، احتیاجی نداشتیم. حبیب‌الله شاید حق داشت که می‌گفت، که چوپانهایی که در آن حوالی به سر می‌برند، در تمام طول زندگیشان و از نسلهای زیادی به این طرف، همیشه فقط در نزدیکی چشمه‌ها مانده‌اند و از این روی نمی‌توانند مناطق دور دست را بشناسند.

اما در هر حال حبیب‌الله مجبور بود که به چشمه کریم برود و ببیند، که آیا می‌تواند دوتا گوسفند بخرد. البته مأموریت او نتیجه‌ای نداشت، چون در چشمه کریم اگر هم به قرائنی چوپانها چندان دور نبودند، جنبنده‌ای وجود نداشت. او عقیده داشت که چوپانها گله‌هایشان را در زمینهای هموار پای کوه به چرها کرده‌اند. حبیب‌الله در راه بازگشت دچار يك حادثه ناگوار شده بود. او هنگام ورود به يك دره نزدیک بوده است که طعمه يك پلنگ بشود، اما او خوشبختانه پلنگ را از فاصله سی متری دیده بود و از ترس ناخودآگاه به قلعه تپه‌ای پناه برده بود. پلنگ مدتی به او نگاه کرده بود و بعد آهسته خودش را به يك شیار فرسایشی کشیده بود. حبیب‌الله هم از طرف دیگر تپه سرازیر شده و پا به فرار گذاشته بود و حالا نفس بریده و هیجان زده به اتراق رسیده بود. خیلی خیلی میل داشتم بدانم که آیا در مدت طولانی که من روز گذشته در گمراهی گشته بودم، آیا پلنگی جاسوسی مرا هم کرده بود یا نه؟ خیلی ناخوش آیند می‌بود، که آدم در جایی مجبور به خوابیدن می‌شد، که همسایه‌اش حیوان درنده‌ای از این قبیل می‌بود. ظاهراً پلنگهای این حوالی با شکار آهو و غزال و سایر حیوانات بیابانی به زندگی خود ادامه می‌دهند، اما اگر فرصتی پیش بیاید از شکار گوسفند هم بدشان نمی‌آید.

لازم بود که حسینعلی برای اولین بار هنر آرایشگریش را نشان بدهد، اما استفاده از او جرأت می‌خواست و کاری بود که نمی‌بایستی به آن تن درمی‌دادم. او

قیچی را خیلی بی ملاحظه به کار می برد و نزدیک بود که لاله گوشم را بکلی قیچی بکند. به طوری که مجبور شدم گوشم را ببندم. سه شتر بزرگ مشکها را، که جز یکی بقیه سالم بودند و آب نمی دادند، حمل می کردند. در تمام طول راه از مشکى که خراب بود آب می چکید و وقتی که به اتراق بعدی رسیدیم، این مشک به طرز ناجوری درهم رفته بود. با قدمهایی آهسته از میان دره ای، به طرف پایین سرازیر هستیم. آب چشمه، که در جویباری روان است، به زودی جذب کف دره می گردد. وقتی که دره خیلی پریپیچ و خم و سنگلاخی می شود آن را ترك می کنیم و از سمت راست دره بالا می رویم. در این بالا تپه های مخروطی به رنگ سبزروشن به چشم می خورد. میان تپه ها آبرفتگیهای مسطحی قرار دارد. در حقیقت این سنگهای کم رنگ خیلی سخت هستند، اما دريك چنین آب و هوایی هیچ چیز از تخریب درامان نیست. رنگ این تپه ها که اصولاً شبیهای تندی دارند، شفاف و زرد است و موقعیتشان مثل موقعیت سایر تپه هایی است که تا کنون دیده ایم.

در این جا همه بازو ها و شاخه های کوه نخجیر به موازات راه ماکشیده شده اند، اما هرگز خط الرأس مداومی تشکیل نمی دهند، بلکه مکرر وسیله پاشنه ها و گذرهای پستی بریده می شوند (پانورامای شماره يك، پایین). قسمت های مرتفع این برآمدگیهای کوچک از سنگ سرخ قهوه ای و یا سرخ تشکیل یافته است، اما هر چه از کوه نخجیر بیشتر فاصله می گیریم، رنگ سرخ قهوه ای محوتر می گردد و سبزی سنگهای آهکی و شیل های رسی<sup>۱</sup> مشخص تر می شود. زمینی که ما در آن قرار داریم حالتی دارد، که مارا وادار می کند که به طرف جنوب شرقی برویم، در صورتی که بیشتر میل داشتیم، که به سمت شرقی بروم، تا امکان ورود به کویر را از سمت شرقی بررسی بکنم. اما ما مجبوریم تا جایی که ممکن است تابع آبرفتگیها باشیم، تا مجدداً گرفتار آن چنان منطقه آشفته و گمراه کننده ای نشویم، که من دو روز پیش گرفتارش شدم. در هر حال زمین به طرف جنوب شرقی شیب دارد و ما مجبوریم، که از چند دره بگذریم، اما رفته رفته، هر چه جلوتر می رویم، این دره ها مسطح تر

1. Tonschiefer.

و کم عمق تر می‌شوند. هنوز در میان این دره‌ها زمینهای خوبی قرار دارد که مثل يك انگشت به طرف کویر اشاره می‌کنند.

مسافتی طولانی در يك دره بزرگ پیش می‌رویم. در این جا يك نشان سنگی قرار دارد. سمت چپ راهمان در حدود يك متر ونیم بلندی دارد و کاملاً روشن است، که هر از گاهی آب بارانهای سیل آسیای نیرومندی در این آبرفتگیها جریان پیدا می‌کند، تا به دریای تقریباً خشکیده ای در کویر بپیوندد. در این جا بوته‌های خشک و خارهای تازه روییده فراوانی به چشم می‌خورد. گاهی ریشه‌های گز رطوبت ناچیزی از زمین خشک می‌مکند. ساقه‌های این گزها نیرومند و کلفت است.

دره‌ای که ما در آن قرار داریم، رفته رفته پهن تر می‌شود و تپه‌های سنگیش پست تر می‌گردد و از سنگلاخش کاسته شده و سنگهایش کوچکتر می‌گردد. کمی جلوتر در میان دره نقطه سیاهی دیدیم، که حرکت می‌کرد و باهم در باره‌اش گفتگو کردیم، که این نقطه سیاه چه می‌تواند باشد. اول خوشحال شدیم، که چیزی که دیده ایم يك گور خر است، اما زود معلوم شد که پیر مردی به طرف ما می‌آید. او در دامنه کوه نخجیر، در خدمت علی عبدالله از مهاباد اصفهان، پیر شده بود و چند نفر شتر برای نگهداری در اختیار داشت. حالا او شترها را در فاصله‌ای چند به حال خودشان رها ساخته بود تا خودش همزم جمع بکند.

ما کمی توقف کردیم، تا شیره آن چه را، که این پیر مرد در باره اوضاع جغرافیایی این اطراف می‌دانست بیرون بکشیم. او با انگشت به سمتی اشاره می‌کرد، که چشمه کریم و چشمه دوزون قرار داشت. حالا کوچکترین شکی وجود نداشت، که این چشمه‌ها در سمت شرقی کوهستان کوچکی قرار دارند، که متعلق به همان مجتمعی است که کوههای طلحه و ملک آباد و نخجیر. بنا بر این اگر با دقت از چشمه‌ای به چشمه دیگر می‌رفتیم، از طول راه خیلی زیاد کم نمی‌شد و بهتر بود که، خودمان را تابع چشمه‌ها نسازیم و تا حد امکان در خطی مستقیم، با سرعت به طرف جلو حرکت بکنیم، تا به جایی برسیم. پیر مرد در دامنه کوههای جنوبی. که ما قصد داریم راهمان را در امتداد آنها انتخاب بکنیم، سه چشمه سراغ داشت: چشمه بالازون، سردم و سر بزرگی. او اگر دیروز از ورود ما اطلاع حاصل کرده بود، با کمال میل می‌توانست يك روز ما را همراهی بکند؛ اما حالا جرأت نمی‌کرد، که شترها را بدون سرپرست

رها بکند .

پیرمرد چیزی را که من قبلاً شنیده بودم - که کویر را می توان از طرف شمال یا جنوب دور زد - تأیید کرد ، اما این موضوع را ، که می توان از کوه نخجیر مستقیماً به طرف شرق رفت غیر ممکن می دانست . چون اگر ما از این راه استفاده می کردیم ، به منطقه ای از کویر نمک می رسیدیم ، که سطح آن ظاهراً مقاوم و هموار است ، اما در حقیقت از زمین باتلاقی نرم و کاملاً مرطوبی تشکیل یافته است و حیوان و انسان تا گلو در آن فرو می رود و به قتل می رسد . او می گفت : « هر کس به آن جا می رود ، به استقبال از مرگ می رود . » پانزده سال پیش يك اروپائی در این جا بوده است و می خواسته است به کویر برود ، اما همین که احساس کرده است ، که ادامه پیشروی ممکن نیست ، باز گشته است . ما بایستی راهی را در جهت جنوب غربی پیش بکشیم ، تا به منطقه ای برسیم ، که « دره ظلمات » نامیده می شود . پس از این که پیرمرد کمی ما را همراهی کرد ، دوباره به کارهیزم جمع کنی تنهای خود بازگشت . زندگی او در این منطقه چقدر باید غم انگیز بوده باشد :

سالها همراه شتر بدون کوچکترین سببی برای شادی و تنوع .

دره را ترك می کنیم و از زمینی خوب می گذریم و بعد به صحرایی می رسیم ، که تقریباً هموار است و دو گور خرا می بینیم ، که با گردو خاک زیادی به طرف غرب می روند . دوربین در دستم بود ، اما فاصله بیشتر از آن بود ، که بتوانم با دیدن آنها تصویری از شکل آنها به دست بیاورم . به نظر آنها به « کولان » تبت شبیه بودند ، اما خیلی ترسوتر از آنها بودند . این موضوع که برای عبور از کویر بایستی از حاشیه کویر استفاده بکنیم ، کاملاً روشن است . حتی از دور می توان قبول کرد ، که از کویر نمی توان گذشت . کویر مانند دریایی است ، که ما با قدمهای بزرگی به ساحلش نزدیک می شویم .

حالت استپ مانند منطقه ای که در آن قرار داریم بیشتر می شود . زمین مسطح تر می گردد . فقط در فاصله ای چند از راه ، در زمین موجهایی کوچک به چشم می خورد . پس از پنج ساعت راه پیمایی ، هنوز آبرفتگیها به وضوح دیده می شوند . با این که تا اندازه ای به ندرت پیش می آمد ، که آب با میزان قابل توجهی تا این جا جریان بیابد ، گزهای سبز رنگ به شکل دسته گل به وفور یافت می شود و برای آتش بزرگ

اتراق از نظر سوخت کمبودی وجود ندارد. ما در جهت جنوب شرقی، مستقیماً به طرف ساحل کویر در حرکتیم. فاصله را دو فرسخ حدس می‌زنم، اما پیش از افتادن تاریکی به آن جا نرسیدیم. آدم در اندازه فاصله ها دچار اشتباه می‌شود. کفه سفید کویر خیلی نزدیک به نظر می‌آید، اما با این وصف ما هنوز پس از ساعتها راه پیمایی هنوز به طور محسوسی به آن نزدیک نشده ایم. در جنوب شرقی نواری زرد رنگ، که به طرف شمال متمایل است، از زمین باتلاقی سیاه رنگ کویر می‌گذرد. شاید این نوار سدی است از خاک خشک و مقاوم. امروز راهمان راحت و خوب بود. گاهی کف دره‌هایی که ما از میان آنها در حرکتیم، مثل یک راه آسفالت هموار و سخت است و علاوه بر این زمین شیب بسیار ملایمی به سمت جهتی که ما به طرفش می‌رویم، سرازیر است. به این سبب توانستیم تقریباً ۲۹ کیلومتر مستقیماً به طرف جنوب شرقی راه پیمایی بکنیم.

طاق به صورت بوته‌های بلندی به چشم می‌خورد درست در کنار بوته‌های علف، در کنار آبرفتگیها رویده است؛ در جاهایی که هر از گاهی کمی آب در دسترس است. روبه‌رویمان کفه کویر نمک، هنوز هم مثل همیشه، دردورها به چشم می‌خورد، اما حالا زمینهای استپ کاملاً هموار می‌شود و در هر دو طرف کوچکترین بلندی به چشم نمی‌خورد.

چشمها فقط وقتی، که خطوط یک قله ریزی را با افق کاملاً یک نواخت کویر برابر هم قرار می‌دهد، شیب کمی را که وجود دارد، تشخیص می‌دهد. یک نواختی افق را دردورها فقط کوهستان کوچک و اسرار آمیزی، کمی به هم می‌زنند. کوهستانی که شاید هرگز قدم آدمیزادی را به خود ندیده است و برای کشتی کویر هم غیر قابل دسترس خواهد بود. کوههای این سلسله جبال مثل جزیره از باتلاق بزرگ و شور کویر سرکشیده‌اند.

حالا کویر روبه‌رویمان با خطوط و رنگهای قهوه‌ای و سیاه و زرد و سفید خود پیدا می‌شود و هرچه جلوتر می‌رویم، چشم انداز بزرگ منطقه را بیشتر تحت الشعاع خود قرار می‌دهد. از دور می‌توان حدس زد، که رنگ سفید نمک و رنگ سیاه باتلاق است. موادی که روی زمین گسترده است رفته رفته کوچکتر می‌شوند و بوته‌ها کمتر. و رفته رفته آبرفتگیها با زمینهای مجاور خود هم سطح می‌گردند. همه جا



رد پای گورخر به چشم می‌خورد و گاهی از جاهایی می‌گذریم ، که گورخرها در آن جا خوابیده و استراحت کرده‌اند . هر جا که کمی پیش گورخری بوده است ، از حرکت باز می‌مانیم . به طرف تپه‌های دوردستی که در سمت جنوب قرار دارند پیش می‌رویم . پیشرفتگی باریکی از کویر ، که به طرف جنوب امتداد می‌یابد ، مارا از این تپه‌ها ، که در ابتدای کوهستانی قرار گرفته‌اند ، جدا می‌کند . اگر می‌توانستیم در همین مسیر بمانیم خیلی خوب بود ، اما در این بازوی کویر زمین چیزی برای عرضه کردن ندارد . با فاصله کمی از ساحل کویر ، اتراق شماره ۱ نه رادر سرزمینی کاملاً خشک و بایر برپا ساختیم . این جا فقط ۷۱۴ متر از سطح دریا ارتفاع داشت ، به این ترتیب ما در خلال راه پیمایی ۴۱۱ متر پائین رفته بودیم .

از این محل ، در سمت شمال غربی ، چشم انداز با شکوهی از کوهستان کوچک نخجیر داریم . در سمت شمال چند کوه کوچک دیگر به چشم می‌خورد و در شمال شرقی کوه‌های مقدم البرز ، خیلی به زحمت به دید می‌آیند . در جنوب کوهی قرار دارد ، که من در طول تمام روز آن را رود روی خود می‌دیدم . در میان همه این برآمدگی‌های پوسته زمین ، فرورفتگی بزرگی قرار دارد ، که در طول زمان از خاک ولای سختی پر شده و سطح يك نواختی یافته است . همه رودهای اطراف نمک خود را به این گودال برده‌اند و روی هم انباشته‌اند . نمکی که وسیله رودخانه‌ها وارد این گودال بزرگ شده است ، هر جا که توانسته است به صورت پوسته‌ای روی زمین را پوشانیده است و قطر این پوسته نمک رفته رفته بیشتر می‌گردد . قسمت غربی کویر مرز بسیار مشخصی دارد و حالا لازم بود ، که تا حد امکان ، بادقت در امتداد کویر حرکت کرده و موقعیتش را روی نقشه مشخص بکنم .

طرف غروب ابرهای قطوری آسمان را پوشانید و تا وقتی که ماه درآمد ظلمت غلیظی حکمفرما بود . از باد خبری نبود و دود آتش اتراق به طور عمودی به آسمان بلند بود ، اما اتراق خیلی زودتر از معمول ساکت و آرام شد . راه امروز که سراسرش پیاده پیموده شده بود ، همه را خسته کرده بود .

شب هفدهم ژانویه ، حد اقل حرارت هوا ۳/۸ درجه بالای صفر بود و صبح روز بعد تمام آسمان از ابرهای بسیار نزدیکی پوشیده بود و با این که کوه‌های اطرافمان بسیار کم ارتفاعند ، به خاطر چادر ابری ، که همه جا را پوشانیده است ، قلّه کوه‌ها

در میان ابرها پنهان بود . با این وصف وقتی که صبح زود برای تجربیات يك روز دیگر به راه افتادیم هوا خیلی خوب بود . از بادو باران خبری نبود .

از اتراق تا حاشیه کویر چندان فاصله‌ای نداریم . اولین نوار کویر در این جا تشکیل قشری را می‌دهد ، که زیرش نرم است . چون در این جا هم از رد پای گورخر خبری نبود و این امر دلیل روشنی بود براین که زمین کویر مقاوم نیست . به نظر عاقلانه آمد ، که با خیال راحت در لب کویر حرکت بکنم . ایرانیها به فصل مشترك بین زمین شنی سخت و محکم و کویر نمک باتلاقی ، لب کویر ، می‌گویند . در این نوار آغاز کویر ، هنوز هم گیاهان مفلوکی می‌رویند ، اما کمی بعد - در حدود ۲۰۰ متر دورتر - زمین کاملاً بی گیاه است . ما مجبور بودیم ، که با احتیاط به موازات لب کویر پیش برویم ، تا در زیر پاهایمان زمین سخت را از دست ندهیم . اما در ضمن می‌خواستیم ، تا جایی که ممکن است ، از پیش رفتگیهای غربی کویر عبور بکنیم ، تا جهت حرکت را کاملاً تغییر نداده باشیم . در همان ابتدای کار کوشیدیم ، تا از اولین دماغه کویر بگذریم . اما تازه وارد اولین قشر سیاه کویر شده بودیم ، که شتر اول تا زانو فرو رفت و بعد از جایش تکان نخورد (شکل ۶۱) . با تشخیص خطر ، به راهی که می‌دانستیم اقلماً مقاوم است و رد پا فقط ده سانتیمتر عمق پیدا می‌کرد باز گشتیم . اگر شتر اول چند قدم دیگر برداشته بود ، شاید با هر قدم بیشتر فرو می‌رفت و در عین حال می‌کوشید ، که به طرف جلو حرکت بکند و به این ترتیب نابود می‌شد . رد پای قدمهایش ، مانند حفره‌های سیاهی دهان باز کرده بود ، که بلافاصله آب تلخ و شور در آنها جمع شد ، به طوری که آدم به یاد آتش می‌افتاد .

در جایی که سطح کویر سیاه است ، به نظر آب بلافاصله پس از سطح زمین قرار دارد . خطوط و برآمدگیهای کوچکی هستند ، که به خاطر رنگی که دارند ، قابل تشخیصند . این برآمدگیها شاید به اندازه يك دسیمتر از جاهای سیاه رنگ ارتفاع دارند . اما این اختلاف سطح كوچك سبب می‌شود ، که سطح این برآمدگیها زودتر خشك بشود . بنابراین مشخص این نوار سیاه گودیش است . این تصور با این حقیقت قرین است ، که مناطق سیاه تا حاشیه کویر فاصله بیشتری دارند ، البته صرف نظر از این که گاهی پیشرفتگیهایی از این لکه‌های سیاه تا لب کویر امتداد دارد .

به جای این که دوباره بکوشیم تا باز هم از خود کویر بگذریم ، در بالای تپه

مسطحی، که تا ده متر ارتفاع دارند، می‌مانیم. این تپه‌ها منطقه کویر را مثل يك تراس در محاصره خود دارند. در روی این تپه‌ها هم - چون بایستی از آبرفتگیهای بیشماری می‌گذشتیم - راه پیمایی، تقریباً همان قدر مشکل بود، که در خود کویر. ناچار دوباره از تپه‌ها پایین می‌رویم، تا کاملاً در خط مرزی واقعی کویر باقی بمانیم. این راه پیمایی به همان اندازه که وقت را تلف می‌کند، همان قدر هم احتیاج به حوصله دارد. چون پیشرفتگیهای کوچک زمین غیرکویری در کویر و دماغه‌ها، مثل يك انگشت به سطح داخلی کویر اشاره می‌کنند و ما مجبور بودیم. به خاطر این پیشرفتگیها گاهی در کویر باشیم و گاهی بیرون از کویر.

در حدود چند ساعت پیاده رفتیم و من این راه پیمایی را خیلی سخت یافتیم. چون حتی وقتی که ساحل کویر خیلی خشک است، زمین آن چنان نرم است، که آدم با هر قدمی که برمی‌دارد، فرو می‌رود. از این روی برایم لذت‌آور بود، که سوار شتر خوب خودم بشوم و در این سرزمین عجیب، که تاکنون نظیرش را ندیده بودم، روی شتر تلو تلو بخورم. ابتدای راه، موقعیت طوری بود، که به هر طرفی، که دست می‌داد پیش می‌رفتیم، اما کم‌کم راه بهتر شد. چون از تضارس حاشیه کویر کاسته شد. هر از گاهی ورقه نازک و سفیدی از نمک زمین زرد رنگ را پوشانیده است. شیارهای فرسایشی و دره‌های کوچک، که با آبرفتگیهای خود، تپه‌ها را بریده‌اند، تا لب کویر ادامه می‌یابند و مانند رودخانه‌هایی که به دریا می‌پیوندند، این شیارها و دره‌ها ناگهان با رسیدن به لب کویر پایان می‌گیرند. جلو آبرفتگیهای بزرگ، ساحل کویر به صورت خلیجهای کوچکی از زمین خشک و سخت در آمده است، که پوشیده از قشر نازکی از شن است.

در این خلیجهای شنی کوچک بوته‌هایی از گیاهان صحرایی به چشم می‌خورد. انتهای این آبرفتگیها، در تماس با کویر به شکل يك دلتا در آمده است. تمام این چشم‌انداز به يك سیستم آبیاری شباهت دارد، که البته جریان آب به آن شکل داده است و حالا جز رد پای شترها، که با فاصله‌ای چند از کویر در حرکتند، يك قطره هم آب ندارد. در این قسمت، در جایی که ما قرار داریم، کافی است که با چکمه محکم به زمین فشار وارد آورد، فوراً آب از هر طرف به حفره حاصل از فشار چکمه روی می‌آورد. در مجموع نوار سیاه رنگ کویر پوشش کاملاً نازکی دارد،

که آن قدر نرم است، که حتی زیر پنجه‌های يك سگک می‌شکند .

بنابراین کوپر از جهاتی شباهت به يك دریای زیرزمینی ماسک‌دار دارد . این دریا پر است از موادی که آب از اطراف کوپر آورده است . کوپر دریایی است، که در آن گل و لای بیشتر از آب است و کف این دریا - اگر هم عجیب است - بالاتر از سطح آب است . چون برای رسیدن به آب بایستی سطح سخت کوپر را دو دسیمتر کند . وقتی آدم نگاهش را روی کوپر می‌چرخاند، کوپر به نظر مثل يك دریای خشک می‌آید و همه آبرفتگی‌هایی، که به کوپر می‌پیوندند، بدون استثناء کاملاً خشکند . کوپر با بسترهای خشک و بی‌آب تشکیل يك سیستم هیدروگرافیک را داده است . اما اگر هم حالا زمین خشک و مرده است و اگر هم انتظار برای شنیدن صدای آب کار بی‌نتیجه‌ای است، در هر حال در زیر پوسته خشک و سیاه زمین آب قرار دارد و پس از بارانهای شدید، سیلابها در آبرفتگیها جریان پیدا می‌کند . باران سیل‌آور بسیار نادر است و پس از بند آمدن باران، بسترها دوباره خشک می‌شوند و باد و طوفان دوباره دست اندرکار می‌شوند . پس از باران بعدی همه شنهای ریز وارد کوپر می‌شود و در پر کردن گودیهای کوپر سهمیم می‌گردد . در محلی، که من حالا برای اولین بار با يك کوپر واقعی آشنا می‌شدم، در مجموع، صرف نظر از برجستگیهای کوچک، سطح کوپر مانند آینه صاف است . از این موضوع می‌توان به این نتیجه رسید، که سطح قسمت‌های گودکوپر باتلاقی است و از موادی خشن و مایع تشکیل یافته است، به طوری، که سطحش هم سطح سایر مایعات، حالتی افقی پیدا می‌کند . از این روی وقتی که گل و لای جدیدی وارد کوپر می‌شود، برجستگیهای کوچکی به وجود نمی‌آورد، بلکه این گل و لای يك نواخت و افقی در سطح کوپر پخش می‌گردد . این امری است قطعی، که نوارهای زرد رنگی، که الان مقاوم‌تر و خشک‌ترند، حالتی گذرا دارند و پس از بارانهای شدید شکل و ترکیبشان تغییر خواهد یافت . گاهی از نوارهایی می‌گذریم، که به سختی می‌توان فهمید که این نوارها کوپری هستند و یا از زمین سخت غیر کوپری تشکیل یافته‌اند و مثلاً طغیان بزرگی سطح زرد خاک را با شن پوشانیده است . فقط هر جا که روی این شنها بوته‌های علف به چشم بخورد، می‌توان با اطمینان گفت، که آدم روی زمین سخت غیر کوپری قرار دارد . نوار غیر کوپری معمولاً ۱۰۰ متر و به ندرت ۲۰۰ متر پهنا دارد .

در موقعیتهایی، که پیش آمده بود، درباره راهی شنیده بودیم، که از طرف جنوب به چشمه ملك آباد می‌رود. این راه - اگر در این زمین نامطمئن به کلی پاک نشده باشد - امیدما بود. اگر این راه را پیدا می‌کردیم، می‌توانستیم از کویر بگذریم، در غیر این صورت شاید مجبور می‌شدیم: که تا نزدیک قم به طرف غرب برویم. يك مرتبه هم این فکر به سرم زده بود، که آیا بهتر نیست، که از حوض سلطان، یا قم و یا کاشان بگذریم، اما حالا درست به طرف کویر آمده بودیم و می‌بایستی می‌دیدیم، که به چه ترتیب می‌توانیم از آن عبور بکنیم.

اول به سمت جنوب غربی می‌رفتیم، اما بعد ساحل کویر، کم‌کم ما را وادار کرد، که مستقیم به طرف غرب برویم، بیراهه‌ای که نخواستیم وارد آن شده‌ام به ضرر تمام نشده است. برعکس خوشحال هستم، که به این ترتیب توانسته‌ام در قسمت غربی کویر، چشم انداز بهتری از کویر به دست بیاورم.

این جا و آن جا رد پای گورخری دیده می‌شود، که مثل ردیفی از نقطه‌های سیاه در کویر گم می‌شود. این حیوانها که همه زندگیشان در اطراف کویر ناسازگار سپری می‌شود و شعور و قدرت تشخیصشان برای ظریف‌کاری غیر قابل تصویری پرورش یافته است، به خوبی می‌دانند، که در کجای زمین، پوسته خشک زمین برای تحمل وزن آنها به قدر کفایت مقاوم است. آنها برای رسیدن به چشمه‌ها و چراگاههای دامنه کوههای جنوبی فقط از جاهای مقاوم باتلاقیهای متغیر استفاده می‌کنند. اما اطمینان کردن به رد پای گورکار بسیار خطرناکی بود. چون در جایی که زمین قدرت تحمل گورهای سبک و تیزپا را دارد، تحمل شترهای سنگین و آهسته‌رو و علاوه بر این پر بار را ندارد و شترها فرو می‌روند. حتی در جایی که کویر از دور، مثل سطح یخ، صاف و لغزان به نظر می‌آید، سطح کویر پر است از دست‌انداز و برآمدگیهای کوچکی با پوسته‌ای خشک و شکننده، که آدم را به یاد تاولهای خشکیده گل و لای می‌اندازد. سوراخها و گودالهای سیاهی فضای میان این برآمدگیها را پر کرده است. هر از گاهی از پیشرفتگیهایی از این قبیل می‌گذریم، که در نتیجه وقت زیادی تلف می‌شود. شتر سرقطار پیش از این که قدم اول را بردارد، لحظه‌ای تأمل می‌کند و بعد با سری آویزان آهسته و با احتیاط پیش می‌رود. شترهای بعدی کاملاً آرام‌اند. آنها وقتی که می‌بینند زمین تاب تحمل شتر سرقطار را دارد، دیگر احساس خطر نمی‌کنند.

اما آنها در میان این برآمدگیهای شکننده مثل مستها تلو تلو می‌خورند . پس از بارانی ناگهانی این ناهمواریهای خشک تبدیل به آشی می‌شود ، که آدم در آن فرو می‌رود .

حدود ظهر از يك آب‌رفتگی، که به عمق يك پا و پهنای ده متر است می‌گذریم . بعد يك پیشرفتگی کویری ما را به سمت غرب شمال غربی راند ، که دو باره ما را از مقصدمان - کوههای جنوبی - دور می‌کرد . در سمت مشرق تا جایی که چشم کار می‌کند کویر امتداد دارد ، جستجوی ما برای یافتن محلی، که بتوانیم جرأت بکنیم و از آن بگذریم و به طرف جنوب برویم ، بی‌نتیجه می‌ماند . گاهی از هر طرف در محاصره کویر هموار هستیم و احساس عدم امنیت و سرخوشی می‌کنیم . شاید در شبه جزیره‌ای قرار داریم، که به زودی مثل دماغه‌ای به گل و لای خواهد رسید . شاید مجبور خواهیم شد ، که تمام راه رفته را بازگردیم و از طریق چشمه کریم به سفر خود ادامه بدهیم . کوه نخجیر با شیبهای هموار و سنگلاخش تشکیل شبه جزیره‌ای را می‌دهد ، که در کنار دریای کویر و در پناه قرار دارد . شبه جزیره‌ای، که چون اسکلتی سنگی دارد ، زمینش محکم و قابل راه پیمایی است . خوب یا بد ، سر از این شبه جزیره در آورده‌ایم و به جای این که طبق نقشه به سمت جنوب شرقی برویم ، مجبوریم در امتداد زمین مقاوم لب کویر به طرف غرب برگردیم . در این قسمت کویر مطلقاً خالی از گیاه است . وقتی که زمین مقاوم تمام می‌شود دیگر از بوته خبری نیست و حتی شاخه‌ای که سوار بر آب به آن جا رسیده باشد ، روی باتلاق دیده نمی‌شود . مسافتی از منطقه‌ای کوچک می‌گذریم ، که آب خاکی را که همراه آورده است بر جای گذاشته است و این خاک به صورت پوششی سخت و محکم در آمده است . نیمی از بستریک رودخانه از شدت نمک سفید بود و نیمی دیگر، به خاطر گل خشک، سیاه . در سطح خطرناک قسمت اخیر چین خوردگیهای کوچکی به چشم می‌خورد ، که آب روان آنها را به وجود آورده بود . در طول تمام روز دو راهدار دریایی داشتیم ، که چوب به دست در سر قطار حرکت می‌کردند و زمین را آزمایش می‌کردند . اغلب راهدار اول را می‌بینم ، که می‌کوشد برای اجتناب از دور زدن کویر ، وارد کویر بشود ، اما هنوز چند قدمی برداشته است ، که در کویر فرو می‌رود و تلو تلو می‌خورد و فوراً برمی‌گردد . به خاطر این منطقه خطرناک و نرم ، آرام‌تر از همیشه پیش می‌رویم . این

زمین خسته‌کننده‌تر از زمین شنهای روان است ، چون در شنهای روان اقلاباً ترس فرو رفتن وجود ندارد .

چون احساس کردم ، که داریم کم کم می‌شویم ، از شتر پیاده شدم تا خودم راهنمایی را به عهده بگیرم . فوراً به طرف سرقطار شتافتم و به راه کاروانرو بسیار خوبی برخوردم ، که به سمت جنوب غربی می‌رفت و رفته رفته به طرف جنوب می‌پیچید . ردهایی ، که در کوره راه دیده می‌شد ، کاملاً تازه بود . این راه دیروز یا امروز مورد استفاده قرار گرفته بود . در سمت راست صحرای وسیع و در سمت چپ کویر قرار داشت . پس از مسافتی خودم را ناگهان در میان بوته‌های بزرگ طاق یافتیم . در این جا زمین سخت است و از قشری نرم پوشیده است . چون در این جا رد پای شترها به طرف جنوب غربی می‌رفت ، رد پا را در سمت راست گذاشته و به طرف جنوب رفتیم . پشت سرم کاروان آن قدر عقب مانده بود ، که صدای زنگها را به سختی می‌شنیدم . پس از مدتی کوره راهی باریک یافتیم ، که به طرف ساحل سیاه کویر می‌رفت . این راه ، که به شکل ماری در زمین هموار کویر از چشم ناپدید می‌شد ، به نظرم خیلی نامطمئن آمد . در این باره خیلی فکر کردم ، که نکنند این راه ، همان راه مورد بحث ملک آباد باشد و بعد منتظر دیگران شدم . پس از کمی بحث تصمیم گرفتیم ، که دل به دریا زده و از این نقطه کویر بگذریم . دوباره سوار شدم . راهنماها پیشاپیش حرکت کردند و کاروان سنگین از روی زمین نرم و تازه به راه افتاد . راه به طرف جنوب جنوب غربی می‌رود . اما اغلب پیچ می‌زند ، تا از جاهای خطرناک ، که زمینی نرم دارد ، دور بماند . پس از مدتی از يك آبرفتگی می‌گذریم ، که يك متر عمق و ۲۰ متر عرض دارد . ظاهراً این آبرفتگی آخرین قسمت بستر يك رودخانه است ، که از غرب به سمت کویر جریان دارد . در کف این بستر ، که از شدت نمک سفید است ، گودالهای زیادی با آب تلخ به چشم می‌خورد . خوشبختانه با این که زمین کاملاً مرطوب است ، در این جا هم مقاوم است و شترها ، پشت سر خود ، خط پرگل و شلی برجای می‌گذارند . نونک آب را می‌چشد و فس فس کنان دور می‌شود و کمی دلخور است ، که آب صاف روح تشنه‌اش را گول زده است .

به نظر می‌رسد که این بازوی کویر در سمت غرب پایانی ندارد . چقدر کویر به طرف جنوب امتداد دارد ، دیده نمی‌شود . شاید نتوانیم تا شب از آن بگذریم

خیلی مضحک می‌بود، که در وسط کویبر مجبور به اتراق می‌شدیم. شاید زمینی که برای عبور سریع مقاوم بود، تاب تحمل سنگینی يك توقف طولانی را نداشت. این خطر وجود داشت، که شب هنگام تمام ابواب جمعی اتراق فرو برود. پس از گذشتن از يك آبرفتگی دیگر، که کفش از غلظت نمک به صورت سنگ فرش درآمده بود، رو به رویمان نقطه‌های سیاه زیادی پیدا شدند، که به زودی معلوم شد، که شترهایی هستند در حال چرا: بنابراین تا ساحل جنوبی فاصله زیادی نداشتیم و این نوار از کویبر، که از آن گذشتیم، خیلی باریک بود.

پس از يك ساعت حرکت از زمین غیرقابل اطمینان، به زمینی پوشیده از شن و مطنن رسیدیم. در این جا شترها در میان انبوه بوته‌ها مشغول چریدن بودند. درست وقتی که چادرهایمان را، در صحرای هموار، در اتراق شماره ده، که ۷۴۸ متر از سطح دریا ارتفاع داشت برپا می‌ساختیم، مثل روز پیش بارش ریزی شروع شد. شب گرفته و تاریک بود. در غرب آتش يك اتراق سوسومی زد، که به نظر چوپانهای نگهبان شترهای مشغول چریدن در کنار آن بودند.



## در حاشیه غربی کویر

روز هفدهم ژانویه هواهنوز تاریک بود ، که مرا بیدار کردند . میرزا چراغی را روی صندوق گذاشت و بعد يك منقل آتش و يك آفتابه آب گرم آورد . هردو خیلی واجب بود ، تا خودم را از دنیای بی خبری رؤیاها بیرون بیاورم و آماده برخورد با کویر و با سرمای صبحگاهی اش بشوم . کویر بیرون چادر در انتظار بود . ما دیروز ۲۹ کیلو متر راه آمده بودیم و امروز هم راهی در این حدود در پیش داشتیم . دوشتریان با احتیاط و ترس به چادرهای من نزدیک شدند و اطلاعاتی چند در اختیارم گذاشتند . آنها کوههای ملك آباد را ، که در  $2^{\circ} W N$  قرار داشت ، می شناختند . این همیشه مهم است ، که آدم اسمهایی را ، که شنیده است ، بتواند کنترل بکند . او کوهی را ، که در  $49^{\circ} W N$  قرار داشت ، بند عربیه می نامید . رسمی که برای غلام حسین هم آشنا بود . آنها در  $81^{\circ} W N$  تپه ای سنگی به من نشان دادند ، که چشمه سفید آب در کنارش قرار داشت . آنها در جنوب چاه شمس را می شناختند و در  $40^{\circ} O S$  چاه بالازون و کمی آن طرف تر پوزه دم . چاه شور ، در جنوب غربی ، در نزدیکی اتراق قرار دارد و در همان سمت ، کمی بعد ، چاه گور بود . در جنوب غربی ، تاجاه بزرگی ۱۳ فرسخ راه بود . این شتربانها نگهداری تقریباً  $10^{\circ}$  شتر را به عهده داشتند ، که از آن مرد ثروتمندی از مهاباد بود . پس از استراحت زمستانی در فصل بهار دوباره شترها به خدمت کاروان در می آیند .

با چشم اندازی بزرگ بر کوههای جنوبی در سمت راست و کویر نزدیک در سمت چپ ، دره ای لطیف صبحگاهی به طرف شرق جنوب شرقی حرکت می کنیم . ما از کوره راهی استفاده می کنیم ، که ظاهراً به ندرت مورد استفاده قرار می گیرد . در هر حال این راه وسیله آبرفتگیهایی ، که مدت ها آبی به خود ندیده اند ، پاك شده

است . کوههای جنوبی هنوز به اندازه يك روز راه از ما فاصله دارند . از این روی زاویه‌های قله‌های این کوهها حرکت آهسته‌ای دارد . در این جا هم کویرمرزهای مشخصی دارد و می‌توان در طول تمام روز از يك مرز ساحلی واقعی، بین سطح بایر کویر و زمین غیر کویری ، صحبت کرد . تمام روز ، با دقت از ساحل کویر حرکت می‌کنیم . کویر نمک چشم انداز بی‌نهایت يك نواختی دارد . این چشم انداز شباهت به دریایی دارد ، که از گل و لجن تشکیل شده باشد . دریایی که هرگز نه بادی سطحش را موج می‌سازد و نه هرگز در ساحلش زمزمه امواج به گوش می‌رسد .

مثل کویر لوپ در این جا هم لوله‌هایی از آهک مخلوط باشن به چشم می‌خورد: آهک و شن برساقه مرده و آرام گیاهان می‌نشینند و تا به آن دست می‌زنی می‌شکنند و می‌ریزد .

مثل دیروز ساعتها در حاشیه کویر حرکت می‌کنیم ، اما در جهت مخالف . امروز موقعیت زمین نسبت به دیروز مساعدتر است . در اینجا زمین سخت و هموار است و مرز ساحلی پیچ و خم کمتری دارد . در شمال ، دردورها ، آن سوی کویر ، سایه ضعیف کوههایی که در آن جا قرار دارند دیده می‌شود . ناراحتم از این که نمی‌توانم مرزهای کویر را در دامنه این کوهها مشخص بکنم . اما خودم را با این فکر تسکین می‌دهم ، که آدم توانایی انجام همه کارها را ندارد . هنوز برف در سمت جنوبی این کوهها به صورت لکه های بزرگ و نوارهای طولی به چشم می‌خورد . برف این سمت کوهها ، که روبه شمال است دیرتر و کمتر آب می‌شود . اما در اینجا که ما قرار داریم خورشید می‌سوزاند . زمین کاملاً گرم شده است . ساعت يك بعد از ظهر حرارت هوا ۱۳/۲ درجه است . آب و هوایی که الان داریم ، با آب و هوای گذشته فرق می‌کند . البته الان اواسط ماه ژانویه است . یعنی سردترین موقع سال . پس در بهار ، وقتی که به طبس و سیستان می‌رسیم ، هوا چطور خواهد بود . لابد سوزان و خفه‌کننده ! در طول تمام راهم به هندوستان ، به طرف جنوب شرقی می‌روم . درست رو به-خوشید . خورشید هر صبح جهت سفر را به من نشان خواهد داد .

با سپری شدن هر روز ، يك قدم به بهار نزدیک‌تر می‌شوم . حالا از هوایی بسیار خوب برخوردار هستم . بهترین هوایی که می‌توان آرزو کرد و جای بسی خوشحالی است ، که از مه‌های غلیظ زمستانی دور شده ام . اما آن زمان هم خواهد رسید ،

که باحسرت به یاد نسیم خنک کننده‌ای خواهیم افتاد ، که درشیارهای فرسایشی ملک آباد ، از روی برف برمی‌خاست .

هنوز ساعت ۱۱ صبح بود ، که تابستان کاملی حکمفرما بود ، آدم در آرزوی فرارسیدن ساعت‌های بعد از ظهر است . در آرزوی خنکی ونسیم روحبخش . من برمسنند گهواره مانندم تکیه زده‌ام وخورشید درست در روبه رویم قرار دارد . یکی از مردها شروع می‌کند به خواندن يك ترانه غم انگیز . - بخوانید ، شاید راه زدوتر تمام بشود !

هراز گاهی درباد پناه بوته‌ها انباشته‌ای از شن به چشم می‌خورد . جز این - با این که در این جا همه شرایط به وجود آمدن يك صحرای شنی وجود دارد - از صحرای شن خبری نیست . در بستر شیارهای فرسایشی اغلب گل خشک لطیف و زرد رنگی به چشم می‌خورد ، که پس از خشکیدن به صورت قطعات موری درآمده‌اند . مواد کوچکی از این قبیل است ، که در طول زمان ، وسیله آبهای جاری وارد کویر می‌شود و گودالهای مختلف کویر را پر می‌کند و کفه کویر را مسطح می‌سازد . نوار کویری نزدیک ساحل رنگ زرد دارد و در حقیقت فصل مشترك کویر با خارج کویر است . پشت این نوار ، سطح کویر رفته رفته تیره‌تر می‌شود . در دورها نوار سفیدی به دید می‌آید و بالاتر از این نوار خط سیاه ظریفی به چشم می‌خورد ، که مثل آب است . در نزدیکی ما ، در پیشرفتگیهای کوچک کویر ، ورقه نازک نمک ، که در سطح کویر قرار دارد ، به شکل گودالی از آب به چشم می‌خورد . این اشتباه به خاطر سرابی است ، که در نتیجه نور و فاصله و هم چنین مسطح بودن سطح کویر به وجود می‌آید .

در حدود دو ساعت است ، که شتری بیگانه جلو کاروان ما حرکت می‌کند . این شتر نه افسار دارد و نه پالان و آدم به این فکر می‌افتد ، که با شتری وحشی سروکار دارد . پس از این که نونک به طرفش حمله می‌کند و او برای دفع حمله می‌ایستد ، از کنارش می‌گذریم و او دیگر مارا همراهی نمی‌کند .

در خلال راهی که طی کردیم ، ساحل کویر يك نواختیش را از دست داد و ما با قسمت داخلی ، دماغه‌ها و پیشرفتگیهای کوچک زیادی تماس پیدا کردیم . دو آهودر صحرادر حال چریدن بودند . حسینعلی ، که معمولاً تبئیل باشی است ، و استعدادی

باورنکردنی ، برای خوابیدن روی شترش دارد ، تا صحبت شکار به میان می آید . فوراً بیدار می شود و سر حال می گردد. متأسفانه تیر او همیشه از کنار هدف رد می شود و وقتی که او با تفنگک چخماقیش به تیررس می رسد ، حیوانات وحشی خود را به خطر نمی اندازند. قزاقهای روسی و یوریاتی آدمهای دیگری بودند . آنها تا زمانی که از اصابت گلوله شان خاطر جمع نمی شدند ، هرگز گلوله ای هدر نمی کردند .

حالا زمین به استپ شباهت بیشتری پیدا می کند و بوته ها پهلوی به پهلوی هم قرار دارند و در نتیجه رد پای شتر بیشتر از همیشه به چشم می خورد . نزدیک بودن چشمه ای احساس می شود . وقتی برمی گردم و به پشت سرم نگاه می کنم ، استپی که از آن گذشته ایم ، به نظر می آید . که زیر آب رفته است . سراب دوباره ما را به اشتباه می اندازد . در آبرفتگیهای زیادی ، که آب باران در بستر آنها جریان می گیرد ، سدهای هلال شکلی ساخته شده است . چوپانها به این ترتیب آب را وادار به جمع شدن می کنند . استخری که جلو این سدها به جود می آید ، چند روزی عمر می کند و در نتیجه چوپانها و شترها يك بار از رفتن به چشمه معاف می شوند . این سدها « بندرجب » نامیده می شوند . در این آبرفتگیها چاههایی . که برای جمع آوری آب باران کنده شده اند به چشم می خورد .

ساعت چهار بعد از ظهر می شود . ماتمام روز را به صدای زنگک شترها گوش داده ایم و حالا آرزوی برافراشتن چادرها را داریم . استپ پیشرفتگی بی خاصیتی در کویر پیدا می کند . در اینجا ، در میان گزها و سایر گیاهان استپی ، تعداد زیادی شتر به چرا مشغولند . روبه رویمان . در جنوب شرقی ، مردی دیده می شود ، که احتمالاً يك چوپان است . تصمیم گرفتیم ، پس از رسیدن به این مرد اتراق بکنیم . غلامحسین عقیده دارد ، این مرد در این جا اتراق کرده است و الان تصمیم دارد ، که با فرا رسیدن شب شترهایش را جمع بکند ، تا آنها را روز بعد به چشمه ای هدایت بکند . جای اتراق کاملاً مناسب بود . چراگاه برای شترها و هیزم برای سوخت ، هر قدر که می خواستیم در دسترس بود . این جا فقط آب نداشت و سه روز بود که شترهایمان آب نخورده بودند . آب ذخیره ای که هنوز در مشکها داشتیم ، اگر هم مانده و کهنه بود ، برای ما کاملاً کافی بود . در مورد کهنگی آب ، کاری از دست ما ساخته نبود . از این روی ، پس از این که بالاخره به چوپان یاد شده رسیدیم . توقف کردیم .

مردها نچ نچ کنان ، با فشار کمی که به پشت شترها وارد آوردند ، آنها را وادار به نشستن کردند . طناب بارها باز شد و صندوقها و کیسه‌های آذوقه روی زمین گذاشته شدند . کارهای عادی آسان و سریع انجام می‌گیرند. در حالی که دیگران چادرها را برپا می‌کردند، ابوالقاسم اولین آتش را افروخت . ارتفاع اتراق شمارهٔ یازده ۷۷۴ متر از سطح دریا بود .

چوپان برایمان تعریف کرد ، که او باسه نفر دیگر ۲۰۰ شتر کدخدای مهاباد را نگهداری می‌کند . این شترها در بهار ، برای حمل و نقل بین تهران و شیراز ، مورد استفاده قرار می‌گیرند . اطلاعات جغرافیایی چوپان چندان زیاد نبود ، اما او از راهی که از این جا ، از طریق ملک آباد ، طلحه ، چاه میشه‌س [ - مست ؟ ] و کوه علافی به سمنان می‌رود ، استفاده کرده بود . کوه علافی کوهی است ، که در شمال کوه نخجیر به زحمت دیده می‌شود. او می‌گفت ، تا سمنان ۲۵ فرسخ است . بنابه اظهار او ، راهی که به انارک می‌رود دوروزه طی می‌شود .

وقتی از او پرسیدم ، که آیا از این جا ، در جهت شمال ، می‌توان از کویر گذشت ، بدون این که کوچکترین فکری بکنند ، گفت : « نه ! خدا به دادمان برسد ! آدم کافی است که به مسافت برد صدای يك آدم از حاشیهٔ کویر فاصله بگیرد ، تا در گل و لای فرو برود و بعد بی آن که چاره‌ای داشته باشد ، نابود بشود . » او هرگز نشنیده است ، که کسی به چنین کاری دست زده باشد . اگر آدم بخواهد ، که در جهت شمال از کویر بگذرد ، باید از راههایی ، که از قدیم معمول است ، استفاده بکند ، در جندق دو تا از این راهها وجود دارد . یکی از این راهها به حسینان می‌رود و دیگری به طرود . او ۲۰ سال پیش در این حوالی يك نفر اروپایی ( شاید بوگان انگلیسی ) دیده است ، که از کرمان آمده بود ، تا از راه ملک آباد به تهران برود . از آن زمان دیگر هرگز نشنیده است ، که يك اروپایی از این راه گذشته باشد . ساعت هشت صبح تازه راه افتاده بودیم ، که باران کوتاه و ریزمتر کمی باریدن گرفت و دندانه‌های کوههای جنوبی از نظر پنهان شد ، اما قسمت‌های پایین کوه دیده می‌شد . چوپان با سه دوست خود پیش آمد و هر کدام به جرعه‌ای آب مهمان شدند . یکی از این سه نفر می‌خواست ، که راه چشمهٔ بعدی را به مانشان بدهد، اما سه نفر دیگر می‌بایستی شترهایشان را به چشمهٔ بالازون ببرند .

به طرف جنوب شرقی درحرکتیم. در کوههای جنوبی، نقطه‌ای رازیرقله شرقی نشانه می‌گیریم و به طرفش می‌رویم، درحالی‌که به این ترتیب از حاشیه کویر و از پست‌ترین نقطه تمام این منطقه دور می‌شویم و به طرف دامنه کوههای حاشیه جنوبی کویر درحرکتیم، در تمام روز زمین به طرف بالا شیب دارد. این شیب بسیارناچیز است. باد شدیدتر می‌شود و از پشت سر فشار وارد می‌آورد. نوار استپ را، سمت راست، پشت سر می‌گذاریم. مسافتی کوتاه زمین کاملاً خالی از گیاه است، اما به خاطر شیارهای سنگلاخی زیادی بریده بریده است. بعد دو باره بوته‌های علف به چشم می‌خورد. زمین سخت است و سنگهای ریزشی، با نزدیک شدن کوه، زیادتر می‌گردد.

کوهی که شیب بسیار تندی دارد و مادیروز آن را دیده بودیم، دوباره به زحمت در میان ابرها در  $50^{\circ} 0$  ظاهر می‌شود. این کوه بایستی کوه بزرگی باشد. هرچه به کوههای جنوبی نزدیک‌تر می‌شویم، شیارهای ریزشی، با این‌که به ندرت یک‌متر عمق دارند، مشخص‌تر می‌گردند. در آن پایین، در سمت چپ، کفه بی‌انتهای کویر باتریب مختلف خود، بالک‌های سفید و کثیف نمک گسترده است. در این‌جا باشدت بیشتری این احساس به آدم دست می‌دهد، که در امتداد دریای بزرگی در حرکت است. دریایی که سطح هموارش بین ناهمواریهای ساحلی و کوههای پراکنده قرار دارد. اما آن چه ما در جلو خود داریم، باتلاقی است هیولایی. مرز بین کوههای ریزشی و سطح سیاه کویر کاملاً مشخص است. از این‌جا می‌توان دید، که سطح کاملاً هموار کوه، که در حدود دو درجه شیب دارد، چگونه به کفه باتلاقی کویر منتهی می‌گردد. در عین حال دونوار حد فاصل دیده می‌شود، که اولی درجایی قرار دارد، که قله ریزشی به استپی، که پر گیاه است منتهی می‌شود و بعد نوار کاملاً باریکی، که زرد رنگ است و تقریباً جزو کویر است.

راهنمای ما با اطمینان می‌گوید، وقتی در کویر و اطرافش بارانی شدید و طولانی می‌بارد، تمام کویر نمک به شدت باتلاقی و نرم و شل می‌شود و آب تقریباً هشت تا ۱۴ روز در منطقه‌ای وسیع می‌ایستد. اما حالا آب ایستاده، حتی در گودترین نقاط کویر بسیار کم است. مثل چوپانهای کوه طلحه، این مردم هم کویر را «ریگ جن» می‌نامید و با این اسم منظورش این بود، که در قسمت‌های داخلی کویر چیزی جز جن

وجود ندارد .

در سمت شرقی دوباره زمینهای غیر کویری پستی پیدا می‌شود . این زمینها در مرز قسمت غربی کویر در برآمدگیها قرار دارند و گودالی را ، که ما در آن قرار داریم از فرورفتگی دیگری ، که در همسایگی ، در شرق ، قرار دارد ، جدا می‌کنند . کویر يك پیشرفتگی نیم دایره به طرف جنوب دارد ، که مارا وادار می‌کند ، تا در جهت جنوب شرقی بمانیم . بعد پس از این که این قسمت از کویر را پشت سر می‌گذاریم ، دوباره به طرف شمال شرقی می‌پیچیم . مابایستی این پیشرفتگی کویر را دور بزنیم . چون این چسوپان خیلی با اطمینان می‌گوید ، که از این قسمت کویر نمی‌توان گذشت . اما او شنیده است ، که سالها پیش ، يك بار مردی بایک شترجرات کرده و از این قسمت گذشته است . ما هنوز تا آخر پیشرفتگی کویر فاصله زیادی داریم و بیشتر میل داریم ، که در امتداد کوهها بمانیم . در قلب کویر - چیز دیگری جز باتلاق نمک به چشم نمی‌خورد . اگر مستقیماً به طرف طبس برویم ، می‌توانیم از این پیشرفتگی و بیراهه ای که ناشی از آن است ، در امان باشیم . اما چون هدفمان جندق است ، باید در حاشیه کویر بمانیم . چوپان عقیده داشت ، که سابقاً از دم ، راهی مستقیماً از میان کویر به جندق می‌رفته است . اما این راه حالا متروک است . اگر می‌توانستیم از این راه استفاده کرده و پیشرفتگی بزرگ کویر را بپیماییم ، از نظر وقت چهار روز به صرف ما بود . اما چوپان مارا از این کوشش بر حذر داشت ، و گفت بدون راهنما خطر مرگ می‌رود . به همراهی يك راهنما هم دست زدن به يك چنین اقدامی جرأت زیادی می‌خواست ، چون مقاومت سطح کویر در سالهای مختلف متفاوت است . در محلی که در سال خشک بدون خطر می‌توان راه رفت ، در سال دیگری می‌توان فرو رفت . این احتمال هم می‌رود ، که پس از طی سه چهارم از راه - به خاطر وجود منطقه‌ای غیر قابل عبور - به ناگهان ادامه راه غیر ممکن باشد و به خاطر غیر قابل استفاده بودن قسمت آخر راه ، مجبور به بازگشت شد .

برخلاف مردی ، که در کوه نخجیر اطلاعاتی در اختیار ما گذاشت ، این چوپان عقیده داشت ، از محلی بین چشمه کریم و چشمه دوزون ، راه مستقیمی به طرف جندق شروع می‌شود . اگر ما این راه را پیدا کرده بودیم ، الان در جندق بودیم . اما من در مورد از دست دادن وقت اصلاً شکایتی نداشتم ، چون درست به این خاطر ، که در

حاشیه کویر حرکت کرده بودیم، توانسته بودم مرز مشخص کویر را روی نقشه‌ام تعیین بکنم. اصولاً این چنین اطلاعاتی قابل اطمینان نیستند. چوپان خودش هرگز در کویر نبوده است و امیدوار بود، که هرگز گذرش به آن جا نیفتد.

آهسته و مطمئن به کوهی نزدیک می‌شویم، که تمام روز به طرفش در حرکت بوده‌ایم. در نزدیکی کوه، زمین برای مسافتی بهتر می‌شود و سنگلاخ کمتر می‌گردد و جای سنگلاخ را شن می‌گیرد. در این منطقه بوته‌های صحرایی با فاصله‌های زیادی روییده‌اند و شترها در آن جا می‌چرند. شیب رو به بالا تندتر می‌شود و سرعت حرکت کمتر می‌گردد. شتر پیری، که از چند روز پیش علایم خستگی زیادی در او دیده می‌شد، به استراحت نزدیکتر می‌شود. این شترمدام از حرکت بازمی‌ماند و حبیب‌الله ناچار است، که او را وادار به رفتن بکند. بالاخره دماغه کوه را دور می‌زنیم و حالا جهت ما تقریباً به طرف جنوب است.

راه برای شترهایی، که بار دارند مشکل می‌شود. شیبهای تند پر است از سنگهایی که لبه‌های تیزی دارند. یک آبرفتگی، که ما در قسمت پایین مدخل يك دره از آن می‌گذریم، ۲۰ متر عرض و ۱۰ متر عمق داشت. این آبرفتگی، مثل این‌که از دروازه‌ای شروع بشود، از کوه بیرون می‌آید و به شکل يك دلتا، از سرآزیری سنگلاخی پایین می‌رود. تا رسیدن به علفهای زرد رنگ و چشمه شوردم، از آبرفتگیهای کوچک و زیادی می‌گذریم. دردم اتراق شماره ۱۲ در ارتفاع ۹۱۴ متری برپا می‌شود.

چشمه دم آدم را به یاد چشمه ملك آباد می‌اندازد. این چشمه از زمینی نرم بیرون می‌زند. درجوی این چشمه چند حوض به قطر يك تا سه متر کنده شده است، تا گوسفندها و شترها بتوانند به راحتی آب بخورند (شکل ۶۲). با این وصف آب این قدر شور است، که فقط در صورت اجبار می‌توان تصمیم به نوشیدن آن گرفت. اما شترها که از چهارروز به این طرف آب نخورده بودند، چیزی به دل ندادند و مدتی طولانی، درحالی که آب می‌خوردند و به اطراف خود نگاه می‌کردند، کنار چشمه ماندند. بعد آنها را، برای خوردن علف، که به اندازه دو روز ذخیره داشتیم، به پایین چشمه بردند.

اولین برنامه من پس از برپاساختن اتراق این است، که هرکسی را که در این



حوالی پیدایش می‌شود ، پیش خود داشته باشم ، تا آنها هرچه دربارهٔ جغرافیای این حوزه و آب و هوای کویر بزرگ نمک و راههای مناطق همسایه می‌دانند ، برایم تعریف بکنند . البته فهمیدن حرفهای چوپانها ، با لهجه‌ای که دارند ، همیشه کار آسانی نیست . زبان دردهان آنها تغییر می‌کند . به جای « آب » می‌گویند : « او<sup>و</sup> » و به جای « سبز » می‌گویند : « سوز<sup>و</sup> » و میرزا بایستی اول اسمهایی را که برایم می‌شمارند ، به فارسی خوب برگرداند . با این ترتیب ، کم کم به اطلاعاتم دربارهٔ منطقه می‌افزایم . البته در بیشتر دره‌ها اسمها را نمی‌توان با اطمینان کامل روی نقشه منتقل کرد .

با این که از کوه نخجیر فاصلهٔ زیادی دور نشده‌ایم ، فهمیدم ، که آب و هوای این جا خیلی گرمتر از آب و هوای کوه نخجیر است و کویر مرزبین دونوع آب و هوا است . این مسئله در سمت شرقی کویر هم مصداق پیدا می‌کند . مثلاً امسال در چشمه دم اصلاً برف نیامده بود و در زمستان بارش معمولاً به صورت باران است و اگر هم واقعاً يك بار برف بیاید ، پوشش برف فوراً ناپدید می‌گردد . گله‌های گوسفند ، که حالا در اطراف چشمه دم می‌چریدند ، به يك سرکردهٔ ایلاتی به نام مد بلوچ [ محمدبلوچ ] تعلق داشتند . در این جا در مجموع ۴۰۰ چهارپا وجود داشت . يك دستهٔ دویست نفری شتر به کدخدایی ، که قبلاً دربارهٔ اش نوشتم ، تعلق داشت . ظاهراً این مرد آدم ثروتمندی بود . چهارپایان نیمهٔ اکتبر به چشمه دم می‌آیند و فصل گرما را در نواحی بختیاری ، در حوزهٔ کوهستانی لرستان ، می‌گذرانند .

جلو چادرم به تماشای کویر و مرز بین کویر و زمین غیر کویری نشسته بودم . در سمت شمال پیشرفتگیهای شبه جزیره مانند کویر و جزایرش و مرزی که در حاشیهٔ دریای لجن قرار داشت به چشم می‌خورد . همهٔ این پیشرفتگیها از مواد سختی تشکیل یافته‌اند . این مواد یا از سنگهای تخریبی است و یا از تکه تکه پاره‌های کوههای ریزشی ، که به داخل فرورفتگی راه پیدا کرده‌اند . چوپان چشمه دم به ما گفت ، که سطح کویر ، در مواقع خشکی مداوم ، قشری کاملاً سخت و مقاوم دارد ، اما در عین حال عبور از آن با يك کاروان بزرگ خیلی خطرناک است . او این قشر را شبیه باتلاق خواند و اضافه کرد ، که يك کاروان بزرگ همیشه با این خطر روبه‌رو است ، که قشر خشک به ناگهان

زیر پای کاروان بشکنند و همه کاروان غرق شود. او همچنین شنیده بود، که در قلب کویر، جایی که آدمیزاد هرگز به آن جادست نخواهد یافت، واحه‌هایی با علفهای خوشبو و نخل و چشمه‌های صاف و آب شیرین یافت می‌شود. مانند بیشتر ملیت‌های دیگر، ایرانیها هم این استعداد را دارند، که به چیزی که قابل دسترس نیست لباسی جذاب و گمراه کننده بپوشانند.

شتر خسته به اتراق رسید، اما با حالی بسیار بد. او با این که مثل شترهای دیگر چهار روز تشنگی کشیده بود، به آب اصلاً توجهی نکرد. او حالت آن چنان بی تفاوتی داشت، که شتربانها در مورد اونگران شدند. برایش کلوچه درست کردند، اما او اصلاً اشتها نداشت. شب سه شتربان زیر آسمان، کنار آتش خود نشسته بودند و پالانهای پاره و چکمه‌ها را وصله می‌کردند، گپ می‌زدند و دود می‌کردند و شعله‌های سرخ آتش نور بسیار جالبی به روی آنها می‌انداخت. آنها از راه سربالایی طولانی امروز کمی خسته بودند، چون همواره ناچار بودند، که پیاده بروند. مهم این است که همه راضی و سر حال هستند و من تاکنون در کاروان حرف بدی نشنیده‌ام.

## بی‌راه‌نما

هنوز راه چندانی پشت سرنگذاشته بودیم، که به من خبر دادند، که شترمریض در حال مردن است و دیگر تحمل ادامهٔ راه را ندارد. این شتر واقعاً طوری لاغر و مردنی بود، که فکر کردم، بهترین خدمتی که می‌توانم به او بکنم، این است که از چند روز رنج نجاتش بدهم. اما چوپانی، که همراه ما بود، خواهش کرد، که او را زنده بگذارم، چون نمی‌توان گفت، که او پس از استراحتی طولانی در میان برادران شتر مه‌بادیش، دوباره به حال نخواهد آمد. ناگزیر او را از قطار باز کردیم. وقتی که او را به سرنوشت خود سپردیم، تنها و بی‌کس، درحالی که با نگاهش ما را تعقیب می‌کرد، در جای خود ایستاد.

ما به طرف جنوب جنوب شرقی پیش می‌رویم، تا پیشرفتگیهای کویر را، که قسمتهایی از آن در شرق شمال شرقی دیده می‌شود، دور بزنیم، در سمت چپ دره‌ای پهن و مسطح و با یک فرورفتگی در میان کوه بزرگی و کوهستانی، که تاکنون در امتدادش حرکت کرده‌ایم، قرار دارد. اما در سمت راست هنوز ادامهٔ کوههایی، که ما از آنها به نام «کوههای جنوبی» یاد کردیم و برای اولین بار از کوه نخجیر آنها را دیدیم، به چشم می‌خورد. این‌جا از منطقه‌ای به نام سیل سوز (سبز)؟ می‌گذریم. روی تپهٔ کوچکی، که یک نشان سنگی داشت، یک آلونک گوسفند دیدیم. چوپان هم‌راهمان به طرف این آلونک رفت، تا ببیند، که آن‌جا آب دارد یا نه. پس از این‌که او به ما علامت مثبت داد، با یک شتر و دو تا مشک به آن‌جا رفتیم. در یک گودال کوچک و نیم‌دایره مانند کمی آب باران، از آخرین باران، جمع شده بود. با این آب حتی یکی از مشکها را به زحمت می‌شد. پرکرد. فقط یک مشت آب باقی ماند. اما این آب، با مقایسهٔ با مایع شبیه به آبی، که این‌اواخر داشتیم، آبی

بود شیرین و قیمتی.

تپه از کوارتز پورفیریت سرخ رنگ قطعه قطعه شده تشکیل یافته بود. بعد در تمام طول راه تپه‌هایی از این قبیل به چشم می‌خورد.

پس از این که به اندازه مصرف يك شب آب شیرین برداشتیم، دیگر دلیلی نداشتیم، که در امتداد دامنه کوه، که پر از سنگلاخ و قطعات بزرگ سنگ و حفره بود حرکت نکنیم، بلکه کمی از تپه فاصله گرفتیم و از زمینی، که در آن عمق بستر رودها ناچیز بود و گیاه صحرایی به اندازه کافی یافت می‌شد، به راهمان ادامه دادیم.

کوههای سمت راست رفته رفته پست‌تر می‌شوند و ما به کوه بزرگی نزدیک می‌شویم. در این جا از هیچ کوره راهی خبری نیست. راه در امتداد کوهها، در نزدیکی چشمه‌ها، قرار دارد. مجبوریم از جاهایی استفاده نکنیم که هموارتر و بهتر است. دوتا آهوبه تماشای ما مشغول بودند و ما اگر تیرانداز ماهری همراه می‌داشتیم، این موضوع برای آهوها گران تمام می‌شد. تیر هردو قزاق، طبق معمول خطا رفت و بعد نونک خودش را وارد معرکه کرد و با تعقیب حیوانهای فراری مزاحم شکار شد. کم‌کم متوجه شدیم، که زمین پایین کوهها، آن‌طور که فکر می‌کردیم، چندان خوب نیست و هرچه پیش‌تر می‌رفتیم راه سخت‌تر می‌شد. اول از بستری، که ۲۰۰ متر پهنا و ده متر گودی داشت گذشتیم. دیوارهای فرسایشی ایسن بستر برای عبور شترهای باری ما مشکل بود. پس از این بستر دوباره يك آبرفتگی رو در رویمان قرار می‌گیرد. در نزدیکی این آبرفتگی چاهی قرار دارد، که چاه میرزا نامیده می‌شود و مثل بیشتر اسمهایی، که من در این حوالی شنیده‌ام، روی نقشه روسی، که هرروز مطالعه‌اش می‌کنم نشان داده شده است.

حالا دماغه‌ها و تپه‌های کوه بزرگی جلو قسمت جنوبی کویر را گرفته است. پس از این که مدتی در بستر يك شیار فرسایشی رو به بالا می‌رویم و از هر طرف در محاصره زمینی موجدار قرار داریم، کویر به کلی از نظر پنهان می‌گردد. در دو طرف این بستر فرسایشی دیواره‌های پرسنگی قرار دارد. بعد زمین نرم‌تر می‌شود و در میان تپه‌های زرد رنگ قطعات کویری کوچکی به چشم می‌خورد. این کویرها هم دارای همان نشانه‌ها و همان سطح باتلاقی خطرناکی هستند، که در آن پایین کویر

بزرگ. اما این قطعات کویری کوچک ۲۰۰ متر بلندترند و از این روی از کویر بزرگ کاملاً جدا هستند.

سرعت ما در فاصله زیاد بین تپه‌های کوچک، که برای این قسمت از ایران مشخص حالت خاصی هستند، بسیار کند است. وقتی که به بلندی يك تپه کوچک می‌رسیم، چشم‌انداز گسترده‌ای به اطراف داریم و احساس می‌کنیم، که کوه بزرگی و کوه عشین کمی به ما نزدیک‌تر شده‌اند. در این جا هم از هیچ کوره راهی خبری نیست. ما خیلی الکی از میان تپه‌ها، که رویشان بوته‌های صحرایی و طاق روییده است، می‌گذریم. در این جا زمین خیلی بریده بریده است.

در يك شیار فرسایشی، غارهایی خاکی، که جلوییشان دیواری گلی قرار دارد و با نیمچه سقفی از بوته‌های صحرایی بالایشان پوشیده است برخورد می‌کنیم. هر کدام از این غارها پناهگاهی است برای دو چوپان. پس از این که ۲۲ کیلومتر راه پشت سر گذاشته بودیم، در دامنه يك تپه پست، که سنگچینی هرم شکل داشت، اتراق کردیم. در این جا هم آب باران مانده‌ای یافتیم و شترها توانستند از این آب بخورند (شکل ۶۳).

اطراف اتراق شماره ۱۳ قبرحاجی نظر نامیده می‌شود. اسم این محل از اسم مردی است، که در این جا مرده است و در این جا دفنش کرده‌اند. فردا بایستی به راهی بر بخوریم، که از تهران و چشمه بالازون می‌آید و به عشین و جندق و انارک و یزد و کرمان می‌رود.

دو تا از شترهایمان، از وقتی که سینه‌شان زخم شده است، کمی مات به نظر می‌آیند. آدم فکر می‌کند، که سینه شتر کمتر زخم می‌شود. اما شترها به همان اندازه، که در زیر بار راه می‌روند و یا می‌چرند و در اطراف اتراق می‌گردند، همان اندازه هم روی سینه خود می‌نشینند. وقتی که زمین پوشیده از شن و سنگهای خشن است، سینه شتر بیشتر ساییده می‌شود و هر قدر يك شتر لاغرتر باشد، این سایش بیشتر است. حالا چون فقط برای يك روز علف و گاه و سه کیسه پنبه‌دانه داریم و آسمان هم تمام شده است، بار شترها به اندازه زیادی کم شده است. هنوز حال هفت شتر نر بزرگ خیلی خوب است، اما آن شش‌تای دیگر کمی لاغر شده‌اند، اما جز لاغری چیزی کم ندارند. البته در نظر داریم، به محض این که فرصتی دست بدهد، به آنها

کاملاً استراحت بدهیم و بگذاریم آن قدر بخورند ، تا حسابی چاق بشوند .

سفر در این قسمت از ایران طبعاً بایستی خیلی يك نواخت و بی‌رنگک باشد . آدم صبح اتراکش را در دامنهٔ يك کوه كوچك و بی‌آب و علف و تنها ترك می‌کند و شب دوباره در پای يك کوه دیگر اتراق دیگری برپا می‌سازد . بین دو اتراق ۲۰ تا ۳۰ کیلومتر راه خسته‌کننده و بایر و سنگلاخی و یا زمین‌خاکی قرار دارد . در این جا جز بوته‌های خشك صحرايي و گز و طاق ، گیاه دیگری به چشم نمی‌خورد . نه شهری دیده می‌شود و نه دهکده‌ای و جز چند چوپان انسان دیگری دیده نمی‌شود . در این جا ، در مرز کویر نمك ، انتظار دیگری هم جز این نمی‌توان داشت . اما دیر یا زود بالاخره به يك واحهٔ واقعی خواهیم رسید . در حالی که من مشغول رسم پانورامایی از نزدیکترین کوهها - که فاصله‌شان تا ما چندان هم نزدیک نیست - هستم ، چادرم زده می‌شود و آن را مرتب می‌کنند . و من پس از این که از تماشای اطراف فارغ می‌شوم ، در چادرم به استراحت می‌پردازم . هرشب چادر به همان روش همیشگی مبله می‌شود و به اندازهٔ رفع احتیاج با چراغی روشن می‌شود و با منقلی آتش گرم می‌گردد . ما نرسیدن به مرزهای موعود شرقی ایران ، هنوز بایستی قدمهای مشکل دیگری برداریم ، کشوری که در جلفا ، با شوق زیادی قدم به مرز غربیش گذاشتیم .

اما من از هیچ چیز گله ندارم . با این ترتیب آدم با کشوری آشنا می‌شود ، اگر هم از ساکنین این کشور چیزی نمی‌بیند . کار چوپانهایی که در این تپه‌های كوچك اسیرسرنوشت خود هستند ، مشکل است . اقللاً گوسفندها و شترهایی ، که این چوپانها از آنها نگهداری می‌کنند ، مال خودشان نیست . آنها فقط مسئول رشد و امنیت این حیوانها هستند . من نمی‌توانم چیزی غریبانه‌تر و بی‌معنی‌تر و يك نواخت‌تر از این بیابم ، که آدم تمام زندگیش را در این حاشیهٔ کویر بگذراند و غذایش نان و روغن و آب باشد و هیچ نوع سرگرمی نداشته باشد . تنها تنوع زندگی اینها رفتن به شهرها و بازگشتشان است . آنها هشت ماه تمام در این جا می‌گذرانند و انسان دیگری ، جز سه یا چهار نفر همکار ، نمی‌بینند . آنها به چه فکر می‌کنند . از چه صحبت می‌کنند و وقت دیرگذریشان را به چه ترتیبی به سر می‌آورند ؟ نه ، با میل می‌خواهم سفری کوتاه ، با صدای زنگک کاروان ، در دامنهٔ کوه بزرگی داشته باشم ، اما نمی‌خواهم به صورت چوپانی ، بین چوپانهای دیگر ، ناچار از ماندن در پای این کوه

باشم .

شب ۲۰ ژانویه حرارت هوا ۴/۹ درجه زیر صفر بود و از این روی صبح روز بعد هوا به طور محسوسی سرد بود. ارتفاع محسوس این جا ، در میان کوهها ، هوای این جا را سردتر از هوای کویر می سازد .

امروز هم ، مثل دیروز ، به طرف جنوب می رویم و آهسته از برآمدگی سرخ رنگی ، که از کوارتز پورفریت تشکیل یافته است ، بالا می رویم . پس از نیم ساعت به جاده ای ، که به عشین می رود ، می رسیم . راهی که زیاد کوبیده شده است و کافی است ، که فقط دنبالش را بگیریم . چوپان در این جا ، با دیدن راه ، از ما خدا حافظی کرد ، تا به زندگی تنهای خود باز گردد و من برای زحمتی که کشیده بود ، دو تومن به او دادم . او به ما گفت ، که ما در کافر کوه از چاه پنیر و چاه گابی ( - گاوی؟ ) و دم عبدالله و سقاب خواهیم گذشت و عشین در دامنه غربی و با فاصله ای از کوه چورر قرار دارد . این همان کوه هموار و مسطحی است ، که ما آنرا در سمت شرقی خود می دیدیم و به شکل صندلی درشکه چی يك درشکه مرده کشی بود و این شباهت به خاطر رنگ سیاه کوه و رگه های سفید اطرافش بیشتر می شد . اگر به سمت این کوه حرکت می کردیم ، چیزی کم نمی داشتیم و به زودی به دهکده ای می رسیدیم ، که چوپان محل آن را ، در نوار روشنی که در این طرف کوه بود ، به ما نشان داد . در حقیقت این يك بی احتیاطی بود ، که ما با وجود نداشتن آب ، می گذاشتیم که چوپان ما را ترك بکند . اما او گفت ، که امکان ندارد که ما گم بشویم ، چون این راه ، راه بزرگ چشمه بالازون از طریق عشین به انارك و یزد و کرمان است و بعد چوپان ما را ترك گفت و با کلاه پوستی بلند و سیاه و پالتو قهوه ای بلندش از ما دور شد . حالا در جنوب و جنوب غربی کوههای نایین به چشم می خورد . پانورامایی زیبا ، اما دور و مات . این سلسله کوه از کوههایی ، که تاکنون دیده ایم ، عظیم تر و پرتتر است . این کوهستان در سه نقطه سه برآمدگی مسطح و پوشیده از برف دارد و هیچ قلّه نوك تیزی ندارد . ظاهراً بین ما و این کوهستان يك نوار کویری گسترده است . تقریباً مثل همه سلسله کوههای ایران ، کوههای نایین از شمال غربی به طرف جنوب شرقی امتداد می یابند . فقط درمازندران و درشمال غربی خراسان است ، که کوهها بیشتر جهت شرقی - غربی دارند . درافغانستان و بلوچستان کوهها از شمال شرقی به

جنوب غربی کشیده شده‌اند. وقتی آدم تمام فلات ایران را مورد مطالعه قرار می‌دهد، متوجه می‌شود، که تمام کوه‌های ایران، مثل يك قنديل به طرف جنوب آویزانند. ترتیبی که در انتهای ساحل جنوبی و شکل خلیج فارس هم دیده می‌شود.

راه ما بسیار عالی است و از زمین مسطح و یازمینی، که شیب سربالای ملایمی، با موج مختصری دارد، می‌گذرد. در جلو، کوه عشین، که نسبتاً عظیم است و به صورت باریکی به بالا کشیده شده است، در میان برآمدگیها و دندان‌های دیگری قرار دارد و دهکده انارک در پشت این کوه است. در سمت شرقی، کمی روبه شمال، سلسله کوه‌های سیاهرنگ و گرفته بزرگی به چشم می‌خورد، که حالا خیلی پست‌تر از موقعی دیده می‌شود، که از کویر می‌دیدیمش.

وقتی که ما از زمینی صاف‌تر به طرف پایین سرازیر بودیم، سرعتمان کاملاً فرق می‌کرد. صدای کوبش زنگ‌ها قوی‌تر بود و ضربی سریع‌تر و نیرومندتر داشت. گویی امروز رسیدن ما به دهکده تابع صدای این زنگ‌ها است.

وقت با صدای زنگ‌ها می‌گذرد. روز گرم‌تر می‌شود و درعین حال حرارت هوا ۷/۱ درجه است. سیزده شتر مارا به قلب ایران بایر نزدیک‌تر می‌کنند. دور تا دور ما، سرزمین یکنواخت، با اشکال بی‌رنگ و رو و موج‌های هموارش گسترده است. حتی کوه‌ها هم در برابر سطح افقی ضعیف به نظر می‌آیند و چشم‌ها به ندرت خطوطی عمودی و اشکالی سرزنده می‌یابند. کاملاً برعکس تبت؛ جایی که دریاچه‌های کوهستانی فلات، تنوعی بزرگ و جادویی درست می‌کنند.

در هر حال ما الان در يك راه قرار داریم و با دقت رد پاهای روی این راه را دنبال می‌کنیم، اما به هیچ مسافری بر نمی‌خوریم و در تمام روز موجودی نمی‌بینیم، جز يك شتر مرده. يك بار راه چند شاخه می‌شود. نمی‌دانیم، کدام شاخه این راه مارا به عشین می‌رساند، اما تصمیم می‌گیریم که شاخه دست راست را انتخاب بکنیم. پس از مسافتی غلامحسین در درستی راه تردید می‌کند. او به طرف چپ می‌پیچد و به ما علامت می‌دهد، که راه سمت راست را ترك بکنیم.

حدود ظهر، سایه روشن جنوبی کوه بزرگی، که پرشکاف و خشک بود، پیدا شد و از شکافی که در میان بلندیه‌های کم ارتفاع وجود دارد، دور دست‌ها، تا نباشته برف، که قبلاً روی کوه‌های پشت و کنار نایین دیده بودیم دیده می‌شود.



من روی وسیله نقلیه مطمئنم تلوتلو می‌خورم و افکارم به سرزمین خیالات کشانده می‌شود. فقط گاهی با زندگی یکنواخت کاروان زندگی می‌کنم و می‌بینم، که کوههای برهنه اطراف امتداد دارند و گاه به گاه صفحه‌های کاغذ، که در جلوم دارم، سفر و حوزه اطراف راه را درخود ضبط می‌کنند. در غیر این صورت، افکارم صدای زنگه‌ها را تا آبیه‌ها و به نقشه‌ها و ماجراهایی، که فکر می‌کنم، در دورها، در مشرق، در کشوری دیگر، در انتظار منند، دنبال می‌کنند. گفتگو - همان طور، که از راه پیمایی یکنواخت پیش از ظهر انتظار می‌رود - قطع شده است و همراهانم، در حالی که چرت می‌زنند، روی شترهایشان تلوتلو می‌خورند. فقط هرازگاهی چپقی روشن می‌شود و دود آبی توتون دور کلاه پوستی سواران خواب آلود جمع می‌شود. اما همین که وقت ناشتا می‌رسد، دوباره همه سر حال می‌شوند. معمولاً برای ناشتایی در حدود ده تا پانزده دقیقه از حرکت باز می‌ایستیم، اما امروز وقت این کار انداختیم، چون با هیجان خاصی دهکده عشین را می‌جوییم. جایی که امیدواریم در آن جا بتوانیم، ذخیره مان را برای اعضای دوبا و چهارپای کاروان تکمیل بکنیم و جایی، که ضمناً یک بار این احساس خوب را خواهیم داشت، که در کنار آدمهای دیگری اتراق می‌کنیم. مشهدی عباس در حین حرکت بین همکارانش آب و نان تقسیم می‌کند و به شترها آب می‌دهد. (شکل ۶۴). این تنبلیها حتی پیاده نمی‌شوند، بلکه همچنان که روی شتر می‌رانند، صبحانه‌شان را می‌خورند. آنها اگر پیاده بشوند - اگر هم شاید هضم غذایشان آسان تر نشود - افلا می‌توانند به راحتی قورت بدهند. به نظر من این طور می‌آمد، که آنها کوزه‌ها را آن قدر کنار دهانشان نگاه می‌دارند، تا آب تمام شود. اما این موضوع مهم نبود، چون به زودی در عشین به اندازه کافی آب داشتیم.

اسکلت شتری، که کنه کوه افتاده است، آدم را به یاد فنا پذیر بودن همه چیزهای این دنیا می‌اندازد. جنبنده‌ای به چشم نمی‌خورد. حتی یک پرنده دیده نمی‌شود. فقط اوایل سفر امروزمان یک خرگوش را ترسانده بودیم. هنوز هم یواش یواش رو به بالا می‌رویم و کوههای بزرگی رفته رفته قسمت پایین قلعه دور را می‌پوشاند و قلعه همین طور با سماجت، به نقطه‌ای که ما در وسط آن منتظر دیدن عشین هستیم، سایه انداخته است.

عشین پس از کریم خان اولین دهی است، که در سر راه ما قرار دارد. اولین

واحدی ، که ما قصد داریم در آن تجهیزات و آذوقه مان را تکمیل بکنیم . ساعت يك بعد از ظهر می‌شود . ساعت دو و سه می‌شود ، اما هنوز از ده خبری نیست و از هیچ چیز نمی‌توان به نزدیک بودن محل سکونتی پی برد . هیچ گله‌ای در صحرا در حال چرا نیست و هیچ دودی به آسمان بالا نمی‌رود . سطح هموار صحرا ، ساکت و خالی و اسرارآمیز ، در میان کوهها گسترده است و راهی که ما آن را دنبال می‌کنیم هم‌غیر قابل فهم است . این راه به کجا می‌رود ؟ آیا این راه واقعاً می‌تواند مارا به عشین برساند ؟ حدس می‌زنم ، که خیلی جهت شمالی را پیش کشیده‌ایم . کوهی که صندلی درشکه‌چی درشکه مرده کشی بود ، بیشتر از حد ، در سمت راست مانده است . نگرانیم را باغلامحسین در میان می‌گذارم ، اما او معتقد است ، که نظر چوپان پیر راه کاملاً دیگری بوده است . گفتیم : « احتمال ندارد ، که ده در میان کوهها باشد . لابد به زودی ده را در زمین هموار خواهیم دید . »

سپس در میان دره‌های بی‌پایان میان کوه بزرگی و کوههای عشین به پیشروی خود ادامه می‌دهیم . کمی پیش در کنار راه کاروانی اتراق کرده بوده است . از آثاری که روی شنهمانده بود ، می‌شد فهمید ، که شترها بارداشته‌اند . از خود می‌پرسیدیم ، که این کاروان از کجا آمده است و کجا می‌توانسته است مقصد این کاروان باشد . شاید این کاروان از اصفهان به جندق می‌رفته است . اما اگر دهکده عشین کاملاً در نزدیکی قرار دارد ، پس چرا این کاروان در این جا ، در این صحرای بی‌آب اتراق کرده است ؟ شکی نیست که مارا گم کرده ایم .

حالا کاری عاقلانه‌تر از این نمی‌توانیم بکنیم ، که راهی را که طی کرده‌ایم ، بدون انحراف دنبال بکنیم . چون دیر یا زود این راه بایستی مارا به چشمه یا چاهی برساند . این که ما جهت عشین را گم کرده‌ایم ، مثل روز روشن است . چون قرار بود ، که فاصله ما تا آن جا دو فرسخ باشد و ما می‌بایستی ، وقتی که خورشید کاملاً بالا آمد ، به آن جا می‌رسیدیم . جز چند جرعه آبی که در کوزه داریم ، آب دیگری نداریم و ناچاریم خودمان را به این راه اسرارآمیز بسپاریم . این راه کم‌کم به صورتی نیم دایره ، مارا به طرف شرق شمال شرقی و میان تپه‌های کوه بزرگی می‌برد . بعد راه داخل يك دره کاملاً مشخص می‌گردد .

حبیب‌الله با قدمهای بسیار تندی در جلو حرکت می‌کند . گاهی او را می‌بینیم ،

که روی تپه‌ای ایستاده است و به اطراف نگاه می‌کند و بعد دو باره از نظر ناپدید می‌شود و در پشت تپه به تجسس خود ادامه می‌دهد. من در داخل دره با احتیاط رد پای او را به طرف بالا دنبال می‌کنم. او خودش همواره در راه اصلی، که در این جا خیلی مشخص‌تر در زمین جای انداخته است، باقی می‌ماند. اما در صحرا آدم می‌تواند، هر طور که دلش می‌خواهد برود و در عین حال راهی خوب داشته باشد. به طور غیر منتظره‌ای به گذر کوچک کوه بزرگی می‌رسیم. گذری مسطح و راحت بین تپه‌ها. بعد بالاخره راه به طرف شمال شرقی سرازیر می‌شود. در سمت شمال چشم انداز بسیار بزرگی به طرف کویر داریم. تپه‌های اطراف گذر از کوارتز پورفریت بود. ارتفاع این محل از سطح دریا ۱۲۴۶ متر بود.

حالا عاقلانه ترین کار چه بود؟ گاه فقط برای امشب داشتیم و تخم پنبه دانه برای سه شب دیگر. آرد برای دوزخ کفایت می‌کرد، اما آب - حد اکثر - فقط برای هر نفر یک فنجان چای می‌شد. ما به امید عشین بودیم. چون اگر در عشین چیزهایی را، که لازم داشتیم، نمی‌یافتیم، می‌توانستیم از انارک که سه فرسخ آن طرف تر بود تهیه بکنیم. ما راهنما نداشتیم و هیچ کدام از همراهانم چاه آبی نمی‌شناخت. اگر آدم در این سرزمین کویر مانند و بدون آب، جایی که چاهها تا یکدیگر فاصله زیادی دارند و محلشان از نظرهای پنهان است، راهش را گم بکند، حالت خطرناکی پیش می‌آید. از این روی تصمیم گرفتیم، که دیگر به عشین فکر نکنیم، بلکه با سرعت جندق را مقصد بعدی خود قرار دهیم. غلامحسین جندق را دیده بود و عقیده داشت، که ما - اگر دوباره راه را گم نکنیم - پیش از جندق به یک یا دو چاه برخورد خواهیم خورد.

کاروان از دره تنگ و پرپیچ و خمی به طرف پایین در حرکت بود و من در دنبال کاروان مشغول جمع‌آوری نمونه سنگها بودم. چون با چاهی برخورد نکردیم و هوا کم‌کم تاریک می‌شد، پس از ۳۱ کیلومتر راه پیمایی در دره تنگ دستور توقف دادم.

پس از این که اتراق شماره ۱۴ برپا شد، غلامحسین را برای تجسس به پایین دره فرستادم. او پس از یک ساعت و نیم برگشت و خبر داد، که چاه آبی با شوری بسیار کمی پیدا کرده است. حالا می‌بایستی او و حبیب‌الله همراه دو مشک، هر کدام سوار یک شتر شده و از آن چاه آب بیاورند. ساعت ده بود، که صدای صدا کردن

آنها را در پایین دره شنیدیم . آنها می‌خواستند ببینند ، که آیا اتراق در صدا رس قرار دارد ، یانه . آنها از نظر احتیاط يك فانوس با خودشان برده بودند و وقتی که بادو مشك پر از آب شیرین و تازه باز گشتند ، فانوسشان مثل چراغ يك برج سوسو می‌زد .

## همسایگان کویر

با وجود آب کافی ، طبیعی است ، که ایرانیها باید دم و دستگاه يك چای حسابی را راه می‌انداختند . تا نیمه شب صدای قلیان به گوش می‌رسید . اما با این وصف ، روز ۲۱ ژانویه ، ساعت هشت صبح دوباره در راه بودیم . وقتی از دره‌ای ، که دو طرفش از تپه‌های پست پورفریت تشکیل یافته بود ، به طرف پایین می‌رفتیم ، روز تاریک و گرفته بود و باد در میان شکاف کوهها سوت می‌کشید . تقریباً پس از يك ساعت به چاه آب رسیدیم . غلامحسین پنج مرتبه از این راه گذشته بود ، با این وصف مثل همیشه سرحال و سرخوش بود .

دیواری دور چاه کشیده بودند . سطح آب در يك متری زمین بود و در نتیجه آب بایستی با سطل بالا کشیده شود و در حوضچه‌های سنگ فرش شده‌ای ریخته شود . شترها از آب این حوضچه می‌خورند . سنگهای این منطقه از نوع دیاباز و کوارتزیت سرخرنگ است .

بلافاصله پس از چاه دره وسیع‌تر می‌شود و از این محل می‌توان چشم‌اندازی بزرگ به سمت شرقی و شمال شرقی و کویر بی‌پایان داشت . در جنوب شرقی قلّه پوشیده از برفی دیده می‌شود ، که نباید چندان بی‌اهمیت باشد . راه دوباره به شاخه‌هایی چند تقسیم می‌شود و ما دوباره سردرگم می‌مانیم . این‌طور که به نظر می‌آید ، راهی که به طرف دست راست می‌رود ، فقط مورد استفادهٔ چوپانها قرار می‌گیرد و چوپانها از این راه از چراگاههای صحرا به چشمه‌ها و چاهها می‌روند . از این روی تصمیم گرفتیم ، که از راه سمت راست برویم . اما اول لازم بود که شترها ، هر قدر که دلشان می‌خواهد ، از آب خوب و شیرین بخورند . حوضچهٔ سنگی لاینقطع پر و خالی می‌شد . همهٔ مردها آن قدر آب خوردند که دیگر جا نداشتند و بعد سه تا از مشکها

و همه کوزه‌ها را پر کردیم . ما هنوز نمی‌دانستیم ، که تا چاه بعدی چقدر فاصله داریم . در حالی که به طرف جنوب شرقی در حرکت بودیم ، از بستر بزرگ دورود - خانه خشک گذشتیم و بعد از چند برآمدگی مسطح ، که از سنگریزه و شیارهای فرسایشی قدیمی تشکیل یافته بود و هر از چندی در سرراهمان قرار می‌گرفتند و بیشتر از چند متر بلندی داشتند ، عبور کردیم . بین این بلندیها گودالها و شیارهای فرسایشی مسطحی قرار دارد و در دوجا به کویرهایی برمی‌خوریم ، که شکلشان با کویر بزرگ فرقی نمی‌کند . در جنوب و جنوب شرقی کوهستانی بزرگ و پوشیده از برف سرراهمان رامی‌گیرد ، که هنوز تا ما فاصله زیادی دارد . غلامحسین که درخور متولد و بزرگ شده است ، عقیده دارد ، که ما حالا در راهی قرار داریم که به انارک می‌رود . من خودم حدس می‌زنم ، که يك شاخه جنوبی از کویر دوباره ما را وادار خواهد کرد ، که فعلا در همین جا که هستیم باقی بمانیم و حدس می‌زنم پس از دایره‌ای که خواهیم زد ، به طرف شمال شرقی ، به چاههای راه جندق خواهیم رسید .

درست به موقع ، در جنوب شرقی نقطه‌های سیاهی می‌بینیم ، که به کمک دوربین این طور به نظر می‌آید ، که يك کاروان است . فاصله ما تا این نقطه‌ها چندان زیاد نیست . به نظر من اگر این کاروان در حال استراحت باشد ، ظرف يك ساعت به آن خواهیم رسید . اما اگر این کاروان به همان جهتی که ما می‌رویم ، در حرکت باشد ، تا پیش از غروب به آن نخواهیم رسید . تمام فکر ما متوجه آنها است ، تا اطلاعات مورد نیاز ما را در اختیارمان بگذارند . ناچار به سرعتمان می‌افزاییم و تقریباً نیم ساعت بعد به کاروان می‌رسیم . چون این کاروان در همان راهی که ما بودیم ، به طرف ما می‌آمد .

آنها چهار شتربان بودند ، که روی دوتا از شترها آذوقه و لباسهایشان را بار کرده بودند و به طرف چاه سفید ، همان چشمه‌ای که ما کمی پیش ترك کرده بودیم ، می‌رفتند . آنها امروز از انارک حرکت کرده بودند و بنا به اظهار آنها از انارک تا چاه پنج فرسخ راه بود .

با این که گرمای هوا دو درجه بالای صفر بود ، سوز سختی می‌آمد . از این روی وقتی که مشهدی عباس آتش پر جرقه‌اش را راه انداخت ، حالت رضایتی به همه دست داد . بعد دور آتش نشستیم و شروع کردیم به استنطاق شتربانها . چاه بزرگی

و چاه خلج در دامنه کوههای بزرگی قرار دارند. در فاصله نیم فرسخی جنوب شرقی - در وسط صحرا - چاهی قرار دارد، که آنرا به صورت حوضی درآورده‌اند و حوض حاجی لطفی نامیده می‌شود. در جنوب غربی تا عشین دو فرسخ راه بود. دهکده‌ای که در اصل بایستی دیروز می‌دیدیمش، اما چون کمی جهت شمالی‌تری را پیش کشیده بودیم، سر از جای دیگری در آورده بودیم. کوه نیگو، کوهی بلندی است، که در کنار راه جندق قرار دارد و در  $61^{\circ}0' N$  کوه کوچکی وجود دارد، که ما در دامنه این کوه به دهکده کوه عالی برخوایم خورد. راهی که ما الان در آن قرار داریم، به انارک می‌رود و از یک گذر و کتل کوچک می‌گذرد.

شتربانه‌ها به ما توصیه کردند، که امروز تا بیشتر از حوض حاجی لطفی نرویم و از حوض حاجی لطفی دو نفر را به عشین بفرستیم، که تخم پنبه دانه و کاه بیاورند. در عشین - چون نسبتاً ده بزرگی است - کاه و تخم پنبه دانه به اندازه کافی یافت می‌شود. ضمن گفتگو، ما و شتربانه‌ها در کنار آتش مطبوع حسابی گرم شدیم. مسن‌ترین شتربانه‌ها، که مرد چهل ساله‌ای بود، با چهره‌ای جدی و لباس نازک و آبی رنگ و کلاه پوستی سیاه بر سر و چپقی زیر کمر، کم کم به این فکر افتاد، که ما در دو فرسخی ده کوچک علم هستیم. او گفت، که البته نمی‌تواند قول بدهد، که در علم حتماً آذوقه پیدا بشود، اما اگر ما به او یک تومن بدهیم، او با کمال میل حاضر است، که راه علم را به ما نشان بدهد. فوراً ده قران برایش شمردم، اما دو تا از سکه‌ها به نظر مشکوک آمد و او تقاضا کرد، که آنها را عوض بکنیم. البته این پول پول زیادی بود، اما خوب بود، که ما احتیاج نداشتیم، که به عشین برگردیم، انارک هم از راه ما خیلی فاصله داشت و تا جندق چند روز راه بود.

در حالی که شتربانه‌ها راه خود را پیش گرفته بودند، مرد لباس آبی ما را به طرف علم می‌برد. جایی که ما بدون این مرد قادر به پیدا کردنش نبودیم. او پس از مدتی یادش افتاد، که پالتوش را فراموش کرده است و باید پیش رفقاییش برگردد. اما عباسقلی بگ، که هموطنان خویش را می‌شناخت و فکر می‌کرد، که این مرد برگردد، با او رفت. آنها به زودی بازگشتند و حالا راهنمای تازه‌ای جلو کاروان حرکت می‌کرد. او در حالی که به سمت شمال و شمال شرقی اشاره می‌کرد، گفت: «آنجا ریگ جن است و شمال ریگ جن کویر بزرگ است.» به خوبی دیده می‌شد،

که افق در شمال و شمال شرقی از شدت شن موج می‌زند .  
 برف شروع به باریدن می‌کند . اول به صورت پراکنده و بعد رفته رفته شدیدتر . همه اطراف و همه کوههای پراکنده اطراف پنهان می‌شود ؛ به استثنای کوهی که هدف ما است و به صورت سایه روشن از میان مه برف به چشم می‌خورد . هرازگاهی نزدیکی ما خرگوشی را می‌ترساند و دیگر هیچ حیوانی به چشم نمی‌خورد . حالا برف خیلی شدید شده است و به صورت پولکهای بزرگ و رقصان پایین می‌آید و مانند تکه‌های پنبه از جلو صورتمان می‌پرد . پولکهای برف هم دیگر را با بازی‌تندی دنبال می‌کنند . این پولکها خیلی بزرگ و مانند پرسبکند . آنها جلو چشمهایمان برق می‌زنند و ما مثل اینکه برای يك سیلی جا خالی بکنیم ، صورتمان را عقب می‌کشیم . پولکها به محض برخورد با زمین مثل آرد پخش می‌شوند . حالا فقط کوه کوچک نیست ، که پیدا نیست ، شترهای سر قطار هم ، به صورت اشباحی در مه دیده می‌شوند ، روی شترم دوباره در زیر برف می‌مانم . از هر حرکت غیر لازمی خودداری می‌کنم ، چون در صورت حرکت آب سردی از گردنم پایین می‌رود و یا جیبهایم پر از برف می‌شود . بهتر است ، که آدم کاملاً بی‌حرکت بنشیند و بگذارد ، که در سمت چپش ، در طرفی که بادگیر است پوشش برف به میل خود کلفت‌تر بشود . جلویمان يك قطعه کویر نمک گسترده است و ما از تپه‌هایی شنی ، که کاملاً درکنار کویر قرار دارند می‌گذریم . بعضی از این تپه‌های شنی ، به خاطر ریشه‌های طاق سخت شده‌اند . اینها تپه‌های شنی کوچکی هستند و شیب تندشان در سمتی که باد نمی‌گیرد ، به سمت شرق و شرق جنوب شرقی است . زمین از خاک رس سرخ‌رنگ است ، که در جاهای تر مثل صابون لیز است و در روی این خاک است ، که تپه‌های شنی درست شده است . در سمت چپ راهمان ردیفی از تپه‌های شنی بلند و بی‌گیاه قرار دارد . گاهی این تپه‌ها به صورت يك سلسله به هم آمیخته‌اند و بعد به شکل هرمهایی جدا از هم سر از زمین بیرون آورده‌اند .

کوره راه از میان پیچ‌پیچ تپه‌های شنی ، که در این جا در حدود ده متر ارتفاع دارند ، می‌گذرد و بعد از تپه‌ها جدا شده و از میان پست‌ترین شاخه‌های آنها ، از روی گذرهای کوچکی می‌گذرد . در این جا ، با این که به کوه کوچک نزدیک می‌شویم و دماغه‌های کوچک و جنوبی کوه حالا به‌زحمت از میان مه بیرون می‌آیند ،



شیب زمین درست به طرفی است که ما می‌رویم . در حالی که تپه‌های مسطحی در سمت راست و يك ردیف تپه شنی به هم چسبیده در سمت چپ داریم ، به سمت شمال پیش می‌رویم . کاملاً پیدا است ، که هزار چندی سیلاب تندی از این بستر می‌گذرد و از این روی شن نمی‌تواند در آن جمع شود . در این بستر، در بعضی جاها طاقها به صورت انبوهی درکنار هم روییده‌اند . این بوته‌های خشن و بزرگ و قانع از هر فرصتی استفاده می‌کنند ، تا ریشه‌هایشان را در این بستر به طرف پایین بفرستند ، تا شانس بیشتری برای دریافت آب داشته باشند . چاه علم هم ، که شتربانها در باره‌اش صحبت کردند ، در این جا قرار دارد .

از کنار دوکلبه می‌گذریم ، اما آدمیزادی نمی‌بینیم . ولی این که به آدمیزاد نزدیک هستیم ، وقتی به وضوح روشن می‌شود ، که کمی بعد از کنار کلبه‌ای از گل و سنگ می‌گذریم ، که دری طاق مانند دارد و در محاصره چند مزرعه قرار دارد . در این مزرعه‌ها سبزی و گندم کاشته می‌شود . پس از چند دقیقه راهنما در دهکده علم از حرکت باز می‌ایستد . این ده به صورت مجتمعی از خانه‌های گلی ساخته شده است و بیننده را یاد يك کاروانسرا می‌اندازد (شکل ۶۵ و ۶۶) .

چند مرد و چند پسر بچه ، با احتیاط از سوراخ‌هایشان بیرون آمدند و به نظر می‌آمد ، که از رسیدن مهمان غیر طبیعی خیلی متعجب هستند (شکل ۶۷ و ۶۸) . فوراً در سمت شمالی ده اتراق شماره ۱۵ را برپا کردیم . چون همه میل داشتیم ، از دست برفی که می‌بارید و حالا رفته رفته تبدیل به باران می‌شد ، به چادرها پناه ببریم . اهالی ده به اندازه دلخواه‌مان برایمان سوخت آوردند و برای آشپزی آب شیرین در اختیارمان گذاشتند . آب همه مشکهایی‌را ، که در چاه سفید پر کرده بودیم ، پس از برخورد با شتربانهای انارك خورده بودیم . مردم این ده گاه زیادی نداشتند ، که به ما بدهند ، اما باکمال میل می‌خواستند موجودی خود را به ما بفروشدند . در ضمن شش تخم مرغ و يك مرغ ، تنها آذوقه‌ای بود ، که توانستیم در این ده کویری به دست بیاوریم . غیر از این ، در این واحه چیزی گیر نمی‌آمد . تخمهایی که در مزارع این ده پاشیده می‌شود ، به زور آبیاری مصنوعی ( آبی که از زمین به دست می‌آید ) از زمین مزارع بیرون کشیده می‌شود .

در دهکده علم يك روز استراحت در حق خودمان رو داشتیم . در این جا توانستیم

فقط يك خروار و نیم گاه بخریم ، اما برای این که بی درد سر به جندق برسیم بیشتر از این احتیاج نداشتیم . چون اهالی ده گاه مورد نیاز خودشان را از اردکان می آورند ، گاه نسبتاً گران است . آنها برای هرباتمان گاه يك قران و برای همه گاهی که فروختند ، پانزده تومن می خواستند . در ضمن استراحت يك روزه ، همراهانم نان گندم چهار روز را پختند . من خودم برای مطالعه بیشتر ، در اطراف ده قدم زدم و پانورامای حوزه را رسم کردم ( پانورامای دو ) و عکسهای زیادی برداشتم .

این دهکده کوچک ، که ۹۴۹ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و جزیره تنهایی دردربای کویر است ، ده سال عمر دارد و جمعیتش پانزده نفر است ، که فقیرند و جدا از همه راهها ، در این يك قطعه زمین ویران ، به خاطر هستی مبارزه می کنند . کلبه های آنها ، به طوری که اشاره شد ، در يك ردیف و چسبیده به هم ساخته شده اند ، هر کدام از این « هلفدونیهها » يك سقف گنبدی دارد و يك در مخصوص به خود . حیاط منزل آنها است . در این جا زنی نشسته بود و با چرخ جویی ، که شبیه چرخ نخریسی بود ، طناب می بافت .

از پانزده نفر جمعیت دهکده علم سه نفر زن بودند و یکی دختر و بقیه یامرد بودند و یا پسر بچه .

از سمت غربی ، نواری شنی مستقیماً به طرف ده کشیده شده است و دهکده از این نوار شنی ، وسیله يك بستر خاکی محافظ جدا شده است . این بستر از کوه سفید آب ، از جنوب می آید . معمولاً آب این بستر در نیم فرسخی جنوب ده تمام می شود ، اما گاهی از کنار خانه های علم هم می گذرد و در پای تپه های شنی بلند روبه تمام شدن می گذارد . بعد این آب شنهای روان را ، که خیلی پیشروی کرده اند و با موجهای خود مزارع چهار گوش و کوچک را تهدید می کنند ، با خود می برد .

دوست ما حاجی حسن ، ثروتمندترین و پیرترین ساکن ده ، مردی که ۵۷ سال دارد ( شکل ۶۹ ) به ما اطمینان داد ، که نوار شنی هفت فرسخ به طرف شمال امتداد می یابد و بعد در حاشیه کویر ، در کویر گم می شود . این نوار در شمال غربی نه فرسخ وسعت دارد و در حوالی کافرکوه ، آن طرف کوه بزرگی ، تمام می شود . از بالای بلند ترین تپه شنی نزدیک ده ، در سمت شمال ، تا چشم کار می کرد ، تپه های

شنی ادامه داشت ، اما درشمال غربی ، به نظر می‌رسید ، که تپه‌های شنی پست‌تر می‌شوند و حتی هر از چندی وسیلهٔ قطعه زمینی خالی از شن از هم جدا می‌افتند . در نقطه‌ای که بستر خشک تمام می‌شود ، تپه‌های شنی به یکدیگر سوار می‌شوند و به این ترتیب تپه‌ای بلندتر از معمول درست می‌شود . این تپه‌ها از شیبهای غربی کوه عشین هم بالا می‌روند . احتمالاً<sup>۱۰</sup> درست در این حوالی ، کوهها تپه‌های شنی را ترك می‌کنند . این کوهها بادهای شنی را ، که از شمال غربی می‌وزند ، در این جا به عقب می‌رانند و شنهارا مجبور می‌کنند ، که پایین بریزند و در دامنهٔ کوه انباشته شوند .

شن این جا هم مانند ترکستان شرقی زرد رنگ است ، اما کمی خشن تر از شنهای تاکلاماکان است . شیبهای تندی که در سمت بادپناه قرار دارد ، به طرف  $70^{\circ} S$  کشیده می‌شوند و به همین دلیل تپه‌های شنی از شمال شمال شرقی به طرف جنوب جنوب غربی حرکت می‌کنند . این تپه‌ها اغلب باهم سلسله‌های درهم و برهمی به وجود می‌آورند ، که با چشم تاسافت زیادی می‌توان آنها را دنبال کرد . گاهی شنها به صورت تپه‌ای برج مانند و خالی از گیاه درمی‌آیند . تپه‌هایی ، که به خاطر بوته‌های گز ، شکل ثابتی یافته‌اند ، اغلب شکل تغییر یافته‌ای دارند . به این معنی ، که شیب سمت غربی هم تا حدی تند است ( شکل ۷۰ ) . در فضای میان سلسله‌های تپه‌های شنی زمین زرد متمایل به سرخ قرار دارد ، و به وضوح اثر جریان آب روان در آنها به چشم می‌خورد و زمین به صورت قطعات بزرگی ترك ترك شده است . اغلب دیده می‌شود که این قطعات به صورت دیواره‌ای در عرض بستر رودخانه روی هم انباشته شده‌اند ، تا در صورت پیشروی آب تا این محل ، از هدر رفتن آب جلوگیری به عمل بیاید و به این ترتیب به رویش گیاهان کمک بشود . در قطعات کوچکی از این قبیل هندوانه کاشته می‌شود .

آب مورد نیاز علم به طریق زیر فراهم می‌شود : چاه علم ، که ما دیروز در قسمت بالای ده از کنارش گذشتیم « سرآب » نامیده می‌شود . این آب از کوههای جنوبی کم و بیش به صورت قنات آورده می‌شود . در حال آب به مرور در چاه جمع می‌شود و از چاه از طریق يك قنات به مزارعی که سطحشان پایین تر است ، سوار می‌شود . وقتی که برف و باران نمی‌آید ، آب چاه فرومی‌کشد . امسال ساکنین علم

گله‌ای از کم آبی نداشتند و علاوه بر این چهارماه بعد موقع بارانهای بهاری بود . اگر در بهار هم باران نیاید، به علم يك قطره آب نمی‌رسد. در این حالت ساکنین ده ده‌را ترك می‌کنند و به سرحد بختیاری ، سرچشمه زاینده رود اصفهان ، می‌روند . آنها فصل گرما را در این محل می‌مانند و شترهای خود را به چرا رها می‌کنند . آدم به اطلاعات وسیع این شتربانها غبطه می‌خورد . آنها مسافت زیادی را تا قلب ایران کاملاً به درستی می‌شناسند و می‌توانند در تاریکی مطلق شب راه بین همدان و سبزوار را طی بکنند و در ضمن چاهها را بیابند . آنها اسم همه کوههای کوچک و آبشخورهای کوچک را می‌شناسند ، اسمهایی که این محلها از صدها سال به این طرف داشته‌اند . فاصله علم تا چراگاههای آنها در لرستان - به حساب خودشان - در حدود ۱۵۰ فرسخ ، یعنی در حدود ۸۰۰ کیلومتر است . راهی که ۲۵ روزه طی می‌شود . به این ترتیب می‌بینیم ، که ساکنین علم چادر نشین هستند و در علم سکناى واقعی ندارند . اگر باران نیاید ، هست و نیست خود را بارشترهایشان می‌کنند و همه ساکنین ده راه پیمایی بزرگشان را شروع می‌کنند و در طول راه ، هر جا که مساعد باشد ، حیواناتشان را به چرا رها می‌سازند . بعد دهکده متروک برجای می‌ماند و حتی صدای تنها خروس علم که الان میان مرغها سینه سپر می‌کند - بلند نمی‌شود . فقط بادهای شنی شکوه‌کنان باگنبدهای زیر آفتاب سوخته خانه‌های خالی بازی می‌کنند . اما بعد ، وقتی که زمستانی دیگر نزدیک می‌شود ، این چادر نشینها از این که دوباره به علم برمی‌گردند خوشحالند . شنهای خانه‌هایشان را جارو می‌کنند . چاه‌ها را تمیز می‌کنند و پس از سفر طولانی در کلبه‌های آرامشان به استراحت می‌پردازند .

حاجی حسن به کرات در حاشیه کویر بوده است و در مسافرت‌هایش به سبزوار از کویر نمک نیز گذشته است . او مرا از این جسارت بر حذر داشت ، که حالا به کویر بروم و عقیده داشت ، که این موقع از سال برای این کار کمتر از حد لازم مناسب است . وقتی که آدم وسط کویر است ، اگر باران و یابرف بیاید ، فوراً همه جا گل می‌شود و خاک نمک‌دار مثل یخ لغزان می‌شود و شترها نمی‌توانند ده قدم دیگر بردارند و به زمین نخورند . او گفت : « خیلی اتفاق افتاده است ، که کاروانها در چنین حالتی نه‌توانسته‌اند به جلو بروند و نه توانسته‌اند خودشان را عقب بکشند و در نتیجه آدمها و حیوانها گم شده‌اند . اگر هوا خوب و خشک باشد ، برای شترها خطری وجود ندارد .

اما این کار با الاغ واسب و قاطر غیرممکن است . چون در داخل کویر آب آشامیدنی وجود ندارد . « اگر کسی قصد عبور از کویر را دارد ، باید در حاشیه کویر بماند و همین که هوا صاف و قابل اطمینان می شود حرکت بکند و باید در ابتدای کار ، با تمام نیرو ، با سرعت و بدون استراحت پیش برود ، تا در صورت باران ، به آن سوی کویر - تاحد امکان - نزدیکتر باشد . اگر باران شروع بشود ، بایستی بر سرعت پیشروی افزود ، تا پیش از این که زمین کاملاً خیس و لغزنده بشود ، تا حد امکان فاصله زیادتری را پشت سر گذاشت .

از مطالبی ، که در کویر برایم تعریف کردند ، می توان به این نتیجه رسید ، که عبور از کویر کار کوچکی نیست .

در این جا ، اواخر فوریه باد تندی از سمت قبله شروع به وزیدن می کند ، اما بادهای شرقی هم کم نیست . وقتی که گفتم ، از جهت تپه های شنی این طور برمی آید ، که بادهای شرقی حکمفرمایی زیادتری بر منطقه دارند ، جواب داده شد ، که تپه های شنی پس از بادهای شدید شرقی رویشان را به طرف غرب برمی گردانند . درباره راههای این حوالی گفته شد ، که از این جا تا اصفهان پنجاه فرسخ است و تا انارک هشت فرسخ . انارک صد خانه دارد ، اما در آن جا زراعت نمی شود . چون آب کمی که چشمه انارک دارد ، برای آبیاری کفایت نمی کند . از این روی مردم انارک از راه شترداری امرار معاش می کنند و در حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ شتر دارند .

دوره به جندق می رود . راه جنوبی از طریق چوپانان و حوض پنج و راه شمالی از طریق چاه غیب ، چوچکان ، چاه دشت ، چاه نیگو ، بونیکو ، چاه عربان و گزستان . راه سوم سه فرسخ کوتاهتر است ، اما این راه بیشتر از روی تپه های شنی بالا و پایین می رود و از دماغه های کویر می گذرد . من تصمیم گرفتم ، که از راه شمالی بروم ، که در روی نقشه با نقطه چین به آن اشاره شده است و از این روی به نظر نمی رسد ، که مورد استفاده يك اروپایی قرار گرفته باشد . پس از پنج شش فرسخ ، در شمال علم دوچاه وجود دارد : چاه برگو و چاه گدرهش ، که البته آب هردو شور است و درعین حال قابل استفاده شترها ، که به خوردن آب آنها عادت دارند .

پس از این که همراهانم - به دلیلی که برایم روشن نیست - از حاجی حسن دوتا پوست روباه خریدند ، پس از خدا حافظی از پیر مرد ، صبح روز ۲۳ ژانویه در

جهت شرق جنوب شرقی، آهسته از روی شیبهای شنی واز میان برآمدگیهای کوچک وکتلهای کوه علم، به راهنمان ادامه دادیم. جلومان کوه نخلک هیكل خشن وبرهنه صخره مانندش را، با شیبهای تندی که از قلّه کوه با خطوطی مستقیم به طرف پایین سرازیر است، با رنگهای بنفش وتیره سرکشیده است. دراین هوای درخشان و صاف دریای شن تاجایی که چشم کار می کند، به سمت شمال امتداد می یابد. دردور دستها می توان جای کویر مرده نمک را حدس زد. جای نابودی و سکوت. کاملاً در امتداد سمت راست موجهای زمین، تپه های شنی کوچکی به وجود آمده است. از این روی می گویم دراین بالا، چون ماحالادر بالای کتلی قرار داریم، که به طرف شمال وجنوب و مغرب سرازیر است. در سمت راست توده اصلی کوهستان کوچکی قرار دارد و متوجه می شویم، که ما فقط از دماغه های خارجی این کوهستان، که در طرف کویر قرار دارند، گذشته ایم.

ما الان در داخل يك فرورفتگی هستیم. در سمت چپ شاخه ای از کویر شن قرار دارد. قطعه کوچکی که کم و زیاد پوشیده از تپه های شنی است، بستر خشک زمین را به طرف شمال بریده است. وجود این بستر خاکی از شیب بودن زمین است ونشانی از این حقیقت، که در این جا، در کویر هم می توان انتظار بارانی شدید را داشت. در پشت این قطعه کویر، پشته های تپه های شنی زرد سرخ رنگ، به صورت سلسله کوهها و نوارهایی به هم پیوسته دیده می شود. این تپه ها هر از گاهی به خاطر وجود زمینهایی صاف و خاکستری رنگ از هم جدا می شوند. خاک رس زیر این زمینها به وضوح دیده می شود، که آدم را به یاد بایر کویر شن ترکستان شرقی می اندازد.

پس از این که از يك كتل ۱۰۰۴ متری، از میان دماغه های کوچک و شیب تندی، که از سنگهای آهکی خاکستری و سرخ رنگ تشکیل یافته اند، می گذریم، بقیه روز راه سرازیر است.

راهنمای ما هنوز کربلائی محمدعلی است، که خوشبختانه پریروز در صحرا با او آشنا شدیم. همان مرد لباس آبی، که در مقابل يك تومن اجیرش کردیم، که راه علم را به ما نشان بدهد (شکل ۷۱). این مرد بی رقیب است. او همه چاهها و اسم همه کوههایی را که از کنارشان می گذریم، همه فاصله ها و همه جاهایی را، که

برای ما از نظراتراق مناسب است می‌شناسد. حاجی حسن، که خدا او را درست در لحظه‌ای که به او احتیاج داشتیم در سر راهم قرار داده بود، برایمان آرزوی خوشبختی کرده بود.

درجلو، روبه‌رویمان، کوهستانی سیاه رنگ قرار دارد، که به نام چاهی، که درکنارش است، معروف است: کوه چفت اوچکو. درست از سمت راست این کوهستان منطقه مشجره شروع می‌شود، که روی نقشه‌های ایران ثبت است و از این روی، تا جایی که امکان دارد، از این منطقه فاصله می‌گیریم. کوه مسطح نسبتاً مرتفع متناسبی در سمت جنوب قرار دارد، که کوه محله نامیده می‌شود. راه ما کوه چفت را در سمت راست خود می‌گذارد و راه انارک به عباس‌آباد و طبس، باز هم با فاصله بیشتری، در سمت راست می‌ماند. راه یزد به طبس از دامنه کوه زور در  $70^{\circ} O$  می‌گذرد. جاده‌ها و کوره راه‌های سفید رنگ و باریک و خطوطی که زیر پای شترها کوبیده شده‌اند، به صورت توری دره‌مه بیابانهای این کشور گسترده است. چاهها گره‌های این تور هستند، اما در فاصله میان گره‌ها چیزی جز بیابان، شن، صحرا و کوهپاره‌های خشک و فرسوده دیده نمی‌شود.

در فاصله دوری دوستون دود به چشم می‌خورد. این دود از کوره‌ها برمی‌خیزد؛ از کوره‌هایی که در آنها از ساقه‌های سخت طاق و گز زغال درست می‌کنند. از سمت شمال غربی نسیم مطبوع و جانبخشی بر این سرزمین آرام می‌وزد. ساعت یک بعد از ظهر گرمای هوا نه درجه بالای صفر است و همراهانم در آرزوی ناهار معمول خود هستند. عباسقلی بگ از من می‌پرسد، آیا با ده دقیقه استراحت آنها موافق هستم. در فاصله‌ای که آنها یک قورت آب می‌خورند و یک تکه نان و بعد چپق می‌کشند، من کمی یادداشت برمی‌دارم و روی نقشه علامتگذاری می‌کنم و دستگاههای هواشناسی را بررسی می‌کنم. من خودم از اولین وعده غذا چشم می‌پوشم و می‌خواهم در تمام مدت روز آب نخورم. آدم وقتی در کویر آب نخورد حالش بهتر است. ایرانیها لاینقطع آب می‌خورند و درعین حال همیشه تشنه‌اند. با چشم اندازی به بلندیهای کوه دول دول، که در سمت جنوب به شکل یک برج دریایی سر کشیده است، راه خود را به طرف شرق، از زمینی که کم گیاه است و به ندرت آبرفتگیهای کوچکی در آن دیده می‌شود، ادامه می‌دهیم. در سمت شمال، پشت انبوهی از طاقهای سبز تیره رنگ،

که درحاشیه دریای شن می‌رویند ، پشته‌های تپه‌های شنی به چشم می‌خورد . از میان انبوه طاقها يك شتریان پیدا شد . او به ما نزدیک شد و مدتی با کربلایی محمد علی صحبت کرد و دوباره در میان بوته‌ها ناپدید شد. اگر آدم با اوضاع و احوال محیط آشنا نباشد ، می‌تواند سوگند بخورد ، که در سمت جنوب دریای بزرگی قرار دارد و مثل این است ، که عکس کوههایی که در جنوب این دریا قرار دارند ، در دریا منعکس شده است . با این همه تمام این صحنه‌ها سرابی بیش نیست . این سرزمین و دریا ؟ آدم می‌تواند هفته‌ها در این سرزمین بگردد و حتی يك قطره آب روی زمین گیر نیآورد و آب ناچیزی هم که در زیر زمین وجود دارد ، باید وسیله قناتها ، به چاهها ، که در ابتدای دره‌ها کاملاً ناپیدا هستند ، منتقل شوند و بعد از زمین خارج شوند. بارندگی داشته‌ایم ، اما آب باران ، که روی زمین نمی‌ماند . بدون این که يك قطره از آب باران روی زمین بماند ، همه آن بخار می‌شود . از این روی وقتی که مردم می‌گویند ، که باران و گل در کویر خطرناک است ، جریان کمی اغراق آمیز به نظر می‌آید .

هرازگاهی از میان بوته‌های طاق می‌گذریم ، که به طرف شمال امتداد دارند و لابد ریشه‌هایشان از رگه آبی زیرزمینی استفاده می‌کنند . در روبه‌رویمان ، در سمت راست ، يك خط طویل سیاه‌رنگ ، که در روی زمین حرکت می‌کند ، ظاهر می‌شود . این خط کم کم تبدیل به ردیفی از نقطه می‌شود ، که بازویۀ تندی به ما نزدیک می‌شود و هر آن بزرگتر . بعدها دیدیم که این نقطه‌ها شترهایی بودند بی‌بار . آنها شباهت به کشتیهای روی دریا دارند ، که در میان جزیره‌های صخره‌ای و سواحل شنی باما برخورد می‌کنند . اینها زودتر از ما به نقطه تقاطع می‌رسند و به طرف بوته‌های طاق ، در کنار تپه‌های شنی، به راه خود ادامه می‌دهند . اما هشت مرد می‌ایستند و منتظر ما می‌مانند . به طوری که حدس می‌زنیم، آنها شتربانهایی هستند از انارک ، که در راه چراگاههای صحرای شن هستند .

حالا از اولین قسمت‌های کوه چفت می‌گذریم و دوچاه این کوه، یعنی چاه چکوکو چاه چفت را در سمت راست خود برجای می‌گذاریم . در آن سوی این کوه سیاه‌رنگ ، مشجره قرار دارد . در سمت شمال شنها روی هم انباشته شده اند ، که رفته رفته مرتفع تر می‌شوند و تپه‌های سدمانندی به رنگ سرخ درست می‌کنند ، که در حدود ۲۰ تا ۲۵ متر بلندی دارند و درحاشیه این تپه‌ها نوار بوته‌های طاق ، بدون کوچکترین



تعطیل، امتداد می‌یابد و به نظر حالت مانعی را دارد، که باید از پیشروی شن جلو-گیری بکند. راه کاروانروی، که بتوان از آن استفاده بیشتری برد، به سختی قابل تصور است.

شب نزدیکتر می‌شود. خورشید از پشت به ما می‌تابد. سایه شترها بلندتر می‌شود و ما به سرعت خود می‌افزاییم. حبیب‌الله، که شتر اول قطار را هدایت می‌کند، نمی‌تواند در مقابل بوته‌های طاق و جاذبه آنها، که برای سوخت اتراق تمام شدن نیست، مقاومت بکند، اما کربلایی محمد علی نمی‌خواهد از این موضوع چیزی بداند و به او هشدار می‌دهد، که از جهتی که در نظر گرفته شده است منحرف نشود. دیگران معتقدند، که باید اتراق بکنیم، اما راهنما، که خیلی سفت و سخت به ما قول داده است، که چهار روزه ما را به جندق برساند، با آرامی می‌گوید، که تا اتراق امروز خود چندان راهی نداریم. او بالاخره به طرف شمال شرقی می‌پیچد و به طرف قسمتی از نوار بوته‌های طاق می‌رود. جایی که در آن طاقها به رنگ سبز روشن و تقریباً سفید، تا ارتفاع سه متر رویده‌اند و به طور کاملاً مشخصی متراکم‌اند. منظره بسیار جالبی! مثل این که به واحه‌ای در کویر رسیده باشیم، چادرهایمان را زیر درختان برگ دار برپا ساختیم. ایرانیها به يك چنین محلی جنگل هم می‌گویند. درست مثل ترکستان شرقی و یا در راه گذر قاراقوروم، که چونگ جنگل نامی است، که اسمش را از این بوته‌ها دارد، اما طاقها به ندرت بلندتر از چادرها و شترهای ما بودند.

اولین کاری که در اتراق شماره ۱۶ می‌شود - مخصوصاً برای این که ناچاریم حداکثر استفاده را از روشنایی روز ببریم - گرفتن چند عکس منظره است (شکل ۷۲ و ۷۳) و نقاشی پانورامایی از چشم‌انداز اطراف و ثبت تمام اسمهایی که راهنما می‌شناسد و ثبت موقعیت جغرافیایی از روی قطب‌نما. مثلاً ما در طرف شرق جنوب شرقی هشت فرسخ تا عباس‌آباد داریم و پشت عباس‌آباد، کوههای عباس‌آباد به چشم می‌خورد. در سمت شرقی، کوه آب‌گرم و راه طیس قرار دارد. طیس واحه‌ای است، که فقط چند اروپایی از آن دیدن کرده‌اند و در آن سوی خوبی و بدی، در قلب کویر قرار دارد. طیس، واحه‌ای که ما الان با همه زیباییهای بهشتی، که قابل تصور در روی زمین باشد، آرایش می‌دهیم. در جنوب شرقی، کوه چفت، با دو چاه

خود بر تخت نشسته است و در جنوب غربی، کوه محله سرکشیده است. در شمال غربی، قسمت جالب توجهی از صحرای شن، که چاه برگو و باش کوشی و چاه شور و چوچکان در آن قرار دارد، دیده می‌شود. کوه نیگو و بونیگو در شمال شمال شرقی قرار دارد و در شرق شمال شرقی کوه چوپانان دیده می‌شود. فردا این کوه نشان جهت راه ما خواهد بود.

اتراق ما در ارتفاع ۸۱۱ متری واقعاً راحت بود و سوخت به فراوانی در دسترس داشتیم. همراهانم برای به دست آوردن ساقه‌هایی که ریشه‌شان به آب نمی‌رسد، احتیاج به راه رفتن زیادی نداشتند. سوخت يك هفته بیشتر هم در دسترس بود، اما ما حالا می‌خواستیم از نور شاد و روشن شعله‌های آتش لذت ببریم. ابوالقاسم و میرزا و قزاقها جلو چادرهایشان را باز گذاشتند و آتش را درست مقابل چادر برپا کردند. در نتیجه داخل چادر طوری روشن است، که می‌توان گفت، هرگز يك چنین روشنایی به خود ندیده است.

انجمنی که دور آتش نشسته است و شام معمول خود را می‌خورد، واقعاً باشکوه است. آنها می‌خندند و حرف می‌زنند و زندگی را پرارزش می‌یابند. آنها چپ‌هایشان را روشن می‌کنند و با کاغذ روزنامه برای خود سیگار می‌پیچند و بعد دوباره با همان اشتهای خیلی زیادشان نان و روغن می‌خورند. نور آتش به انبوه طاقهای زیبا و کم رنگ می‌تابد و طاقها از خود نور قرمز رنگی منعکس می‌کنند. شترها کاملاً روشن می‌شوند. آنها در تاریکی پشت سر خود تصویرهای ناهماهنگی به وجود می‌آورند و مثل اشباحی به نظر می‌آیند، که در حال حرکتند. کوهها که کمی پیش به طرف کویر جبهه گرفته بودند، کاملاً ناپدید شده‌اند و فصل مشترك آنها با آسمان، که به زحمت دیده می‌شود، با خط افق در هم می‌آمیزد و در آن حل می‌شود. به محض این که خورشید غروب کرد و حرارت به سرعت پایین آمد، صدای خفیف و یا زوزه مانندی از میان تپه‌های شنی شنیده می‌شود. شاید این صدا از سرد شدن شنها و به هم مالیده شدنشان به وجود می‌آید. این صدا آواز شبانه کویر است. صدای جشن يك شب دیگر است. صدای این تپه‌های شنی، که حالا آرامند و اما از صدها سال به این طرف بدون این که قرار ی بگیرند، در گردش‌اند. نور آتش جرقه‌زنان و سرخ‌رنگ به اطراف تابیده می‌شود، اما سایه چادرها و شترها و بوته‌ها به

تاریکی شب ، که از هر طرف ما را در محاصره خود دارد ، راه می یابد . همه جا آرام است و بادی نمی آید . آسمان کاملاً بی لکه است و ستاره ها سرد و شفاف سوسو می زنند . بین ما و ستارگان فضا است و در اطرافمان معمای حل نشده کویر چرت می زند .

## دهکده‌ای در کویر

هنوز خیلی به طلوع خورشید مانده بود، که میرزا مرا از خواب بیدار کرد. در حالی که بیرون از چادر هنوز آخرین تاریکیهای شب حکمفرما است و داخل چادر تاریک و کاملاً سرد است، برای ترك کردن لانه گرم و رختخوابم حوصله چندانی ندارم، اما چراغی که روشن است و آب گرمی، که برای شستشو منتظرم است و گلهای آتش منقل، که سرمای سخت شبانه را از اتاق خواب مضمحکم می‌راند، با سرعت مرا به حقیقت برمی‌گرداند. در حین من لباس می‌پوشم، هوا روشن می‌شود و پیش از این که پرده چادرم به کنار برود، از وضع نور خارج احساس می‌کنم، که امروز روز گرمی خواهد بود. نوری روشن و شفاف از پرده چادر به داخل راه می‌یابد و بادی نمی‌وزد.

قدم گذاشتن به فضای باز، در صبح روز ۲۴ ژانویه خیلی زیبا و جذاب بود. طاقهای زرد تیره و مات، با شاخه‌های نرم و آویزان، زیر نور خورشید کاملاً روشن و قد کشیده بودند. سایه‌ها به صورت نوارهایی آبی تیره رنگ روی زمینی که از شبم یخ زده سفید می‌زد، افتاده بودند. کوچکترین لکه ابری در آسمان دیده نمی‌شود. البته در آسمان از رنگ آبی یکنواخت کشورهای مدیترانه‌ای خبری نیست، اما آسمان با رنگ آبی مات، تمیز و صاف است. تضارس کوهها به وضوح دیده می‌شود و نوری که آنها را روشن می‌کند، کاملاً با نور خورشید در حال غروب فرق می‌کند. جزئیات کوههای غربی، که دیروز در سایه‌ها ناپدید بودند، حالا غرق در نور صبحگاهی هستند و کوه چفت سایه روشن کاملی در زیر خورشید در حال طلوع به وجود می‌آورد. کوههای چوپانان هنوز آن قدر از ما فاصله دارند، که فقط با رنگهای سبک و درهم آمیخته‌ای به چشم می‌خورند. کوههای چوپانان هدف راه‌پیمایی

امروز ما هستند. ان شاءالله! تپه‌های شنی، در نور صبحگاهی و تقریباً افقی، با برآمدگیهای متناسب و پیشرفتگیها و شیبهای خود، با حالتی زیبا به چشم می‌خورند. سایه‌های پررنگی فضای میان تپه‌های شن را پر می‌کند. آن طرف کویر شن، که به دست باد ساختمان يك نواختی یافته است، کوه نیگو در سمت شمال سر-برافراشته است.

با این که در این جا در محاصره کویر و شنهای روان و ویرانه کوههای کهن، که هنوز با سماجت در مقابل نیروی ویرانگر آب و هوا ایستادگی می‌کنند، قرار داریم، هنوز هم چشم‌انداز اطراف جالب و شاد است و هوای زمستانی صاف و بی‌باد همان طور است، که در داخل ایران منتظرش بودم. ما در ساعت معمول و با نظم معمول راه می‌افتیم. از پیشرفتگی شمال شرقی کوههای نیگو تا جندق چهار فرسخ راه است. اما وقتی آدم این کوههای شنی را می‌بیند، که در این جهت روی هم انباشته شده‌اند، خوشحال می‌شود، که مجبور نیست، که به شترها فشار وارد بیاورد و به جای آن می‌تواند از کوره راه راحت و محکمی حرکت بکند، که به دهکده چوپانان می‌رود، اگر هم این راه چند فرسخ دورتر است. از سیزده شتری که داریم، دو تا از شترها حسابی از پا افتاده‌اند و با این که بار سبکی را حمل می‌کنند، خودشان را با سختی به طرف جلو می‌کشند و می‌خواهند شترهایی که جلوشان حرکت می‌کنند و افسارشان به پالانهای آنها بسته شده است، تا جایی که امکان دارد، آنها را بکشند. در عوض حال شترهای دیگر خوب است و به نظر می‌آید، که آنها هنوز می‌توانند مشکلات زیادی را تحمل بکنند.

در زیر نور قوی صبحگاهان، که چشمها را خیره می‌کند، کشتیهای صحرائی ما، مثل همیشه با اطمینان و باشکوه در راه خود به طرف شرق پیش می‌روند (شکل ۷۴). شتر سرقطار، که یکی از بزرگترین و قوی‌ترین شترهای نر ما است، به نظر می‌آید، که آدمها را تحقیر می‌کند. احتیاجی نیست، که کسی افسار او را بکشد. حبیب‌الله طناب را به گردن او انداخته است و در پشت سرش حرکت می‌کند. در نتیجه این شترکسی را در جلو خود ندارد، اما مثل تراموایی که از ریلها متابعت می‌کند، او نیز با دقت در کوره راه می‌ماند. نه به اطرافش نگاه می‌کند و نه کوچکترین توجهی به آن چه که در پشت سرش می‌گذرد، دارد. فقط گاهی به آهستگی

و باشکوه و کاملاً افقی سرش را به طرفی می‌گرداند و با نگاههای بی‌تفاوت يك ديكتاتور ، چشمهای بزرگ و قهوه‌ای‌اش را از بیابانی که به هر سو گسترده است و با وجود بی‌پایانیش ، برای قدمهای آرام و وزین او فقط يك لقمه كوچك است ، سان می‌بیند . او اصلاً از این که در سرقطار است مغرور نیست ، چون این موضوع برایش کار طبیعی دنیا است ، که او در جلو قطار حرکت می‌کند و کاروان را به چوپانان می‌برد . او از صدای قوی زنگها می‌فهمد، که دیگران او را دنبال می‌کنند . اما همین که قطار ، به خاطر کج شدن بار شتری توقف می‌کند و صدای زنگها قطع می‌شود ، شتر راهنما هم می‌ایستد ، آهسته سرش را برمی‌گرداند ، از کوره راه خارج می‌شود و برای خوردن به اولین بوته صحرايي نزدیک می‌شود . وقتی که علت ایستادن بر طرف می‌شود ، کافی است که حبيب‌الله فقط کمی طناب او را بکشد ، تا دوباره آهنگ معمولی پیشروی نواخته بشود . بعد او دوباره به انجام وظیفه خود می‌پردازد و آدم به آهستگی صدای پای شترها را می‌شنود ، که همراه بازی زنگها ، از میان شنهای ریز و درشت حرکت می‌کنند .

در نزدیکی اتراق بود ، که گل خشکی زمین را پوشانیده بود و خاک رس زرد - رنگ ، به صورت قطعات کثیرالاضلاع شکسته بود . این گل از آب بارانی که از کوه چفت آمده بود ، به وجود آمده بود . کمی که می‌رویم به قطعه‌ای دیگر از گل خشك برمی‌خوریم ، که خیلی بزرگتر است و در صافی با سطح يك دریای یخ زده برابری می‌کند و راه ما را مثل يك جاده آسفالت راحت می‌سازد . بعد يك ردیف از این سطوح صاف پیدا می‌شود و به ما نشان می‌دهد ، که ما واقعاً در يك گودی قرار داریم . این گودی بدون این قطعات گل خشك ، برای چشم غیرقابل تشخیص بود . یقیناً زمین از این جا به طرف جنوب ، تا دامنه کوه چفت و به طرف شمال ، تا کوهستان نیگو رو به بالا می‌رود . وقتی در این کوهها باران می‌آید ، آبی که جاری می‌شود خاک را می‌شوید و با خود همراه می‌سازد و آن را در گودال روی هم انبار می‌کند و در نتیجه زمین کم کم بالا می‌آید . در يك بستر کم عمق هنوز حوضچه آبی به بزرگی دو متر مربع باقی بود . روی آب این حوضچه ، پس از سرمای ۵/۷ درجه زیر صفر شب گذشته ، يك ورقه نازك یخ قرار داشت . طبیعی است که همه همراهانم روی شکم دراز کشیدند . گذشتن با غرور ، از کنار آب تازه‌ای با یخ ، غیرممکن بود . آب کمی

که باقی ماند، در اختیار دوتا از شترها و نونک گذاشته شد.

تازه نصف راه را پشت سر گذاشته‌ایم، که در شرق جنوب شرقی یک کوه تقریباً پربرف ظاهر می‌شود. این کوه، کوه هجر [۲] نامیده می‌شود. به این کوه، کوه بازی او [۳] هم می‌گویند، اسم این کوه از دههای هجر و بازی او است، که در دامنه‌اش قرار دارند و تا ما هشت تا نه فرسخ فاصله دارند. راه حالا کمی از نوار شن و طاقها فاصله می‌گیرد، اما یکی از پیشرفتگیهای نوار شنی ما را وا می‌دارد، که به طرف جنوب شرقی بمیچیم، در منطقه‌ای که این پیشرفتگی باریک می‌شود، از آن می‌گذریم و در سمت راست خود یک شبه جزیره شنی را برجای می‌گذاریم. تپه‌های شنی این شبه جزیره ده تا دوازده متر ارتفاع دارند و کاملاً خالی از رستنی هستند. مجتمع این تپه‌های شنی مجرد حالتی کاملاً مشخص دارد. تپه‌های مختلف فقط در قسمت بالای خود یک خمیدگی کوچک، که با شیب تندی به طرف جنوب سرازیر می‌شود، دارند و جز این بدون نظم مشخصی در کنارهم قرار گرفته‌اند و کاملاً بازیچه میل بادهای مختلف هستند. این یک حالت استثنایی است، که شن فقط در این محل توقف می‌کند و روی هم انبار می‌شود و ما مدتی طولانی در حاشیه این تپه‌ها، بدون گذشتن از یک پیشرفتگی، حرکت می‌کنیم. علت این موضوع فقط این می‌تواند باشد، که از این‌جا شاخه‌ای از کوه‌های جنوبی تا نزدیکی دماغه جنوبی امتداد می‌یابد و این بازوی کوه قطعاً سبب گردبادی می‌شود، که شنهای روان را به سقوط وا می‌دارد. با دو تنگه، اجتماع تپه‌های شنی، به صحرای بزرگ شن در شمال مربوط می‌شود. اولین تنگه ۲۰۰ متر عرض داشت و عبارت بود از موجهای شنی کوچک جدا از هم، که مرزهای کاملاً مشخصی داشتند و مثل نمونه‌هایی از تپه‌های شنی در زمین سخت قرار داشتند. ارتفاع آنها فقط سه تا چهار متر بود. تنگه دومی مثل تنگه اولی است، اما باریکتر است. به این ترتیب بین این دو تنگه زمینی بدون شن به وجود می‌آید و آدم در میان این دو تنگه از هر طرف در محاصره تپه‌های شنی است. به سختی می‌توان جواب داد، که چرا زمین درست در این محل خالی از شن است. شاید علتش تغییر مسیر باد، به خاطر کوه‌های مجاور است.

ساعت یک بعد از ظهر گرمای هوا ۱۲ درجه است و چون خورشید به صورت تمان می‌تابد، هوا سوزان است. مخصوصاً که اصلاً بادی نمی‌وزد.

شترها که از تهران در پشم زمستانی خود فرو رفته‌اند و پشمشان هنوز نریخته است ، واقعاً قابل دلسوزی هستند . البته هنوز نمی‌توان به امید هوا بود . شبها هوا کاملاً سرد است . وقتی که به هوای گرم و جدی بهاری برسیم ، پشم شترها با سرعت خواهد ریخت . ایرانیها می‌گویند ، هوا هنوز سه ماه دیگر سرد خواهد ماند . اما گمان می‌کنم ، که آنها این سرما را با گرمای بزرگ تابستان مقایسه می‌کنند ، گرمایی که کویر را به بیابانی سوزان تبدیل می‌کند .

ما از گوشهٔ يك بیابان شنی گذشته‌ایم . از علم به این طرف ، فرصت خوبی داشته‌ایم ، تا مرز جنوبی بیابان شن را ، که من آن را در طول تمام راه روی نقشه‌ام نشان داده‌ام ، طی بکنیم . اطلاعات نامطمئنی دربارهٔ گسترش کویر به طرف شمال ، جسته و گریخته به دست آورده‌ام . اما امیدوارم ، در فرصتی کوتاه ، خودم این موضوع را مطالعه بکنم ، که کویر شن در کجا به کویر نمک مبدل می‌شود .

گاهی از بالای يك تپهٔ شن و یایک قطعه گل خشک می‌گذریم و پس از استراحتی کوتاه ( شکل ۷۵ ) ، از کنار دوتپه که در سمت راستمان قرار دارند ، می‌گذریم . بالاخره دهکدهٔ چوپانان ، در حاشیهٔ شرقی يك زمین مسطح خاکی پیدامی‌شود . چوپانان دارای همان شکل است ، که کریم خان و علم دارند . همهٔ خانه‌ها ، جز دو خانه ، چسبیده به هم ساخته شده‌اند . در ردیف خانه‌های به هم چسبیده ، يك ردیف گنبدگلی دارد ( شکل ۷۶ و ۷۷ ) . ساکنین ده ( شکل ۷۸ ) با دیدن ما جلو آمدند و وقتی که ما اتراق شمارهٔ ۱۷ خودمان را ، در سمت شرقی ده ، برپا کردیم ، آنها باشگفت زدگی بزرگی به تماشای ما مشغول بودند . اما وقتی که کربلایی محمدعلی به آنها گفت ، که ما در علم هم بوده ایم و برای مردم آن جا کوچکترین زحمتی فراهم نکرده ایم و هر نوع آذوقه‌ای ، که آنها در اختیار ما بگذارند ، باقیمت خوب و نقد خواهیم خرید ، ترسشان فرونشست . آنها خیلی زود بادو آهو که شکار کرده بودند سر رسیدند و نشان دادند ، که از نظر تیراندازی ماهرتر از قزاقهای من هستند و من متوجه شدم ، که آنها تا حدی از راه شکار زندگی می‌کنند . آنها می‌خواستند به ما کاه و پنبه دانه هم بفروشند . وقتی که من نشسته بودم و پانورامایی از کوه نیگو می‌کشیدم ، مرد پیری لنگ لنگان نزدیک شد و گفت ، که او چهل سال است که مریض است و از من پرسید ، که آیا کمکی از دستم برمی‌آید ، یا نه ؟ البته من در این سفر داروخانه ای همراه



داشتم ، که از لندن آورده بودم ، اما این که يك چنین بیماری طولانی با این دواها بهبودی بیابد ، انتظار بزرگی بود . پیرمرد به جای دارو چند قران پول دریافت کرد و به نظر فوراً به حال آمد .

آب چوپانان وسیله يك قنات تأمین می‌شود . ردیفی از تپه‌های خاکی ، راه زیر زمینی آب را نشان می‌دهد . آب از قنات به استخری هدایت می‌شود ، که کمی نی در آن روییده است . آب از استخر با جویهای روبازی به مزارع تقسیم می‌شود . شب وقتی سرو صدا و پر حرفی در اتراق خوابید ، صدای آب را که از پله‌های کوچک و موانع جویبار می‌گذشت می‌شنیدم . صدایی غیر عادی و دوست داشتنی در این سرزمین خشک .

ما امروز ۲۶ کیلومتر و دیروز ۳۶ کیلومتر راه پشت سر گذاشته بودیم . از این روی کاملاً به جا و لازم بود ، که شترها تمام روز ۲۵ ژانویه را در چوپانان استراحت بکنند . این روزهم دوباره هوا عالی بود و فقط چند تکه ابرسبک در آسمان بازی می‌کرد . اول از شترها دیدن کردم . در روزهای استراحت پذیرایی از آنها کاملاً استثنایی است . آنها هر روز قشو می‌شوند ، اما در روز استراحت پالانشان کاملاً برداشته می‌شود و فقط نم‌دی رویشان انداخته می‌شود . این نم دو تا سوراخ برای کوهانها دارد . اگر در پشت شترها محلی در حال زخم شدن باشد ، محل حساس فوراً شستشو شده و بسته می‌شود و برای محلی که آمادگی زخم شدن دارد ، در پالان يك فرو رفتگی ایجاد می‌شود ، تا پالان به بدن حیوان فشاری وارد نیابد و آن را نساید .

بعد در حالی که دفتر نقشه را زیر بغل داشتم ، گردش کنان به میدان ده رفتم و در آن جا نشستم و گاهی از این وزمانی از آن خواستم ، که برایم مدل نقاشی بشود . مردها احتیاج به خواهش زیادی ندارند . آنها عادتاً آرام و ساکت می‌نشینند و تحت تأثیر جدی بودن کار هستند و کاملاً معتقدند ، که کاری کاملاً غیر عادی صورت می‌گیرد ( شکل ۷۹ و ۸۰ ) . نقاشی از خانمها مشکل تر است ، که برای نشستن در مقابل من همه نوع فکر و خیال به خود راه می‌دهند . بالاخره پس از این که به آنها قول انعام می‌دهم ، قبول می‌کنند که مدل بشوند ، اما به سختی می‌توان آنها را قانع کرد ، که چادر خود را آن قدر کنار بزنند ، که آدم بتواند صورتشان را ببیند . وقتی

که پدر یا شوهر و یا برادری ، که اختیار زیبارورا دارد ، چادر را بازور به کنار می‌زند ، زن بیچاره می‌ترسد و دستپاچه می‌شود و از این که برخلاف میلش در معرض تماشای همه نگاهها و مخصوصاً نگاههای يك کافر قرار می‌گیرد ، خیلی خجالت می‌کشد ، چشمهایش را پایین می‌اندازد و به دستهای بی‌حرکتش ، که در دامنش قرار دارد ، چشم می‌دوزد و دماغش را بالا می‌کشد و سرش را برمی‌گرداند و يك لحظه آرام نمی‌نشیند . اگر علاوه بر این بچه‌گریانی هم در بغل داشته باشد وضع بدتر می‌شود ، چون گریه مخلوق کوچک ، سبب هرگونه آزادی عمل می‌شود ، که با وظایف يك زن مدل مغایر است .

آنها همه چیز هستند جز زیبا و بی‌نتیجه در میان زنهایی که دردوروبرم هستند و بادهان باز به من نگاه می‌کنند و پرحرفی می‌کنند ، دنبال يك صورت گویا و يك خیال پرور زیبا می‌گردم ، که به شکل رنج و شوق کویر در گوشه‌ای ایستاده باشد و بی‌نتیجه دنبال دختر بیابان می‌گردم ، که مانند گل‌های بهاری صحرا دوست داشتنی و مغرور باشد . در عوض حالات آنها خشن و رنگ و رویشان زشت و ناهنجار است . آنها می‌توانند جوان باشند اما با این وصف پیر و پرچین و چروک به نظر می‌آیند و اغلب جای زخم سیاه رنگ آبله و سایر بیماریهای زشت کننده در بدن آنها دیده می‌شود . به ندرت جرقه آتشی در چشمهای آنها پنهان است . دهانشان چیزی نمی‌گوید . لبهایشان خیلی گوشتالو است . دماغ بزرگ و بی‌فرم است و موهای صاف بافته شده ، اطراف صورت را با پیچ و خم زیبا کننده‌ای نمی‌پوشاند . علاوه بر این تمام سروصورت ، به صورت بسته‌ای موقتی ، در لچک و شالهای زشتی پیچیده شده است ؛ لچک و شالی ، که روزگاری رنگارنگ بوده است و اما حالا با تفاهم بی‌طرفانه رنگهای خفه و کثیف و مات ، حد رنگها در یکدیگر گم می‌شود . لباس اصلی چادری است ، که تمام هیكل زنانه را پنهان می‌سازد . زیر چادر يك دستمال هم به سر بسته می‌شود .

مردها گفتانی به تن دارند ، که تا زانو می‌رسد . این گفتان را از پارچه‌ای نخی خشن و آبی رنگ می‌دوزند . آنها کمر بند سفید کثیفی به دور کمر می‌بندند و شلواری گشاد به پادارند . جورابهایشان خشن و رنگارنگ است و بر سر کلاهی دارند از پوست سیاه بره ، البته این موقعی است ، که استطاعت داشتن این کلاه را دارند و گرنه کلاه

نمدی سفیدی بر سر می گذارند. تمام لباسشان رنگ و ورورفته و پرچروک و پروصله است. پارچه کهنه‌های سرخ‌رنگ را ، با نخهای خوشنی به سوراخهای لباسهای آبی خود می‌دوزند ، که به مرور ریشه می‌شود و به صورت نوارهایی به طرف پایین آویزان می‌گردد .

ضمناً از کارهای روزانه آنها اطلاعات کمی به دست می‌آورم . زن‌ها با چرخ نخ ریس ، نخ می‌ریسند . نان را در تنوری از گل رس ، که در میانش آتش افروخته می‌شود ، می‌پزند . لباسها را وصله می‌زنند ، برای بچه‌های کاملاً کوچکشان لایی می‌خوانند و یا بابچه‌های بزرگتر بازی می‌کنند و شپشهای سر همدیگر را می‌کشند . شکاری پرارزش ، شکاری که هرگز در خطرنابودی مطلق نیست . در این جا همه روزها مثل یکدیگرند و مردم این جا زندگی بسیار یکنواخت و خسته کننده ای دارند . اما آنها زندگی بهتری را نمی‌شناسند و از این روی کمبودی هم احساس نمی‌کنند و شاهد رشد پسرهای خود هستند ، که شتربان و کشاورز و مبارزین زندگی در حاشیه کویر می‌شوند. وقت مردها بیشتر صرف شترها می‌شود. شترها صبح‌ها به چراگاه برده می‌شوند و شبها ، اگر چندان دور نباشند ، که مجبور به اتراق بشوند ، دوباره به ده باز می‌گردند . درده روی قنات کار می‌کنند . مسیر قنات را پاك می‌کنند و می‌کوشند تا سطح آب در حوض یا استخر به آن اندازه‌ای باشد ، که برای تقسیم مساوی آب به یکایک مزارع لازم است . حالا مزارع کمی سبز می‌زنند . به محض این که تخمهای رویان با آب ناچیزی تماس می‌یابند ، زندگی و یکی از شرایط زندگی ، از زمین خشک اهریمن ، به نحوی اسرارآمیز بیرون می‌زند .

در این جا گندم ، جو ، پیاز ، سبزی ، چغندر ، میوه و غیره و پنبه می‌کارند، آن قدر که به انارك صادر می‌شود . درست وقتی که ما وارد ده شدیم ، چند شتر با بار پنبه آماده حرکت به طرف انارك بود . در نتیجه ما هم توانستیم ، ذخیره پنبه دانه خود را ، که در این جا « پنبه توك » نامیده می‌شود ، تجدید بکنیم . در حوالی منطقه‌ای که طاق و گزمی روید، کوره‌هایی هم برای درست کردن زغال ساخته شده است. قیمت يك بار زغال يك تومن است .

چوپانان ۱۰ خانه دارد و جمعیتش ۵۰ نفر است . به صورتی که ما الان ده را می‌بینیم و در همین محل، این ده دو سال عمر دارد (در سال ۱۹۰۳ ساخته شده است) .

به طوری که به من گفتند ، چوپانان قدیم ، نیم فرسخ جنوبی تر از محل فعلی قرار داشت . اظهار نظری ، که بانقشه روی ایران مطابقت دارد .

چوپانان ۵۰۰ گوسفند و ۳۰۰ شتر دارد . گوسفندها در کوههای پشت انارک می‌چرند . این جا در حدود شش رأس خر دارد . حیوانی که مدتی است ندیدیمش . چون ما در منطقه‌ای بایر هستیم ، که فقط شتر و جماز در آن رشد می‌کند . شاهزاده ظل‌السلطان ، برادر شاه ، يك منشی دارد ، که صاحب این ده است و سالی ۲۰۰ تومن از این ده درآمد دارد . درحقیقت ساکنین ده بردگان او هستند و کار می‌کنند تا از زمین خشک محصول بردارند و از این محصول منشی باشی، که لابد آدمی است تنبل و عیاش ، بازرق و برق زندگی می‌کند و حرمی هم دارد و از دیگر لذایذ زندگی هم برخوردار است .

خانه‌ها ، یا بهتر بگویم ، کلبه‌های گلی ، همان طور که اشاره شد ، همه چسبیده به هم ساخته شده‌اند و از دور به يك کاروانسرا می‌مانند . این نوع ساختمان نتیجه آب و هوای این منطقه است و بی‌شک عملی‌ترین نوع ساختمان هم است ، که انسان در يك چنین محلی می‌تواند انتظارش را داشته باشد . اگر هرکلبه برای خودش مجزا ساخته شده بود ، بیشتر از حالا گرفتار باد و بادهای شنی می‌شد و از هر طرف وسیله خورشید تابستانی گداخته می‌شد و از سرمای زمستان یخ می‌زد . اما چون خانه‌ها به صورت يك مجتمع ساخته شده‌اند ، ساکنین ده بهتر می‌توانند با باد و هوا کنار بیایند و بهتر می‌توانند از خود در مقابل باد و هوا محافظت بکنند . داخل کلبه‌ها خیلی ساده ، فقیرانه و کثیف است . اینها هم ، مثل بیشتر ملت‌های آسیایی ، با نظافت کمتر سروکار دارند .

آب قنات دهکده ، که شرط زندگی و شاهرگ دهکده است ، از دو چاه می‌آید . از هرچاه قناتی منشعب می‌گردد و این قنات‌ها در چوپانان کهنه به هم می‌پیوندند و بعد به طرف چوپانان امروزی سرازیر می‌شوند . قناتی که از چوپانان کهنه شروع می‌شود ، دو سال پیش ، پس از شش ماه کار ، تمام شده بود . کسی نحوه ساختمان يك قنات را برایم تعریف کرد، که درست مثل قنات‌های کریم خان بود . او هم چنین گفت ، که اول چاه‌های آزمایشی کنده می‌شوند و آب را - تا حدی - به طرفی هدایت می‌کنند ، که میل دارند . به طوری که چاه‌ها ، یکی پس از دیگری ،

به ردیف، کنده می‌شوند و بعد پایین این چاهها وسیله‌ی راهی زیرزمینی به هم مربوط می‌شوند. قوس این کانال ارتباطی، در بعضی جاها با خشت ساخته می‌شود، تا از ریزش جلوگیری به عمل آید. قنات در حدود یک متر بلندی و همین اندازه پهنا دارد و طبعاً ساختنش زحمت و دقت زیادی لازم دارد. یک نفر خارجی از دیدن یک چنین کار خوب و سختی، از مردم تنبل و بی‌تفاوت ایران، در شگفت می‌ماند. اما احتیاج جدا از این مسائل است و اگر آدمها می‌خواهند، که زندگی بکنند، بایستی با مشکلاتی، که زاییده طبیعت است، مبارزه بکنند. در مبارزه در راه هستی، شعور و تیزبینی آنها هم، درست در جهتی که لازم است، تکامل می‌یابد. آنها دقت می‌کنند، که آبازمین منطقه‌ای برای زراعت مناسب است، یا نه و آیا شیب اطراف آهسته و یکنواخت به طرف منطقه مورد نظر سرازیر است و آیا در منطقه‌ای، که باید مادر چاه کنده شود، آب یافت می‌شود، یا نه. آنها پس از این که کاملاً معتقد می‌شوند، که همه این شرایط در یک جا جمع است، شروع به ساختن دهکده‌ای مانند چوپانان می‌کنند. برخلاف سایر روستاها، چوپانان محتاج باران نیست. چه باران بیاید و چه نیاید، آب قنات نمی‌برد. چون آب این قنات به جریان آبهای زیر-زمینی مربوط است و در نتیجه آب همیشه در قنات وجود دارد.

اگر مردم چوپانان بخواهند، که به دیدن همسایگان خود بروند، باید راه درازی را پشت سر بگذارند. عشین، علم، انارک و عباس آباد روستاهای همسایه هستند. اما به این دلیل، چوپانان دهکده پرتی نیست، چون راههای روستاهایی که نام برده شد، از چوپانان می‌گذرد. تا انارک ۱۶ فرسخ است و تا یزد ۴۰ فرسخ. برای رفتن به طبس باید از چاهها و چشمه‌های زیرگذشت: حوض وربند، آب گرم، مهرجان، حوض میرزا، چاه مجی، داری، جعفر، خرما او و خور آب.

وقتی که کاروانی از راه دور سر می‌رسد، درده جنب و جوش خاصی به وجود می‌آید. مخصوصاً که این کاروان مربوط به یک مسافر اروپایی باشد. این کاروانها همیشه هوای تازه‌ای از دنیای خارج آن سوی مرزهای کویر همراه می‌آورند و تنوعی در زندگی یکنواخت ده به وجود می‌آورند.

اطراف چوپانان خالی از جذابیت نیست، اما کویر، همسایه بعدیش، همیشه در شکوه و عظمت غوطه می‌خورد. تپه‌های سرخ‌رنگ در شمال و شمال شرقی گویایی

بیشتری داشتند. وقتی خورشید غروب می‌کرد، این تپه‌ها چنان باحالتی اشباع‌شده شعله می‌کشیدند، که من به یاد آهن گداخته می‌افتادم. از روی زمینی، که زیر خورشید خشکیده و تافته است، راه مثل طناب بی‌نهایت درازی، با پیچ و خمهای زیادی به طبس می‌رود. اگر تصمیم نگرفته بودم، که اول از جندق هم دیدن بکنم، از این راه می‌رفتم، تا در وقت هم صرفه‌جویی کرده باشم.

در سمت جنوب دنیای کوهستانی جدیدی به رویمان باز می‌شود. کوههای جنوب شرقی این کوهستان بلندی قابل توجهی دارند. در این سمت قسمتهایی از بیابان‌شن تبدیل به صحرای بی‌شن می‌شود (پانورامای سوم، شکل پایین).

تپه‌های سرخ‌رنگی که از سنگهای آهکی متراکم تشکیل یافته‌اند، در جنوب دهکده دایره‌ای درست می‌کنند، که قسمت مقعر این دایره به طرف جنوب است و در حاشیه این دایره زمین مسطحی قرار دارد، که سطح آن چنان هموار و صاف است، که جلو نور خورشید مثل سطح یخ برق می‌زند. در جاهایی که سنگهای آهکی در بالای بلندیهای زمین برهنه و در معرض باد و باران قرار دارد، باد و باران شکلهایی در این سنگها به وجود آورده است. این شکلها عیناً شبیه موجهای کوچک و چین خوردگیهای مرتب‌شن و یا آب سطح دریا است، که با وزش باد به وجود می‌آید. از این‌جا چنین نتیجه گرفته می‌شود، که سختی ماده نقشی بازی نمی‌کند. قرنهای طول می‌کشد، تا این نقشهای ظریف بر سنگهای سخت نقش بندد.

در بیابان و صحرای اطراف چوپانان غزال زیادی یافت می‌شد. سه نمونه شکار شده، که ما خریدیم، کباب بسیار خوبی برای دو روز سفر فراهم کرد. در عوض در این‌جا از گورخر خبری نیست. در کوههایی که کبک بیشتر یافت می‌شود، گرگ هم دیده می‌شود. پشه‌ها روی استخر و زوز می‌کردند و با سماجت به چادرهای ما هم می‌آمدند و به ما افتخار ملاقات می‌دادند. از این موضوع، که پشه تا این‌جا به داخل کویر راه پیدا کرده‌اند، نباید تعجب کرد. هر جا که کمی آب گیر بیاید، پشه‌ها هم با آدمها و حیواناتها به آن‌جا می‌آیند.

در چوپانان سنگهای آهکی متبلور سرخ‌رنگ دیده می‌شود. ارتفاع این‌جا از سطح دریا ۹۰۴ متر است.

## کوهستان هزار دره

بیست و ششم ژانویه . حداقل حرارت هوا پنج درجه زیر صفر است . شب‌نم یخ زده‌ای که روی زمین را پوشانیده بود ، با طلوع خورشید ناپدید شد . از سطح آب استخر توده‌های باریک و سفید بخار به آسمان بلند بود . معلوم بود ، که آب قنات گرمتر از آب سطح استخر است .

هر روز با علاقه بیشتری نقشه‌های انگلیسی و روسی ایران را ، که همراه برداشته‌ام مطالعه می‌کنم و از این که در هر فرصتی آنها را تکمیل ترمی‌کنم خوشحال هستم . راه يك روز اگر هم سی کیلومتر باشد ، در روی نقشه میدان بزرگی را نشان نمی‌دهد و وقتی که به تمام راه بین آرات و سیاه شاه فکر می‌کنم ، سرم تقریباً گیج می‌رود . پشت کوه سیاه شاه قصد دارم قدم به خاک کشور دیگری بگذارم . ایران از هر نظر فقیر است ، جز از نظر کیلومتر مربع ! تعداد این کیلومتر مربعها ۱۰۶۴۵۰۰۰ است . به این ترتیب ایران سه بار بزرگتر از آلمان است [منظور آلمان پیش از جنگ جهانی اول است] و با این وسعت بزرگ ، جمعیت ایران که نه میلیون نفر است ، تقریباً يك هفتم جمعیت آلمان است . این جا هم ، با این که بلندی زمین ۴۰۰۰ متر از تبت کمتر است ، از میان دره‌های بلند و پهن می‌گذریم ، که زمینی بسیار هموار دارد و از موادی نرم و خرد تشکیل یافته است و در محاصره کوههایی نسبتاً پست و جدا از هم قرار دارد . این کشور کم گیاه و بایر است و آدم به ندرت به آدمیزادی برمی‌خورد .

در عین حال تفاوت بین ایران و تبت زیاد است . فرق بزرگ در ریزش تقریباً فراوان برف و باران در تبت است . جایی که برفهای جاودانی ، تارک کوهها هستند . جایی که چشمه‌های آب شیرین در سواحل دریاچه‌ها می‌جوشند . جایی که به

خاطر ارتفاع زیاد، سرمای سختی دارد و جایی که علف و حیوانهای وحشی فراوان تر است. اما چیزی که ایران را بیشتر از هر چیز دیگر به یاد مسافر تبت می‌اندازد، موقعیت کوهها و دسته‌بندی متقابل آنها است. در هر دو کشور تراکم کوهها بیشتر در غرب است و هرچه کوهها به شرق نزدیکتر می‌شوند از تراکم آنها کاسته می‌شود. در غرب و جنوب غربی و جنوب ایران، دایره‌ای که شکم آن به طرف داخل کشور است، کاملاً شبیه دایره کوههای هیمالیا است. سلسله کوههایی که از کاشان و یزد و کرمان می‌گذرند، شبیه سلسله کوههای هیمالیای علیا است و البرز و کوههای خراسان در شمال ایران، نظیر کوه کوه‌سین است. اما به جای فلات جنوبی کوه‌سین، در جنوب کوههای خراسان صحرای بزرگ و کویر امتداد دارد. یک قدم بیشتر، که به طرف شرق برمی‌داریم، شباهت بین ایران و تبت، از بین می‌رود. تبت به سیستم جغرافیایی هندوچین منتهی می‌شود و ایران به کوههای افغانستان و بلوچستان. در این جا سطح زمین چینهای هماهنگی یافته است و خم چینها به طرف جنوب است، مثل کمان کوههای سواحل شرقی آسیا. در شرق آسیا، مخصوصاً در قوس ژاپن و کامچاتکا و جزایر آلوسین، این نوع چین خوردگی به طرز کاملاً زیبایی پیش می‌آید. در حالی که چوپانان کهنه را در سمت راست خود پشت سر می‌گذاریم، به طرف شمال شرقی بالا می‌رویم و در ضمن از دره‌ای هم که دو روز در آن بودیم، خارج می‌شدیم. شکل عمومی این حوزه سرزنده‌تر و پرتنوع‌تر می‌شود. در سمت جلو و دو طرف راهمان کوههای جدیدی پیدا می‌شوند و اغلب از میان فرورفتگیهای این کوهها، تضارس و برآمدگیها دور دستی به چشم می‌خورد. پوزه و ورینه، قلعه سرخ‌رنگی است، که در سمت راست می‌ماند و در سمت چپ کوهستانی دیده می‌شود، که اسم شاعرانه کوه هزار دره را دارد. این کوهستان قسمتی از کوههای نیگو است. پشت کوه سرومان، در شمال شرقی، چاهی قرار دارد، به نام چاه جبرون. در شمال، در دورها، کوه جندق دیده می‌شود، که در آنسوی جندق قرار دارد.

راهی که ما الان در آن قرار داریم، جاده بزرگ انارک به شاهرود و سمنان است، که از میان کویر می‌گذرد. این راه، کوره راهی بیش نیست، اما بیشتر از راهی که تاکنون طی کرده‌ایم، کوبیده شده است و در زمین بیشتر جای باز کرده است.



پس از این که زمین هموار را پشت سر می‌گذاریم ، به کوه‌های پوزه و ربنه بر می‌خوریم ، که از همان سنگهای آهکی چوپانان تشکیل یافته است و بعد از يك آبرفتگی می‌گذریم ، که خیلی گود است و آب با نیروی زیاد زمین را بریده است . درجایی که این آبرفتگی به زمین هموار منتهی می‌شود ، سنگابهای چندی دیده می‌شود . اینها حوضچه‌های طبیعی سنگی است ، که آب برای مدت بیشتری در آنها می‌ماند . به زودی از گذر بین کوهها می‌گذریم و دوباره به طرف چپ می‌پیچیم تا دوباره جهت حرکت مابعد طرف شمال غربی می‌افتد و بعد در این جهت به‌راهمان ادامه می‌دهیم . در این جا است ، که گوشه جنوبی پیشرفتگی بزرگ کویر را کاملاً دور زده‌ایم . این پیشرفتگی در پشت کوه نخجیرما را وادار کرد، که دو روز به طرف جنوب شرقی برویم .

دوباره رگه‌هایی از يك زمین هموار رو به رویمان گسترده می‌شود و تا پای کوه سرومان ادامه می‌یابد . در سمت چپ منطقه شنهای روان ، با تپه‌های شنی نسبتاً بزرگ و کاملاً بی‌گیاه قرار دارد . بنابراین ما هنوز تماس با صحرای شن را ، که مرزهای مشخصی دارد ، از دست نداده‌ایم . صحرایی که حالت مشخص بسیار جالبی از جغرافیای فیزیکی این کشور را تشکیل می‌دهد و در نقشه‌ها اشاره‌ای به آن نشده است . وقتی که ساکنین چوپانان از این نوار شنی صحبت می‌کنند ، آنرا ریگ جن می‌نامند ، که من چندبار این اسم را شنیده بودم .

من بیشتر از دو ساعت پیاده رفته بودم و طبق معمول دوباره با میل به پست مراقبت مطمئنم ، به جای کوچکی که در میان دو کوهان شتر محبوبم قرار دارد ، برمی‌گردم . درست در این محل ، در دوجا ، صدها هندوانه وحشی ، که بزرگتر از سیب نیستند ، به چشم می‌خورد ، که شکلی زیبا دارند و تازه و سخت هستند . این هندوانه‌ها عطر گوجه‌فرنگی را دارند و من که از راه رفتن گرم شده‌ام ، میل دارم از آنها بخورم . این هندوانه‌ها مثل گنه‌گنه تلخ هستند . یکی از شترها ، که به یکی از این میوه‌های زرد و پرآب دندان زد ، فوراً آن را تف کرد و صورتش را در هم کشید و سرش را پایین انداخت . در عوض این هندوانه‌ها ، برای يك برف بازی غیر منتظره ، که همراهانم شروع کردند ، خیلی خوب بود . آنها این میوه گول‌زن را به سر و کله هم می‌کوبیدند . عباسقلی بگک یکی از آنها را طوری به سر حبیب‌الله

کوبید ، که هندوانه به اطراف پاشید . حبیب‌الله برای این که انتقام بگیرد ، دامنش را پر از هندوانه کرد و به تعقیب فزاق ماهر پرداخت . البته بدون این که نتیجه‌ای بگیرد . ایرانیها به این میوه هندوانه صحرايي می‌گویند .

کوه سرومان را پشت سرمی‌گذاریم . در دامنه شمالی این کوه يك چشمه آب شیرین قرار دارد ، که سرومان نامیده می‌شود . در کنار این چشمه يك کلبه سنگی ساخته شده است . حبیب‌الله برای آوردن آب با يك شتر و دو مشک به این چشمه می‌رود . در سمت چپ تپه‌های شنی ۲۰ تا ۳۰ متری قرار دارند و در غرب شمال غربی ادامه صحرای شن به چشم می‌خورد . پشته‌های تپه‌های شنی خطوط کاملاً مشخصی دارند و با رنگ سرخی که دارند ، شباهت زیادی به کوههای اطراف دارند . میان حاشیه شمالی نوار شن و دامنه جنوبی هزار دره ، زمین خالی از شن است . در این جا آبرفتگیهای چندی به چشم می‌خورد ، که به کویر که در غرب این منطقه قرار دارد ، منتهی می‌شوند . البته این محل بدون شن ، يك گودال طشت مانند بسیار بزرگی است ، که آب باران همه کوههای اطراف در آن جمع می‌شود . آب ، مثل این که به طرف دریا سرازیر بشود ، از هر طرف راهی به این گودال بزرگ می‌یابد . کویر ایران قسمتی است از سلسله کویری که از منچوری شروع می‌شود و از صحرای گبی و تا کلامکان و ترکستان و ایران و عربستان و لیبی و صحرا ، تا سواحل غربی آفریقا ادامه می‌یابد . يك کمر بند کویری غول پیکر ، که شباهت زیادی به بستر يك رودخانه خشک دارد . در این جا هوا خشک است و بارانی که در داخل مرزهای کویر می‌بارد ، برای ایجاد دریاچه‌ای در طشتك کویر کفایت نمی‌کند . با این وصف امروز هم کویر شباهت زیادی به دریاچه دارد و از بسیاری جهات اثری در يك بیننده می‌گذارد ، که يك دریا .

راه ما دوباره به يك دره پهن برمی‌خورد . دره‌ای که در غرب به کویر منتهی می‌شود و در سمت شرقی ، تا دورها ، تا جایی که جلو افق را کوههای کوچکی گرفته‌اند ، امتداد دارد . شیب تند این کوهها به طرف جنوب و شیب ملایم و هموارشان به طرف شمال نشان می‌دهد ، که در این حوالی سقوط سنگها در همه جا یکسان است . میدان دید به نوار شنی در سمت چپ رفته‌رفته بازتر می‌شود . در سمت چپ تپه‌های شنی چهل و حتی تا پنجاه متر ارتفاع دارند .

از چند آبرفتگی کوچک می‌گذریم و از يك گذر كوچك بالا می‌رویم . تنها فایده این گذر این است ، که بین دره پهن یاد شده و دره دیگر مرزی درست می‌کند . ما تا اتراق دیگر از این دره اخیر بیرون می‌رویم . زمین شنی و خیلی کم حاصل است . در این جا هیچ جا اسمی نداشت و به طوری که راهنمایمان می‌گفت ، پس از این در این دره نه چاهی وجود دارد و نه چشمه‌ای . يك نوار شنی كوچك ، که در حدود يك متر پهنا دارد ، از تپه‌های شنی كوچك و آزادی تشکیل یافته است ، که ارتفاع این تپه‌ها به حداکثر سه متر می‌رسد . راه در میان این تپه‌ها به حالت مارپیچی ادامه دارد . کم‌کم شنهای درشت بیشتر می‌شود و دیگر تپه‌ای شنی به چشم نمی‌خورد و گیاهان صحرائی متراکم‌تر می‌شوند .

این سؤال پیش می‌آید ، که در دودره‌ای ، که تقریباً به موازات هم قرار دارند و فاصله‌شان از یکدیگر خیلی کم است ، اوضاع و احوال چگونه می‌تواند تا این اندازه متفاوت باشد . چرا در دره پهنی که ماکمی پیش ترکش کردیم ، شنهای روان ، شبیه تپه‌های آسیای مرکزی روی هم انباشته شده‌اند ، در صورتی که در دره‌ای که الان در آن قرار داریم ، فقط چند تپه كوچك تنها ، در يك محل ، برای خود جایی دائمی گرفته است ؟

همه شرایط به وجود آمدن تپه‌های عظیم در این جا هم به همان اندازه وجود دارد که در دره قبلی . اما شاید هم نه ! چون دره اولی به طرف غرب باز می‌شود و به کویر منتهی می‌گردد و شاید هم قطعات خشک کویر ، هنگام گذشتن بادهای غربی از روی تپه‌های شنی ، شن را به باد می‌سپارد و باد آن را به دره مورد بحث می‌آورد . يك سنگ سیاه و لاغر و بینوا به میل خود به کاروان ما پیوسته است . این سنگ از کلبه‌ای که در چشمه سرومان قرار داشت و جز آب چیزی نداشت ، بیرون دویده بود . وقتی که من جلو کاروان حرکت می‌کنم ، این سنگ مثل شبحی از کنارم می‌گذرد و سایه‌اش جلوش می‌افتد ، که البته سایه نصف سایه خود سنگ است . وقتی که من روی شترهستم ، اودر کنار شتر می‌ماند ، همراهانم چشم دیدن او را ندارند . آنها اول او را زیر باران سنگ قرار دادند ، اما او دوباره برگشت . رفتار غیردوستانه نونک تأثیری در او نکرد . گویی مأمور انجام يك مأموریت معین و سری است ، چون به هیچ قیمتی حاضر نبود دست از تعقیب ما بردارد . او سرنوشت

اجتناب ناپذیر یا اهریمنی بود، در قالب سگ . شب جلو چادرم نشست و بعد کاروان را در طول تمام کویر همراهی کرد ، اما هرگز به طور واقعی رام نشد . او با حالتی فیلسوفانه با ما می آمد و بی آن که به فکر ما باشد ، در افکار خودش غرق بود . غذایش را مجانی دریافت می کرد و به خوبی پاس می داد ، اما نسبت به همه ما بیگانه بود . ما او را سیاه سگ می خواندیم و با سیاهی مطلق که تا پوزه اش او را پوشانیده بود ، در زمین زردرنگ حالت کاملاً مشخصی داشت . او وقتی که در جلو و یا پشت و یا در کنار کاروان می دوید ، مثل این بود ، که بدون آرامش و آسایش رد چیزی گمشده می گردد (شکل ۸۵) .

ساعت چهار بعد از ظهر است و هنوز همه زنگهای مادر دامنه هزار دره می کوبند . ردیف بی پایانی از دره های کوچک و کوتاه و نسبتاً پهن ، که در میان پیشرفتگیهای کوه دیده می شود ، نشان می دهد ، که اسم هزار دره ، در مورد این محل بسیار مناسب است . برش کوهستان ، به رنگ سیاه ، در زیر خورشید غروب قرار دارد . ما راه خود را به طرف شمال غربی ادامه می دهیم و در دره ، آهسته از کتلی بالا می رویم . پیش از این که به بالای کتل برسیم ، چون راهی که در طول روز رفته بودیم کفایت می کرد . اتراق شماره ۱۸ را در وسط بیابان خدا برپا ساختیم . سنگ این جا از نوع سنگهای آهکی است . ارتفاع این جا از سطح دریا ۱۰۹۷ متر است .

دوتا شتر کاروانمان که باز نشسته هستند ، به طور رقت انگیزی لاغر شده اند و به خاطر خوابیدن زخمهایی در سینه شان پیدا شده است ، زخمهایی که اصلاً قصد خوب شدن ندارند . پوست مچ پایشان هم ساییده شده است و چون موقع راه رفتن این زخمها به هم مالیده می شوند ، بایستی زخمهایشان را بست . آنها اقلاً می توانند به خود بیالند که اشتهایشان خیلی خوب است و اگر بتوانند مدتی استراحت بکنند ، مسلماً دوباره به حال خواهند آمد . البته ما تاجایی که ممکن است رعایت حال این دو شتر را می کنیم . آنها بار کاملاً سبکی دارند .

وقتی که روز بعد ، طبق معمول ساعت هشت صبح راه افتادیم ، هوا آن قدر سرد بود ، که اگر می خواستیم گرم بشویم ، می بایستی پیاده می رفتیم . درست پشت اتراق بالاخره به کتل کوچک دره بزرگ رسیدیم و از بلندی این کتل چشم اندازی تازه به صحرای پربوته و قسمتهای بلند کوه جندق ، کوهی که دیروز آن را دیده بودیم ،

به دست آوردیم. پس از مسافتی به حوض پنج می‌رسیم. این جارا از این روی حوض پنج می‌نامند، که تاجندق پنج فرسخ فاصله دارد، اما این فرسخها بایستی کوتاه‌تر بوده باشند. دره بزرگ در این جا از غرب شمال غربی به شرق جنوب شرقی امتداد می‌یابد و معلوم می‌شود، کتلی که ماهمین الان از آن گذشتیم، يك گذر درجه دوبره، چون زمین هنوز هم در جهت راه ما سربالا می‌رود. این جا، در بلندی، در وسط دره يك آبرفتگی پهن وجود دارد، که به طرف شرق می‌رود و در شرق جنوب شرقی به يك پیشرفتگی جنوبی کویر، که کویر شور و کویر مریجون نامیده می‌شود، می‌پیوندد. من باید بعداً با این پیشرفتگی کویر به طور کامل آشنا بشوم. حالا ما واقعاً در يك شبه جزیره، در زمین خشک قرار داشتیم، که به طرف شمال دریا امتداد می‌یابد.

پشت يك گذر بلند (۱۱۹۴ متر)، که گذشتن از آن برای شترها مشکل می‌شود، دوباره به يك حوض یا آب انبار به نام حوض سه می‌رسیم. حوض سه به این خاطر، که از این جا تا جندق سه فرسخ به حساب می‌آید.

کاروانی که از شش شتربان و ۲۶ شتر تشکیل یافته است، در راه خود به سمنان در این جا اتراق کرده است. آنها پس از یازده روز به سمنان می‌رسیدند. آنها از یزد می‌آمدند و از یزد ۱۶ روز در راه بودند، تا به حوض سه رسیده بودند. می‌گفتند، که در خدمت سید محمد باقر اردکانی هستند. بازرگان ثروتمندی که در انارک زندگی می‌کند و در اردکان متولد شده است. آنها به اردکان، اردکون می‌گفتند. این کاروان چای و پارچه، نخ سفید هندی و حنا از جنوب ایران به طرف شمال می‌برد. کالای انگلیسی در بندرهای خلیج فارس، مخصوصاً در بوشهر، از کشتی تخلیه می‌گردد و بعد به یزد آورده می‌شود. این مردمی که الان در حوض سه هستند، کالاهای همراهشان را از یزد به سمنان می‌برند. آنها همیشه شبها حرکت می‌کنند و به طوری که خودشان می‌گفتند، در يك شب هفت تا هشت فرسخ پشت سر می‌گذارند. شترها شبها بهتر کار می‌کنند. آنها از نسلهای زیادی، به این طریق از سفر عادت کرده‌اند. شترها ساعات روشن روز را صرف چریدن می‌کنند. شب در هوای سرد و بی‌باد خسته نمی‌شوند و سنگینی بار را کمتر احساس می‌کنند. ما چون روزها شترهایمان را به کار وا می‌داشتیم، آنها را خسته می‌کردیم. آنها به ما توصیه کردند، که مثل آنها شب حرکت نکنیم و از عادت خودمان دست برداریم،

اما من به آنها توضیح دادم ، من تك و تنها به این جا آمده‌ام ، تا این کشور را ببینم و اگر در تاریکی شب حرکت بکنم ، از دیدن کشور محروم خواهم بود .  
 آنها در حالی که در باد پناه گنبد چاه نشسته بودند و نان می‌خوردند و پیاله آبشان در جلویشان بود و کوزه پرآبی در وسط مجلس خود داشتند (شکل ۸۶) ، در چشم‌انداز مرده ، انجمن زیبایی به وجود آورده بودند . یکی از آنها مشغول شترها بود (شکل ۸۷) که قبل از حرکت ناهارشان را دریافت می‌کردند ، چون اتفاقاً امروز قرار بود ، که کاروان يك بار در نور خورشید حرکت بکند ، تا قبل از تاریک شدن هوا به جندق برسد . وقتی که شترهای من از کنار رفقایشان ، که مشغول بلعیدن بودند ، می‌گذشتند ، این رفقا شروع کردند ، با صدای گرفته و غضبناك به نعره کشیدن و کف بنفش رنگی از دهانشان آویزان شد .

شتربانها همین که سگ سیاه را دیدند ، گفتند که این سگ مال آنها است . ما از آنها تقاضا کردیم ، چیزی را که قانوناً به آنها تعلق دارد ، از ما بگیرند . اما ما هنوز ، در راهمان به طرف شمال مسافتی پشت سر نگذاشته بودیم ، که سگ سیاه دوباره با سرعت از کنارمان گذشت و با فاصله کمی مارا همراهی کرد . به نظر این سگ از یزدیها بدرفتاری دیده بود و وقتی که سر افکنده و بوکشان از کنارمان گذشت ، دیبال رد پای آنها نمی‌گشت .

در حوض سه ، راه ما به راه کویری علم ، که راه دیگری بود و از پایین راه می‌گذشت ، پیوست . حالا دوراهی که به هم پیوسته‌اند ، رفته رفته مشخص تر و کوبیده تر می‌شود و به طرف شمال شرقی قوس می‌زند و هرآن به دامنه غربی کوه جندق نزدیک می‌شود . آن سوی برش بنفش رنگ بونیگو ، در سمت غربی ، در دورها يك کوه کمرنگ که در حاشیه کویر قرار دارد ، دیده می‌شود . جایی که باید در آن جا از شن خبری نباشد . این کوه ، کوه عین الواهر [؟] نامیده می‌شود . همه آبرفتگیهای خشک و اغلب گود و پرمانعی ، که ما الان از آنها می‌گذریم ، به طرف شمال غربی امتداد یافته و به کویر منتهی می‌شوند .

پس از این که تپه تنهایی را در سمت چپ خود پشت سر می‌گذاریم و کوههای پشت سرهم را هنوز هم در سمت راست خود داریم ، زمین رو به رویمان چشم‌اندازی باز پیدا می‌کند . در سمت شمال کویر را می‌بینیم ، که مثل يك دریا ، با رنگهای

متغیر بنفش وزرد و آبی ، با خطوطی افقی می درخشد . اگر هوا صاف می شد ، می شد کوههایی را ، که در ساحل شمالی کویر سرکشیده اند ، دید ، اما بادی که الان می وزد هوارا به رنگ گرفته ای در می آورد و در نتیجه کویر این گمان را در آدم به وجود می آورد که دریایی را رو در روی خود دارد . دریایی با افقی بی نهایت دور و مسطح ، که در آن هیكل بسیار ضعیفی از برآمدگیها به زحمت دیده می شود .

حوض گزسون [گزستان] ، حوض دیگری است در يك فرسخ و نیمی جندق . راهمان را تا دورها می بینیم ، که مانند نواری کمرنگ ، مثل مار از برآمدگیهای زمین واز میان آبرفتگیهای مختلفی می گذرد ، که اغلب چند متر گودی دارند و سنگلاخی هستند . کوه جندق رفته رفته واضح تر می شود . در شمال ، بلندترین قسمت این کوه ، که رو به کویر نمك دارد ، هنوز کمی برف دارد .

در سمت راست ، در يك دره بزرگ ، بستر رودخانه ای با پله های کاملاً مشخصی پیدا می شود ، که با پیچ تندی به طرف شمال می پیچد و به طرف جندق سرازیر می شود . از این جا قناتی که آب جندق را تأمین می کند شروع می شود . ماحالا کاملاً از کنار ردیف چاههای این قنات به طرف پایین پیش می رویم . تلهای خاك اطراف دهانه چاهها رفته رفته کوچکتر می شوند و بالاخره آب از کانال زیر زمینی قنات بیرون می آید و در جویی مستقیم و روباز به راه خود ادامه می دهد . این جوی در بالای يك بلندی کنده شده است و يك متر از زمینهای اطراف ارتفاع دارد . آب این جوی به خاطر علف ونی ، که به عرض يك پا در کنار جوی روئیده است از تبخیر در امان است . نزدیک این آب يك آسیاب زیر زمینی قرار دارد . پلکانی کوچک به پایین آسیا می رود و در این جا آب قنات يك سنگ افقی را به حرکت در می آورد . کمی بعد چادرهایمان را در اتراق شماره ۱۹ در حاشیه جنوبی جندق برپا می کنیم . دهکده بزرگی که مانند منطقه اطراف خود زرد رنگ و بایر است .

## تدارکات سفر کویر

با ورود به جندق هنوز برایم روشن نبود ، که حالا از جندق به بعد ، از کدام راه به سفرم ادامه بدهم . آیا بایستی - به جای این که مستقیماً به طبس و سیستان بروم - واقعاً زحمات و مشکلات عبور از کویر را ، که احتمالاً رفت و برگشتش ۴۰۰ کیلومتر شتر سواری بود ، متقبل می‌شدم ؟ اما من می‌خواستم ، کویر نمک را از نزدیک ببینم و پیش از این که چادرها برپا بشوند ، بروسواسم چیره شده بودم و چند نفر راه بلد را خبر کرده بودم که بلا فاصله با آنان وارد مذاکره شدم .

یکی از این راه بلدها گفت : « البته ! شما می‌توانید در این جا شتر اجاره بکنید و جمازه‌م می‌توانیم برایتان پیدا بکنیم . با این جمازها می‌توان از بدترین نقطه کویر يك روزه گذشت ، اما شاید صاحب عادت نداشته باشد ، با يك چنین سرعتی به جلو بشتابد . شاید شما از مسافرت چاباری خسته بشوید . »

« اگر شما خودتان تاب مسافرت چاباری را دارید ، من هم آن تحمل می‌کنم . »  
« ما سفر را طوری ترتیب می‌دهیم ، که آن قدر بتازیم تا بالاخره تکان ما را خسته بکند ، بعد مسافتی پیاده می‌رویم و بعد دوباره سواری می‌شویم . در کویر باید با شتاب حرکت کرد . ما در يك حرکت ، کویر را از جنوب به شمال طی می‌کنیم و در این راه ، يك یا حد اکثر دو بار ، به اندازه نیم ساعت استراحت می‌کنیم ، تا شترها از غذایی که همراه بر می‌داریم بخورند . در زمین سفت فقط روزها حرکت می‌کنیم . »

ناگهان مردی از میان انبوه جمعیت فریاد زد : « من حاضرم باشم بیایم . من به کرات در کویر بوده‌ام . اما من مزد خوبی می‌خواهم ! »

« و من می‌توانم سه تا جمازه عالی به شما اجاره بدهم . آنها الان در پنج فرسخی این جا می‌چرند . اما اگر شما آنها را بخواهید ، آنها فردا در این جا خواهند بود و بعد



من می‌توانم شمارا پس از توافق همراهی بکنم .»

پرسیدم : « چقدر کرایه می‌خواهید ؟ ما مستقیماً به حسینان می‌رویم و بعد از طرود به خور برمی‌گردیم .»

مرد جواب داد: « سی‌تومن » من از این قیمت کم متعجب بودم ، مخصوصاً که می‌خواست يك شتر چهارمی هم همراه بردارد، که چون این شتر مورد استفاده خودش قرار می‌گرفت ، احتیاجی نبود که برای این شتر چیزی بپردازیم .

« يك چنین سفری در کویر چه قدر طول می‌کشد ؟ »

« این مربوط به این است که صاحب چه قدر تحمل داشته باشد و هوا چه طور باشد . اگر وقتی که ما به حاشیه کویر می‌رسیم باران بیاید ، باید در آن جا منتظر هوای بهتری باشیم . اگر در وسط کویر نمک گرفتار باران بشویم ، شترها حتی يك قدم هم نمی‌توانند بردارند و باید دوباره توقف بکنیم و آن قدر صبر بکنیم تا زمین خشک بشود . اما اگر هوا خوب باشد ، این سفرده روز طول می‌کشد ، بعلاوه يك روز استراحت در حسینان و يك روز دیگر در طرود . »

مطالعات ما برای این شب کافی بود . اما هرچه بیشتر درباره این سفر صحبت می‌کردیم ، میلیم به این سفر پر شتاب از میان کویر بیشتر می‌شد . حالا دیگر دودل نبودم . با کمال میل حاضر بودم ده روز وقت و راحتی کمی را ، که در چادرم در کنار منقل آتش داشتم ، قربانی بکنم .

حالا می‌خواستم به هر قیمتی که شده است کویر را از نزدیک ببینم . از همراهان خودم کافی بود که فقط غلامحسین مرا همراهی بکند . او در خور متولد شده است و کویر را قبلاً دیده است . چادر و رختخواب لازم نبود . فقط به لباس گرم و آذوقه چند روز احتیاج داشتیم .

سفر تاکنون یکنواخت و بی‌خطر بود . حالا اقلان کمی جرأت به خرج می‌دادیم و تنوعی در زندگی یکنواخت عادی پیدا می‌شد و اگر این سفر به طوری که می‌گفتند ، واقعاً سفر پردرد سری باشد ، این که بعداً می‌توانم به زندگی آسوده‌ام در میان کاروان بازگردم ، می‌تواند چیزی باشد خوب و مطبوع . البته نمی‌بایستی امیدوار باشم ، که اکتشافات جغرافیایی گرانقیمتی داشته باشم ، چون قبلاً دو نفر اروپایی از کویر بزرگ و یاب‌ه طوری که روی نقشه‌ها نشان داده شده است ، ازدشت کویر ، گذشته‌اند .

من فقط به خاطر این که از دو خط متفاوت می‌گذرم، می‌توانم برداشتی اساسی‌تر و چند جانبه‌ای داشته باشم .

حدود ساعت هفت صدای کوبش آهسته و خفه زنگهایی که به مانزدیک می‌شدند، شنیده شد . کاروانی بود از یزد . این کاروان هم می‌خواست از کویر بگذرد . کربلایی محمد علی ، که تا این جا ما را همراهی کرده بود و به من بااطلاعات اساسی خود از جغرافیای این حوزه بهترین خدمتها را کرده بود ، مزدش را دریافت کرد . او می‌خواست صبح روز بعد دوباره به انارک برگردد .

شب آسمان صاف و هوا سرد بود و درجه حرارت حتی زیر صفر بود . این نشانه خوبی بود . به من گفته بودند ، که در کویر هوای خوبی خواهیم داشت . ماه کم کم بالا می‌آمد . ماه بایستی به زودی یکی از بایرترین مناطق روی زمین را به طور عمودی روشن می‌کرد . این هم چیزی بود به سود مسافری شب . البته اگر من از همراهانم جدا می‌شدم ، امکان داشت که در بین راه مرا لخت بکنند ، اما این سفرسفری بود که می‌بایستی انجام می‌گرفت . همه همراهانم را از نقشه‌ام مطلع کردم و در نبودن خودم عباسقلی بگک را سرپرست قافله کردم و به دیگران گفتم، که هر کس از سرپرست جدید فرمان نبرد ، مرخص خواهد شد .

وقتی میرزا گفت : « عباسقلی بگک *Charg' h' affaires* ما می‌شود . » ، خیلی جا خوردم . معلوم شد ، که او این کلمه را از سفارت در تهران قاپیده است و تنها کلمه فرانسوی بود ، که بلد بود .

روز ۲۸ ژانویه هم با ۵/۵ درجه زیر صفر در شب ، هوا صاف بود و من به خودم وعده خوبی را دادم . حالا بیشتر از همیشه به علائم هوا دقیق بودم ، چون حالا همه چیز تابع هوا بود . روز صرف تهیه تدارکات و مشورت شد و طبق معمول از چند نفر مطلع ، درباره اوضاع و احوال ده و جغرافیای این حوالی و راهها پرسیدم . عالیترین مقام اداری جندق با کارمندی است ، که عنوان کلانتر دارد و مستقیماً تحت سرپرستی نایب حاکم خور قرار دارد ، که خود این نایب حاکم تحت نظر حاکم سمنان است . با این که کویر مرزی کاملاً طبیعی بین آنها درست می‌کند ، با این همه جندق تابع سمنان است . این ده در حدود ۲۵۰ خانه دارد و جمعیتش بین ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر است . ارتفاع جندق از سطح دریا ۹۹۸ متر است .

محصول جندق هندوانه ، انگور ، انار ، سیب ، گلابی ، زرد آلو ، انجیر و توت ، چغندر سرخ و سفید ، پیاز ، سبزی ، گندم ، جو ، ارزن و پنبه است . علاوه بر اینها ساکنین جندق به کار دامداری و حمل و نقل کالا هم می‌پردازند . این ده ۳۰۰۰ گوسفند و ۶۰۰ شتر و تعدادی خر و استر فقط يك اسب دارد . در این جا از گاو اصلاً خبری نیست ، اما در همه خانه‌ها مرغ و خروس نگهداری می‌شود . بیشتر شترها در زمستان بیکارند و در غیر این صورت در خدمت کاروانها ، به شیراز ، یزد ، شاهرود ، تهران ، سبزوار ، مشهد ، اصفهان و طبس می‌روند . بیشتر کاروانهایی که از یزد و سایر نقاط جنوبی به سمت شمال می‌روند ، از راهی می‌روند ، که از جندق می‌گذرد . از جندق تقریباً هر روز کاروانی حرکت می‌کند ، تا از کویر بگذرد و در بجهت حرکت رفت و آمد ، روزی در حدود صد تا دویست شتر در حال رفت یا آمد هستند .

با این که در تابستان به ندرت باران می‌آید و یا هرگز از باران خبری نیست و سطح زمین خشک و در نتیجه گذشتن از کویر آسان تر است ، قاعدتاً بیشتر کاروانها در فصل سرما حرکت می‌کنند . البته در تابستان گرما غیر قابل تحمل است و آب چاهها شورتر از مواقع دیگر است .

کاروانهایی که به طرف شمال می‌روند بارشان معمولاً پارچه و پنبه و پشم ، چای هندی ، حنا و سایر رنگها ، دارچین ، فلفل و ادویه‌هایی از این قبیل است . کاروانهایی که در جهت مخالف حرکت می‌کنند ، شکر ، نفت ، روغن ، پارچه‌های روسی ، آهن و سایر لوازم بقالی به یزد می‌برند . مختصر این که جندق گره و ایستگاه استراحت يك راه کاورانروی نسبتاً بزرگ بین شمال و جنوب ایران است . از این روی این ده کمتر از طبس از دنیای خارج بریده است . جندق با يك راه ۱۷ فرسخی به خور مربوط شود . راه جندق و خور از دهکده پیش گزو ، چاه نو ، سرگدار و عباس آباد می‌گذرد . مانند حسینان ، در حاشیه شمالی کویر ، جنوب جندق ، محل استراحت بازگشت کاروانهایی است که می‌خواهند وارد کویر بشوند ، هر دو محل شبیه شهرهای ساحلی دریاچه‌ها هستند . کاروانی که به طرف شمال می‌رود ، معمولاً یکی دو روز در جندق استراحت می‌کند و وقتی حرکت می‌کند ، که هوا خوب باشد ، اما همین که حرکت کرد ، شتاب می‌کند . تا جایی که امکان دارد بدون صدمه به حسینان برسد . کاروانهایی هم که از شمال به جندق می‌آیند . پس از سفر پرشتابی که

داشته‌اند ، استراحت کمی را به خود روا می‌دارند و خوشحال هستند ، که کویر خطرناک را به خوبی پشت سر گذاشته‌اند .

خود ایرانیها در جندق این احساس را دارند ، که در ساحل دریا زندگی می‌کنند . بنا به روایت ، کویر در زمان انوشیروان ، یعنی ۱۳۵۰ سال پیش ، دریاچه بزرگی بوده است . در سمت غربی این دریاچه رود بزرگی به نام قاراچای ، که از همدان وساو می‌آمد ، به دریا می‌پیوست . حتی در این روایت حقیقتی نهفته است . مسافری که از کویر می‌گذرد ، ناخودآگاه این برداشت را دارد ، که کویر دریایی گم شده است . در مجموع هوا در این جا ، مثل هوای آسیای مرکزی ، رفته رفته خشک تر می‌شود ، اما ظاهراً پیشرفت خشکی در همه جا یکسان نیست . دست کم اهالی جندق تأکید کردند ، که ۲۰۰ سال پیش راه مستقیمی از جندق به سمنان می‌رفته است . البته حالا این راه کاملاً پاک شده است . از این راه ، به خاطر دریاچه نمکی که در جنوب سمنان به وجود آمده است ، دیگر استفاده نمی‌شود . آب این دریاچه را رودی که از سمت غرب ، از خوار می‌آید تأمین می‌کند . در این جا پیدایش یک دریاچه را نمی‌توان نتیجه افزایش آب و یا رطوبت هوا و یا افزایش بارش دانست . در کویر دریاچه نمک پدیده‌ای است زودگذر ، که عمق چندانی ندارد . در این جا ، با مقایسه دریاچه های لوپ ترکستان شرقی ، تغییر موقعیت دریاچه ها با سرعت و سهولت انجام می‌گیرد . یک دریاچه نمک کم عمق خیلی زود از مواد سخت پر می‌شود و در این صورت آب مجبور است ، که محل پست تری را بجوید . به این ترتیب به مرور دریاچه ها تغییر مکان می‌دهند . حالا نوبت جندق و سمنان بود ، که اقلای قسمت‌هایی از آن در زیر آب قرار بگیرد .

ساکنین جندق هم چنین راهی را می‌شناختند ، که روزگاری از چشمه کریم به محل آنها می‌رفت و به طور مایل از کویر می‌گذشت . اما آنها می‌گفتند ، که چون امروز کویر در حوزه این راه غیرقابل عبور است ، این راه به دست فراموشی سپرده شده است . بنابراین پشیمان نبودم ، که چرا از این راه استفاده نکرده‌ام ، حتی اگر در کوه نخجیر در خودم این حوصله را می‌یافتم ، که دست به این کار بزنم . چوپان پیری که در کوه نخجیر به من گفته بود ، که این کار غیرممکن است ، حقیقت گفته بود .

از اطلاعاتی که درباره راههای سابق به دست می‌آید، می‌توان به نتایج جالب توجهی رسید. البته این نتایج با این حقیقت، که هوا رفته رفته خشک تر می‌شود، در تباین است. چون اگر کویر با تمام کلیتش در حال خشک شدن می‌بود، امروز از راههای ۲۰۰ سال پیش استفاده بیشتری می‌شد. اما این وضعیت با همواری بی‌نهایت منطقه و در نتیجه تغییر محل انباشته‌های آب ارتباط نزدیکی دارد. گودالی که اول در این جا وجود داشته است و زمانی پر آب بوده است، به مرور از مواد بسیار نرم و سختی، که آب از همه کوههای اطراف همراه آورده است، لبالب گردیده است. اگر هم کویر با چشم غیر مسلح به صورت کفه همواری به نظر می‌آید، این همواری دلیل این نمی‌شود، که این سطح هموار از موجهای خیلی پستی برخوردار نباشد. این موضوع خیلی امکان دارد، که همواره در قسمت‌های مرکزی کویر حفره‌هایی به وجود می‌آید. چون حاشیه کویر، که رودخانه‌ها و جویبارها در آن خاک و گل انبار می‌کنند، تا مرکز کویر فاصله زیادی دارد. ایرانیها هم به خوبی احساس می‌کنند، که زمین در نتیجه انبار شدن مواد حمل شده وسیله آب ارتفاع می‌گیرد. وقتی از آنها پرسیدم، آیا می‌توان هنوز هم نشانی از راه قدیمی چشمه کریم پیدا کرد، جواب دادند: «نه آقا، کویر نمک بالا آمده است.» یعنی خاک و گل قسمت‌های قدیمی کویر را پوشانیده است و تمام نشانه‌های راههای قدیمی را از بین برده است.

حالا لازم بود، که من خودم فرصت داشته باشم، تا این کویر ناشناخته و بدنام را ببینم. احساس می‌کردم، که در ساحل دریای خطرناکی هستم که بایستی با قایق‌های بدی از آن گذشت. این قدر معلوم بود که: تنها خطری که تهدید می‌کند باران است. این خطر برای من دو برابر بود، چون اگر هم می‌توانستم بدون مزاحمت هوا، به شمال کویر برسم، امکان داشت، که باران راه بازگشت را به رویم ببندد و این موضوع دست کم سبب بشود، که هفته‌ها در حاشیه کویر منتظر بمانم و نتوانم خودم را به همراهانم برسانم. در هر حال می‌توانم مشخصات دقیق برش عرض کویر را در دو خط مختلف رفت و برگشت ثبت بکنم و روی نقشه بیاورم. با کمک تجربه‌هایی که مسافری دیگر، از کویر و اطرافش جمع کرده‌اند، برایم امکان خواهد داشت، که نقشه کاملاً دقیقی از مرزهای کویر نمک تهیه بکنم.

در انتظار کشتیهای کویر، کار دیگری جز این نداشتم، که با ساکنین ده

بشپنيم و با آنها صحبت بكنم ، نقاشي بكنم و عكس بردارم (شكل ۸۸ و ۸۹ و ۹۰) و در دهكده بزرگ به گردش بپردازم . وقتي كه ساعت يك بعد از ظهر، پرده‌اي از ابر سبك تمام آسمان را پوشاند، به من گفتند ، كه اين ابرها هنوز نمي‌توانند نشانه باران باشند ، چون بعضي وقتها ابرها توده‌هاي ارتفاع گرفته مه هستند و درنتيجه باران زايستند . به همان اندازه‌اي كه كاروانها از باران ناراحتند ، جندقيها از آن خوشحال .

تابستانها هوا در جندق گرم است ، اما مثل خور يا طبس سوزان نيست . از بادگيرهايي كه در پشت بام خانه‌هاي زيادي به چشم مي‌خورد ، معلوم است كه در اين جا هم گرما مي‌تواند حسابي خودش را نشان بدهد . اين بادگيرها برجهاي چهارگوشي با شكافهاي عمودي شكلي هستند . بادي كه از روي بام خانه‌ها مي‌گذرد وسيله اين شكافها گرفته مي‌شود و بعد هوا به داخل اتاق راه مي‌يابد و اتاق به خاطر اين باد تا حدي خنك مي‌شود . بعضي از اين بادگيرها در هرچهار طرف شكاف بادگير و بعضي ديگرفقط در سمت شمالي خود شكاف دارند و اين نشان مي‌دهد، كه باد تابستانها در اين جا تقريباً هميشه از سمت شمال مي‌وزد .

خيابانها و كوچه هاي جندق واقعاً چيزي براي عرضه كردن ندارند . اين خيابانها و كوچه‌ها ، راهروها و گذرهاي باريك دومتري هستند ، در ميان ديوارهاي به بلندي دو تا سه متر . اين ديوارها را براي حفاظت باغها و خانه‌ها ساخته‌اند . پنجره‌ها به كوچه باز نمي‌شوند . فقط درگاههاي كوچك و باريك رقتباري با درهاي بدى به كوچه باز مي‌شوند . داخل خانه‌ها با حسادت از چشم دنيا پنهان مي‌شود . وحشتناك مي‌بود اگر يك جفت چشم لامذهب «فاطمه سلطاني» را ، كه در حوض يا جويي حمام مي‌کرد ، مي‌ديد . دو تا مسجد كوچك با گنبدهاي خاكستري رنگ خود منتهاي كوشش خود را مي‌كنند ، تا در ميان مجتمع خانه‌اي كم اهميت ، كمى جلوه داشته باشند . در اين جا ، مثل كوير ، همه‌چيززرد و خاكستري است . در قسمت جنوبي ده گورستان قرار دارد ، با گورهاي ساده و خاكي . چادرهاي ما در مرز اين گورستان برپا شده است و مرده‌ها همسايگان نزديك ما هستند . در اين جا كاروانسرايي وجود ندارد ؛ فقط خرابه‌هاي يك آسايشگاه كارواني به چشم مي‌خورد . بازرگانان مسافر ، كه با شترهايشان به اين ده مي‌آيند ، خارج از ده ، در محل بزرگي اتراق مي‌كنند .

يك میدان بزرگ هم وجود دارد .

امروز به زحمت می‌شد کسی را دید . وقتی که در کنار قلعه قدیمی ایستادم، در دورها دو نفر دیده می‌شدند . اما باید خبر گردش من در ده ، با سرعت در تمام ده پیچیده باشد ، چون پس از این که دو ساعت در بیرون نقاشی کردم ، شاید ۲۰۰ مرد و پسر بچه تا چادر مرا همراهی کردند .

قلعه ده ، با این که قسمت اعظمش ویران است، تنها جای دیدنی جندق است. این قلعه عبارت است از يك چهاردیواری ، که در هر گوشه‌اش برجی دارد. این قلعه يك دروازه دارد و در مجموع منظره‌ای دارد کاملاً اسلامی و آسیایی ، که جالب است. پایه دیوارها از سنگ ساخته شده است و جز این بقیه دیوارها از خشت ساخته شده است . وقتی از عمر قلعه پرسیدم ، جواب دادند ، که آنرا انوشیروان بزرگ ساخته است . پادشاهی که از سال ۵۳۱ تا ۵۷۸ با قدرت و دادگری در ایران حکومت کرده است . هر چه باشد ، به هر حال از حالت قلعه و سبک ساختمان برمی‌آید ، که خیلی قدیمی است و با اطمینان می‌توان گفت ، که جندق دست کم همان قدر عمر دارد ، که این قلعه . اگر هم این قلعه بیشتر از چند صد سال عمر نمی‌داشت ، دیوارهایش این دلیل گویا را عرضه می‌کنند ، که اهمیت این حوالی پیشترها بیشتر از امروز بوده است و راهی که از میان کویر به سمت شمال می‌رود ، نگهبانی و استحکامات خوبی لازم داشته است . با این ترتیب این موضوع هم ثابت می‌شود ، که راه بین جندق و حسینان يك راه قدیمی است و کویر نمک در جایی که این راه را در برمی‌گیرد ، حالتش را از صدها سال به این طرف تغییر نداده است . آدم این برداشت را دارد، که احیاناً در کویر ، از شمال به جنوب يك برآمدگی وجود دارد ، که کویر نمک را به دوطشت بزرگ و یا دو گودال بزرگ تقسیم می‌کند و راه جندق به حسینان و راه خور به طرود از روی این برآمدگی می‌گذرد. شاید کافی است، که این برآمدگی فقط يك یا دوپا از اطرافش بلندتر باشد، تا بتواند برای کاروانها راهی کافی و مطمئن عرضه بکند. در سمت غربی جندق کوهستان کوچکی وجود دارد ، که کوه برنج نامیده می‌شود و ظاهراً مس دارد . البته این فلز قیمتی استخراج نمی‌شود ، چون در این جا کسی از آن سردر نمی‌آورد . ۲۳ دهکده کوچک و کم‌اهمیت به حوزه جندق تعلق دارد، که تقریباً همه در جنوب ده اصلی قرار دارند .

شترهايي كه قرار بود بيابند - درست به موقع - جلو چادرمان پيدا شدند . اما اين شترها لاغر و كوچك بودند و به نظرم نمي رسيد ، كه بتوانند يك سفر خسته كننده را تحمل بكنند . ناگزير بلافاصله آنها را رد كردم . درست در اين موقع حساس مرد ديگري خودش را معرفي كرد و مرا مطمئن ساخت كه شترهايي به درد بخور دارد و من مي توانم چهار نفر از بهترين اين شترها را انتخاب بكنم و اگر او نتواند ده روزه مرا از كوير عبور داده و دوباره برگرداند ، مي توانم ۳۰ تومن پولی را كه مقرر مي كنيم ، نپردازم . او علاوه بر اين مبلغ ، مي خواست ، كه من عليق لازم شترها را براي اين سفر در اختيار او بگذارم .

درنتيجه لازم بود ، كه يك روز ديگر درجندق بمانم . پيش از يك چنين سفری ، دو روز استراحت واقعاً خیلی زياد نبود . نگران كننده بود ، كه صاحب شترها از اين كه تغيير هوا نزديك به نظر مي رسيد ، مي ترسيد . با باد شمالي آسمان به شدت از ابر پوشيده شد و شب ديروقت بود ، كه باران ريزی شروع به باریدن كرد . درجه فشار هوا پايين بود و گرمای هوا بيشتر از حد معمول . يعني شب ۱/ . درجه زير صفر بود .

سگ سپاه براي اين كه خواب را بر ما حرام بکند ، هرچه از دستش برمي آيد كوتاهي نمي كند . او ساعتها به صدای پارس خود ، كه در ديوارهاي جندق منعكس مي شود ، پاسخ مي دهد و ما بي جهت اميدواريم ، كه يكي از دو طرف بس بکند . سگ خسته نمي شود و صدای انعكاس هميشه حرف آخر را دارد . اگر بخوام بخوابم ، يا بايد سگ را از خودم دور بكنم و يا اين كه ديوارهاي جندق را خراب بكنم .

شب و روز بعد ، متناوباً يا باران مي آمد و يا برف و تمام روز ابرهاي متراكمی آسمان را پوشانيده بود . مردم جندق مي گفتند ، اگر اين ابرها خودشان را خالي بکنند ، تمام كوير در مدت كوتاهي غيرقابل عبور مي شود . اما پس از باران شديد و كوتاهي سطح كوير چنان لغزان مي شود ، كه شترها مثل اين كه روي يخ راه بروند ، مي لغزند و به زمين مي خورند و اگر باران ادامه بيابد و لاينقطع ببارد ، خاك نمك دار كوير را تا عمق دو تا سه پا گل و شل مي كند و شترها بي آن كه راه نجاتي داشته باشند ، در گل فرو مي روند و كارواني كه تحت اين شرايط در وسط كوير باشد ، سخت گرفتار مي شود . شترها به موقعيت خود كاملاً آشنا هستند . آنها منتهای كوشش خود را



می‌کنند ، اما از پای می‌افتند و در گل فرو می‌روند و نابود می‌شوند . با هوایی که حالا داشتیم ، در هر حال می‌بایستی صبر می‌کردم . بنابراین از نیامدن شترهای جدید ناراحت نبودم . بالاخره خبر رسید ، که کاروان کوچک کویری ، صبح زود روز بعد جلو اتراق ما آماده حرکت خواهد بود .

در جندق هم با اطمینان به من می‌گفتند ، که در این موقع از سال باد جنوب شرقی باران‌زا است ، در حالی که باد غربی آسمان را صاف می‌کند ، ساعت نه بعد از ظهر ، حالتی مستثنی از این قانون پیش آمد . بدین ترتیب که باد جنوب شرقی ابرها را پراکند و گرمای هوا را چند درجه بالا برد . ساعت نه صبح گرمای هوا ۱۱/۵ درجه بود . شبها معمولاً هفت تا هشت درجه سردتر است .

کاروان من دستور داشت ، که سه روز در جندق بماند و بعد پنج روزه به خور برود و در آن جا منتظر من بماند . عباسقلی بگگ مأموریت یافت که از بسته‌ها نگهداری بکند و تمام خرجهای لازم را بکند و میرزا از خرجهایی که می‌شود صورت بردارد و از عباسقلی بگگ انتقام بگیرد ! در ایران سپردن خرج به دست دیگری همیشه گران‌تر تمام می‌شود ، چون ایرانی همیشه حق دلایش را برمی‌دارد . تجهیزات تا حد امکان مختصری ترتیب داده شد . آذوقه عبارت بود از شش مرغ ، چهل تخم مرغ ، انار ، کره ، چای ، پنیر و نان تازه . برای شترها علاوه بر علف خشک ، پنبه دانه هم برداشته شد . يك مشك آب شیرین داشتیم و دو کیسه هیزم و زغال ، وسایل کار و دفترهای یادداشت ، که در راه لازم داشتیم ، در کیسه نرمی جای داده شد . به جای چادر ، سه پایه دوربین بزرگ عکاسی را برداشتم ، که وقتی يك بورخای قفقازی رویش می‌انداختیم ، در هوای بارانی می‌توانست تا حدی پناه بدهد .

موفقیت در این سفر هنوز خیلی قطعی نبود ، شب حرارت هوا تا ۳/۵ درجه بالای صفر پایین آمد و صبح روز سی‌ام ژانویه ، بارانی که به چادرم می‌کوبید ، مرا از خواب بیدار کرد . اصلاً آمیدی وجود نداشت . مه ، کوهها را در شرق و غرب در خود پنهان کرده بود و در سمت شمال ، آن جا که سرزمین خطرناک کویر در انتظار ما بود ، ابرها مثل دیوار و پرده تاریکی آویزان بودند . اما چهار شتر آماده حرکت بودند (شکل ۹۱) . این شترها جماز نبودند . وقتی که آنها را برای آزمایش دواندم ، خیلی زشت بودند ، اما این که مهم نبود . اگر هوا همین‌طور نامساعد باقی می‌ماند ،

مجبور بوديم يا از حاشيه كوير دوباره برگرديم و يا آهسته به راهمان ادامه بدهيم . حدود ظهر يك كاروان صد شتری تجارتي از يزد سررسيد و در همواری پايين جندق اتراق كرد . كاروانسالار اين كاروان به من گفت ، كه آنها جرأت نمی كنند ، كه در يك چنين هوایی وارد كوير بشوند و ناچارند آن قدر در اين جا بمانند تا هوا صاف بشود . اما من نمی خواستم بيشتتر بمانم . به شترسواری جديدم سوار شدم . اين شتر ، در حرکت آهسته و معمولی ما در هر ۱۵۰ متر ۲۲۰ قدم برمی داشت و ساعتی ۳/۶ كيلومتر راه می رفت .

مردها و پسر بچه های جندق جمع شده بودند و وقتی كه به راه افتادم آنها تماشا می كردند . قلعه مشرف به دهكده ، كلبه ای بی روح و گلی و باغهای فقير پشت سرم ناپديد می شوند و دوباره زمين باير ، به رنگ زرد تيره ، از هر طرف مرا محاصره می كند .

## انتظار بی نتیجه

چهار شتر ما لجبازند. آنها می دانند، کوره راهی را که ما دنبال می کنیم به طرف کویر می رود و آنها مجبورند، که چند روزی با غذای کم بسازند. در حال آنها خیلی زود تسلیم سرنوشت می شوند و با قدمهایی راحت و موزون، مردی را دنبال می کنند، که شتر اول را هدایت می کند. من خودم سوار یک ارونه هستم، که نرم و راحت می رود و فکر می کنم، که بتوانم یک سواری طولانی را در پشت او تحمل بکنم. درست راستمان یک آبرفتگی قرار دارد. کاروانی از یزد در این آبرفتگی در حال استراحت بود. مردهایی که همراه این کاروان بودند، در حال اتراق بودند و کویر را زیر نظر داشتند و منتظر هوای خوب بودند و از خودشان می پرسیدند، آیا آسمان که اطمینان بخش بود، آنها را باز هم با باران بیشتری غافلگیر خواهد کرد یا نه. آنها همین که دیدند، که ما در جهت کویر روبه بالا می رویم، پرسیدند، آیا چیزی ما را به داشتن یک هوای خوب امیدوار می سازد. ما در جواب گفتیم، ما میل داریم وقتی که هوا صاف می شود در نزدیکی حاشیه کویر باشیم.

در هر دو طرف راهمان تپه های پستی قرار دارد، که در سمت شمالی خود، رفته رفته هموارتر و پست تر می شوند، تا بالاخره در زمینی کاملاً مسطح تمام بشوند. کوره راه هم، که گاهی از میان بوته های پراکنده و گاهی از زمین خشک و خالی می گذرد، شیب ملایمی به طرف گودال بزرگ کویر دارد. در چند فرورفتگی کوچک کم کم این احساس به آدم دست می دهد، که در نزدیکی کویر نمک قرار دارد. زمین پوک و نرم است و گویی گرد سفید نمک رویش پاشیده شده است. کوههای دوردست شرقی، که در کنار خور گز و عروسان قرار دارند، به زحمت دیده می شوند. این کوهها در منطقه ای قرار دارند، که ما پس از این که دوبار از کویر - از جنوب به

شمال و از شمال به جنوب گذشتیم ، در آنجا اتراق خواهیم کرد. راهنمای ما خیلی پرحرف است وساعات راه پیمایی را ، باتعریف چیزهایی که می داند ، کوتاه می کند . او اطمینان می دهد، که راه شرقی (راه بازگشت) خیلی خطرناک تر است . اگر در بین راه باران بیاید ، باید دو یا سه روز در راه غربی ماند ، تا زمین برای حرکت شترها مساعد بشود ؛ اما در راه شرقی خشک زدن زمین پنج روز طول می کشد . اومی گوید ، گاهی آب باران در آبرفتگیهایی که ما از آنها می گذریم و یا در بسترشان هستیم ، جریان می یابد و هرگز در سطح زمین دریاچه هایی که قابل دیدن باشند به وجود نمی آورد . آب باران به صورت دریاچه در زیر زمین جمع می شود ، که فقط پوسته نازکی از زمین رویش قرار دارد . به این دلیل او معتقد است ، گذشتن از روی این دریاچه های زیرزمینی خیلی خطرناک است .

وقتی که به حوض دهنه ، که چشمه مخروب حوض مانندی بود رسیدیم ، دو ساعت تمام بود ، که در راه بودیم . از این جا به بعد مسیرمان را نزدیک يك آبرفتگی کاملاً مشخص ، که رودخانه حوض دهنه نامیده می شود ، نگاه می داریم . در ساحل غربی این رودخانه تپه هایی خاکی قرار دارد ، که ارتفاعشان به ۲۵ متر می رسد . انتهای این تپه ها مثل خربزه دارای شیارهای باریک و بلند بود . وقتی که بستر رودخانه را ترك می کنیم تا از کتلی ، که در تپه های غربی آن قرار دارد ، بگذریم ، نیمی از راه را پشت سر گذاشته ایم و ظرف سه ساعت دوفرسخ راه رفته ایم . منطقه ای که در آن هستیم بریده بریده تر می شود . آبرفتگیهای درهم و برهمی در میان تپه های کوچک و مدور قرار دارد . البته آبرفتگیها کم کم کوچکتر می شوند و تپه ها پست تر ، و هرچه بیشتر به طرف شمال می رویم ، زمین هموارتر و افقی تر می شود .

راه پیوسته مسطح تر می شود و سنگ و کلوخ روی زمین کوچکتر . طبقات گچی ، به صورت تخته سنگ از برآمدگیهای گلی کوچک ، بیرون زده است . حالا چهار ساعت است که در راهیم و سه فرسخ پشت سر گذاشته ایم . اگر اظهارات راهنما درست باشد ، به چهل ساعت وقت احتیاج داریم ، تا بتوانیم سی فرسخ کویر نمک را پشت سر بگذاریم . شتر سواری من ظرف هشت سالی که کار می کند ، سی بار از کویر گذشته است . او حالا ده ساله است . در این حوالی شترها از دوسالگی به کار کشیده می شوند و به این دلیل هیكلشان كوچك می ماند . شترهای بزرگ ما از سه یا چهار سالگی

شروع به کار کرده‌اند .

هرچه به کویر بزرگ نزدیک تر می‌شویم ، زمین خشک‌تر و بی‌برتر می‌شود . حالت خاصی که کویر به خاطر بلندی‌اش از سطح دریا دارد ، با ابرهای کبود و بنفش تیره‌ای که با غروب آفتاب روی سرمان قرار دارند ، بیشتر می‌شود . غروب می‌شود . شب نزدیک است . رو به رویمان پرده‌ای از مه کویر را پنهان می‌کند . راهنما در جمع‌آوری سوخت عجله می‌کند . غلامحسین شترها را هدایت می‌کند (شکل ۹۲) . آخرین شتر شتر من است . ما در تاریکی ، که فرا می‌رسد ، به‌راهمان ادامه می‌دهیم . هیچ صدایی مزاحم تنهایی نیست . همه جا مثل گور ساکت است . زمین کاملاً بی‌گیاه است . ماه بیهوده می‌کوشد ، تا انبوه توده‌های ابر را بشکافد . ابرها چنان آسمان را پوشانیده‌اند ، که نمی‌توان فهمید ، که چراغ شب در کجا پنهان است .

حالا راهنما با يك بغل هیزم باز می‌گردد . رو به نقطه بلندی ، که در جلویمان قرار دارد و ما آن را در تاریکی به زحمت می‌بینیم ، اشاره می‌کند و می‌گوید ، در کنار این بلندی يك حوض وجود دارد . می‌خواهیم شب را در این‌جا بگذرانیم ، تا صبح هرچه زودتر دوباره به راه بیفتیم . در کنار يك دیوار ویران اتراق می‌کنیم . اتراق شماره ۲۰ در يك چشم به هم زدن آماده است . پایه دوربین برپا می‌شود و بورخا رویش کشیده می‌شود (شکل ۹۳) . چراغ روشن می‌شود . دفترهای یادداشت را بیرون می‌آورم ، تا مشاهدات امروز را بنویسم . در همین موقع دو مرد همراهم آتش می‌کنند و چای می‌گذارند . بعد اولین مرغ سرد را با سه تخم مرغ آب‌پز برایم می‌آورند . حالا به خاطر کوچک بودن جمعمان ، بیشتر از معمول از آزادی لذت می‌بریم . همسفرهایم ، در حالی که زیر آسمان نشسته‌اند ، چپق می‌کشند . جنبه دیگری جز ما سه نفر در این سرزمین فراموش شده وجود ندارد .

در این موقع بادی که از سمت شمال می‌آید ، به اتراق تنهای ما می‌وزد . اگر به موقع پایه دوربین را محکم نگه نداشته بودم ، این باد چادر موقتم را برداشته بود . دو دقیقه آرام‌سپری می‌شود و بعد دوباره باد برمی‌خیزد ؛ اما این بار شدیدتر از باد اول . روی آتش اتراق ، جرقه‌ها پراکنده می‌شوند . راهنما با چهره‌ای جدی گفت ، باد کویر . تاریکی مطلق ما را محاصره کرده است . چند قطره سنگین و بزرگ باران روی بورخا می‌کوبد . باد شدیدتر می‌شود و حالا لاینقطع می‌وزد و در دیوار

فرااموش شده زوزه می کشد . احساس می شود ، که هوای بدی در حال سر رسیدن است . باران هم شدیدتر و متراکم تر می شود و با خودرأیی برسقف چادرم می کوبد . مردها در کنار آتش نشستند و فقط خودشان را به پالتوهایشان می پیچند . من تا جایی که ممکن است زیر بورخا می خزم و نمی خواهم به روی خودم بیاورم ، که باران از آن می چکد . بایستی شامم را تمام بکنم . در برابر بارانی که می آید ، کاری نمی توان کرد .

اما وضع جداً ناجور می شود . از طرابوزان به این طرف يك چنین بارانی ندیده بودم . آب مثل این که از لوله آفتابه می ریزد ، از آسمان می آید . باران به گل می خورد و به اطراف پاشیده می شود . از دور و نزدیک صدای باران می آید و باران در حالت های مختلف و یکنواخت به همه قوس زمین می کوبد . باران متراکم و بی رحمی است و صدای لجوجانه اش ، که خیال قطع شدن ندارد ، شنیده می شود . وقتی این هوای نادر ، که می توانست خط بطلان به نقشه های ما بکشد ، شروع شد ، ما تازه به حاشیه کویر رسیده بودیم و می خواستیم از باتلاق مودی و متزلزل کویر بگذریم . انرژی داشتن و تصمیمات جسورانه گرفتن چه فایده دارد ؟ مبارزه با عناصر بی نتیجه است . آدم بایک دلخوری جدی صدای باران را از بیرون می شنود و می داند ، که هر دقیقه این باران گذشتن از کویر را غیر ممکن تر می کند . آدم فکر می کند ، که صدای يك نیروی قوی را می شنود ، نیرویی که در حال ساختن يك دیوار غیر قابل نفوذ در دور کویر است . دیواری که ما را وادار به بازگشت خواهد کرد .

دیگر قدرت تحمل این وضع را نداشتیم . مردهای همسفرم در خرابه نزدیکمان ، سوراخ موش دعوت کننده ای پیدا کردند : يك مغاك واقعی ، با گنبدی دود گرفته . در میان گل و لای و باران به داخل این مغاك شتافتیم و اثاثم را با عجله زیر سقف بردیم و آتش در حال خاموش شدن را دوباره برپا کردیم . ما سه نفر ، در این جا ، در حالی که به شعله های آتش خیره شده بودیم ، بی آن که چیزی به یکدیگر بگوییم ، تصدیق می کردیم ، که نقشه حرکت در ساعت سه صبح ، نقش بر آب شده است . نونک ، که بدون دعوت همراهمان آمده بود ، بیرون از بیغوله دراز کشیده بود و زوزه می کشید و از این که تا پوستش تر شده بود ، اما آب برای خوردن نداشت ، اوقاتش تلخ بود . اما ایرانیها چشم دیدن سگ را در خانه ندارند و از این روی نونک

مجبور بود که پیش شترها بماند .

ساعت نه است . حرارت هوا پنج درجه بالای صفر است . باد خوابیده است . باران هنوز هم می‌ریزد و صدای این باران سیل‌آسا مانند قهقهه‌های تمسخرآمیز در بیغوله می‌پیچد . من می‌روم بیرون ، تا دستگامهای هواشناسی را بررسی بکنم . احساس می‌کنم که زمین نرم شده است . آدم در گل فرو می‌رود و زمین در زیر پاها شلپ شلپ می‌کند . در حالی که کاملاً خیس هستم ، دوباره به داخل بیغوله می‌خزم . فضای کثیف و بدبوی این بیغوله پر است از دود مزاحم . پرسیدم : «اگر تمام شب باران بیاید ، برای خشك شدن کویر چه قدر وقت لازم است ؟»

«سه یا چهار روز .»

«و اگر فردا هم باران ادامه داشته باشد ؟»

«ده روز !»

«باید ببینیم ، فردا هوا چطور خواهد بود ، اما در این سوراخی ده روز

نمی‌مانیم .»

«این ده روز ، وقتی است ، که برای دوبارگذشتن از کویر لازم است .»

«صاحب ! از همین حالا معلوم است که ورود به کویر غیرممکن است . ما فردا

می‌توانیم ، هر قدر که دلمان بخواهد بخوابیم .»

آنها برای این که من گذشت زمان را احساس نکنم ، از تجربیات و خاطراتی که از کویر داشتند ، برایم صحبت می‌کنند . چقدر ایرانی در این کویر وحشتناک جانش را از دست داده بود ! دو سال پیش ، غلامحسین کاروانی را همراهی کرده بود ، که در نتیجه يك برف بسیار شدید ، نزدیک به پنج شتر از دست داده بود . البته برف بلافاصله روی زمین نمکدار آب می‌شد ، اما زمین از برف آب شده طوری تر و لغزان شده بود ، که کاروان مجبور شده بود وسط کویر اتراق بکند . چون علاوه بر برف باد شدید شمال هم می‌وزید ، شترها از سرما مردند . پای یکی از مردها را سرما آن چنان زد ، که او برای تمام عمر چلاق شد . راهنما می‌گفت ، هیچ چیز ناامیدکننده‌تر و خسته‌کننده‌تر و بیزارکننده‌تر از پیاده رفتن در گل نیست . آدم با هر قدمی که برمی‌دارد تا زانو در گل فرو می‌رود و اگر بخواهد ، برای جلوگیری از فرو رفتن در گل ، تندتر برود ، کفشهایش در گل می‌ماند و در نتیجه خیلی خسته می‌شود

و اگر آهسته برود، آن قدر در گل فرو می‌رود، که نمی‌تواند پایش را از گل بیرون بکشد. این گل خیلی خشن و مکنده است.

راهنما می‌گفت، اگر فردا هم باران بیاید، سه کاروانی که هنگام حرکت ما هنوز در جندق و در حال اتراق بودند، مجبور خواهند شد، که بارشان را در ده بگذارند و با بار زغال باز گردند. زغال در این جا از درختی درست می‌شود، که بادام تلخ نامیده می‌شود. این درخت در دره‌های جندق به عمل می‌آید. وقتی بارانی سیل‌آسا کاروانی را در کویر غافلگیر می‌کند، بار شترها را با سرعت روی زمین می‌گذارند و بعد از پوشانیدن آنها، بدون بار حرکت می‌کنند. گاهی این بار یک‌ماه و گاهی دو ماه در آن‌جا می‌ماند. در این مدت باری که برجای گذاشته شده است، در گل فرو نمی‌رود. با این وصف اگر این بار گندم باشد، دانه‌های گندم جوانه می‌زنند و سبز می‌شوند، به طوری که وقتی در بهار سراغ گندمها را می‌گیرند، کیسه‌های گندم کاملاً سبز است. بعد از این که بار شترها به زمین گذاشته می‌شود، برای رسیدن به نزدیکترین حاشیه کویر شتاب می‌شود. اگر احساس بشود، که باران بند خواهد آمد، کاروان در هر کجا که هست توقف می‌کند، تا زمین آن قدر خشک بشود، که شترها نلغزند. البته گاهی هم پیش می‌آید، که بارانهای دیگری فرو می‌ریزد. در این صورت، کاروان در حالی که گول خورده است، در انتظار می‌ماند. بالاخره آب ذخیره تمام می‌شود و زندگی به خطر می‌افتد. بعد برای رسیدن به زمین خشک شتاب می‌شود و آدم در حالی که با گل و لای مبارزه می‌کند، پیش می‌رود. شترهایی که از پشت سر می‌آیند از تعقیب رد پای شترهایی که در جلو حرکت می‌کنند، اجتناب می‌کنند، چون رد پای شترها به شکل حفره‌های سیاهی در می‌آیند. هنوز راهی طی نشده است، اولین نفری که نیرویش به پایان رسیده است، قربانی می‌شود و بعد یکی پس از دیگری در گل برجای گذاشته می‌شود. وقتی که یکی از همراهان تسلیم مرگ می‌شود، بقیه ناگزیر فقط به نجات خود فکر می‌کنند. آنها اغلب جفت جفت دست همدیگر را می‌گیرند، تا بتوانند توازنشان را بهتر حفظ بکنند. کفشپایشان را مدتی است که از دست داده‌اند و حالا شلوارشان هم در گل می‌ماند. آنها مشتاق رسیدن به زمینهای صاف بیابان هستند، زمینهایی که مثل سنگ سخت است و از نمک است. البته این زمینها هم در آب شناورند، اما در هر حال راه رفتن روی آنها، در مقایسه



با گذشتن از گل ، نوعی استراحت است . وقتی که به خاطر مه ، نمی توان کوههای دور دست را نشانه گرفت ، موقعیت بی نهایت خطرناک می شود . رسیدن به زمین نمک دار به هنگام شب هم خطرناک است . البته طبیعی است ، که در این منطقه کوره راهی وجود ندارد ، اما اگر هم راهی وجود داشت ، به خاطر آب ، بازشناسی آن غیر ممکن می شد . بنابراین آدم خیلی آسان جهت را گم می کند و در کویر گم می شود و پاهایش در نتیجه برخورد با لبه های قطعات نمک زخمی و خون آلود می شود و بالاخره از ضعف و کم خونی و تشنگی از پای می افتد .

غلامحسین و راهنما ادعا می کردند ، کسانی که از کویر می گذرند ، دیگر حاکم بر عقل خود نیستند . آنها به طور عجیبی پردل می شوند . اگر هوا خوب باشد و همه در کنار هم بمانند ، اتفاقی نمی افتد و فقط کافی است ، که شترها را تعقیب بکنند . شترها هرگز حس جهت یابی خود را از دست نمی دهند و به خاطر منافع خودشان تا حد ممکن سعی می کنند ، با سرعت از کوتاه ترین راه : کویر را پشت سر بگذارند . اگر کاروانی که شب هنگام ، یک یا دو ساعت به منظور استراحت توقف کرده است ، موقع حرکت مردی خوابیده را فراموش بکند و این مرد پس از بیدار شدن کاروان را نیابد ، سعی می کند هر چه زودتر به انجمن خود برسد ، اما همواره در جهتی مخالف قدم بر می دارد . او حس جهت یابی خود را بکلی از دست می دهد و به خاطر تاریکی زیاد ، نمی تواند در زمین سخت رد پاها را بیابد . او از دور صدای زنگ شترها را می شنود ، اما فکر می کند ، که این صدا از جهت دیگری می آید ، به دنبال صدای دعوت کننده می رود و وقتی که صدا به خاطر فاصله ای که هر آن بیشتر می شود ، ضعیف تر می گردد ، فکر می کند ، که صدای انعکاس را باد خفه می کند ، اما وقتی که صدا کاملاً از بین رفت و علاوه بر این باد هم آرام گرفت ، متوجه می شود ، که راه خطا رفته است و ناگزیر باز می گردد و تازه وقتی که خورشید طلوع می کند ، پی به موقعیت خودش می برد و خسته و کوفته به همراهان می پیوندد .

دو نفر همراه ما جراهایی از این قبیل داشته اند . یک بار غلامحسین در وقت مقرر در خواب بوده است و برای رسیدن به کاروان به جهت مخالف شتافته است . او پس از یک فرسخ راه به این فکر افتاده بود ، که رد پاها را کنترل بکند و پس از کنترل رد پاها به این نتیجه رسیده بود ، که راه را عوضی رفته است . او بعد گوشش

را روی زمین گذاشته بود و صدای ضعیف زنگها را شنیده بود، اما کاملاً از جهت مخالف رد پاها. ناچار معتقد شده بود که دیوانه شده است و نمی‌تواند نه برای سمت شمال و نه برای جنوب تصمیم بگیرد، بعد ساکت منتظر روشنایی روز نشسته بود و بالاخره با فرا رسیدن روز و روشن شدن موقعیت رد پاها، جهت صحیح راه را یافته بود. این خاطرات، خیلی خوب آدم را به یاد تعریفی، که مارکوپولو از صحرای لوپ می‌کند، می‌اندازد و آدم به راحتی می‌تواند بپذیرد، که صحرای لوپ با صحرای بزرگ ایران اشتباه شده است!

علی مراد، راهنمایمان، دربارهٔ راه عبور از کویر، که قرار بود مورد استفاده ما قرار بگیرد و با هر دقیقه‌ای که می‌گذشت آب بیشتری آنرا فرا می‌گرفت، اطلاعات زیر را در اختیارمان گذاشت:

از نزدیکترین حاشیهٔ کویر تا حسینان، چهار فرسخ اول کویر است، بعد دو فرسخ نمک سخت، بعد دوباره دوازده فرسخ کویر و بعد یک فرسخ نمک و بالاخره نه فرسخ کویر. از اتراق شمارهٔ ۲۰، اتراق فعلی، تا دهکده‌ای که در شمال قرار دارد ۳۰ فرسخ راه است. از طرود تا خور، چهار فرسخ تا کویر نمک است، بعد شش فرسخ کویر، یک فرسخ نمک سخت، دو فرسخ تا خورگز، یک فرسخ تا عروسان و هشت فرسخ تا خور. از این طریق بایستی ۲۶ فرسخ کویر پشت سر گذاشت. آدم با اطمینان می‌توانست بگوید، همان طور که الان در جندق سه کاروان منتظر هوای خوب بودند، حتماً چند کاروان هم در حسینان اتراق کرده بودند و منتظر بودند. وقتی، در حالت انتظار، کاروانی از کویر می‌آید و خبر می‌دهد، که راه قابل تحمل است، اگر کاروانهای منتظر تصمیم به بازگشت نگرفته باشند، فوراً حرکت می‌کنند.

درحالی که باران بیرون از بیغوله توفان می‌کرد، ما مشغول گپ‌زدن بودیم. ساعت ده باران تبدیل به برف شد. دیگر از بیرون صدای باران نمی‌آمد. شب موزیانه ساکت بود، اما ریزش برف به قوت خود باقی بود و همین که برف روی زمین می‌نشست فوراً آب می‌شد. تنها دلخوشی ما این بود، که درون دودگرفتهٔ بیغوله هنوز خشک بود. بالاخره پس از این که غلامحسین آت و آشفالی را، که در گوشه‌ای از بیغوله قرار داشت، جمع کرد و بیرون ریخت، اتراق سادهٔ شبانهٔ خود را مرتب کردیم و خوابیدیم.

وقتی ساعت هفت صبح بیدار شدم ، دیدم که دو همسفرم دور آتش چمباتمه زده‌اند و مثل موش ساکتند، تا مزاحم من نشوند . آنها دستهایشان را روی شعله‌های آتش گرم می‌کردند ، کاری که خیلی ضرورت داشت ، چون بیرون از بیغوله باد غربی شدیدی می‌وزید . شب حداقل حرارت هوا به  $1/7$  درجه زیر صفر رسیده بود و هوا هنوز یخبندان بود . آسمان به شدت ابری بود . باد غربی ، که در این جا به باد شهریار معروف است ، در این موقع از سال خیلی سرد و خشک است ، اما این باد معمولاً ، برخلاف باد شرقی که از خراسان می‌آید ، بارشی همراه ندارد . این باد به سود ما بود ، چون اگر وزش باد مدتی ادامه می‌یافت ، درخشک شدن قشر سطح زمین کویر تسریع می‌کرد و اگر خورشید ، که حالا لاجوجانه خودش را پنهان کرده بود ، فقط کمی از پشت ابرها به این طرف نگاه می‌کرد ، خشکیدن سطح زمین با سرعت بیشتری صورت می‌گرفت .

بیرون برف می‌پاشید و زوزه می‌کشید . يك زمستان واقعی . باد به داخل بیغوله می‌پیچد و زوزه می‌کشد و حملات باد دوباره دود را به داخل بیغوله می‌راند . ما درحالی که خودمان را به پالتوهایمان پیچیده‌ایم ، دور آتش نشستیم . بلا تکلیفیم و نمی‌دانیم چه خواهد شد . دو راه برای انتخاب داریم : یا باید آن قدر در این جا بمانیم ، تا کویر دوباره خشک شود و یا این که به جندق برگردیم و به طرف خور برویم ، تا از جندق با شانس بهتری از کویر بگذریم و بعد از طریق بیراهه بزرگ شرقی ، از راه تون به طبس برویم . شکی ندارم ، که امروز روز تلف شده‌ای است . فقط دو فرسخ ، تا آن جا که زمین شنی است و به طرف ساحل کویر شیب سرازیر دارد ، می‌توان بدون اشکال بازگشت . اما بعد چهار فرسخ کویر است ، که خطرناک‌ترین قسمت راه است و در آن جا آب نمکدار طوری بلافاصله از سطح زمین قرار دارد ، که برای خشک شدن زمین وقت زیادتری لازم است . در شمال کمر بند رسوبات نمکی ، شرایط مساعدتر است و سطح کویر زودتر خشک می‌شود . اگر یکی از کاروان‌هایی که در جندق بود ، پیشاپیش می‌رفت و کوره راه را می‌کوبید ، ما می‌توانستیم به دنبال رد پای آنها بدون خطر حرکت بکنیم . پس از باران شبانه ، هنوز گل نباید خیلی عمیق باشد و اگر قطاری از شتر با حالت متناسبی شیاری به وجود بیاورد ، زمین در این شیار زودتر خشک می‌شود و کمتر لغزان خواهد بود .

اتراقی که ما در آن در حال انتظار به سر می‌بریم ، در يك فرو رفتگی ، که از هر طرف در محاصره تپه‌های پستی است ، قرار دارد و چون این جا آخرین نقطه‌ای است ، که در آن آب باران ذخیره می‌شود ، در دوره‌های مختلف مخزنهایی کنده شده است و دور این مخزنها دیواری ساخته شده است . دوتا از این دیوارها از آجر است و بقیه از خشت خام و به این خاطر ترك ترك شده‌اند . آب این مخزنها فقط با آب بارانهای سیل آسای ممتد و آبهای جاری در سطح زمین تأمین می‌شود و با آب چاه یا آبهای زیرزمینی ارتباطی ندارد . در این جا آبهای زیرزمینی در هشت متری عمق زمین قرار دارند و شورند .

تازه‌ترین مخزن چهارسال پیش ساخته شده بود. مصالح ساختمان این آب‌انبار را مردی از انارك وقف کرده بود. سقف آب‌انبار به شکل يك گنبد از آجر ساخته شده بود. ارتفاع آن - از کف آب‌انبار تا سقفش - کمی بیشتر از چهار متر است (شکل ۸۴). حوضچه این آب‌انبار شش متر درازا دارد و دو متر پهنا و سه متر و نیم گودی. وقتی که حوضچه از آب پر می‌شود ، فاصله بین سطح آب و سقف گنبدی شکل آب‌انبار به زحمت به يك متر می‌رسد. نور آب‌انبار از دو سوراخ کوچک بالای گنبد تأمین می‌شود. پلکانی به سطح آب منتهی می‌شود و در انتهای پلکان می‌توان - حتی موقعی که آب به پایین‌ترین سطح خود می‌رسد - به راحتی به آب دسترسی داشت. حالا کف آب‌انبار خشک است ، اما بارانهای بهاری پایا ، آن چنان آب‌انبار را پر می‌کند ، که ذخیره آب برای تابستان کافی است. کاروانهایی که از شمال می‌آیند به خودشان اجازه می‌دهند ، که شترهایشان را از آب آب‌انبار سیراب بکنند ، در صورتی که آنها بایستی تا جندق که چهار فرسخ جنوبی‌تر قرار دارد صبر بکنند. البته آنها این کار را مخفیانه انجام می‌دهند ، چون این آب مخصوص انسانها است و اگر کسی مچ آنها را در موقع آب دادن به شتر بگیرد ، مأمورین دولتی جندق آنها را تنبیه می‌کند.

خرابه‌ای که به ما پناه داده بود ، مربوط به حوض حاجی رمضان بود. اسم این حوض از اسم مردی از ده فرخی ، که در نزدیکی خور است ، گرفته شده بود. این مرد ، بیست سال پیش در وصیتنامه‌اش صد تومن برای این منظور تخصیص داده بود. ساختن يك حوض در حاشیه کویر ، کار خیری است برای مسافرین. چه

بسا اتفاق افتاده است، که مردی نیمه جان از کویر سررسیده است و گلوی خشکش را با آب سرد و شیرین آب‌انبار تازه کرده است. مردی که با سخاوت خود تشنگی یکی از هموعانش را فرو می‌نشاند، از خدایش اجر خواهد گرفت. به این خاطر، کارهای خداپسندانهای از این دست در ایران اغلب به چشم می‌خورد.

اما این که آب چطور وارد يك چنین حوضی می‌شود، خود سؤالی است. بنا بر این به دیدن یکی از این تأسیسات کوچک و ساده و پرارزش می‌رویم. این حوض اگرچه حوض فراموش شده‌ای است، تصویری زنده به ما می‌دهد. این آب‌انبار هم مثل دیگر آب‌انبارها پله دارد و از طریق این پله است که می‌توان پایین رفت. حوضچه این آب‌انبار گرد است و هفت متر قطر دارد و گنبدی آن را از نور خورشید و تبخیر محفوظ می‌دارد. برای جلوگیری از به هدر رفتن آب، دیوارهای آجری آب‌انبار را گچ‌اندود کرده‌اند. از بستری گلی، که در حدود چهار هزار مترمربع وسعت دارد و دیواری پست دور آن کشیده شده است، نه‌ری به آب‌انبار منتهی می‌شود. به این فرو رفتگی گل‌آلود شیارهای آبی چندی منتهی می‌شود، که از کوه‌های جنوبی می‌آیند و آب باران آنها را ایجاد کرده است. اما فقط پس از بارانهای شدید و پایا، باقیمانده سیلابهای مختلف، که در طی راه خود تبخیر و یا جذب زمین نشده‌اند، خود را به این شیارها می‌رسانند. در این شیارها مقدار زیادی گل و لای، که آب به همراه آورده است، به صورت قشرهای جدیدی رسوب می‌کند و در این حال آب از طریق نهر کوچکی وارد آب‌انبار گرد می‌شود. معمولاً برای لب‌البت شدن این آب‌انبار احتیاج به بارانی مفصل است. چون عمق حوضچه دو متر است و در حدود شصت متر مکعب آب گنجایش دارد. گنبد و دیوارهای غیرقابل نفوذ سبب می‌شوند، که آب برای مدت زیادی دوام بیاورد. در مقایسه با آبهای دیگر، دو تابستان هم آب این آب‌انبار، چون پایین‌تر از سطح زمین قرار دارد، خنک است.

برای این که لحظه‌های کند زمان را بکشم، با علیم‌راد در جهت شمال به گردش می‌روم. سدی از تپه‌های پست، رو به ما، اتراق را احاطه کرده است. از روی این تپه‌ها، زمین با شیبی به طرف حاشیه کویر نمک، دیده می‌شود. زمین در این جا خیلی محکم است و مخلوطی است از شن و گچ. به طوری که حتی پس از باران نیز، هم‌چنان سخت مانده است، اما کمی بعد به نواری می‌رسیم، که در آن

چوبدستی به اندازه دو پا در رد پای کهنه و لگد شده شترها ، که از آب باران نرم شده اند ، فرو می رود . وقتی که دوباره چوبدستی را بیرون می کشیم ، سوراخ حاصل که فوراً پر آب می شود ، قلقل می کند . از حوض حاجی رمضان تا محلی که سر دو فرسخ نامیده می شود ، بدون خطر می توان پیش رفت . چون از سر دو فرسخ است ، که کویر اصلی با گل و لای خطرناک و صعب العبور شروع می شود . با این وصف خیلی زود به بازوها و شاخه های اصلی کویر می رسیم ، که رنگ قهوه ای تیره دارد و هموار و مسطح به نظر می آید ، اما پر از دست انداز است و سطحش به شکل زنگوله های کوچک و تاول پف کرده است . چون زمین سرازیر به زمین افقی منتهی می شود ، آدم واقعاً احساس می کند ، که در کنار يك ساحل ایستاده است . در سمت شمال ، تا چشم کار می کند ، کویر مثل يك دریا امتداد دارد . آب گودالهای کوچکی ، که تا حاشیه کویر امتداد داشتند ، شیرین بود ، اما در کویر هموار آب گودالها شور بود . البته زمین آب گودالها را خیلی سریع به خود جذب می کند و تبدیل به گل می شود .

در راه کوتاهی که پشت سر گذاشتیم ، تعداد زیادی اسکلت شتر دیدیم ، که پس از طی تمام کویر ، با این که به آسانی امکان نجاتشان می رفته است ، یاری رسیدن به جندق را ، که در نزدیکی بود نداشته اند . گویی این اسکلتها جان داشتند . علیمراد گفت ، شترهایی که در این کویر جا گذاشته می شوند ، معمولاً در حالت نشسته ، روی زانوانشان می میرند . آنها سرشان را بلند می کنند و گردنشان را به طرف جلو می دهند و به طور عجیبی از دراز کشیدن بدشان می آید . شاید غریزه شان به آنها می گوید ، که اگر دراز بکشند ، دیگر قادر به نشستن نخواهند بود و به گل سمج خواهند چسبید . علیمراد همچنین برایم تعریف کرد ، وقتی آدم از سمت شمال می آید و بدون گرفتاری از کویر می گذرد و قدم به منطقه شنی سر دو فرسخ می گذارد و در دورها گنبد آب انبارها را می بیند ، آن قدر خوشحال و سرزنده می شود ، که نمی توان تعریف کرد . آدم فکر می کند ، به بهشت آمده است .

در هر دو خط سیرما - راه رفت و برگشت - در هیچ جای کویر ، جزایر شنی یا ردیفی از تپه های سنگی کوچک به چشم نمی خورد . در این کویر ، کوچکترین جایی ، که زمینی سفت داشته باشد ، وجود ندارد ، تا موقعی که عرصه برای آدم تنگ

می‌شود، بتواند به آن‌جا پناه ببرد. از هر طرف، تا جایی که چشم کار می‌کند، دریای کویر مسطح و شرور گسترده است. در سطح کویر، آدم از کمبود جا و یا بهتر بگویم، از شوق دست یافتن به ساحل رنج می‌برد. فقط وقتی که آدم دوباره به زمین معمولی می‌رسد، آرامش می‌یابد و همیشه در طول راه برای خودش و شترها، فقط حداقل وقت ممکن را برای استراحت و خوردن روا می‌دارد. آدم باشتاب و عجله پیش می‌رود، تا پیش از این که باران غافگیرش بکند، از کویر خارج شود. بین این کویر و کویر تاکلاماگان فرق زیادی وجود دارد! در تاکلاماگان آدم باچشمهای مشتاقی در انتظار کوچکترین نشانی از ابرهای باران خیز است و از باران مثل يك ناجی آسمانی استقبال می‌کند، اما در این‌جا، در کویر از باران می‌ترسد و می‌کوشد، تا از باران، آن چنان فرار بکند، که از يك روح پلید.

من خودم بیشتر از يك فرسخ در جهت شمال نرفته بودم. وقتی که دوباره به بیغوله برگشتم، غلامحسین را به سر دو فرسخ فرستادم، تا از وضع کویر آگاه بشود و بعد بگوید، که آیا ما می‌توانیم وارد کویر بشویم یا نه. هم‌زمان با مأموریت غلامحسین، علیمراد با چهارشترش به جایی رفت، که در میان تپه‌ها قرار داشت و علف صحرائی کم‌جانی در آن جا رویده بود. او همچنین می‌خواست دنبال همیزم باشد. من ناگزیر تنها و آسوده در وسط این آب انبار رقتبار، که اصلاً آب نداشت، نشستم و نونک، جلو در، در مسیر باد دراز کشیده بود و از آفتاب استفاده می‌کرد. حالا هوا صاف شده بود و من امیدوار بودم، که خورشید حتماً به زودی باکمک باد سطح زمین کویر را خشک بکند. در مدت چهارساعتی که در انتظار بودم، سگ ساکت و آرام دراز کشیده بود. در این بیابان و در این کناره‌ترین منطقه خطرناک، که در سر راه دریای کویر قرار داشت، هیچ چیز نشانی از نزدیکی يك موجود زنده نداشت.

من به جای صبحانه پسته می‌خوردم و مشغول خواندن يك رمان فرانسوی بودم و یادداشت برمی‌داختم و روی نقشه‌ای، که در دست داشتم، دنبال سرنوشت ناخوشایندی می‌گشتم، که مرا درست در حاشیه کویر می‌خکوب نگاه داشته بود. در حاشیه کویری، که فکر می‌کردم، با سهولت بر آن پیروز خواهم شد. کویر در خود را به روی ما بسته بود. من حالت کسی را داشتم، که به محض این که قدم

روی پلی می گذارد و می خواهد از روی آن بگذرد ، پل فرومی ریزد . دوباره از بیغوله خارج شدم و درحالی که از ته دل به خاطر باد ، که برای از بین بردن اثرات باران منتهای کوشش خود را می کرد ، خوشحال بودم ، به اطرافم نگاه می کردم . بالاخره صدای خورخور و عوی نونک بلند شد . علیمراد با شترهایش ، که بارشان هیزم خوبی از شاخه های تاق بود ، بازگشت . چون داخل بیغوله دوباره درحال سرد شدن بود ، او ناگزیر بود ، که فوراً آتش را برپا بکند . از نداشتن يك سرگرمی بهتر ، درمیان دود و خاك می نشینم تا راهنمای پرحرفم را نقاشی بکنم (شکل ۹۶) . هنوز پرتره تمام نشده بود ، که غلامحسین مثل شاخ شمشاد ، با این خبر برگشت ، که تاسه - چهارروز دیگر فکرگذشتن از کویر غیرممکن است . تازه آن هم به شرطی که دوباره باران نگیرد . او برای اطمینان خاطر ، مقداری از گل ولای کویر را همراه آورده بود ، تا آن را به من نشان بدهد . او می گفت ، به خاطر لیز و لغزان بودن زمین نتوانسته است ، مسافتی در کویر پیش برود . آدم در آن جا کنترل خود را از دست می دهد ، سعی می کند تعادل خود را حفظ بکند ، روی برآمدگیهای کوچکی می لغزد و به گودال می افتد ، نمی تواند طول واقعی قدمهایش را حساب بکند و بیسوده می کوشد ، تا پایش را روی زمین محکم نگه دارد . وضع آن جا برای شترها بدتر بود . شترها در آن جا به زمین می خوردند و از دوباره برخاستن سرمی پیچیدند . او گفت : « نه ، خدا ما را گرفتار کویر نکند ! کویر هم به این زودیها خشک نخواهد شد . کویر مثل پوستینی ، که برای خشک شدن روی زمین انداخته باشند ، خیس است . برای خشک شدن ، زمان لازم است . »

دوباره به مشورت پرداختیم و در اطراف مسئله فکر کردیم و بالاخره به این نتیجه رسیدیم ، بهتر بود ، که اول به خور می رفتیم و بعد از آن جا ، از طریق کویر ، به طرود . هنوز مشغول گفتگو در این باره بودیم ، که از دور صدای آشنای زنگ شتر به گوش رسید ! هر سه نفر با عجله بیرون پریدیم . جنبه ای دیده نمی شد ، اما صدای زنگ شتر ، که از طرف جندق می آمد ، هر لحظه رساتر می شد . بالاخره در میان و بالای تپه های زرد رنگی ، که در سمت جنوب بود ، نقطه های سیاهی به چشم خورد و به دنبال این نقطه ها ، نقطه های دیگر . يك قطار بسیار طولانی . کاروانی نزدیک می شد . حتماً یکی از سه کاروانی ، که در جندق دیده بودیمشان . نزدیک شدن



آنها ، چشم انداز شادی بخشی به وجود آورده بود . مثل يك دسته کشتی جنگی ، که قصد دارد ، از ساحلی صخره‌ای به دریا بزنند . صدای زنگک رفته رفته رساتر می‌شود . شترها بزرگتر می‌شوند . مردی که سوار بر خری است و پیشاپیش حرکت می‌کند ، قطار را با خودش می‌کشد . آیا آنها واقعاً می‌خواهند از کویر بگذرند ؟ آیا باید به آنها بگوییم ، که این کار غیرممکن است ، یا باید امیدوار باشیم ، که آنها مجبورند ، به هر قیمتی که شده است ، از کویر بگذرند؟ در این صورت باکمال میل به آنها فرصت می‌دهیم ، تا راهی را برای ما هموار سازند . چون از کوره راهی ، که کاروانی از آن گذشته است ، گل نمک دار نسبتاً زودتر خشک می‌شود و در هر حال راه به خاطر عبور کاروان گل کمتری دارد .

پرسیدم : «با این که شب گذشته باران آمده است ، شما چرا راه افتاده‌اید ؟ شما که برای اولین بار از کویر نمی‌گذرید ؟»

راهنما جواب داد : «خوب دیگه ، وقتی که ما دیروز بعد از ظهر شما را راهی کویر دیدیم ، تصمیم گرفتیم ، ردپای شما را دنبال بکنیم . شترهایمان را سیراب کردیم ، بارشان را زدیم و سفیده صبح به راه افتادیم ، اما وقتی که به کتل رسیدیم ، گرفتار باران شدیم و ناگزیر از اتراق شدیم . ما فکر می‌کردیم ، که شما به طرف شمال رفته‌اید و ما می‌توانیم از راهی که شترهای شما در کویر ساخته‌اند استفاده بکنیم .»  
«ما کویر را مورد بررسی قرار دادیم و فهمیدیم ، که عبور از آن غیرممکن است .»

مرد راهنما جواب داد : «بله ، می‌فهمم . ماندن در جندق ، بهتر از ماندن در این جا و انتظار کشیدن بود . چون در این جا نه آب پیدا می‌شود و نه چراگاه .»  
در این میان شترها سر می‌رسند . قطاری پس از قطار دیگر (شکل ۹۵) . هر قطار را ، که شش تا هفت شتر دارد ، يك شتربان هدایت می‌کند . بارشترها ، که عبارت از مواد رنگی ، ادویه ، چای و غیره بود ، با بی‌نظمی دلنشینی پایین گذاشته شد و شترها ، که پنجاه نفر بودند ، در دایره‌های ده - دوازده نفری ، گرد هم نشستند . در میان هر دایره يك تکه پارچه پهن شد و روی این پارچه انباشته شد از علف . در حالی که شترها با اشتهای خوبی می‌خوردند ، همراهان شامشان را ، که عبارت بود از نان ، برنج و چای و کشمش آماده کردند . آنها پس از شام چپق کشیدند و به گپ

زدن پرداختند .

ساعت ده شب ، ما تازه شاممان را خورده بودیم ، که زنگها دوباره به صدا درآمدند . کاروانیها ، به جای این که در این جا بمانند و از ذخیره خود استفاده نکنند و شترهایشان را به خاطر تشنگی کشیدن زیاد مریض بکنند ، صلاح را در این دیده بودند ، که به جندق برگردند . اما آقا محمد ، که کاروانسالار بود ، با نوکرش در حوض حاجی رمضان باقی ماند ، تا از باری که در این آب انبار خشک به جای گذاشته شده بود ، حفاظت بکند . علیمراد هم با چهارشترش با آنها رفت . چون این شترها هم به آب و علف احتیاج داشتند . وقت تلف شده پیش بینی نشده ، حساب ذخیره مرا به کلی به هم زده بود . خوشبختانه به عباسقلی بگ دستور داده بودم ، که سه روز در جندق بماند . به کمک دستورزبان فارسی کوچکی ، که همراه داشتم ، نامه غلط غلطی به او و میرزا نوشتم . آنها می بایستی نان ، تخم مرغ ، مرغ ، روغن ، کبریت ، شمع و زغال تقریباً شش روز را برایم می فرستادند و بدون تغییر نقشه ، با آرامش منتظر ورود من به خور می ماندند . با تجربیاتی ، که حالا از زندگی کویر و خطرهایش داشتم ، پیش بینی می کردم ، که امکان داشته باشد ، که ما پس از گذشتن از کویر ، در طرود هم دوباره ناگزیر از توقف بشویم . هر لحظه امکان داشت ، که باران از نو شروع بشود . ناگفته نماند ، که راه شرقی (راه بازگشت از شمال به جنوب) به مراتب مشکل تر از راه غربی بود . راهی که ما حالا در نقطه شروعش بودیم . راه شرقی به مراتب مرطوب تر است و آهسته تر خشک می شود و سراسرش بد است . در حالی که راه غربی ، حداقل در بعضی جاها ، زمینی سخت دارد . تازه حداکثر همیشه این امکان را داشتیم ، که از بیراهه شرقی طبس ، به طبس برویم و در آن جا با يك پيك سریع ، رفقایم را نزد خودم بخوانم . حالا مهم این بود که جان سالم از کویر به دربرده و خود را به حاشیه شمالی برسانیم . بعد از رسیدن به آن جا ، حوادث خود به خود تکمیل می شدند .

علیمراد هم چنین دستور داشت ، که آب بیشتری فراهم بکند ، چون ذخیره ما در حال تمام شدن بود . او به اولین شتر خود سوار شد و به انجمن دیگران پیوست . آنها در زیر نور ماه ، مانند اشباح ، به زودی در تاریکی شب از چشم ناپدید می شوند . چون حالا شترها در راه خانه بودند و از کویر ترسناک دور می شدند ، صدای انعکاس

زنگها ، با ضرب تندتری در دورها درحال محوشدن بود. شترها به امید رهایی از يك سفر طاقت فرسا و همچنین به خاطر رهایی از بارشان خوشحال بودند .

## سفری شبانه در کویر

یخبندانانی حسابی در شب اول فوریه . ۵/۱ درجه زیر صفر ! اما ساعت يك بعد از ظهر ، درجهٔ حرارت تا ۱۱/۹ بالا رفته بود .

امروز اقلاناً می دانستیم ، که از حرکت خبری نیست . چون شترهایمان به چندق برگشته بودند و قرار بود ، که فردا برگردند . از این روی برایمان فرقی نمی کرد ، که کاروانی از کنار حوض خشک بگذرد ؛ با این که در هر حال عبور يك کاروان تنوعی در زندگی یکنواخت ما به حساب می آمد . ما تقریباً مانند کشتی شکستگانی بودیم ، که پس از ازدست دادن کشتی خود ، در جزیرهٔ کوچکی قرار دارند و در آن جا منتظر نجات هستند .

انجمن کوچک ما ، عبارت است از من و غلامحسین و آقا محمد و نوکرش و نونک و يك خر . بنابراین ما شش سربه حساب می آمدیم . همسایه ها در میان عدلپایان ، به کمک چند زیرانداز و جوال خالی ، کنجی درست کرده اند و در حال اتراق اند . ما در بیغولهٔ خود مانده بودیم . اما به خاطر هوای گرم و دلپذیر و باد شمالی مطبوع از بیغوله بیرون آمدیم . زیراندازها و پتوهای نمدی من در فضای آزاد گسترده شد و بورخایی ، که روی پایهٔ دوربین انداخته شده بود ، سایهٔ لازم را در اختیار من می گذاشت و بعد من دراز کشیدم و مشغول خواندن يك رمان شدم ، مثل این بود که در هوای تازه تابستانی بودم . در این بین غلامحسین بیغولهٔ ما را تمیز کرد و خاک و آت و آشغال آن را جارو کرد . حالا اطرافم ساکت و آرام است . هیچ صدایی به گوش نمی رسد و از سمت شمال ، صدای هیچ زنگ شتری اعلام نمی کند ، که کاروانی می خواهد جرأت کرده و کویر را ، با زمین گل آلود پس از آخرین بارانش ، به حساب بیاورد .

بعد از بیابان اطرافم پانورامایی رسم کردم. در سمت شمال، کوههایی که پشت حسینان قرار دارند، به رنگ قهوه‌ای کمرنگ به دید می‌آیند. آقا محمد ادعا می‌کرد، حتی اگر هوا صاف و بی‌باد باشد، این کوهها و کوه جندق از وسط کویر دیده نمی‌شوند. او اضافه کرد: به این خاطر، که آدم در کویر آن قدر در گودی قرار دارد، که همه اطراف به چشم نمی‌خورد.

آقا محمد اهل اردکان بود و ۲۲ ساله. او ۲۵ شتر داشت، که خودش آنها را هدایت می‌کرد. من نیم تنه او را نقاشی کردم. او با عمامه بزرگ و دستمال کلفت گردنش خیلی با رنگ و رو به نظر می‌آمد (شکل ۹۸).

برای او و برای دیگر کسانی، که در کاروان او بودند، باز ماندن از کار به خاطر باران، بطلان صورت حساب بود. پنجاه و پنج شتر آنها ۳۵۰۰ تومن ارزش داشت و ارزش کالای هر شتر ۱۰۰ تومن بود، که در مجموع ۵۵۰۰ تومن می‌شد. کاروان آقا مراد، از یزد تا جندق نه روز در راه بود. این کاروان دو روز در جندق استراحت کرده بود و حالا برخلاف انتظار، دو روز دیگر را از دست می‌داد. مقصد این کاروان شاهرود بود و آقا مراد از یزد تا به شاهرود را ۲۴ روز حساب می‌کرد. خرج خوراک شتر، خرج هفت شتربان و مزد کارکنان، روزانه برای او ۳۰ تومن تمام می‌شد. به این ترتیب هر روز از سفر خرج او را زیادتر می‌کرد و سودش را کمتر. شترها وقتی که در منطقه کویر رفت و آمد می‌کنند، بایستی گاه و پنبه‌دانه بخورند. آنها وقتی که کار نمی‌کنند، غذایشان به عمده خودشان و از بیابان است. پر رفت و آمدترین موقع کاروان از پنجم مارس شروع می‌شود و دو ماه طول می‌کشد. در این مدت ۲۰۰ کاروان، در این جهت، از کویر می‌گذرند. در تابستان به ندرت از کویر عبور می‌شود. چون اول ژوئن کویر به طرز وحشتناکی گرم می‌شود و آدم ناگزیر است ساعت به ساعت از آب ذخیره بیاشامد. وقتی که شترها در تابستان آب نداشته باشند، سه روز قدرت تحمل دارند و در زمستان شش روز و اگر لازم باشد باز هم بیشتر. آقا محمد مانند سایرین می‌گفت، فقط این دو راهی، که من قصد گذشتن از آنها را دارم، مورد استفاده کاروانها قرار می‌گیرند و بین طرود و طبس راه سومی را نمی‌شناسد. از استفاده از راه معمول طرود به خور هم. اگر این راه قابل استفاده باشد. اجتناب می‌شود، چون خیلی نااموار است و حتی در هوای

خوب شترها را خیلی خسته می‌کند. اگر هوا اطمینان‌بخش نباشد، کاروانی که از خور قصد حسینان را دارد، با میل از بیراهه، از طریق جندق، به حسینان یا بیدستان می‌رود.

به این ترتیب، وقتمان را به بهترین وجه ممکن سپری می‌کنیم. همسایه‌های ما روی يك ساج، که آن را روی گودالی قرار داده بودند و زیرش آتش افروخته بودند، نان گندم می‌پختند (شکل ۹۸) و وقتی که کارشان تمام شد، چندتا نان گرم به ما تعارف کردند. ما هم در عوض آنها را در بیغوله‌مان به جای دعوت کردیم. آنها موقع چای خوردن، در حالی که چپقشان در محفل دست به دست می‌شد، از خاطرات کویری خود تعریف کردند.

بیرون از بیغوله، سایه عصر رفته رفته تیره‌تر می‌شد. خیلی زود خوابیدیم. صبح بعد، به صدای زنگ شتر از خواب بیدار شدم. کاروان یزد از جندق برگشته بود، تا روز را در این جا اتراق کرده و نیمه شب شترها را بار زده و کمی پیش از سپیده صبح، سفر کویر را شروع بکنند. آنها به این ترتیب می‌توانستند خطرناکترین قسمت جنوبی کویر را در روز روشن طی بکنند. البته این به صرفه بود، که آدم می‌توانست ببیند، که در قشر مسطح زمین و لغزان پایش را به کجا می‌گذارد. علی‌میراد هم برگشته بود. هیچ کدام از چهار شتر، نه آب خورده بود، نه غذا. آذوقه‌ای که خواسته بودیم همراه دو مشک پر از آب بارشان بود. در اتراق اصلی همه چیز مرتب بود و میرزا کتباً به من اطلاع داد، که آنها به خاطر تأخیر در حرکت ما يك روز دیگر در جندق می‌مانند.

روز حالت مطمئنی داشت. طرف صبح هوا قابل تحمل بود. بعد از شمال غربی باد برخاست و نیمی از آسمان پوشیده از ابر شد. ساعت يك بعد از ظهر تمام آسمان پوشیده از ابرهای تهیدید کننده بود. باد قطع شد و هوا کاملاً آرام گردید. درجه بارومتر پایین آمد. همه چیز حکایت از هوای بد دیگری می‌کرد. فکرمی‌کنم، ما عمه با دلی لرزان چرخ می‌خوردیم و از خود می‌پرسیدیم، واقعاً چه خواهد شد. کاش اقلان در راه بودیم. مشتاق يك تحول هستم. مشتاق يك چیز تازه. پس از سه روز انتظار بی‌نتیجه صبرم تمام می‌شود. چه می‌شد اگر بارانی، که دوباره جبهه گرفته بود، اقلان کمی صبر می‌کرد، تا ما وارد کویر می‌شدیم و من باران را در کویر

می‌دیدم و شخصاً شاهد نتایج باران می‌بودم! البته هوای خوب بهتر از هرچیز بود و اگر حالا بارانی دیگر، زمین را که تا حدی خشک شده بود دوباره خراب می‌کرد، خیلی برایمان سخت بود. در این صورت ما سه روز بیهوده انتظار کشیده بودیم. چون حالا کویر تر بود و پس از يك باران دیگر غیرقابل عبور می‌گردید.

با این وصف آشنایی نزدیک با زندگی و کاریك کاروان بزرگ بازرگانی و بررسی چگونگی کار این کاروان جالب توجه است. حالا خواه این آشنایی با میل صورت بگیرد و خواه بی‌میل. آدم، در حالت عادی، به این کاروانها فقط در راه سفر طولانی‌شان برمی‌خورد. حالا من خودم عضوی از چنین انجمنی هستم. همسفر مردانی، که همواره در راه هستند و سه روز است، که کار آنها را ساعت به ساعت مورد بررسی قرار می‌دهم. قسمت بیشتر وقت آنها صرف شترها می‌شود. گاه و پنجه دانه به حیوانهای خوش‌خوراك داده می‌شود. آنها تمام روز را می‌خورند. گویی می‌دانند، که به زودی وضع خورد و خوراك بد خواهد شد و لازم است که با شکم کاملاً سیر راه بیفتند. پالانهایشان برداشته می‌شود و هرچه که میان پالان و پوست قرار دارد و امکان می‌رود، که پوست را بسایند، کنار گذاشته می‌شود. پشت شترها قشو می‌شود و توده‌ای از غبار بلند می‌شود.

بعد مردها بدن مردنیشان را به خواب می‌سپارند. آنها میان شترهایشان، روی زمین، به پشت دراز می‌کشند و صورتشان را به طرف هوا باز نگه می‌دارند. بعد از ظهر نان می‌پزند، و صله می‌زنند و به وسایل سفرشان رسیدگی می‌کنند، چای می‌خورند و دور آتش‌گپ می‌زنند و دود می‌کشند، لخت می‌شوند و با ناخنهای شستشان شپشهایشان را می‌کشند. آدم وقتی از این همسایگی بیشتر می‌ترسد، که مردها اغلب در بیغوله ما به ملاقات ما می‌آیند و لاینقطع خودشان را می‌خاراندند و خیلی به راحتی می‌توانند، یکی از ساکنین رخت و بدنشان را جا بگذارند.

روز سپری می‌شود. ابرها هنوز در آسمان ایستاده‌اند، اما قطره‌ای روی زمین نمی‌افتد. شب سرنوشت ما معلوم خواهد شد. اگر دوباره باران بیاید، همسفر-هایمان به یزد باز خواهند گشت و اگر هوا به همین وضع باقی بماند، آنها به طرف شمال حرکت خواهند کرد.

ساعت هشت آسمان و همچنین امید ما به روشنایی می‌گراید، یا اقلاً امید

همراهانم . من به علیمراد مشکوک هستم و فکر می‌کنم که او مشتاق باران است و از قولی که داده است پشیمان است . او از هوای شتری حرف می‌زند . در این جا وقتی که هوا گرفته است و قابل اطمینان نیست و شترها از کار در کویر مرخص می‌شوند ، آنرا هوای شتری می‌نامند . علیمراد ادعا می‌کند ، که خود شترها می‌دانند ، که هوای بارانی به نفع آنها است و هوای خوب دشمنشان .

شب می‌شود و هوا رفته رفته صاف‌تر می‌گردد . علیمراد از من خواهش می‌کند ، که بخوابم ، چون دو ساعت پیش از برآمدن خورشید ، سفر شروع می‌شود . از قرار معلوم این بار شترها اشتباه کرده‌اند . اثاثم را جمع کردم . در کیفی ، که از گردنم آویزان بود ، نقشه‌ها و دفترهای رسم و نقاشی و یادداشت و قطب‌نما را همراه داشتم . چیزهای دیگر طبق معمول طناب پیچ شد . بنا بود ، تمام روز را ، تا غروب خورشید برانیم و بعد استراحت کوتاهی بکنیم و به شترها غذا بدهیم و بعد دوباره تمام شب را برانیم ، تا به سلامت از کویر خارج بشویم . به این ترتیب از خواب خبری نبود . برای اینها این موضوع مهم نبود ، چون آنها می‌توانستند ، هم‌چنان که روی شتر نشسته‌اند ، بخوابند . اما من بایستی تمام وقت در زیر نور خورشید و ماه مشغول مطالعه و بررسی و رسم و یادداشت باشم . در نتیجه بهتر است ، که پیش از شروع مبارزه ، وقت را مغتنم بشمرم . در مبارزه باید پیروز بشوم . می‌دانم ، که موفق خواهم شد . هنگام غروب ، کاروان یزد جنب وجوش سرزنده‌ای داشت . آنها خودشان را برای حرکت مجهز می‌کردند . ساعت هشت صبح بود ، که اتراق آنها کاملاً ساکت بود و بعدگاهی صدای نعره شتری به گوش می‌رسید و یا وقتی شتری در حال خواب تکانی می‌خورد ، صدای زنگ بلند می‌شد . من اصلاً لازم نمی‌دیدم ، که برای این شب کوتاه لباسم را عوض بکنم ، در نتیجه در حالی که خودم را به پالتوم پیچیده بودم ، دراز کشیدم و خوب خوابیدم .

ساعت چهار صبح بیدارم کردند و کمی پیش از ساعت پنج صبح آماده حرکت بودیم . اما مجبور بودیم ، که در حدود يك ربع ساعت منتظر مردهای کاروان یزد باشیم ، سیاهی سنگین شب روی زمین قرار داشت . ماه رفته بود ، اما ستاره‌های روشن روی کویر چشمک می‌زدند . شب ساکت و بی‌باد و با شکوه بود . همسایه‌های ساکت . مانند ارواح ، شترهایشان را در روشنایی شعله‌های آتش بار می‌زدند . شعله-



های آتش شترها را روشن می‌کرد و رنگ سرخ آتش آنها را در تاریکی مشخص می‌کرد. فقط صدای زنگ شترها و صدای شب‌نم یخ زده سکوت شب را به هم می‌زند. شب‌نم یخ زده فرا رسیدن صبح را اعلام می‌دارد. هیچ کس حرفی برای زدن ندارد. هر کس می‌داند، که چه باید بکند و مشغول کدام بار و کدام شتر است. در نتیجه همه ساکتند و هر کس در باطن خود احساس ناآرامی می‌کند. فقط هر از گاهی صدای یکی شنیده می‌شود، که روی يك شتر لج باز داد می‌کشد.

هوا خوب و دلچسب است. البته هوای تاریک سحری سرد است. اما بادی نمی‌وزد و يك قطعه ابر هم جلو ستاره‌ها را نگرفته است. پس از این که همه چیز برای حرکت آماده شد. مردهای کاروان یزد همه شاخه‌ها و بوته‌های اطراف را جمع کردند و روی آتش گذاشتند. شعله‌های آتش در ستونی عمودی و نورانی سر به آسمان می‌کشید و بیابان و حوض رمضان را روشن می‌کرد. حوض رمضان جایی بود، که من در آن جا چهار شب طولانی و چهار روزی، که فقط با صبر می‌شد گذراندش، به سر برده بودم، فوراً از شتر بالا رفتم و روی پالان قرار گرفتم. تا وقتی که هنوز زمین سخت است، بهتر می‌شود راند. در تاریکی شب، در حالی که نور آتش از اشیاء اطراف دو سایه می‌ساخت، حرکت می‌کنیم. صدای زنگ شترها، متناسب با فاصله آنها، بلند و آهسته است. پس از يك دقیقه، نور آتش دیگر به من نمی‌رسد. تل هیزم پشت تپه‌ها، مثل چراغ دریایی از چشم ناپدید می‌شود.

در حالی که روی شتر اول چهارشترم برمسند نشسته‌ام و به کمک يك سیگار به قطب‌نما و ساعت نگاه می‌کنم، کاروان بزرگ یزد، به شکل توده‌ای سیاه در جلو من دیده می‌شود. از راه چیزی دیده نمی‌شود. اما اگر آدمها آن را پیدا نکنند، شترها سر از کار خودشان در می‌آورند. همه جا در تاریکی محض فرو رفته است. من اصلاً نمی‌بینم، که به کجا می‌رویم و تصویری از ساختمان منطقه ندارم. اما احساس می‌کنم، که پاهای شترم روی زمین مطمئنی قرار دارد و من می‌توانم به آسودگی خودم را به قدمهای او بسپارم. ما تقریباً درست در جهت شمال حرکت می‌کنیم.

ساعت شش صبح، روی تپه‌های پست شرقی، هوا مات می‌شود. در کاروانی، که به شکل توده‌ای در جلو من حرکت می‌کرد، جزئیات رفته رفته بیشتر به دید می‌آید و توده انبوه چند دقیقه پیش به جزئیات تجزیه می‌شود. بعد رنگ پریده

قطار دیده می‌شود. اگرچه راه کاملاً مشخص نیست، در دو خط موازی و کاملاً بی گیاه، در خاک کویر قابل شناسایی است. گاهی قطعات تیره رنگی، رطوبتی را که زمین به خود کشیده است، نشان می‌دهد. پوشش بیرونی لبه بالای خورشید، با درخشش برق، روی کوههای شرقی دیده می‌شود. نور و زندگی، سرزمین ناآبادان را فرا می‌گیرد. سایه شترها، که اول به زحمت دیده می‌شد، کم‌کم پررنگ‌تر می‌شود. حالاکه خورشید به زنگ شترها رنگ طلایی می‌زند و تکان و ضرب کوبه‌های زنگها دیده می‌شود، آدم می‌خواهد باور بکند، که صدای زنگها بازتر و روشن‌تر از پیش شده است. پس از يك ساعت و نیم علیم‌راد که شتر مرا هدایت می‌کند، به طرف من می‌چرخد و می‌گوید، که يك فرسخ راه رفته‌ایم. هنوز ۲۹ فرسخ دیگر راه داریم. درست در این محل، در سمت چپ، يك بلندی بی‌اهمیت را پشت سر می‌گذاریم، که بند بالا حسن نامیده می‌شود. کاروانی، که از طرف شمال می‌آید، وقتی که به این محل می‌رسد، از دیدن بند بالا حسن خوشحال می‌شود، چون همه خطرها را پشت سر گذاشته است.

در سمت شمال قطعات کوچک ابرهای کمرنگ و سبک، مانند چادر یا توده‌ای از مه، بالای کوههای حسینان دیده می‌شود. کوههای حسینان هنوز به زحمت دیده می‌شوند. منطقه‌ای، که در آن هستیم، کاملاً مسطح نیست. از دو آب‌رفتگی گذشته‌ایم، که آخرین شاخکهای آبهایی هستند، که از سمت جنوب می‌آیند. آب باران از این جلوتر نمی‌رود. حداکثر در مواقع سیلابی! خط افق شمال جای خود را نسبت به کاروان تغییر می‌دهد. کاروان گاهی زیر خط افق و گاهی بالای آن و گاهی با نسبت متمایلی به افق حرکت می‌کند.

زمین در این جا هنوز موج دارد، که البته این موجها خیلی کم ارتفاعند و با چشم دیده نمی‌شوند و فقط با توجه به خط کاروان می‌توان این موجها را تشخیص داد.

حالا خورشید در افق شناور است و با این که تازه از خواب شبانه بیدار شده است. آدم احساس می‌کند، که دست‌گرم و ملایمی نوازشش می‌دهد. در عین حال در ساعت هشت صبح حرارت هوا ۲/۹ درجه زیر صفر است. اما باد نمی‌آید و آسمان تقریباً صاف است: هوایی که در آن می‌توان انتظار روزی خوب و سفری خوش داشت.

هنوز به حاشیه کویر نرسیده‌ایم. در گودالی آب شیرین بود. ما در فصل مشترک بین زمین سخت و کویر هستیم. در حاشیه مواد آبرفتی و در پای کوههای جنوبی. در این جا از چند فرورفتگی می‌گذریم، که اگر هم مسطح بودند، به روشنی دیده می‌شدند. این فرو رفتگیها با جهت حرکت ما يك زاویه قائم می‌سازند و اغلب با برآمدگیهای پستی از هم جدا می‌شوند و کاملاً در کنار هم قرار دارند. من علت پیدایش آنها را نمی‌دانم، اما گمان می‌کنم، که آنها نوعی چین خوردگی هستند، که در فصل مشترک بین زمین سخت و کویر، در نتیجه فشارهایی که بر پوسته زمین وارد شده است، به وجود آمده‌اند.

يك ساعت است، که خورشید می‌درخشد. گرمای هوا دلچسب‌تر می‌شود. خورشید وقتی که از پشت می‌تابد خیلی دلچسب است. در راه طرود به خور، خورشید چشمه‌ایمان را خواهد زد و صورتهایمان را سیاه خواهد کرد. داریم به کویر نزدیک می‌شویم! زمین که تاکنون گاهی قهوه‌ای تیره و گاهی خاکستری بود، حالا فقط خاکستری کمرنگ می‌شود. سطح زمین برآمدگیهای کوچکی دارد. در این جا شکل کویر مرا خیلی به یاد زایدام<sup>۱</sup> و کویر نمک عمیقش می‌اندازد. این کویر هم فقط در چند خط قابل عبور است! بی‌شک کویر ایران هم طشتکی از آن نوع است. راه پیدا است.

کاروانهای زیادی آن را کوبیده‌اند و باران اخیر آن را پاك نکرده است. حالا راه از ده‌کوره راه موازی تشکیل یافته است.

آقا محمد برجسته‌ترین عضو همراهان من است. او در حالی که روی خورش نشسته است، راهنمایی را به عهده دارد. اما به زودی طوری می‌شود، که او ناگزیر از پیاده شدن می‌شود. زمین تا حدی خشک و قابل اطمینان است. تقریباً دو فرسخ از ساحل کویر دور شده‌ایم.

حالا زمین - علی‌رغم وجود موجهای کوچک - کاملاً مسطح است و شکل پوشش يك دریای یخ زده را دارد. سرکاروان همواره بالای خط افق قرار دارد. گاهی راه مثل يك جاده آسفالت صاف است. من روی زین موقتم، با آسایش يك صندلی راحتی نشسته‌ام، البته شتر هم راهوار است. شتر ماده اغلب به سنگینی شتر نر قدم

1. Zaidam.

بر نمی‌دارد. هر از گاهی شیار سفیدی از نمک روی سطح زمین دیده می‌شود: نشانه‌ای از کویر. در این سرزمین، که مثل سطح ماه مرده است، راه معمولاً مستقیم است و من کاروان یزد را، که در جلو حرکت می‌کند، به مراتب نزدیکتر از فاصله‌ای که دارد، می‌بینم.

یک سید، یکی از فرزندان پیغمبر، همسفر ما است. وقتی از او خواهش کردم، که صورتش را نقاشی بکنم، جواب رد داد. این کار با شخصیت مذهبی او تناسب نداشت. امروز صبح پیش از برآمدن آفتاب، سید ایستاد، تا نمازش را بخواند. او تنها کسی است که سوار شتر است. دیگران پیاده می‌روند. هر کس قطار خودش را هدایت می‌کند و دو نفر باید مواظب باشند، تا توازن بارها به هم نخورد. هر وقفه‌ای، که در سرکاروان به وجود می‌آید، روی ما، که در عقب هستیم، اثر می‌گذارد. کافی است، که آقا محمد یک دقیقه بایستد، تا چپش را روشن بکند، تمام شترها به ترتیب از اولی تا آخری مدتی وادار به ایستادن می‌شوند: مانند حرکت موجی، که به جلو منتقل می‌شود.

کوههای پست جندق، هر آن مات‌تر می‌شوند. کوههای شمال آشکار است، اگرچه رنگشان مات است. در منطقه خطرناکی قرار داریم: در چیل [چین] دو فرسخ. در این جا کویر شروع می‌شود. تغییر حالت زمین خشک، به زمین گلی لغزان، خشن و خطرناک، خیلی با سرعت انجام می‌گیرد. در حالی که انتهای کاروان هنوز در زمین سخت قرار دارد، ورود قطار به کویر احساس می‌شود. اولین شتر قطار پیش از شترهای دیگر، در کویر به زمین خورد، اما چنان ماهرانه عمل کرد، که روی چهار زانو خوابید و من به آرامی روی پالان نشسته ماندم. علیم‌راد گفت: «دارد شروع می‌شود.» در حوض حاجی رمضان، ارتفاع زمین از سطح دریا ۷۷۹ متر بود. حالا ما در ارتفاع ۷۵۸ متری بودیم.

زمین از گل زرد رنگ، از نرمترین ماده قابل تصور تشکیل شده است، اما دست‌انداز دارد و مرا به یاد نان تافتون سوئد می‌اندازد، که سوراخ سوراخ است. فقط با این تفاوت، که در این جا زمین مثل یک صفحه واکس زده است، که رویش صابون مالیده باشند.

صدای زنگها نامرتب می‌شود و کوبنده‌تر. ضرب زنگها از لغزیدن شترها خبر

می‌دهد. هرازگاهی کوبش زندگی، بلندتر از معمول، به گوش می‌رسد. حرکت به طور مایوس‌کننده‌ای آهسته است. راهنما پیاده می‌رود و راهی را که در پیش است آزمایش می‌کند. چون روی شتر، آدم از این که به زودی به زمین خواهد خورد. در هیجان دائمی به سر می‌برد. من در راه رفتن از راهنما پیروی می‌کنم، اما نمی‌توانم مثل روی یک جاده معمولی راه بروم. جاده‌ای که آدم در آن به اطرافش نگاه می‌کند و با راحتی یادداشت برمی‌دارد. در این جا بایستی به دقت مواظب بود و دید که پا چطور و به کجا گذاشته می‌شود.

آدم دنبال چاله‌های کوچک می‌گردد و از برآمدگیها اجتناب می‌کند. حالا راه اصلاً دیده نمی‌شود. در این زمین نرم و در عین حال خشن راه با هر بارانی، که می‌آید شسته می‌شود. زمین گاهی تقریباً سیاه است و گاهی زرد تیره. در حالت اول زمین هنوز خیلی تر است و در حالت دوم قشری به کلفتی پوست یک سیب خشکیده است، اما روی این زمین هم آدم به آسانی می‌لغزد، چون در زیر قشر خشک، گل لغزان و نرم قرار دارد. راه بین جندق و حسینان، که مثل شاهرگی از کویر می‌گذرد، طبعاً از مناطقی می‌گذرد، که کویر باریکتر است. با اطمینان می‌توان قبول کرد، که کویر از این راه به طرف شرق و غرب گسترش می‌یابد. درست، در جایی که راه ما کویر را قطع می‌کند، کویر زودتر از هر جای دیگری خشک می‌شود. در فرورفتگیهای شرقی و غربی، رطوبت دوام بیشتری دارد و با این که پوسته زمین در آن جا خطرناکتر از این جا نیست، اما به خاطر عرض زیاد کویر و وجود خطر ناشی از آن، جرأت ورود به کویر کمتر می‌شود.

در شمال دور، در بالای زمین زرد رنگ، یک خط سیاه باریک دیده می‌شود؛ که روی سطح افق موج می‌زند. بالای این خط، کوهستانی که به زحمت دیده می‌شود، روی زمین قد کشیده است. این ادعا، که این کوهستان بکلی ناپدید خواهد شد، هنوز به حقیقت نپیوسته است. محلی که در آن آثار اتراق و باقیمانده کاه و هم چنین پشگل شتر دیده می‌شود، بارانداز سرنمک نامیده می‌شود. پیش از رسیدن به این محل، ورقه‌هایی از نمک قرار دارد، که باتلاق و گل و لای کم عمقی را می‌پوشاند. با این حال، زمین در این جا خطرناک است، چون شترها روی قشری از نمک می‌روند، که به زحمت یک دسیمتر کلفتی دارد (شکل ۹۹). به این ترتیب پای

شتر در معرض خطر شکستن قرار دارد، و اگر قطعه‌ای از نمک یخ زده، زیر پای شتر بشکند، پاهای شتر در گل و لای فرو می‌رود. به طوری که می‌گویند، این گل و لای در زیر قشر نمک، باتلاقی است که در حدود یک متر و نیم گودی دارد. در دو طرف راه، بلافاصله از مسیر، قشر نمک سوراخ سوراخ است و اغلب در شگفت می‌مانم، که چرا شترها روی این حفره‌ها پا نمی‌گذارند. به خوبی می‌شد تشخیص داد، که آقا مراد راه درستی را تعقیب می‌کند. شترها در راه خود به طرف جنوب، در سرنمک توقف می‌کنند. روی قشرهای نمک، در شیارها آب جمع شده بود. این شیارها از رد پای شترهای زیادی که گذشته بودند، درست شده بود. آب شیارها تازه بود. زمستانها معمولاً روی قشر نمک سخت یک پا آب می‌ایستد. اما امسال برخلاف سالهای دیگر، باران کمتری آمده بود. حتی وقتی که آب روی قشر نمک را پوشانیده است، کاروانها بدون اشکال از روی آن می‌گذرند. شترها از این که پایشان غرق در آب می‌شود، اصلاً ناراحت نمی‌شوند. این منطقه در حدود دو فرسخ طول دارد، در تابستان قشر نمک کاملاً خشک است. اما در این صورت آب در گل ولای زیر قشر نمک قرار دارد. حالا سطح کویر، مثل سطح یخ، صاف و هموار بود. این طرف و آن طرف گودالهای کوچک گلی پرآبی وجود داشت، که اطرافش سفید بود. آب حفره‌هایی که در قشر نمک وجود داشت صاف بود. از حالا به بعد کوچکترین نشانه‌ای از راه وجود ندارد. زمستانها راه را با بارانهای خود می‌شویند. در عین حال آدم به راحتی راهی برای خود پیدا می‌کند. اسکلت شترها، که هنوز فرصت پوسیدن نیافته‌اند، در حاشیه راه، به جای نشان مورد استفاده قرار می‌گیرد.

روز می‌گذرد و ما قدم به قدم کویر را فتح می‌کنیم. حالا دوباره می‌توان روی قشر سخت نمک پیش رفت. دیگر هیچ جا لغزان نیست. ساعت یک بعد از ظهر، گرمای هوا ۱۱/۶ درجه است. نسیم ملایمی از سمت شمال غربی محسوس است. قسمت بزرگتری از آسمان ابری شده است. آیا ما از شر باران نجات خواهیم یافت؟ آدم احساس می‌کند، که روی دریا قرار دارد و آرزو می‌کند، که در ساحل باشد. دیگر در پوسته‌های نمک آب وجود ندارد، اما تمام حفره‌ها آب دارند. پس از این که علیمراد و غلامحسین قشر نمک را شکافتند (شکل ۱۰۰)، از یکی از سوراخها نمونه‌ای از نمک حل شده و نمونه‌ای هم از گلی که در قسمت زیر قرار دارد،

برداشتیم. در شمال غربی، کوهی به رنگ آجری دیده می‌شود، که کاروانها آن را کوه چای شیرین [چاه شیرین؟] می‌نامند و در بالای این کوه، راه معلمان به سمتان قرار دارد.

بالاخره این نوار نمک سخت را پشت سر می‌گذاریم. کویر مرطوب از نوشروع می‌شود. درست در این محل آدم متوجه می‌شود، که مردها راه را گم نکرده‌اند، چون در این طرف دوباره آثار زیادی از اتراق کاروانها به چشم می‌خورد. کاروان یزد هم در این جا توقف می‌کند. آنها شترها را از بار آزاد می‌کنند و جلویشان علف شتر می‌ریزند. ما ناگزیر از پیروی از آنها می‌شویم. از مردها می‌پرسم، چه قدر می‌خواهند استراحت بکنند؟ آنها جواب می‌دهند، فقط آن قدر که شترها برای سیرکردن خود وقت لازم دارند. اما اگر هوا حالت تهدید کننده‌ای داشته باشد، فوراً حرکت می‌کنیم. امروز از این بابت ترسی نداریم، چون ابرها تا اندازه‌ای ضعیفند. ارتفاع اتراق شماره ۲۱ از سطح دریا ۷۲۲ متر است.

پایه دوربین روی زمین مستقر می‌شود و بورخارویش قرار می‌گیرد، تا هم سایه بیندازد و هم جلوکوران باد را بگیرد. غلامحسین فوراً آب چای را روی آتش می‌گذارد و تا آب بجوشد، برایم یک مرغ سرد و چند تخم مرغ آب‌پز سفت می‌آورد. پس از ناهار می‌توانم کمی بخوابم، اما برای این کار وقت نداشتم، چون بایستی یادداشتها به دفتر منتقل می‌شد.

ما در این جا، در وسط کویر، با کشتیهایمان لنگر انداخته‌ایم. سکوت و آرامش یک روز تعطیل ما را احاطه کرده است. فقط صدای شترها، که غذایشان را میان فکهایشان آسیاب می‌کنند، به گوش می‌رسد. کویر مرده، اما با شکوه، به هر طرف گسترده است و قطعات سفید نمک در سمت جنوب هزار بار شبیه یک دریای یخ زده است. اسکلت شترها روی قشر سفید نمک - در حالی که خاک از هر طرف آنها را احاطه کرده است - مثل نقطه‌های سیاهی به چشم می‌خورد. با این که فاصله زیاد است، این اسکلتها به طرز نامتناسبی بزرگ هستند. یک نشان راه، که از قطعات نمک به صورت یک هرم ساخته شده است، اندازه‌ای گمراه کننده دارد.

مردها به محض این که جوالهای غذای شتر را، جلو آنها خالی می‌کنند و بعد خودشان را سیر می‌کنند، روی پالتوها یا بارها دراز می‌کشند، تا جای خشکی

داشته باشند و بعد خوابشان می برد . زمان زود سپری می شود . هنوز کارم را تمام نکرده ام ، غروب نزدیک می شود . وقتی که بالاخره کارم تمام شد و توانستم من هم چرتی بزنام ، مردهای یزد بیدار شدند و خودشان را آماده حرکت کردند . در نتیجه نتوانستم استراحت بکنم . بایستی بار شترهای ما زده می شد . با غروب خورشید وقتی که شترها با صدای زنگها و با قدمهای بزرگ دوباره به طرف شمال حرکت کردند ، آقا محمد بسم الله اش را گفت . در حدود دو فرسخ از راه خیلی بد بود و چون تاریکی حکمفرما بود ، من با هیچ نوری قادر به دیدن قطب نما و یادداشتهای نبودم . حرکت ، روی زمین سخت و دشوار بود و سایه های گودالهای کوچک آدم را به اشتباه می انداختند . این گودالها به صورت سوراخهای جدا از هم به چشم می خوردند . آدم از عمق این گودالها خبر ندارد و پایش را روی برآمدگیها می گذارد تا اگر می لغزد ، لغزشی آگاهانه داشته باشد . بایستی مدام به فکر حفظ توازن بود ، اما قبل از این که توازنی برقرار بشود ، آدم نقش بر زمین می شود . گل آبکی و چسبنده به پاشنه چکمه ها می چسبد و رفتن را خسته کننده تر و دشوارتر می کند . جلوم کاروان بلند را به صورت ردیفی از نقطه های سیاه می بینم . گاهی صدای امر و نهی کاروانها به گوش می رسد . شتری به زمین خورده است و بایستی بلندش کرد . در این فرصت می توانم یادداشت بردارم و شاید هم فرصت بکنم ، که به سر قطار بروم ، تا سر قطار چشم انداز قطعه کویری را ، که در جلوم قرار دارد ، تماشا بکنم . بساز از قطار عقب می مانم و به دنبال رد پای شترها ، قطار را دنبال می کنم . گل در جای پای شترها کمتر شل است .

پس از يك فرسخ و نیم از نقطه ای می گذریم ، که بارانداز بلوچ نامیده می شود . زمین در این جا گاهی سیاه و گاهی تیره رنگ است . ساعت نه ، لحظه ای می ایستم ، تا طبق معمول ، دستگاههای هواشناسی را بخوانم . گرمای هوا فقط  $3/2$  درجه است و آسمان تقریباً صاف است . در راه کویر نقاط چندی نام گذاری شده است . اگرچه در حقیقت این نام گذاری سودی ندارد ، برای تقسیم این خط سیر خطرناک به فاصله های معینی خانی از فایده نیست . آدم می داند ، که کی يك سوم ، یا نصف و یا دو سوم از راه را پشت سر دارد . آدم وقتی از دولاشی می گذرد ، مشتاق رسیدن به کهنه عمر و بعد کهنه عثمان و دوبه لردکی [؟] است ، محلی که از تغییر رنگ زمین ،



که از زردی تبدیل به سیاهی و سفیدی می‌شود، قابل تشخیص است .  
 حالا برای مدتی پیاده‌روی کافی بود . سوار شترم می‌شوم و برای این که از باد شمالی، که خیلی سرد بود، در امان باشم، با نم‌پالان شتر خودم را می‌پوشانم . پنج ساعت تمام در این حالت مضحك باقی ماندم . در نور ماه به آسانی می‌توانستم، به مشاهداتم بپردازم . در هر حال خیلی خواب‌آلود بودم . اما باد مرا بیدار نگه می‌داشت و سیگاری پس از سیگار دیگر تبدیل به دود می‌شد .

شب پیش می‌رود و هوس خواب بره‌ردان خسته چیره می‌شود . یکی از آنها از شتر خود بالا می‌رود و سوار می‌شود و قطار به این خاطر کوچکترین توقفی نمی‌کند . این مرد شتر را وا می‌دارد، که گردنش را پایین بیاورد، تا بتواند دستگیره داشته باشد . بعد وقتی که شتر دوباره گردنش را بالا می‌برد، با این حرکت، به مردی که در حال سوار شدن است، کمک می‌کند . مرد در پشت شتر، رو به شکم، دراز می‌کشد و به خواب می‌رود . دیگران هم به ترتیب از او پیروی می‌کنند و به زودی همه روی شترها می‌خوابند . علی‌میراد و غلام‌حسین معتقدند، آنها هم احتیاجی به راه رفتن ندارند و هر کدام سوار یکی از شترهایمان می‌شوند و به زودی در کمپاره‌شان به خواب شیرین فرو می‌روند . از دایره‌های مخصوصی که تنه آنها به وجود می‌آورد به وضوح پیداست که خوابشان برده است .

حالا جز آقا محمد، همه خوابیده‌اند . آقا محمد سوار بر خرش جلوتر از همه پیش می‌رود و همه قطار را به دنبال خود می‌کشد . من هم پشت آخرین شتر قطار بیدار نشسته‌ام . هیچ صدای دیگری، جز صدای زنگ شترها به گوش نمی‌رسد . ناگهان جلوم کاملاً ساکت می‌شود و شترم از حرکت باز می‌ایستد . فقط در فاصله نسبتاً زیادی، کاملاً در سر قطار، صدای ضعیف و در حال خاموش شدن زنگ شتر را می‌شنوم . اولین شتر قطار، ایستاده، به استراحت پرداخته است . کسی که سوار این شتر است، چون خواب است، متوجه ایستادن قطار نمی‌شود . به این ترتیب تمام شترهای دیگر هم ایستاده‌اند . اگر من بیدار نبودم و صدایم در گوش همراهانم نمی‌پیچید، خدا می‌داند که چه مدت در این نیمه شب، در کویر، ایستاده می‌ماندیم . بالاخره وقتی مقصر، یعنی اولین نفر قطار متوجه و بیدار می‌شود، دوباره صدای زنگهای قطار او بلند می‌شود و به ترتیب زنگهای دیگر هم به صدا در

می آیند و صدای زنگک نزدیک می شود. ماکه در آخرین قطار هستیم، هنوز منتظریم و صدای زنگکها طوری است، که گویی کاروانی از رو به رو می آید و از کنار ما می گذرد. نه، این صدای زنگکهای شترهای خودمان است. بالاخره نوبت شتر من هم - که شتر آخری بود - می رسد. دوباره به طرف شمال پیش می رویم و کنسرت زنگکها، مرتب و متناسب، در شب تاریک ادامه می یابد.

سایه ها رفته رفته درازتر می شوند و شب تیره تر. چه قدر خسته هستیم. هشتم حسابی درد می کند! آتشی که در سمت چپ ابتدای کاروان ما دیده می شود، توجه مرا به خودش جلب می کند و دلم می خواهد، که به آن جا بروم. دو نفر از کاروان یزد، با سرعت، در حال حرکت آتش درست کرده اند، تا دستهایشان را گرم بکنند. صداهای گوناگونی در کاروان بلند می شود و یکی پس از دیگری از شترش به پایین می پرد و به طرف آتش می شتابد. وقتی که به شعله های مطبوع می رسیم، از غلامحسین خواهش می کنم، با چند شاخه از تاقهای ما، گل آتش را حمایت بکند. بعد همه، برای مدتی دور آتش چمباتمه می زنیم. البته شترها به راهشان ادامه می دهند. هم به خاطر عادت قدیمی شان و هم به این خاطر که راهنما توقف نکرده است. مدت زیادی در کنار آتش نمی مانیم. یکی پس از دیگری به طرف کاروان می شتابد و همین که من هم گرم می شوم، به دنبال رد شترها و صدای زنگک دورشان حرکت می کنیم. بالاخره به دیگران می رسیم. غلامحسین باید اول پوستین و چکمه های نمادی روسی ام را باز بکند. سپس از پوشیدن آنها، دوباره می توانم در میان کوهانه های شترم بنشینم و با موفقیت سرما را تحمل بکنم.

در سمت راست راه، منطقه سیاه رنگی قرار دارد، که کاشیا [کاشیها؟] نامیده می شود. حالا کویر مثل يك جاده آسفالت، سخت و هموار است و پیشروی سریع تر است. زنگکها تندتر می زنند و حرکت بالاتنها بیشتر و تندتر و مزاحم تر می شود. ظلمت شب ما را محاصره کرده است. ستاره جدی رفته است و عمه لشکر ستارگان آسمان را با خودش برده است. هیچ ستاره ای قادر به شکافتن ابرهای بالای سرمان نیست. ابرهای بارانزا، در بالای سرمان، در هم می پیچند. باد شدیدی از سمت شمال شرقی می وزد. باد دشمنی، که به باد خراسان معروف است و باران همراه دارد. دستم را نمی توانم جلو خودم ببینم، حتی اطراف سر شترم را نمی بینم. هیچ

نمی‌دانم ، که به کجا می‌رویم و زمین را نمی‌توانم تشخیص بدهم . ظلمت دور و برم را فرا گرفته است . به این طرف و آن طرف تلوتلو می‌خورم . به صدای خفه زنگ شترها گوش می‌دهم و صدای رواندازها و نمدها و جوالهای خالی شترها را ، که از فشار باد به حرکت درآمده‌اند و به اطراف حیوان کوبیده می‌شوند ، می‌شنوم . حرفی زده نمی‌شود . فاصله میان شتربانها زیادتر از آن است ، که بتوانند با هم حرف بزنند . اما احساس می‌کنم ، که همه آنها بیدارند و پیاده می‌روند . حالا باید از دست باران فرار کرد . حرکت تند می‌شود و ساعتها می‌گذرند .

آیا این شب بی‌انتهای پایانی ندارد ! از خواب برای يك بار می‌شود صرف نظر کرد ، اما این ظلمت غیر قابل نفوذ صبرم را تمام می‌کند . مرتب باید سیگار بکشم ، تا بتوانم ساعت و قطب نما را ببینم . برای نوشتن عجله‌ای ندارم . از سر دولت تشکیلاتم ، که هیچ نقصی ندارد ، حتی می‌توانم با چشمهای بسته بنویسم . فقط کاغذ مصرف می‌شود . دیروز ساعت ۵ هنوز هوا تاریک بود ! صبر ! ترانه‌ای را زمزمه می‌کنم و سوت می‌زنم ، تا وقت را بگذرانم و وقتی که دوباره به ساعت نگاه می‌کنم ، پنج دقیقه از ساعت چهار گذشته است !

## يك شب ديگر در کویر

بالاخره این شب بی‌انتها هم می‌بایست پایانی می‌داشت! در شرق نور ضعیفی پدید آمد و روی گنبد آسمان، که تالحوظه‌ای پیش تاریک بود، سپیده‌سحر، قهرمان روزنو، نور پریده‌خود را گسترده. شترها از تاریکی بیرون می‌آیند. آنها اول به زحمت قابل تشخیصند، بعد رفته رفته مشخص‌تر می‌گردند. شترها - مثل تمام شب - هم چنان در حرکتند و زنگها هم همان آهنک یکنواخت خود را دارند. حالا دوباره رنگها و مرزها دیده می‌شوند. در هوای سحری مرزها حالتی شادی بخش دارند و دوباره چشمهای آرام و نترس و پاهای شترها را می‌بینم.

ساعت شش و نیم صبح از منطقه‌ای می‌گذریم، که از رگه‌های تیره و حلقه‌های گلی تشکیل یافته است. این منطقه با راه ما يك زاویه ۹۰ درجه درست می‌کند. این رگه به خطوط قدیمی ساحلی شباهت دارند و شاید به خاطر خشک شدن خیلی سریع و ناهم‌تناسب و یا در نتیجه جا به جا شدن توده‌های نرم کویر به وجود آمده‌اند.

علی‌میراد گفت: «ما در این جا نیمی از راه راپشت سر گذاشته‌ایم.» این خبر، برای انسانی که از شوق خواب نیمه‌جان شده است، تسکین خوبی است. حالا دوازده ساعت و نیم است که در راه هستیم. البته به استثنای توقفها و ده دقیقه‌ای که کنار آتش گذرانندیم. اگر مردها از هوای بد نمی‌ترسیدند، حالا اتراق می‌کردند. اگر می‌بارید، ده فرسخ دیگر تبدیل به باتلاقی غیرقابل عبور می‌شد. از این روی آنها سرعتشان را زیاد می‌کنند؛ تا راه بیشتری را پیموده باشند. با هر قدمی که به طرف شمال بر می‌داریم، خورشید بالاتر می‌آید و چون در پشت ابرهای تهدید کننده قرار دارد، از دید ما پنهان است. در سمت جنوب، بالای خور و جندق، یا بهتر

بگویم ، بالای تمام ساحل جنوبی کویر و شاید هم در منطقه‌ای از خود کویر ، باران می‌آید . رشته‌های تیره رنگ باران ، که روی زمین می‌پاشد ، به چشم می‌خورد . حتماً در نوار کویر ، در جنوب قشرهای نمکی ، زمین غیرقابل عبور است . باد تقریباً تبدیل به توفان شده است . هوا گرفته و تیره و نامطبوع است . برای این که دوباره خون گرم در بدنم به جریان بیفتد ، یک فنجان چای داغ خیلی مناسب بود . بیشتر از چهار ساعت بود ، که در راه بودیم ، تا این که بالاخره باخوشحالی دیدیم ، که کاروان یزد ، در جلو ما توقف کرد و تصمیم به استراحت گرفت . پایه دوربین و بورخا ، تازه بر پا شده بود ، که بارانی توفانی ریختن گرفت . خیلی خوب بود ، که فوری می‌توانستم زیر سقف باشم ، اما شنیدن صدای باران غم انگیز بود . صدایی که معمولاً در همه جا با استقبال رو به رو می‌شود و در کویر تنفر می‌انگیزد و می‌ترساند . مردان کاروان یزد قیافه‌ای نامطمئنی دارند . آنها دست از کار می‌کشند و با همدیگر مشورت می‌کنند و تصمیم به ماندن می‌گیرند . وقتی که غلامحسین مشغول درست کردن چای بود . من در دفتر یاد داشتم می‌نوشتم و پس از صبحانه فوراً به آغوش خواب رفتم . خوابم آن قدر سنگین و عمیق بود ، که دیگران می‌توانستند حرکت بکنند و من از صدا بیدار نشوم . به راحتی امکان داشت که همراهانم مرا بر جای بگذارند و من به خواب ادامه بدهم و متوجه رفتن آنها نشوم . ساعت سه بعداز ظهر ، غلامحسین رویم خم شد و به گوشم داد کشید : «صاحب ، می‌خواهیم حرکت بکنیم .» بی‌رحمانه ناگزیر از برخاستن بودم . صدای زنگ کاروان یزد شروع شده بود ، که از زیر بورخا بیرون آمدم و یزدیه‌ها را دیدم ، که با قدمهای تندی به طرف شمال می‌روند : باز هم از میان این کویر بی انتها . سه ساعت خوابیده بودم . آسمان را ابرهای قطوری پوشانده بود ، اما دیگر باران نمی‌آمد . ارتفاع ما از سطح دریا ۷۰۹ متر بود .

در اتراق شماره ۲۲ . که برای مدت کوتاهی مهمانش بودیم . راه تقسیم می‌شود . شاخه غربی به طرف حسینان و معلمان می‌رود و هفت فرسخ است . پنج فرسخ از این هفت فرسخ از کویر می‌گذرد و دو فرسخ دیگر از زمینی ناهموار ، که از زمینهای آواری تشکیل یافته است و شیب آن به طرف کویر است . شاخه شرقی به طرف بیدستان می‌رود ، که نه فرسخ راه مسطح است . هشت فرسخ از این نه فرسخ

در كوير است و از راه بيدستان - طرود دو فرسخ كمتر است . چون در حسينان كاري نداشتم و علاوه بر اين ، راه شرقی ، به خاطر اين كه می توانستيم پشت كاروان يزد حركت بكنيم ، با صرفه تر بود ، تصميم گرفتيم ، با همسفرانی كه تاكنون داشتم ، بمانم .

در اطراف اتراق ، سطح زمين قشر نازکی داشت از سنگهای كوچك و گرد و سفيد . شايد در روزگاران قديم سيلاب بسيار عظيمی اين سنگها را تا اين جا آورده بود . بعد دوباره در منطقه ای قرار گرفتيم ، كه قشری از نمك آنرا پوشانیده بود . اين منطقه خیلی كم عرض بود و ظرف چند دقيقه از آن گذشتيم . از ساختمان اين قشر نمك بر می آيد ، كه به قشرهای نمکی ، كه قبلاً دیده بوديم ، شباهت چندانی نداشت . سطح نمك به صورت كثيرالاضلاع قطعه قطعه شده است و اين كثيرالاضلاعها معمولاً هشت ضلعي هستند و حدود يك متر قطر دارند و با برآمدگیهایی به ارتفاع دو متر از يك ديگر جدا شده اند . رنگ اين قطعات ، فقط در جاهایی كه از هم جدا شده اند ، سفيد است و بقيه جاها رنگ خاك و گل دارد . داخل ديوارهای نمك هم خیلی كثيف است . در جاهایی كه قطعه ای به خاطر فشار اطرافش شكسته است ، قطر قشر نمك ، کمی بيشتر از يك دسيمتر است . در عين حال زير اين قشر ، يك تا دو قشر نمك ديگر وجود دارد ، به طوری كه قطر كلی نمك به نيم متر می رسد . در اين جا هم پوشش نمك روی باتلاق قرار داد ، اما اين باتلاق در سطوح بالاتر خشك است . از اتراق شماره ۲۲ ، زمين در حدود يك يا دو متر به طرف حاشيه گل و لای نمکی كوير شيب سرازير دارد . و اين نشانه آن است ، كه قشرهای نمك ، به صورت رسوب ، در گودالهای هموار كوير به وجود آمده اند . در فصل باران آب به اين منطقه هجوم می آورد . باتبخير آب ، قشر نمك رفته رفته كلنت تر می شود و به اين ترتيب با گذشت زمان رشد می كند .

پس از اين منطقه دوباره به كوير معمولی می رسيم ، كه رنگش گاهی قهوه ای تيره و گاهی زرد كم رنگ و زمانی عم تيره است . ميان قله های شمالی تنگه ای به اسم تنگ رشم قرار دارد . از اين تنگه راهی به طرف قلکی ، مهاباد ، حسن آباد ، طرود ، دامغان و شاهرود می رود . باز هم دورتر ، كوه كزار دیده می شود . در سمت چپ راه كاملاً مشخصی را پشت سر می گذاريم ، كه از طريق حسينان و

معلمان به طرف رشم می‌رود. این راه مستقیماً به طرف شمال می‌رود، در حالی که راه ما جهتی تقریباً شرقی‌تر دارد. رو به رویمان، در سمت چپ هیکل يك کوه ریزشی، به رنگ آجری دیده می‌شود و من معتقدم، که زمین اگر هم شده است، خیلی آهسته به این سمت شیبی سربالا دارد. بی‌شک کویر در محیطش کمی بلندتر از قسمت‌های مرکزی است. واضح است، که موادنرم سیلابی، که آبهای کوههای اطراف پایین می‌آورند، در اطراف کویر رسوب می‌کنند. البته وقتی که بارانهای زمستانی موادی را، که این گودال عظیم را پر کرده است، می‌شویند، این مواد با لغزشی آرام و یا با تغییر مکانی تدریجی، به مناطق گودتر مرکزی روی می‌آورند. این مواد مثل هر ماده‌ی خشن روان حرکت می‌کند؛ مثل خاک روان و یا مواد گداخته اما وقتی که آفتابی تابستانی و سوزان قشرهای سطح زمین را خشک و سخت می‌کند، این مواد مثل مواد گداخته آتشفشانی سرد شده، برجای می‌ماند. احتمالاً این حدس فقط در مورد قشرهای سطح زمین مصداق پیدا می‌کند و حرکت مواد مرطوبی، که در زیر قشرهای سطح زمین قرار دارند، فقط آن قدر است، که قانون جاذبه اجازه می‌دهد و مواد مرطوب می‌کوشند تا سطحی افقی داشته باشند. امکان دارد، که رگه‌ها و برآمدگیها و فرو رفتگیهای هم مرکزی، که ما در حاشیه جنوبی و شمالی از آنها عبور کرده‌ایم، چین خوردگیهایی باشند، که در نتیجه جابه‌جا شدن زمین به وجود آمده‌اند و نتیجه اجبار مواد شناوری باشند، که دائماً از بالا به طرف پایین کشانده می‌شوند.

باد خراسان، طرف غروب، نامطبوع و سرد است. شترها با قدمهای سنگینی، در حالی که کیلومتر به کیلومتر راه را به تصرف خود در می‌آورند، به طرف شمال پیش می‌روند. وقتی که یکی از مردها می‌گوید، که نه فرسخ اول را پشت سر گذاشته‌ایم، خوشحال می‌شویم. من این راه را پیاده رفتم؛ خیلی راحت. اما راهی که مانده است حتماً سخت خواهد بود. شبی طولانی در پیش داریم. این شب سخت‌تر از شب پیش خواهد بود. از مشقات شب پیش هنوز تمام بندهایم و سرم مثل سرب سنگین است.

در منطقه‌ای که ما الان در آن قرار داریم، کویر هیچ شباهتی با قسمت‌های جنوبیش ندارد. در این جا از پوسته‌های سختی، که تا پارویش می‌گذاری می‌شکند

و پا در گل نرم فرو می‌رود، خبری نیست. در عوض زمین از خاک نرم و زرد فشرده‌ای تشکیل شده است، که سطح همواری دارد و نمکش کمتر از قسمت‌های جنوبی است. روی زمین گاهی ورقه‌نازکی از نمک سفید به چشم می‌خورد. این عقیده، که در قلب کویر آب شیرین وجود دارد، از این حقیقت معلوم می‌شود، که هر رودی از کویر می‌گذرد، چنان سریع باخاک رس مخلوط می‌شود که اصلاً مجالی برای حل شدن نمک وجود ندارد.

هنوز هم کوه‌های شمالی با سایه روشن ضعیفی سر به آسمان کشیده‌اند. زیر این کوه‌ها، تپه‌ای آجری رنگی به چشم می‌خورد. این جا محلی است، که ایرانی‌ها آن را کتل می‌نامند، چون راه در منطقه‌ای، که تپه‌های زیادی دارد، لاینقطع بالا و پایین می‌رود. در قسمت پایین و یابستر بگویم، در امتداد جبهه خارجی این تپه‌ها، مرز کویر، با حالت بسیار مشخصی قرار دارد. به طوری که همراهانم با اطمینان می‌گویند، نه در آن جا و نه در سمت شرقیش، منطقه‌ای که از شن یا سنگلاخ تشکیل شده باشد، وجود ندارد. مرز شمالی کویر، تقریباً به طور مستقیم، به طرف غرب امتداد می‌یابد، تا به منطقه دور دستی برسد، که در آن جا مرز کویر قوسی به طرف جنوب غربی و جنوبی می‌زند، تا آن قسمت از کویر را، که شکلی شبیه شبه جزیره دارد، در بر بگیرد. کوه نخجیر در این شبه جزیره قرار دارد، که خودسازنده شبه جزیره است. ما تقریباً يك ماه پیش، از این محل، مرز کویر را دیده بودیم. من هرچه از دستم برمی‌آید، انجام می‌دهم، تا بتوانم اطلاعاتی راجع به خط سیر این مرز، که خودم قادر به کنترلش نیستم، به دست بیاورم. به این ترتیب و هم چنین با استفاده از بررسیمایی که مسافران کرده‌اند، امیدوارم بتوانم، آن چنان اطلاعاتی به دست بیاورم، که قادر باشم، نقشه‌ای از کویر و از حول و حوش این دریای نیمه فسیلی باستانی رسم بکنم.

افق در اطرافمان تاریک‌تر می‌شود. در شرق و در شمال شرقی ابرهای سربی رنگی جمع می‌شوند و گنبد آسمان، نوامبراسکاندیناوی، سنگین و تیره است، فقط در مغرب، در حفره‌ای بدون ابر، آتش خورشید. مثل کوره‌ای شعله می‌کشد و با رنگ مات و سرخ زرد رنگی در بیابان منعکس می‌شود و به شترها رنگ آجری می‌دهد. اما قدم شترها و راه رفتنشان مثل همیشه یکنواخت است. آهسته و همواره



در جهت افقی ، سرشان و چشمشان را به طرف غرب می چرخانند ، تا با روز گریزان خدا حافظی بکنند . باد خراسان ، با شدت قبلی خود، از روی این منظره می گذرد. ما راه زیادی رفته بودیم و کیلومتر های پرزحمت زیادی را پشت سر گذاشته بودیم. اما آیا پیش از این که بارانی بیاید و با کمک ظلمت غیرقابل نفوذ شب به همه نقشه های من خط بطلان بکشد و شوق مرا طولانی تر بکند، خواهیم توانست از جنگال کویر خارج بشوم ؟

پیاده و پا به پای سید و مرد دیگری از یزد پیش می روم. برای گذراندن وقت صحبت می کنیم . آنها درباره علایق خودشان ، از هردری برایم تعریف می کنند . هر کدام از اعضای کاروان آنها يك شتر دار است . بیشتر شترها مال آقا محمد است. دیگران هر کدام فقط دو شتر دارند . آنها برای رسانیدن بار از یزد به شاهرود برای هر شتر نه تومن ونیم می گیرند و علاوه بر این پول . دو تومن هم مزد شتربان است . اما راه ، شترها را ، که علاوه بر بارکشی بایستی به فکر شکم خودشان هم باشند ، خسته می کند . آنها می گویند ، که این کار استفاده زیادی ندارد . البته باید خطر باران را هم حساب کرد . گاهی ، در مواقع بد ، باید از دست دادن شتر را هم حساب کرد .

این کاروان در شاهرود آن قدر می ماند ، تا بار جدید پیدا بکند . آنها به ندرت می توانند ، در سال بیشتر از دوبار بین دوشهر رفت و برگشت داشته باشند . از این روی سود سرمایه ای ، که برای تهیه شتر و مخارج شتر گذاشته می شود، زیاد نیست و واقعاً کسی که دو شتر دارد نانش توی روغن نیست .

برای این که من هم حرفی زده باشم ، تعریف کردم ، که شب گذشته ، وقتی بیدار میان کوهانهای شترم نشسته بودم ، يك شتر و دو مرد را دیدم ، که مثل سایه به سمتی که به جنوب می رفت ، از کنارمان گذشتند . دیگران تازه به خواب رفته بودند . کاروان خودش به طرف جلو می رفت و بیگانه ها ، خیلی ساکت، بدون این که با کسی از کاروان صحبت بکنند ، از کنارمان گذشتند . شنونده هایم می خواستند این موضوع را باور نکنند و حدس می زدند ، که من اشتباه کرده ام اما به آنها گفتم، اگر نونک با عصبانیت شروع به پارس کردن نکرده بود و آنها را تا مسافتی زیاد به طرف جنوب تعقیب نمی کرد ، من اصلاً متوجه آنها نمی شدم ؛ آنها که معتقد

نیستند ، که ارواح و اشباح قربانیانی که به وسیله کویر بلعیده شده‌اند ، در این جا پرسه می‌زنند ؟ جواب دادند : « چرا ! این جا ریگ جن است . ارواح خبیثه در این جا بازی می‌کنند . » و مطمئن کردند ، که این کویر تمامی ندارد . آدم در قلب کویر فوراً جادو می‌شود و هر قدر که بخواهد فرار بکند ، باز گرفتار می‌شود . اگر آدم از شب کمک نگیرد ، کویر هرگز تمام نمی‌شود . در شب دراز ، که آدم نیمه بیدار است مسافت زیادی پیموده می‌شود . روزها به خاطر توقفهای طولانی وقت زیادی تلف می‌شود .

سرعت حرکت بیشتر از همیشه است . زمین بسیار عالی است . در این جا شتر سواری رفع خستگی می‌کند . کاروان در چهار دسته پهلو به پهلو پیش می‌رود . به این ترتیب کوره راههای موازی زیادی ، به رنگ سیاه ، در زمین سرد کم‌رنگ به وجود می‌آید . حالا زمین مانند سطح یخ‌زده يك دریا هموار است ، یا اقلاناً این طور به نظر می‌آید .

شترها ساکت و پر حوصله به پیشروی بی‌توقف خود ادامه می‌دهند . آنها هم ، به اندازه شتربانها یشان ، آرزوی رسیدن به زمین معمولی را دارند . آنها می‌دانند ، که در شمال ، در دامنه کوهها ، چراگاهها انتظار آنها را می‌کشند . من در یکی از دو دسته‌ای که در وسط حرکت می‌کنند ، هستم .

به زودی در مغرب ، در آن پشت ، آخرین مظاهر نور خاموش می‌شود . پرده افتاده است . شب ما را میان دیوارهای تنگ خود می‌گیرد ، همه زاویه‌ها و فاصله‌ها از نظر پنهان می‌شوند . افق که بی‌نهایت دور است و همین چند لحظه پیش ، مانند دریایی به چشم می‌خورد ، درهم می‌پیچد و در تاریکی بلعیده می‌شود . هیكل شترها دیگر مشخص نیست و به صورت نامشخصی درآمده است و حیوانها دوباره مانند سایه‌های پریشانی دیده می‌شوند . اما صدای همیشگی زنگ شترها را در کویر همراهی می‌کند . يك کنسرت زنگ شتر پرزه‌زده و پرطنین ، امامدام در حال تکرار و مشغول کننده . صدایی که از مدتها پیش در گوشه‌هایم تبدیل به يك صدای پر و باز شده است . يك زنگ شادی یکنواخت ، که به ابرها و ستاره‌ها می‌رسد و امواج انعکاش راروانه سطح کویر می‌کند . کنسرت زنگها به صورت آهنگ شاعرانه شاد کاروانها و مسافرها و به صورت مارش پیروزی ، صبر را بر راههای دراز کویر می‌نوازد .

پس از سه ساعت راه ، سه فرسخ را پشت سر گذاشته‌ایم . این راه خیلی سریع طی شده است . اگر سرعتمان به همین منوال باشد ، نیمه‌های شب در مقصد هستیم . به نظر می‌آید ، که به طرف ساحل سیاه تاریکی پیش می‌رویم . درست چپ دریای بیکرانی گسترده است ، که دو جزیره دارد . آدم از این که صدای زمزمه امواج را نمی‌شنود تعجب می‌کند . اما هر لحظه منتظر است ، که صدای آب را از زیر پای شترها بشنود . لحظه‌ای بعد ، با یک حرکت ، این دریا به سمت راست راه تغییر محل می‌دهد و به نظر می‌رسد ، که به طرف مشرق گسترشی بی‌نهایت دارد . کمی بعد ، وقتی که شکاف ابرها محل خود را تغییر می‌دهند ، آدم احساس می‌کند : در رودخانه‌ای که در میان صخره‌های سیاه رنگی قرار دارد ، حرکت می‌کند و به نظر می‌آید ، که ابرهای بخار و توده‌های مه در سر راه جمع می‌شوند و سر راه را می‌گیرند ، همه این خطاهای دید به خاطر نور ماه است . چون وقتی نور ماه به زمین می‌رسد ، آدم گمان می‌کند ، که از دریا می‌گذرد و سایه‌های سیاهی که می‌بیند ، زمین است . در حقیقت کویر مانند سطح یخ هموار است .

گویی در تاریکی کویر ، کاروان همواره در مرکز زمین قرار دارد و هنوز هیچ نشانه‌ای از رسیدن به حاشیه کویر وجود ندارد . شتربانه‌ها دوباره از شترهایشان بالا می‌روند ، تا بخوابند . به زودی صدای نفس بلند و یکنواخت آنها شنیده می‌شود . چقدر شگفت‌انگیز است ، که حیوانها خسته و خواب‌آلود نمی‌شوند و زانوهای لرزانشان به پایین نمی‌افتد و از ادامه راه خودداری نمی‌کنند ! آنها در حالی که پشت سرهم قرار دارند ، راه خود را می‌روند . گاهی افسار یکی از شترها پاره می‌شود ، اما این شتر هم‌چنان به دنبال دوستانی که در جلو دارد ، به حرکت خود ادامه می‌دهد . کنار دهنه شترها زنجیری آهنی بسته شده است و به آخرین حلقه این زنجیر طنابی با بند بسته شده است . اگر طناب خیلی کشیده شود ، بندی که با آن طناب را به حلقه زنجیر بسته‌اند پاره می‌شود و زنجیر به طور عمودی از دهنه شتر آویزان می‌شود ، اما برای شتر مزاحمتی فراهم نمی‌کند .

حالا همه شکافهای ابرها پر شده است و اصلاً نشانه‌ای از نور ماه به چشم نمی‌خورد . باران با قطره‌هایی پراکنده و بعد متراکم شروع می‌شود . شترها تندتر می‌روند . به نظر می‌رسد ، آقا محمد ، که همه قطار را هدایت می‌کند ، بیدار است .

امشب پالتو پوستم را همراه دارم و حالا فوراً آن را می‌پوشم. قطره‌های باران حسابی به پوست پالتو می‌کوبد. بوی مرطوب نامطبوعی به اطراف کاروان می‌پیچد. چقدر خوب، که فقط چند فرسخ دیگر راه داریم. اگر هم باران لاینقطع بریزد، برای مآخظری وجود ندارد. در کالی، که شش‌متر عرض دارد و به طرف شرق جنوب شرقی جریان دارد، پنج فرسخ دیگر از راه مانده است. از دو بستر دیگر می‌گذریم. نشان خوبی از این که ما به حاشیه کوير نزديك می‌شویم. باران هم چنان می‌بارد و آدم هم چنان منتظر لحظه‌ای است، که زمین آن قدر تر بشود، که شترها بلغزند. ما در ارتفاع ۷۱۸ متری قرار داریم.

ساعت نه و چهل و پنج دقیقه موقعیت زمین عوض می‌شود. دوباره راه از دو آبرفتگی می‌گذرد، که بزرگترین آنها کال قوچ است، که به طرف جنوب شرقی می‌رود. سطح کوير به طرف گودال بزرگ شرقی شیب سرازير دارد. در اطراف این بستر زمین کمی موج دارد. بنابراین ما بایستی تقریباً در حاشیه کفه کوير قرار داشته باشیم.

کمی بعد زنگها از صدا می‌افتند. کاروان ایستاده است. صدای گفتگو و صدا کردن به گوش می‌رسد. آنهایی که خوابیده‌اند بیدار می‌شوند و به طرف سر قطار می‌روند. من خودم با دو نفر همراه پیاده شدم، چون در قسمت آخر راهمان شترها شروع به لغزیدن و سکندری رفتن کردند. معلوم می‌شود، که به کال شیطان رسیده‌ایم. از این اسم بر می‌آید، که این بستر در اوقات معین برای عبور خیلی مشکل می‌شود. این کال حالا هم آن قدر آب شور راکد دارد، که همه ناگزير از سوار شدن هستند. وقتی همه چیز برای حرکت آماده می‌شود، کاروان آهسته به طرف شرق شمال شرقی به راه می‌افتد. شب مثل قیر سیاه است. آدم نمی‌داند به کجا می‌رود، اما هراز گاهی صدای هشدار باش و توقفهای کوتاه، نشان می‌دهد، که بایستی اتفاقی افتاده باشد.

ناگهان نوبت به آنهایی می‌رسد، که در ته قطار قرار دارند. صدای شلپ - شلپ هر لحظه واضح‌تر می‌شود. جلو من ظاهراً شتر علیمراد به گودالی فرو می‌رود، اما در حقیقت به پایین يك سرازيري گلی بی‌نهایت شیب پرچاله و چوله می‌افتد. بعد نوبت به شتر من می‌رسد. او در حالی که روی دوپایش می‌لغزد، رانهایش را به

عقب می‌کشد. آنها آب را به طرفی پس می‌زنند. خوشبختانه زمین رودخانه سخت است. اما این زمین هم آن قدر لغزان است، که آدم هر آن می‌تواند به يك حمام نطلبیده برسد. خوشبختانه از آب می‌گذریم و از بلندی آن سوی بستر رودخانه به زحمت بالا می‌رویم. باران متراکم و یکنواخت لاینقطع می‌بارد. شب از دستمان می‌رود. زمین رفته رفته نرمتر و لغزنده‌تر می‌شود. در ساحل چپ آبرفتگی، که از کتل حسینان می‌آید، چندگز باریک رویده است. این گزها اولین نشانه‌های گیاهی ساحل کویر هستند.

حالا دیگر نانمان توی روغن است. چون راه بسیار جالبی پیش روی خود داریم. بستر کال شیطان به گودی دوازده تا پانزده متر، زمین هموار کویر را بریده است. برای این که از بستر رودخانه دوباره به زمین هموار برسیم، بایستی در امتداد يك آبرفتگی جنبی حرکت بکنیم. زمین این آبرفتگی گل و لای است و همه جای آن خطرناک و لغزان. قطار شتر، مثل ردیفی از حلزون، رو به بالا می‌خزد. شترها با دقت تعادلشان را حفظ می‌کنند، تا نیفتند. مرتب صدای سنگین و خفه به زمین خوردن شترها به گوش می‌رسد. وقتی شتری با چهار دست و پایش به يك طرف می‌خوابد، دیگر نمی‌تواند بدون کمک برخیزد. مردها، در حالی که به صدای بلند داد می‌کشند، به طرف شتری که به زمین خورده است می‌شتابند، تا او را برخیزانند. بعد چند قدم به جلو می‌رویم، تا این گودال وحشتناک، که مثل قیر تاریک است و گل و لایش با بارانی، که به زمین هجوم آورده است، لحظه به لحظه بیشتر می‌شود، دوباره با حادثه‌ای قطار را وادار به توقف بکند. شترها ترسیده و وحشت زده هستند و جرأت نمی‌کنند، که به يك قدم به طرف جلو بردارند. بیشتر شترها روی سینه سپری از گل دارند و تمام بدنشان آن‌چنان تر است، که از شکم‌هایشان جویبارهای کوچکی به طرف پایین سرازیر است و از هر تار مو قطره‌ای آویزان است. گاهی هم یکی از مردها نقش بر زمین می‌شود. من کوشش می‌کنم، تا جایی که ممکن است با این گل خشن تماس نداشته باشم و از این روی به غلامحسین تکیه می‌کنم. او چهار شترما را، که علی‌میراد هدایت می‌کند، می‌راند. آدم احساس می‌کند، که از سرسره‌ای بالا می‌رود، که رویش صابون مالیده‌اند. يك قدم برداشته می‌شود و برای برداشتن قدم بعدی تأمل می‌شود. پاشنه‌ها، که از گل چسبناک يك کیلو وزن دارند، رفته رفته

كلفت تر می شوند و هر كوششی برای نجات از این گل بی نتیجه می ماند . بدون چاقو نمی شود کاری از پیش برد .

با تنها بیل كاروان جویبهایی در گل كنده می شود و روی سطح گل مواد خشکی ، كه به زحمت به دست می آید ، پاشیده می شود . چوبدستی و هیزم هم برای محكم كردن شیبها به كار می رود . شترها آهسته و به دقت به طرف بالا هدایت می شوند و در این حال بار شترها از دو طرف نگهداری می شود . اگر آدم می توانست در طول همه این اقدامات ، كه يك ساعت و نیم طول می كشد ، در حاشیه بستر گل بنشیند و كمی چرت بزند ، خوب می شد . اما آدم دلش نمی آید ، كه در این گل بنشیند . هر چیز كه با این گل تماس پیدا می كند ، از بین می رود . از این روی بایستی تمام مدت سرپا ایستاد .

بالاخره ، در آن بالا ، روی زمین سخت هستیم . من برای راه رفتن خیلی خسته هستم . سوار شترم می شوم و از غلامحسین می خواهم ، كه گل پاشنه های كفشم را بتراشد . در ظلمت شب ، قطار درمیان گل ، كه زیر پای شترها صدا می كند و به اطراف می پاشد ، حرکت می كند . شترمن به كارش وارد است ، اما به طرز دلواپس كنده ای تلوتلو می خورد . باران تقریباً قطع شده است ، فقط نم می بارد . پیشروی مایوس كننده و آهسته است . شلپ ! شتری دوباره به زمین می خورد و قطار می ایستد . مردها برای كمك به طرف شتر می شتابند ، قهرمان به زمین خورده بلند می شود : قدمی به جلو می رویم ، دومین شتر می افتد . آدم مدام در انتظار نوبت به زمین خوردن خودش است و در تاریکی نمی تواند قضاوتی در مورد موقعیت خود داشته باشد . بالاخره وقت استراحت می رسد . در يك بستر پهن ، كه پر از آب شور است ، مردی فریاد می كشد : « رودخانه گز ! » آدم با شنیدن این اسم در خودش احساس سبکی می كند . در این جا به اولین منطقه گیاه خیز دریای كوير نزدیک می شویم . وقتی كه بالاخره كوير به پایان می رسد و ما به ساحل كوير می رسیم . ساعت تقریباً دو صبح است . ما آن چنان احساس خوشحالی می كنیم ، مثل این كه از دریای گل رهایی یافته ایم . از منطقه ای كه بریدگیهای ضعیفی دارد ، به طرف شمال غربی می رویم و مردها دوباره روی شترها می خوابند . من معتقد بودم ، كه در این جا ، روی زمین شنی اتراق بشود ، اما آنها می گویند ، كه باید به سرزمینی

آبادان برسند و بعد توقف بکنند. آنها می‌گویند، آبادی خیلی نزدیک است. اما من می‌خواهم بدانم، که کوبه‌های زنگها چه قدر به زنگها نواختند، تا کاروان از حرکت باز ایستاد. در این جا برای مدتی طولانی و به طور اساسی توقف کردیم، در سرقطار مردها گفتگو دارند و دعوا می‌کنند و فحش می‌دهند و رکیک‌ترین فحشها به گوش می‌رسد. فحشهایی مثل پدرسنگ و پدر سوخته. آدم احساس می‌کند، که در سرقطار زد و خوردی حسابی در جریان است و این جماعت عصبانی از دل و جان هم دیگر را کتک می‌زنند. غلام و علی مثل سنگ خوابیده‌اند. وقتی که بالاخره موفق به بیدار کردن آنها شدم و به سرقطار فرستادمشان، تا ببینم که در آن جا چه خبر است، آنها با این خبر برگشتند، که مادر دهکده کوچک مزرعه دم دهنه هستیم و ساکنین این ده نمی‌گذارند، که کاروان من به بیدستان برود. آنها میل دارند، که ما شب را در ده آنها بمانیم. آنها می‌گفتند، همه کاروانهایی که از کویر می‌آیند، بایستی در ده آنها بمانند. در عوض کاروانهایی که از شاهرود می‌آیند حق دارند، که در بیدستان توقف بکنند. بالاخره مزرعه دم دهنه هم بایستی درآمد مختصری از رفت و آمد کاروان داشته باشد. هر دو ده بر سر این مسئله با هم مبارزه می‌کنند و دشمن سرسخت یکدیگرند.

مردهای کاروان یزد نترسند، اما مردم مزرعه دم دهنه به زور جلو حرکت آنها را می‌گیرند. به این خاطر زد و خورد حسابی در جریان است. وقتی که یزدیها تصدیق می‌کنند، که امکان ادامه حرکت وجود ندارد، با بی میلی بارشترها را به زمین می‌گذارند، بارها را درهم و برهم روی سر راه می‌اندازند و بعد در حالی که کاروان را در این وضعیت و با بی‌نظمی رها می‌کنند، خودشان پیاده به بیدستان می‌روند، آنها قصد داشتند، که در بیدستان افرادی پیدا بکنند و با کمک آنها مردم مزرعه دم دهنه را مجبور بکنند، تا شترهایشان را دوباره بار بزنند و بعد با حمایت آنها کاروان به بیدستان برود. اهالی این ده فکر می‌کردند، که ما هم متعلق به کاروان یزد هستیم و می‌خواستند بامن هم دعوا بکنند، اما همین که آنها با چند کلمه ای که ردوبدل شد فهمیدند، که من فرنگی هستم، به صورت ابلهانه‌ای مؤدب شدند. کلبه‌های فلاکت زده آنها طوری ساخته شده بود، که من فقط در منتهای درجه احتیاج می‌توانستم، تصمیم به خوابیدن در این کلبه‌ها بگیرم. از این روی تصمیم گرفتم، که

به دهكده سطوه ، كه از اين محل نيم فرسخ فاصله داشت بروم . به اين ترتيب ما پس از اين جنگوك بازى دوباره به راه افتاديم و از دشتى ، كه موجهائى پستى داشت ، به طرف غرب شمال غربى حركت كرديم . يك ساعت وقت لازم داشتيم ، تا به سطوه برسيم . ساعت تقريباً پنج صبح روز پنجم نوامبر بود . پيدا كردن چند نفر ، كه در چنين ساعتى از روز منتظر هرچيز بودند ، جز يك مهمان اروپائى ، خيلى وقت لازم داشت ، اما بالاخره موفق شديم . مرد پيرى بايك چراغ نفتى راه بالا خانه اى را به ما نشان داد ، كه به اندازه يك پله بلندى داشت ، در اين جا يك اتاق بى پنجره وجود داشت ، كه غلامحسين خاك و كثافت كهنه و ناهنجارى از اين اتاق جارو كرد . چهار دختر كوچك خانه آتش روشن كردند ، كه خيلى هم لازم بود و ما به شدت مشتاقش بوديم . درحالى كه غلامحسين شام مرآتهيه مى كرد ، اين دخترها بدون كمروىى بامن صحبت مى كردند . علیمراد در حياط ماند ، تا به فكر شترهاى خسته اش باشد ، كه احتياج زيادى به يك روزاستراحت در اتراق شماره ۲۳ داشتند .

حدود ساعت شش سوپ آماده بود . اين شام ، پس از شانزده ساعت حركت ، خيلى به موقع بود . طبق معمول شام عبارت بود از يك مرغ سرخ كرده ، تخم مرغ ، نان و چاى . پس از خوردن شام ، حتى يك پيپ هم روشن نكردم ، بلكه بدون توجه به هرچيز ، خودم را به پالتو و پتو نمديم سپردم و فوراً مثل مرده به خواب رفتم . ارتفاع سطوه از سطح دريا ۹۳۶ متر بود .

خوشبختانه موفق شدم راه بين جندق - سطوه را ، از ميان كوير ، به سلامت طى بكنم . سفرى سخت و خسته كننده . در آخرين قسمت كوير آموختم ، كه توصيف مردم از خطرهابى كه وجود دارد ، اصلاً "مبالغه آميز نيست" . فاصله بين حوض حاجى رمضان تا سطوه ۱۳۷ كيلومتر بود . در حقيقت خط كوتاهى كه ما آن را ، با سه توقيفى كه كرديم ، در ۴۸ ساعت طى كرديم . صدو دوازده كيلو متر از اين راه از كوير مى گذرد . بايك كاروان بار زده نمى توان سريع تر حركت كرد و نمى توان بيشتر از حد معينى راه رفت . البته وقتى كه حركت باز هم آهسته تر است ، كه باران آمده باشد . من در اين سفر شانس آورده بودم . وقتى كه وارد كوير شدم ، گل مرطوب در حال خشكيدن بود و فقط ده كيلومتر آخر ، دوباره زمين بكلى گل و لاي شد . اگر اين باران دوم نصف روز زودتر آمده بود ، موقعيت من خطرناك مى شد .



اما هنوز مأموریت من در کویر تمام نشده بود. کاروان در راه خود بود. من خودم می‌خواستم به طرود بروم، تا از این محل برای دومین بار کویر را به طرف جنوب طی بکنم. در عبور دیگری از کویر، می‌بایستی عرض کویر نمک را به دست بیاورم. از همین حالا می‌دانستم، که راه بین جندق - سطوه از کم عرض ترین محل کویر می‌گذرد؛ ازجایی، که کویر از هر طرف به داخل کشیده شده است و شکل يك ساعت شنی را دارد. قبلاً در راه نخجیر به جندق، دیده بودم، که کفه غربی کویر گسترش نسبتاً زیادی دارد. مسئله این بود، که از نو بررسیهای جدیدی را با بررسیهای قبلی تلفیق بکنم، تا معلوم بشود، که موقعیت کفه شرقی کویر از چه قرار است. همیشه يك خطر برایم وجود داشت: يك باران پایا، برای مدت زیادی سبب قطع رابطه من با کاروانم درخور بشود. برای این که به کاروانم برسم می‌بایستی به مشکلات سفر دیگری در کویر تن در بدهم.

## عبور مجدد از کویر

پنجم فوریه به استراحت تخصیص داده شد. از ساعت ۵ صبح تا سه بعداز ظهر خوابیدم و هنوز ناهارم را نخورده بودم، که هوا دوباره روبه تاریک شدن گذاشت. طبق معمول از چند نفر، که این منطقه را خوب می‌شناختند سؤالهایی شد. آنها گفتند، که راه سمنان به سطوه، که ۲۰ فرسخ طول دارد، از ملک انجیراو، کال رشم، سرچاه، حسینان، معلمان، سینگ و برزوان<sup>[۹]</sup> می‌گذرد. از سطوه تا دامغان چهار فرسخ است و راه از کوه‌زر، مهاباد و حسن‌آباد می‌گذرد. در حوالی کوه‌زر آبادیهای زیادی وجود دارد. در دو فرسخی شمال سطوه، خرابه يك قلعه قدیمی قرار دارد، که یا قلعه یا قلعه دختر نامیده می‌شود. چندی پیش در این قلعه تعداد زیادی سکه نقره و يك کاسه مسی پیدا شده است. راه شاهرود از طرود، چاه مرئی، توت بنه، چجام، بلند چجام دره دای، چاه باقر، لجنه و حسین‌آباد می‌گذرد. بین چجام و چاه باقر کویری قرار دارد، که يك فرسخ عرض دارد. در این کویر بستر شور آب قرار دارد، که گاهی آب دارد. این شاخه از کویر، که به طرف مشرق و مغرب گسترده است، هشت فرسخ طول دارد. در پنج فرسخی جنوب یا جنوب غربی سطوه، چاه لگز<sup>[۹]</sup> قرار دارد، که در این محل چند شتربان شترهای خود را برای چرا رها کرده‌اند لگز يك راه قدیمی به راهی منتهی می‌شود، که من از آن برای گذشتن از کویر استفاده کردم. از این راه مدتها است که دیگر استفاده نمی‌شود. هیچ کس از چگونگی کویر و سمت غربی، که به چاه لگز می‌رود، اطلاعی نداشت. آنها می‌گفتند، که آن جا صحرا و یا بیابان و یاریگ جن است.

وقتی تعریف کردند، که در این کویر هولناک، که هرگز انسانی به آن جا

نمی‌رود، شتر وحشی یافت می‌شود، خیلی در شگفت شدم. در کویرهای آسیای مرکزی شتر وحشی دیده می‌شود و دلیلی نیست که در کویر ایران شتر وحشی وجود نداشته باشد. در عین حال به شدت در صحت این عقیده شك داشتم، چون در این صورت لازم بود، که درباره این حیوان در جاهای دیگر هم چیزی شنیده باشند. مخصوصاً که در بیابان از وجود شتر وحشی، حیوانی که می‌تواند روی مردم حاشیه کویر تأثیر عمیق و فراموش نشدنی بگذارد، خیلی خوب می‌شود اطلاع حاصل کرد. در کویر اثری از گیاه وجود ندارد. اما شاید منطقه شنی کویر، که خالی از گیاه نیست و هم چنین کوههای مجردی، که در کویر وجود دارد، به شترهای وحشی امکان می‌دهند، که در این مناطق گیاه خیز، که در حکم جزایری در دریای کویر هستند، به سربرند؟ با این همه، وقتی مرد مسنی داستان زیر را، که سینه به سینه نقل شده بود، تعریف کرد، تمام جریان اعتبار خود را از دست داد:

يك نفر حاجی در راه مکه، در حاشیه کویر، شترها و نوکر و دوزنش را بر جای گذاشت و به آنها دستور داد، که در حاشیه کویر منتظر بازگشت او بمانند. سالها طول کشید تا مرد حاجی از سفر بازگشت و دید، که نوکر و زنهایش با شترها به ریگ جن - قلب کویر بزرگ - رفته‌اند. حاجی به تعقیب متمردين پرداخت و اول ردپای آنها را و بعد خودشان را پیدا کرد. او در حالی که از خود سری آنها عصبانی بود، سراغ شترها را گرفت. - آنها مرده‌اند، اما بچه شترها، که زنده بودند در کویر گم شدند و دیگر پیدایشان نشد. حاجی کمی اعتراض کرد و بعد نوکر متمردهش را زیر کتک کشت. اما شترها نسلهای زیادی در کویر ماندند و امروز هم در کویر زندگی می‌کنند. البته راوی این داستان نمی‌توانست کسی را نام ببرد، که این حیوانها را - حتی اگر شده است ردپای آنها را - با چشم خودش دیده باشد. اما او کسان زیادی رامی‌شناخت، که آشنایانی داشته‌اند، که آشنایان این آشنایان به این شترها برخورد کرده بودند. بنابراین داستانی که تعریف شد از اعتبار کمی برخوردار بود. شاید این داستان به این خاطر درست شده است، که زمانی شترهای زیادی گم شده‌اند. یا راه گم کرده‌اند و بعد سر به خود، با مرور زمان، وحشی شده‌اند و از انسانها و از نزدیک شدن آنها ترسیده‌اند و پا به فرار گذاشته‌اند.

از نزدیکی سطوه، گویا شهری قدیمی هم به نام شهر سرخ وجود داشته است،

که در آن جا ، جایی که هنوز هم مأوای اشباح عجیب و غریبی است ، چند سال پیش مردی درباغی گنجی از سکه‌های طلا و نقره پیدا کرده بود . اما وقتی از این مرد خواسته شد ، که محل گنج را نشان بدهد ، ناگهان در اطراف شهر ده‌ها باغ پدیدار شد و او نتوانست بگوید ، که سکه‌ها را در کدام يك از این باغها پیدا کرده است . هم چنین مرد دیگری گنجی در شهر قدیمی پیدا کرده بود ، اما بلافاصله پس از پیدا کردن گنج فلج و لال شده بود و نتوانسته بود محل گنج را نشان بدهد . فقط يك درویش توانست از فاصله دوری این مکان اسرار آمیز را ببیند . اما این درویش از فاصله نزدیک چیزی نمی‌دید .

روز بعد ، وقتی غلامحسین مرا بیدار کرد ، هنوز خستگی در رگهایم جای داشت ، اما خوب بود ، که دوباره می‌توانستم حرکت بکنم و خوبتر بود ، وقتی که این کویر هولناک را - پس از این که برای دومین بار از آن می‌گذشتم - پشت سر می‌گذاشتم . اما اول بایستی پانورامایی از تمام این حوالی می‌کشیدم . از این روی بالای پشت بامی رفتم ، که از آن جا همه اطراف پیدا بود . بیشتر از پنجاه مرد و پسر بچه مرا تا پشت بام همراهی کردند ، اما چون حوصله نداشتم ، که با آنها در زیر آوار خانه دفن بشوم ، آنها را ، که پشت بام را سنگین می‌کردند ، از آن جا راندم و فقط دو نفر را ، که با اوضاع جغرافیایی اطراف آشنا بودند ، پیش خودم نگه داشتم . در حین نقاشی بار شترها زده‌شد و بعد از راه طرود به راه خود ادامه دادیم .

در شرق جنوب شرقی کوه کوچک و کم ارتفاعی پدیدار می‌شود ، که در حاشیه کویر قرار دارد و کوه کوهان نامیده می‌شود . آبرفتگیهای خشک زیادی راه را قطع می‌کنند . وقتی بارانی شدید می‌آید ، در همه این مسیلهها آب روان می‌شود . و سیلابها توده‌های زیادی از موادی را ، که در نتیجه تخریب باد و باران از کوهها جدا شده‌اند و هم چنین خاک بسیار نرمی را ، که خاک زرد رنگ کویر را تشکیل می‌دهد ، با خود به میان کویر می‌برند . در این جا هم مانند حاشیه جنوبی گودال بزرگ کویر ، به وضوح می‌توان دید ، که آبهای اطراف کویر ، گودال بزرگ را به مرور پر کرده‌اند و هنوز هم به کار خود ادامه می‌دهند .

از راه پرپیچ و خمی به بیدستان ، محلی که خیلی در باره اش شنیده بودم ، رسیدیم . این ده خیلی تیره و ویران بود . بیدستان ۱۰۰ خانه ، هشت شتر و ۵۰۰ گوسفند

دارد. مردم زیادی بادغانهای باز، در میدان کوچک ده، برای تماشای ما جمع شده بودند. در میان آنها چند زن جوان هم به چشم می خورد، که البته خیلی کثیف بودند، اما واقعاً زیبا. اینها با سن کمشان پیر و فرتوت به نظر می آیند. همراهان یزدیمان هم، که با مهارت ما را در کویر هدایت کرده بودند، در بیدستان در حال اتراف بودند. آنها با ادب از ما استقبال کردند و سفر خوبی را برایمان آرزو کردند، آنها خودشان قصد داشتند، که شب به طرف طرود و شاهرود حرکت بکنند. آن طرف ده بیدستان. زمینی که پوشیده از قشری تخته سنگی است، باحد اکثر سه درجه شیب، به طرف مرزهای مشخص کویر، سرازیر است. در سمت راست راهی به طرف کوه کوهان می رود. جایی که آب و مزارع کاشته شده دارد. وقتی که ما در سمت شمال شرقی به طرف دماغه های کوه قلعه آوور خانه [؟] می رویم، مجبوریم از شیب سربالای قابل توجهی بالا برویم و هرچه بالاتر می رویم، چشم انداز کویر گسترده تر می شود. در جنوب، در دورها، تصویر بسیار ضعیفی از کوه جندق در افق به دید می آید.

ساعت يك بعد از ظهر، حرارت هوا  $8/7$  درجه است. نسیم خنکی از سمت شمال شرقی می وزد. هوا در شمال کویر، سردتر و خشک تر از سمت جنوبی کویر است. رفته رفته گیاه بیابانی بیشتر می شود و فقط کوه راه خاکستری، نخالی از بوته و گیاه است. در دو نقطه گلله هایی از گوسفند در حال چرا بودند. با سرعت به پیش می رویم. شترها قدمهای بلندی برمی دارند. پانورامای جدیدی جلو چشمهایم باز می شود. حالا دماغه ای که مقصد من بود، در نزدیکی من قرار دارد و در شرق دور، در حاشیه کویر، کوه آهوان قد علم کرده است. پس از این که از دماغه کوه می گذریم، در سمت شمال کوههای بلندتری، در لحظه واضح تر، به چشم می خورند. این کوهها احتمالاً دماغه ها و شاخه هایی از البرز هستند. رودخانه گز نصفه، که در پشت يك برآمدگی قرار دارد، نشان می دهد، که از بیدستان تا طرود، نیمی از راه را پشت سر گذاشته ایم. در این رودخانه و در آبرفتگیهای دیگر این حوالی گزهای بلندی می رویند و روی زمین اغلب قشر کم عمقی از شن دیده می شود. این منطقه تقریباً پر تپه است، اما حالا راه به طرف شمال جنوب شرقی شیب سرازیر دارد و در نتیجه سرعت حرکت زیاد است. از کتلهای دماغه های زیادی، که رو به کویر قرار دارند،

می‌گذریم. یکی از این کتله‌ها، که ظاهراً بلندترین آنها است، ۱۱۴۴ متر از سطح دریا ارتفاع دارد. سنگهای این منطقه سنگهای سرخ رنگی شبیه توف [رسوب خاکستر آتشفشانی] و بازالت و پورفریت بود.

راه بسیار خوب و درعین حال خالی از رفت و آمد است. در خلال روز فقط به سه کاروان کوچک الاغ برخورد کردیم و هم‌چنین مردی را دیدیم، که با پنج شتر، با بارگز، به طرف می‌رفت. هنوز نیم ساعت از راه طرفی نشده است، که راه‌چند شاخه می‌شود. درست چپ راه بزرگ کاروانرو بیدستان به شاهرود قرار دارد. در نزدیکی طرف، قسمت کوتاهی از راه، از کویر نمک می‌گذرد. ظاهراً این کویر با کویر بزرگ در ارتباط نیست. هوا تاریک بود، که از کوچه‌های تنگ میان دیوارهای پست، وارد طرف شدیم. در این جا در حدود پنجاه بچه شلوغ و پر سرو صدا از من استقبال کردند. یک ساعت طول کشید، تا اتاق قابل تحملی برای خواب پیدا کردم. طرف در حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ خانه و حداکثر ۱۰۰۰ نفر جمعیت دارد. آب این جا وسیله رودی تأمین می‌شود، که سرچشمه‌اش در چهار فرسخی شمال طرف قرار دارد. اسم این رود پای قلعه است. حالا بستر این رود یک نخ باریک آب دارد. پس از باران، مخصوصاً پیش از بهار، آب این رود زیاد است. اما در هر حال، چون در بین راه به آب انبارهای زیادی آب می‌دهد، آبش تا کویر نمی‌رسد. در تابستان آب رودخانه به کلی خشک می‌شود. در عوض قنات طرف همیشه - حتی اگر باران نیاید - آب دارد.

بستر رودخانه، با عمق زیادی، زمین رسوبی را بریده است و در دو طرف خود دیوارهای قائم ۱۲ تا ۱۵ متری به وجود آورده است. آب، پای این دیوارها را، در فاصله‌هایی چند به صورت حفره در آورده است. مردم در بعضی جاها این حفره‌ها را بزرگتر کرده‌اند و آنها را به صورت انبار ذخیره کاه و سوخت در آورده‌اند. چاههای قنات در بستر رسوبی سخت کنده شده است. آب صاف است، اما کاملاً شیرین نیست. باران، دهانه‌های چاه‌ها را، که کمی بلندتر از سطح زمین است، شسته و به صورت قیف در آورده است. در اطراف این قیف شیارهای کوچک زیادی به چشم می‌خورد. وقتی که زمین، مثل حالا، نرم و لغزان است، نزدیک شدن به این قیفها خیلی خطرناک است، چون امکان دارد، آدم بلغزد و به داخل چاه سقوط بکند و در ته چاه با وضع

بسیار بدی روبه رو بشود!

قسمت اعظم ده، در پایین صخره تخت مانندی (پانورامای سوم، شکل ۱ تا ۳) قرار دارد. در سمت جنوبی این تخت، امام زاده‌ای در مکان بسیار جالبی قرار گرفته است. این امام زاده در محاصره گورها قرار دارد. دوزن در کنار گورهای بستگان نشان نشسته بودند. طرود بازار ندارد، اما يك حمام، يك مسجد و يك برج دارد. احتمالاً یادگار زمانی است، که در این جا هم احتمال حمله غارتگران ترکمن وجود داشته است. مزارعی هم که الان در حال سبز شدن بودند، طبعاً در پایین تخت صخره‌ای قرار دارند و به کمک چند جویبار با آب قنات آبیاری می‌شوند. این مزارع، بادپوارهایی که يك و نیم متر ارتفاع دارند، از یکدیگر جدا شده‌اند. خشته‌های این دیوارها را جلو آفتاب خشک کرده‌اند. در سمت شمال، منطقه قشر تخته سنگی به وضوح دیده می‌شود. چون رنگ زرد با درخشندگی خاصی از شیب تیره رنگ سنگلاخی متمایز است.

طرود بین ۳۰۰ تا ۴۰۰ شتر بزرگسال دارد، که برای کاروان مورد استفاده قرار می‌گیرند. برای هر شتر سالیانه چهار قران مالیات به شاه پرداخته می‌شود. اما ظاهراً به زحمت نصف این مبلغ به محل مقرر می‌رسد. بقیه در بین راه به جیب مأمورهای دولتی سرازیر می‌شود. این مالیات در زمان ناصرالدین شاه يك و نیم تا دو قران بوده است. مردم از بالا رفتن میزان مالیات خیلی ناراضی هستند. مالیات هر گوسفند نیم قران است. طرود ۲۰۰۰ گوسفند دارد. دیگر حیوانات اهلی عبارتند از ۳۰۰ الاغ، شش گاو، چند اسب و هم چنین تعدادی سگ و مرغ خروس. مالیات بزرگسالان ۱۶ قران است. سهم طرود در دفاع از کشور ۵۰ سرباز است. حالا این سربازها در مرخصی و در ده خود بودند و شکایت می‌کردند، که در موقع انجام وظیفه دیناری دریافت نکرده‌اند. پول آنها به جیب افسرها می‌رود.

محصول طرود عبارت است از گندم، جو، چغندر سفید و سرخ، پیاز، سبزیجات، خربزه و هندوانه، انگور، انار، توت، بادام، زردآلو و میوه‌های دیگر و خم چنین پنجه. برای طرود خیلی اهمیت دارد، که برای جندق، بیدستان، حسینان و خور، مانند يك شهر بندری در حاشیه کویر، مورد استفاده قرار می‌گیرد. کاروانهای زیادی از بندر عباس، بهرام آباد، کرمان و یزد به طرود می‌آیند، که بارشان چای،

پنبه ، ادویه و کالاهای دیگر است . کاروانهای خور خرما ، تنباکو و چیزهایی از این قبیل همراه می‌آورند . بار این کاروانها ، در راه برگشت ، اصولاً جوو گندم ، شکر ، کشمش ، پارچه و غیره است . در حدود ۴۰۰ کاروان هر سال به طرود رفت و آمد دارند و طرود ، که در حقیقت ایستگاهی بین خور و شاهرود است ، از رفت و آمد این کاروانها ، درآمد نسبتاً خوبی دارد . در این راه رفت و آمد زیاد کاروانها از نیمه اول اردیبهشت شروع می‌شود و تمام تابستان ادامه دارد . چون در فصل گرما می‌توان با اطمینان از باران در امان بود . در زمستان راه طرود به‌خور خطرناک تر از راه جندق به بیدستان است . وقتی که بارش در هر دورا به یک شدت و به یک اندازه است ، راه غربی چهار روزه خشک می‌شود . در حالی که راه شرقی تاده روز پوشیده از گل ولای است ، از این حقیقت می‌شود دریافت ، که کویر در این قسمت - چون به سطح آبهای زیرزمینی نزدیک است - پست تر و باتلاقی تر است . در عین حال بعضی از کاروانها زمستانها هم از این راه استفاده می‌کنند . شش روز پیش کاروانی یزدی از کویر آمده بود و در میان کویر از باران غافلگیر شده بود . این کاروان تمام بارش را در کویر به زمین گذاشته بود ، تا به طرود پناه بیاورد و پس از هشت روز توانسته بود خود را به مکان امنی برساند .

در طرود هم ، مثل جندق و بیدستان ، به من اطمینان دادند که جز این دو راهی ، که مورد استفاده من قرار می‌گیرد ، راه دیگری برای گذشتن از کویر وجود ندارد .

روز هفتم فوریه ، که من در طرود اتراق کرده بودم ، به کرات باران ریز و متراکمی بارید و به من گفتند ، که به احتمال بسیار قوی ، هنوز کویر گلی و لغزنده است . ناچار می‌بایستی یک روز دیگر هم انتظار می‌کشیدم و آن چنان صبری پیشه می‌کردم ، که برای بارانهای دیگری هم ، که ممکن بود بیارد و باز گشت به طرف کاروان اصلی را به تعویق بیندازد ، کفایت بکند . برای رسیدن به کاروان روز به روز شوقم بیشتر می‌شد . در کاروان همه نوع وسیله راحتی داشتم و تا وقتی که با کاروان نبودم ، وضع کاملاً بدی داشتم .

ن ، از این نظر ، خودم را برای قطع رابطه با کاروانم و دور زدن کویر آماده می‌کردم . چون اگر کویر را بارانهای دیگری آن چنان نرم می‌کردند ، که عبور از



آن غیرممکن می‌شد، راه دیگری جز این وجود نداشت، که از حاشیه شرقی کویر به طبس بروم. از حاشیه شرقی کویر راهی عم به طبس وجود دارد. این مسیر به دوازده روز راه پیمایی طولانی و هفده روز راه پیمایی کوتاه احتیاج دارد. البته من حوصله‌ای برای پیمودن این راه نداشتم. چون سروان و وگان<sup>۱</sup> در سال ۱۸۸۸ و ۱۸۹۰ از این راه استفاده کرد و اطلاعات جالبی درباره شناخت گسترش کویر به طرف شرق به دست داد.

در طول انتظار ناشی از باران، در اتراق شماره ۲۴. وقت را بهتر از این نمی‌توانستم بکشم؛ که اطلاعاتی درباره منطقه به دست بیاورم. هم‌چنین در این مدت چهره‌های مردم مختلف را نقاشی کردم (شکل ۱۰۱ تا ۱۰۴). خیلی زود معلوم شد، که اخلاق مردم طرود با اخلاق مردم روستاهای حاشیه جنوبی کویر فرق می‌کند. این موضوع از آن‌جا ناشی نمی‌شد. که طرود یک شهر بندری در حاشیه دریای کویر است. چون در این صورت لازم بود، مردم جندق، بیدستان و خوره‌هم از این قماش باشند. مردم طرود، در مقایسه با جاهای دیگر، عصبی‌تر و پر جرأت‌تر و کنجکاو تر بودند. استفاده از آنها برای مدل نقاشی کارمشکلی نبود، چون به هر کدام دوقران می‌دادم. اما هنوز از کار دوچهره فارغ نشده بودم، که تمام صحن حیاط از آدمهای شلوغ و بی سر و پا پر شد. اینها از هر طرف هجوم می‌آوردند و مزاحم ما می‌شدند. وقتی که چهارمین چهره را تمام کردم، بیکاره‌ها طوری خودشان را به من چسبانیده بودند. که خطر مهاجرت شیشهایشان زیاد شد. فکر کردم، بهتر است که برای مدت کمی به بیغوله‌ها پناه ببرم، چون در این صورت آنها هم دنبال کارشان می‌رفتند. اما هنوز در را پشت سرم نبسته بودم، که جلو روشنایی مختصری که از سوراخهای سقف گنبدی به داخل بیغوله راه می‌یافت، باسر دوتا فضولباشی بسته شد. بیرون از اتاق، مردم بدون این که خسته بشوند، بر جای ماندند. آنها از شکافهای در به داخل نگاه می‌کردند و کنجکاو می‌کردند و بعد داد می‌کشیدند: «حالا می‌خواند. سیگار می‌کشد! سیگار نکشید. هوی صاحب! هوا آفتابی است. بیایید بیرون! بیایید دیگه و به من هم دوقران بدهید. من خیلی فقیر هستم.» و حرفهایی از این قبیل. آنها بالاخره در را از جای کردند و با سروصدا و خنده کنان داخل شدند و

کوشش غلامحسین و علیمراد برای جلوگیری از ورود آنها بی نتیجه بود. معمولاً یک آبادی هرچه کوچکتر باشد، مردمش آرام تر و بی آزارترند و بر عکس در یک آبادی بزرگتر، که با دنیای خارج برخورد بیشتری دارد، مردم جسورتر و پرروتر هستند.

صبح روز نهم فوریه، ساعت هفت صبح گرمای هوا ۰/۳ درجه بود و باد ملایمی که از سمت جنوب جنوب غربی می وزید، هوا را حساسی سرد می کرد. غلامحسین ذخیره ما را با گوشت گوسفند، نان، روغن، تخم مرغ، شکر، بادام و خرما، تنباکو، زغال، کبریت، میز، کاه، جو و تخم پنبه دانه و دو مشک آب شیرین تکمیل کرده بود.

بیشتر مردم محل به حیاط هجوم آورده بودند. تا شاهد حرکت ما باشند و من به دوتا از جوانان قوی همکل رشوه دادم، تا مرا از دست مردم فضول در امان نگه دارند. درعین حال مردم به صورت گروههای متراکمی ما را تعقیب می کردند و پس از این که مسافت زیادی ازده دور شدیم از تعقیب ما منصرف شدند. دست آخر متعاقبین ما عبارت بودند از پنج نفر یابو گو، که دونفرشان درویش بودند و لاینقطع برایمان دعا می کردند، تا مزد دعا کردنشان را بگیرند. وقتی به هر کدام از آنها یک قران دادم، تقاضای پول بیشتری کردند. بالاخره این دو درویش هم از تعقیب منصرف شدند. اما سه بی سرو پای دیگر مثل سنگ پایه پای ما می آمدند. دونفر از آنها که جادو اختیاریان گذاشته بودند، با این که حقشان را گرفته بودند، باز هم انعام می خواستند. پس از این که از شر این دو راحت شدیم، نفر آخر، که یک سید بود، هم چنان با ما ماند. این یکی هم مثل آنها بود، مانند جن زده ها داد می زد و فحش می داد و ادعا می کرد، که او بدخاطر حرمت جدش و به خاطر این که اهل جندق است، حق دارد، که از هر کاروانی که از جندق می آید، یک قران باج بگیرد. می گفت، اگر این مبلغ پرداخت نشود، او یکی از شرها را مصادره خواهد کرد. علیمراد هم مثل او لجبازی می کرد و از دادن باج خود داری می کرد. من اما معتقد بودم، که رهایی از دست این مرد به یک قران می ارزد و سکه ای جلویش پرت کردم و او پس از برداشتن آن برگشت.

داشتیمه بودیم، که کاروان یزد هنگام عبور از کویر، برای اجتناب از طرود و مردم پررو و بی شرم این آبادی، از راه دورتری استفاده کرده بود. هم چنین شنیده

بودیم ، که يك کاروان ده شتره روز ديگر از طرود حرکت می کرد و به خور می رفت . کاروانسالار این کاروان از ما خواهش کرده بود ، که کمی صبر بکنیم ، تا باهم ديگر حرکت بکنیم . منظور او از این خواهش این بود ، که ما از جلو حرکت بکنیم و با لگدکوب کردن راه ، راه خشکی برجای بگذاریم . اما او خیلی اشتباه می کرد .

صخره های تخت مانند ، نهر و رودخانه کوچک را به زودی پشت سر می گذاریم . وقتی که آدم بیرون از ده ، از فضای باز و آزاد نگاهی به این ده عجیب می اندازد ، خانه های گلی و چهار گوش ده ، با سقفهای گنبدی شکل ، به قارچهایی شباهت دارند ، که در کنار هم روییده اند و این خانه ها به تختهای صخره ای زرد تیره و برهنه ای ، که در زیر خود دارند ، شباهت زیادی دارند .

راه از روی ردیفی از تپه های خاکی زرد رنگ می گذرد . آبرفتگیهای بین تپه ها پوشیده از يك قشر سنگ و کلوخ است . این منطقه به خاطر آبرفتگیهایی که از شمال غربی شروع می شوند ، بریده بریده است و ما مجبوریم ، که لاینقطع بالا و پایین بشویم . چون علیمراد به کرات از این راه عبور کرده است و من احتیاجی به راهنما ندارم . در « دو تپه » ، که راه از دره دروازه مانندی از میان دو تپه جدا از هم می گذرد ، فرسخ اول را پشت سر گذاشته ایم . در سمت شرقی ، در فاصله ای چند ، يك شاخه از کویر ، که مانند خلیجی در زمین معمولی پیش رفته است ، به چشم می خورد . آب باران از طریق مسیلهای زیادی به داخل این کویر روی می آورد و به این خاطر سطح کویر در آن جا غیر قابل اطمینان است و برای شترهایی که راهنما را گم می کنند ، بسیار خطرناک است . در سمت شرقی این خلیج کویری ، کوه کوچکی قرار دارد و در پشت این کوه پیشرفتگی بزرگتری از کویر وجود دارد . علیمراد ساحل کویر را ، که به شکل مزرسی در طرف شرق پیشرفتگیهایی دارد ، مورد بررسی قرار می دهد . در این جا کویر و کوهها مثل جناق دريك ديگر فرو رفته اند .

رو به رویمان ، در جنوب غربی ، کوه کوچکی که کوه سر کویر نامیده می شود ، به دید می آید . ما از کنار دماغه شرقی کوه سر کویر خواهیم گذشت . حالاتا بی نهایت ، دریای کویر به رنگ قهوه ای تیره در جلومان گسترده است . درست در سمت جنوب کوه خور را ، که مقصد من است ، با حالتی مات و به شکل رگه های آبی روشن می بینیم و درست غربی این کوه ، ادامه کوههای کم ارتفاعی ، که در جنوب کویر قرار

دارند ، ظاهر می شود . قشر تخته سنگی ، از پورفریت ، درکوهی ، گچ ، سنگ چخماق ، سنگ سیاهی که از دانه های درشتی تشکیل شده است ، سنگ شنی متشکل از درکوهی و دانه های سنگ آهک ، درست شده است . زمین که به طرف حاشیه کویر شیب سرازیر ملایمی دارد ، رفته رفته هموارتر می شود . بعد این قشر تخته سنگی تمام می شود و گاهی از قطعات کوچکی می گذریم ، که خاکش مثل کویر آمیخته به نمک است .

آخرین نوار سختی ، که در اطراف ساحل قرار دارد خیلی باریک است . ما حالا در کویر قرار داریم . کویر در این جا متخلخل و ناهموار و خشک است و به این ترتیب همه شایعه های هشدار دهنده به نظر شتاب زده می آیند . فقط در آبرفتگیهای مسطحی که آخرین شاخه های آب روان از بستر آنها وارد کویر می شود ، زمین خاکی مرطوب و لغزان است . مرز میان زمین سخت و کویر آن چنان دقیق است ، که می توان جای کویر را - تقریباً بایک متر اختلاف تعیین کرد . در این جا انسان واقعاً احساس می کند ، که در ساحل یک دریاچه و یا دریای بزرگی ایستاده است . در غرب و شرق ، دامنه کوهها و پیشرفتگیهای کوههای کوچک در کویر به چشم می خورد ، که رفته رفته رنگ باخته تر می شوند . در پشت سرمان سلسله کوههای سرخ رنگ بالای طرود به دید می آیند . در این جا ارتفاع زمین از سطح دریا ۷۰۵ متر بود و ارتفاعمان از طرود به این طرف ۱۰۹ متر کمتر شده بود .

حالا راه ما به طرف جنوب جنوب شرقی می رود و زمین مرطوب و به طور وحشتناکی لغزان است و شترها اغلب می لغزند و سواری خیلی مشکل است . علمیراد برایم تعریف می کند ، که در محلی در داخل کویر گاهی قطعات کوچکی از کاشی مرغوب پیدا می شود ، البته بیشتر این کاشیها را به اصفهان برده اند تا به اروپاییها بفروشند . سالها پیش کاروان بزرگی ، که بارش کاشی بوده است و از کویر می گذشته است ، مورد حمله دسته ای ترکمن قرار گرفته و غارت شده است . دزدها که نمی دانسته اند ، بار شترها به چه کار می آید ، آنرا برجای گذاشته بودند . اما شترها را با صاحبانشان برده بودند و صاحبان شترها را در بازارهای مرو و بخارا فروخته بودند . با این که کویر برای حرکت مساعد نیست ، با سرعتی که در زمینی لغزان ممکن است ، پیش می رویم . گاهی زمین تاحد غیر قابل توصیفی گل ولای است .

شترها طوری لنگ و لنگد می اندازند ، که گویی تمرین اسکی می کنند . در منطقه ای که زمین کمی فرو رفته بود ، خطر فرو رفتن در گل ولای وجود داشت ولی خوشبختانه ، عرض این فرورفتگی بسیار ناچیز بود . این گل ولای خشن و قطور بود و با هر قدمی که برداشته می شد صدا می کرد و به صورت تکه های بزرگی به تخت کفش می چسبید . در جنوب شرقی ، در دورها ، در زمینی هموار کوه دیسگری پیدا می شود . اسم این کوه ، کوه حلوان است و در سمت غربی این کوه ، ده بزرگ حلوان قرار دارد . دوباره ، حرکت در زمینی خشک کمی رفع خستگی کرد . در دو نقطه کمی گاه و هم چنین پشگل شتر به چشم می خورد و معلوم بود ، که کمی پیش کاروانمایی در این جا اتراق کرده بوده اند . کویر در سمت شرقی زرد و در سمت غربی سیاه به دید می آید . اما اگر آدم فکر می کرد ، که زمین در سمت غربی خشکتر است . در اشتباه بود . سایه های چند پهلو خبر از نزدیک شدن غروب خورشید می دهد . در سمت مغرب . زمین به خاطر سایه تاهای کوچک خاکی و ناهمواریهای زمین تاریک است . خورشید به رنگ سرخ و زیبا در حال فرو رفتن است و مانند مغناطیس غول پیکری روشنایی روز را با خود به اعماق می برد . اما درست نیم ساعت بعد ماه پیدا می شود . ماه هم با این که نور ماتی دارد ، سرخ رنگ است . مقدم ستاره هاهم - مثل مقدم خورشید - برایم گرامی است . نور کم رنگ یکباره کویر مرده را روشن می کند . آسمان تقریباً صاف بود و از این آدم می توانست شکل واقعی ماه را به خوبی ببیند . هر چه ماه بالاتر می آمد ، قرصش گردتر می شد و رنگ سرخش به زردی می گرایید ، تا بالاخره به رنگ سفید درآمد . سایه شترها ، که تا چند لحظه پیش ، زیر نور آفتاب در سمت چپ قرار داشت ، حالا در سمت راست قرار گرفته است . اما این سایه ها کاملاً مات بودند ، چون هنوز ماه کاملاً بالا نیامده بود و هنوز در غرب انعکاس ضعیفی از روشنایی روز می لرزید . رفته رفته این نور ضعیف هم تمام می شود و ماه بالا می آید و سایه ها سیاه و سیاه تر می شوند . آرام و سر به خود به طرف جنوب جنوب شرقی پیش می رویم . دوباره در کویر خطرناک قرار داریم و هدف اصلی من این است ، که بدون چشم زخم از چنگال کویر در بروم . وقتی علیمراد ، در محلی که از باقیمانده کاه معلوم بود که کاروانی در آن جا اتراق کرده است ، توقف کرد ، ده ساعت بود که لاینقطع در راه بودیم . علیمراد از

من پرسیدم . آیا صلاح می‌دانم، که شب را در این جابه سرآوریم ، هوا آرام است و ما دلیلی برای نگرانی نداریم و می‌توانیم به راحتی بخوابیم و خودمان را آماده سفر خسته‌کننده فردا بکنیم . - با کمال میل! با اتراق در این محل مخالف نبودم . فوراً شترها از بارشان رهایی یافتند و دور غذای خود جمع شدند . پایه دوربین و بورخا برپا شد و درحالی که من مطالب روز را وارد دفتر می‌کردم ، غلامحسین شامم را حاضر کرد . در این جا، در اتراق شماره ۲۵ ، ارتفاع زمین از سطح دریا ۷۱۷ متر بود . این جا بی‌نهایت ساکت و آرام است . صدایی شنیده نمی‌شود . حتی از دورهم صدای يك پرنده شب به گوش نمی‌رسد و حتی نونك ، که همیشه دلیلی برای پارس کردن داشت ، ساکت است و کنار شترها کز کرده است . این جا جایگاه مردگان است . در این جا از هیچ نوع زندگی ارگانیک خبری نیست . ما مرکز صفحه گرد و هموار و سیاهی هستیم ، که فاصله افق در روی آن از هر طرف یکسان است . تنها صداهایی که می‌شنویم ، صدای یکنواخت خوردن و جویدن شترها است و صدای نفس کشیدنشان . گاهی هم صدای آتش اتراق را می‌شنویم . هر دو همراه ساکتند و وقتی گاهی حرف می‌زنند . صدایشان آهنگ بومی دارد . مثل این است ، که آنها جرأت بر هم زدن سکوت بیابان بزرگ را ندارند . کوشش جدی ما ، برای شنیدن زنگ شتری ، بی‌نتیجه می‌ماند . نه ، مسافری امشب در راه نیست و ماه نورش را روی این بیابان کاملاً ساکت گسترده است .

## عبور از کویر به طرف جنوب

آدم در کویر شتاب می‌کند و وقتش کم است و تا جایی که ممکن است زود می‌خوابد. ماه از جاهای زیادی به داخل چادر بسیار کوچک من نگاه می‌کند. وقتی نیمه‌شب بیدار شدم، داخل چادر به نظرم به طرز شگفت‌انگیزی تاریک آمد و وقتی که گوشه بورخا را بالا زدم، دیدم که انبوه ابرهای غیرقابل نفوذ آسمان را پوشانیده است و باد دشمن، باد خراسان، که از سمت شمال شرقی می‌آید، زوزه می‌کشد و سوت می‌زند. این باد مرادر اولین سفر کویرم تعقیب کرده بود. اگر حالا در وسط کویر بارانی غافلگیرم بکنند و من هم مثل خیلیمهای دیگر مجبور بشوم، شترها را به حال خودشان رها بکنم و خودم را با نیرویی خسته به نزدیکترین ساحل کویر برسانم، چه می‌شود؟ ساعت پنج صبح بیدار شدیم، صبحانه خوردیم و در حالی که يك ساعت بعد حرارت هوا ۲/۳ درجه زیر صفر بود و فقط باد ضعیفی از سمت شمال شرقی می‌آمد، راه افتادیم. خورشید به روشنی طلوع کرد؛ اما تازه نور آفتاب افق را گرفته بود، که پشت يك ابر تیره پنهان شد. روز گرفته و سردی بود، اما راه خوب و خشک بود. من پیشاپیش قطارمان حرکت می‌کردم. در سمت جنوب، تا جایی که چشم کار می‌کرد، میدان دید در روی زمین یکنواخت بود و اگر وضع هوا عوض نمی‌شد، می‌توانستم با سر سالم دوباره قدم به زمین معمولی بگذارم.

در سمت مشرق، در دوردستها، سایه روشن کوه عروسان و کوه خورگز دیده می‌شود. امیدواریم، پیش از اتراق شب، این کوه را همواره بلندتر و واضح‌تر ببینیم. افق جنوبی به صورت لبه يك تیغ دیده می‌شود و فقط گاهی، در زمین خاکی بی-گیاه، موجهای کوچکی به چشم می‌خورد. در جایی زمین موجهای کوچکی داشت، که به زحمت يك پا ارتفاع داشتند و به موازات هم قرار گرفته بودند. این موجهای

احتمالاً<sup>۵</sup> به خاطر فشار طرفین زمین به وجود آمده بود . يك نوار کویری ، که ۵۰۰ متر عرض داشت ، از مادهٔ سیاه‌رنگی تشکیل یافته بود و لغزان و مرطوب بود . بعد در امتداد جنوب ، راه از سه فرورفتگی می‌گذشت ، که ۱۵ تا ۲۰ متر پهنا داشتند . دو طرف این فرورفتگیها گل و لای سیاه رنگی داشتند . این فرورفتگیها شباهت به آبرفتگی داشتند و از شرق به غرب ، تا جایی که چشم کار می‌کرد ، امتداد داشتند . در سمت جنوبی هر کدام از این بسترها ، نواری از نمک به کلفتی دو تا سه دسیمتر به چشم می‌خورد . علت به وجود آمدن این بسترها را به آسانی نمی‌توان توضیح داد؛ چون وجود يك آبرفتگی در این کویر مسطح، تقریباً قابل تصور نیست . همراهان هم می‌گفتند ، که در این فرورفتگیها هرگز آبی جریان ندارد ، اما پس از بارانهای شدید آب شوری به صورت راکد در آنها دیده می‌شود . چون این فرورفتگیها با حاشیه‌های جنوبی و شمالی کویر ، که مواد سخت از آنها به داخل کویر سرازیر می‌شود ، موازی هستند ، احتمال می‌رود ، که این شیارها در نتیجهٔ فشارهای متقابل این مواد به وجود آمده باشند .

ساعت هشت صبح غلامحسین به علیم‌راد ، که روی شتر اول چرت می‌زند ، می‌گوید : «زود باش ظهر شد !» حالا هر سه نظرها ، در این دریای مرده ، روی شترها تلو تلو می‌خوریم . دریایی ، که مگس در آن پر نمی‌زند و ساقهٔ هیچ گیاهی مزاحم یکنواختی نیست و خط مستقیم افق را هیچ نوع برآمدگی یا موجی برهم نمی‌زند . تنها چیزی که از زندگی ارگانیک خبر می‌دهد ، ردپای کاروانهایی است ، که از این جا گذشته‌اند و یا چیزهایی که در این جا از کاروان برجای مانده است و لاشهٔ پرنده‌ای که بالهایش در این جا از قدرت افتاده‌اند . جستجو برای یافتن يك قلوه سنگ و یا شن - که از نزدیکی زمین غیر کویر خبر می‌دهد - بی‌نتیجه است . اسکلت و جسد شترهایی که از کنارشان می‌گذریم برای نونک خیلی جالب توجه هستند . او آنها را به دقت مورد بررسی قرار می‌دهد . رویشان سوار می‌شود ، خودش را به آنها می‌مالد و می‌چسباند و با خیال راحت خرخر می‌کند و بعد تمام روز دنبال بوی لاشه‌ها می‌گردد . او اغلب یکی از استخوانهای دنده و یا استخوان کوچک دیگری را برمی‌دارد و بیشتر از نیم ساعت آن را در میان دندانهایش نگه می‌دارد ؛ اما وقتی از این بازی سیر شد ، با پنجه‌هایش زمین را می‌کند و استخوان را دفن می‌کند و با پوزه‌اش آنرا



می‌پوشاند. او واقعاً، در جایی که جاننداری برای دزدیدن چیزی که او پیدا کرده است وجود ندارد، بی‌جهت نگران است. مخصوصاً که تمام راه پر است از اسکلت شتر.

در سمت جنوب، کویر به رنگ سیاه برق می‌زند و ما پی می‌بریم، که در آنجا زمین گل است. اما ۴۵ دقیقه سواری آن قدر ما را به این نوار از کویر نزدیک نکرده است که تغییر فاصله محسوس باشد. فاصله‌ها بزرگند و تغییری در چشم‌انداز به وجود نمی‌آید. پس از سه ساعتی، که به طرف جلو رانده بودیم، کوه خورگز فقط يك کم واضح‌تر شده بود. کوه‌های اطراف جندق، که صبح به وضوح دیده می‌شدند. در خلال روز از نظر ناپدید شده‌اند، اما طرف عصر دوباره در افق پیدا می‌شوند. در جاهایی که زمین سیاه و نرم است. راه به خاطر رفت و آمد، در حدود نیم‌پا گود افتاده است و راه بیشتر از يك خط ندارد. در صورتی که در راه غربی جندق، راه اغلب از يك دسته راه موازی درست شده است. احتمالاً کاروانها هرگز، در راه شرقی، در ردیف‌های مختلف حرکت نمی‌کنند. بلکه همیشه پشت سرهم و در يك قطار طولانی قرار می‌گیرند.

حالا در منطقه سیاه قرار داریم. زمین از گل و لای سیاه و خشن درست شده است، که به تخت کفش می‌چسبد و کفش به سنگینی سرب می‌شود. تکان دادن کنشها فایده‌ای ندارد؛ چون دو قدم بعد دوباره کنشها سنگین می‌شوند. کفشهای گلی حرکت را در زمین لغزان و خطرناک، خسته‌کننده‌تر و سخت‌تر می‌کنند. گل کفشها با دست جدا نمی‌شود. فقط تیغ چاقو از عهده این بار ناخوش آیند برمی‌آید. در این منطقه سوار شتر هم نمی‌توان شد، چون شترها یکی پس از دیگری به زمین می‌خورند. مدت‌ها پیش از این که از این کویر خطرناک خارج بشویم، شترها در پهلو و زیر شکمشان سپری کلفت از گل داشتند.

آدم در تخمین فاصله‌ها دچار اشتباه می‌شود و نمی‌تواند اندازه دقیق چیزهایی را که می‌بیند دریابد. در حاشیه کال‌نمک نشانه‌ای از سنگ نمک به ارتفاع يك متر قرار داشت، که از دور به يك چادر و یا کاروانی در حال اتراق شباهت داشت. در امتداد این کال‌گل تیره رنگی قرار دارد. شترها - مثل کشتیمهای بی‌سکان در دریا - تلو تلو می‌خورند. اسکلت شتری که در افق دیده می‌شد، غلامحسین را به این حلس

و اداشت ، که کاروانی نزدیک می شود .

کم کم کوههای جنوبی در افق ارتفاع می گیرند و نوک کوههای جدید ، به شکل نقطه های سیاهی ، پشت کوههای جنوبی پیدا می شود. کوههای شمال طرود پست می- شوند و در هوا شناور می شوند . ساعت يك بعد از ظهر ، حرارت هوا به ۱۲/۸ درجه رسید . به منطقه گرمتری نزدیک می شویم . به مسافت سه ساعت ، کویر خشک و خوب بود ، به طوری که می توانستیم دوباره سوار بشویم . وقتی آدم سوار شتر می شود ، اولین کاری که می کند ، این است که با چاقو گل کنشش را می تراشد . این جا درست شبیه کویر نمک زاید ام شرقی است : آن سرزمین خاکی پر دست انداز سخت و خشک و متخلخل نمک داری ، که ترکستانیمها شور می نامندش . در کویر لوپ هم منطقه ای با این حالت وجود دارد .

ساعت چهار و نیم يك فرسخ بیشتر از نیمه راه را طی کرده ایم و به نشان چهل پالان خر رسیده ایم . پس از این نشان دوباره نواری از باتلاق شروع می شود . هوا رو به تاریکی می گذارد و ابرها متراکم تر می شوند . هوا کاملاً تاریک می شود و ماه بیرون می آید ، که با این که در پشت ابرها قرار دارد ، نور ماتی دارد .

برای عبور پیاده از باتلاق هوا تاریک و خسته کننده است . با تکانهای سختی ، در شب تاریک ، به پیش می رویم . صدای پای شترها ، در گل و لای ناخوش آیند ، بلند است ، یکی از چهار شتر به زمین خورد و شترهای دیگر ایستادند ، تا شتری که به زمین خورده بود به کمک همراهانم روی پاهایش قرار گرفت . باران نم نم شروع می شود . اگر باران شدیدی ببارد و گل و لای کویر را - که بیشتر از کفایت تر است - بیشتر بکند ، چه می شود !

اما ما حالا دیگر نیرویی برای ادامه راه نداریم ، يك پیشروی ۱۴ ساعته ، بدون کوچکترین توقف ، واقعاً برای يك روز کفایت می کند . پس از کمی جستجو ، قطعه زمینی پیدا می کنیم ، که کمی خشک است ، اما پتوی نمیدیم ، که زیرم انداخته بودم ، روز بعد به زمین چسبیده بود . در زیر نور آتش اتراق سوراخی در زمین کنده شد ، تا ترکیب زمین را مورد بررسی قرار بدهم . در این جا سطح زمین ده سانتیمتر گل دارد و بعد هفت سانتیمتر نمک سخت ، که روی يك قشر ۱۵ سانتیمتری از خاک مرطوب قرار دارد . در زیر این قشر ، آب زمین رفته رفته بیشتر می شود و

بعد عمق تقریباً يك متری زمین آن قدر آب دارد ، که سیخ آهنی ما ، با فشار وزن خودش ، کم کم فرو می‌رود . اگر آدم دقت نکند ، بی‌آن که نشانی از خود بگذارد ، در باتلاق فرو می‌رود . روی این باتلاق پوسته‌ای از خاک نسبتاً خشکی با قشری از نمک قرار دارد . این پوسته را می‌توان با پوشش یخی يك مرداب مقایسه کرد . در این جا قشر نمک سبب می‌شود ، که در گل و لای سطح بالای زمین فرو نرویم . ارتفاع این جا از سطح دریا ۷۴۶ متر بود . این اتراق ، اتراق شماره ۲۶ ما بود .

شب روز یازدهم فوریه ، حداقل گرمای هوا به  $5/2$  درجه بالای صفر رسید و صبح روز بعد پوشش ابر متراکم‌تر و یکنواخت‌تر از همیشه شد . غرازگاهی باران ریز و متراکمی می‌بارید . خوشبختانه ما نیمی از راه را پشت سر گذاشته‌ایم و به قول علیمراد ، فقط نه فرسخ دیگر از ساحل فاصله داریم . نه فرسخ در منطقه‌ای طبیعی ، مسافت زیادی است و در این جا ، در زمین باتلاقی ، وقت لازم برای طی نه فرسخ ، دو برابر می‌شود .

وقتی که روز دیگر شروع شد ، دیدم ، در منطقه‌ای که از گل نرم تشکیل شده است قرار داریم و این قطعه زمین کوچکی ، که ما آن را برای اتراق انتخاب کرده بودیم حکم يك جزیره را داشت . باران ریز از لباسهای ما و از شرابه‌های پشمی شترها می‌چکد و از ورق بزرگ کاغذی ، که برای اندازه‌گیریها و یادداشت در دست دارم ، مرتب آب می‌چکد . ظاهر آکاروانی که در طرود به ما پیشنهاد کرد ، که با هم حرکت کنیم ، زیرکی کرده است و تصمیم به توقف گرفته است . ما خودمان حتی يك دقیقه زودتر راه نیفتاده‌ایم ، چون اگر کمی دیر کرده بودیم ، ما هم ناگزیر می‌شدیم ، که روزهای زیادی انتظار بکشیم . مگر این که تصمیم می‌گرفتیم از راه شرقی ، که در حاشیه کویر قرار دارد و کویر را دور می‌زند استفاده بکنیم .

تحت این شرایط جزیره کوچک خشکی را ترك کردیم و به شلپ شلپ خود در میان گل و لای ادامه دادیم ، گل و لایی که زیر کفشها و زیر پاها صدا می‌کرد و جا خالی می‌کرد . در بعضی جاها ، دانه‌های پودر نمک زمین را - که حالا در فرورفتگیها تیره رنگ و در برآمدگیها قهوه‌ای متمایل به زرد است - پوشانیده است . این اختلاف رنگ ناشی از میزان رطوبت زمین است . تازه يك ساعت راه رفته‌ایم ، که از فرط خستگی در حال افتادن هستیم . این خستگی نتیجه طبیعی کفشهای گلی بود .

مرتب کفشهایمان را تکان می‌دهیم ، اما این کار فایده‌ای ندارد ، چون يك دقیقه بعد دوباره کفشها سنگین می‌شوند . به نظر می‌رسد ، که این زمین وحشتناک قصد بلعیدن ما را دارد و می‌خواهد ما را نگه دارد .

حالا دو راه بیشتر وجود ندارد . یا باید آن قدر پیاده برویم که از پا بیفتیم و یا سوار شتر بشویم و از به زمین خوردن شتر ناراحت نشویم . بالاخره از هر دو حالت ناجور استفاده می‌کنیم . هر چه به طرف جنوب می‌رفتیم وضع بدتر می‌شد . راه جندق به طرود هم در قسمت‌های جنوبی کویر مشکل‌تر بود . حتماً این حالت ناشی از آن است ، که در جنوب باران شدیدتر بوده است تا در شمال .

در منطقه‌ای که زمین با قشری از نمک پوشیده شده بود ، مسافتی چند از زمین گلی خسته‌کننده‌ رهایی یافتیم . در این منطقه نمکی چاله‌های پر آب زیادی وجود داشت . در حاشیه این منطقه از گل نمک هر می ساخته شده بود . اسم این محل داغ- داغو است . قطر قشر نمک از دو میلیمتر تا ده سانتیمتر متفاوت است . معمولاً می‌توان با يك سیخ آهنی این قشر نمک را سوراخ کرد . پس از سوراخ کردن ، دو سانتیمتر آب در سوراخ جمع می‌شود . در بهار روی این رسوبات نمکی يك پا آب می‌ایستد . از این که آب در کویر اطراف نمی‌ایستد ، می‌توان به این نتیجه رسید ، که منطقه رسوبات نمکی پست‌تر از جاهای دیگر است . البته این اختلاف سطح به چشم دیده نمی‌شود . مسلماً در جاهای دیگر کویر هم از این قبیل دریاچه‌های نمکی به وجود می‌آید و حتماً شایعه وجود دریاچه‌های نمکی از این‌جا ناشی می‌شود .

وقتی که باران از ابرهایی که توفان جنوب غربی همراه آورده بود ، تازه به اولین نوار باریک رسوبات نمکی رسیده بودیم . این نوار باریک ، که برای عبور سطح بهتری عرضه می‌کرد ، ظرف ۱۵ دقیقه طی شد . باران روی سطح رسوبات نمکی مثل طبل صدا می‌کرد و همه چیز را در اطرافمان و در تنمان کاملاً خیس می‌کرد . باران ساعت نه صبح شروع شد و چهار ساعت دوام کرد . در حدود ساعت ده باران طوری می‌ریخت ، که هرگز بارانی به این شدت ندیده بودم . پس از عرقی که طرف صبح کرده بودیم ، این باران دوش بسیار خوبی بود . اما بدتر از همه این بود ، که آخرین قسمت کویر حتماً حالا وضع بسیار بدی پیدا کرده بود و خیلی امکان داشت ، که ما بازی را ببازیم .

هم ما و هم شترها خسته‌تر از آن بودیم، که بتوانیم سریع‌تر حرکت بکنیم. با قدمهایی آهسته در نوار بعدی رسوبات نمکی پیش می‌رفتیم. این نوار در حدود یک فرسخ عرض داشت و مثل پلی روی باتلاق قرار گرفته بود. به این ترتیب مسافتی نسبتاً زیاد به خوبی طی شد. در سطح رسوبات نمکی چاله‌های پر آب زیادی وجود داشت، که در نتیجه باران رفته رفته بزرگتر و بیشتر می‌شدند.

در این جا کمی توقف کردیم. می‌خواستیم ضخامت قشر نمک را بررسی بکنم، اما این کار، کار بسیار وقت‌کشی بود و زیر هجوم باران آدم طبعاً عصبی می‌شد. علاوه بر این قشر نمک هم مثل خمیر خشک سخت و خشن بود. وقتی یک سوراخ سی و شش سانتیمتری کندیدم، این سوراخ با سرعت به ارتفاع ۱۵ سانتیمتر آب انداخت. حرارت این آب ۱۳/۲ درجه بود، در حالی که حرارت هوا ۱۳ درجه بود. زیر این قشر، قشر دیگری قرار دارد، که من آن را نتوانستم بررسی بکنم. مطمئناً این قشر هم به ضخامت قشر بالاتر است. در هر حال جهت ورقه‌های نمک، که لبه تیزی به تیزی لبه چاقو دارند، شمالی - جنوبی است. بی‌شک این قشر نمک، با نوار نمکی که در راه جندق از آن گذشتیم، در ارتباط است، اما معلوم نیست، که این نوار تا چه حد به سمت شرق امتداد می‌یابد. ظاهراً این نوار گودترین محل فرورفتگی نمک را نشان می‌دهد. در اثر دیگری احتمالاً آنالیز نمونه‌های نمک و خاکی را که از کویر همراه آورده‌ام منتشر خواهم کرد. نوار نمک در سمت جنوب خود از تختی به ارتفاع سه متر تشکیل یافته است که نسبتاً منعقد و نرم و خطرناک است.

بعد از این قسمت، نواری می‌آید، که موجهایی کم ارتفاع و سطحی دارد و طبق معمول جهت این موجها از غرب جنوب غربی به طرف شرق شمال شرقی است و گاهی به خاطر وجود گل و لای نمکی، بین دو منطقه موج‌دار فاصله می‌افتد.

بندپیر دیواری است به ارتفاع یک و نیم متر، که احتمالاً این بلندی هم به خاطر فشار دو طرف به وجود آمده است. از این بند تا انتهای کویر دو فرسخ راه است.

آخرین فرسخ سفر کویری من آهسته و با احتیاط در ظلمت شب پیموده شد. علی‌مراد، در حالی که اولین شتررا هدایت می‌کرد، پیشاپیش حرکت می‌کرد. من سوار آخرین شتر بودم، که غلامحسین آن را هدایت می‌کرد. وقتی زمین هموار کویر - یک مرتبه -

قطع شد ، ساعت ۷/۵ بود . از سواری در زمین شنی ، که در آن بوته‌های خشکی به چشم می‌خورد ، احساس خوبی به آدم دست می‌داد . در این جا هم مرز کویر بسیار مشخص بود .

علی‌میراد از سه‌روز تنهایی در کویر اوقاتش تلخ بود و يك کلمه حرف زیادی نزده بود ، اما همین‌که ساحل کویر را از دور دید و سنگلاخ تیره رنگی را که شیب سر بلایی داشت تشخیص داد ، يك مرتبه انسان تازه‌ای شد و شروع کرد لاینقطع به حرف زدن و شوخی کردن . و وقتی که زمین سخت زیر پاهایمان قرار گرفت ، او هم سر حال‌تر شد . او بعد باقلایی ترین حرفها شروع کرد به صحبت از کویر ، از آن جادوگر که نسیان می‌خواست است اطفار بریزد ، اما نتوانسته است . او مرا به یاد آن قهرمانان دریا می‌انداخت ، که وقتی کشتی در دریای بیکران تلو تلو می‌خورد خودشان را به کلی می‌بازند و اما وقتی به خشکی می‌رسند خیلی از دل‌اوریهایشان دم می‌زنند . البته من هم در رضایت او شریک بودم . من از ته قلب خوشحال بودم ، که کویر وحشتناک را پشت سر گذاشته‌ایم و تقریباً برایم روشن بود ، که از بی‌انتهایی بیابان و نمکش به اندازه کافی دیده‌ام . خواب در روی زمین محکم ، در اتراق شماره ۲۷ ، در محلی به نام سردو راهی ، که به‌خور و عروسان منتهی می‌شد ، لذت بخش بود در این جا شن درشتی زمین را پوشانیده بود و تمایل کمی به تشکیل موجهای شنی به چشم می‌خورد ، اما پس از باران زمین کاملاً تر بود . ارتفاع این اتراق از سطح دریا ۷۶۱ متر بود .

روز دوازدهم فوریه تا ساعت هفت خوابیدیم . در این ساعت حرارت هوا ۷/۴ درجه بود . بعد از میان بلندیهای تخت مانندی ، که در طرف کویر پشته‌ای کاملاً بریده داشتند و از دو طرف اغلب پوشیده از شنهای روان بودند ، به طرف جنوب به راه افتادیم . در سمت چپ کوه خورگز و قطعه زمینی شنی را ، که ریگت کادمو نامیده می‌شود ، پشت سر می‌گذاریم . زمین تقریباً بریده بریده است . تاقهای بلند و تنومند رفته رفته متراکم‌تر می‌شوند . به تناوب گاهی تاق و گاهی بوته‌های صحرایی به چشم می‌خورد . میان بوته‌ها يك مار مولک و دوتا پرنده کوچک دیدم ، که سبب شدند ، که من واقعاً باور بکنم ، که دریای کویر را پشت سر دارم . يك برگ نخل خشک در بستر يك دره به چشم خورد . من به سرزمین نخلها نزدیک می‌شدم ، به‌زمین

واحدهای زیبا، سرزمینی که اصلاً شباهتی به آن منطقه غیر واقعی که از آن می‌آمدیم نداشت! آن طرف چاه پنو، که چاه گودی بود و آبش کمی شور بود، راهمان از میان يك آبرفتگی می‌گذرد که دیوارهای گلپوش به طور مشخصی بریده شده است و شش متر ارتفاع دارد. بستر این دره هنوز به خاطر بارانهای دیروز گل بود و ظاهراً باران در این جا سیلاب بزرگی را به کویر فرستاده بود. ما به طرف دامنه کوه بالا می‌رویم و از آبرفتگیهایی می‌گذریم، که واقعاً خسته‌کننده هستند. در شمال دوباره کویر بی‌انتهای هموار گسترده است. نوار سفیدی، که به سختی دیده می‌شود، زمین گلی نمک است، که ما از آن گذشته‌ایم. در شرق شمال شرقی، در ساحل کویر يك کوه کوچک و مجرد به چشم می‌خورد که رنگ قلّه ریزشی فولادیش از سطح تیره کویر متمایز است.

راهی که ما الان از طریق آن به طرف عروسان و خور می‌رویم، عبارت است از تقریباً بیست کوره راه موازی، که در زمین به شکل يك فرو رفتگی گود کوبیده شده اند. همه این راه با این که در زمین سست قرار دارد، خیلی کم در زمین فرو رفته است. این موضوع هم دلیل بر آن است که سطح کویر ثابت و غیر متحرک نیست، بلکه راهی که شاید در فصول خشک تابستان تاحدی در زمین فرو رفته است، به محض این که باران زمستان کویر را خیس می‌کند، از بین می‌رود. از این روی سطح کویر آدم را به یاد پوسته زمین می‌اندازد؛ پوسته‌ای نسبتاً سخت بر روی مواد خشن روان. طبیعی است که تغییرات مواد داخلی بر پوسته زمین اثر می‌گذارد و موجب چین خوردگی در سطح زمین می‌شود.

زمین رفته رفته پر تپه‌تر می‌شود. از آخرین تپه، ده عروسان را در دره عروسان می‌بینیم. در عروسان، جلو قناتی، استخری قرار دارد که شترها و گوسفندها از آن آب می‌خورند. در کنار ده روی تپه‌ای برجی قرار دارد، که ۱۵۰ سال عمر دارد و یادگار زمانی است، که هنوز بلوچهای سیستان آرامش این منطقه را به هم می‌زدند. این ده، که هشت خانه دارد و جمعیتش ۲۹ نفر است، به خاطر موقعیتش در دامنه این کوهستان کوچک، مخروب و تیره رنگ، زیبا و گویا بود. ارتفاع این ده از سطح دریا ۱۰۴۷ متر است.

مادر کلبه کوچکی، در کنار باغی، منزل کردیم. این اتراق شماره ۲۸ ما

بود. بافاصله کمی از در اتاقم يك نخل قرار داشت و کمی بالاتر پنج شش نخل دیگر و بیشتر از این در عروسان دیگر نخلی وجود ندارد. در اتاق من سوراخی در وسط کف گلی اتاق قرار داشت. این گودال برای آتش در نظر گرفته شده بود، ما خیلی زود با ساکنان پرمحبت ده آشنا شدیم. (شکل ۱۰۵-۱۰۷). آنها در رفع تمام احتیاجات ما کوشیدند. پس از تمام شدن آذوقه‌ای، که در طرود تهیه کرده بودیم در این جا دوباره توانستیم به خودمان برسیم. فوراً مرغ، تخم مرغ، شیر، نان و سبزی تهیه شد و صاحب ده، که مرد مسنی بود، يك تبریزی [يك من تبریز] پراز خرماي خوب و پپر آب برای فروش عرضه کرد، برای این که خواننده تصوری از این وزن داشته باشد می‌توانم فقط بگویم، که يك بار معمولی شترپنجه تاشصت تبریزی است. برای يك من تبریز خرما، فروشنده چهار قران خواست، به این ترتیب قیمت بی‌نهایت بالا بود و علت این گرانی این بود که سال پیش محصول خرما کم بود. در مواقع عادی يك تبریزی خرما يك و نیم قران می‌ارزد.

محصول عروسان: گندم، خربزه، هندوانه، انگور، توت، انجیر، بادام، زردآلو، سیب و گلابی است و هم‌چنین تنباکو. حالا برگ درختان ریخته بود، اما درختها درمن، که تازه از کویر رسیده بودم، اثر زیادی می‌گذاشت. این ده برای صاحبش ۱۲۰ تومن درآمد دارد و این درآمد فقط از گندم بود. علاوه بر این، این ده ۲۰۰۰ گوسفند هم دارد، که در مراتع کوه‌های اطراف می‌چرند. جز این، در این جا پنج شتر و هشت الاغ وجود دارد. شکار منطقه عبارت است از قوچ، غزال، میش و گورخر. گورخر در کویر نمک، و بقیه در کوه‌ها یافت می‌شوند. صاحب ده، که میزبان ما است، چند گورخر شکار کرده بود و پوستشان را در طیس فروخته بود. اگر مثل حالا باران زیاد بیارد، رفتن به شکار صرفی ندارد، چون گورخرها همه جا به آب دسترسی دارند. اگر باران نیاید آنها فقط به چشمه‌ها روی می‌آورند و در کنار این چشمه‌ها شکارچی در کمین غنیمت خود می‌نشیند. من در عروسان توانستم تریاکیها را هم در حال کیف و نشسته ببینم (شکل ۱۰۸). از عروسان ۱۹ کوه دیده می‌شود، که هرکوه اسم خود را دارد. بین  $N 56^{\circ}O$  و  $N 61^{\circ}W$  تمام حوزه دید کویر است، که افقش چنان يك دست است، که گویی آن را با خط کش کشیده‌اند. کویر به رنگ صورتی، بنفش و آجری به دید می‌آید، اما رنگها هم مرده و مات‌اند. کوههایی که در شمال



طرود و حسینان قرار دارند ، به خاطر هوای طوفانی و نا صاف ، دیده نمی شوند . بیشتر از همیشه این احساس به آدم دست می دهد ، که در ساحلی ویران قرار دارد و دریایی بیکران جلوش گسترده است . در راه عروسان ما جز چاه پنوقطره ای آب ندیده بودیم و از روی بلندی به هر کجا که در زمین بریده بریده نگاه می کنی همه جا بیابان خشک و نا آباد غیر قابل توصیف است و از این روی ، وقتی پی بردم ، که در این حوالی حدود ۴۲ چاه و چشمه قرار دارد ، تعجب کردم . بعضی آب شیرین و بعضی با آب شور که هر کدام اسمی دارد . فقط در کویرهای نمک ایران امکان خطر مرگ از تشنگی وجود دارد و گرنه در تمام کشور تعداد بیشماری چاه و چشمه پراکنده است و به ندرت در کویر راهی پیدامی شود ، که طبیعت نامادری کرده و کاری کرده باشد ، که آدم يك روز بی آب داشته باشد .

من در دوره موازی شمالی جنوبی از کویر عبور کرده بودم و حالا در عروسان پی بردم ، که از آن جا راه سومی هم به طرف شمال شرقی به حلوان می رود . این راه ۲۵ فرسخ طول دارد ، که از این ۲۵ فرسخ ، ۱۲ فرسخ کویر است و ۱۳ فرسخ در زمین سخت قرار دارد و از روستاهایی چند می گذرد . از عروسان تا کوه دمدار که اول کویر است ، ۱۲ فرسخ است ، نتیجه این که شبه جزیره زمین خشک در این جا خیلی به داخل کویر راه یافته است .

می گویند ، که این راه خیلی سخت و بد است . راه جندق - بیدستان بهترین راههاست . راه عروسان - طرود کمتر بد است ، اما راه عروسان - حلوان بدترین این سه راه است ، چون در این راه نمک بالا آمده است . در جاهای زیادی قطعات نمک به خاطر فشار اطرافش به طور مایل از زمین بلند شده است ، به طوری که حصاری از نمک ، که ارتفاعش تا يك متر می رسد ، به وجود آمده است . با وجود این می توان با شتر خوب و کم بار دوروزه به حلوان رفت . آب از خورگز همراه برداشته می شود ، بستری که ما در روز آخر در کویر از آن گذشتیم و اسمش خور آب است به طرف شرق ادامه پیدا می کند و راه عروسان - حلوان را قطع می کند . این بستر در زمستان آبی به ارتفاع يك متر دارد ، که شترها نمی توانند از آن عبور کنند ، چون کف بستر چنان گل است ، که شترها در آن فرو می روند . در عوض در تابستان و پاییز این بستر خشک است . این بستر ، که از جریان آب شور یا نیروهای دیگر به وجود آمده است ،

در سمت شرقی تا دور دستها ادامه می‌یابد. در عوض در راه حلوان از هیچ دریاچه نمک عبور نمی‌شود و فکر نمی‌کنم که نقشه‌هایی که در فرورفتگی شرقی کویر خبیراز وجود دریاچه‌های نمک می‌دهند در اشتباه نباشند.

تصمیم گرفتم اگر هوا خوب باشد در عروسان يك روز بمانم. اما اگر هوا گرفته باشد به حرکت ادامه بدهم. صبح روز ۱۳ فوریه هوا بیشتر از همیشه گرفته بود، از این روی ما هرچه داشتیم بسته بندی کردیم و دهکده خوب را ترك کردیم، دهکده‌ای که آن قدر جسورانه خود را در دره‌اش پنهان ساخته است، که بیگانه‌ای که این حوالی را نمی‌شناسد، اگر در روی خط الرأسهای اطراف و قله‌ها نشانهای سنگی و هرمهایی قرار نداشت هرگز آن را نمی‌دید. عروسان هم، مثل سایر نقاطی که من در این اواخر دیده بودم، شباهت به يك شهر ساحلی داشت، که به خاطر رفت و آمد کاروانها از طریق کویر بادنیاى خارج در ارتباط است. بیشتر کاروانها در بهار و تابستان رفت و آمد می‌کنند، اما در زمستان از این راه، از طریق کویر، اجتناب می‌شود. در این جا هم این افسانه وجود داشت، که روزگاری کویر دریای بزرگی بوده است و رود بزرگی از بستری که نزدیک عروسان قرار دارد به این دریا می‌پیوسته است. در کوههای اطراف خانه‌های خراب زیادی به چشم می‌خورد. هم‌چنین تعریف می‌کردند، که تا ۴۰ سال پیش در کویر شن، درحاشیه کویر، شتر وحشی وجود داشته است. اما هیچ‌کس نشنیده بود، که در زمان ما هم این شترها دیده شده باشند. وقتی مردم بومی می‌گویند، که کویر مرز بین دو نوع آب و هوا است، واقعاً حق دارند. سرزمین شمالی به سرحد و سرزمین سرد معروف است و جنوب کویر گرمسیر نامیده می‌شود. از نخلهایی که در گرمسیر می‌روید در شمال خبری نیست. به زودی ده کوچک در پشت سرمان از نظر ناپدید می‌شود و ما دایره‌ای بزرگ می‌زنیم تا کوههایی که شبیه پلنگ هستند سر راه ما را نگیرند. این کوهها فقط دريك نقطه، که به گذار پیاده راه معروف است، راه عبور می‌دهند. مادر دره اصلی می‌مانیم، که به طرف گذار يك شیب سربالا دارد، و من اسم يك ردیف دره، گذر و قله را ثبت می‌کنم. در این جا به مقدار تقریباً زیادی بوته گز مانند می‌روید، که گاهی به اندازه يك درخت هستند و من قبلاً درباره آن صحبت کرده‌ام. این درخت بادام تلخ یا بادام کوهی نامیده می‌شود. میوه این درخت تلخ است اما

آنها سرخ می‌کنند، آرد می‌کنند و باشکر مخلوط می‌کنند و می‌خورند. هیزمش را در کوه‌ها تبدیل به زغال می‌کنند و می‌فروشند، دره‌بنه کتل مادکی در دره‌ای يك آبشار موسمی رسوباتی از گچ رابه صورت يك کاسه و یایک حوض برجای گذاشته بود و این گودال حالا پراز آب صاف شیرین بود. این قبیل حوضچه‌های آبی به سنگ آب معروف است (شکل ۱۰۹). سنگ این حوضچه سنگ آهک بود.

کمی بالاتر به جایی می‌رسیم، که راه خور گز جدا می‌شود. از این محل راهی همواره‌تر و عریض به طرف عروسان می‌رود. حالا راه آهسته به طرف بالا به گذار پنو می‌رود (۱۲۲۹ متر). در این جا منظره يك باره تغییر شکل می‌دهد، همه دره‌های پیچیده و خط الرأسهایی که از آنها گذشته‌ایم ناپدید می‌شوند و شیب سرازیرها به طرف جنوب خیلی يك نواخت و ضعیف می‌شود، تا بالاخره به يك آمفی تئاتر بزرگ تبدیل می‌شود، که از هر طرف در محاصره کوههای درهم شکسته و نا هماهنگ قرار دارد. مخصوصاً کوه شور آبسر، که بلافاصله در سمت راست ماقرار دارد و ادامه برآمدگی بی است، که ما از رویش گذشته‌ایم، شبیه برجهای ویران است. راه پر پیچ و خم از دره گذار به طرف پایین می‌رود. در بستر این دره خانه‌ای ساخته شده است، که پس از باران اخیر پراز آب شیرین است، دیوار سنگی کوچکی، که به زحمت دیده می‌شود، سبب می‌شود، تا آب در بستری که به معزن منتهی می‌شود بماند. سنگ این حوالی بی نهایت فشرده و به رنگ خاکستری کم رنگ است و گویی بعضی از دیواره‌های صخره‌ها و پلکانهای سنگی را واکس زده‌اند.

ساعت ۱۱ باران شروع شد و ساعتی بعد همه سوراخهای آسمان باز شد و وقتی که باران به زمین شلاق می‌زد صدای ریزش و کوبش شنیده می‌شد. همه کوهها از نظر ناپدید شدند، فقط کوههایی که در سمت چپ قرار داشتند به زحمت در مه باران دیده می‌شوند. باد سختی از شمال شمال شرقی می‌وزید. يك باد واقعی خراسان. این باد در تمام شمال شرقی ایران باد باران آور است. بادناله وزاری و شکوه می‌کند و روی منطقه‌ای که در آن قرار داریم، حالت پاییزی گرفته و غم انگیزی شناور است. در جویبارهای کوچکی در همه آبرفتگی جریان پیدا می‌کند. فقط کافی است که آدم خودش را تکان بدهد تا آب به همه جا پاشیده شود. ساعتی نمی‌گذرد که آدم آن قدر تر است، که آب از لباسها به بدن سرایت می‌کند.

از آخرین دره ، که نسبتاً تنگ است ، می گذریم . بعد در بیابان همواری قرار می گیریم . در سمت جنوب کوه « کوددلو؟ » به زحمت دیده می شود . کویر تا دامنه شمالی این کوه ادامه می یابد . بلافاصله از راه ما ، در سمت غربی ، سلسله جبالی که باخسونت به طرف شرق جبهه گرفته است ، قرار دارد ، که سیاه تاق نامیده می شود . در دامنه کوه و در بیابان روبه رویش در بعضی جاها بوته های تاق به صورت متراکمی روییده است و بستر خشک رودخانه نوار پایین کوه را بریده است . در این جا يك کاروان کوچک ، که از هشت شتر و دو مرد تشکیل می یافت ، در حال اتراق بود . بار این کاروان کود بود ، که به عباس آباد حمل می شد . مردها به زیر پالتوهایشان ، که از جنس جوال بود ، چپیده بودند و شترهایشان در حال چرا بودند . آنها يك ساعت بعد از مابه اتراق امروزشان رسیدند . يك دسته كبك ، با عبور ما از کنارشان ، به میان بوته ها پناه بردند .

ساعت ۳/۵ بعد از ظهر باران با شدت بارانهای گرمسیری از آسمان فرو می ریخت . اما این باران تأثیری در ما نداشت چون ما مثل این که پنج ساعت در زیر بارانی مداوم قرار گرفته باشیم ، تر بودیم . تمام زمین پر است از چاله های گلی . باران به آب این چاله ها می کوبد و آن را به اطراف می پاشد . شترها با حرکت مارپیچی از پا گذاشتن به این چاله ها خود داری می کنند . زمین در این جا به باتلاق بزرگی تبدیل شده است . اما خوشبختانه سطح زمین پوشیده از شن است و شترها نمی لغزند . در بعضی جاها قطعات آتشفشانی روی زمین پاشیده شده است .

بالاخره در روبه رویمان يك خط سبز تیره ظاهر می شود . این نخلمهای عباس آباد است و بالاتر از نخلستان ، ده عباس آباد ، با سقفهای گنبدی گلی اش ، که شباهت به کندوی زنبور عسل دارند ، در ارتفاع ۸۵۸ متری از سطح دریا قرار دارد . باشتاب خودمان را در زیر یکی از این سقفها ، در ایوانی دود گرفته ، که به طرف حیاط باز می شد ، جای دادیم . بعد آتش مفصلی روشن کردیم و در کنار شعله های آتش به خشک کردن وسایل و لباسها و نمدها پرداختیم . در اتراق شماره ۲۹ يك اتاقل تاریکی را برای من تمیز کردند . در این جاسقف گنبدی به آرامی چکه می کرد ، به طوری که امکان خیس برداشتن گنبد آدم را به ترس وامی داشت ، چون اگر سقف خیس بر می داشت به خاطر سنگینی خودش ، فرو می ریخت . در بیرون توفان زوزه

می کشید . شکافهای خانه به سر و صدا افتاده بود . باران می ریخت و شرشر می کرد و آب از هر طرف می چکید . غلامحسین و علیمیراد لباسهایمان را دور آتش روی طناب و هرچیز ممکن دیگر آویزان کردند . از این که آب از همه جا می چکید و به صورت جویباری راه می افتاد منظره ای مالیخولیایی به وجود می آمد .

اما ما می توانستیم خوشحال باشیم که پیش از این که هجوم ابرها کویر را برای مدت بیست روز غیرقابل عبور بکند ، به موقع از کویر بیرون آمده بودیم . برایم تعریف کردند ، که کویر پس از يك چنین باران توفانی تبدیل به دریا می شود و روی قطعات خشك نمك ، که ما از رویشان گذشته بودیم ، آبی که از اطراف می آمد به ارتفاع يك پا می ایستاد . هر نوع رفت و آمدی قطع می شد و کاروانهایی که تصادفاً درجندق ، حسینان ، بیدستان و طرود به انتظار هوای خوب اتراق کرده بودند ، مجبور بودند که دوباره به خانه هایشان برگردند . چون این باران غیر از آن باران هایی بود ، که من گرفتارش شده بودم . پس از این باران ، کویر به مراتب دیرتر خشك می شود . اگر در وسط کویر این باران ما را غافلگیر کرده بود وضع ما خیلی بد می شد و اگر این باران موقعی می آمد ، که ما در طرود بودیم ، در این صورت راه شرقی دور کویر نمك تنها راه نجات ما بود . بنابراین من حق داشتم از این که در حاشیه غربی کویر بودیم از ته قلب خوشحال باشم .

از این که در قلب کویر ایران با چنین آب و هوایی رو به رو می شدم و درس - زمینی که انتظار هوایی خشك بی معنی می رفت ، شاهد بارانهای شدید بودم در شگفت بودم . در هر حال این جا يك گرمسیر واقعی نبود . ساعت ۹ گرمای هوا ۴/۵ درجه بود و هوا سرد و مرطوب و بد بود .

## واحهای در حاشیه کویر

عباس آباد با چهارکلبه مزین به سقف گنبدی و در حدود هزار درخت خرما ، که فقط حدود ششصد تایشان بار می دهند - مثل کویر بی آبادان - برهنه و زرد رنگ است. غیر از این، محصول این جا فقط گندم ، جو و پنبه است و ساکنان ده صاحب ۶۰ شتر و ۵۰ گوسفند هستند. آب ده ، که وسیله يك قنات معمولی به ده آورده می-شود ، غیر قابل آشامیدن است . اما جویبار چشمه ای که در نزدیکی قرار دارد آب شیرین ده را تأمین می کند . در این جا مردم از باران خوشحال بودند . حالا قناتها پر آب می شدند و علف صحرائی در چراگاه ، حسابی رشد می کرد. تا آوریل هنوز هم می توان انتظار باران داشت ، اما بعد آسمان يك نواخت و صاف می ماند و کم اتفاق می افتد ، که چند روز پشت سر هم باران بیاید . بعضی سالها میزان بارندگی بسیار ناچیز است . در این جا به ندرت برف می آید. تابستان خیلی گرم است و زمستان فصل بادهاست . از عباس آباد راههایی به خورگز و عروسان و جندق و فرخی و خور منتهی می شود.

وقتی که ساعت ده به رختخواب رفتم ، هنوز می بارید و پیرمردی که به ما جا داده بود ، جدآ از من خواهش کرد ، تا جایی که ممکن است ، کنار دیوار دراز بکشم ، چون نمی تواند تضمین بکند ، که سقف فرو نریزد.

حدود ساعت ۷ صبح روز چهاردهم ژانویه ، باران ، پس از این که ۲۰ ساعت تمام بدون کوچکترین وقفه یی باریده بود ، بند آمد . اما آسمان همچنان حالت تهدید آمیز و گرفته خود را حفظ کرد و ساعت دو بعد از ظهر باران مجدداً برای چندمین بار شروع به باریدن کرد . از عباس آباد خدا حافظی کردیم و کوه دلاو [ - آب ؟ ] را در سمت مشرق پشت سر گذاشتیم و از کنار کوه حمزه گذشتیم . در پنج یا شش فرسخی

سمت غربی کوه گومبسی، که در دامنه‌اش فرخی قرار دارد، دیده می‌شود، که حالا از سر تا پا زیر برف بود. آدم از این که در منطقه‌ی گرمسیری کوه‌های پوشیده از برف می‌بیند تعجب می‌کند، اما این موضوع را فقط می‌توان به حساب بارانهای دیروز گذاشت، که در بلندیهای کوهستان به صورت برف باریده بود. پوشش سفید به زودی دوباره ناپدید خواهد شد.

پس از قطع راهی، که از جندق از راه چاه نو به‌خور می‌رود، به میل دیوان [دیوان] می‌رسیم، رودخانه‌ی که در ساعت سه مترمکعب آب بسیار لای و خیلی شور دارد. می‌گویند، آب در قسمت‌های بالای رودخانه، شیرین است. در رودخانه گوهوگون نیز وضعیت آب بدین منوال است. آب هر دو رودخانه به محض تماس با خاک کویر شور می‌شود و آنها از این روی، به‌جای رودخانه، خور آب نامیده می‌شوند. راه از اولین بازوی کویر می‌گذرد و بعد به منطقه‌ی می‌رسد، که زمین سختی دارد و در این جا، در میان يك منطقه باتلاقی بزرگ، چاه حوض حصار قرار دارد. در انتهای سمت جنوبی، خرابه‌های دهکده حصار دیده می‌شود، که کمی پیش سکنه‌اش آن را ترك کرده‌اند.

بعد دوباره، وارد بازوی دیگری از کویر می‌شویم، که عرضش در حدود يك فرسخ است و زمین گل و لای لغزنده‌اش، به خاطر آخرین باران، چنان شل و نرم شده بود، که هنگام عبور از آن آدمی بیشتر از يك پا در گل فرو می‌رفت و تا زانو پر از گل می‌شد. در فاصله چندی از سمت غربی راه ما، بازوی کویر سه تا چهار بار پهن‌تر از محلی می‌شود که ما قرار داریم. شاید به این خاطر که آب‌های این منطقه در این جا، که شکل يك طشتک را دارد جمع می‌شود. این طشتک همان نقشی را دارد که يك طشتک برف دارد. اگر بخواهیم کویر را يك دریای بزرگ گل و لای بدانیم، این بازو، که الان از آن می‌گذریم، چیزی جز يك رودخانه گل و لای نیست که به دریا می‌ریزد.

منطقه گل هم بالاخره به انتها می‌رسد و شنی خشن شروع می‌شود. در سواری کوتاهی، که از عباس‌آباد به این طرف داشته‌ام، همواره واحه خود را رو در روی خود دیده‌ام. انبوه نخلهای تیره رنگ این واحه که در حصار دیوارهای کوتاه و تیره رنگ گلی قرار دارند، تشکیل نخلستانهایی را داده‌اند، که در قسمت خارجی آنها

تپه‌های شنی کوچکی به چشم می‌خورد. این ده، با دیوارها و کلبه‌های گلی‌اش، با کویر مرز مشخصی دارد. کویر در کنار ده امتداد دارد (شکل ۱۱۰). بالاخره وقتی به سمت غربی ده رسیدم، اتراق همراهانم را دیدم. آنها هم مرا دیدند و با سرعت چادرم را برپا ساختند، به طوری که، وقتی وارد اتراق شماره ۳۰ شدم، چادرم حاضر بود.

پس از سلام و احوالپرسی معمولی، عباس قلی‌بگک بایستی به من گزارش می‌داد: آنها چهار روز در جندق مانده بودند و چهار روزه به خور رسیده بودند. بنابراین هشت روزه به آن‌جا رسیده بودند. حال همه خوب بود و شترها در مدت طولانی استراحت چاق و چله شده بودند. اولین کاری که کردم این بود که يك حمام حسابی کردم، تا هرچه نمک کویر که بر بدنم چسبیده بود بشورم. دوباره در رختخواب خود خوابیدن و ناگزیر نبودن از خوابیدن در بیابان و در زیر بورخا و روی زمین خیلی عالی بود.

پانزدهم ژانویه را در خور به استراحت پرداختیم. من پانورامای اطراف و همچنین چند چهره کاراکتریک را از ساکنین محل نقاشی کردم و چند شکل جغرافیایی رسم کردم (شکل ۱۱۱). سپس در کوچه‌های اصیل و جالب دهکده بزرگ (شکل ۱۱۲)، که گنبد‌های کوچکی داشتند و از هیچ طرح و قواره‌ای برخوردار نبودند، به گردش پرداختم. در این‌جا دو مسجد، يك حمام و يك برج وجود دارد که برتپه‌ای كوچك و شنی قرار گرفته است. از این برج، می‌توان خور و اطرافش، نخلستانهای كوچك و کویری را که در کنار دهکده قرار دارد، به خوبی و به نحوی کاملاً مشخص دید. این دهکده دو میدان دارد و از بازار خبری نیست، اما يك کاروانسرا دارد و درخارج از ده نیز خرابه‌های يك کاروانسری دیگر برجا است. يك چشمه آب گرم، که حرارتش حالا ۲۰ درجه بود، تشکیل يك جوی می‌دهد و قنات با شاخه‌های فرعی خود از خور می‌گذرد. دیروز سیلی واقعی، که از آب باران به وجود آمده بود، به یکی از کوچه‌های خور حمله کرده بود. کف کوچه، به خاطر خرابیهای سیل به شکل بستر يك رودخانه درآمده بود (شکل ۱۱۳). يك میدان عمومی به کلی زیر آب رفته بود و يك باغ نوساز را آب برده بود.

این‌جا هم مانند عباس‌آباد ۸۵۸ متر از سطح دریا ارتفاع دارد.



خور در حدود ۵۰۰ خانۀ مسکونی و تعداد زیادی کلبۀ متروک دارد. در هر خانۀ سه تا هشت نفر زندگی می‌کنند. بنابراین تمام ده در حدود ۲۵۰۰ نفر جمعیت دارد. روستاهای زیادی در اطراف وجود دارند، اما آنها کوچک هستند و هر کدام حداکثر ده - دوازده کلبه دارند. بعضی از این روستاها فقط از یک یا دو خانۀ تشکیل شده است. خوریها ۱۰۰۰ شتر، ۱۰۰ الاغ، ۲ اسب و ۲ قاطر دارند. در عین حال ثروت و تعیین‌کننده اصلی وضع زندگی‌شان نخل است. تعداد نخلها پیش از سال ۱۹۰۳ در حدود ۱۰۰۰۰ بود. در سال ۱۹۰۳ نخلستانهای خور به بلای بزرگی گرفتار شد. برفی شدید و غیرعادی بارید و ۴۵۰۰ نخل را سرما زد. از این روی حالا در خور گرانی شدیدی حکمفرما بود و یک من گندم، که قبلاً دو قران قیمت داشت، حالا به پنج قران هم گیر نمی‌آمد. در عین حال، امسال امید می‌رفت، که از ۵۰۰۰ نخلی که برای ده باقی مانده بود، محصول خوبی به دست بیاید. خرما در حوزۀ شمالی فروخته می‌شود و از محل این عایدی آرد خرید می‌شود. در این جا گندم و جو هم کاشته می‌شود، اما محصولی که به دست می‌آید احتیاج ده را بر نمی‌آورد. نخلها در حصار دیوارهای گلی در ردیفهایی چند کاشته شده‌اند. در فاصلۀ درختها گندم و جو کاشته می‌شود، که حالا منظرۀ جالب و سرسبزی داشت. به نظر می‌آید، که نخلها از فرش سبزی رویده‌اند. در این جا انار، سیب، پسته، هندوانه، چغندر و سبزی و پنجه نیز کاشته می‌شود.

خور در کویر تقریباً به شکل شبه جزیره‌ای است، که در حاشیۀ دریای کویر قرار دارد. ساحل قهوه‌یی تیره و سفید رنگ این شبه جزیره در شمال ده قرار دارد. آدمی همان قدر که در سرزمین خرما از دیدن کوههای پوشیده از برف متعجب می‌شود، همان اندازه هم از وجود این جنگل نخل زیبا و با شکوه، که در فاصلۀ بسیار ناچیزی از کویر هولناک قرار دارد، در شگفت می‌ماند. تضادهایی بزرگ و غیرمنتظره.

از خور نیز راههایی چند به طاهرآباد، گرمه، مهرجان، حلوان، عروسان، جندق، چاه ملک، فرخی، طبس، یزد و بیابانک منتهی می‌شود. برایم خیلی جالب بود، که گفتند، از خور یک راه مستقیم، از طریق کویر، به حلوان می‌رود، همچنین گفته شد، که از ده سال به این طرف این راه اصلاً مورد استفاده قرار نگرفته است. در هر حال من دو نفر را پیدا کردم، که از این راه مسافرت کرده

بودند و می‌توانستند درباره‌اش اطلاعاتی در اختیارم بگذارند. این راه باید ۲۴ فرسخ باشد و جز يك فرسخ آخر پیش از حلوان، همواره از کویر می‌گذرد. این راه از این روی متروک شده است که در جاهای زیادی قطعات نمک مثل دیوار راه عبور را گرفته‌اند. سه فرسخ که از خور به طرف جلو برویم به بستر رودخانه‌یی می‌رسیم به نام رودخانه نمک. این رودخانه ادامه رودخانه آب نمک است، که ما در جنوب دهکده عباس آباد از آن گذشتیم و در آنجا میل دیوون [میل دیوان] نام داشت. راه، سه فرسخ تمام این بستر را همراهی می‌کند. این رود در پایان خود ناگهان به سوراخی در زمین فرو می‌رود، که هر قدر هم رودخانه به آن آب برساند هرگز پرنمی‌شود. پس از تحقیق مختصری، که درباره این راه عجیب به عمل آوردم، اطلاع حاصل کردم که رودخانه آب نمک به طرف دره بسیار پستی جریان دارد، که در سمت شمال شرقی واقع شده است. کف این دره، به ارتفاع دویا، از يك قشر نمک، از همان نوعی که در راه جندق و طرود وجود دارد، پوشیده شده است. يك قسمت از این قشر نمک در خاکی که در زیر خود دارد فرو رفته است و از این روی حفره‌ای بزرگ در زمین به وجود آمده است، این حفره همان است که آب رودخانه در آن فرو می‌رود، یعنی سطح آب در طشتک نمک همواره از نظر مقدار بی‌تغییر می‌ماند. این که سیلاب به وجود نمی‌آید، به این خاطر است، که آب این محل با آبهای زیر زمینی همسایه مرتبط است. در این راه نیز از دریاچه نمک خبری نبود.

من فکر می‌کردم، که بتوانیم روز شانزدهم فوریه حرکت بکنیم. اما پس از این که میرزا مرا متوجه ساخت، که این روز جمعه و در نتیجه «سنگین روز» یعنی روز بد یمنی برای سفر است، تصمیم گرفتم يك روز دیگر را هم قربانی بکنم و در خور بمانم. به این خاطر فرصت یافتیم، که گالری پرتره ام را تکمیل بکنم. چهار ساعت تمام در میان يك عده مدل، که خود را داوطلبانه معرفی می‌کردند و تعدادشان تمامی نداشت، نشسته بودم و از میان آنها، برای کشیدن پرتره، عده‌یی را انتخاب می‌کردم (شکل ۱۲۲-۱۱۴). این مجلس خستگی‌ام را بیرون کرد و موجب آرامشم گردید و چون به مکالمه تماشاچیها گوش می‌دادم، درس مجانی زبانشان را هم می‌گرفتم. يك تماشاچی، که علاقه زیادی از خود نشان می‌داد، اظهار نظر بسیار چابک‌سازانه‌یی کرد و گفت که عکس از خود مدل بهتر است. یکی دیگر گفت، که دست من فقط مداد

را نگاه می‌دارد و تابع حرکات مداد است. يك اظهارنظر بی‌نهایت غیرعادی و تیز هوشانه! مخصوصاً که انسان این اظهارنظر را در محلی مثل خور می‌شنود. به این ترتیب، من در این جا پرتره مردان زیادی را کشیدم و می‌خواستم چند زن را هم در دفترم جاودانی بسازم. غلام‌حسین قول داده بود، که مدلهای لازم را برایشم دست و پا بکند. مدل اول، يك دختر بچه نه ساله بود به اسم خانم. این بچه کاملاً بسی حرکت نشسته بود. عکس تقریباً داشت تمام می‌شد که مادرش، که خود را به چادری بلند پیچیده بود، مثل يك هیولا خودش را به ما رساند و در حالی که به صدای بلند گریه می‌کرد ناله سرداد، که يك فرنگی، با چشم بد، دخترش را سحر می‌کند. طبعاً بچه نیز با ناله مادرش همراهی کرد. اما تمثال مبارك تمام بود و قطرات اشک به عکس منتقل نشدند. پس از این به هم خوردن ناگهانی وضع، نتوانستم هیچ کدام از خانمهای خور را وادار بکنم، که مدل من قرار بگیرند. اما آنها با دهان باز می‌توانستند به تماشای من بپردازند. آنها مثل پرنده‌ها، در پشت بامی که در همسایگی قرار داشت، نشسته بودند و در زیر چادر کثیف خود گپ می‌زدند و واق واق می‌کردند و می‌خندیدند.

در دفتر نقاشی تصویر جوانی بیست ساله به اسم تقی را هم کشیدم (شکل

. (۱۲۳)

چهره او ویژگیهای کاملاً مشخص آریایی داشت: صورت بیضی شکل خوشگل، چشم و ابروی منظم، بینی کاملاً مشخص اشرافی، لبهای آویزان ظریفی که خیلی کلفت نبودند، پیشانی بلند و فرق سر طبق معمول شرق ایران، از وسط باز شده و موهای بلند تیره، که مثل پرده از دو طرف دور سر ریخته بود. تقی، کلاهی از نمده به شکل يك استوانه بر سر داشت، نعلین پوشیده بود و تن پوش او قبایی بود سبک و گشاد به رنگ آبی کمرنگ و حسابی پاره و کثیف.

زنهای واحه، مثل خواهران تهرانشان، لباس مرتبی داشتند. هر قدر يك محل بزرگتر می‌شود، این عادت بادقت بیشتری دنبال می‌شود. در روستاهای کوچک، مانند کریم‌خان و علم لازم نیست که زنها همیشه چادر به سر بکنند. برای پنهان کردن زنها و برای يك زندگی خانوادگی بی‌مزاحم، حیاطها در طرف خیابان بادبواری حفاظت شده‌اند.

پدر و برادر و زن و پسر پنج ساله غلام حسین در خور زندگی می‌کردند و تمام خانواده درسه اتاق کوچک به سر می‌بردند ، که دیوارهایش از گل بود و سقفش هم ، که به شکل کندوی زنبور بود ، از گل ساخته شده بود. برای این که غلام حسین بتواند به راحتی به خانواده خود برسد ، تا وقتی که درخور بودم ، به غلام پرحرفم مرخصی دادم . وقتی که حرکت می‌کردیم ، او از من خواهش کرد ، که بگذارم او یک روز دیگر هم درخور بماند و گفت ، که او خیلی راحت به من خواهد رسید و راه دو روزه را یک روزه خواهد رفت . او مدتی بود که خانواده‌اش را ندیده بود و خبری از آنها نداشت ، اما وقتی که به موطنش نزدیک شدیم هیچ هیجانی از خود نشان نداد. او ، مثل یک پرنده مهاجر در حال حرکت ، به خانواده‌اش سلام کرد و بعد دوباره آنها را بدون کوچکترین ناراحتی ترك گفت . قلب يك ساربان ایرانی برای احساسات ظریف محلی ندارد . او نمی‌تواند دوست داشته باشد و درخودش احساس شوق بکند . این طرز از زندگی از جهاتی باید مناسب و راحت باشد .

صبح روز ۱۷ فوریه ، شترها ، در حالی که حسابی سیر و چاق و چله شده بودند ، دوباره زیر بار قرار گرفتند . ما برای حمل بارها دیگر به شترهای اجاره‌ای احتیاج نداشتیم . شترهای ما می‌توانستند ده روز راهی را که تا بوس در پیش داشتیم بدون اشکال طی بکنند. طبق معمول ، مردها و بچه‌ها ناظر حرکت ما بودند و زنهای کنجکاو . درحالی که خودشان را به چادرهای سفید کثیفی پیچیده بودند، پشت بامها را زینت داده بودند.

وقتی که ما از خور حرکت کردیم و درهم و برهم خانه‌های گلی خور خیلی زود پشت سرمان پنهان شد ، من دوباره از شنیدن صدای زنگ شترم خوشحال بودم و همچنین از این که کاملاً راحت و مطمئن روی وسیله نقلیه درازپایم نشسته بودم احساس خوشحالی می‌کردم . با گم شدن خانه‌های خور ، نخلها هم ناگهان از نظر پنهان شدند و ما از چند بستر خشك ، آبرفتگی ، گودال و حفره ، که همه از آب باران به وجود آمده بودند و بعضی هنوز پراز آب بودند، گذشتیم .

مزرعه نرو دهکده کوچکی باچند نخل است که ، مانند يك دهکده ماهی‌گیری ساحلی ، بلافاصله در کنار کویر سفید قرار دارد. در سمت شمال ، در کویر ، کوهستان کوچک دل او قرار دارد . وقتی که برای اولین بار ، در راه عباس‌آباد ، در هوای

مه‌آلود بارانی این کوهستان را دیدم، به نظرم بزرگتر آمد. در جنوب‌راه، قسمت‌های جدیدی از کوهستان ایرج، که قله‌های بلندترش از برف سفید می‌زند، ظاهر می‌شود. در سمت شمال، در فاصله‌یی که به زحمت به یک کیلومتر می‌رسد، مرزهای کاملاً مشخص کویر دیده می‌شود. در امتداد این مرز راه دیگری وجود دارد، که به اتراق بعدی نزدیکتر است. اما استفاده از این راه پس از این باران نامطمئن است. در رودخانه انبار [؟]، یک فرسخ از راه را پشت سر گذاشته‌ایم. در سمت راست راهمان، در جایی که علف بیابانی رویده است، یک گله شتر در حال چرا است. با دیدن این شترها، شترهای نر ما وحشی می‌شوند. کف، به صورت پولک، روی لب‌های گوشتالویشان می‌ریزد. آنها نعره می‌کشند و صدای خفیه‌یی از خودشان در می‌آورند و سرشان را روی کپل شتر جلویی می‌گذارند و گردنشان را به آن می‌مالند و دمشان را به این طرف و آن طرف می‌زنند. سگک سیاه هنوز ما را دنبال می‌کند. او با خدمت‌هایی که، با پاسبانی شبانه‌اش، به کاروان کرده است، در کاروان محبوبیت خاصی دارد. نونک لنگان راه می‌رود؛ پنجه‌هایش از قطعات تیز نمک کویر زخم شده‌اند. ابوالقاسم به‌پاهای او حنا می‌گذارد. اگر این حنا تأثیر داشته باشد، من خیلی خوشحال می‌شوم.

ما دوباره خارج از آبادی و در کویر هستیم و فصل جدیدی را با راه طبس شروع می‌کنیم. طبس یکی از نقاط اصلی این سفر طولانی است. بعد از مطالبی که من درباره این واحه شنیده‌ام، در انتظار دیدن یک بهشت واقعی در قلب کویر هستم. خور آخرین آبادی است، که همیشه مسکون است - و ما پس از روزها سفر آن‌را دیدیم و وقتی که اولین تپه‌ها نخل‌های تیره رنگ خود را پنهان کردند، مثل این بود، که جزیره‌یی را ترك می‌کردم تا دوباره در دریای باز به سفر ادامه بدهم.

توقف کوتاه ما درخور، در زندگی یک نواخت مردم بومی، تحولی به وجود آورده بود. آنها به علت ورود من و مخصوصاً به علت نقاشی چهره‌ها هرگز پی نخواهند برد، اما برای مدتی با این فکر مشغول خواهند بود، که جیب من در آبادی آنها ۶۸ تومن سبکتر شد. واقعاً هم ورود من به آبادی چندان تفاوتی با این حالت نداشت، که یک کشتی برای مدت یک یا دو روز دریکی از جزایر دریای بزرگ دنیا پهلو بگیرد و با مردم بومی داد و ستد بکند. سرزمین بی‌خبر و تنها بازوانش را برای

استقبال از من به طرفم دراز می‌کند. برای ساعت‌های متمادی، کویر را در سمت چپم و خط‌الرأس کوه‌های سیاه را در سمت راستم دارم. راهنما، که کنار شترم پیاده می‌رود، می‌گوید: « آقا! تا این‌جا، سه فرسخ راه آمده‌ایم. » و با این خبر، مرا از دنیای خیالات بیرون می‌آورد.

نوار سفید نمک، که تا این‌جا در امتداد ساحل قرار داشت، باریک‌تر می‌شود و به صورت دماغه‌ای در می‌آید.

کویر، رنگ قهوه‌ای چرک و غیر مشخصی به خود می‌گیرد، در عین حال کمی دورتر در پشت این قسمت قهوه‌ای رنگ، در داخل کویر، هنوز هم نوارهای سفیدی دیده می‌شود. مردی در خور می‌گفت، که کویر یک دریا است، دریایی که زیر پوسته‌یی از نمک و گل و خاک پنهان است. اگر آدم نمک را، که عمقش در بعضی جاها به ۱/۵ متر می‌رسد، بکنند، بیل یا کلنگ در دریای کویر فرو می‌رود. عمق دریای کویر چقدر است، هیچ‌کس نمی‌داند.

کوره راهی که ما در آن قرار داریم، راه بزرگ کاروان‌رو طبس، آن قدر که انتظار می‌رفت، کوبیده نشده است و در طول تمام روز با هیچ‌کس برخورد نکردیم. اما کاروان‌هایی که از طبس به خور می‌آیند و از خور به شاهرود می‌روند، بیشتر در بهار و اوایل تابستان در رفت و آمدند. این کاروانها همیشه شبها در راه هستند و از این روی، راه با علامت‌های سنگی نشانه‌گذاری شده است. از رفت و آمد محلی در این‌جا خبری نیست، چون هر کدام از این دو واحه برای خودشان کفایت می‌کنند. راهی که از خور گز، از میان کویر، به طبس می‌رود، در زمستانها هرگز مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. حتی در بهار و تابستان، وقتی که خطر بارندگی وجود ندارد، از این راه با طیب خاطر استفاده نمی‌شود، چون راه به خاطر وجود کلوخ نمک و برآمدگی‌های سخت خاکی ناهموار است. این راه شباهت زیادی به منطقه‌ای دارد، که پوشیده از آوار آتشفشانی است.

راه ما که اول به طرف شرق جنوب شرقی می‌رفت، حالا به طرف جنوب شرقی می‌پیچد و به دامنه کوهستان نزدیک می‌شود. حوض طشت آب از آب شیرین و لای پر بود و شترها از آب سیراب شدند و بعد ما در میان تپه‌های سنگلاخی در کنار چشمه‌یی، که به همین نام معروف بود، در ارتفاع ۹۱۹ متری از سطح دریا اتراق

شماره ۳۱ را برپا کردیم. آب این چشمه شور بود، اما آب انبار در نزدیکی بود و علاوه بر این، ما در پوست گوسالده‌یی آب آشامیدنی همراه برداشته بودیم. حالا مگس، پشه، عنکبوت و مورچه به چشم می‌خورد. شب در چادر باز می‌ماند تا داخل چادر از حرارت منقل زیاد گرم نشود. روزهای من تقریباً بلند است. ۱۶ ساعت در حال کار هستم و از این مدت، فقط دو ساعت و نیم صرف صبحانه و نهار و حرکت و اتراق می‌شود. اما حرکت روزانه، نقشه‌ها، بررسی‌ها، نقاشی و یادداشت برداشتن، کاری است که سیزده ساعت از وقت را پر می‌کنند. از این روی وقتی که شب، نرم و آرام سر می‌رسد، خیلی به استراحت احتیاج دارم. ساعت ده آماده خواب شدم و امید داشتم، که هشت ساعت خواب لازم را بکنم. اما این بار انتظارم برآورده نشد. چون حدود ساعت ۱۱، يك باد شدید غیر معمولی از طرف مغرب وزیدن گرفت. اگر فوراً از جایم نپریده بودم و دیرك چادر را محکم نگه‌نداشته بودم، باد چادرم را از جای کنده بود. تا بالاخره ابوالقاسم پیدایش شد و چادر لرزان را دوباره محکم کرد. بادی که با این سرعت سر رسیده بود، فقط نیم ساعت دوام کرد. اما قبل از قطع شدن باد، اولین قطره‌های سنگین باران به سقف چادر کوبیدن گرفت و بعد باران گره‌سیری بی‌نهایت شدیدی شروع به باریدن کرد، به طوری که آدم فکر می‌کرد، که آب هر لحظه چادر را به زمین خواهد چسباند. همه چیزهایی که در اطراف داشتم با سرعت در صندوقها جای گرفتند و بعد صندوقها در وسط چادر جای گرفت. پس از این که در رختخواب خودم را خوب پوشاندم، توانستم دیگر به باران توجهی نداشته باشم. اما برای مدت زیادی بیدار ماندم و به صدای باران گوش دادم، که از ابر متراکمی فرو می‌ریخت و آهنگ می‌نواخت.

در همین موقع قطرات تك و توك درشت و سنگینی که از سقف چادر می‌ریخت، آهنگ باران را همراهی می‌کرد و بعد شاهد چکیدن آب از سقف و دیوارهای چادرم بودم و می‌دیدم، که در داخل چادرم دریاچه‌هایی تشکیل می‌شود. خوشبختانه ما چادر را در روی يك بلندی کوچک برپا کرده بودیم و گرنه ممکن بود که رودی ما را غافلگیر کرده و از جای بکند.

باران تمام شب ادامه داشت. و وقتی ابوالقاسم صبح روز بعد مرا بیدار کرد و خبر داد، که هنوز باران می‌آید آسمان را ابرهای سیاهی پوشانیده بود. در عین

حال پیش از ساعت ۷ صبح هوا بهتر شد و ما توانستیم سفر روزانه‌مان را با لباس خشک شروع بکنیم. اما شترها، مثل این که از حمام بیرون آمده باشند، تر بودند و جهازهایشان کاملاً خیس بود. در نتیجه، حیوانها مجبور به حمل بار سنگینی بودند. چادرها هم امروز دو برابر وزن معمولشان را دارند.

کویر، که حاشیه‌اش را در دو فرسخی شمال راهمان می‌بینیم، نسبت به دیروز رنگ تیره‌تری دارد و راهنما به من می‌گوید، که زمین کویر تبدیل به گل و شل نرمی شده است. دره کوهستان طشت آب، که ما در دامنه‌اش اتراق کرده بودیم، صبح زود لبالب از آب بود و حالا آب غلیظ سرخ رنگی در این بستر جریان داشت. میزان این آب در حدود یک سوم متر مکعب در ساعت بود. گاهی روی آب، قطعه‌هایی از کف به چشم می‌خورد، که حکایت از هجوم آب زیادی از قسمت‌های مرتفع می‌کرد. در تمام امتداد راه و مخصوصاً در دوشیار کوبیده شده کوره راه، گودال‌های آب شیرین آماده پذیرایی از تشنه‌ها است و زمین مرطوب به خاطر این باران شدید، نرم شده است. اما باد سرد و مرطوب خراسان با تمام قدرت خود دست اندر کار از بین بردن این آب است.

زمین کمی تپه دار است و در نزدیکی اتراق، نواری از شن قرار دارد، که تاق زیادی در آن روئیده است. کویر در نزدیکی ما به رنگ زرد تیره برق می‌زند، اما بعد تبدیل به رنگ قهوه‌ای سوخته می‌گردد و در طرف داخل کویر، رنگ کویر تقریباً سیاه است. این تغییر رنگ نشان می‌دهد، که نقاط گودتر فرو رفتگی بزرگ کویر مرطوب‌تر است. نوارهای سفیدی که دارای بلورهای نمک هستند و ما دیروز آنها را دیده‌ایم، حالا دیگر به چشم نمی‌خورند، اما حتماً به محض این که سطح زمین دوباره خشک بشود، این نوارهای سفید هم دوباره پیدایشان خواهند شد.

راه از روی خرده سنگ و کلوخ و شن، که زمین گلی زرد رنگی در زیر دارند، پیش می‌رود. در سمت راست بوته‌های تاق پستی روئیده است. کوهستان نسبتاً بلندی که مادر سمت جنوب خود داریم، کمی برف گرفته است و مجدداً ابرهای سنگینی در اطراف قلعه این کوهستان جمع می‌شود. در عین حال هوا دوباره صاف می‌شود. خورشید هر از گاهی از میان ابرها بیرون می‌آید و آدم به وضوح می‌شنود که آب در روی زمین - که شباهت به اسفنج آب کشیده‌ی دارد - قلقل می‌کند و می‌جوشد.



و سوت می‌کشد. کوههای مجرد دوباره واضح‌تر دیده می‌شوند و کوههایی که در شمال شرقی قرار دارند، به رنگهای آبی کمرنگ و صورتی مات، به دید می‌آیند. این کوهها، به نظر، مانند چادرهای سبکی روی زمین کویر شناورند.

در رودخانه لون‌دهر [۹] دوفرسخ راه پشت سر گذاشته‌ایم. در این جا چاله‌های پر آب در روی زمین رفته رفته کمتر می‌شوند و بالاخره به کلی تمام می‌شوند. راهنما عقیده دارد، علت تمام شدن چاله‌ها این است، که در شرق کمتر باریده است. اما من عقیده دارم، که خشکیدن آب چاله‌ها به خاطر تبخیرهایی است که در خلال روز، هر لحظه شدیدتر، صورت گرفته است. بستر رودخانه‌یی که ما در امتدادش به سمت جنوب شرقی به طرف بالا می‌رویم، در میان تپه‌های سرخ رنگی زمین را بریده است و وقتی که مادوباره به فضایی باز می‌رسیم، از منطقه‌یی می‌گذریم، که در آن فاصله به فاصله تعداد زیادی تاق متر اکم و درشت قرار دارد. سنگ این منطقه از شن سرخ تشکیل یافته است. دوباره به ساحل کویر نزدیک می‌شویم، که حالا فاصله‌اش تا ماقط نیم فرسخ است. در سمت شمال و شمال شرقی و شرق شمال شرقی، افق کویر کاملاً مستقیم است. به این خاطر کویر در این جا بیشتر از پیش شباهت به دریایی بسیار بزرگ دارد، مخصوصاً این که کویر از این طرف به خاطر رگه‌های زیاد نمک، سفید می‌زند. مثل این است که قطعه‌های گل یخ زده در سطح این دریای با شکوه شناور است. هر چه آدم از قسمتهای مختلف حاشیه کویر و داخل کویر و از زمینی که کویر را در میان دارد بیشتر می‌بیند و با آب و هوای کویر آشنایی بیشتری پیدا می‌کند، تصویری که با اولین برخورد، از پیدایش کویر داشته است، روشن‌تر می‌شود. به طوری که ایرانیها با اطمینان می‌گویند، امسال به طور غیر عادی پر باران بوده است و بارانی که ما در شب گذشته داشتیم، در حال چیز نادری بود. وقت معمولی باران، نیمه دوم زمستان است. در وقتهای دیگر معمولاً آسمان صاف است و در تابستان هوا به شدت گرم است. واضح است که بارندگی تحت شرایط این جا - مخصوصاً که از گیاهان محافظ خبری نیست - با شدت زیادی به صورت سیلاب پیش می‌رود. این هوای بارانی است که در حین ماههای زمستان مواد ریزی را، که در تابستان به شکل پودر درمی‌آید، با خود به طرف کویر می‌برد و در طول هزاران سال، گودال بزرگ کویر را با مواد سخت پر می‌کند. همه این بسترها سیلاب خود را به کویر می‌برند و

رطوبت این دریای زیر زمینی را حفظ می‌کنند .

درحوض پاتیل ، که ما در ارتفاع ۸۲۷ متری از سطح دریا ، اتراق شماره ۳۲ خود را برپا ساختیم ، تا حاشیه کویر فاصله چندانی نبود . حالا با این فکر مشغول بودیم ، که آیا جرأت کرده واز پیشرفتگی جنوبی کویر نمک ، که به صورت خلیجی در آمده بود ، عبور بکنیم یا نه . اگر می‌توانستیم به طور مستقیم از خلیج بگذریم ، از نظر وقت خیلی به صرفه من بود ، اما اگر زمین در این قسمت از کویر گل بود ، بعد راه دیگری جز دور زدن خلیج وجود نداشت .

پهلوی اتراق ما دو تا آب انبار وجود داشت ، که حالا از آب زرد رنگی لبالب بودند . راهنما می‌گفت ، این آب انبارها از آب بارانی پر شده‌اند ، که در راه عباس آباد گرفتارش بودیم و باران شب پیش به ذخیره آب چیزی نیفزوده است و این را از جویهایی که به آب انبارها منتهی می‌شوند ، می‌توان فهمید . به نظر من هم ، باران در این‌جا واقعاً شدت کمتری داشته است تا طشت آب . غلام حسین ، که شب ، به موقع ، دو باره به ما پیوست ، این حدس ماراتأیید کرد . او می‌گفت ، که در خور ، باران دیوانه وار می‌بارید و عقیده داشت ، که در خلیج کویر احتمالاً فقط باران کمی باریده است و ما در هر حال می‌توانیم نزدیکترین راه را امتحان بکنیم .

غلام حسین هم چنین خبر داد که ، روز بعد يك کاروان بابار شیره خرما از خور از طریق دارین و حلوان به طرف ترشیز خواهد رفت و از آن جا گندم ، جو ، شکر و کشمش خواهد آورد . این کاروان از راه حاشیه جنوبی کویر استفاده خواهد کرد و پس از ۱۵ روز به ترشیز خواهد رسید .

حوض پاتیل يك منطقه بیابانی است ، اما آب و هیزم در این منطقه بیشتر از حد لازم در دسترس بود . افق بی‌پایان کویر به همه جا حکمفرماست و در دورها ، در شرق ، کوههای اطراف دارین و حلوان به دید می‌آید ، که از این محل با خطوط به هم آمیخته‌بی ، به رنگ آبی کم رنگ با حالتی شناور دیده می‌شوند . به زحمت می‌توان این کوهها را از ابرهای تمام نشدنی ، که ظاهراً قصد ترك کردن این آسمان را ندارند ، تشخیص داد ( پانورامای سوم شکل بالا ) .

## در موز بین کویر شن و کویر نمک

وقتی که ما روز نوزدهم فوریه آماده حرکت بودیم ، کاروان کوچکی از خور سر رسید ، که عازم چاه مچی بود . راهنمای این کاروان ما را به شدت از عبور از کویر برحذر داشت ، چون حتماً حالا کویر در زیر آب قرار داشت و ما در هر صورت ، در آن جا پدرشترهایمان را در می آوردیم .

با خودم گفتم ، خوب ، وقتی که در کنار کویر باشیم ، خواهیم دید ، که جریان از چه قرار است . وقتی راه افتادیم ، آسمان صاف و هوا خوب اما سرد بود . در آن دماغه کوهستانی ، که تاکنون در سمت راستمان داشتیم ، کوه جدید و بلندی ، به نام کوه پشت بادام پیدا می شود ، که خطالرأسش پوشیده از برف است . در سمت جنوب شرقی زمین کاملاً مسطح و باز است و در شرق جنوب شرقی ، کوه دیگری به نام کوه رباطخان ظاهر می شود .

پیشروی ما به خاطر يك پیشرفتگی کویر ، که به عرض ۳۰۰ متر است ، متوقف می شود . اگر این قطعه از کویر را دور می زدیم ، راهمان چند دقیقه طولانی تر می شد ، اما حبیب الله ، که در جلو حرکت می کرد ، بی خیال به طور مستقیم پیش می رفت و کاروان در تعقیب او بود . هر چه از ساحل فاصله می گرفتیم ، زمین نرم تر می شد . شترها در باتلاق و بستری از گل راه می رفتند و چیزی نمانده بود ، که تا زانو در گل فرو بروند . بعد با هر قدمی که برمی داشتند ، بیشتر فرو می رفتند . در قسمت اول قطار شتری به زمین خورد ، اما دوباره بدون کمک از جا برخاست . بعد شتر دومی ، که شتر نر بزرگ سیاهی بود و چهار جوال علف به وزن صدمن حمل می کرد ، به زمین خورد . این شتر با وجود بار سنگینش با شهامت و آرامش به مبارزه اش با گل و لای وحشتناک ادامه داد . او با داد و فریاد و کتک به طرف جلو

رانده می‌شد و با قدمهای بلند و پرشتاب پیش می‌رفت ، تا این که ناگهان با هر چهار پا در گل به زمین خورد و مثل این که قالب گرفته باشندش ، بی حرکت ماند . جنب و جوش شروع شد ! همه به طرف این شتر می‌شتابند . بارش برداشته می‌شود ، تا مردها بار را به خشکی برسانند . با نیروی دسته‌جمعی ، در حالی که نیرو و زیرکی خود شتر کوچکترین نقشی بازی نمی‌کرد ، موفق شدیم شتر را از حمام باتلاقی ، که حتماً کشته بود ، بیرون بکشیم . او آرام و موقر - در حالی که گل و لای به پشت و پاهایش چسبیده بود و به صورت قطرات بزرگی پایین می‌ریخت - گذاشت ، که از بیراهه‌ای به خشکی آورده شود . در زمین خشک ، تا جایی که امکان داشت ، او را تمیز کردند و بعد بارش را زدند و شترهای دیگر از راه مطمئنی ، از روی این زمین وحشتناک ، هدایت شدند . حتی در کویر بزرگ هم احتیاج به گذشتن از يك چنین گل و لایی به وجود نیامد ، اما من حالا از این نوع زمین ، که ایرانیها آن را کویر می‌نامند ، برداشت جدیدی داشتم . بارانهای شدید اخیر ، این بازوی از کویر را ، که ماکمی پیش در میانش قرار داشتیم ، تبدیل به گل و لای کرده و غیر قابل عبور ساخته بود . پس از هشت روز آفتابی ، این زمین دوباره سخت و قابل عبور می‌شد و پوسته‌خشنی روی باتلاق را می‌گرفت . تحت این شرایط می‌توان به خوبی فهمید ، که کاروانی که در هوای خوب وارد کویر می‌شود و در وسط کویر نمک گرفتار بارانهای شدید می‌شود ، نابود می‌گردد . در يك چنین زمینی ، که ما در این جا آزمایش کردیم ، قوی‌ترین شتر هم پس از چند صد متر ، حتی وقتی که بارش را برمی‌داشتند ، از پای می‌افتاد .

به هر حال من درس خوبی گرفته بودم و تصدیق کردم ، که ما بایستی خلیج بزرگ کویر را - که الان با يك قطعه زمین شنی ، که در کویر پیش رفته بود ، از ما جدا بود - دور می‌زدیم . ماندن در خشکی مطمئن تر است ، تا این که با استقبال از خطر بزرگی ، راه را شش فرسخ کوتاهتر کرد .

در جهت جنوب شرقی ، از پیشرفتگی خشکی در کویر ، که از آن نام بردیم ، روی زمین سخت پیش می‌رویم . سطح این پیشرفتگی پوشیده از شن است و موجهای کوچکی دارد . در قسمتهایی تاق و بوته‌های بیابانی روئیده است و قسمتهایی هم بدون گیاه است . بعد به حاشیه غربی پیشرفتگی بزرگ کویر رسیدیم و کوههایی را

که در سمت شرقیش داشت دیدیم، که رنگهای کمرنگ، اما کاملاً مشخص داشتند. خلیج در میان این کوهها و ما، مانند يك راه آبی عظیم و آزاد، گسترده است و آدم با يك نگاه، که به سطح این گوشه از کویر می‌اندازد، فوراً در می‌یابد، که عبور از آن قابل تصور نیست. طبق معمول، در آن نوارهای متعددی به رنگهای گوناگون دیده می‌شد. نوارهای زرد نیمه خشکند، نوارهای سفید پوسته‌ای از نمک دارند و نوارهای قهوه‌ای تیره، که تقریباً به رنگ سیاهند، گل و لای است و فشار شتر را نمی‌توانند تحمل بکنند. از همه خطرناکتر قطعات آبی‌رنگ است، که فرورفتگیهای آب باران است، که هنوز روی زمین مانده است. این فرورفتگیهای پر آب در فاصله سه تا چهار کیلومتری ساحل قرار دارند.

يك چنین منطقه منحصراً به فرد و غیرطبیعی و وقت‌کش و خسته‌کننده در بقیه راه روز در انتظار ما بود. ما به طرف جنوب شرقی می‌رویم. در سمت چپ کویر گسترده است و در سمت راست نوازی از شنهای روان است. مرز بین این دو (شکل ۱۲۴) چنان دقیق است که با يك دسیمتر اختلاف، می‌توان خط مرزی را مشخص کرد. اما این خط، خط مستقیم یا کم موجی نیست بلکه برعکس مثل اره مضرس است و رو به رویمان ردیفی لاینقطع از تپه‌های شنی قرار دارد، که آنها را هم پیشرفتگیهای کویر از هم جدا می‌کند. دماغه‌های شنی، تقریباً مسطح و به شکل قاشق هستند و انتهای این دماغه که طرف شمال یا شمال‌شمال شرقی را نشان می‌دهد، گرد است. تپه‌های شنی، اغلب وسیله‌ناقصها و بوته‌ها مهار شده‌اند، به طوری که طرف بادگیرشان با طرف بادپناشان از هم دیگر متمایز نیست. گاهی در اطراف این تپه‌ها برآمدگیهای پله‌مانندی دیده می‌شود و در قطعه زمینهای کویری، نوارهای سایه‌دار مختلفی وجود دارد، که این سایه‌ها احتمالاً خطوطی است، که در نتیجه خشک شدن کویر در دوره‌های مختلف ایجاد شده است. تپه‌های گرد شنی، که در کویر پیش رفته‌اند، با حالت مشخصی در کنار کویر مسطح، که رنگ قهوه‌ای تیره‌ی دارد، نشسته‌اند. کوههای خونچه و اتکین و سرخ و ایرج در جنوب غربی رفته رفته بیشتر در هم می‌آمیزند و حالا با هم دیگر به يك خط الرأس واحد شباهت دارند، که برف کمی رویش نشسته است. اما منظره رو به رویمان بی‌تغییر می‌ماند. خط ساحلی مضرس کاملاً مشخص هم بدون تغییر به طرف جنوب غربی امتداد می‌یابد و شن رفته رفته بلندتر

و نرم‌تر می‌شود. حالا تپه‌های شنی در حدود ۳۰ متر ارتفاع دارند و بعضی وقتها عبور از روی یکی از این تپه‌های شنی، ده دقیقه طول می‌کشد. قطعه کویر کوچکی، که از هر طرف در محاصره تپه‌های شنی است، در سمت راست قرار دارد. قطعه دوم بزرگتر است و در وسط آن چند تپه شنی جدا از هم، مانند جزیره‌هایی در دریا، به چشم می‌خورند.

ما از سه قطعه کویر بی‌شن دیگر می‌گذریم. به گمان من، شن در قسمت‌هایی از کویر جمع شده است و این قطعه‌های کوچک را به وجود آورده است. البته، در این صورت باید مقاومت کویر برای تحمل این تپه‌ها بیشتر از حد معمول باشد. شاید پوشش شن از مرطوب شدن مواد کویری جلوگیری می‌کند و سبب می‌شود، که کویر ناعم‌تری خشک بشود.

آخرین قطعه کویری، که ما از آن می‌گذریم، از غرب جنوب غربی به طرف شرق شمال شرقی امتداد دارد. بر روی سطح هموار این کویر دو هرم سنگی وجود دارد. با این هرمها، راه یرد به طبس، که اولین منزلش از این‌جا مهریجان است، نشان داده می‌شود. در نوار شمالی کویر شن پنج نشان از این دست، به وسیله زردشتیهای یرد درست شده است، تا مسافران در هوای مه‌آلود، راه خود را گم نکنند. چرا که از خود راه اثری وجود ندارد. پس از باران، تمام راه از روی شن طی می‌شود و در حالت معمولی، از سطح هموار کویر استفاده می‌شود. سطح هموار کویر، در این‌جا همان نقشی را دارد که بیابان بایر، در کویر بین چرچن و تاتران در ترکستان شرقی. شن در این‌جا دو رنگ دارد. زرد روشن و رنگ تیره. رنگ زرد روشن، که فقط در فضای باز و سطوح محدب قرار دارد، خشک است. وقتی که باد می‌وزد، به خوبی دیده می‌شود، که شن کم‌رنگ روی شنهای تیره می‌نشیند. حالا موجهای شن پست‌ترند و روی آنها گیاه روییده است. ما می‌کوشیم تا از یک پیشرفتگی کویر عبور بکنیم و موفق می‌شویم، چون سطح کویر فرو نمی‌رود. از قطعه دیگر هم عبور می‌کنیم و می‌توانیم بقیه راه روز را خارج از پیشرفتگی کویر شن پیش برویم. معلوم می‌شود، که در این‌جا بیشتر کویر از شن است و از این روی زمین زیر پا نחملش بیشتر است، به طوری که راهی بسیار عالی در اختیارمان می‌گذارد و ما دیگر احتیاج به دور زدن راه نداریم (شکل ۱۲۷). در این‌جا، بین کویر و شنهای

روان ، همان مبارزه‌ی بی‌کسری در ترکستان شرقی بین شنهای روان و آب وجود دارد ، به چشم می‌خورد . اما در ایران ، این شن است که در زمین پیش می‌رود و سطوح هموار کویر را رفته رفته به تصرف خود در می‌آورد و کوچکتر می‌کند . وقتی آدم شرایط موجود کویر را با شرایط ناکلامکان مقایسه می‌کند ، ناگزیر به این نتیجه می‌رسد ، که در هر دو کویر يك نوع تغییر و تحول در کار است ؛ تغییر و تحولی که ناشی از بارش و تغییر آب و هوا و نیروی حمل و نقل باد است . اما مراحل تغییر شکل زمین ، در این دو کویر ، متفاوت است . در ترکستان شرقی شنهای روان ، به حد بسیار زیادی جا به جا شده و روی هم انباشته شده است ، به طوری که فقط مقدار بسیار کوچکی از زمین ، که در زیر شنهای روان قرار دارد ، آزاد است . در ایران ، سطح هموار کویر آن قدر از نوار شنی اطرافش بزرگتر است که آنها را نمی‌توان با هم دیگر مقایسه کرد . اگر تغییر آب و هوا در ایران بر همین منوال پیش برود ، یعنی مرتب به طرف خشکی بیشتر گرایش داشته باشد ، به طور حتم می‌توان گفت ، که آب‌گل ولای کویر و آبی که با آن جریان پیدا می‌کند ، رفته رفته کمتر و زمین به تدریج سخت‌تر خواهد شد و هم‌زمان با سخت شدن زمین ، شنهای روان به آسانی بیشتری گسترش خواهند یافت . بی‌شک نتیجه نهایی تحولات فیزیکی و جغرافیایی فعلی ، هم‌چنان که در ترکستان شرقی ، تغییر شکل کویر به بیابان شن خواهد بود . از طرف دیگر ، از این تغییر شکل می‌توان به این نتیجه رسید ، که ترکستان شرقی ، که روزگاری قسمتی از دریای مرکزی آسیای میانه بوده است ، کم از کم از مواد خرد شده منطقه ، از نوع مواد تشکیل دهنده سطح فعلی کویر ایران ، پر شده است و دریای گل ولای آن چنان خشک و سخت گردیده است ، که توانسته است فشار شنهای مهاجم را تحمل نکند . این موضوع که سطح شن قبلاً به وسعت امروز نبوده است ، از کاوشهای باستان‌شناسی بی ، که من و دیگران در ترکستان شرقی کردیم ، هم روشن می‌شود . قشر زیرین بایرهای چرچن ، آدم را به یاد سطح کویر ایران می‌اندازد . در هر دو مورد با خاک نرمی سر و کار داریم که سطحی تقریباً هموار درست کرده است و در هر دو مورد خاک با آب تبدیل به آن چنان گل ولایی می‌شود ، که آدم در آن فرو می‌رود . اما در ترکستان شرقی ، آب در عمق بیشتری قرار دارد و چون در آنجا واقعاً به ندرت باران می‌آید ، در همه جای سطح کویر

می‌توان بدون مزاحمت راه رفت .

من اصلاً از این‌که با انتخاب راه حاشیه کویر مجبور به تن در دادن به بیراهه بزرگی شده بودم ، ناراحت نبودم ، چون با استفاده از این راه توانستم همه جزئیات خط ساحلی را مورد بررسی قرار دهم . کوچکترین پیشرفتگی شنها ، در درنقشه من نشان داده شده‌اند و در آینده مسافری که به خودش زحمت عبور از این راه را می‌دهد ، خواهد توانست از شرایط حاکم بر این راه ، اطلاعاتی در دست داشته باشد و بداند نوار شنی درجه جهت و باجه عرضی گسترش یافته است .

هرچه بیشتر به طرف جنوب می‌رویم ، عمق پیشرفتگیهای کویر ، که در میان پیشرفتگیهای شنی قرار دارد ، کمتر می‌شود و در جلو آنها گودالهای کوچکی دیده می‌شود . بالاخره هرچه جلوتر می‌رویم ، از ساحل شنی ، که در سمت راست قرار دارد ، بیشتر فاصله می‌گیریم و در خط مستقیمی به طرف کوهی در جنوب شرقی می‌رویم . ناگهان يك تحول غیر منتظره به وجود می‌آید : رو در رویمان قطعه‌های گسترده پرآبی ظاهر می‌شود . راهنمای کاروان چکمه‌هایش را بیرون می‌آورد و شخصاً خودش را از قدرت تحمل سطح کویر ، که در زیر آب قرار دارد ، مطمئن می‌سازد . زمین از طبقه‌های محکم شن تشکیل یافته است . و حالا شترها با رضاهندی ، در میان آبی که تا زانویشان بالا آمده است ، شلپ شلپ می‌کنند . در این جا امواج واقعی ، کشتیهای صحارا با زمزمه خود در میان گرفته بودند و کاروان به هنگام عبور از دریا منظره نادر و زیبایی به وجود می‌آورد .

وقتی که در میان آب ، با کاروانی ، که از ۲۵ شتر تشکیل یافته بود و بآباز گندم از ترشیز به خور و گرمه باز می‌گشت ، رو به رو شدیم ، فهمیدیم ، که راه معمولی واقعاً از میان آب می‌گذرد . یکی از مردان این کاروان ، در حال عبور برایمان تعریف کرد ، که شب قبل او و رفقاییش در اتراق آخرینشان ، گرفتار چهار دزد مسلح شده بودند که بر روی شتری کالای دزدی بار کرده بودند . آنها نمی‌دانند ، که آیا این دزدان به مردان کاروان ، که فقط يك تفنگ برای دفاع داشتند ، حرمت گذاشته‌اند یا این که احساسات غیرعادی انسان دوستانه‌یی داشته‌اند . در حال ، آنها بدون غنیمت دیگری ، فقط به گرفتن همه گلوله‌ها و باروت کاروان قناعت کرده بودند . این داستان بر همراهان من اثر عمیقی گذاشت ، به طوری که تمام شب ، آنها



فقط دربارهٔ دزدی صحبت کردند .

کوهی که به طرفش می‌رویم ، به نظر غیر قابل دسترس است و وقتی که ، پس از هشت ساعت و نیم حرکت ، راهنما تشخیص داد ، که به قدر کافی راه رفته‌ایم ، به طرف ساحل تغییر جهت داد و از يك نوار گل ولای و پر دست انداز گذشتیم . اتراق شمارهٔ ۳۳ درپای يك تپهٔ شنی ، که تقریباً ۴۰ متر ارتفاع داشت ، برپا شد . در کنار این تپه ، چند درخت گز قرار داشت (شکل ۱۲۶-۱۲۷). این منطقه ، که ۷۷۴ متر از سطح دریا ارتفاع داشت ، چم‌گرد نامیده می‌شد .

اولین کاری که بایستی بکنم این است ، که از تپهٔ شنی بالا بروم و از قلعه‌اش به تمام منطقه تسلط داشته باشم . مردی که راه را می‌شناسد ، مرا همراهی می‌کند . این مرد ، اسم همهٔ کوههای اطراف را می‌گوید و راه‌های مختلف وجهتشان را نشان می‌دهد . بعد دوباره از تپه ، پایین می‌آیم و به تماشای شترها می‌ایستم ، که گاه را ، که هنوز با پنجه دانه مخلوط نشده است ، بو می‌کنند و بعد آن را با اشتهای هرچه بیشتر می‌خورند . بعد مواظبت می‌کنم که سگها و مرغها و خروس غذایشان را دریافت نکنند . ما ، درخور ، چند مرغ و يك خروس خریده‌ایم ، که قدقدکنان میان چادرها این طرف و آن طرف می‌روند و به اتراق حالتی مطبوع و روستایی می‌دهند . لحظه‌یی کنار آتش همراهم ، که دو رهگذر از خور ، بایک الاغ ، مهمان دارند ، می‌ایستم . آنها هم مثل ما عازم طبس هستند و از ما می‌پرسند ، که آیا می‌توانند با ما بیایند . البته ! و خیلی هم خوشحال خواهیم شد . آنها از دزد خیلی می‌ترسیدند . قزاقها تفنگک‌های چخماقی‌شان را تمیز می‌کردند و وسایل لازم تسلیحاتی را در کنارشان می‌گذاشتند . آنها به من پیشنهاد کردند ، که برای شب نگهبانمایی در اطراف اتراق بگمارم . من خودم اعتقاد به وجود دزد ندارم . بیست سال پیش ، از خاک ایران گذشتم و بعد برگشتم و حتی يك نفر هم نوکر نداشتم و هرگز با دزدی روبه‌رو نشدم .

صبح روز بیستم فوریه ، هوا وعدهٔ چندان خوبی نمی‌داد و پیش از ظهر به وعده‌یی ، که صبح داده بود ، وفا کرد . وقتی که من پیش از ساعت هفت از چادر بیرون آمدم ، آسمان از ابرهای متراکم و يك نواختی پوشیده بود و باران ریزی می‌بارید . هنگامی که من با قدمهای پرشتایی از جلو حرکت می‌کردم باران شدیدتر شد و ساعت ۹ صبح باران آن قدر شدت یافت که من سوار شتر بلندم شدم و خودم را به

پالتوم پیچیدم و با دوپتوی نمدی پوشاندم.

مثل دیروز در امتداد ساحل کویر ، از روی زمین شنی سخت ، در حرکت بودیم و دوباره با يك ردیف از تپه‌های شنی، که در کویر پیش رفته بودند ، برخورد کردیم (شکل ۱۲۸) . در جایی ، که راه منشعب می‌شود ، برای مشورت از حرکت باز می - ایستیم . راه کاملاً واضحی از روی کویر به طرف شرق شمال شرقی می‌رود و قسمت جنوبی خلیج کویر را قطع می‌کند . راه دیگر ، در امتداد پیشرفتگیهای شنی به طرف جنوب شرقی می‌رود .

یکی از راهنماها معتقد بود ، که راه مستقیم ، قابل عبور است و حد اقل يك فرسخ راه را کوتاه می‌کند و غلام حسین گفت ، که استفاده از این راه يك ساعت به صرف ما است . اما چون کاروانی که دیروز دیده بودیمش ، درست در امتداد ساحل حرکت کرده بود ، به نظر صحیح‌تر آمد ، که تن به بیراهه بدهیم تا در ضمن بتوانم «نقشه» ام را در مورد مرز خلیج بزرگ کویر تکمیل بکنم .

حالا سطح کویر پر دست انداز و سیاه می‌شود ، اما هنوز آن قدر شن دارد که بتواند ما را تحمل کند .

قشر نازکی از نمک ، طرف جنوب شرقی را پوشانده است . به این خاطر ، وقتی که آدم از ساحل کویر به طرف شمال غربی نگاه می‌کند ، سطح کویر سفید است . برعکس وقتی که به طرف جنوب شرقی نگاه کنیم ، کویر سیاه به نظر می‌آید . بالاخره به قسمت جنوبی این خلیج بزرگ می‌رسیم و به طرف شرق می‌پیچیم و به این ترتیب ، قسمت قابل توجهی از انتهای پیشرفتگی کویر بریده می‌شود . در هر حال دستمان کمی پیش است . قبلاً راههای دیگری هم ، نظیر این راهی که از آن استفاده کرده بودیم ، دیده بودیم ، که کویر را می‌برند و به آن طرف کویر منتهی می‌شوند . انتخاب هر يك از این راهها بستگی به فصل و وضع هوا دارد . با صرفه‌ترین این راهها ، راه شمالی بود که ، ما آن را دیروز دیده بودیم . این راه ، فاصله طبس را شش فرسخ کوتاه‌تر می‌کند . در يك چنین هوایی ، که الان داریم ، برای گذشتن از گوشه کویر ، آدم با میل از ساحل کویر دور نمی‌شود ، چون امکان دارد که در داخل کویر زمین سست بوده و قابل استفاده نباشد .

در کنار يك تپه شنی، که در کویر پیش رفته بود ، گودالی از آب وجود داشت ،

که این آب دره واقع ضرورت به درد شترها می‌خورد. بعد، کویرخیلی گل و باتلاقی شد و ما مصلحت دیدیم، که از روی شنها حرکت بکنیم. يك دسته شتر در میان تاقها می‌چریدند، که شترنرمارا، که در سرقطار حرکت می‌کرد، به هیجان آوردند. او، با صدای مالیخولیایی وبمی، نعره می‌کشید و بی‌نتیجه مشتاق «خانم شتر» خود بود. باران لایمقطع روی شن می‌ریزد. در طرود باران به طور متناوب و پراکنده می‌بارید. اما در این جا، آسمان يك دست پوشیده از ابر است و تاجایی که چشم کار می‌کند، باران در همه جا، در تمام مدت روز بدون يك لحظه توقف، به يك اندازه می‌بارد. سرزمین عجیبی است! آسمان مدام پوشیده از ابر است، باران به اندازه کافی می‌بارد و از خورشید خبری نیست: من در کویر شرقی خاك ایران کمتر از هر چیزی منتظر يك چنین بارانی بودم! از پانورامای دور و نزدیک کوههایی که مارا در حصار خود دارند، حالا چیزی دیده نمی‌شود. چشم انداز، به خاطر باران پوشیده است و پرداختن به هر کاری مشکل. از عکس برداری خبری نیست، نقشه‌ها از باران خیس می‌شود و خواندن قطب نما و ساعت - چون دستها به سختی از جیبهای کاملاً تر بیرون می‌آیند - کندتر از معمول انجام می‌پذیرد.

پیشرفتگیهای زیادی از کویر، که ما مجبور به گذشتن از آنها بودیم، بیش از پیش در شن به چشم می‌خورند و آخرین آنها، که در شرقی‌ترین نقطه کویر قرار داشت، بزرگتر از همه بود. این پیشرفتگی در شرق و غرب خور، به ارتفاع ۲۵ متر، در محاصره شن قرار داشت. زمین آن سخت بود و لاقط سطحش پوشیده از شن بود، یکی از ویژگیهای مشخص این خلیج تنگ و باریک، این بود که شیبش به طرف جنوب، به جهتی که انتهایش در آن قرار داشت، سرازیر بود. اگر جریان آب بارانی را، که حدود صد متر عرض و تقریباً يك سانتیمتر عمق داشت به طرف جنوب نمی‌دیدم، هرگز پی به وجود این شیب نمی‌بردم. جریان آب در بعضی جاها به خاطر سطح برآمده گل ولای، به شاخه‌هایی چند تقسیم می‌شد و در بعضی جاها دو باره عمق آب به دو سانتیمتر می‌رسید و جریانش آن چنان شدید بود که زمین را می‌برید. در هر حال شیب سرازیر این منطقه به طرف جنوب است و به نظر اینس طور می‌آید، که آب طشت شرقی کویر بزرگ به سمت جنوب جریان پیدا می‌کند. البته این مسئله می‌تواند فقط مربوط به منطقه معینی بوده و حوزه کوچکی را شامل بشود.

ما از پیشرفتگی کویر عبور کردیم و به ساحل شرقی شنی کویر رسیدیم و بعد مستقیم به طرف شمال به راهمان ادامه دادیم. باد سوزان شمال و باران شدید به صورتان شلاق می‌زند و باران به لباسهایمان می‌کوبد و از لباسمان و پهلوی شترها، آب به صورت جویبار به طرف پایین روان است. من خودم طوری خیس شدم، که يك نخ خشک در لباسهایم باقی نماند و حتی مجبور شدم، که جورابهایم را عوض بکنم. کاروان خیلی ساکت به پیش می‌رفت؛ فقط زنگها مثل همیشه می‌کوبیدند آنهایی که پیاده می‌رفتند خودشان را به طرف جلو خم کرده بودند و آنهایی که روی شتر بودند پشتشان در جهت حرکت بود، تاباران به پشتشان بخورد. اما من خودم به خاطر نقشه مجبور بودم به طور عادی بنشینم و بگذارم، که باران به صفحه نقشه بکوبد. من هم تقریباً از سرما خشک شده بودم و دستهایم چنگک شده بود، اما در مقابل سختیها قیافه بشاشی گرفته بودم.

گرمسیر، جایی که در آن حتی در زمستان هم می‌توان آفتابی گرم و آسمانی آبی و درخشان داشت و کوههای دور دست را با رنگهای باز و صورتی کویر دید، حالا آسمانی به رنگ سربی تیره دارد و باران چنان هجوم آورده است که برای يك عکس برداری و یا یادداشت باید از هر فرصتی استفاده کرد. از وقتی که با کویر برخورد کرده بودم، هوا از این قرار بود. ظاهراً کویر بزرگ نمک هم ابر آفرین بود و هم تکثیف کننده بخار هوا.

وقتی غلام حسین از من پرسید، آیا با اتراق کردن مخالفتی ندارم، اصلاً بدم نیامد. البته ما می‌توانستیم باز هم به پیشروی خود ادامه بدهیم، اما چون مثل موش آب کشیده شده بودیم و چشم اندازی هم نداشتیم، دستور توقف دادم. اتراق شماره ۳۴ در ارتفاع ۸۱۹ متری از سطح دریا قرار داشت.

زیر باران شدید توفانی، چادرها افراشته شدند. مشهدی عباس می‌گفت، که بار شترها در موقع حرکت ده‌من سنگین‌تر شده بود. روشن کردن آتش آسان نبود و بعد از نیم ساعت زحمت به کمک کاغذ و علف خشک زیاد موفق شدیم. اما بعد شعله‌های آتش خوبی داشتیم، که زیر باران جرعه می‌زد و صدا می‌داد. اولین اقدامی که باید می‌کردم عوض کردن لباسهایم بود و بعد این که، لباسهای خیس را باسنجاق از دیوار داخل چادر آویزان بکنم. شترها می‌توانستند در فضای آزاد بمانند و شاخه-

های تاقها را بچوند. آنها خوشبختانه هنوز پشم زمستانی‌شان را داشتند، که کاملاً غرق در آب بود. مرغها، با پاهای خشک از سرما و باد، نیمه جان بودند، به این خاطر، با مهمان‌نوازی در چادر من جای گرفتند و با نان و آب از آنها پذیرایی به عمل آمد. در ضمن، آنها در کنار منقل آتش می‌توانستند به فکر فرو بروند. به زودی، دوباره به شکل آدمیزاد درآمدم و توانستم دستهای یخ زده‌ام را تکان بدهم و یادداشت بردارم و نقشه رسم بکنم. هنوز دزدی به تورمان نخورده بود و حتی به نشانه ای مشکوک بر نخورده بودیم. اما قزاقها، تفنگها و تپانچه‌هایشان را آماده داشتند و شب پیش وقتی، یک مرتبه، بیدار شدم، بیرون چادر از آتش نگهبان شب، رنگ سرخ پریده‌ای داشت.

حدود ساعت سه، باران خیلی کم شد، اما شب، یکی از توفانهای شدید شمالی شروع شد، که من هرگز نظیرش را ندیده بودم و حالا دوباره آب باران از شلاق این باد به دیوارهای چادر پاشیده می‌شد. همه چیز باید به جایی محکم بسته می‌شد، چون در غیر این صورت باد آن را باخود می‌برد. هیچ چیز نمی‌توانست دم دست قرار بگیرد و من، جز دراز کشیدن و مطالعه کردن، کار دیگری نمی‌توانستم بکنم. چراغ در پناه شیشه‌اش و دو صندلی، که در پشت آن گذاشته شده بود، قرار داشت. دیواره چادر از داخل هم خیس است و از جاهایی که چادر پارگی یا سوراخی دارد، آب می‌چکد و راه می‌افتد. اطراف چادر جویی کنده شد. تا از دست جویبارهای باران در امان بمانم. در چنین روزهایی چه آب سیل آسایی که روانه کویر نمی‌شود! دوباره فکر کردم، که اگر یکی دو روز از طرود دیرتر حرکت می‌کردم، چه بدبختی بزرگی می‌توانست پیش بیاید. راه باز گشت بدون چون و چرا در پشت سرمان بسته می‌شد و در این صورت، حتی حرکت در ساحل شرقی کویر، خالی از اشکال نبود، چون حالا خیلی امکان داشت که کال مراد طغیان کرده باشد.

وقتی که طبق معمول، ساعت ۹ بعد از ظهر از چادر خارج شدم، تادستگاههای هواشناسی را بررسی بکنم. هوا خیلی تاریک و ناخوش آیند بود. حالا دوازده ساعت بود که لاینقطع می‌بارید و باد مثل توفان پاییزی سوت می‌کشید و زوزه می‌کرد. آتش بزرگ اتراق، همراهانم، چادرها، صندوقها و شترها و سه ساربان

آنها را ، که زیر یالتوهای زمخت خود دور آتش چمباتمه زده بودند و چرت می زدند روشن می کرد . آنها در هر آب و هوایی در فضای باز می خوابیدند .

پس از این که باران صبح زود دو ساعت استراحت کرده بود ، ساعت هفت صبح از نو شروع شد و ابرهای سیاهی آسمان را پوشاندند . پس از يك ساعت ، عوا کمی صاف شد ، اما خورشید بی نتیجه کوشش می کرد ، که پوشش ابرها را بشکافد . مثل این بود که من از سرزمینی می گذرم ، که در آن زمستانها خورشید زیر افق می ماند ، اما در عین حال در سرزمین شیرو خورشید بودم .

طبق معمول من جلوتر حرکت کردم ، تابشترین راه را در میان تپه های شنی پیدا کنم . اما حبیب الله فوراً خودش را به من رساند و بانگرانی گفت ، خوب نیست که من در این بیابانی که . امکان دارد دزدها پشت بوته ها کمین کرده باشند ، تنها و بدون اسلحه باشم . حتماً او فکر این را نمی کرد که خودش هم اسلحه نداشت و اگر ناگهان دزدها از پشت تپه ها بیرون می آمدند ، خیلی زود پا به فرار می گذاشت . بعد از مدتی ، عباس قلی بگک ، در حالی که مسلح بود ، جایش را با او عوض کرد . ایرانیها مهربان و دوست داشتنی هستند ، اما پهلوان نیستند و وقتی که پناهی پیدا می کنند . قدرت به خود بالید نشان مرزی ندارد .

از میان تپه های گنبدی شکل شنی ، که پوشیده از تاق و بوته های صحرایی است ، می گذریم . در طرف کویر قطعه های بزرگ آب گرفته ، که نتیجه باران شبانه است . می درخشند . کویر بزرگ طبق معمول ، بی انتها به چشم می خورد . افق دریا يك نواخت است و کوه گومبی ، در پشت کویر ، با خطوط کاملاً مشخصی دیده می شود .

ردپای دومرد پابرهته و يك شتر همراهانم را به وسوسه می اندازد . آنها با قلبهای لرزان و در حالی که تفنگهایشان را حمایل کرده اند و هر لحظه منتظر حمله هستند ، به صورت دسته جمعی حرکت می کنند . این مرتبه ، جریان مربوط به دو چوپان بسی در دسر بود ، که در حدود ۶۰ شتر از انارك را در نوار شنی نگهبانی می کردند .

زمین هموار است و ما از ترك کردن زمین شنی پرهیز می کنیم ، اما پس از آخرین باران ، زمین شنی هم قابل اعتماد نبود . به این ترتیب می خواستیم از يك

پیشرفتگی کویر، که کمی بیشتر از ۱۰۰ متر عرض داشت و سطح آن پوشیده از شن بود عبور بکنیم. کوره راهی به وضوح نشان می‌داد، که دیروز کاروانی از آن گذشته است. خیلی زود اولین شتر تا شکم در گل فرو رفت و در زمین نرم و گل، شروع به دست و پا زدن کرد. مثل این که با یک چوب دستی، خمیر شلی را به هم بزنند. شترهای پشت سر فوراً مجبور به بازگشت شدند و در همین موقع بسار شتر بیچاره‌یی که فرو رفته بود به خشکی آورده شد. برای مشورت وقت نبود، چون شتر ناله کنان هر لحظه بیشتر فرو می‌رفت. اطراف پاهایش با بیل کنده شد و او بالاخره توانست با یک حرکت سخت از جایش بلند شود. حالا هر چه ممکن بود، از قبیل نمد و جوال آورده شد. شاخه‌های بزرگ تاق، که در کنار کویر قرار داشت، شکسته شد و به کمک نمد و جوال و شاخه تاق، یک پل موقت روی زمین گل و شل زده شد و شتر نجات پیدا کرد.

کمی دورتر از ساحل کویر، یک جزیره کوچک شنی قرار دارد، که در آن بوته و تاق روئیده است. این اولین جزیره‌یی بود که ما در کویر نمک دیده بودیم. یک شبه جزیره شنی، به نام پای تاق، به داخل کویر راه یافته است. در جایی، که این پیشرفتگی شروع می‌شود، دو تپه شن بزرگ وجود دارد، که طبق معمول به طرف شمال جنوبی جنبه گرفته‌اند. در این جا به طرف شرق می‌پیچیم و ساحل کویر را ترک می‌کنیم.

از حالا راه عالی است و به وضوح قابل تشخیص است؛ چون در میان گیاهان صحرائی یک نوار سخت به وجود آورده است. تپه‌های شنی، اگر چه پست‌تر از سابق هستند، هنوز در سر راهمان قرار دارند. این تپه از شمال به طرف جنوب کشیده شده است. چیز سیاهی رو به رویمان ظاهر می‌شود: خرابه یک برج است. در کنار این برج یک رباط قرار دارد، که پنجره‌های قوسی شکلی دارد. در این جا هیچ جاننداری به چشم نمی‌خورد. چاه مجی در این جا قرار دارد. در کنار این چاه، در ارتفاع ۸۱۴ متری از سطح دریا، اتراق شماره ۳۵ را برپا کردیم.

در چاه مجی، جمعاً نه چاه وجود دارد، که چهار تایشان مورد استفاده قرار می‌گیرند. چاهی که آب ما را تأمین می‌کرد، گرد بود و یک متر قطر داشت و دورش دیوار کشیده شده بود و ۲۴/۸ متر عمق داشت. حرارت آب چاه، که کمی شور بود،

۲۳/۹ درجه بود و حرارت هوا به زحمت به ده درجه می‌رسید ، از این روی ، آب چاه به نظرمان تقریباً گرم می‌آمد . در دو طرف چاه ، دو چوب به طور عمودی به زمین فرو شده است و روی این دو چوب ، يك چرخ قرار دارد ، که طنابی به آن پیچیده می‌شود . این چرخ بادیست گرداننده نمی‌شود ، بلکه با پا به حرکت در می‌آید ( شکل ۱۳۰) . آب به وسیله دو سطل چرمین کوچک بالا کشیده می‌شود . دهانه سطلها با صلیبهای چوبین باز نگهداشته می‌شود . از این آب ، شترها می‌خورند ( شکل ۱۲۹) .

رباط چاه هجی شش سال پیش به وسیله مردی به نام حاجی محمد حسین مهریجانی ساخته شده است . این محل ، در راه کاروانهایی که از غرب به طرف طبس می‌رود ، نقطه مهمی است .

در حاشیه کویر ، که نیم فرسخ تا کویر فاصله دارد ، درختهای تاق سیاهی وجود دارد ، که بلندتر از قدشتر می‌شوند .



## زندگی کاروانی

يك صبح عالی در روز ۲۲ فوریه! هفت صبح، گرما سنج ۶/۲ درجه وساعت يك بعد از ظهر ۱۲/۸ درجه را نشان می‌داد. يك باد جنوب غربی مطبوع و تقریباً تند، آخرین ابرهایی‌را، که باد خراسان برجای گذاشته بود، رانده بود. صبح زود، پیش از آن که تاریکی از روی زمین کشیده شود. صدای زنگ شتر و همچنین آدمیزاد به گوشمان خورد. کاروانی، متشکل از پنجاه شتر، که از طبس تنباکو به تهران می‌برد، از کنار اتراق ما گذشت.

موجهای شنی پست‌تر می‌شوند، اما هنوز تپه‌های گنبدی شکل پستی تشکیل می‌دهند، که پوشیده از انبوه گز است. در دو محل، چوپانهایی را دیدیم، که با گله‌هایشان درگذر بودند. آنها از باران استقبال می‌کنند. آنها دره‌های بارانی، برای رسیدن به چاههای آب، احتیاجی به پیمودن راه طولانی ندارند، به‌علاوه، چراگاهها، از باران جان می‌گیرند.

پس از گذشتن از «سر يك فرسخ»، تعداد گزها کمتر شده است. حالا به جای گز، صحرا پر است از بوته‌های زرد علف. در کنار بستری که ما در امتدادش در حرکتیم، کاروانی از طبس درحال اتراق بود. شترها علف می‌خوردند و مردها در کنار آتش اتراق، که درحال خاموشی بود و در پناه بسته‌های تنباکو، که روی هم انباشته شده بود، خوابیده بودند.

راه ما به طرف شرق می‌رود و روبه‌رویمان، قلّه «بالاسر رباط خان» که از دو روز به این طرف دیده می‌شود، سرکشیده است. زمین تغییر می‌کند. ما حالا بیشتر از زمینی که پوشیده از شن ریزه است، می‌گذریم. در این جا، موجهای شنی خیلی کوچکی ردیف شده است. کمی بعد، شن دوباره زیاد می‌شود و تشکیل يك نوار

شنی را می‌دهد ، که به ریگ «دودو» معروف است و با حرکت مارپیچی ، می‌توانیم از تپه‌های شنی ، که بیشتر از چهار متر ارتفاع ندارند ، بگذریم . راه چند شاخه می‌شود . راه دست راست از طریق « دارین » به طبس می‌رود . ما راه دست چپ را انتخاب می‌کنیم ؛ چون این راه بهتر است و از جبهه جنوبی تپه‌های شنی ، که ارتفاعشان در این جا به ۳۰ متر می‌رسد و روی آنها بوته‌های کویری پراکنده‌ای روییده است ، می‌گذرد . این تپه‌ها چشم انداز بی‌انتهایی را ، که تا چند لحظه پیش از کویر داشتیم ، از چشم ما پنهان می‌کنند .

از بستر خشک رودخانه دارین می‌گذریم و شنهای مرتفع را پشت سر می‌گذاریم و وارد دامنه کوه می‌شویم ؛ جایی که جویبارهای کوچک با آبی نیمه صاف دوستانه و خوش نوا روی سنگهای بسترشان می‌غلطند و آهنگی غیر عادی در این منطقه به وجود می‌آورند . موجودیت این جویبارها مرهون برفی است ، که باریده است و از این روی آنها به زودی خشک خواهند شد .

در این جا تمام هیئت ما متوقف شد و شترها فرصت یافتند ، که آب بخورند . مردهام با لذتی واقعی از آب تازه و شیرین خوردند ، آبی کاملاً متفاوت از آب شور چاه‌ها . از وقتی که از تهران حرکت کرده بودیم ، برای اولین بار همراهان من خودشان را شستند ! کمی که پیش رفتیم ، راه یزد به خراسان را قطع کردیم . این جا «چهارراه» است و راه اصلی برای کاروانها و زائرهایی است ، که برای زیارت قبر امام رضا به مشهد می‌روند .

اتراق امروز ، که سی‌وششمین اتراق ما است ، «حوض سلطان سر» نامیده می‌شود و در دامنه جنوبی یک کوه قرار دارد . در کنه این کوه سنگهایی وجود دارد ، که لایه‌های رنگارنگ مختلف و چین خورده‌یی دارند (شکل ۱۳۱) . این سنگها یا سنگهای سیاه با بلورهای ریز هستند یا سنگ آهک . مخزن آب ، یک حوضچه مستطیل سنگی بود ، که آب باران از جویی به آن منتقل می‌شد . حالا این حوضچه لبالب از آب بود . اگر دیگر بارانی نیارد ، ذخیره آب این حوض ، سه ماه دیگر دوام خواهد داشت . اما معمولاً حوض سلطان سر تمام سال آب دارد ، چون وقت به وقت ، آب باران به آن افزوده می‌شود . در حوض سلطان سر ، ارتفاع ما از سطح دریا ۹۸۳ متر بود . به این ترتیب ما در خلال روز ۱۷۰ متر ارتفاع گرفته بودیم .

حبیب‌الله ، در این اواخر برای همراهانش غیر قابل تحمل شده بود . وقتی که امشب عباس قلبی بگگ او را سرزنش کرد ، که چرا بی‌جهت شتری را کتک زده است ، او برای شکایت پیش من آمد و گفت : که او نمی‌تواند در مورد رفتار با شتر از يك قزاق بی‌سروپا درس بگیرد و چون از رفتار این قزاق ناراضی است ، اجازه مرخصی می‌خواهد . من با کمال میل او را مرخص کردم ، چون می‌دانستم ، که دیگران آرزوی راحت شدن از دست او را دارند . آنها فکر می‌کردند ، که حبیب‌الله ادا درمی‌آورد ، اما روز بعد وقتی که حبیب‌الله ، با لباس سفر و بقچه تمام دارایی‌اش ، که به پشمش بسته بود و يك چوب دستی ، پیش من آمد . همه متعجب شدیم .

حبیب‌الله با صدای مؤکدی توضیح داد ، که او حتی يك روز هم نمی‌تواند در انجمن اوباشی از قبیل عباس قلبی بگگ و دیگران طاقت بیاورد و قصد دارد ، که به ده‌اش در نزدیکی اصفهان برود . در يك چشم به هم زدن ترتیب کار او داده شد . او حقوق دوماهش را دریافت کرد ، با این که حقوق يك ماه را در تهران گرفته بود و اجازه یافت ، که پالتوش را ، با این که همراهانم عقیده داشتند که جانشین بعدی او به این پالتو احتیاج خواهد داشت ، نگه دارد . او بعد با کلمات خدا حافظ صاحب ، از من خداحافظی کرد و بدون این که حتی نگاهی هم به دوستان خودش بیندازد . از روی رد پایمان برگشت . ما از میان کوههایی که در سمت راست قرار دارند و تپه‌های شنی بلندی که در سمت چپ واقع شده‌اند ، به سمت شمال شرقی در حرکتیم . راه امروز ، که راه پرپیچ و خمی است از میان لبه‌های تیز کوههای کوچک و از میان دره‌ها و از روی تنگه‌های مسطح می‌گذرد . فاصله ما از شنه‌های مرتفع ، که در شمال قرار دارند ، رفته رفته بیشتر می‌شود . از میان دره‌ها که به طرف شمال باز می‌شوند ، هرازگاهی خطوط مشخص تپه‌های شنی دیده می‌شود . که حالا به نظر بلندتر می‌آیند . کوه حلووان بارنگهای سرخ مات و خط الرأسی برف گرفته در شمال شرقی به چشم می‌خورد . ما این کوه را اول از طرف و بعد از خور دیده بودیم . حالا باد شدیدی از جنوب غربی می‌وزد . باد ، خاک نرم و شن را بلند می‌کند و درهم می‌پیچد و هوارا تیره می‌گرداند . لاشخورها ، که مارا دنبال می‌کنند ، از ترس فریاد می‌کشند . آدم احساس می‌کند ، که توفان درپیش است ، اما ما در جهت باد حرکت می‌کنیم . باد به طور يك نواختی مارا به طرف جلو می‌راند و به شترها در

بالا رفتن از بلندیه‌ها کمک می‌کند. در پایین در زمین هموار، دهکده «جعفران» با برج معمول و کلبه‌های گلی و دونخل به چشم می‌خورد. این نخلها به شدت مغایر با سوز سردی است، که می‌وزد (شکل ۱۳۲). این ده از هر طرف در محاصره کوه است، که البته فضای بازی در بین خود به جای گذاشته‌اند. فقط در سمت شمال شمال شرقی کوهی وجود ندارد. اما در این جا هم کوههای دور حلوان، به منزله آرایش پشت صحنه به چشم می‌خورد. جلو این کوهها، دهکده حلوان قرار دارد که ۲۰۰ خانه و تعداد زیادی نخل دارد و در شش فرسخی جعفران واقع شده است.

دهکده جعفران، که ۱۰۹۵ متر از سطح دریا ارتفاع دارد، ۳۰ سال پیش ساخته شده است و چهارده خانه و ۷۲ نفر جمعیت دارد، که گندم، جو، چغندر سفید و قرمز و هندوانه و خربزه می‌کارند و دیگر این که، درخت سیب و توت و انجیر و چند نخل دارد. دهکده ۲۰۰۰ گوسفند، ۱۸۰ شتر، ۱۰ الاغ و یک قاطر دارد. این ده خیلی بیشتر از ۳۰ سال عمر دارد، اگرچه، به خاطر حمله بلوچها، برای مدت زیادی بی‌سکنه بوده است. قلعه کوچک ده، پنجاه سال عمر دارد و بر خرابه‌های قلعه‌ی قدیمی ساخته شده است.

مرد پیری به نام غلام حسین (شکل ۱۳۳) برایم تعریف کرد، که او پنجاه سال پیش اسیر بلوچها شد و یک سال زندانی آنها بود. این مخلان آسایش، به سرعت برق‌به‌ده بی‌خبر از همه جا، حمله کرده‌اند و همه اشیاء قیمتی موجود و همچنین آدمها را روی شترهای تیز پا گذاشته‌اند و بعد از راهی طولانی، دوباره ظرف چهارده روز، به خانه‌هایشان برگشته‌اند. پدر غلام حسین پس از یک سال به منطقه بلوچها رفته بود و پسرش را به مبلغ ۱۵۰ تومن باز خریده بود. در این منطقه، هرچه به طرف جنوب پیش می‌رویم، از این قبیل ماجراها بیشتر می‌شنویم و از چپاول بلوچها در روستاهای آرام ایرانیها بیشتر صحبت می‌شود.

در این منطقه بز کوهی و آهو و غزال به چشم می‌خورد و پلنگ هم، مهمان کم‌یابی نیست. یک گله گرگ ۹ تایی مدتی بود که به چوپانها آسیب می‌رساندند و هر سال در حدود ۲۰۰ گوسفند را خفه می‌کردند. اما حالا هفت تا از این گرگها به وسیله یک شکارچی کشته شده بود. تفنگک چخماقی این شکارچی، پول کمی برایش دست و پا کرده بود. وقتی یک شکارچی، گرگی را می‌کشد، با شکارش پیش همه گوسفنددارها

و شتر دارها می‌رود و از هر کدام دو قران می‌گیرد. به این ترتیب، يك شکارچی می‌تواند با شکار يك گرگ تاچهل تومن درآمد داشته باشد. این همان روشی است، که در تبت غربی هم معمول است. وقتی که گرگی در گله‌یی چند گوسفند را خفه می‌کند، چوپان خودش را به نزدیکترین شکارچی می‌رساند، تاجریان را به او اطلاع دهد و بعد شکارچی از رد پای گرگ. که به آسانی قابل تشخیص است، به تعقیب او می‌پردازد. گرگ، آخرین گوسفندی را که خفه کرده است، با خود می‌برد و تقریباً يك فرسخ دورتر از گله. در جایی می‌نشیند، تا گوسفند را بخورد و بعد بخوابد. شکارچی، که سرش را کمین‌کنان به طرف پایین انداخته است. به گرگ نزدیک می‌شود و وقتی که به ۱۰۰ یا ۱۵۰ قدمی اورسید شلیک می‌کند. دو گرگی که هنوز زنده بودند، فقط گوشت گوسفند می‌خوردند، اما آنهایی که کشته شده بودند، به شترها هم حمله می‌کردند. گرگها به پشت شتر می‌پرند و خودشان را به گردن شتر نزدیک می‌کنند و بعد گلویش را می‌درند. چوپانها به خوبی می‌دانند، که در منطقه آنها چند گرگ وجود دارد. آنها به هر کدام از این گرگها اسمی داده‌اند و جای تقریبی گرگها را می‌دانند. آنها می‌گویند، پلنگ به ندرت به گوسفند حمله می‌کند، بلکه معمولاً پشت بلندیهای دامنه کوه و سنگها در کمین می‌نشیند و درست به موقع روی بزکوهی و یا غزال می‌پرد. در این جا هم شایعه وجود شتر وحشی در ریگ جن وجود داشت. اما هیچ کس با شتر وحشی روبه‌رو نشده بود.

امسال خیلی بیشتر از حد معمول باران باریده بود. بنابراین باید علف‌زیادی بروید و محصولات کشاورزی فراوان بشود. مختصر. سال خوبی بود. بسا کمی زحمت توانستم ۳۰ من کاه بخرم و چون در این جا آرد جو فراوان بود و از آرد جو برای شترها کلوچه می‌پزند، تصمیم گرفتم، که يك روز دیگر در جعفران بمانم. زنهای ده به راحتی مردها (شکل ۱۳۴ و ۱۳۵) حاضر نبودند، که مدل قرار بگیرند. البته بعضی از آنها بالاخره رضایت دادند (شکل ۱۳۶ و ۱۳۷). اما حاضر نشدند که چادرشان را بردارند و سه زنی که کنارم نشسته بودند گاهی چادرشان را کنار می‌زدند. آنها می‌گفتند: که شوهرهایشان در بیابان به چرانیدن گوسفند و شتر مشغولند و در غیاب شوهرهایشان اجازه ندارند، که آزادی عمل به خرج بدهند. يك مادر جوان، در حالی که بچه‌اش در حال شیر خوردن از پستانش بود، تازه نشسته

بود، که مادر شوهرش سر رسید و بافحش و کتک او را به خانه برد. شب شتر نر سیاه و بزرگ ما دست غلام حسین را به شدت دندان گرفت. او را با پنبه بهداشتی و گاز به خوبی پانسمان کردم. شترهایی که دندان می گیرند، می توانند حسابی خطرناک باشند. من از روز اول با شتر سواری مناسبات دوستانه خوبی داشتم. او به طرف چادرم می آمد و سرش را داخل چادر می کرد و یک تکه نان می گرفت و با علاقه زیادی کیفهای مرا بومی کشید و من سر بزرگ و پشمالویش را بغل می کردم و بینی و چشمش را نوازش می دادم و او هرگز عصبانسی نمی شد. دوستی ما هر روز عمیق تر می شد و من از این که روزی مجبور بودم، در شرق دور، از او خدا حافظی بکنم و جدا بشوم، ناراحت بودم.

روز بیست و پنجم فوریه، اتراق شماره ۳۷ را پشت سر گذاشتیم. هیچ لکه ابری در آسمان دیده نمی شد. اما هوا سرد بود و ساعت ۷ صبح، گرمای هوا ۲/۵ درجه بود و وقتی که، پس از کمی راه پیمایی، راه به طرف شمال شرقی پیچید، در سمت چپمان، که سایه و بادگیر بود، احساس سرمای زیادی کردیم، اما سمت راستمان، که در مقابل نور خورشید قرار داشت و بادگیر نبود، با حالت مطبوعی گرم می شد. کوه جعفران، که به شکل گنبد است، در پشت سرمان می ماند و حالا کوهستان بین جعفران و حدوان، هر لحظه واضح تر ظاهر می شود. زمین سخت است و حرکت در روی زمین خیلی خوب. روی زمین بوته های کوچک گیاه به چشم می خورد و آبرفتگیهایی که حداکثر یک متر عمق دارند و شیب همه آنها به طرف شمال است، شیاریهایی در زمین به وجود آورده اند.

پس از این که یک فرسخ پشت سر گذاشته ایم، شاهراه بزرگی را، که از طریق یزد و رباط خان به مشهد می رود، قطع می کنیم. این راه به وضوح دیده می شود و از کوره راههای متعدد موازی تشکیل یافته است. در «چهار راه» دو نشان سنگی وجود دارد. زمین بی حاصل و یک نواخت است. آدم وقتی که با دوربین، ساعتها فقط همان قله ها و خط الرأسهای سابق را می بیند، انتظار چیز دیگری را هم نمی تواند داشته باشد.

پیش از ظهر مسیر باد عوض شد و باد برای مدتی از رو به رویمان وزیدن گرفت. سه مردی که سوار شتر بودند، فوراً حالت نشستشان را تغییر دادند، تا باد

به پشتشان بخورد . وقتی که باد لحظه‌یی می‌ایستد ، با این که ساعت يك بعدازظهر گرمای هوا بیشتر از ۹ درجه نیست ، زیر آفتاب حسابی گرم است . به نظر می‌آید که زمستان و بهار در میارزه‌اند و مثل این است ، که بهار از سواحل اقیانوس هند می‌آید ؛ جایی که همیشه بهار است و بهار فقط برای يك تابستان داغ مدتی جاخالی می‌کند . اما در این جا زمستان - مثل زمستانهای مناطق شمالی - از موقعیت خود با نتیجه خوبی دفاع می‌کند . کوههای جعفران بیلاق طبس است ، جایی که در مقایسه با هوای گرم خفکان آور زمین مسطح طبس ، همیشه سرد و مطبوع است .

ما در بستر يك دره پهن و باز قرار داریم و وقتی که شیب دره ، که اول به طرف شمال غربی بود ، ناگهان به طرف شرق می‌پیچد ، متوجه می‌شویم ، که برخلاف انتظارمان از يك کتل پست گذشته‌ایم . طبس در این طرف يك برآمدگی قرار دارد . حالا من در سفرم برای عبور از این منزل مهم فاصله چندانی نداشتم و مقصد موعود سفر دو ماهه را [از تهران] تقریباً جلو خود می‌دیدم .

ما به يك گودال بزرگ دیگر ، که در پشت بزرگ آن واحه طبس قرار دارد ، نزدیک می‌شدیم . در سمت غربی و شمالی دره‌یی که را همان بود ، همه آبرفتگیها و شیارها به کویر بزرگ منتهی می‌شدند . به این ترتیب از محل عبور آب گذشته بودیم و جالب‌تر از همه این که گودالی که ما الان به آن نزدیک می‌شدیم ، عمیق‌تر از گودال بزرگ کویر بود . در شمال شمال‌شرقی ، در بعضی جاها سطح این طشت جدید رنگ تیره‌یی دارد و مثل این است که شعبه‌یی از کویر است . چشم انداز ، که حالا ، به طرف شرق ، رفته رفته بازتر می‌شود ، با بیابان زیبایش آدم را مسحور می‌کند . کوهستان صورتی رنگ آن سوی طبس ، مثل توده‌یی از مه ، در جنوب شناور است و بازوی کنار این کوهستان مثل پیشرفتگی کوهی در ساحل دریا به چشم می‌خورد . در کنار راه يك نشان سنگی به شکل مخروط قرار دارد .

مردانی که پیاده می‌رفتند ، هر کدام يك سنگ روی این تل سنگی انداختند . این نشان مثل يك نشان مقدس بود و رهگذر به پاس این که در راه طبس بدون پیش آمد بدی به این محل رسیده است ، سنگی را ، مانند يك قربانی ، روی تل نشان ، می‌اندازد .

بالاخره از يك بستر پهن و بزرگ اصلی می‌گذریم . این بستر هم به طرف

مشرق سرازیر است. در سمت راست این بستر، يك کاروانسرای ویران با سقفهای گنبدیش قرار دارد. کمی بعد کاروانسرای دیگری در جلو مان پیدا می‌شود. وقتی که از پشت تپه‌یی که جلو چشم انداز را گرفته بود خارج شدیم و وارد منطقه‌یی، که رفته رفته بازتر می‌شود، شدیم دوباره در سمت راست شاخه‌ها و بازوهای کوههای برهنه‌یی پیدا شدند.

در دور دستهای بی‌انتها، در جنوب جنوب شرقی، قطعه ابری به رنگ آبی روشن در افق قرار دارد. در این افق به زحمت می‌توانم کوهستانی را، که باید در نایبند قرار داشته باشد، تشخیص بدهم. اما بین این کوهها فضای بازی وجود دارد، که راه سیستان و بلوچستان و هندوستان از آن می‌گذرد. با کمی گذشت، می‌توان حدود طبس را به زحمت تشخیص داد. در جایی که طبس تشخیص داده می‌شود، خط سیاهی به چشم می‌خورد، که باید نخلهای طبس باشد. کاملاً در بالا و پشت سر این خط، کوه شتری به رنگ صورتی، باقله‌های گرد و برف گرفته، دیده می‌شود و این طرف طبس، بیابانی گسترده است، که سطح آن، سفیدتر از برف، برق می‌زند.

بالاخره پایین‌تر از رباط گور (کاروانسرای گور) در اتراق شماره ۳۸، در ارتفاع ۹۶۰ متری از سطح دریا، از شترهایمان پیاده می‌شویم. رباط گور، بنای زیبایی است از آجر، که این آجرها بیشتر از خرابه‌های کاروانسراهای قدیمی اطراف آورده شده است. يك بازرگان یزدی به نام حاجی میرزا حسین در سال ۱۸۹۲، این کاروانسرا را به خرج خودش ساخته است. چهار هزار تومن خرج این کاروانسرا شده است. مسافرینی که در زمستان، که هوا سرد است و سوز می‌آید، به این کاروانسرا می‌رسند، در زیر طاقهای زیاد و اتاقهای کاروانسرا محل محفوظی پیدا می‌کنند و آنهایی که در روزهای سوزان تابستان در این جا توقف می‌کنند و از گرما، به سابه همیشگی این طاقها پناه می‌آورند، همه آنها مرهون سخاوت حاجی میرزا حسین خواهند بود و برایش دعا خواهند کرد: «خدا رحمتش بکند!»

این رسم، که با ساختن کاروانسرای برای راحتی روح پس از مرگ اقدام می‌شود، نزد ما هم معمول است. البته، ما این راحتی روح را به ساختن يك هتل یا ساختن يك بیمارستان می‌خریم. در هر حال در این جا وصیت موصی، به مسافران



بیشماری ، در سفرهای خسته کننده‌شان در کویر ، منفعت می‌رساند .

پیشتاك رباط رو به جنوب است . در فضای بزرگ و همواری ، که جلو رباط قرار دارد ، شترهای زیادی در کنار انباشته کالا نشسته بودند و نشخوار می - کردند (نگاه کنید به تابلوی رنگی) . پشت هرطاقی ، به طرف داخل عمارت ، يك اتاق چهار گوش قرار دارد ، که نور خورشید به آن راه نمی‌یابد و حتی در تابستان هوای این اتاق خنك است . در پشت بام دوبادگیر به چشم می‌خورد ، که مخصوص تعویض هوا است .

سرایبان کاروانسرا ، گاه و پنبه دانه و نان و خرما در اختیار مسافران می - گذارد ، اما در عوض پول خوبی هم مطالبه می‌کند ، چون همه چیز از طبس می‌آید و در طبس همه چیز گران است . به قول این سرایبان ، سالی ۵۰۰ کاروان از این محل می‌گذرد ، ادعایی که حتماً در آن اغراق نشده است . حالا علاوه بر کاروان ما ، چهار کاروان دیگر در این جا در حال استراحت بودند . در رباط گور ، دوراه بزرگ هم‌دیگر را قطع می‌کنند . یکی از این راهها ، راه من از خور به طبس است و راه دیگر شاهراه بین یزد و مشهد . به این ترتیب راه بزرگ بازرگانی و مسافری از طبس نمی‌گذرد و واحه طبس از درآمدی که رفت و آمد زیاد کاروان دارد ، سهمی نمی‌برد . کاروانها از مشهد ، گندم و جو ، انجیر ، نبات ، پارچه‌های روسی و نظیر اینها می‌آورند و از یزد در جهت مخالف چای هندی ، ادویه ، حنا ، لیمو ، پارچه‌های انگلیسی ، کتان ، نیل ، رنگ و وسمه ، شکر و غیره به طرف مشهد می‌برند .

راه یزد به مشهد به ۲۸ منزل تقسیم شده است ، اما چون روزهای زیادی در بین راه توقف می‌شود ، تمام سفر در حدود ۳۵ روز طول می‌کشد . در طول سفر ، هر شتر برای صاحبش پنج تومن خرج خوراک دارد ، اما ۱۱ تومن اجاره‌اش می‌شود . به این ترتیب ، صاحب شتر از هر شتر برای تمام راه شش تومن استفاده می‌کند . کاروانها فقط شبها حرکت می‌کنند و صبح زود اتراق می‌کنند . بعدشترها آزادانه در اطراف اتراق می‌چرخند و غذای خود را خودشان تأمین می‌کنند . کمی پیش از غروب آفتاب شترها را مجدداً به طرف اتراق می‌رانند و تنها غذایی را که کاروان به آنها می‌دهد ، دریافت می‌کنند . این غذا عبارت است از گاه و پنبه‌دانه . طبس تا این جا دو روز راه به سمت شرق فاصله دارد و يك روز دیگر در همین جهت تا ترشیز راه است .

پهلوی رباط گور دو تا کلبه نیمه ویران زیرزمینی وجود دارد . در هر کدام از این کلبه‌ها يك نانوا زندگی می‌کند . درست رو به روی پشتک گنبد‌های این کلبه‌ها نانوایی آنها قرار دارد . نانوانها در این محل با پشتکار زیادی مشغول پختن نان گندمی خوش‌بو و عالی بودند .

آب رباط گور ، که رباط گورو هم نامیده می‌شود ، از حوضی تأمین می‌شود ، که حالا پراز آب کاملاً شیرین بود . وقتی که آب این حوض تمام می‌شود ، باید با آب شور چشمه‌یی ، که در نزدیکی قرار دارد ، ساخت . آب انبار ، که با کاروانسرا ساخته شده است ، حوض مستطیل شکلی در زیر يك تونل سنگی دارد و جویباری آب را از کوهها به آب انبار می‌رساند . نتیجه این که مقدار زیادی آب ، که صبح ۷/۶ درجه حرارت داشت و شیرین و تازه بود ، در آب انبار وجود داشت . این تشکیلات معقول ، که ایرانیها آن را از طبیعت فراگرفته‌اند ، بی‌نهایت قابل تحسین است . چون در پای این کوهستان کوچک ، سنگابها ، آب انبارها و حوضهایی طبیعی وجود دارد ، که اگر هم مانند آب انبارهای مصنوعی هستند ، آبشان زود بخار می‌شود و می‌خشکد و اغلب در مناطقی قرار دارند ، که احتیاجی به آن مناطق نیست .

ما چادرهایمان را در کنار آب انبارها برپا کرده بودیم ، اما من تقریباً تمام شب را در کاروانسرا گذراندم ، کاروانسرای که مغرور و شاهانه برمسند خود تکیه زده است . يك سنگر دفاعی در برابر محاصره کویر! من از بررسی مجدد این زمین عظیم و هموار ، که به طرف مشرق گسترش دارد ، خسته نمی‌شدم . در کویرافقی بی‌نهایت دور ، در اطراف ما دایره کشیده بود . اما در این دایره همه‌جا مثل يك دریای یخ‌زده مسطح بود و همه چیز تیره و تاریک بود و تماشاچی در منطقه‌یی مرتفع‌تر در کنار گودال عظیم زمین قرار داشت . در این جا آسمان صاف و آبی بود و زمین به رنگ صورتی سبک و لطیفی ، به رنگ جوهر صحرائی آفریقا ، به چشم می‌نشست .

در آن سوی طیس ، با غروب خورشید ، تمام اندام کوه شتری به رنگ سرخ کم‌رنگ برق می‌زد (پانورامای سوم ، شکل پایین) . خورشید فرو می‌رود . سایه بلندیمهای غربی با سرعت در سطح بیابان می‌دوند و از شیب تند کوه شتری بالا می‌روند . رنگ قرمز تیره‌تر می‌شود و کم‌کم به رنگ تیره معمولی تبدیل می‌شود . خطوط کوهستان نامشخص می‌گردد و جزئیاتی که تا کنون به زحمت قابل تشخیص بودند ،

حالا به کلی ناپدید می‌گردند. روشنایی صورتی رنگ، مثل پرده نازکی از ابر، بالای برف شناور است. انعکاسی از شفق در غروب.

غروب تیزپا، چادر سیاهش را روی زمین کشیده است. حالا صدای موسیقی دلنشینی از داخل حیاط کاروانسرا به گوش می‌رسد. دو کاروان خود را آماده سفر شبانه می‌کنند. شترها به صورت قطاری طویل درمی‌آیند و بار می‌شوند. همه زنگها به صدا درمی‌آیند. صدای آمیخته زنگها، به صورت يك صدای واحد، تا دورها می‌پیچد. صدای انعکاس در دیوارهای سنگی کلفت و گنبدها قوی‌تر است. به نظر می‌آید، تمام کاروانسرا تبدیل به فلزی مرتعش و زنگهایی کوبان گردیده است. چه تصویر زیبایی و چه موسیقی خواب آور و خیال انگیزی. صدای امر و نهی سردان خطاب به شترها و صحبت آنها در حین بارزدن شترها این موسیقی را همراهی می‌کرد! در ایران، در زندگی کاروانی، در رفت و آمدهای طولانی، در بیابانها و در استراحت در کاروانسراها، که کاروانیها مشتاق رسیدن به این استراحت هستند، چیزی بزرگ و پر اهمیت وجود دارد. در رباط گور، این احساس به آدم دست می‌داد، که در نقطه حساسی از زندگی بزرگ کاروانی قرار دارد. بیست سال پیش در شاهراه تهران - اصفهان - شیراز به بوشهر و در راه نظامی خراسان، منظره‌های زیبایی دیده بودم. تازه آن وقت من به صورت يك دانشجوی فقیر و بدون نوکر و عضوی از يك کاروان بزرگ عرب از بغداد بودم. اما حالا به صورت آقای محترم سفر می‌کردم و کاروانی مخصوص به خودم داشتم و به هر جا، که دلم می‌خواست، می‌توانستم بروم.

ساعت نه بعد از ظهر همه چیز برای حرکت آماده بود. حالا سگها شروع به پارس کردند. صدای داد زدن و هیاهو به گوش می‌رسید و بعد صدای زنگ شتر، بلند شد. گویی ارکستری مشغول نواختن بود. زنگهای بزرگ با صدای گرفته و آهسته‌یی می‌نواختند و صدای زنگهای کوچک با صدای زنگهای بزرگ كوك بود. صدای ارتعاش فلز زنگهای بیشمار بلند بود و این کوبش بی‌شمار زنگها، در راهی که به طرف مشهد سرازیر بود، به حرکت در آمد. هنوز شترهای ته قطار، حیاط کاروانسرا را ترك نکرده بودند، اما صدای زنگهای اول قطار خیلی دورتر، پایین چادرهای ما، به گوش می‌رسید. صدای قطار بلند شنیده می‌شود، اما خود قطار دیده نمی‌شود. چون حالا هوا ظلمانی است و امشب، جز نور ستارگان نور دیگری

وجود ندارد . در بعضی جاهای قطار ، صدای آوازهای شادی به گوش می رسد . اما ترانه ها در صدای زنگها گم می شوند . این صدا در راهی که از صدها سال پیش ، زائرها و کاروانها آن را کوپیده اند و به قبر امام رضا منتقل می شود ، طنین انداز است . همه چیز شب کاملاً آرام و نوی را در برگرفته است .

## روزهای استراحت در زیر نخلها

هوای صبح ، پس از یخبندان سبك شب ، صاف و زیبا بود ، اما باد غربی با حالت کاملاً نامطبوعی محسوس بود . هنوز يك ساعت راه نرفته بودیم ، که این باد قطع شد و چون خورشید مستقیماً روبه‌رویمان قرار داشت و بستر اصلی ، که ما درمیانش در حرکت بودیم ، به وضوح به طرف پشت پست صحرا سرازیر بود ، به خوبی احساس می‌کردیم ، که به گرمسیر نزدیک می‌شویم .

ما از میان بازوهای كوچك كوهها و تپه‌ها به طرف شرق پیش می‌رویم . در يك جا ، زمین در حال تبدیل به کویر بود . البته زمین خشك بود ، اما سوراخهای عمیق ورد پای شترهایی ، که لغزیده بودند ، نشان می‌داد ، که این جاهم موقع باران لغزان و خطرناك بوده است . درگودالی هنوز آب زیادی ایستاده بود ، که شترها از آن خوردند . بستر اصلی ، در میان کوههای پست ، تبدیل به يك آبرفتگی سنگلاخی شده است ، که دو متر عمق دارد و ۲۰ تا ۳۰ متر عرض . در مزوب [؟] ، جایی که در آن ، يك نخل تنها راه گم کرده است ، زمین مسطح‌تر و کم عمق‌تر می‌شوند . در سمت راست ، بازوهای کوههای غربی قرار دارند ، که خط‌الرأسشان به صورت يك تراس به طرف زمین مسطح جبهه گرفته است . سنگهای این منطقه عبارت بودند از سنگهای آهکی فشرده ، که گاهی قهوه‌یی تیره و گاهی سرخ رنگ و تیره بودند و درجایی فسیل زیبای صدف به چشم می‌خورد .

ما ، درجهت مرتفع‌ترین قسمت کوه شتری ، که حالا درسایه قرار دارد و مثل يك دیوار فولادی رنگ به نظر می‌آید ، حرکت می‌کنیم . هرچه خورشید بالاتر می‌رود ، کوه خوش‌رنگ‌تر می‌شود و اندامش مشخص‌تر می‌گردد . ساعت یازده خورشید می‌سوزاند و نسیم خیلی ضعیفی ، که از سمت شرق جنوب شرقی می‌وزید ، خیلی

خوش آیند بود . درست در سمت شمال ، نخلهای چهارده ، که مقصد امروز است ، مثل خط کم رنگی دیده می شود .

چشم انداز مرده و بایر است . سنگلاخ بیشتر می شود و بوته های تك و توکی در روی برآمدگیهای كوچك به چشم می خورد . شیب تمام می شود . ما حالا به كف فرو رفتگی بزرگ رسیده ایم . به روی يك تپه شنی . به ارتفاع ۶۶۱ متر از سطح دریا ، و به این ترتیب ، در ارتفاعی ۳۰۰ متر پایین تر از رباط گور قرار داریم . سمت راستمان کویر است و سمت چپمان بیابان ، دو منطقه ای که به هم شباهت ندارند ، چون در کویر از هیچ موجود زنده ای خبری نیست ، در حالی که ، در بیابان گز و تاق و علف و آب یافت می شود .

حوض يك فرسخ ، که يك فرسخ از چهارده فاصله دارد ، در وسط بیابان بزرگ خشك قرار داشت . این حوض از کوهها چنان دور است ، که به ندرت می تواند از آب پر شود . کوه شتری کمتر از دیروز مشخص است . اما ، امروز هم در عمق زیادی قرار داریم و به خاطر غلظت هوا میدان دید کمتر از رباط گور است .

ساعات روز سپری می شود و به مقصدمان نزدیک می شویم . ردیف تیره رنگ نخلهای چهارده رفته رفته مشخص تر می شود . زمین حالا کاملاً هموار و بی گیاه است و از خاك زرد رنگی تشکیل شده است . در مسیرمان گزهایی رویده است ، که بیشتر به درخت شباهت دارند ، تا بوته و رنگ سبز سرری با شکوهی دارند . چند خرابه در راه ، يك قنات مخروبه ، چند قنات دیگر ، که معمورند و بالاخره يك مزرعه سبز بانخلهای شاهانه ، که تارك چند تایشان بالاتر از نخلهای دیگر است . راه در امتداد دیوار يك قلعه چهار گوش قرار دارد . هر گوشه این قلعه يك برج دارد و در وسط دیوار های شمالی و جنوبی هم برجهایی وجود دارد و خندق قلعه را محاصره کرده است . روزگار بازی خودش را کرده است و بارانهای سیل آسای شدیدی در دیوارها شیارهای عمیق و عمودی شکلی به وجود آورده اند . از کنار گورستانی می گذریم ، که در آن خانه مردگان با آجر پوشیده شده است و چند نفر ثروتمند در مقبره های فراموش شده ای آرمیده اند .

در میدان جلو يك کاروانسرای با شکوه ، که در سال ۱۸۸۱ به دستور حاجی ملانقی بزدی ساخته شده است ، اتراق شماره ۳۹ برپا شد (شکل ۱۳۰ - ۱۴۰) . دور

تا دور این کاروانسرا رواقهایی وجود داشت ، که به کمک يك راهرو به يك ديگر راه داشتند و آدم می توانست از این رواقها به چشم اندازی زیبا تسلط داشته باشد . حالا سایه کوهستان غربی مثل هیولای تیره رنگی جلو خورشید قرار دارد و با غروب خورشید نور يك نواخت زرد رنگی روی خط الرأس سیاه کوهستان زبانه می کشد . حالا کوه شتری به ما نزدیکتر است و با رنگ قرمزی پررنگ تر از دیروز به دید می آید ولکه های برفش درخشندگی بیشتری دارند و کوه منظره جذابی در شکاف نخلهای تیره به وجود می آورد . در برابر رنگ سبز قوی نخلها ، خانه های خاکستری دهکدهایی که در آن پایین قرار دارد ، مشخص است (شکل ۱۴۱) . نخلها با اندام ظریف و لطیف مانند گیاه سمار تکمه ای ، بعضی سرافراشته اند و بعضی دیگر . با قوس متواضعی ، تارکی خمیده دارند ، اما بارنگ سبز يك نواخت در برابر افق تیره همواره اندام کشیده اند . تقریباً ۱۰۰ نخل از ۱۰۰۰ نخل واحه به خاطر سرمای شدید اخیر از بین رفته اند .

محصول این جا ، گندم ، جو ، پنبه و تنباکواست . این ده ۳۰۰۰ گوسفند ، ۳۰ الاغ و همچنین ۸۰ خانه دارد . جمعیت ده ، ۱۰۰۰ نفر است رقمی که به نظر من چندان اغراق آمیز نیست . نام چهارده یا چهارده طیس ، اشاره به يك عده روستا است ، که چهارده اصلی را احاطه کرده است : مهدي آباد ، ترغینان ، سلیمانیه ، طشت جانان ، خیرآباد ، قاسم آباد ، دهنه ، تاجی آباد ، دولت آباد ، و ده شور . کوهی که در چهار فرسخی شمال شرقی قرار دارد ، کوه اسمیگو نامیده می شود . در بیابان اطراف اسمیگو ، درجایی که غزال و بز کوهی یافت می شود ، چند چاه هم قرار دارد .

می گویند ، گرمای بزرگ ۴۰ روز طول می کشد و زمستان ۶۰ روز است . امسال زمستان در این جا دو مرتبه برف آمده بود و ده مرتبه باران و بارش مثل جاهای دیگر قابل توجه تر از حد معمول بوده است . باد معمول این جا از طرف شمال شرقی می آید که همان باد خراسان است .

هنوز هوا داشت تاریک می شد ، که صدای زوزه و ناله شغالها در بیابان بلند شد . از سروصدای آنها می شد فهمید ، که به صورت گله در اطراف می چرخند ، اما آنها جرأت نزدیک شدن به چادرها را نداشتند ، چون سگها در حال نگهبانی بودند .

وقتی ، صبح روز ۲۷ فوریه ، آخرین روز سفرم را ، که مرا از طبس جدا می کرد ، شروع کردم ، مردم چهارده اصلاً به من تسوچی نکرده بودند . راه درامتداد روستاهای تاجی آباد و ترغینان است ، به طوری که باغهای نخل در سمت راست و مزارع گندم در سمت چپ قرار دارند . از بیابان حاشیه کویر بعدی کاروانهای الاغ می آیند ، که بارشان سوخت است . جای چرخ يك وسیله نقلیه در خاک راه به چشم می خورد . حاکم ، که عماد الملک نام دارد ، از مأموریت تون باز گشته است . چون این شهر هم جزو ابواب جمعی او است و از این روی حوزه مأموریت او به تون و طبس معروف است . روستاها و نخلهایشان به کوههای کم رنگ افق سایه می زنند . همه قناتها و آبرفتگیها به طرف جنوب غربی سرازیرند و شیب قنات روباز دهکده کردآب هم به این طرف بود . از قنات کردآب دو گاو کوهان دار هندی آب می خوردند ، چیزی که آدم را به یاد هندوستان می انداخت . این دهکده در میان يك بیابان کاملاً شنی قرار دارد ، اما قنات ، در بیابان خشك ، مزارعی سبز و نخلهایی که از وزش باد در حرکت بودند ، خلق کرده بود .

باد ضعیفی که از سمت جنوب می آید ، جلو گرما را می گیرد ، اما روشن است ، که ما بالاخره به گرمسیر رسیده ایم . بعد از فرسخ دوم ، از قناتی می گذریم که چوده های آن تا مسافت دوری در جنوب غربی به چشم می خورد . ۱۱۰ چوده چاههای عمودی قابل شمارش است . قنات يك شریان آبی جالب توجه در دامن کویر است . يك گالری زیرزمینی ، که از راه دوری می آید تا در علی آباد وارد روشنایی روز بشود . خود دهکده از دور به زحمت دیده می شود ، که در آخرین حد قنات ، که شیب آن نسبت به سنگلاخ اطراف ناچیز است ، قرار دارد . این شیب طوری است که قنات در دهکده علی آباد ظاهر می شود و ناگهان بیابان خشك به زمین حاصلخیز تبدیل می گردد .

آبرفتگیها هم ، شیبشان به طرف جنوب غربی است . پیش از آن که به چهارده برسیم ، این شیب سرازیر ، از کوه شتری به این طرف ، حاکم بود . در چهارده ارتفاع سطح زمین از دریا ۶۹۷ متر بود و از آن جا به بعد ، تا طبس ، کم کم از دریا ارتفاع می گیریم ، به طوری که طبس در ارتفاع ۷۳۳ متری قرار دارد . فقط در بستر آبرفتگیها ، گاهی بوته های صحرایی به چشم می خورد ، و اگر نه ، زمین



بی گیاه و کمی سنگلاخی است . خط تیرهٔ روبه رویمان به سبزی می گراید . این نخلهای واحهٔ طبس در دامنهٔ قلهٔ برف گرفتهٔ شتری است .

در آن سوی بستر يك آبرفتگی ، که ۳۰ متر عرض و دوهتر عمق دارد و در میان تپه‌های پستی قرار گرفته است ، راه وضعیت بسیار خوبی پیدا می کند . این جادهٔ بزرگ واحهٔ طبس است . درعین حال در این جا رفت و آمد قابل ذکری به چشم نمی خورد . فقط ما با چند الاغ برخورد می کنیم ، که از فریاد خرکچیها ، درحالی که خواب آلود و بی میل هستند ، اطاعت می کنند . بیابان کاملاً خشکی ما را احاطه کرده است . بیابانی به رنگ خاکستری وزرد و بدون يك برگ سبز . اما به زودی واحهٔ بزرگ ، به ادامهٔ گسترش بیابان خشک به طرف جنوب شرقی و به حکومت سوزنده و خشک کنندهٔ نیروهای جهنمی خاتمه خواهد داد . نخلها از دور با حالتی دوستانه دست تکان می دهند و ما را به سایهٔ زیبا و خنک خود می خوانند ، جایی که ما می توانیم روی حصیرهای سبز استراحت بکنیم . هیچ چیز نمی تواند لذت بخش تر از واحه‌یی در بیابان باشد و هیچ واحه‌یی نمی تواند زیباتر از طبس باشد .

دیگر باد نمی آید . روی شتر بلند ، باید تسلیم نور سوزان خورشید بود . این کار گرمسیر است و این سرزمین نخلها ، که آسمانی از نوع دیگر و آب و هوایی کاملاً متمایز از آب و هوای حاشیهٔ کویر دارد . اتابک ، صدر اعظم ، فرمانی به من داده بود به عنوان حاکم تون و طبس . عباس قلی بگک و غلام حسین جلوتر اعزام شدند . تا به کمک این سند مهم ، مأمورین دولتی طبس را ملاقات کنند و آنها برای من يك باغ کناره و راحت در نظر بگیرند . هر دو پیک با سرعت از ما دور شدند و به زودی مثل دونهٔ سیاه در منطقهٔ تیره رنگ ، از چشم ناپدید شدند .

ما با قدمهایی بزرگ معمولمان به تعقیب آنها پرداختیم و از این که منطقهٔ واحهٔ بزرگ خالی از آدمیزاد بود ، در شگفت بودیم . فقط يك دسته الاغ در امتداد راه در حرکت بود . صاحبان این الاغها روستاییانی بودند ، که پس از انجام کارهایشان در طبس به خانه هایشان برمی گشتند .

واحه شکل کشیده‌یی دارد و به موازات آبرفتگیها و قناتها قرار گرفته است . طبس از شرق شمال شرقی به غرب جنوب غربی گسترده است . ما از سمت شمال غربی می آییم و زاویهٔ دید در میان نخلهای خارجی دو جناح ده رفته رفته بزرگتر

می‌شود . خط سبز تیره تبدیل به دسته‌های متعدد نخل می‌گردد . بعضی از نخلها بلندند و بعضی کوتاه و بعضی تنها و بعضی در کنارهم وتارك آنها به پشم زمستانی پیمانی شترها شباهت دارد . پشت نخلها دو گنبد و يك مناره سر به آسمان کشیده‌اند . واحه در زمینی که همان بیابان خشك همیشگی است به ما نزدیک می‌شود و جزئیات پس از جزئیات دیگر مشخص می‌شوند . معلوم می‌شود ، که دو گنبد یاد شده مسافتی دورتر از واحه در کنار جاده بزرگ قرار گرفته‌اند . این گنبدها روی قبرسلطان حسین رضا ، برادر امام رضا قرار دارند . امام زاده به شکل خیلی زیبایی بر روی تپه‌یی قرار گرفته است . در سرازیری جنوب شرقی این تپه مردم زیادی از طبس در گورهایشان خفته‌اند . نونك به طرف بالای تپه دوید و بعد در آن جا ، در حالی که زوزه می‌کشید وزاری می‌کرد ، متوقف شد . شاید از ترس شغالها ، که در باد پناهها مخفی بودند . شاید هم ، از ترحم به حال مهمانهای خفته‌یی ، که سرنوشت آنها را به این شهر کوچک و تنها هدایت کرده بود . شهری که بیشتر از هر شهر دیگر آسیا ، دورتر و کناره‌تر از شلوغی و سروصدا و جنب و جوش دنیا قرار دارد .

طبس ، این شهر کم نظیر ، با برج و دیوارهایش و مناره بلندش ، که مانند يك برج چراغ دریایی بلندتر از همه اطرافش است ، جلو ما قرار دارد . در همه اطراف جنبنده‌یی به چشم نمی‌خورد . گویی راه بزرگ ، مارابه شهر خواب رفته‌یی می‌برد .

در سمت چپ راه ، يك گز دوتنه وجود دارد ، که بزرگترین نوع گزی است که من تاکنون دیده‌ام . برگهای این گز بسیار متراکم است و در لباس سوزنی خود باحالت نفوذناپذیری، با وقاری شاهانه و تنها ، بیابان را تسکین می‌دهد . این درخت ، درخت پربرکتی است که در زیر آفتاب به رهگذر سایه می‌دهد . رهگذری که از بیابان می‌آید و می‌خواهد لحظه‌یی استراحت بکند و از کنار این گنبد خنك و سبز ، واحه طبس و لکه‌های برف کوه شتری را که آن سوی طبس قرار دارد تماشا کند . ما هم در این جا توقف کردیم . چون این درخت به چند صفحه عکاسی می‌ارزید . شهر از میان تنه‌ها و شاخه‌های این گز منظره‌یی افسانه‌یی داشت . این گز ، سرابی بود در کویر . يك تصویر رؤیایی ، که با اشاره‌ای جادویی از گریبان زمین بیرون جهیده بود (شکل

حالا فقط آخرین قطعه راه مانده است . ما درست به طرف برج گگرد دیوار کناره پیش می‌رویم و پشت این برج ، برجهای قلعه را می‌بینیم . بیابان تا پای دیوار امتداد دارد . خارج از مرز واحه هیچ برگ سبزی به چشم نمی‌خورد (شکل ۱۴۳) . چهار سوار با اسبهای نیم‌وحشی ، که ترو تمیز بودند و بند و یراق بسیار خوبی داشتند ، در جلومان ظاهر می‌شوند . آنها پیاده می‌شوند و با احترام زیاد به ما خوش آمد می‌گویند . آراسته‌ترین آنها سلام حاکم را به من می‌رساند و می‌گوید که حاکم در دیوانخانه‌اش آماده پذیرایی از من است و خواهش می‌کند که باغی را ، که در اختیار من می‌گذارد ، قبول کنم . یکی از زیباترین اسبها در اختیار من گذاشته می‌شود ، اما هیچ دبدبه و کبکبه زیادی و هیچ ورود تشریفاتی به شهر ، نمی‌تواند به خط و رسم نقشه من صدمه بزند . از این روی ، روی شترآرام می‌مانم ، تا دستهایم آزاد باشند و چشم انداز بزرگتری داشته باشم .

با این سوارکاران ، مثل قبرمانان ، گوشه دیوار شمالی شهر را دور می‌زنیم و داخل خیابانی می‌شویم که دورشهر قرار دارد . مردمی در دهکها و مغازه‌های بازشان نشسته بودند و پنبه پاك می‌کردند و کرباسها را به رنگ آبی پررنگ ، رنگ می‌کردند . تخته‌های بلند پارچه ، برای خشک شدن ، در خیابان آویزان بود و آدم می‌توانست تصور بکند ، که به خاطر ورود پرطمطراق من به شهر کویری ، شهر را با پرچم آذین بسته‌اند .

دیوار شهر با برجهای گرد و خندقش منظره بسیار جالبی دارد . حالا به طرف چپ می‌پیچیم و وارد میدان شهر طبس می‌شویم ، که حسابی در جنب و جوش بود . در این جا در دهکهای روبازی همه چیز فروخته می‌شد و آب می‌شد . میدان غرق در رفت و آمد مردم بود . در جایی کاروانهایی ، که تازه وارد طبس شده بودند ، توقف کرده بودند و در جایی دیگر کاروانهایی ، که دوباره عازم بودند ، شترهایشان را بار می‌کردند . انبوهی از مردم کنجکاو به طرف من هجوم آوردند (شکل ۱۴۴) و کاروان مرا همراهی کردند . به وضوح معلوم بود ، که ورود يك اروپایی به طبس يك حادثه طبیعی نبود .

خیابان بی‌نهایت طویل و کاملاً مستقیمی به میدان شهر ختم می‌شود و در طرفین خیابان جویهایی وجود دارد . درختهای توت و نارنج و بید مجنون ، که در

ردیفهای چندی رویداده‌اند ، رطوبت لازم را به وجود می‌آورند . با توجه به اوضاع و احوال ایران ، بعضی از خانه‌ها زیبا هستند . در سمت چپ ، دروازه قصر حاکم به چشم می‌خورد . فوراً این احساس به آدم دست می‌دهد ، که شهر در حقیقت فقط از این خیابان اصلی تشکیل می‌یابد . محله‌ها و باغها و نخلستانهایی که در دو طرف خیابان قرار دارند ، نسبتاً کم‌عرض هستند .

بالاخره به انتهای خیابان می‌رسیم : میدان کوچک و پیمشاك نیمه ویران خانه‌یی ، که از دروازه‌اش وارد باغ آرامی می‌شویم . این باغ ، قرار است برای چند روز آینده خانه من در اتراق شماره ۴۰ باشد . اما دروازه برای شترهای قدبلند ما خیلی کوتاه است . حیاط برای استراحت شترها در نظر گرفته می‌شود و بار و بنه به داخل برده می‌شود . چادر من روی چمنها در میان دو جوی برپا می‌شود . آب این جویها باحالت زیبایی در این سرزمین کم آب ، که صدای آب روان جویها زیباترین نغمه‌هاست ، زمزمه می‌کند . در محاصره آب بودن ، این فایده را دارد ، که آدم تا حدی از شر عقربها در امان است و از این ، که آدم در انتهای بالای واحه زندگی می‌کند ، این احساس به او دست می‌دهد ، که اولین کسی است ، که از آب جویها استفاده می‌کند ، آبی که در قسمت‌های پایین رفته‌رفته آلوده‌تر می‌شود . چادر طوری برپا شد ، که تمام روز در سایه خنک نخلها قرار داشت . با این که آدم از رفت و آمد در زیر نخلها بی‌چشم زخم نمی‌ماند ، اما من آرزوی استراحت در پناه نخلها را داشتم و این که بتوانم در تارک نخلها به زمزمه باد گوش فرا دهم .

در سمت شمال ، لکه‌های برف کوه شتری از میان برگ‌های سبز تیره نخلها ، که به رنگ آهن می‌درخشیدند ، برق می‌زد و در منتهی‌الیه جناح راست کوه جمال دیده می‌شود و کوه‌های غربی طشت بزرگ بیابان بانوری که داریم و به خاطر فاصله زیاد به زحمت به دید می‌آیند .

## شبه خوانیهای خونین

روز اول مارس با دونفر از همراهان خودم و دونفر از نوکران حاکم، که مردم کنجکاو را از من دور می‌کنند، از خیابان طبس به طرف پایین می‌روم. برای تمام کردن طول خیابان ۱۹ دقیقه وقت لازم است و این خیابان به قول مردم طبس ۳۰۰۰ قدم طول دارد. بعد به طرف دروازه دیواری می‌پیچیم که دور بازار کشیده شده است و از این دروازه به بازار سرپوشیده می‌رسیم، که در امتداد خیابان قرار دارد. جایی که بازار به انتها می‌رسد، با یک زاویه ۹۰ درجه به سمت چپ، به طرف دروازه بزرگ قلعه می‌پیچیم، که حالا بسته بود. وقتی که ادامه بازار را طی می‌کنیم به قسمت جلو مسجد جمعه می‌رسیم. که مسجد اصلی طبس است. مناره قدیمی هم با خط کوفی زیبایش در این جا قرار دارد. این مناره از آجر ساخته شده است و کمی کج است و در حدود ۴۰ متر ارتفاع دارد (شکل ۱۴۹-۱۴۷). چون چندی پیش قسمتی از پلکان مارپیچی مناره خراب شده بود، متأسفانه بالا رفتن از مناره ممکن نبود، اما معلوم بود، که می‌توان از بالای این مناره چشم‌انداز خوبی از تمام واحه داشت. در نزدیکی مسجد، مدرسه‌یی بادو مناره قدیمی کوتاه قرار دارد، که خیلی زیبا هستند (شکل ۱۵۰). چون من در گردشهایی که در طبس می‌کردم، دستگاه عکاسیم را با خود برمی‌داشتم و مورد استفاده قرار می‌دادم، خیلی زود در محاصره یک‌مشت بچه قد و نیم‌قد (شکل ۱۵۱) و بیکاره‌های دیگر، که عده‌شان رفته‌رفته بیشتر می‌شد و همیشه فاصله‌شان از من به اندازه کافی کم نبود، قرار گرفتم. اما، کم‌کم اهالی طبس به وجود من در خیابان عادت کردند و بالاخره تاحدی راحت‌تر گذشتند.

در کتابی که به نام ماورای هیمالیا نوشته‌ام، در جلد اول صفحه ۲۶۷ تعریف

کرده‌ام، که چه‌طور خوشبختانه تقدیر مرا به موقع به شیگاتسه<sup>۱</sup> رساند، تا بزرگ -  
 ترین جشن سال تبتیمها را، که نوروزشان باشد، ببینم. این جشن دو روز پس از  
 ورودم به تاشی لونپو<sup>۲</sup> برگزار شد. یک‌چنین شانسی درواحه طیس به‌من روی آورد.  
 من دوروز جلوتر از بزرگترین روز مذهبی شیعه‌ها، در ماه محرم، که اولین ماه  
 اسلامی است، وارد طیس شدم. دهه اول این ماه، که به ماه مارس ۱۹۰۶ افتاده  
 بود، به امام حسین، شهید کربلا، تخصیص دارد. حسین، دومین پسر چهارمین  
 خلیفه است. او روز دهم محرم در مبارزه با یزید و امویه نه تنها جنگ را باخت،  
 بلکه جانش را هم از دست داد. سالگرد این حادثه عاشورا نامیده می‌شود. هیچ  
 روزی از سال، احساسات و تعصب مذهبی شیعه‌ها را به اندازه این روز تحریک  
 نمی‌کند. یاد حسین در تمام شهرهای ایران با نوحه و ناله‌های بلند و اشکهای گرم  
 زنده می‌شود و مردم به‌خاطر مرگ شهید بزرگ و شکست خاندان علی‌گریه می‌کنند.  
 دلاوریهای حسین مورد تمجید قرار می‌گیرد و از دشمنش یزید با سخنان بدی یاد  
 می‌شود. تمام جریان این قسمت از تاریخ مذهبی شیعه‌ها بنا شبهه‌خوانیمایی، که  
 نسبتاً خوب اجرا می‌شود، روی صحنه می‌آید. سربازان دو طرف با تمام تجهیزات  
 وارد میدان می‌شوند و صحنه واقعه را مجسم می‌کنند. ملایی متن سرنوشت خاندان  
 علی را با آواز می‌خواند و دسته‌هایی از متعصبان دور تکیه می‌چرخند و گریه می‌کنند  
 و فریاد یا حسین یا حسین می‌کشند.

از این تکیه‌ها در تمام شهرهای ایران وجود دارد (شکل ۱۵۲). شهرهای بزرگ  
 چندین تکیه دارند و حتی محل کوچکی مثل چهارده، هم تکیه‌یی مخصوص به خود  
 دارد. خود نمایش مذهبی تعزیه نامیده می‌شود.

پس از این که نگاهی به جاهای دیدنی طیس انداختم، از تکیه طیس دیدن  
 کردم.

وارد حیاطی هشت‌گوش می‌شویم، که در آن جا نمایش مذهبی تازه شروع شده  
 است. در وسط این حیاط یک حوض قرار دارد و کتب این حیاط با تخته سنگهای بزرگی  
 فرش شده است. فقط هر جا که تخته خوب نخلی قرار دارد، اطرافش خالی از سنگ

فرش است. در سمت شمالی و جنوبی حیاط، پشتاتک دوایوان بزرگ دیده می‌شود. جلو ایوانی، که به طرف جنوب باز می‌شود، چادر بزرگی زده شده است (شکل ۱۲۵). زیر این چادر ملایی نشسته بود و جریان روز عاشورا را با صدای بلند و واضح و آهنگ داری می‌خواند.

من - که کافر بودم - اجازه نداشتم زیاد نزدیک بشوم. دوستم، حاکم، که همیشه به همه تقاضاهای من با محبتی زیاد پاسخ می‌داد، اول از حضور من در تکیه خیلی نگران بود. او نمی‌توانست این مسئولیت را به عهده بگیرد، که هم شهریه‌هایش که تعصبات در چنین موقعی غیر قابل کنترل است، بتوانند خودشان را نگه دارند. او می‌گفت، امکان دارد خشم آنها در مقابل دشمن مذهبتان، در یک لحظه مناسب، متوجه من بشود. در هر حال، وقتی که من در تصمیم خودم برای شرکت در مراسم پافشاری کردم، برای پیشگیری از هر پیش آمد ناخوش آیندی و برای حفظ امنیت همه جانبه من، حاکم نگهبانان زیادی در اختیارم گذاشت. بعضی از این نگهبانان در رواقی، که من با دوربین عکاسیم ایستاده بودم، قرار گرفتند و عده‌ی دیگری در سنگفرش جلو رواق، که در حدود یک متر پایین‌تر از کف رواق بود.

حیاط تکیه پر بود از تماشاچی، اما من می‌توانستم از روی سر آنها ناظر و شاعر آن چه که در حیاط می‌گذشت، باشم و البته لابد که بعضی از جزئیات از نظرم پوشیده ماند. در زیر چادر روی صحنه‌ی - که درست کرده بودند، نمایش اصلی برگزار می‌شد. چون فاصله من تا صحنه نمایش زیاد بود و زیر چادر سایه بود، فقط تشخیص بازیگران - که لباسهایشان رنگهای بسیار تندی داشت و نقش حسین و یزید و جنگجویانشان را بازی می‌کردند، برایم ممکن بود و فقط می‌شنیدم، که آنها به صدای بلند و باغیاهو با هم دیگر صحبت می‌کنند. در هر حال، آنها صحنه‌ای از داستان غم‌انگیز را اجرا می‌کردند. درباره این صحنه آن قدر نوشته‌اند، که من در این جا احتیاجی به تعریف مجدد شکل و اوضاع و احوال جریان را نمی‌بینم. قسمت‌هایی از درام کربلا، که در آنها حرکت توده‌ها به طرف کربلا و حرکت لشکر به طرف میدان جنگ و عبور کاروان افسرده از صحرا نشان داده می‌شد. بهتر دیده می‌شد، چون آدمها و حیوانهایی که ضمن نمایش زیر چادر می‌رفتند، در آن جا نمی‌ماندند، بلکه به طرف جلو صحنه می‌آمدند و حوض آب را دور می‌زدند و در موقع دورزدن

حوض از جلو « نژ » من هم می‌گذشتند. در این جا، می‌شد کاروانهایی واقعی و درست و حسابی دید، باشترها و دیگر حیوانهای زیبا و درشتی که می‌توان فراهم کرد. این حیوانها رابه شکلی زیبا با روانداز و بند ویراق و شرابه و منگوله پشمی سرخ رنگ و پولک و زنگک و زنگوله زینت داده بودند. روی شترها يك مشت بچه قندو نیم‌قد نشسته بودند.

بعد قاطرهایی، که رویشان کجاوه گذاشته بودند، وارد صحنه شدند. روی کجاوه پارچه‌های آبی و سرخی کشیده بودند. این کجاوه‌ها، موقع مسافرت، مخصوص زنها است. اما در نمایشهای مذهبی، فقط مردها و جوانها حق سوار شدن به کجاوه را دارند. جوانها معمولاً بالباس زنها نقش زنها را به‌عهده دارند. بچه‌های متعلق به قبایل، سوار قاطر بودند. روی قاطرها، علاوه بر این، چادر و دیرك و اثاث مختلف منزل هم بارکرده بودند. قلیان‌چی جلو قاطر روی زین نشسته است و سایر وسایل از رکاب اسب آویزان است. سواران جوشن و خود و شمشیر دارند و سربازان، که لباسهایی قدیمی به‌تن دارند، نیزه و پرچم. نمایش جالب بود و حالت نمایشی خاصی داشت، که انتظار نمی‌رفت. من از این‌که در این واحد كوچك و در قلب کویر با چنین چیزی روبه‌رو می‌شدم، در شگفت بودم. حیاط تکیه، که با دقت نگهداری شده بود و سقف چادر سفید و نخلهای شاهانه و لباسهای پرزرق و برق و زندگی و سرگرمی و حیوانها و بالاخره همه چیز منظره پرنتمش و نگار و بی‌نهایت گویایی به‌وجود آورده بود.

همین‌که در رواق جای گرفتم انبوهی از جمعیت به طرف من روی آورد. مردم مثل ساردین کنار هم چپیده بودند و بادها نهای باز به من و تردستی غریبم و دوربین عکاسی و پایه دوربین و دستمال سیاه دوربین نگاه می‌کردند. پس از مدتی ملاها با عمامه سفید و قمای بلند و قیافه‌ی جدی و قابل احترام دریافتند، که اصلاً معنی ندارد که يك کافر از توجه بیشتری برخوردار باشد تا آنها. و فراشها فرمان یافتند، که مردم را به طرف دیگر حیاط، آن‌جا که آخوندی تعزیه خوانی می‌کرد، برانند. بعد فراشها وارد شدند و انبوه مردم را با ترکه و چوب دستیمهای نقره کاری شده، به گوشه دیگر بردند. جوانی، با مهارت يك میمون از تنه يك نخل بالا رفت، تا شاخه برگ خشکی را از تارك نخل بکند و بعد برای خودش يك چوب دستی هم دست



وپا کرد و بعد به کمک فراشها به نوازش تن مردم پرداخت .

روی پشت بامهای اطراف سیرک ، زنهایی ، که چادرهای آبی تیره داشتند ، نشسته بودند ، که قار و قورشان آدم را به یاد يك دسته زاغ پریها هو می انداخت . چادر خانمهای اعیان ، مثل چادر خانمهای شهرهای بزرگ ، سفید است و جلو صورت و چشمها رو بند دارد . چادر زنهای طبقه پایین ، که به رنگ آبی بود ، پارچه‌یی بود که دور بدن و سر پیچیده شده بود . طبس به خاطر تعصبات مذهبی اش معروف است و استفاده از چادر در این جا باشدت هر چه تمامتر معمول است و به ندرت می توان نگاهی از چشمان سیاهی شکار کرد . اما اغلب ، دختران کوچکی با چادرهای کوچکتری دیده می شوند ، که نشان از زیبایی آینده دارند و چهره شان حکایت از داشتن مادری زیبا می کند .

در راه بازگشت به خانه ، از فرصت استفاده کردم و در میدان شهر چند عکس برداشتم ( شکل ۱۵۶-۱۵۴ ) ، میدان طبس ، البته کوچکتر از میدان شاه تهران یا اصفهان است ، اما با وجود رفت و آمد غیر قابل توجهش ، می تواند به خاطر اصالت شرقی اش به خود ببالد . هیچ خانه‌یی بابی پروایی اروپایی و هیچ نشانه‌یی از آت و آشغال خارجی ، هم آهنگی کاملاً دست نخورده يك واحد را به هم نمی زند . واحه‌یی که دور از چنگال بیگانان مسیحی قرار دارد . ما در بازار ، پارچه‌های انگلیسی و روسی ، اسباب خرازی ، نفت و شمع و در خانه‌های دولتمندان حتی میز و صندلی و چراغهای چینی ، که از تأثیرهای غربی نشان دارند ، می بینیم ، اما همه اینها در مقابل تهران چیزی نیست . شهری که در آن ، یونانیها ، ارمنیها و شیادانی باتبارهای دیگر به پر کردن جیبهایشان مشغولند و شهری که در آن ، مشرق زمین تنبل و بی تفاوت به خواب می رود و تحت تأثیر داروی بیمه‌وشی غرب چرت می زند .

نه ، میدان طبس ، يك میدان واقعی است . به این میدان ، حتی صدای ضعیفی از زمزمه تمدن نو راه پیدا نمی کند . در این جا ، آدم بامیل می ایستد و غرق تماشای حرکت مردم و تماشای دکه‌ها و کوزه‌گرها و میوه فروشها و قالیه‌ها می شود . قالیه‌هایی که فروشندگان کالای آهنگری روی آنها می نشینند و چاقوها را تیز می کنند و چانه می زنند .

شب ، عمادالدوله به همراهی عده زیادی به بازدید من آمد . بین همراهان او

سید محترم پیری هم بود، که شالی سبز داشت و عینک زده بود و ریشش به سفیدی برف بود. پستیچی طبعش هم جزو همراهان بود. آنها با قدمهایی آهسته و پرطمطراق وارد باغ شدند؛ آن قدر ساکت و آرام، مثل این که برای کفن و دفن می‌روند. فقط جای مرده خالی بود. آنها تاجایی که در چادر جا بود به داخل چادر هدایت شدند و برای بقیه، روی علف خارج از چادر، جا به اندازه کافی وجود داشت. حاکم ظرفی سفالی به من هدیه کرد، که پر از خرما بود. جای هسته خرما فندق گذاشته بودند و بعد خرما را در شکر خوابانده بودند. هرگز هیچ کدام از تنقلات، این قدر به من مزه نکرده بود.

روی میز من پراست از شیر و عسل. ما زندگی شاهانه‌یی داریم. مثل این که در بهشت محمد هستیم. البته بدون حوری. چون ورود زنده‌های آبی پوشی که در کوچه‌ها می‌خزند، به باغ من ممنوع است. ما در باغ از نگاه همه زنها دور هستیم. دیوارهای گلی برای این منظور خیلی بلندند. اما این دیوارها از چادر من آن قدر فاصله دارند، که من هر عصر از نمایش غروب خورشید لذت می‌برم و می‌توانم تبدیل کوه شتری سرخ رنگ را به سایه‌یی سرد و آبی تیره زیر نظر داشته باشم. هر بار به نظر می‌آید، که تصاویر خیالی روز، که با نور خورشید رنگی طلایی دارند، جایشان را به یک حقیقت هوشیار می‌دهند. بعد وقتی که داس ماه از میان تارک لرزان نخل پیری برق می‌زند و به نظر می‌آید، که روی خود درخت نشسته است، تصویر خیالی دوباره جان می‌گیرد و بعد به تنهایی بیابان و آرامش واحه‌های جاندار فکر می‌کنم. چند ساعت مشغول ظاهر کردن عکسهایی بودم، که در خلال روز برداشته بودم. یک اتاق کوچک در کنار دروازه باغ تبدیل به یک تارک خانه عالی شده بود. البته در این اتاق خطر وجود عقرب می‌رفت. وقتی که به رختخواب می‌روم، شب سیاه به اوج قدرتش رسیده است. برای مدتی کوتاه به صدای زمزمه جوی آب، که نزدیک به یک متر از بالش من فاصله دارد، گوش می‌کنم و در همین موقع باد ضعیف در تارک درختان باغ پیچ پیچ می‌کند. ناگهان هردو سنگ من با صدای بلند به طرف استخری، که جوی آب به وجود آورده است، هجوم می‌آورند. صدای ناله‌ای در شب طنین انداخت. سنگها شغال بی‌باکی را دندان گرفته بودند. ناگفته نماند، که طبق معمول، موزیک وحشتناک شغالها با ورود تاریکی قطع شده بود. چون شغالها پس از

این که بانسان و علامت اطلاعاتشان را در اختیار هم گذاشتند ، درحین گشت و گذار شبانه درخیابانها و باغهای شهر ، مثل موش ساکت هستند .

روز بعد هوا صاف شده بود و بادی نمی وزید . از این روی کوهها واضح و مشخص جلو من قرار داشتند و من توانستم بدون چشم مسلح ، حدود کوهی را که نایبند در دامنه اش قرار دارد ببینم . من هرروز در شهر ، این طرف و آن طرف می روم . تا تمام چیزهای جالب رانقاشی بکنم و از آن عکس بگیرم . يك دسته آدمیزاد کنجکاو و با وفا همیشه مرا همراهی می کند . از میان آنها چهره هایی را که لازم دارم ، انتخاب می کنم (شکل ۱۵۸ ، ۱۵۷) . دوباره از قلعه دیدن می کنم . این قلعه زمانی ، که تازه ساخته شده بود ، حتماً نمایی گویا داشته است . اما چون از ابتدا با سهل انگاری و از مواد بد ساخته شده است . از همین الان قسمتی از آن ویران است (شکل ۱۵۹) . برای رسیدن به حیاط داخل و پشتتاك معمول و یا ایوانها ، باید از کوچه های پرپیچ و خم میان خانه ها ، که دیوارهایشان را با تکیه برشمعی از فروریختن بازداشته اند ، گذشت . از این جا صدای یا حسین ، یا حسین را می شنوم ، که از تکیه بلند است . اما امروز از تماشای شبیه خوانی منصرف می شوم ، چون شبیه هایی که ظرف ده روز اول محرم نمایش داده می شود ، تقریباً به همدیگر شباهت دارند و با هر روزی که می گذرد ، آدم به هرگ پر ماجرای حسین در صحرائی کربلا يك قدم نزدیک تر می شود .

پرنده ای در باغ من لانه دارد . او هر عصر و هرشب روی یکی از نخلهای نزدیک می نشیند و با آهنگ خوشنوایش ، گوش مرا نوازش می دهد . این پرنده همان بلبل است ، که شعرای ایران این قدر زیاد درباره اش سروده اند . کاملاً عکس صدای بلبل ، نمایش زوزه شغال است . بلبل من طوری رفتار می کند ، که گویی دستور دارد محفل مرا گرم بکند . وقتی که از تاریک خانه بیرون می آیم ، او فوراً جابه جا می شود و همیشه روی یکی از نخلهایی می نشیند که روی چادرم خم شده اند و بعد به طور خستگی ناپذیری می خواند .

روز سوم مارس دوباره سواره به امام زاده سلطان حسین میرزا ، که قبلاً نظر کوتاهی به آن انداخته بودم ، رفتم . این امام زاده خارج از شهر روی تپه ای قرار دارد و از فعل و انفعالات دنیوی بی معنی به دور است و فقط بیابان همسایگی او را دارد .

آری، مثل چیزهای دیگر، این بنا هم حکایت از سقوط و سهل‌انگاری می‌کند. اینها فکر می‌کنند، از پول می‌توان به جای نگهداری آثار کهن، استفاده‌های بهتری برد. این امام‌زاده از يك عمارت مستطیل شکل تشکیل شده است و در قسمت خارجی. این مستطیل دوپیش‌تک قرار دارد (شکل ۱۶۱ و ۱۶۲). گنبدها پست‌اند و مخصوصاً یکی از آنها قوس جسورانه‌یی دارد. گنبد دیگر به شکل يك پلکان است. از ایوان اصلی امام‌زاده که داخل می‌شویم با يك صحن مستطیل شکل روبه‌رو می‌شویم. از این صحن راه‌رو نسبتاً درازی به حرم منتهی می‌شود. در ابتدای این راه‌رو دو مرد روحانی در آرامگاه‌های خود خوابیده‌اند. مرا چون خارجی بودم به حرم مقدس، آن‌جا که مقبره مقدس درسکوت محض قرار دارد، راه ندادند. در این‌جا درها به روی من بسته ماندند.

از ایستادن زیر سایه يك درخت گز نتوانستم صرف نظر بکنم. در این‌جا ایستادم و به صدای باد ظهر، که در برگ‌های سوزنی‌گز می‌پیچید، گوش فرادادم و از تماشای این شهر کویری باحالت مختص به خودش و تماشای کوه شتری سرخ و بی‌برف، که در پشت صحنه چشم انداز قرار داشت لذت بردم. در کنار هر کدام از دو گنبد کوچکی که در نزدیکی قرار دارد، يك درخت گز هم دیده می‌شود. شهر طبس اولین جایی نبود، که ما جلو دیوارهایش يك یا چند درخت کم‌نسال را مانند پیش‌قراولان یا قهرمانان يك آبادی می‌دیدیم.

جالب است. که حد اقل حرارت هوا در شب به  $2/8$  درجه زیر صفر رسیده بود و هنوز در ساعت يك بعد از ظهر حرارت هوا  $8/2$  درجه بود. اما هوا ساکت و گرم بود و خورشید می‌سوزاند. از این‌که در اوایل ماه مارس [نزدیک به نیمه دوم اسفند] در این قسمت از ایران، در سرزمین معروف نخلها، هوا این قدر سرد بود، در شگفت بودم. من در این موقع از سال برای این‌جا انتظار هوای منطقه‌یی گرم‌سیر را داشتم.

ما از در پایین شهر، که در سمت غربی قرار داشت (شکل ۱۶۳-۱۶۲)، به طبس بازگشتیم و سواره از بازار (شکل ۱۶۴) و کوچه‌هایی که به تکیه می‌رفت، گذشتیم، چون امروز هم شبهه‌خوانی اجرا می‌شد. امروز فصل جدیدی از داستان غم‌انگیز شروع شد: يك قدم دیگر در راه حوادثی که در کربلا به وقوع پیوسته است. حالا

يك دسته مرد در حال عبور بودند ، که بیرق‌هایی را با دستمال به چوبها بسته بودند، و با خود حمل می‌کردند و به دنبال آنها يك دسته سی نفری با سروتن عریان. آنها باقده‌های سنگینی حرکت می‌کردند و با هر قدمی ، که برمی‌داشتند ، با صدای عمیق و تقریباً آهنگ دیوانه‌واری فریاد می‌کشیدند : « یا حسین ، یا حسین ! » و تماشاچیان زیادی صدای فریاد آنها را همراهی می‌کردند . آنها با ضربی هم آهنگ با فریادها و قدمها ، دست راستشان را با شدت به سینه چپشان می‌کوبیدند . البته همه باهم . با این عمل ، در نتیجه صدای انعکاس قفسه سینه ، صدای خفیه‌یی به وجود می‌آمد . آنها از هیچانی بی‌معنی ، خود و همراهانشان را می‌زنند و هرچه بیشتر در صحنه می‌چرخند ، عقلشان را بیشتر از دست می‌دهند و صدایشان خشک‌تر و عمیق‌تر می‌شود و سینه‌ها را محکم‌تر می‌زنند ، تا بالاخره سینه‌ها سرخ می‌شود و ورم می‌کند و خونین می‌شود . آدم از دیدن این صحنه یاد درویشهای استانبول می‌افتد .

تعداد مردهایی که در صحن جمع شده بودند ، یقیناً به ۳۰۰۰ نفر می‌رسید و روی پشت بامها ۳۴۰ زن به ردیف نشسته بودند . سقاها ، که مشک‌های آب را روی دوششان دارند ، در صحن این طرف و آن طرف می‌روند و به مردم آب می‌دهند . آنها کاسه‌یی در دست دارند ، که آن را با سرعت پر می‌کنند و به تشنه‌ها می‌دهند . این آب خنک‌کننده مجانی است . تماشاچیان خرما و پسته همراه می‌آورند و هنگام نمایش ، می‌خورند .

طیلس دو تکیه دارد . یکی از این تکیه‌ها مال ملاها است . این تکیه سنگین‌تر و خشک‌تر است . و از آن بیشتر صدای قرائت قرآن و آواز نوحه شهادی مقدس ، بدون این که شبیه خوانی بشود ، به گوش می‌رسد . مراسم در تکیه ملاها شروع می‌شود و بعد در تکیه ما ، که متعلق به حکومت است ، ادامه پیدا می‌کند . به این ترتیب ، این تکیه تحت نظر عمادالدوله است . در این جا مراسم حدود ظهر شروع می‌شود و چهار ساعت طول می‌کشد . این مراسم بیشتر برای رفع احتیاجات مذهبی مردم است . من میل دارم هرچه زودتر از طیلس خارج شوم ، تا قبل از شروع گرمای بزرگ به بلوچستان برسم . اما همراهانم همه يك صدای گویند ، که سفر در دهه اول محرم بدیمن است . من مجبور بودم آن قدر بمانم ، تا این ده روز تمام بشود .

به این ترتیب به باغ آرامم برگشتم ، اما در بین راه ، از دو کوچه شمالی

خیابان دیدن کردیم. این کوجه‌ها، به طوری که از چند عکس پیدا است (شکل ۱۶۵ و تابلو رنگی)، خیلی زیبا و گویا بودند. در وسط این کوجه‌ها جوی باریکی قرار دارد، که روی آنها پلمهای کوچکی ساخته شده است. در دو طرف خیابان دیوارها و خانه‌های خاکستری رنگی قرار دارند، که سقفشان طبق معمول گنبدی گلی است. بالای دیوارها، تارکهای با شکوه نخل می‌جنبند (شکل ۱۶۶). قامت منظم و موقر نخلها در کنار شاخه‌های درهم و برهم بیده‌های کج تأثیر بیشتری در تماشاچی می‌گذاشت. این مناظر شرقی زیبا از زینتی که چندتا شتر نر من [با پشکل خود] می‌دهند، چیزی از دست نمی‌دهند. برعکس، این زینت‌ها متعلق به این مناظرند. نخل و واحه بدون شتر و جماز معنی ندارد.

من قبلاً از یک مرد پیر ریش سفید روحانی صحبت کرده‌ام، که همیشه همراه حاکم است و همچنین با سیدی آشنا شدیم، که سید بودنش را، به جای شال سبزی بر سر باشالی که به کمر بسته بود، اعلام می‌کرد. اومی گفت بستن شال مقدس به کمر همان کاری را می‌کند که آن را دور سر بپیچیم. اما من در سید بودن او، شک می‌کنم. بگذریم! این آقا، که مرد بلند قدی بود و ریش انبوهی داشت و کلاه سیاه و قبایی بلند می‌پوشید، بیشتر از حد مهربان و خوب بود و یک روز مرا به یک مهمانی دعوت کرد. خوردنیهای این مهمانی عبارت بود از سکنجبین، که از شکر و سرکه ساخته شده بود؛ شرابی که بی‌گناه متهم شده بود و بیشتر آب شیرین بود تا شراب؛ چای که با شکر زیاد و بدون شیر یا لیمو، که از استکان می‌خورند؛ شیرینی که با شکر تهیه شده است و تنقلات دیگر ایرانی و پنیر خرما، که غذای تجملی مهمانی بود. این پنیر از مغز انتهای ساقه نخل، از آن جا که برگهای دراز رویده‌اند، تهیه می‌شود. این خوراکی گیاهی پر آب و سفید و خوشمزه، حتی در سرزمین بزرگ خرما هم خیلی خریدار دارد، چون برای تهیه پنیر خرما باید نخل را قربانی کرد. پس از بیرون آوردن پنیر، نخل از بین می‌رود. از این روی فقط نخلهایی که نابودیشان حتمی است، برای این منظور مورد استفاده قرار می‌گیرند. مثلاً نخل-هایی که باید به خاطر ساختمانی جدید قطع شوند و یا نخلهایی که به خاطر تراکم مزاحم هم دیگرند و باید زده شوند.

بعد از ضیافت افتخار یافتیم، که عکس دختر چهارده ساله سید را، که رنگی

تیره و چشمهایی غم‌زده داشت و شبیه یهودیها بود ، بردارم . عکس رفیق هم‌سن‌او هم در این فرصت برداشته شد (شکل ۱۶۷) .

در این خانه از محبت بزرگتری هم برخوردار شدم : به این ترتیب ، که اجازه یافتم تا از اندرون حرم دیدن بکنم . در وسط اندرون ، حوض و فواره معمول جای خود را دارد . روی این حوض پلی سنگی زده شده است ، که زیبا رویان روی این‌پل ، لباسهایشان را می‌شویند . اندرون معمولاً جایی مقدس است ، که کسی حق ورود به آن‌جا را ندارد . از معماری عمارت رو به حیاط اندرون می‌توان به کمک عکس شماره ۱۶۸ تاحدی اطلاع حاصل کرد .

البته در این‌جا فقط دوازده زن وجود داشت ، که پس از آخ و واخ زیادی از زاویه‌هایشان بیرون آمدند . این زاویه‌ها مقدس‌ترین جای يك خانه ایرانی است و غیر از صاحب خانه هیچ مرد بیگانه‌یی ، مخصوصاً يك فرنگی . حق دخول به آن‌جا را ندارد . آنها در حالی که خودشان را محکم به چادر هایشان پیچیده بودند ، با قدمهایی خواهی نخواهی و سرهای پایین وارد حیاط شدند ، اما کروکر خنده‌شان از زیر چادر شنیده می‌شد . آنها چادر آبی تیره‌یی داشتند و در کنار دیوار جای گرفتند و بعد مثل راهبه‌ها بدون دقت ایستادند (شکل ۱۶۹ و تابلورنگی) . احتمالاً چهار نفر از این زنها عقدی بودند و بقیه صیغه .

اما پنج نفرشان بچه شیرخوار دریغل داشتند . من در این وضعیت غیرعادی خود مورد تمسخر قرار گرفتم ، اما چیزی به روی خودم نیاوردم و در فاصله معینی از آنها ایستادم و همان‌طور که وظیفه يك مرد شریف ایجاب می‌کند ، کوچکترین توجهی به آنها نکردم .

روز پنجم مارس ، يك روز استراحت کامل را در چادرم به خودم روا داشتم . مثل این بود که پس از يك هفته کار طولانی و سخت ، برای گذراندن روز تعطیل به ده رفته باشم . ساعت هفت صبح به صدای قلقل آب جوی و آواز مرغ صبح ، که در تارک نخلها می‌خواند ، از خواب بیدار می‌شوم . میرزا صبحانه‌ام را می‌آورد ! چلو مرغ ، دوتا تخم مرغ ، خیار ، يك بادیه دوغ ، چای ، نان تازه و تنقلی از خرما . چند نفر از دوستان جدیدم می‌خواهند بامن ملاقات بکنند .

آنها در می‌زنند و وارد می‌شوند و يك ساعت بامن حرف می‌زنند . من در عوض

شبهه‌خوانیهای خونین / ۴۴۵

دربارهٔ همهٔ خیابانها، که به شکل يك ستاره درشهر قرار دارند، به‌طور اساسی از آنها سؤالهایی می‌کنم. ساعت يك بعدازظهر، گرمای هوا ۱۸/۵ درجه است. آدم از هوای ملایم و نسیمی که برمی‌خیزد، خوشحال می‌شود.



## نخلهای طبس

واحه طبس کاملاً تنها است و از دنیای خارج مجزا است. تا شهر بعدی ۱۳۰ کیلومتر فاصله است. در مهمانیهایی که دعوت داشتم، همه شرکت کنندگان اهل طبس بودند. بیگانه‌ها - مانند بازرگانان و کاروان دارها - خیلی به ندرت به طبس می‌آیند. آن هم وقتی که در طبس کاری دارند، مثل بازرگانان و کاروان دارها. بیابان گسترده‌یی از هر طرف طبس را احاطه کرده است و سفر به یکی از شهرهای همسایه از قبیل تون، بیرجند، یزد کار بزرگی تلقی می‌شود. این شهر کوچک، زندگی مخصوص به خودش را دارد. طبس در میان دیوارهای خودش محبوس است و دنیای خارج، که راهها و کاروانهایی به طبس می‌فرستد، در این شهر تأثیر نمی‌گذارد. از این روی، شهر طبس دارای اصالتی قوی است. اما طبسها از موقعیت بسته خود گله دارند و می‌گویند، اگر فقط یک راه کاروانرو بزرگ از شهرشان می‌گذشت، زندگی، بهتر می‌شد و سطح زندگی بالا می‌رفت.

البته شهر بادنیای خارج چندان هم بی‌ارتباط نیست. من خودم از راه خور به طبس آمدم. به علاوه راههای دیگری هم به خراسان و یزد و نایبند می‌روند. واحه طبس بادنیای بزرگ حتی ارتباط پستی دارد. جاده پستی مشهد از تون و تربت حیدریه می‌گذرد و به چهارده منزل تقسیم شده است. این راه ۹۳ فرسخ است و در این راه، دوازده مرتبه مأموران و اسبها تعویض می‌شوند. یک‌نامه در طرف چهارتا پنج روز به مشهد می‌رود. البته این راه، کوتاه‌ترین راه به مشهد نیست. طولانی‌ترین قسمت این راه، راه تون و تربت است. کیسه‌های پست این دو شهر به وسیله همان پستچیهایی که به آن جا رفته‌اند، آورده می‌شود. کوتاه‌ترین راه کمی غربی‌تر از این راه است و ۸۰ فرسخ طول دارد. راهی که به یزد می‌رود، از یازده

منزل تشکیل یافته است، که فاصله بین چند منزل خیلی بیشتر است. راه سیستان ۷۹ فرسخ است و راه حلوان ۲۰ فرسخ؛ راه نایبند ۳۰ فرسخ است. جاده‌یی هم به بیرجند می‌رود.

راهی هم به نایبند می‌رود و تاجایی که من اطلاع دارم، تاکنون هیچ اروپایی از این راه استفاده نکرده است. این راه از کریت، بلوچا و ریزاب می‌گذرد. اطلاعاتی که من در مورد فاصله این راه دریافت کردم بین ۴۸ تا ۵۳ فرسخ بود. خیلی وسوسه داشتم، که برای مرحله اول سفر جنوب، از این راه استفاده بکنم. بایک شتردار هم، که راه را خوب می‌شناخت، مشورت کردم. فعلاً او نمی‌خواست، که هیچ کدام از شترهایش را برای سفری به طرف جنوب اجاره بدهد، چون بیابان پس از بارانهای اخیر هنوز گل بود. اما اگر تا خشک شدن کویر صبر می‌کردم، او باکمال میل در خدمت من بود. دو روز پیش کاروانی با ۳۰۰ شتر از سبزوآر رسیده است. مقصد این کاروان یزد است. این کاروان قصد دارد، که از طریق بهاباد برود. اما باید در دهکده کریت، که قبل از طبس قرار دارد، صبر بکنند تا بیابان خشک بشود. اگر ما ترتیب کار را طوری می‌دادیم، که بلافاصله پس از آنها حرکت می‌کردیم، می‌توانستیم در رد پای آنها راه صحرایی خشکی داشته باشیم. البته جالب بود، که این قسمت از کویر را می‌دیدم و از یک گودال بزرگ دیگر، که ظاهراً از مشابه خودش کاملاً جدا است، می‌گذشتم و ادامه کوهستان کوچکی را، که در رباط گور از آن گذشته بودم، مورد بررسی قرار می‌دادم. اما تمام اینها مرا از جهتی که انتخاب کرده بودم جدا می‌کرد و مرا مجبور می‌کرد، که از دیدن واحه جالب نایبند، که از آن جا هم قسمت‌های کمتر شناخته شده‌ای مرا از کویر جدا می‌کرد، صرف نظر بکنم. از این روی تصمیم گرفتم، که به نایبند بروم. در راه مطالب جالبی درباره بیابان بهاباد شنیدم، به طوری که برای استفاده از هر دو نقشه مجبور بودم، پیش از رسیدن به نایبند، در سمت غربی، دایره بزرگی بزنم.

طبس ۲۰۰ نخلستان بزرگ و حد اقل به همین اندازه نخلستان کوچک دارد. در این جا در حدود صد هزار نخل ماده هست و در هر نخلستان دو نخل نر. یک نخل پس از ۱۵ یا ۲۰ سال میوه می‌دهد. در این جا نخلهایی وجود دارند، که عمرشان به ۲۰۰ سال می‌رسد. آنها مرتب قدمی می‌کشند. به خاطر توفانهایی که هر از گاهی می‌آید و

در زمستان به خاطر سرمایی که در بالای هوای گرم سطح زمین قرار دارد، قد این نخلها به بیشتر از حد معینی نمی‌رسد. بلندترین نخلهایی که در طبس دیدم، ۱۵ تا ۱۶ متر ارتفاع داشتند. معمولاً ارتفاع نخل خیلی کمتر از این است و فقط به هفت تا هشت متر می‌رسد. در شمال کویر بزرگ، دیگر نخلی وجود ندارد.

ایرانیها می‌گویند، که نخل شباهت زیادی به آدمیزاد دارد. نخلها رنج می‌برند و وقتی گلوله‌یی به آنها می‌خورد، می‌میرند و اگر زیر آب بمانند خفه می‌شوند و در زمستان سرما می‌خورند. نخل نر، مثل مسلمانها، زندهای زیادی دارد. نخلها باوقار، رقیق و حساس هستند و باید با دقت زیادی نگهداری شوند. نخل مثل يك حیوان اهلی به انسان خدمت پرارزشی می‌کند. تمام مردم طبس از محصول خرما زندگی می‌کند و هیچ قسمتی از نخل نیست، که به درد چیزی نخورد. حیوانها می‌توانند از نقطه‌یی به نقطه دیگر بروند، اما نخلها در یک جا می‌خکوب می‌مانند. او از ریشه خود می‌روید و روی ریشه خود می‌پوسد و می‌میرد. يك ایرانی مسن به من گفت، فرق نخل با درختهای دیگر در این است، که نخل زندگی و روح دارد، فکر می‌کند، غمگین می‌شود و خوشحال می‌گردد. اگر بامهربانی از او مواظبت بشود سپاسگزار می‌شود و خرماي درشت و خوشه‌های بزرگی زیر برگهای تارکش می‌رساند. و اگر نسبت به او سهل انگاری بشود، دلخور می‌شود و بار نمی‌دهد.

سید، آن آقای که شال سبزی به دور کمر می‌پیچد، برایم تعریف کرد، که در روزهای محرم معمولاً يك یا دو نخل قربانی می‌شود و به مهمانها پنیر خرما داده می‌شود. در هر حال هیچ نخلی بی‌دلیل به قتل نمی‌رسد، مگر این که دلیلی در دست باشد. مثلاً وقتی که نخلها به‌طور متراکمی در کنار هم روییده باشند و یا خیلی پیر شده باشند. در غیر این صورت، بریدن يك نخل مثل به دور انداختن پولی است که بهره می‌دهد. وقتی کسی مجبور به قطع نخلی می‌شود، این کار را تا مراسم محرم به تعویق می‌اندازد.

در يك چنین مراسمی، در یکی از روزهای آخر اقامت در طبس، به منزل سید دعوت داشتم. ما، بر روی چمنهای باغ، شاهد قطع نخل بودیم. قربانی، يك نخل ۵۰ ساله نر بود، که چون شروع به پژمردن کرده بود، محکوم به مرگ شده بود. مردی طنابی را به دور خود و تنه درخت حلقه می‌کند و در حالی که حلقه را با خود

می‌کشد ، باچالاکمی فوق‌العاده‌یی از تنهٔ درخت بالا می‌رود . بعد باتبر تیزی شاخه‌ها را از تنهٔ درخت جدا می‌کنند . شاخه‌ها یکی بعد از دیگری به روی زمین می‌افتند و بالاخره نخل بی‌سر می‌شود و تارکش ، در میان همهٔ قطارهای هنوز زنده‌اش ، غارت می‌شود . به این ترتیب که پوستهٔ محافظتی انتهای تنه ، آن جایی که برگها ، به شکل يك دسته نور ، می‌روید ، به کنار زده می‌شود و مادهٔ نرم و شیرین و پر آبی بیرون آورده می‌شود ، که پنیر خرما نامیده می‌شود . من شاهد تمام جریان هستم . آدم فوراً احساس می‌کند ، که صاحب باغ و همراهانش ، که با این نخل بزرگ شده‌اند و او را از بچگی می‌شناسند ، آن قدر اندوهگین می‌شوند ، که گویی در مقابل دوستی دیرین عملی زشت و خالی از وفا از آنها سر می‌زند . اما به محض این که سفره پهن می‌شود و پنیر خرما برای خوردن به قطعات کوچکی بریده می‌شود ، ناراحتی آنها از بین می‌رود .

سید در باغ خود يك جفت نخل نشانم داد که ۶۰ سال داشتند . آنها فقط يك متر و نیم از هم فاصله داشتند و در حالی که یکی از آنها بلند و باشکوه بود ، دیگری پست و پلاسیده به نظر می‌آمد . سید می‌گفت ، اگر همسایهٔ بلند قطع شود ، نخل پلاسیده فوراً کمر راست می‌کند و باغرور قد می‌کشد . ریشهٔ نخلها تا ۳۵ متری عمق زمین ، تا آبهای زیرزمینی پیش می‌رود .

با اطمینان می‌توان گفت ، که طبس ، با وجود تنهایی فراموش شده و ترك شده‌اش ، مروارید شهرهای ایران است . طبس در نظر مسافر صحرا ، که از راهی دراز و غریب به آن جا می‌آید ، واحه‌یی است جذاب و بهشتی . چه بسیار زائران ، که زیر نخلهای طبس خوابیده‌اند و خوابهای شادی دیده‌اند و چه بسا رهگذرانی ، که گلویشان از آب شور چاهها درهم کشیده شده است و بعد با آب صاف چشمه‌های کوههای طبس جلا داده شده است و چه بسا مردمی که گرسنگیشان را با خرماهای شیرین و پر آب طبس رفع کرده‌اند ! از بالای مناره ، مسافر خسته می‌تواند نگاه دیگری به راه پرپیچ و خم کویر ، که از آن گذشته است و به صحنه‌یی که قدمهایش زیر خورشید سوزان و خشکی دائم التزاید پشت سر گذاشته است ، چشم بیندازد . وقتی که من در زیر نخلهای طبس اتراق می‌کردم ، يك زندگی دو ماههٔ کویری را پشت سر داشتم . چه قدر با میل می‌توانستم دو ماه دیگر در سایهٔ این واحه بمانم !

عمادالدوله ، با مهربانی اصیل ایرانی ، می‌خواست مرا وادار به این کار بکند. او می‌گفت ، تمام واحه متعلق به من است و همه رعیت طبس غلام من اند . اما من نمی‌توانستم وقت را از دست بدهم. کوههای برف گرفته بلندی که در مشرق، در دورها منتظر من بودند ، از میان نخلها مثل سرابی می‌درخشیدند (پانورامای ۵، شکل بالا). نخلهایی که در میانشان ، در واحه زیبای ایرانی ، شبهای سرد زیادی را گذراندم و باید در طول سالی که در پیش بود به یادشان باشم. با احترام خاصی به طرف جنوب نگاه می‌کردم ، به بیابانی که در آن ، روزهای آینده زنگهای ما دوباره به صدا در می‌آمد و بیابانی که حرارتش درجه به درجه بالا می‌رفت، تا بالاخره در مرز هندوستان به گرمای خفه کننده‌ی تبدیل بشود. آنجا گرمای خورشید ، روی شن و سنگلاخ وسط کویر، مثل فضای روی بخاری می‌لرزید. روی نقشه انگلیسی بزرگی، که سرهنگ دوگلاس در تهران به من داده بود ، در نقطه جنوب غربی طبس نوشته شده بود: «کشف نشده». روی قطعاتی از نقشه جدید ثبت هم این جمله نوشته شده بود. اما در ایران این جمله گمراه کننده فقط مربوط به يك قطعه كوچك می‌شد، كه من آن را به خاطر در دست نبودن يك اسم بهتر بیابان بهاباد نامیده‌ام ، چون راه بهاباد از میان آن می‌گذرد. از هر راهی که می‌رفتم ، مجبور بودم شش شتر اجاره بکنم. روز ششم مارس ، مردی پیشم آمد و اطلاع داد ، که حاضر است بهترین شترهایش را در اختیارم بگذارد. او قول داد، که در ظرف ده روز مرا به بهاباد برساند. او برای هر شتر روزی هشت قران تقاضا کرد و قرار شد ، اگر در بین راه از راه دیگری بروم ، قیمت تغییری نکند.

پرسیدم «شترهای شما در طبس است؟» - «نه صاحب ، آنها در سه فرسخی در حال چرا هستند ، اما فردا با طلوع خورشید می‌توانند در این‌جا باشند.»  
 «این قیمت خیلی گران است. برای هر شتر ، که پنجاه تومن قیمت دارد ، پرداختن ۸ قران برای يك روز ، كار ابلهانه‌ای است.»

«صاحب ، فكر بكنيد ، كه من در راه بازگشت باری نخواهم داشت و باید برای شترهایم کاه و پنبه‌دانه همراه بردارم و به آنها در حین سفر فشار وارد بیاورم. در ضمن راهنمای شما هم خواهد بود. من این منطقه را خیلی خوب می‌شناسم.»  
 در مقابل این دلایل قانع کننده جای اعتراضی برایم باقی نماند و تسلیم شدم.

ساعت یازده شب همان روز، توفان بسیار شدیدی از سمت شمال شروع شد. صدای بهم خوردن درختها و سوت باد، درباغ بلند بود. نقشه‌ها، نامه‌ها و اوراق کاغذ، که در گوشه و کنار چادر بودند، قبل از این که با سرعت به داخل صندوق گذاشته شوند، شروع به رقصی ترس انگیز کردند. طبق معمول به دنبال باد، باران در گرفت، که در طول شب شدیدتر شد. صبح روز هفتم مارس، باران حوضی از آب در اطراف چادر برجای گذاشته بود. حتی در داخل چادر، در هر گوشه و کنار آب جمع شده بود. خیابانها تبدیل به باتلاق شده بودند و همه اشخاص مطلع می‌گفتند، که راه کویر به بهاباد، حالا مطلقاً غیر قابل عبور است. دوباره همان بدشانسی بزرگی که من قبلاً پیش از عبور از کویر بزرگ داشتم!

روز هفتم مارس، روز آخری که در طبس بودم، هوا شرجی و دم کرده بود و از ابرهای متراکم گهگاه بارانی سریع وزودگذر می‌ریخت. ساعت یک بعد از ظهر حرارت هوا ۱۸/۱ درجه بود. آدم احساس می‌کرد، که انقلاب جدیدی در وضع هوا در پیش بود. باحالتی غافل گیر کننده و ناگهانی همین طور هم شد. ساعت چهار ونیم بعد از ظهر، توفان شدیدی از جنوب جنوب شرقی سر رسید. البته درباغ من، به خاطر وجود دیوارها و نخلها، شلتاق باد، به حد قابل توجهی کمتر بود. برگهای نخلها به طرف شمال شمال غربی خمیده بود. چون در چادرم درست به طرف باد بود، اولین حمله باد چادر مرا پر کرد. چادر مثل یک بالن باد شد و نزدیک بود از جا کنده شود. میرزا و ابوالقاسم، تا جایی که ممکن بود، تمام سوراخهای چادر را گرفتند و مرا زندانی کردند. بعد من چراغی روشن کردم، طبعاً با هیچ چیز دیگری جز خواندن نمی‌توانستم خودم را سرگرم بکنم. قبلاً برای خدا حافظی پیش عماد الملک رفته بودم و هدیه‌های کوچکی به او داده بودم و از او به خاطر مهمان نوازی بسیار زیادش تشکر کرده بودم و شش شتری را که صاحبشان به موقع آورده بود، دیده بودم. البته هنوز از طبس سیر نشده بودم، اما مراسم محرم را دیده بودم و می‌دانستم، که حالا اهالی طبس، تا نوز، ۲۶ محرم، که جشنهای جدیدی انجام خواهد گرفت، زندگی تنبلی خواهند داشت. بعد، پس از این که این جشنها تمام می‌شود، دوباره کار شروع می‌شود. ساعت نه شب، درجه حرارت هوا، همان حرارت ظهر بود، یعنی ۱۸/۱ درجه. باد توفانی کمی ضعیف تر شد. اما پس از ساعت ده، هوای بد دوباره

شدت گرفت و رعد و برقی هم آن را همراهی می‌کرد، چیزی که در این حوالی غیر طبیعی بود.

به رختخواب رفته بودم و چراغ را خاموش کرده بودم، ولی هنوز بیدار بودم و به صدای باد گوش می‌کردم و می‌دیدم، که درچادر از خارج روشن می‌شود و این روشنائی چادر را مثل روز روشن می‌کند، چون نور آبی رنگ برق آسمان، قوی و خیره‌کننده بود. آسمان می‌لرزید، شعله‌ور می‌شد و به‌طور شگفت‌انگیزی، مدتی به این حالت باقی می‌ماند. نور برق گاهی چند ثانیه طول می‌کشید و ظلمت دوباره جای روشنائی را می‌گرفت.

صبح روز هشتم مارس هواچندان جالب نبود. حداقل گرما  $8/7$  درجه بود، اما هوای سرد و مرطوب بود. ابرهای آبی تیره تهدید به ریزش باران بیشتری می‌کردند و مرا به وسوسه ترک کردن این جزیره نخل و رفتن به دریای کویر نمی‌انداختند. روی یکی از نخلها، بالای چادرم، بلبلم آهنک ملایم و تملق آمیزی را با صدای ظریف وضعیفی می‌خواند. سرودی دوستانه برای خداحافظی. جداً من از این که مجبور بودم با این پرندۀ دوست داشتمی، که ۹ شب تمام محفل مرا گرم کرده بود، خداحافظی بکنم، متأسف بودم.

شغالها حیوانهای محیلی هستند. يك روز صدای آنها را از کنار حوض شنیدیم. آنها از صدای باد استفاده می‌کردند و برخلاف جهت باد، خودشان را به ما نزدیک می‌کردند، تا سنگها را گول بزنند. آنها توانستند بهترین خروس ما را که روی بارشتر جلو چادر من خوابیده بود بزدند.

حیات پراز جماعت بود. صاحب باغ، که يك حاجی بود، فراشها، خرده فروشها، که چیزهایی برای فروش عرضه کرده بودند، آبکشها، رعیتها، که شترهای ما را هر روز با علف سبز و خوشبویی تغذیه کرده بودند، همه در حیات دیده می‌شدند. هرکس مزد خودش را گرفت. در طبس برای مدتی طولانی ذخیره تمپه می‌کنم. تمام مخارج ۷۱۰ مارک شد.

يك بار دیگر از خیابان بی‌انتهای به طرف پایین سرازیر شدیم. دیوارهای خیابان صدای زنگ شترها را به ما برمی‌گرداند. در رودخانه کال باغ، که از مخارج دره‌یی در  $63^{\circ}N$  می‌آید و بلافاصله از حاشیۀ جنوبی طبس می‌گذرد، وضع ناجور

شد. در کوجه‌های تنگ و تاریک و در خاک زرد رنگ مزارع زیر کشت، زمین پر دست انداز و بد است. شترها لنگ و لگد می‌اندازند و گویی تمرین اسکی می‌کنند. اما بالاخره از واحه کوچک خارج می‌شویم. با بارانی که باریده بود، طبس پر آب شده بود و روستاییها در گوشه و کنار، مشغول کندن جویهای موقت بودند. در قسمت بالای کوه، برف آمده بود و خط‌الرأسش سفیدتر از معمول بود.

پس از این که از آخرین شاخه رودخانه می‌گذریم، زمین کاملاً بی حاصل می‌شود و ترکیب آن عبارت است از ریگ و شنریزه. اما آب از راه‌های زیرزمینی به روستاهای سعادت آباد، محمد آباد، صادق آباد و ده نو جریان دارد. همه این روستاها در سمت راست، در پایین راه قرار دارند. فقط حیدرآباد در دامنه چند تپه کوچک، در حالی که میان دره‌یی پنهان شده است، در سمت چپ ما قرار دارد.

در دو فرسخی، سطح سفید کویر، در سمت راست، شبیه یک دریای بزرگ، که عکس کوهها در آب آرام آن افتاده است، دیده می‌شود. راهنماها می‌گویند، که پس از باران اخیر بیشتر سطح این کویر هم زیر قشری از آب قرار دارد. کویر، همیشه گودترین منطقه یک فرورفتگی بزرگ است و از حاشیه کویر، زمین از هر طرف به سوی کوهها شیب سربالا دارد. از این رو، آبها در کویر جمع می‌شود و پس از چنین باران شدیدی، مثل باران اخیر، کویر کوچکی مثل این کویر، حتماً پر از آب شده است.

بین راه ما و کویر تعدادی ده قرار دارد: کریم آباد، قاسم آباد، حمید آباد و هلی آباد. کریت، که ده نسبتاً بزرگی است، با خانه‌های مترکم گنبد دارش در کنار راه قرار دارد و در میان خانه‌های تیره رنگ، نخلها با رنگ سبزشان چشمها را نوازش می‌دهند. بلافاصله پایین تر از ده، مزارع بزرگ گندم قرار دارد، که کشت بهاره آنها با رنگ سبز زیبایی می‌درخشد. کاروانهایی که مقصدشان بهاباد است، برای عبور از کویر از کریت حرکت می‌کنند.

راه روستایی بزرگ، گاهی تا عمق پنج متر زمین خاکی را بریده است، به طوری که در دو طرف راه دیوارهایی به وجود آمده است. وقتی که راه، دوباره با مزارع اطراف هم سطح می‌شود، از جویهای زیادی، که کناره‌هایشان بالا آمده است، می‌گذرد. این حوالی خیلی خوب کشت شده است و آدم از برخورد با این



همه زمین حاصلخیز در میان کویر، در شگفت می ماند. در رابطه با کریت، آبادیهای ابراهیم آباد بالا و ابراهیم آباد پایین قرار دارند و در سمت چپ، والی آباد قرار گرفته است. رو به رویمان نخلهای دهکده فهنونج به چشم می خورد. نوار سخت و بی حاصلی، ما را از مزارع این دهکده جدا می کند.

از کوچه های تنگ ده می گذریم و در مزرعه یی، که در کنار نخلستانی (شکل ۱۸۱ - ۱۸۰) قرار دارد، اتراق شماره ۴۱ را بر پا می کنیم. به خاطر وجود نخلها، فلاکتبارترین دهها هم با سروسامان و زیبا به نظر می آیند و حتی ویرانترین و تیره ترین کوچهها، وقتی که تارک نخلها رویشان قرار می گیرند، پرنقش و نگار می شوند. البته در این حوالی، خرما نقش کمتری دارد تا گندم و جو و ارزن. در این جا پنبه هم کاشته می شود.

فهنونج ۱۴۰ خانه دارد و کریت ۲۵۰ خانه. راه کریت به بهاباد از فهنونج هم می گذرد و اهالی ده به من اطمینان می دهند، که حالا عبور از این راه چندان خطرناک نیست. صاحب کاروانی تصمیم داشت دو روز دیگر حرکت بکند. او می گفت، در بیابان بهاباد گورخر فراوان است.

گفتم: «اگر کسی برای من يك گورخر نر خوب بی عیب تهیه کند، ده تومنش می دهم.»

پس از این که مردمی که جمع شده بودند، مدتی با بهت به هم نگاه کردند، یکی از آنها گفت: «ده تومن! با ده تومن اگر بخواهید می توانید ده گورخر داشته باشید.»

«من فقط به یکی احتیاج دارم.»

«گورخر در بیابان در راه بهاباد خیلی زیاد است. البته پس از باران پیدا کردنشان مشکل تر می شود، چون حالا گورخرها در همه جا به آب دسترسی دارند. اما در یکی از روستاهای همسایه! يك شکارچی زندگی می کند، که به عادات گورخرها آشنایی کامل دارد و هیچ وقت از شکار، بدون چهار یا پنج پوست گورخر بر نمی گردد.» این تیرانداز ماهر را پیش من آوردند و قرار شد شبانه حرکت بکند و بعد در راه با گورخرش به من بپیوندد. حدس می زنم، که او منتهای کوشش خود را خواهد کرد، اما گورخری برای من همراه نخواهد آورد. او ۲۰۰ گورخر کشته بود

و پوست هر کدام را به دو تومن می فروخت. باین که کار او بی نتیجه می ماند، اما وجودش برای ما خیلی فایده داشت ، چون همه جا را خوب می شناخت .

فهنونج هم ، با ۶۸۲ متر ارتفاع از سطح دریا ، جای خوبی با آب گوارای جاری و نخلهای مترنم بود . در این جا ، شغالها جسورترند . همینکه هوا رو به تاریکی می گذارد ، دسته دسته پیدا می شوند و صدای زوزه بلند و عجیبشان فضا را پر می کند . از خودم می پرسم ، که آنها روزها را در کجا به سر می برند . چون تا وقتی که خورشید در آسمان است ، رفت و آمدی ندارند . وقتی که از مردم در این باره سؤال می شود ، جواب می دهند ، که شغالها روزها در میان دره ها و میان تپه ها پنهان می شوند ، اما همینکه هوا رو به تاریکی می گذارد ، مثل قارچ روی زمین سبز می شوند . بالاخره باید می شد در طی سفر طولانی ، روزهم آنها را دید ! واقعاً هرگز سایه شغالی از کنارمان نمی گریزد و هرگز پیش نمی آید ، که سگها ناگهان بایستند تا به روی فامیلهای خود پارس بکنند . گویی شغالها ارواح جادویی هستند . شغالها در پاییز زیر نخل دنبال خرماهایی که روی زمین ریخته است می گردند .

## مارکوپولو

در کتاب قابل تمجید سرهنری یول<sup>۱</sup>، درباره سفر ونیزی معروف - زیرعنوان «کتاب سرمارکوپولو»<sup>۲</sup>، که چاپ سومش در سال ۱۹۰۳ به وسیله هانری کوردیه<sup>۳</sup> منتشر شد - نقشه‌یی از غرب آسیا وجود دارد، که در آن مسیر مارکوپولو نشان داده شده است. راه مارکوپولو، که از تمام شرق ایران می‌گذرد، از هرمز به طور مستقیم از طریق کرمان، کوبنان و طبرس به منطقه بین سبزوار و شاهرود در شمال می‌رود. این راه بعد با یک زاویه قائم به طرف مشرق می‌پیچد و از طریق سبزوار و مشهد به آسیای مرکزی می‌رود.

مارکوپولو، شرح کوتاه و دقیق زیر را در باره کویر ایران می‌دهد:

«وقتی که شهر کرمان را ترک می‌کنیم، راه هفت روز تمام خیلی خسته‌کننده است و من می‌خواهم چگونگی این راه را تعریف بکنم. در سه روز اول، از آب تقریباً خبری نیست. آب کمی هم که پیدا می‌شود، مایعی است تلخ و سبز رنگ و آنقدر شور است که هیچ آدمیزادی قادر به خوردنش نیست. . . این موضوع در مورد نمکی هم که از این آبها به وجود می‌آید، مصداق پیدا می‌کند. یعنی، هیچکس قادر به استفاده از آن نیست. . . از این روی لازم است، که برای همراهان، آب برداشته شود و آن هم آبی که برای سه روز کفایت بکنند. حیوانها باید در صورت لزوم از آبی که تعریف کردم، بخورند. جز این، راه دیگری وجود ندارد. آنها

1. Sir Henry yule .

2. The book of Sir Marco Polo .

3. Henri Cordier .

از تشنگی ناچار از خوردن این آب هستند ، اما این آب شترها را طوری اذیت می‌کند ، که گاهی می‌میرند . در تمام مدت این سه روز ، در هیچ جا با خانه يك انسان برخورد نمی‌شود . همه جا کویر است و خشکی بزرگ . حتی از حیوانات وحشی خبری نیست . چون آنها در کویر چیزی برای خوردن نمی‌یابند . پس از این سه روز ، به آب گوارایی می‌رسیم ، که در زیرزمین جریان دارد . در امتداد جریان آب ، سوراخهایی در زمین وجود دارد ، که شاید در نتیجه جریان آب به وجود آمده‌اند . از این سوراخها می‌توان جریان آب را دید . آب این دالانهای زیرزمینی زیاد است و مسافران ، که پس از سختیهای سفر کویر خسته هستند ، در این جا استراحت می‌کنند و خود و حیوانهایشان را با آب خنک می‌کنند . بعد از این آب ، کویر دیگری است ، که چهار روز طول دارد . این کویر به کویر قبلی شباهت زیادی دارد ، فقط با این تفاوت ، که در این کویر گورخر به چشم می‌خورد . در انتهای این چهار روز سفر کویر ، ایالت کرمان تمام می‌شود و شهر دیگری پیدا می‌شود که کوبنان نامیده می‌شود . بعد از این شهر ، دوباره کویر است ، که خشکی بی‌نهایتی دارد و در حدود هشت روز راه است . در این جا از گیاه خبری نیست و درختی به چشم نمی‌خورد و آبی که در این جا گیر می‌آید ، تلخ و بد است . به طوری که باید هم غذا و هم آب همراه برداشت . حیوانها مجبورند به خاطر تشنگی بزرگشان ، چه بخواهند و چه نخواهند ، از آب بد بخورند . پس از پایان هشت روز کویر ، ایالت تون و قاین شروع می‌شود . این ایالت شهرها و روستاهای زیادی دارد و آخرین قسمت ایران را در طرف شمال تشکیل می‌دهد .»

سه اسم کرمان ، کوبنان و تون و قاین ، امروز هم روی نقشه ایران وجود دارد و تنها فرقش با گذشته این است ، که کرمان دیگر امیر نشین نیست و يك ایالت است . کوبنان دیگر شهر بزرگی نیست ، بلکه روستایی است در محاصره درخت توت و ایالت تون و قاین ، امروز تون و طبس نامیده می‌شود و شرحی را که مارکوپولو در سال ۱۲۷۲ درباره کویر نوشته است ، امروز هم مصداق پیدا می‌کند . نهر زیرزمینی که ردیفی از سوراخ دارد و مارکوپولو از آن تعریف می‌کند چیزی جز قنات نیست . آب چشمه‌های طبیعی ، امروز هم مثل آن روز برای معده خطرناک است .

از شرح کوتاه مارکوپولو سه نقطهٔ جغرافیایی به دست می‌آید. اما گفتن این که، بین کوبنان و تون و قاین، مارکوپولو از کدام راه استفاده کرده‌است، مشکل است. یول حدس می‌زند که این راه از طریق طبس به تون و قاین بوده است. لرد کرزن در کتابش «ایران» (جلد دوم صفحهٔ ۲۴۸) عقیده دارد که راه مارکوپولو شرقی‌تر از این راه بوده است و او از قسمت شمالی دشت لوت گذشته است. سرفردریک گلداسمیت حدس می‌زند<sup>۱</sup>، که مارکوپولو در سفر خود از کوبنان به طبس و بعد به طرف شمال «احتمالاً» از قسمتی از کویر هم گذشته است. او شرح مارکوپولو را از سفر هشت روزهٔ کویر به تجربیات مسافران زمان ما در کویر بزرگ بی‌شبهت نمی‌بیند.

سایکس در کتابش «ده هزار میل در ایران» صفحهٔ ۲۷۳ می‌گوید:

«این قسمت از لوت دیگر مورد بازدید قرار نگرفته است، اما من می‌دانم، که این لوت تماماً کویر است و تقریباً قطعی است، که مارکوپولو آخرین تجربیات ناگوارش را در طبس، در ۱۵۰ میلی کوبنان داشته است.» اما سایکس پس از سفر و دیدار جدیدی از طبس عقیده‌اش را تغییر داده و حالا عقیده دارد، که مارکوپولو در راه خود از کوبنان از نایبند و تون گذشته است:

«من عقیده دارم، که این نظر تقریباً قطعی است، که مارکوپولو به تون رفته است، چون طبس در غرب راه اصلی قرار دارد.» سایکس در توصیف پنجمین سفرش به ایران یک بار دیگر حدس می‌زند<sup>۲</sup>، که مارکوپولو از طریق نایبند به سفر خود ادامه داده است و در نقشه‌ی، که ضمیمهٔ این مطالب جالب است، راه مسافر ونیزی از طریق نایبند نشان داده شده است.

استوارت هم، که در سفر خود در شرق ایران از نایبند دیدن کرده است، همین حدس را می‌زند و می‌گوید<sup>۳</sup>:

«خیلی برایم جالب است، که دربارهٔ کوبنان بشنوم، چون کوبنان یکی از آبادیهایی است، که مارکوپولو از آن به منزلهٔ یکی از آبادیهای سرراش یاد می‌

1. Proceedings of the Royal Geogr. Soc., IX [1890], p. 586.

2. Geogr. Journal, XXVIII, P. 465.

3. Proceedings of the Geogr. Soc., VIII, P. 114.

کند ، در هر صورت نمی‌توانم قبول بکنم ، که راه مارکوپولو از کرمان به تون و قاین ، راهی باشد ، که از نایبند می‌گذرد . مارکوپولو از تون و قاین یاد می‌کند ، که همان «تون و قاین» است (!) حالا تون جزو حوزه قاین نیست ، بلکه به حوزه طبس تعلق دارد و همیشه تون و طبس نامیده می‌شود و اگر تون در گذشته جزو حوزه قاین بوده است - که بوده است - پس همان طور که مارکوپولو می‌گوید ، آن‌زمان «تون و قاین» نامیده می‌شده است و کوتاهترین و بهترین راه به تون و همچنین به قاین ، از نایبند می‌گذرد .»

اخیراً سیاحان زیادی از کوبنان دیدن کرده‌اند . مارکوپولو درباره این محل می‌نویسد : «کوبنان شهر بزرگی است و ساکنانش مسلمان هستند . در آنجا آهن و فولاد و اندانیک<sup>۱</sup> زیادی یافت می‌شود و در کوبنان آینه‌های فولادی خیلی بزرگ و زیبایی می‌سازند . آنها همچنین توتیا و اسپودیوم<sup>۲</sup> هم تهیه می‌کنند .» بعد روش تهیه اینها تعریف می‌شود .

در این جا احتیاجی به پرداختن به توضیحات کامل و اساسی یول و کوردیه در باره این فصل نداریم . هوتوم شیندلر و سایکس و دیگران مقاله های مهمی در این خصوص نوشته‌اند . درباره خود شهر ، یول می‌نویسد :

«ما می‌توانیم مطمئن باشیم ، که حالادر کوبنان جایی وجود ندارد ، که بتوان از آن به نام شهر بزرگ یاد کرد و همچنین نمی‌توان باور کرد ، که در زمان مارکوپولو هم يك چنین شهری وجود داشته است .»

از گفته مقدسی برمی‌آید ، که حتی دوست سال پیش، از مارکوپولو ، در این محل واقعاً شهری وجود داشته است : «کوبنان ، شهری كو چك است ، با دو دروازه و يك محله بیرون از شهر ، که در آن چشمه‌های آب گرم و مهمانسرا وجود دارد . در کنار یکی از دروازه‌ها مسجد قرار دارد . شهر کاملاً در محاصره باغی است و کوهستان نزدیک شهر است . بازار كوچك است ولی در آنجا از علم و تعصبات مذهبی چندان خبری نیست . از فاصله دو روز پیش از کوبنان و دو روز پس از آن آب‌انبارها و اتاقکهای سقف گنبدی زیادی وجود دارد .» یاقوت می‌نویسد: «کوبنان

برجی است در کرمان ، که بهاباد هم جزو آن است ، جایی که توتیا تمپه شده و عرضه می‌شود .» و «بهاباد محلی است در کرمان . در این جا و کوبنان ، مردم توتیا درست می‌کنند ، چیزی که به تمام دنیا فرستاده می‌شود ...»

به این ترتیب ، در این جا ، در کوبنان همان صنعتی وجود دارد که در بهاباد . و از این روی می‌توان پذیرفت ، که هر دو محل مرتباً با هم دیگر در ارتباط بوده‌اند و دیگر اینکه ، مسافری که قصد سفر به طرف شمال داشته است ، خیلی آسان می‌توانسته است به این فکر بیفتد ، که از کوبنان به بعد ، از راه بهاباد استفاده کند . توماچک<sup>۱</sup> معتقد نیست ، که مار کوپولو از طریق زرنند رفته باشد ، چون او در راه کوبنان هفت روز در کویر بوده است . البته این نتیجه‌گیری به نظر کمی عجولانه می‌آید ، چون مار کوپولو درست از استراحت خنک‌کننده‌نیمه راه صحبت می‌کند . با توجه به این که ، حتی سایکس ، که سالها در ایران در همه خطوط مسافرت کرده است ، با قاطعیت تمام نمی‌تواند تصمیم بگیرد ، که آیا مار کوپولو از راه غربی ، از طریق طبس و یا از راه شرقی ، از طریق نایبند رفته است ، به خوبی می‌توان دید ، که انتخاب یکی از این دو راه چقدر مشکل است .

من نمی‌توانم دلایلی را که سرهنری یول ، در مورد ارجحیت راه غربی می‌آورد ، در این جا برشمارم ، چون سخن به درازا می‌کشد . به جای آن می‌خواهم دلیل اعتقاد خودم را ، مبنی بر این که مار کوپولو راه کاروانرو مستقیم بین کوبنان و طبس را مورد استفاده قرار داده است ، تشریح بکنم .

این مسئله ، که راه اصلی از نایبند می‌گذرد ، نمی‌تواند یک دلیل باشد ؛ چون می‌بینیم ، که مار کوپولو نه تنها در ایران ، بلکه در آسیای مرکزی هم به همه راههای راحت و مطمئن با چشم تحقیر نگاه می‌کرده است .

فاصله بین کرمان و کوبنان مستقیماً ۱۶۵ کیلومتر است و مار کوپولو این راه را در هفت روز طی کرده است . به این ترتیب روزانه به زحمت ۲۴ کیلومتر راه رفته است . فاصله کوبنان تا طبس ۲۴۰ کیلومتر است . هشت روز راه و هر روز ۳۰ کیلومتر . در عوض از کوبنان تا تون ، از طریق نایبند ۳۳۰ کیلومتر است ،

یعنی روزانه ۴۱ کیلومتر . در هر حال ، از سرعت زیاد مارکوپولو می‌توان فهمید که او از کوبنان به منطقه‌ی رسیده است ، که در آن‌جا فاصله بین چشمه‌ها و چاهها به میزان قابل توجهی زیاد شده است .

او از راه شرقی استفاده کرده است و به این ترتیب راه روزانه‌ی که پیموده است ، بیشتر از راه روزانه راه غربی بوده است . در راه شرقی فاصله بین چشمه‌ها و چاهها باید بیشتر باشد . سایکس ، خود از این راه استفاده کرده است و از شرحی که او درباره این سفر می‌دهد ، می‌توان فهمید ، که در این راه مشکلات زیادی وجود ندارد . سفر با اسب ، هشت روز پشت سر هم و هر روز ۴۱ کیلومتر هنری محسوب نمی‌شود ؛ از شتر هم هرگز استفاده نمی‌شود . این که من ، بین چاه حاجی رمضان و سطوه ، در يك روز ۶۸/۵ کیلو متر راه را پشت سر گذاشتم ، فقط به خاطر باران کویر بود و بیشتر از دو روز برای عبوری این چنین سریع ، به مغز آدم خطور نمی‌کند . بی‌شک مارکوپولو در سفرهای طولانی خود در شرق ایران از شتر استفاده کرده است و اگر هم او با حیوانهایی که قادر بوده‌اند ۳۳۰ کیلومتر را در هشت روز طی بکنند ، سفر کرده باشد ، باز هم هرگز احتیاجی نداشته است . چون در راه اصلی از طریق نایبند دهک به تون آب به اندازه کافی پیدا می‌شود . اگر مارکوپولو از طریق نایبند رفته باشد ، لازم نبوده است ، که این قدر در رفتن شتاب به خرج دهد . بنابراین احتمالاً سرعت پیشروی در این سفر و در راه کرمان به کوبنان یکی بوده است و چون این راه هفت روزه طی شده است ، پس باید راه کوبنان به تون ، که دو برابر راه کرمان به کوبنان است ، به جای چهارده روز فقط در هشت روز طی شده باشد ، چون به چهارده روز راه احتیاجی نبوده است ! این که او واقعاً راه کوبنان- تون - قاین را هشت روزه طی کرده است ، از این جا معلوم می‌شود ، که او دوبار از این رقم یاد می‌کند .

مارکوپولو با تأکید می‌گوید ، که آدم ظرف این هشت روز نه درخت می‌بیند و نه میوه و باید برای این راه آب و آذوقه همراه برداشت . این شرح اصلاً به خط نایبند نمی‌خورد ، چون در نایبند ، آب بسیار خوب ، خرما عالی و میوه‌های دیگر وجود دارد . بعد دهک می‌آید ، که به قول سایکس ، دهکده بسیار مهمی است ، و قلعه‌ای قدیمی و ۲۰۰ خانه دارد . سایکس در صفحه ۳۵ کتابش ، «هزار میل در



ایران» ، می‌نویسد ، پس از حرکت از دهک به طرف جنوب : « ما به سفرمان ادامه دادیم و از شنیدن این که در منزل بعدی هم يك دهکده وجود دارد ، خوشحال شدیم . وجود این دهکده نشان می‌دهد ، که این قسمت از لوت ، واقعاً ، جمعیت متراکمی دارد .» این شرح به هیچ ترتیب با شرح مارکوپولو تطبیق نمی‌کند .

از این روی من محتمل می‌دانم ، که مارکوپولو ، همان طور که سرهنری پول حدس زده است ، یا مستقیماً از کوبنان ، و یا با يك قوس کاملاً جزئی غربی از طریق بهاباد ، به طبس رفته است . چون از این ده ، يك راه کاروانرو مستقیم ، که از کویر می‌گذرد ، به طبس منتهی می‌شود . به این ترتیب ، مارکوپولو در طرف هشت روز ۲۴۰ کیلومتر راه رفته است و در عوض ، ۱۶۵ کیلومتر راه بین کرمان تا کوبنان را هفت روزه طی کرده است . پس او فقط روزی شش کیلومتر بر سرعتش افزوده است و برای راه مورد بحث احتیاجی به سرعت بیشتر وجود نداشته است . بهاباد از طریق هوایی در ۸۵ کیلومتری کوبنان قرار دارد و آن سوی بهاباد کویر حقیقی شروع می‌شود .

برای نشان دادن اینکه واقعاً يك راه کاروانرو طبس را به بهاباد مربوط می‌کند ، می‌خواهم اطلاعاتی را ، که در طبس و فهنونج به دست آورده‌ام ، در ردیف اول و دوم تابلو زیر نقل بکنم . در ردیف سمت راست نامهایی آورده شده ، که در نقشه ایران ضبط شده است :

از فهنونج به بهاباد		از طبس به بهاباد		نقشه ایران	
کريت	۴ فرسخ	کريت	۴ فرسخ	چشمه شور	ماغا
موغو	۹ «	موغو	۴/۵ فرسخ	چشمه شور	چشمه سفید
سفیدآب	۶ «	سفیدآب	۶ «	چشمه شور	چشمه سفید
برج	۵ «	بلوچا	۵ «	چشمه آب شیرین	خداآفرین
گود	۵ «	گودشاه تقی	۶ «	چشمه شور	پیر مورال
				چشمه شور	گودهاش تقی

ریزو	چشمه شور	ریزاب	۵ فرسخ	ریزاب	۶ فرسخ
			$\left\{ \begin{array}{l} \text{« ۴/۵ تنگک طبس} \\ \text{« ۴/۵ پودنون} \end{array} \right.$	پودنون	۸ «
				« ۴ خیرآباد	« ۴ سرجلگه
			« ۴ بهاباد	« ۴ بهاباد	
			۴۳/۵ فرسخ		۵۱ فرسخ

این اطلاعات از مردم مختلفی گرفته شده است ، اما کاملاً با همدیگر مطابقت دارند . اختلاف مقدار فاصله‌ها در دو ردیف سمت چپ ، به این دلیل است ، که فهنونج به بهاباد نزدیکتر است تا طبس . تفاوت‌های چندی که در اسمها وجود دارد ، نقشی بازی نمی‌کند . برج یعنی قلعه . بلوچا به نظر چاه بلوچ است و خیلی احتمال دارد ، که در کنار این چاه ، که لابد راهزنان بلوچی اغلب به آنجا می‌آیند ، در زمانهای پیش دژی ساخته شده باشد . سرجلگه و خیرآباد دو منزل کاملاً نزدیک به هم هستند . چشمه سفید ضبط شده در نقشه انگلیسی ، حتماً همان سفید آب است . گود حاج تقی وارونه کلمه ایرانی گود شاه تقی است . در عوض خداآفرین ضبط شده در این نقشه خیلی مشکوک به نظر می‌رسد . احتمالاً خدا آفرین چیزی جز يك ندا نیست ، که برای کسی که در میان کویر به چشمه آب شیرین برمی‌خورد . به زبان آوردن این ندا خیلی منطقی است . برای يك انگلیسی ، که از این راه می‌گذشته است ، چنین ندایی می‌توانسته است اشتهاهاً این تصور را به وجود بیاورد ، که نام محل «خداآفرین» است [۴] . اما در این صورت در نقشه انگلیسی ، درست در این قسمت از کویر ، به جای بهاباد ، کلمه «بدون بازدید» نوشته نمی‌شد .

اطلاعاتی که من در باره راه طبس به بهاباد به دست آوردم ، خیلی اجمالی ، اما با این وصف بسیار جالب توجه بود . درست پس از کریت ، راه از يك نوار کویری می‌گذرد ، که دو فرسخ عرض دارد . در این کویر بستر رودخانه‌یی قرار دارد ، که آخر فوریه پر از آب می‌شود . سفیداب در میان تپه‌ها قرار دارد و برج در منطقه‌یی کوهستانی واقع است . سمت جنوبی این منطقه مجدداً کویر است ، که البته عرضش در این‌جا به زحمت به يك فرسخ می‌رسد . یا عبور از بی‌راهه می‌توان این کویر را

دور زد. در گود شاه تقی، به طوری که از آسمش پیدا است، تاق می‌روید [؟] هر سه منزل دیگر پیش از بهاباد در کوههای کوچکی قرار دارند. به این ترتیب این راه بیابانی در منطقه‌یی نسبتاً کوهستانی قرار دارد و از دو فرو رفتگی کوچک کویر و یا پیشرفتگیهای يك کویر در دو محل می‌گذرد. بین این دو کویر محلی برای چرا وجود دارد و تقریباً مشکلی برای مسافر ایجاد نمی‌شود، طول خط به طور مستقیم ۱۸۲ کیلومتر است، که ۵۱ فرسخ ایرانی است. به این ترتیب، يك فرسخ ۳/۶ کیلومتر می‌شود و در کویر بزرگ ۴/۶ کیلومتر. کاروانهایی که از بیابان بهاباد می‌گذرند، معمولاً ده روز در راه هستند، که از این ده روز حداقل يك روز استراحت است. اگر در همهٔ هشت منزل راه، آب کم و بیش شوری وجود نداشت، کاروانها در يك روز، راه بیشتری می‌رفتند. خیلی امکان دارد، که در یکی از منزلها آب شیرین هم پیدا بشود. هر جا که تاق وجود دارد، معمولاً شرف روان هم وجود دارد و چشمه‌هایی که در شن قرار دارند، معمولاً آبشان شیرین است.

وقتی که در طبس بودم، کاروانی با ۳۰۰ شتر از سبزوار رسید. بارشترها نفت بود. کاروان در طبس خواهد ماند و در آنجا آن قدر انتظار خواهد کشید، تا اولین نوارهای کویر بعد از آخرین باران مجدداً خشک بشود. این کاروان قصد داشت، بعد از راه عریضی که تعریف شد، به بهاباد و از آنجا به یزد برود. این راه کاروانرو که از سبزوار، ترشیز، بجستان، تون، طبس، بهاباد و یزد می‌گذرد خطرش خیلی کمتر از راه نسبتاً کوتاهتری است، که از کویر بزرگ می‌گذرد. من خودم از قسمتی از بیابان بهاباد گذشته‌ام. در این راه، من حتی يك بار هم راهی را که مورد استفادهٔ کاروانها بود، تعقیب نکردم و پی‌بردم، که این حوالی به هیچ ترتیب بدترین منطقهٔ شرق ایران نیست.

با این تجزیه و تحلیل، امکان این موضوع را تا حد زیادی افزایش داده‌ام، که مارکوپولواز راه نایبند به تون نرفته است، بلکه از طریق بهاباد به طبس رفته و بعد راه تون و قاین را در پیش گرفته است. شرحی که خود مارکوپولو می‌دهد، از هر نظر با وضعیت و مشخصات فعلی راه بیابانی مورد بحث تطبیق می‌کند. هم‌چنین هشت روز وقتی را که او صرف رفتن از کوبنان به تون و قاین کرده است،

این احتمال را به وجود می‌آورد، که او در طیس به ایالت اخیر رسیده است، حتی اگر او با سرعت بیشتری نسبت به کاروانها حرکت کرده باشد.

این که او از طیس نامی نمی‌برد، اهمیت ندارد. او فقط از نام ایالت یباد می‌کند و اضافه می‌کند، که این ایالت شهرها و روستاهای زیادی دارد. یکی از این شهرها طیس بوده است.

دو نام دیگری که ما در کتاب مارکوپولو به آن بر می‌خوریم، ساپورگان و ملک است، یعنی شهرهای شیبرخان و بلخ در شمال افغانستان.

او قبل از این که به ساپورگان برسد، به مدت شش روز از زمینی می‌گذرد «با دره‌های هموار و زیبا و شیبهای خندان، با مرتعهای عالی و از نظر میوه و سایر محصولات بسیار غنی». و او در این جا با «تعداد زیادی روستا و شهر، که ساکنانش مسلمان بودند» برخورد کرده است. «گاهی هم بیابانی بر سر راه قرار می‌گیرد، که هشت تا ده میل و یاکمی کمتر گسترش دارد... اما پس از شش روز راه، همان طور که برایتان تعریف کردم، شهری می‌آید به اسم ساپورگان.»

از این جا به خوبی معلوم می‌شود، که شش روز از راه، پیش از ساپورگان، از سرزمینی بسیار خوب گذشته است. در این خصوص سر هنری یول در یادداشتی می‌گوید: «آیا حالا راه واقعی - به طوری که من حدس می‌زنم - از طریق نیشابور و مشهد است و یا همان طور که خانیکف<sup>۱</sup> حدس می‌زند، از هرات و باد قیس می‌گذرد. اما در هر حال جالب توجه است، که هرگز اسمی از این شهرهای مشهور برده نمی‌شود. ناچار باید به این حدس متوسل بشویم، که هنگام دیکته کردن شرح سفر با چیزی مورد اشتباه قرار گرفته و یا گم شده است.» یول شش روز سفر سرزمین خوب را مربوط به منطقه بین سبزوار و مشهد می‌داند و عقیده دارد، که شرح مارکوپولو، اقلاً تا آن جا که مربوط به اولین روز سفر در پشت نیشابور است، با آنچه که فریزر<sup>۲</sup> و فریه<sup>۳</sup> نوشته‌اند، تطبیق می‌کند.

من در سال ۱۸۹۰ از سبزوار به مشهد سفر کرده‌ام و نمی‌توانم قبول بکنم، که شرح مارکوپولو به این منطقه می‌خورد. او از شش روز سفر در دره‌های زیبا و

1. Chanikoff.      2. Fraser.      3. Ferrier.

کوههای خندان صحبت می‌کند. شرق سبزوار بیابان است. البته این بیابان رفته‌رفته به منطقه‌یی حاصلخیز و پرآبادی و آبادانی منتهی می‌شود.<sup>۱</sup> بعد در سمت جنوب، یک استپ بی‌آب و علف بی‌پایان وجود دارد. در ده سنگ کال ده، آدم در زمین سنگلاخ با گله‌های بزرگ گوسفند برخورد می‌کند. «اولین قسمت راه بین شوراب و نیشابور از بیابانی مطلق می‌گذرد... اما به زودی منظره تغییر شکل داد و بیابان رفته رفته به منطقه کشت شده تبدیل شد و ما از کنار روستاهای زیادی گذشتیم، که در محاصره مزارع و باغها بودند... ما در این جا وارد حاصلخیزترین و پرجمعیت ترین منطقه خراسان شدیم، منطقه‌یی که در میانش شهر نیشابور قرار دارد.»<sup>۱</sup> باره منطقه شرقی شهر نیشابور نوشته‌ام:

«در این جا تعداد زیادی آبادی وجود دارد. زمینهای هموار و دامنه کوهها پراز آبادی است. این منطقه بی‌نهایت پرجمعیت است و کشت و زرع خوبی دارد.» بعد زیبایی به پایان رسید و درباره آخرین روز سفر از دامغان به مشهد نوشتم: «زمین مرتفع شد و ما داخل دره و برهمنی از تپه‌های پست گشتیم... این حوالی بی‌نهایت خشک و برهنه بود. در عین حال گله‌های زیادی از گوسفند به چشم می‌خورد، اما این برای من به صورت یک معما باقی مانده است که این گوسفندهای چاق و چله چه می‌خورند... چشم انداز بایر رفته‌رفته از آمد و شد مسافران جان می‌گرفت... صحرای موجداری در سمت شرق تا مرز افغانستان ادامه دارد.»

مختصر، راه بین سبزوار و مشهد طوری است، که شرح بی‌نهایت پر وجد مارکوپولو از یک سفر شش روزه به این راه نمی‌خورد. اگر این راه بلافاصله از ساپورگان طی شده باشد، منطقه بیابانی یاد شده، حتی نمی‌تواند آن بیابانی باشد، که اطراف مرغاب میانه بین مشهد و شبرخان گسترده است. مارکوپولو اول باید از یک بیابان گذشته باشد. این راه به نمکزار شرقی تون و قاین شباهت دارد و شش روز سفر مارکوپولو باید در فیروز کوه و بند ترکستان سپری شده باشد. مارکوپولو معمولاً خوانندگان را به خواندن شرح کوهها عادت نمی‌دهد، اما او درست در این جا از کوه و دره و مرتعهای غنی صحبت می‌کند. چون مارکوپولو

ظاهراً قصد داشته است، که سفرش را تا قلب آسیا ادامه بدهد، بیراهه‌یی از طریق سبزوار غیرلازم و بی‌هوده بوده است. اگر او به سبزوار و نیشابور و مشهد می‌رفت، علیرغم عدم وجود مرزهای سیاسی دقیقی در آن زمان، بعید به نظر می‌رسید، که ایالت تون و قاین را «انتهای ایران در سمت شمال» بخواند.

سفر شگفت‌انگیز او از بلخ به طرف شرق ادامه پیدا می‌کند و از این روی ما او را ترك می‌کنیم. اتفاقاً مارکوپولو در باره شرق ایران، آن قدر کوتاه نوشته است، که برای بعضی از حدسها میدان خالی می‌ماند. من در این جا فقط قصد پرداختن به بعضی مطالب تازه را داشتم. شرح مارکوپولو از کویر ایران تنها از این روی همیشه پرارزش است، که تغییر ناپذیری فیزیکی این کویر را در طول ۶۰۰ سال نشان می‌دهد. این کویر از نظر دارا بودن واحه در آن زمان هم مثل امروز فقیر بود و شوری آب چشمه‌ها هم در آن زمان کمتر از امروز نبود.

## آب کویر

روز نهم مارس کاروان ما از میان ده و از روی آخرین نهر می گذرد، و دوباره ناگهان در سرزمینی کاملاً خشک و بایر قرار می گیرد. کویری واقعی، که رویش قشر نازکی از نمک متبلور درخشان و سفید، مثل برفی که تازه باریده است، به چشم می خورد؛ کویری که هراز گاهی به تاقی کوچک و پژمرده امکان تغذیه می دهد.

حالا در نواری گلی قرار داریم، که در آن رد پای شترهایی که پنج روز پیش به بهاباد رفته اند، هنوز به وضوح دیده می شود. سطح این زمین گلی، که به زودی تبدیل به نوار قهوه ای تیره ای می شود، خشک است و به صورت کثیرالاضلاعهای تقریباً مقعر بریده بریده است. میان این کثیرالاضلاعها بریدگیهای تیزی وجود دارد، که از يك سو به خاطر خشك شدن سطح زمین به وجود آمده اند و از طرف دیگر به خشك شدن زمین كمك می کنند.

حالا به خطرناکترین نقطه راه بهاباد نزدیک می شویم: به شاخه یی از يك رودخانه، که چهل متر پهنا و يك متر گودی دارد و ظاهراً از  $N20^{\circ}O$  می آید. به دو نفر دستور دادم، که این رودخانه شور بی نام و نشان را، که در سمت جنوب به طرف يك دریای کویری جریان دارد، بررسی کنند. در ساحل این رودخانه، زمین آن قدرتر و نرم بود، که گذشتن از آن برای شترها مطلقاً غیر ممکن به نظر می آمد. بستر رودخانه در جای معینی قابل عبور است و به محض این که شتر حتی يك قدم هم از آن جا فاصله می گیرد، در گل فرو می رود. تابستانها هم در جاهای گود این رودخانه، که

روی هم‌رفته رودخانه کم عمقی است ، آب وجود دارد . در ادامه راه به طرف بهاباد ، باید از دو رودخانه فرعی دیگر عبور کرد . آخرین رودخانه فرعی فقط يك فرسخ جنوبی‌تر از رودی است ، که الان ما را وادار به توقف کرد .

در باره سرچشمه این سه رود ، موفق به کسب کوچکترین اطلاعی نشدم . می‌گویند ، این رودها از قسمت‌هایی از کویر می‌گذرند ، که هیچ انسانی هرگز قدم به آن‌جاها نگذاشته است . احتمال هم دارد ، که این رودها در این منطقه هموار محلشان را تغییر داده باشند و امکان هم دارد که آنها شاخه‌هایی از يك رود واحد بزرگ باشند ، که در مسیر خود به شکل يك دلتا تقسیم شده است . اغلب پیش می‌آید ، که حتی پس از بارانهای شدید در حوالی فهنونج ، بستر این رودها بسیار کم آب است و یا برعکس ، با آن که در این پایین بارانی نیامده است ، آب آنها بالا می‌آید . از این جا معلوم می‌شود که سرچشمه آنها خیلی دور است . قطعاً این رودخانه‌ها آب باران تمام سطح شمالی طبس را جمع می‌کنند ؛ مخصوصاً آب کوه شتری را . شاید هم بیشتر این آب از آبهای باران ، که در حوالی دهکده دهک ، در جنوب طبس جمع می‌شود و جریان پیدا می‌کند و ما از آنها گذشتیم ، تأمین می‌شود .

مانعی که در سر راه ما قرار گرفته بود ، ما را وادار کرد ، که در سمت شرقی دایره‌یی بزرگ بزنیم . چون مجبور بودیم دریایی را ، که آب این رودها به آن منتهی می‌شود ، دور بزنیم . نهر کوچکی جلو راهمان را گرفت . این نهر زمین اطراف خود را آن چنان نرم و مرطوب کرده بود ، که کوشش ما برای عبور دادن شترها بی‌نتیجه ماند . ما ناچار بودیم ، که با حوصله در امتداد مسیر نهر ، تا راه بزرگ پرواده ، آن جا که زمین مجدداً تحمل سنگینی ما را دارد ، پیش برویم .

محمد آباد ده کوچکی است ، با چندخانه و نخل و مزرعه ، و در نزدیکیش تپه‌های پستی ، که آخرین پیشرفتگیهای کوههای شرقی هستند ، قرار دارند . بعد وارد منطقه‌یی می‌شویم که نرم و سنگلاخ است : صحرای شنی ، که در آن کمترین گیاهی به چشم نمی‌خورد . هرچه بیشتر به طرف جنوب می‌رویم ، فاصله کوه جمال از کوههای سمت چپ بیشتر می‌شود .

در بین دو کوهستان ، دره‌یی دهان باز کرده است ، که در آن راهی وجود ندارد . بین کوه جمال و کوه دور و برف گرفته مرغو ، که در جنوب قرار دارد ،



راه به طرف دهك می‌رود .

راه پرواده کاملاً مشخص است ، اما رد پاها از رفت و آمد زیادی خبر نمی‌دهد . آبرفتگیهای كوچك زیادی این راه را قطع می‌کنند . این آبرفتگیها از تپه‌های شرقی شروع می‌شوند ، که در دو کیلومتری جاده قرار دارند . محسن آباد در جنوب جنوب شرقی ، در بالای افق ، با چند کلبه و نخل قد کشیده است . ردیفی از تپه‌های هم ارتفاع و پست ، بلافاصله از سمت چپ راه ما ، لاینقطع ادامه دارد ، که به يك تخت یا ساحل يك دریاى باستانی شباهت دارد ؛ اما مرتفع‌ترین قسمت کوه جمال ، که تاکنون جلویش باز بود ، رفته رفته با کوههای دیگری که قد می‌کشند ، پوشیده‌تر می‌شود . روبه‌رویمان ، در شرق جنوب شرقی ، کوه مرغو قرار دارد . در فضای بین دو کوه ، کوههای کوچکی به چشم می‌خورند ، که راه درگداری از این کوهها عبور می‌کند .

بلافاصله پس از راه می‌توان ، در غرب جنوب غربی ، نوارهای مختلف زیر را از هم تشخیص داد : ۱) زمین سخت و خشك با سنگلاخ ریز همراه باشن و بوتنه‌هایی کاملاً کمیاب ؛ ۲) خاك زرد باشنی نامحسوس ؛ ۳) کویر سفید ، که قسمتهایی از آن هنوزتر است ، اما به خاطر شیب ملایمی که به طرف فرو رفتگی بزرگ شمالی دارد ، زودتر از کویر مسطح خشك می‌شود ؛ ۴) کویر مسطح با قشر کم عمقی از آب .

محسن آباد ده كوچك بسیار خوبی از آب درآمد . نخلش چندان نبود ، اما در عوض نخلهای موجود زیبا بودند و از آنها خوب نگهداری شده بود و در اطراف قلعه چهارگوش قدیمی و برجهای دایره ماندش ، بانظم و سلیقه مرتب شده بودند . راه بلافاصله از کنار دیوار قلعه و خندق قدیمیش قرار دارد ( شکل ۱۸۲ و ۱۸۳ ) . اطراف مزارع ، نخل کاشته شده است و سایه نخل برای جلوگیری از خشك شدن رطوبت زمین مؤثر است .

وقتی که شترها با قدمهای آهسته خود راه جنوب شرقی را پیش گرفتند و نخلهای محسن آباد در پشت سرمان کوچکتر شدند ، دوباره این احساس به من دست داد ، که در ساحل به طرف داخل دریا شراع کشیده‌ایم ؛ در صحرايي يك نواخت و منطقه‌یی بی‌آب و علف و هموار ، که این قدر آرام و تنها و بی‌زندگی است .

در کنار يك حوض بی‌نام ، در يك آبرفتگی ، که در يك کیلومتری در جنوب به دریاچه‌یی منتهی می‌شود ، چادرهایمان را در اتراق شماره ۴۲ برپا کردیم . از آخرین قسمت راهی که آمده‌ایم ، این دریاچه تقریباً در فاصله کمی از راه قرار دارد . چیزی را که دیده بودیم ، واقعاً يك دریاچه بود و بر خلاف آن چه اغلب اتفاق می‌افتاد ، سراب نبود و از برق نور خورشید کاملاً روشن بود . برای روشن کردن حدود دریاچه و برای برداشتن چند عکس جغرافیایی ، پیاده از بستر آبرفتگی ، که بوته‌هایی چند در آن روییده بود ، به طرف دریاچه سرازیر شدم . این آبرفتگی خشک بود و به کویر سیاه و موجدار منتهی می‌شد . روی کویر گهگاه لکه‌های سفید آب به چشم می‌خورد . سطح روپین کویر سخت و خشک است ، اما سطح زیرین کاملاً مرطوب و نرم است . بلافاصله از ساحل ، که پیشرفتگیهای ناچیزی به طرف جنوب و غرب شمال غربی دارد ، نواری از کویر به چشم می‌خورد ، که سخت و نمک‌دار است . باتوجه به اثری که آب در نتیجه حرکت موج به طرف ساحل بر جای گذاشته است ، معلوم می‌شود ، که این کویر تاچندی پیش هنوز در زیر آب بوده است (شکل ۱۸۴) . این نوار در مخرج آبرفتگی‌یی که ما در آن اتراق کرده بودیم چهل متر عرض داشت ، اما در جاهای دیگر چند صد متر و کمی دورتر ، در سمت جنوب و جنوب غربی ، حتی چندین کیلومتر . سطح دریاچه گویی به طرف جنوب غربی حداکثرده کیلومتر عرض دارد . قشر آب مثل يك ورق کاغذ روی کویر را پوشانده است . در ساحلی که ما بودیم ، عمق آب فقط چند سانتیمتر بود ، اما در قسمت‌های مرکزی لابد عمق آب بیشتر است . البته آب کاملاً از نمک اشباع شده است و می‌توان از روی نمک متبلور مسافت زیادی به داخل دریا رفت . با این وصف ، ضخامت قشر نمک به زحمت به چند سانتیمتر می‌رسد .

با اطمینان کامل می‌گویند ، که این دریاچه پایدار است و حتی در تابستان سوزان هم پا برجا است . از این حالت می‌توان نتیجه گرفت ، که آب دریاچه با آبهای زیرزمینی هم سطح است . کاملاً روشن است ، که این دریاچه گودترین قسمت این کویر را تشکیل می‌دهد . اما این موضوع هم قطعی است ، که سطح دریاچه پستی و بلندیهایی دارد . سطح این دریاچه پس از بارندگیهای شدید به طوری که کمی جلوتر ، رد آب موجها ، را درنوار ساحلی دیدیم - بالا می‌آید . در تابستان ، وقتی

که تبخیر در کویر داغ بی‌نهایت می‌شود، سطح آب پایین می‌رود. اما دریاچه رفته‌رفته، با گل ولایی که پس از باران به طرفش سرازیر می‌شود، پر می‌شود. مهمترین رودی که ما پس از فهنونچ دیده بودیم، از گل ولای، غلیظ و تیره بود، اما آب دریاچه کاملاً صاف بود. بنابراین گل و لای در سطح دریاچه رسوب کرده بود. اگر وضع هرسال و قرن‌ها به همین ترتیب باشد، گودال بزرگ باید کم‌کم پر و هموار بشود و از بین برود. گودال‌های کویری مختلف در فعل و انفعال پرشدن، پیشرفت‌های مختلفی کرده‌اند. مثلاً قسمتهایی از کویر بزرگ، که ما از آن عبور کردیم، کاملاً پر شده بودند و در آن جا حداکثر امکان داشت، که چاله‌های آب بر روی قشر نمک به وجود بیاید. اما در این جا با کویری رو به رو شدیم، که گودترین قسمتش هنوز پر نشده بود و از این روی هنوز آبش به شکل دریاچه به چشم می‌خورد. این وضعیت در بعضی از دریاچه‌های نمک زاید‌هم وجود دارد.

به دست آوردن وسعت تقریبی دریاچه کار آسانی نبود. ساحل دریاچه مخصوصاً در جنوب شرقی و شمال غربی بی‌نهایت مسطح بود و ارتفاع خیلی مختصر سطح آب شباهت به آبی دارد، که پس از بارندگی در سطح زمین جمع می‌شود. از این روی دریاچه بزرگتر از آن چه که هست به نظر می‌آید. در ساحل شمالی سطح شنی سخت-به شکل پلکان- نوار مسطح ساحلی فعلی را قطع می‌کند. البته بسترها و آبرفتگی‌های زیادی آن را بریده‌اند، اما جبهه ساحل در مجموع کاملاً مشخص است و در نحوه به وجود آمدن این جبهه کوچکترین نکته تاریکی وجود ندارد. این جبهه عبارت از يك پلکان ساحلی است، که از زمانی که دریاچه خیلی بزرگتر بوده برجای مانده است.

این دریاچه نام مخصوصی ندارد. گاهی «آب کویر» و گاهی به طور خیلی خلاصه «آب» و زمانی «دریا» نامیده می‌شود. این دریاچه سهم بزرگی در مطالعه چگونگی به وجود آمدن کویر بزرگ را دارد. آدم وقتی «آب کویر» را دیده باشد - که البته در نقشه ایران اشاره‌ای به آن نشده است - متوجه می‌شود، که کویر بزرگ هم روزی در يك چنین مرحله‌ی بوده و يك یا چند دریاچه را دربر داشته است. از رباط گور، کوه شتری به صورت يك رشته کوه بلند دیده می‌شد، اما حالا

ما آن را رفته رفته در حال کوتاه شدن می‌دیدیم. تقریباً به طور مستقیم در سمت جنوب، کوه کوچکی پیدا شد که کوه ترش او [-آب] نامیده می‌شود. در نقشه انگلیسی از کوه مرغو خبری نیست و به طور کلی این منطقه در این نقشه خیلی نادرست ثبت شده است.

شب يك عقرب زرد در چادرم دور منقل آتش گردش می‌کرد. لابد گرمای آتش او را به هوس زندگی انداخته بود، چون هنوز فصل بیدار شدن این جانور کریه نیست. او قهرمانی بود، که به یادم انداخت که زمان احتیاط از این ساکن نیشدار سطح زمین نزدیک می‌شود.

وقتی که ما روز دهم مارس به راه افتادیم، راه دیگری جز رفتن به پرواده در سمت جنوب شرقی نداشتیم. چون از پرواده است که می‌توانیم به طرف غرب بیچیم. تا پرواده به خاطر ادامه دریاچه و مرطوب بودن سطح کویر رفتن به سمت غربی ممکن نبود. سیدی که شش شترش را به من اجاره داده بود، در آخرین لحظه با آذوقه زیاد سوار بر شتر هفتم به ما پیوست. به راهنمایی سید از زمین سنگلاخ، که کمی موجودار بود و آبرفتگیهای کم عمقی آن را می‌بردند، به طرف جلو می‌رفتیم.

پس از این که يك فرسخ راه را پشت سر گذاشته بودیم، به يك پیشرفتگی کویر رسیدیم، که درجایی سیاه بود و درجایی دیگر از شدت نمک سفید می‌زد و تقریباً خیس بود. عبور از این پیشرفتگی نیم ساعت طول کشید. البته در صورت لزوم می‌توان از حاشیه شرقی کویر گذشت، چون کویر در سمت شرقی تپه‌های پست و یکنواخت و هم ارتفاع امتداد یافته است. ما از طبس به این طرف در امتداد این تپه‌ها بوده‌ایم. به گمان من این تپه‌ها در دوران گذشته مرز دریا بوده‌اند.

سطح کویر تبدیل به خاک زرد رنگ می‌شود، که در آن بوته‌های ناچیزی روی برآمدگیهای مخروط شکل روییده است. در پای این مخروطها شن روان جمع شده است. سنگ و کلوخ ریزی، که از تپه‌ها سرازیر شده است، به صورت نواری روی خاک گسترده است و آخرین پیشرفتگی آوار کوهستانی را نشان می‌دهد.

ساعت ۹/۵ بود، که هوا به شدت می‌سوزاند و آدم در آرزوی نسیم خنک کننده‌ی بود، که گاهی از شمال غربی می‌آمد. در عین حال حرارت هوا از ۱۷/۳

بالا تر نرفته بود. اما هوا کاملاً صاف است و خورشید حاکم بهار و تابستان مزه قدرتش را به ما می‌چشانند. با هر روزی، که سپری می‌شود، بیشتر اسیر قدرت او می‌شویم. قله‌ها و خط الرأسهای جدیدی رو به رویمان در افق ظاهر می‌شوند. اما کوههای قبلی در دورها، درمه، از نظر پنهان می‌شوند. کوه شتری رفته رفته درهم فشرده‌تر و ناچیزتر می‌شود و کوههای غربی، که ما در رباط‌گور از آنها گذشته‌ایم، یکی پس از دیگری پنهان می‌شوند. حالا زمین دوباره سخت است و گمگاه گزی به چشم می‌خورد. يك نشان سنگی نقطه‌یی را نشان می‌دهد، که از آن جا راه به طرف جنوب غربی می‌پیچد تا از کویر به طرف بهاباد برود. در جنوب جنوب غربی، سطح يك دریاچه دیگر ظاهر می‌شود، که احتمالاً ادامه آب کویر است؛ اگر هم بین آب کویر و این دریاچه جدید يك بلندی مسطح خاکی وجود داشته باشد. این دریاچه جدید، که به نظر در دامنه کوه ترش او قرار دارد، به خاطر رنگ آبی تندش مشخص بود.

حوض کافه، آب انباری است، که گنبدی گلی دارد و حالا پراز آب تازه و صاف بود. مرد پرحوصله‌یی در این جا کافه کوچکی ساخته است و چای و همه نوع میوه خشک و قلیان به مشتریانش عرضه می‌کند.

رفته رفته تعداد بسترهایی، که از آنها می‌گذریم بیشتر می‌شود. جهت همه این بسترها به طرف جنوب غربی، یعنی کویر است. این بسترها نشان می‌دهند، که به وقت باران آبهای زیادی از کوهها سرازیر می‌شوند. آنها همچنین علت دائمی بودن دریاچه کویر را روشن می‌کنند. بوته‌های زیادی که بر سر راه روئیده‌اند، حرکت شترها را کمی کند می‌کنند، چون آنها همین طور، که راه می‌روند، مشغول خوردن هستند. گزهای تنومندی به مقدار زیاد به چشم می‌خورند و نواری که در آن گز روئیده است، مسافت زیادی به طرف غرب امتداد دارد. گزها مثل نقطه‌های سیاهی از دور، از کویر سفید مشخص‌اند. تپه‌های سفید هموارتر و پست‌تر می‌شوند و برآمدگیها و قله‌های کوچکی، که راه ما از میانشان گذشته است، تمام می‌شوند. دوباره به زمین کویر هموار می‌رسیم، که سطحش از نمک سفید می‌زند و گاهی آن قدر صاف و لغزان است، که پای شترها می‌لغزد و ردپای کشیده‌یی برجای می‌ماند. این جا و آن جانی زیادی روئیده است، که بیشه نامیده می‌شود و تمام

منطقه به يك مرداب یخ‌زده می‌ماند و دسته‌های نی زرد شده از پوستهٔ یخ بیرون‌زده است. اما بالاخره این فرورفتگی خیلی مرطوب تمام می‌شود و جای آن را پیشرفتگیهای تپه‌ها، که شبیه قاشق‌اند می‌گیرد. این پیشرفتگیها دوتا پنج‌متر ارتفاع دارند و آخرین قسمت آوار کوهستانی را، که به طرف کویر نمک راه یافته‌اند، تشکیل می‌دهند.

در سمت راست، سطح سفید کویر گسترده است، که ظاهراً در سمت غربی به کویر شن منتهی می‌شود. اما هرچه جلوتر می‌رویم، کویر نمک باریکتر می‌شود و بالاخره فقط رگه‌های سفیدی از کویر نمک در بین درختان گز به چشم می‌خورد. از طبع تا این‌جا ارتفاع زمین کمی کمتر شده بود و حالا ارتفاع ما از سطح دریا فقط ۶۱۵ متر بود. جزئیات کوه مرغو، به رنگ سرخ، رفته رفته مشخص‌تر می‌شود. کوه نایبند، که خیلی از ما فاصله دارد، به رنگ آبی دیده می‌شود. این کوه جدا از بلندیهای دیگر بالک‌های برفش، که به سفیدی نقره برق می‌زند، سر برافراشته است.

در حوض حاجی، که در سمت چپ جاده برجا می‌ماند، شش فرسخ راه را پشت سر گذاشته‌ایم. حالا در سمت راست، اگر هم بین گزها لکه‌های کوچک کویری به چشم می‌خورد، نوار کویر تمام شده است. بسترهای زیادی به این منطقه منتهی می‌شوند و می‌بینیم، که چه طور سیلابها خودرا به صورت قشرهای نازک و مردابی در بیابان می‌گسترند. نمکی که همراه آمده است، با خاک مخلوط می‌شود و به این ترتیب شرایط به وجود آمدن يك کویر فراهم می‌شود. حالا گزها گاهی خیلی بلند هستند و گاه به صورت بوته‌هایی کوچک روی تپه‌های خاکی، که بین دو تا سه متر ارتفاع دارند، به همان شکل و ترتیب آسیای مرکزی و درست با حالت ریشهٔ آنها روییده‌اند.

چشم اندازی این چنین پوشیده از گز بسیار جالب است. گویی سطح زمین را زگیلهای بیشماری فرا گرفته است.

بالاخره راه در جهت حرکت ما به طرف جنوب شرقی با شیب محسوسی روبه بالا می‌رود. ماگودترین نقطهٔ فرورفتگی بزرگ را پشت سر گذاشته‌ایم و اگر در جهتی که بودیم به راه خود ادامه می‌دادیم، به آستانهٔ مرز فرورفتگی می‌رسیدیم و

یا به عبارت دیگر بین فرورفتگی بزرگ طبس و لوت بزرگ در جنوب به حدود منطقه‌یی می‌رسیدیم، که آب آن به سمت فرورفتگی روان می‌شود.

از ابتدای سفر امروز چشمهای خوب قادر به دیدن واحه پرواده بودند و ما هرچه به پرواده نزدیکتر می‌شویم، نخلهای ده مشخص‌تر می‌شوند. به مزارع کنار آبادی می‌رسیم و از زیر نخلها می‌گذریم و به برجی می‌رسیم، که در محاصره کلبه‌ها است. عکس نخلها در استخر کوچکی منظره بسیار جالبی به وجود آورده بود و هنوز چادرها برپا نشده بودند، که من عکس نخلها را برداشتم (شکل ۱۸۵ و ۱۸۶). از ساکنان ده فقط چند نفر دیده می‌شوند، اما گاو و الاغ و شتر و مرغ و خروس فراوان بود و از سنگ خبری نبود. پرواده ۳۹ نفر جمعیت دارد که در هشت کلبه زندگی می‌کنند (شکل ۱۸۷). محصول پرواده خرما، گندم، جو، ارزن، چغندر سفید و پنجه است. این ده چند درخت میوه هم دارد. در داخل و اطراف پرواده تعداد زیادی سنگ آتشفشانی وجود دارد، که سطحی براق دارند. از دور خط الرأس کوه شتری و کوه جمال به چشم می‌خورد (پانورامای پنجم شکل ۶).

در این جا بز کوهی و گورخر و غزال یافت می‌شود و شبها شغالها در دسته های بزرگی به ده نزدیک می‌شوند. مار و عقرب و رتیل هم فراوان است.

تادهک هشت فرسخ است و تا نایبند ۱۶ فرسخ و به بهاباد راهی می‌رود، که در هفت روز طی می‌شود. در تابستانها کاروانهایی از کرمان، بندرعباس و خبیص [شهاداد] می‌آیند و با کالاهایشان به مشهد می‌روند.

در پرواده بین دو راه باید یکی را انتخاب بکنم. یکی از این راهها راه مستقیم نایبند بود، که احتیاج به دو روز راه داشت و راه دیگر راهی که هفت روزه طی می‌شد. چون من با این سرزمین نا آشنا قصد آشنایی بیشتری داشتم، تصمیم به انتخاب راه طولانی‌تر را گرفتم.

طرف غروب کوه مرغو، در حالی که به شدت زیر خورشید غروب قرار گرفته بود، در جنوب شرقی دیده می‌شد. سایه زمین از پای کوه بالا می‌رفت و در حال پوشاندن شیبهای کوه بود. پس از این که گل آتش، که لکه‌های برف این کوه را رنگ طلا می‌زد، خاموش شد، شفق روی قله کوه هنوز به چشم می‌خورد و مثل پشت صحنه رنگینی پشت لکه‌های سفید برف می‌لرزد. در قسمت بالا رنگ آبی

آسمان بر سایر رنگها پیروز می‌شود . قبل از این که همه چیز رنگ خود را ببازد ، ناگهان دایره‌یی وسط خط‌الرأس کوهها مجدداً جان می‌گیرد و شعله‌ور می‌شود و به خاطر رنگ نقره‌یی سفید و یکنواختش حالتی کاملاً استثنایی پیدا می‌کند . این ماه است ، که حالا به‌طور کامل و روشن بالا می‌آید ، سرخی غروب را می‌راند و براق و زیبا در بالای چادر آبی رنگ آسمان شناور می‌شود .



## کویر بهاباد

از پرواده به طرف غرب قدم بر می‌دارم . حالا مسئله فتح قسمتی از کویر بهاباد بود ، که تا به حال هیچ اروپایی حتی مارکوپولو قدم به آن نگذاشته بود . در قطاری طویل بیست شتر (شکل ۱۸۸) از ده خارج می‌شوند و ابتدای راه از روی زمینی گذرار طی می‌شود . بعداً ما دوباره به کویر می‌رسیم ، که معمولاً خشک و پردست انداز است و شبیه زمینی است ، که در ترکستان شرقی «خور» نامیده می‌شود . پس از يك ساعت راه ، مقدار گیاه به شدت رو به کاهش می‌گذارد و به زودی روی زمین کوچکترین نشانی از گیاه دیده نمی‌شود . شیب زمین به طرف شمال غربی است ، به طرف مرکز فرورفتگی بزرگ ، و جهت آبرفتگیهای کوچکی هم که در سر راه قرار دارند به آن طرف است . ارتفاع زمین از سطح دریا ، که در پرواده ۶۲۲ متر بود ، به ۶۱۷ متر رسیده است . در سمت چپ ، منطقه بزرگ شنهای روان ، که ما آن را از دور دیده بودیم ، گسترده است .

به نوار شنی کاملاً مشخصی نزدیک می‌شویم و بعد کاملاً در امتداد این نوار به حرکت خود ادامه می‌دهیم . تعداد تپه‌های شنی کم است ، اما این تپه‌ها به خاطر وجود گیاهان صحرایی تثبیت شده‌اند . ارتفاع این تپه‌ها بین هفت تا هشت متر است . احتمالاً این تپه‌ها در داخل منطقه ، بلندتر هستند . دست راست در سمت شمال ، کویری دیده می‌شود که جنس سطح آن کاملاً نرم است . این کویر همان کویر مرزی بین دو منطقه است ، که ما نظیرش را در پیشرفتگی کویر بزرگ بین خور و چاه مجی دیدیم .

ساعت يك بعد از ظهر ، حرارت هوا در سایه ۲۵/۸ درجه بود و چون فقط نسیم بسیار ملایمی از جنوب غربی می وزید ، خورشید به شدت می سوزاند . اگر حرارت هوا دو برابر حالا بشود چه خواهد شد ! نونك با این که هنوز پشم زمستانیاش را دارد ، موضوع را جدی نمی گیرد . اما سگ سیاه از گرما بیچاره شده است . او زوزه می کشد و در کنار هر بوته یی ، که در میان تپه های شنی می بیند ، به شنها چنگ می زند و آن را می کند . در اطرافش خاك بلند می شود و وقتی که او از کندن چاله یی فارغ می شود ، دقیقه یی در سایه دراز می کشد و بعد با سرعت دنبال بوته یی دیگر ، که کمی سایه داشته باشد ، می گردد .

بالاخره به نقطه یی می رسیم که در آن جا این کویر را ترك می کنیم . کویری که ما در روزهای اخیر از حاشیه اش گذشته ایم و من مجبور به تعیین حوزه اش در روی نقشه هستم . به طرف چپ می پیچیم و به منظور تقسیم شیب سر بالای يك حوزه بزرگ ، به طور مایل از منطقه شنی می گذریم . دو تپه شنی بزرگ ، که جبمهی به طرف شمال غربی دارند ، در سمت راست ما می مانند . در آن دور در جنوب غربی شنهای بازهم مرتفع تری به چشم می خورد . تپه های شنی واقعی ، که از دامنه کوهها بالا می روند . شن در آن جا کاملاً نرم است و تپه های شنی از همان نوع تپه های تا کلاما کان اند . این منطقه ، که در هیچ يك از نقشه های ایران ثبت نشده است ، عاری از هر نوع راه و کوره راه است . در غرب جنوب غربی ، گوشه جنوبی آب کویر به چشم می خورد . در عوض کوههای نایبند رفته رفته پوشیده می شوند تا به کلی پنهان می گردند . راهنمای ما ، سید ، مستقیم به طرف جنوب می رود و کاروان را از میان بستر کاملاً مشخصی هدایت می کند . این بستر پنج متر عرض و يك متر عمق دارد (شکل ۱۸۹) . زمین پوشیده از شن نشان می دهد ، که پس از باران اخیر ، از این راه آب باران به داخل کویر جریان نداشته است . اما لبه های آبرفتگی مرطوب اند و پوشیده از ریشه گیاهها و به این خاطر در بعضی جاها دیوارهای عمودی سه تا پنج متری به وجود آمده است . کمی بالاتر عرض بستر به بیست متر می رسد و لبه بستر فقط دو تاسه متر ارتفاع دارد . کف بستر از گل سخت و رسوبی تشکیل یافته است ، که از جریان آب بریده بریده است . در میان تپه های شنی دو طرف تا قهایی وجود داشت ، که ارتفاعشان به چهار متر می رسید و به بزرگی درخت بودند . ارتفاع یکی

از این ناقها به شش متر می‌رسید و با این‌که من سوار شتر بودم ، احتیاج به خم کردن سر نداشتم، ما بدون برخورد باشاخه‌ها از زیر يك ردیف شاخه‌تاق می‌گذشتیم . این شیار ، که کال ترش او نامیده می‌شود ، رفته رفته عریض‌تر ، مسطح‌تر و کم عمق تر می‌شود (شکل ۱۹۰) . سطح دولبه‌کال به تناوب از سنگلاخ و خاک و شن تشکیل یافته است .

آخرین قسمت راه امروز از منطقه کاملاً مخصوصی می‌گذشت ، که من نظیرش را هرگز در ایران ندیده بودم . تپه‌های شنی بزرگ تمام می‌شوند . جای شنها را سنگهای ایستاده می‌گیرد و بستر کال ترش او را هم فرشی از سنگ پوشانیده است . این سنگها عبارتند از سنگهای شنی تیره از مرمر سفید متبلور و سنگهای متخلخل آهکی . در بستر سنگی جویی روان است ، که از چشمه ترش او می‌آید - چشمه‌یی که آبش شور است و اما چندان تلخ نیست و شترها نمی‌توانند از آن بخورند . برای من این آب نیم گرم و شور بود . دره رفته رفته تنگتر می‌شود و بالاخره تبدیل به يك دالان می‌شود ، که کناره‌هایش دیوارهای صخره‌یی تهدید کننده‌ای دارند (شکل ۱۹۱) و در سطح آن نی و جارو و گز و تاق و همچنین انواع بوته‌های دیگر به صورت انبوهی درآمده‌اند . شیب زمین محسوس اما يك نواخت است و دره رفته رفته پر پیچ و خم تر می‌شود .

همراهانم میل داشتند ، که در میان دره اتراق بکنند ، اما هوا در آن جا شرعی و خفه بود و من در اشتیاق فضای باز بودم . از این روی به راهمان ادامه دادیم و از يك بلندی درجه دو ، که دره ما را از دره بعدی جدا می‌کرد ، گذشتیم . این دره هم مثل دره قبلی تنگ و پرپیچ و خم است و اطرافش پر از تپه‌های شنی است و بسترش را سنگلاخ تیز و بوته‌ها و شاخه‌های خشک پوشانیده است . نفس شترها در شیب سر بالای محسوس ، طولانی و سخت می‌شود . آنها در آرزوی از دست دادن پشم زمستانی خود هستند ، که برای این موقع خیلی گرم کننده است . بالاخره به بالای گذار ترش او ، یعنی به ارتفاع ۹۷۸ متری از سطح دریامی‌رسیم ، يك برآمدگی مسطح و کم اهمیت ، که از بالای آن دو خط الرأس پست و شبیه به هم در سمت جنوب به چشم می‌خورد .

راه جنوب غربی پس از گذار دوباره از يك دالان می‌گذرد که مثل دالان قبلی ،

که پیش از گذار در آن قرار داشتیم ، تنگ و پرپیچ و خم است . کوه ترش او ، از دور ، کوهی کاملاً کم اهمیت و معصوم به نظر می‌آید و آدم واقعاً نمی‌توانست تصور بکند ، که این کوه دره‌های گمراه کننده و گرفتار کننده‌ی داشته باشد . اما در حقیقت ، این کوه کم ارتفاع ، درهم ریخته و فاقد ویژگی خاصی است . درحالی که کوه نایبند ، که مجدداً ظاهر می‌شود ، تأثیری بزرگ و جذب کننده دارد .

باغروب خورشید به محلی می‌رسیم ، که دره عریض می‌شود و ما در ارتفاع ۸۹۳ متری از سطح دریا اتراق شماره ۴۴ را بر پا می‌کنیم . در ضمن دستور دادم ، که شترها را به صورت دایره دورگاه بنشانند و به آنها غذا و آب بدهند و مرغها را آزاد بکنند . حالا پس از گرمای روز از هوای ملایم غروب لذت می‌بردم . ساعت نه بعد از ظهر حرارت هوا فقط ۱۳ درجه بالای صفر بود . هوا کاملاً آرام و آسمان صاف بود . باانجام بررسیهای مربوط به هواشناسی و زدن اتیکت به نمونه سنگها و برداشتن یساده‌اشتهای لازم ، پس از شانزده ساعت کار روزانه ، فوراً به خواب می‌روم .

پس از هوای شب ، که به حداقل ۲/۶ درجه بالای صفر رسید ، هوای صبحگاهی روز دوازدهم مارس تازه و خنک بود . از توده های سنگین ابر هم ، که پیش از این روی ایران جمع شده بود و بارانهای زیادی به ما داده بود ، دیگر حتی کوچکترین لکه‌یی به چشم نمی‌خورد . در آسمان صاف ، همه خط الرأسها کاملاً مشخص بودند . من طبق معمول در جلو حرکت کردم و خیلی زود در يك فرورفتگی نسبتاً عمیق گودالی پیدا کردم ، که از آب باران اخیر پر بود . آب ، پس از شب سردی که داشتیم ، خنک بود و شیرین و شترها می‌توانستند هر قدر که دلشان بخواهد از آن بخورند . ذخیره آب حتی برای کاروانی دوبرابر کاروان ما کفایت می‌کرد . گور خرها و غزالها از گودالهایی از این نوع آب می‌خورند ، اما وقتی که آخرین قطره این آب تبخیر شد ، آنها باید با آب شور چشمه‌های کوهها بسازند . در سنگهای شنی سخت و قهوه‌یی رنگی ، که در این حوالی پیدا می‌شدند ، تعداد زیادی فسیل صدف وجود داشت . نمونه‌هایی که برداشته‌ام برای تعیین نوع این سنگها کفایت می‌کند .

هرچه در این دره خشک جلوتر می‌روم ، کوههای دو طرف پست‌تر می‌شوند

و بیشتر به خط الرأسهای در هم و برهمی تبدیل می‌شوند. من خیلی به طرف غرب کشانده می‌شوم، اما صدای زنگ کاروان مرا به طرف راست راه بر می‌گرداند و ما مجدداً در دامنه‌ی یک تپه‌ی مخروط شکل منظم، که پل تفنگی نامیده می‌شود، به همدیگر برمی‌خوریم. از این اسم می‌توان نتیجه گرفت، که شکارچیها روی این تپه می‌آیند.

پشت سرمان کوه مرغو نیرومند و مغرور نشسته است. کوه مرغو مشرف است به تمام این منطقه و به تمام تپه‌های کوچک و برآمدگیهای زمین و آوارکوهها و قطعات و خورده‌های کوهها، که بیابان بهاباد را به فرو رفتگی بزرگ طبس، با چهره‌ی آرام و وسیعش، بی‌شبهت می‌کنند. راه اغلب از شیارهای کوچک و کم عمقی می‌گذرد و گاهی زمین از زیادی نمک سفید است. از این روی جای شگفتی نیست، که سنگاب لاکوری، که یک حوض سنگی طبیعی است و درپای یک صخره قرار دارد، آبی شور داشت. آب، پس از باران، از هر سوی در این حوض جمع می‌شود و نمک زمین را همراه خود وارد حوض می‌کند. عمق این حوض دو متر بود.

پس از این که از خط الرأس کوچک لاکوری گذشتیم، دوباره به کفه‌ای رسیدیم، که بعضی از قسمت‌هایش از خاکی هموار و مسطح تشکیل یافته است، اما در مجموع به طرف جنوب غربی شیب سربالا دارد. چشم اندازی از بیابانی یک‌نواخت و خالی و خویشاوند با کویر، که ایرانیها آن را لوت می‌نامند.

دوباره در سمت چپ، کوه نایبند در دورها به چشم می‌نشیند و مثل یک چراغ دریایی جهت‌یابی را آسان می‌کند: نقطه‌یی که مشتاق رسیدن به آن هستیم و جایی که دوباره چند روزی خرمای پرآب و شیرین خواهیم داشت. دوستان قدیمی ام، کوه شتری و کوه جمال، هم بارنگ متمایل به سرخ و درآغوش برف در پشت آسمان به‌طور ضعیفی دیده می‌شوند.

قطعات خشک و هموار گل، نشان از سیلابی در گذشته خیلی نزدیک دارند. اما رطوبت بی‌نهایت کم است. چون در میان تعداد زیادی گز خشک فقط چند گز زنده به چشم می‌خورد. ردپای گورخر و غزال خیلی زیاد است و شکارچی، که پیشاپیش حرکت می‌کند، متوجه ردپای گورخر می‌شود و به‌ده تومنی فکر می‌کند، که برای یک گورخر قول داده‌ام. اما طبق معمول این حیوانها خود را پنهان می‌کنند. در آن سوی این فرو رفتگی مسطح، راه درمیان دره‌یی در میان تپه‌هایی پست

و شیار شیار ، که از خاک پوکی تشکیل یافته‌اند ، بالا می‌رود . همه‌جا ساکت و مرده است . هیچ پرندehیی به چشم نمی‌خورد و از رد پای آدمیزادی خبری نیست . چادرها در بیابانی برپا شدند که نه آب داشت ، نه چیزی برای سوزاندن و نه علفی برای چرانیدن حیوانها . نام اتراق شماره ۴۵ قاسمی است (شکل ۱۹۲) و ارتفاعش از سطح دریا ۹۷۶ متر است .

روز سیزدهم مارس ، حرارت هوا ۶/۲ درجه بود . به نظر می‌آید ، که در این جا از بهار خبری نباشد و بلافاصله پس از زمستان ، تابستان سر برسد . صبح نسیم ملایمی از شمال غربی می‌آمد و با این که ساعت هفت صبح حرارت سنج ۱۵/۴ درجه را نشان می‌داد ، هوا جداً سرد بود و ما آرزو می‌کردیم که هوای روز هم همین طور باشد .

در امتداد حاشیه سمت چپ يك آبرفتگی گود ، از زمینی سنگلاخی و نسبتاً موجدار به طرف بالا می‌رویم . جهت ما همچنان جنوب غربی است . رو به رویمان مجدداً یکی از این خط الرأسهای کم اهمیت ، که از ویرانه کوهها تشکیل یافته است ، به چشم می‌خورد و به گذاری نزدیک می‌شویم ، که از اتراق دیروز دیده می‌شد . هرچه بالاتر می‌رویم خاک زمین بیشتر و نرم‌تر می‌شود و شترها در حدود ده سانتیمتر در خاک فرو می‌روند و خاک در اطراف پای شترها و با باد به هوا بلند می‌شود .

شکارچی خیلی جلو رفته است . آیا او برخلاف انتظار دوباره با يك گورخر مواجه خواهد شد ؟ اما او واقعاً بدآورده است و به ده تومنش نخواهد رسید . ما حالا در کنار کوه قاسمی هستیم . در پای کوه ، آبرفتگی يك مرتبه به طرف جنوب شرقی می‌پیچد و کاروان از میان درهم و برهم تپه‌هایی زشت ، که با شکافهای عمیقی از هم جدا شده‌اند ، می‌گذرد . بعد جهت راه دوباره جنوبی می‌شود ، چون ما به يك آبرفتگی ، که به سمت جنوب می‌رود ، می‌پیچیم .

این مانورها خیلی زود به نظرم مشکوک رسید . گفتم سید را که صاحب شتر های اجاره‌یی ما بود صدا بکنند و از او پرسیدم که جریان از چه قرار است . او ، مثل این که راه گم شده‌یی را می‌جوید ، شروع کرد در میان تپه‌ها به این طرف و آن طرف دویدن و وقتی که دوباره برگشت اطمینان داد ، که همه چیز درست است و راهمان به زودی دوباره قابل تشخیص خواهد شد . با چنین اطمینانی نمی‌شد کوچکترین

شکی بروز داد و ما به دنبال این مرد، که به طرف جنوب می‌رفت، راه افتادیم. حرکت بی‌نهایت کند است و زمین خیلی ناجور و پاره پاره و هموار و از تپه‌ها و آبرفتگی‌ها و برآمدگی‌های زیادی تشکیل یافته است. حدود ظهر، وقتی که باد باز هم شدیدتر شد، هوا در راه‌های تنگ آن چنان خفه شد، که شترهای سنگین در حال راه رفتن تلوتلو می‌خوردند. در سمت راست در میان کوه‌های درهم و برهم و آشفته يك خط الرأس مادر پیدا می‌شود، به طوری که برداشتن نقشه این خط الرأس غیر ممکن است. از دو طرف دره بزرگی، که ما بعداً در امتدادش حرکت می‌کنیم، شکل این خط الرأس خیلی واضح و قابل تشخیص است: تعداد بیشمار برآمدگی‌های کوچک و پست، که در امتداد راه ما قرار گرفته‌اند. جهت این برآمدگی‌های سنگی، که از ماسه سنگ‌های سرخ رنگی تشکیل شده‌اند، بامیل ۲۰ درجه به طرف غرب است. این برآمدگی‌ها ارتفاع کاملاً ناچیزی دارند، که هیچ وقت از چهار متر بلندتر نیست. بعضی از این برآمدگی‌ها به زحمت يك پا بلندی دارند، که از سطح تیره رنگ زمین مثل نوارهای سیاهی بیرون زده‌اند و چون ما به طرف جنوب می‌رویم، از میان فضایی که بین آنها وجود دارد حرکت می‌کنیم. به عبارت دیگر این منطقه عبارتست از يك ردیف برآمدگی‌هایی که شیبشان در سمت شرقی تند و خشن و در سمت غربی ملایم است. عرض دره‌هایی که ما از آنها می‌گذریم در حدود ده متر است و گاهی باز هم کمتر. در بعضی جاها این برآمدگی‌ها باشیاری‌هایی از کوهستان جدا شده‌اند. در میان این شیاری‌ها گیاهان پژمرده و خشکی، که در این منطقه پیدا می‌شوند، می‌رویند.

لکه ابرهای کوچک سفید و سبکی باشتاب از آسمان آبی می‌گذشتند. در طول ساعات بعد از ظهر این ابرها کمی متراکم‌تر شدند و ما وقتی که ابر خوبی بین ما و خورشید قرار می‌گرفت برای مدت کوتاهی از کم شدن گرما خوشحال می‌شدیم.

صبح امروز به طرف دروازه دره‌یی در کوه قاسمی حرکت کرده بودیم. درست در مدخل دره سید پیچیده بود و ما را به طرف جنوب، در دره‌یی که جهت جنوبی تری داشت، هدایت کرده بود. اوهمواره پیشاپیش حرکت می‌کرد و قطار را از دره‌یی سنگلاخ و برآمدگی‌های تیز لب می‌برد. او ساعت يك و نیم باشتاب برگشت و به آرامی به من گفت، که عبور از دره جنوبی غیر ممکن است؛ در نقطه‌یی که ما

به طرف جنوب شرقی پیچیده‌ایم می‌بایست در جهت جنوب غربی به راهمان ادامه بدهیم ؛ او چون از این راه دوبار عبور کرده است ، جهت راه خوب به یادش می‌آید ! مزد او شلاق مفصلی بود ، اما چون این کار تغییری در وضع نمی‌داد ، دستور دادم بگذارند شترها استراحت بکنند و عباسقلی بیگک برای بررسی دره جنوبی به راه افتاد .

قزاق پس از نیم ساعت برگشت و گزارش داد که این دره ، دره‌یی است پر از پستی و بلندی و سنگهای ایستاده و غیر قابل عبور . آری از راهی که آمده بودیم بایستی بر گردیم ! دوباره باید از همه پستی و بلندیهای سختی ، که خوب می‌شناختیمشان ، بر گردیم . اما برای این که راه بهتر به یادمان بماند ، رو به پشت بودیم . آدم جداً این احساس را داشت که در سرزمینی ناآشنا قرار دارد : جایی که حتی راهنما تکلیفش را نمی‌دانست . بالاخره دوباره به مدخل دره رسیدیم . دره‌یی که نمی‌بایست بسترش را ترك بکنیم . حالا راه آهسته به طرف خط الرأس پست بالا می‌رفت . درکنار این برآمدگیها اتراق شماره ۴۶ را در ارتفاع ۱۱۴۷ متری از سطح دریا برپا کردیم .

ما قبلاً "رد پای شکارچی را دیده بودیم ، اما چرا با او برخورد نکرده بودیم؟ وقتی که او شب دیر وقت دوباره پیش ما آمد ، گفت ، که او برگشته است تا به ما اطلاع بدهد ، که چشمه‌یی که ما درکنارش قصد اتراق داشتیم خشکیده است . اگر سید اشتباه نکرده بود ، شکارچی می‌توانست به موقع ما را مطلع کند . اما حالا او بی‌جهت ما را پریشان کرده بود . برای تنبیه او می‌بایست کرایه شترهایش را برای روز از دست رفته ندهم . البته روز سیزدهم مارس طبعاً روز نحسی است .

مرغهای بیچاره ، که مدت زیادی در سبدها پشت شتر این طرف و آن طرف شده بودند ، زودتر از معمول روی سقف چادرم پریدند و در آن جا خودشان را به صورت يك گلوله جمع کردند . اما آنها تاجایشان را مرتب بکنند ، خیلی کار داشتند ، چون هر کدام از آنها میل داشت پایین تر از دیگران باشد و وقتی که من مشغول نوشتن بودم ، صدای قدقد و قرزدن آنها را روی سرم می‌شنیدم . روز با دعوای بزرگ سگها به پایان رسید . نونک کاملاً عقیده داشت ، که چادر من و اطراف چادر فقط حوزه استحفاظی او است و وقتی که تصادفاً سگ سیاه در این حوزه پیدا شد ،



نونک به روی او پرید . نیمه شب سرو صدای دیگری مرا از خواب بیدار کرد : نعره شتر و داد و فریاد و گفتگو . یکی از شترها با سرعت به کنار چادر من آمد و یکی از بندهای چادر را پاره کرد . خوشبختانه چادر نخوابیده ، اما چراغ و مرغها روی سرم افتادند و من ناگهان از خواب بیدار شدم . شتر نر سیاه بزرگ از دست همسایه اش عصبانی شده و او را دندان گرفته بود . در حالی که دیگران چادر را دوباره مرتب می کردند ، من چراغ را روشن کردم . ساعت ده دقیقه بعد از نیمه شب بود و هنوز هم روز سیزده مارس بود .

سر و صدا هنوز نخوابیده بود ، چون پس از مدتی صدای زنگ شترها بلند شد . همه شترها ، به چشمه قاسمی ، که در سه فرسخی بود ، برده شدند ، چون آنها بایستی آب بخورند . قرار بود صبح روز چهاردهم مارس شترها برگردند تا بتوانیم به موقع حرکت بکنیم .

وقتی که در ساعت معین همیشگی بیدارم کردند ، هنوز شترها برنگشته بودند . ساعتی پس از ساعت دیگر منتظر آنها بودیم ، اما بعد از ظهر صدای زنگها از قسمت پایین دره بلند شد و حیوانهای نحس حسن شکارچی با شترهای زیبای ما برگشتند . اما حالا روز از دست رفته بود و ما باید يك روز دیگر در اتراق شماره ۴۶ بمانیم . شترسواری من عزیز همه و مخصوصاً عزیز من است . او با قدمهای موقر ، سنگین و خود داری مستقیماً به طرف چادر من می آید ، بامهارت با پوزه اش پرده چادر مرا به کنار می زند و سربزرگش را داخل چادر می کند . او نمی خواهد بداند که آیا من راحت هستم یا نه و نمی خواهد بداند که من از دستش رفته ام یا نه ، بلکه فقط به این امید به چادر من می آید که يك تکه نان دریافت بکند و فوراً هم يك تکه نان می گیرد . در طی شتر سواری طولانی ، او يك مصاحب خوب است و وقتی که با سرخوشی کوشش می کند کلاه عباس را بر دارد و یا پای عقب شترهای جلویی خود را دندان می گیرد ، خیلی لذت می برم و سرگرم می شوم . شترم از هربوته بی که می گذرد ، نابودش می کند و وقتی که کاروان در حین حرکت لحظه بی توقف می کند ، سربزرگ و پشمالویش را به طرف من می گرداند و کیف چرمی بی را که همیشه چند تکه نان لواش دارد می بوید و وقتی که ذخیره نان تمام می شود ، کیف را دندان می گیرد و پوزه اش را دور و بر کیف می چرخاند تا باز هم نان بگیرد . او بامیل زیاد شکر و خرما می خورد و اگر

اجازه می‌دادیم تمام ذخیره ما را می‌خورد. بعضی وقتها شترم پیشم می‌آید و سر بزرگ پشمالویش را زیر بغلم فرو می‌کند و می‌خواهد که سرش را بخارانم و پوزه‌اش را نوازش بکنم. او از نشستن برای سوار شدن سوارکارش خوشش نمی‌آید، اما مجبور است که بنشیند و به محض این که بین کوهانه‌هایش قرار می‌گیرم، مثل فنر از جایش می‌پرد و اگر من میل نداشته باشم که از روی سرش بیفتم، باید توازن خودم را حفظ بکنم. عباس در تمام طول راه، از تهران تا این جا، افسار شتر مرا گرفته است و هدایتش می‌کند. عباس تنها کسی است که سوار نیست و ۱۵۰۰ کیلومتر پیاده روی خم به ابروی او نمی‌آورد. او عادت کرده است، که در راه‌های بی‌انتهای کاروانروایران، این طرف و آن طرف برود. عباس يك ترك اصیل آذربایجانی است، که يك کلمه هم فارسی صحبت نمی‌کند. او به کربلا و مشهد رفته است و از این روی حق دارد عنوان کربلایی و مشهدی را، که حق زائران قبر حسین و امام رضا است، داشته باشد. همراهان او برای این که اذیتش نکنند، می‌گفتند وقتی که عباس در حوالی مشهد است خودش را کربلایی عباس و وقتی که در حوالی کربلا است مشهدی عباس می‌نامد. او در کاروان ما عادت کرده بود که مشهدی خوانده شود. عباس می‌گفت، چشمه قاسمی، چشمه ناچیز کوچکی است، که مثل نوار کوچکی از زمین بیرون می‌آید، از این روی ساعتها طول کشیده است تا شترها آب خورده‌اند و در عین حال سیراب نشده‌اند. او دومشک هم برای خودمان پر کرده است، اما این آب شور و تلخ است. با این همه چون ما به آب دیگری دسترسی نداشتیم، مجبور بودیم که با این آب بسازیم.

با فکر تابستانی که نزدیک می‌شد و گرمایش و حشراتش که در مناطق پست جنوبی در انتظار من بودند و با فکر فاصله زیادی که تانوشکی داشتم، تصمیم گرفتم از رفتن به بهاباد، که رفت و برگشتش احتیاج به یازده روز راه پیمایی داشت، صرف نظر بکنم. این راه شترها را هم خیلی خسته می‌کرد. پشم آنها کم شروع به ریختن کرده بود، اما آنها هنوز، مثل آن وقتی که در تهران بودند، پشمالو بودند. حالا زحمتشان خیلی زیاد شده بود و به این ترتیب شاید گرمای حدود بیابان لوت را اصلاً تحمل نکنند.

ناگزیر به بررسی چشم‌انداز از گذار کوچک، که از اتراق شماره ۴۶ در حدود

ده متر بلندتر بود ، قناعت کردم . کوه قاسمی نام اصلی کوهستانی است که درست شمال قرار دارد .

اسم این کوه از اسم چشمه قاسمی گرفته شده است ، که البته این چشمه هم اسمش را از کسی به اسم قاسم دارد . درست شمال بلندیهایی که جبهه شرقیشان شیب تندی دارد و درست غربی شیبشان بسیار ملایم است به چشم می خورد . خط منظم این بلندیها گهگاه به خاطر تپه هایی ، که از موادی نرم تشکیل یافته اند ، بریده می شود . در جنوب غربی ، کوهستانی دیده می شود که از شمال شمال غربی به جنوب جنوب شرقی کشیده است و به کوه نخیا [؟] موسوم است . در جنوب جنوب شرقی بلندترین قسمت کوهستانی دیگر دیده می شود ، که ظاهراً با دو کوهستان دیگر موازی است . راه نایبند بین این کوهستان و کوه قاسمی قرار دارد .

چشم انداز عجیبی از هر طرف مرا در محاصره خود دارد . در کوههای شمالی آسیای صغیر یا در جنوب طرابوزان و بیشتر از همه در قفقاز ، این طور به نظر می آید که پوسته زمین با استخوان بندی محکمی از شکلهای نیرومند نظم کوهستانی مشخص و شبکه یی از رودهای مشخص و مرتب و پوششی از نباتات اغلب انبوه و شاداب قرار گرفته است ؛ اما در این جا از قله کوه قاسمی فقط آواری برجای مانده است . به علاوه بقایای کوههای قدیمی و چینهای تخریب شده و بر اثر فرسایش آب و هوا نابود شده پوسته زمین و انباشته کوهستانهای بسیار کهن درهم شکافته و شکسته و نرم شده است و قطعات خشك و سوخته و بی حاصل و خسته کننده و نشانه های يك فلات بسیار کهن و درهم ریخته و نامشخص به چشم می خورد .

رستنی به ندرت دیده می شود . بوته های قهوه یی و تیره درست رنگ زمین را دارند . گزهای مبارز در دره ها ، درجایی که پس از بارانی ، که به ندرت پیش می آید ، آبی جمع می شود ، می رویند . رنگهای تیره و سبز روشن و سرخ کشیف بیشتر از هر رنگ دیگر به چشم می خورد و گرد و خاک روی همه چیز پرده ماتی کشیده است . پرده ای که رنگها را ضعیف تر نشان می دهد و به طرز نامحسوسی مرز بین دورنگ را از بین می برد . همه جا مثل يك گور ساکت است . کلاغی که دیروز خودش را نشان داده بود ، مجدداً گم شده است . شاید گذران این کلاغ از مارمولکهایی است که این جاو آن جا ، در میان سنگها ، این طرف و آن طرف می پلکند . در این منطقه بی آب و علف از گور-

خر و غزال خبری نیست . در عین حال سکوتی که در این منطقه بی آب و علف و وحشتناک حکمفرما است ، اثر عمیقی روی انسان می گذارد و من بامیل ساعتی را روی قلّه کوه قاسمی گذراندم .

از وصفی که درباره راه بهاباد شنیده بودم ، می شد به این نتیجه رسید ، که این راه از کویری باکوههای کوچک و از هم پاشیده می گذرد . حتی از اسمها می توان به وجود بزرگترین ناآبادانی پی برد . در عین حال در این راه سه چشمه وجود دارد ، که آبشان در تابستان شور است و چشمه سومی چاه سرد نامیده می شود . از این روی من ، بی آن که متأسف باشم ، از این راه صرف نظر کردم و تصمیم گرفتم به طرف نایبند ، مرحله بزرگ بعدی راه ، بروم .

## کویر اسکندر و تخت نادر

در نظم حرکت باید بعد از این تغییر داده شود . باید زودتر حرکت بکنیم تا احتیاج نباشد ، که با گرمای بعد از ظهر ، خودمان را آزار بدهیم . از این روی وقتی که ساعت ۴ صبح روز پانزدهم مارس بیدارم کردند ، هوا به نظرم حسابی سرد آمد : ساعت ۵ صبح حرارت هوا ۲/۵ درجه بود . آتش منقل و آب گرم برای شستشویلی واجب بود و لازم بود ، که بیشتر از مواقع دیگر لباس پوشید .

راهنمای ما میخواست مسافت زیادی را برگردد . می کوشیدم کوه قاسمی را درست چپ بگذارم و این بار خودم راهنمایی را به عهده گرفتم و از روی تپه ها به طرف پایین سرازیر شدیم . زمین نرم و راحت ولی نامطمئن بود . چشم انداز به طور وحشت انگیزی یکنواخت است . در شکاری ، که به طور نامحسوسی سرازیر است و راه بسیار خوبی را تشکیل می دهد ، ساعتها به طرف پایین در حرکتیم و بعد ساعتها از منطقه ی عبور می کنیم که بوته نسبتاً زیادی دارد . پس از شش ساعت حرکت مداوم ، یک ربع ساعت توقف می کنیم تا آب و صبحانه بخوریم . پیاله ها آورده می شوند و روغن و نان تقسیم می شود و شتر من به دنبال می آید تا لقمه نانی گدایی بکند . ما باید چهار فرسخ دیگر برویم تا به نقطه یی برسیم که آب دارد . ما به طرف شرق شمال شرقی می رویم . در آن طرف یک کوه کوچک ، که در این سمت دیده می- شود ، یک سنگاب وجود دارد . شب معلوم شد که در آن طرف کوه واقعاً احتیاج به آب داشتیم .

تغییر مخصوصی در منطقه ظاهر می شود . سطح همواری ، که ما تاکنون از

آن گذشته‌ایم ، به کوههای کوچکی که لبه‌های تیزی دارند منتهی می‌شود . در پای این کوهها يك قطعه کویر وجود دارد .

کوره راه درست چپ می‌ماند و بعد وارد نواری می‌شویم ، که پراست از گزهای بسیار متراکم و سبز و سرشار از طراوت بهاری . بادیدن این گزها شترها حسابی دیوانه می‌شوند و کنترلشان به زحمت ممکن می‌شود . در این جا دو چشمه از زمین می‌جوشند و جویهای زلال و زیبایی به وجود می‌آورند ، که شترها از دیدنشان به سرعت خود می‌افزایند : نگهداشتن آنها غیرممکن می‌شود . آنها می‌خواهند به اراده خودشان باشند و خودشان خودشان را قانع بکنند که آب این چشمه‌ها به شدت شور است . برای این که انبوه گزها سر راه را نگیرند ، مسافتی در امتداد جویها حرکت می‌کنیم . آدم در این جا از میان يك بولوار واقعی عبور می‌کند و مثل این است که آدم درسوئد از میان تمشک وارد ج می‌گذرد . از این جابوی سوزنبرگها و بهار می‌آید ، اما پشه‌ها ، که در اطراف گوشه‌هایمان می‌چرخند ، حسابی مزاحم می‌شوند . آدم از اینکه در این سرزمین خشک و برهوت ناگهان آب و گیاه می‌بیند در شگفت می‌ماند ، اما خوشحالی برخورد با چنین منظره‌ی چندانی نمی‌پایید . در این جا حتی واحه‌ای وجود ندارد . این جا تشنه‌ها را دست می‌اندازد . بیرون از این محوطه کویر قرار دارد ، که در شمال دور به يك خط‌الرأس پست و مه‌آلود منتهی می‌شود . کم‌کم از تعداد گیاهان کاسته می‌شود و بعد از نواری بیشه مانند ، در سطح کویر نمک قرار می‌گیریم ، که به سفیدی سفیدترین برفها است و شترها در روی این سطح سفیدم‌شخص‌تر به چشم می‌خورند ( شکل ۱۹۵ - ۱۹۳ ) . ما در ارتفاع ۹۲۵ متری از سطح دریا قرار داریم .

بعد از پایان نوار کویری ، از میان کوههای کوچک پست و از هم پاشیده ، به طرف بالامی‌رویم و پس از سه ساعت راه پیمایی به من اطلاع می‌دهند ، که تاسنگاب ، اتراق امشب ، فاصله زیادی نداریم و این سنگاب در پشت تپه‌ی کوچک ، که در جهتش حرکت کردیم ، قرار دارد .

هوا رو به تاریکی می‌گذارد و ما هنوز به سمت شرق در حرکتیم . هوا تاریک می‌شود و افرادم برای توقف اصلاً قیافه نمی‌گیرند . حسن شکارچی و حسین علی‌بگ در جلو قطار باشتاب پیش می‌روند . آنها حتماً می‌خواهند آب موعود را پیدا بکنند .

عبور از زمین خاکی هموار و ورود به منطقه شنهای روان و تپه‌های شنی فقط از راه رفتن و قدمهای آهسته شترها معلوم می‌شود و صدای تاقها را می‌شنویم ، که بار شترها را می‌خرانند. جزاین در تاریکی ظلمانی شب حتی قدرت تشخیص دستهایمان را نداشتیم . باد خراسان امروز ابرهای متراکمی را همراه آورده بود . پس از سیزده ساعت راه پیمایی خسته‌کننده بالاخره ساعت ۷ بعداز ظهر در کنار دو تاق بدون آب اتراق کردیم ، چون آن دونفری که پیشاپیش به دنبال آب می‌گشتند شانس نیاورده بودند . منطقه اتراق شماره ۴۷ داغ ماشی [؟] نامیده می‌شود و در ارتفاع ۹۷۵ متری از سطح دریا قرار دارد . شام تأثیری موقت گذاشت و بعد در اتراق زودتر از همیشه سکوت برقرار شد .

صبح ، وقتی که با طلوع خورشید از چادرم بیرون آمدم ، از دیدن منطقه‌یی که ماشب هنگام و در ظلمت در آن اتراق کرده بودیم غافلگیر شدم . آدم نمی‌داند که در کجا است ، چون در وسط درهم و برهمی از تپه‌های شنی پست قرار دارد . کوه نایبند باشکوه‌تر از همیشه به چشم می‌خورد ، و جلو این آبادی که مقصد من است ، کوه کوچکی به نام چکاب قرار دارد .

جالب‌ترین کشفها را در این منطقه ، یکی از شترها به عمل آورد ، که گردش کنان از روی تپه‌یی شنی آمد و دیدیم ، که پوزه‌اش تراست . به دنبال رد پای او چاله آبی پیدا کردیم ، که به فاصله چند دقیقه در جنوب شرقی قرار داشت و آن قدر بزرگ بود ، که تمام مردم ایران می‌توانستند از آب آن سیراب شوند . این چاله ۲۰۰ متر درازا و ۲۰ متر پهنا داشت و به نظر می‌آمد که متوسط عمقش به یک متر برسد . آب تیره رنگ این چاله کاملاً شیرین بود .

این آب از بستری خشک ، از غرب ، به این گودال سرازیر شده بود . اطراف این گودال در محاصره تپه‌های شنی و تاق قرار داشت . این تپه‌ها و تاقها به شکلی زیبا در سطح آرام آب منعکس می‌شوند . در ساحل این گودال آغل گوسفندی قرار داشت ، که سقفش را با شاخه‌های تاق پوشانده بودند . در حالی که شترها با قورتهای بلندی آب را بالا می‌کشیدند ، همه مشکها پر شدند (شکل ۱۹۷) و مثل خوکهایی که تازه ذبح شده باشند براق و چساق و چله شدند . مگسها ، عنکبوتها ، شاه‌پرکها ، مورچه‌ها ، سوسکها و عقربها شروع به حرکت کردند : ردپای عقرب روی شنهادیده

می‌شود. ترك این محل مطبوع با آب شیرین استخرش غم‌انگیز بود. آبی که فقط شانسی ما را به طرف آن راهنمایی کرده بود و در غیر این صورت، بدون این که کوچکترین اطلاعی از وجودش داشته باشیم، در نزدیکیش مجبور بودیم با آب شوری که همراه آورده بودیم بسازیم.

وقتی که روز شانزدهم مارس راه خود را به سمت شرق شمال شرقی ادامه دادیم تا يك روز دیگر به صدای زنگها، در راههای کویری بی‌پایان شرق ایران، گوش فرا دهیم، خسته از راه طولانی روز گذشته، تمام روز را سوار ماندم. کمی بعد به يك گودال دیگر می‌رسیم، که خیلی بزرگتر اما در عوض کم عمق‌تر از گودال قبلی بود. چون در سطح آب گهگاه گیاهانی، که سخت ریشه دوامده‌اند، سرکشیده‌اند. در این جا ردیفی از تپه‌های شنی شروع می‌شود، که به موازات راه ما با شیب زیادی به طرف جنوب جنوب شرقی کشیده شده‌اند. این تپه‌ها ۲۰ تا ۲۵ متر ارتفاع دارند و کاملاً بی‌گیاه‌اند.

راه برای مدتی به این منوال ادامه دارد تا دره‌یی که در آن قرار داریم پهن‌تر می‌شود و در جنوب شرقی به صورت يك منطقه بزرگ شنی در می‌آید، که به ریگت اسکندری معروف است. تپه‌های ریگت اسکندری آن قدر بلندند که ما حتی الامکان سعی می‌کنیم، که آنها را دور بزنیم. ارتفاع زمین در این جا از سطح دریا ۸۸۶ متر بود. نوار دیگری در شمال شرقی وجود دارد، که به دوراه سه ریگت معروف است. به این ترتیب ما در محاصره‌شن قرار داریم و رو به رویمان، در شرق، کوهستان مجردی قرار دارد، که به تخت نادری معروف است (شکل ۱۹۶).

با این وصف دو اسم اسکندر کبیر و نادرشاه در این جا، با این که میان این دو فاتح جهانی ۲۰۰۰ سال فاصله است، خویشاوند می‌شوند. حالا در راهی بی‌رد پا پیش می‌رویم. هیچ اثری از ردپا و انسان به چشم نمی‌خورد و هیچ نشانه‌ای از يك راه در این زمین خاکی کویری دیده نمی‌شود. حسن، الله بختکی از جلو می‌رود و به نظر می‌آید، که او به ترتیبی ما را به مقصد خواهد رساند. هوا صاف است و همه رنگها و خطوط کاملاً مشخص‌اند و کوه شتری و کوه جمال هردو رنگ پریده‌اند، اما به وضوح قابل تشخیص هستند. آرزو می‌کنم که این کوهها را در افق گم نکنم. از نواری از تپه‌های شنی می‌گذریم، که به سختی از آنها بالا می‌رویم و همه



تپه‌ها در طرف جنوب جنوب شرقی شیب تندی دارند. با حرکت مارپیچی از میان تپه‌ها و از روی پیشرفتگیهای آنها می‌گذریم. شترها به زحمت از شیبها بالامی‌روند و از سوی دیگر به طرف پایین می‌لغزند. بعداً قطار دوباره در منطقه‌یی سخت قرار می‌گیرد، که البته در این منطقه هم حرکت به سختی صورت می‌گیرد، چون شیارهای زیادی از کوه چکاب به طرف شمال وجود دارد. این شیارهای کوچک، که به صورت پله قرار گرفته‌اند، به بستری بزرگ تبدیل می‌شوند، که از میان تخت نادری می‌گذرد. در یکی از شیارهای بعدی، در اتراق شماره ۴۸ منزل کردیم. در این جا ارتفاع زمین از سطح دریا ۹۰۷ متر بود. از میان شکافهای تخت نادری، کویر دیده می‌شود، که مقصد همه آبرفتگیهای این حوالی است، و کوه مرغو و کوه جمال و کوه شتری، که در حقیقت هر سه قسمتهایی از یک سلسله هستند، به چشم می‌خورند. در جنوب غربی خط الرأس پست کوهستان چکاب به رنگ سیاه در زیر خورشید ایستاده است. در شمال شرقی، کوه زرد قد کشیده است.

راه روز بعد در دامنه کوهستان چکاب و شیارهای بی‌شمار و پرسنگلاخ کوه چکاب است: منطقه‌یی بی‌نهایت خسته‌کننده و دشوار. این شیارها که ما در آنها بالا و پایین می‌رویم، گاهی ده متر گودی و ۱۰۰ متر پهنا دارند و گاهی عاری از اهمیت اند. این شیارها بر روی نقشه به صورت شاخه‌های یک درخت در می‌آیند. بالاخره به یک نشان‌سنگی برخوردیم، که به دست‌انسان ساخته شده بود و از این به بعد ردیفی از این هرمهای سنگی به چشم می‌خورد، که در عین حال راهی را نشان نمی‌دهند. این هرمها ظاهراً به وسیله ساربانها ساخته شده‌اند، که در هوای بدو گرفته نمی‌توانند بدون این نشانها چراگاههایشان را بیابند. هواسنگین و گرفته‌است و وقتی که آدم پیاده می‌رود، هوا خیلی گرم است. سگها باشتاب از سایه کوچکی به طرف سایه‌یی دیگر می‌شتابند و در دیوارهای شیب آبرفتگیها به کندن شنی که هنوز برودت شب را حفظ کرده است می‌پردازند.

برای این که شترم استراحت بکند، پیاده می‌روم و وقتی که بالاخره از پیاده روی خسته می‌شوم در شکاری منتظر دیگران، که نیم ساعت از آنها جلوتر هستم، می‌ایستم. کاروان باید از شیارهای گود با احتیاط بگذرد و در نتیجه وقت زیادی را از دست می‌دهد. میرزا از این گردش طولانی قیافه‌اش را درهم کشیده بود و دیگران

مسخره‌اش می‌کردند - چون وقتی که من پیاده می‌روم دیگران حق‌سواری ندارند .  
 بعد از پیاده‌روی ، نشستن روی شتر لذتبخش است و این لذت وقتی بیشتر می  
 شود ، که نسیمی از جنوب شرقی بوزد . پس از مدتی ، باد تبدیل به يك نیمه توفان  
 شد . پالتوها و سایر چیزهای سبك ، که همین‌طور روی بارها قرار داشتند ، به پایین  
 پرت شدند و ناگزیر روی بارها بسته شدند . به یاری باد شدید ، با این که حداکثر حرارتی  
 که تاکنون داشتیم ۲۳/۶ درجه بود ، گرما قابل تحمل بود .

تخت نادری ، که آن را در پشت سرمان گذاشته‌ایم ، دوباره به صورت کوچکتری  
 پیدا می‌شود و شباهت به کوه کوچک و شناوری دارد . جلو مایک ردیف تپه قرار  
 دارد ، که ما بالاخره راه بزرگ نایبند را در میان آنها پیدا می‌کنیم . از تارك کوه  
 نایبند رگه‌های برف به طرف پایین سرازیر است ، اما دره‌ای ناصاف همه‌چیز خفه و  
 ضعیف به نظر می‌آید . اتراق شماره ۴۹ امروز در ارتفاع ۱۱۶۷ متری در منطقه‌ی  
 برهوت انتخاب شد . در این جا شترها می‌توانستند در میان بوته‌های پراکنده آزادانه  
 این طرف و آن طرف بچرخند . توفان به چادرها فشار می‌آورد و خاک و شن زیادی  
 را به چادر می‌کوبید . شب دو رهگذر از عرب آباد از جلو اتراق ما گذشتند . اینها  
 اولین مسافرانی بودند ، که از فهنونج به این طرف دیده بودیم . ما منطقه‌ی چنین  
 برهوت ، مثل کویر بهاباد ، ندیده بودیم . حتی درحاشیه کویر نمک ، اغلب باچوپان  
 هایی برخورد کرده بودیم و در میان کویر بزرگ هم راه‌کاروانرو وجود دارد ، اما در  
 کویر بهاباد از هیچ جنبنده‌ای خبری نیست .

چون خیلی خسته و خواب‌آلود بودم ، خیلی زود به رختخواب رفتم ، اما تا  
 مدتی بیدار بودم و به صدای باران گوش می‌دادم ، که بلافاصله بعد از ساعت ۹ شروع  
 شد و به صورت متراکمی روی چادر می‌کوبید . دوش خوبی که تا صبح دوام داشت  
 و وجودش را مدیون کوه نزدیک نایبند بود ، زمین را در خودش غرق کرد و به گیاهان  
 نك وتوك و پژمرده این منطقه نیروی زندگی بخشید ، آب انبارها را ، که برای حرکت  
 بدون مزاحمت کاروانها اهمیت دارند ، پرکرد و هوای روز بعد را صاف و خنک .  
 نونک بیرون چادر دراز کشیده بود ، اما همین که خیلی خیس شد با خجالت و باناله  
 گرفته‌ی به داخل چادرم ، که در واقع حق ورود به آن را نداشت ، خزید . ساعت هفت  
 صبح هنوز باران به سقف چادر خیس می‌کوبید و صدای کرکننده رعد در کوه نایبند

می‌پیچید. قسمتی از يك قوس قزح بارنگهای مشخصی در زیر ابرهای آبی بنفش در سمت غربی کوهستان به چشم می‌خورد و پس از هوای شرجی شب، هوای صبح با ۱۳/۲ درجه حرارت بسیار مطبوع بود.

ما از میان کوههای ازهم پاشیده و از شیارهایی که بستری پرسنگلاخ دارند به طرف جنوب درحرکتیم. شترها از آب تازه چشمه گزوز [؟] می‌خورند. آبی که در تمام طول راه در دسترس است - چون پس از باران در همه جا گودالهای آب به وجود آمده است.

از بخت خوب بایک شکارچی برخوردار کردیم، که تمام منطقه را خوب می‌شناخت و می‌توانست به همه سؤالیهای من جواب حسابی و به درخور بدهد. راه از سنگلاخ و از روی برآمدگیهای کوچک و شاخه‌های کوه نایبند می‌گذرد. با هر برآمدگی جدید یا با هر پیچی که طی می‌کنیم، کنجکاویمان بیشتر می‌شود. از خود می‌پرسم نایبند - محلی که از زیباییمهایش حتی ایرانیها این قدر صحبت می‌کنند چگونه خواهد بود.

مدتی در محاصره کوههای برهنه قرار می‌گیریم. برآمدگی کوچکی که در سمت چپ داریم آن قدر پست است، که نگاهمان بلامانع از روی خط الرأسش به دور دست بی‌پایان مه آلود کار می‌کند. تا جایی که رنگها و نیمرخ کوهها و برآمدگیهای بیابان لوت به چشم می‌خورد. ما با سرعتی بی‌نهایت آهسته از پستی و بلندیهای سخت و از شیارهایی که با عمقی زیاد زمین را شکافته‌اند و از بسترهای کم عمق سیلابی، که همه آنها راهی شرق هستند پیش می‌رویم. ارتفاع کوههای سمت چپمان کم می‌شود و چشم‌انداز بیابان بزرگ و وسیع، رفته رفته بزرگتر می‌شود. در سمت راست، کوهستان نایبند آزاد و باشکوه سرکشیده است. در این طرف، دهکده‌های کوچک زیادی در میان دره‌ها پنهان‌اند. از کنار دونه‌خلستان کوچک می‌گذریم که بلافاصله از راه قرار دارند و در این منطقه مخروب زرد و سرخ و سیاه اثر بی‌نهایت زیبایی در بیننده می‌گذارند.

در کوههای سمت چپ هیچ دهکده‌ای وجود ندارد. شکارچی می‌گفت، این کوهها لوت‌اند و منظورش این بود، که این کوهها هم مثل لوت خشک و بی‌برند. او همچنین گفت، که لوت گورخر ندارد، اما فاصله سه روز راه به طرف کویر بهاباد محل

اجتماع گورخرهاست . این بارهم برای یکی از حیوانهای اسرارآمیز ، که مثل اشباح در بیابان بی سامان این طرف و آن طرف می شتابند، ده تومن نرخ تعیین می کنم .

بالاخره از بدترین پستی و بلندیهای درهم و برهم خارج می شویم و از میان شیار بسیار بزرگی به طرف جنوب شرقی سرازیر می شویم . بیابان بزرگ و بی انتهای لوت با تمام غنایی که در یکنواختیش وجود دارد ، در جلو چشمهایم قرار گرفته است و در سمت جنوب در فاصله تقریباً پانزده فرسخی ، خطالرأس کوه مرغو به زحمت دیده می شود : جایی که آب تمام بسترهایی که الان خشک اند به آن سو روان می شود . برای مدت زیادی در دره اصلی سرازیر می شویم و بعد به سمت راست می پیچیم . سنگهایی که نمونه هایشان را برداشتم ، ماسه سنگهای متبلور تیره رنگ و سنگهای مطبق تیره رنگ و سنگهای آهکی سفید تیره<sup>۱</sup> بودند . بلندترین نقطه راه امروز ۱۱۸۹ متر و پست ترین نقطه راه قسمت پایین دلتای دره های نایبند ۱۰۱۴ متر از سطح دریا ارتفاع داشت . جهت حرکت از دره باریکی به سمت غرب است . در این جا هم چیز برهنه و ناآبادان است . آیا این کوههای درهم و برهم و درهم شکسته راپایانی نخواهد بود ؟ چرا ؟ صبر کن ! آن جا در زمین زرد سرخ رنگ ، رنگ سبزی به چشم می نشیند ؛ آن جا نخلها تکان می خورند ؛ آن جا درپای نخلها مزارع پر آب و تازه جوی گسترده است ! مانند یک می شویم . تصویر روشن تر می شود ، اما در عین حال بی شباهت به یک سراب و خیال در کویر نیست . در کنار نایبند خاطره واحه طبس رنگ می بازد . در نایبند دست بشر با کمک طبیعت در وسط این سرزمین خشک سامان ناپذیر ، که خدا هم فراموشش کرده است ، بهشتی به وجود آورده است (شکل ۱۹۸) . پیش از این که در دره ای بزرگ ، در حیات کاروانسرای ، چادرهای اتراق شماره ۵۰ را بر پا بکنیم ، باید هنوز از چند دره دیگر بگذریم . ارتفاع ما از سطح دریا ۱۰۷۵ متر است . این ترکیب غریب از نخلهای سبز و مزارع پله مانند و خانه هایی که شبیه به لانه پرستوها بر بلندی تپه های کوچکی قرار دارند و برآمدگیهای زمین و این دلتای دره ها و شیارها ، که به صورت یک کلاف بزرگ درآمده اند ، به سختی قابل تشریح اند . به محض این که اتراق برپا می شود ، از میان دره پر پیچ و خمی که در میان

برآمدگیهای شنی قرارداد به گردش می‌روم. حفره‌های طبیعی موجود در دیواره‌های سنگی این دره به جای آغل حیوانات مورد استفاده قرار می‌گیرند. به زودی به پای يك برآمدگی بلند پرشیب می‌رسیم. به بلندی این برآمدگی، قلعه نایبند در میان خانه‌ها و دیوارها سرکشیده است. خانه‌ها مثل لانه پرنده‌گان از شیبهای تند آویزان‌اند (شکل ۱۹۹) و باهماهنگی با صخره در ارتباط هستند. تمام نظم موجود، آدم را به یاد تبت و لاداخ<sup>۱</sup> می‌اندازد. در تبت و لاداخ معابد و قلعه‌ها معمولاً بر روی بلندیها و قلعه‌های کوچک ساخته می‌شوند. سی سال پیش هنوز دزدهای بلوچی گاه‌گاه به سراغ نایبند می‌آمدند. این دزدها در دسته‌های دویست نفری با جمازه‌های تیز پا سر می‌رسیدند. آنها از راههای ناهموار مثل باد در بیابان لوت حرکت می‌کردند و مثل توفان بر سر دهکده‌بی‌خبر می‌ریختند. زمستان و شب برای يك چنین حمله‌یی از شرایط اصلی بود.

يك کوره راه پرپیچ و خم از بلندیها بالا می‌رود. در گوشه و کنار این بلندیها طولیله‌های در باز الاغ به چشم می‌خورد، که سقفشان فقط برای رفع احتیاج با برگ نخل پوشانده شده است. سقف هموار خانه‌ها، که عاری از هرگونه نرده است، شبها برای دست و پا بسیار خطرناک است. چشم انداز در هرسوی پرنقش و نگار بود. مثلاً در يك طرف، دیوارهای عمودی دو خانه قرار دارد و در طرف دیگر پرتگاهی که در آن نخل کاشته‌اند و در دوردست، در جنوب شرقی، بیابان بی‌انتهای لوت. در مغرب، کوه باشکوه نایبند قرار دارد. کوهی که ما آن را از همه اتراقهایمان دیده‌ایم. خط الرأس این کوه در سمت جنوب خالی از برف است و برف فقط در شیبهایی که در سایه قرار گرفته‌اند از گرمایی که به بالا می‌رود در امان مانده است. در شمال، در جهتی که ما از آن آمده‌ایم، درهم و برهمی از تپه‌ها و برآمدگیها به چشم می‌خورد.

شیب صخره از هر طرف برابر است. در سمت شرقی آنجا که دره‌یی بلند و تیره از کوه جدا می‌شود، می‌توان از ده بالا رفت. دهکده‌یی که ترکیب درهم و برهمی است از کوجهای تنگ و کوره راههای سنگی، که در میان خانه‌های قوطی کبریتی و حیاطهای

۱. تبت کوچک: منطقه‌یی کوهستانی میان هیمالیا و قاراقوروم، در کشمیر هندوستان.

دیواردار قرار دارند . چون درنایبند از شتر و اسب خبری نیست ، فقط صدای الاغ به گوش می‌رسد . زمین به شدت ناهموار است فقط در وسط ده‌یک میدان تقریباً هموار با یک چشمه کوچک دیده می‌شود . چشمه‌ای دیگر درپایین سمت شمالی صخره در محاصره نخلهای زیبایی قرار دارد . در خود دهکده ، چشم بیموده دنبال حتی یک برگ سبز می‌گردد . تمام سبزیها درپایین صخره و اطراف آن جمع شده است . در این‌جا جویهای کوچکی به نخلها و مزارع آب می‌رسانند (شکل ۲۰۰) .

از برجی که در بالاترین نقطه صخره ، در سمت شرقی ، قرار دارد ، چشم انداز بسیار زیبایی پیدا است (شکل ۲۰۱) . در بالای این برج آدم احساس می‌کند ، که در بالای یک برج چراغ دریایی و در میان دریا قرار دارد . از دو طرف دره‌های گودی در میان برآمدگیهای خشک و تیره و غریب به چشم می‌خورد . امتداد این دره‌ها ، که به زمین مسطح منتهی می‌شوند ، دره‌ای پرگرد و غبار شناور است و در میان‌هوای مه‌آلود در دورها خطوط کوچک و تیره رنگی شناوراند ، که جزایر این دریا هستند . نایبند ۲۵۰ تا ۳۰۰ خانه دارد ، که در هر کدام بین چهار تا پنج نفر زندگی می‌کنند . تعداد نخلها در حدود ۵۰۰۰ تا ۵۰۰۰ است . در این جا گندم و جو و همچنین خربزه و هندوانه کاشته می‌شود . مثل طبس ، نایبند هم تنها است و فقط از طریق راههای کاروانرو کاملاً بی‌اهمیت بادنمای خارج در ارتباط است . روستاییها برای رسیدن به روستاهای همسایه باید راههایی طولانی را پشت سر بگذارند . حتی یک دیدار سرپایی از نایبند آدم را به مسافرت در تمام ایران تحریک می‌کند . نایبند بر طبس ، که عاری از برجستگی است ، برتری دارد ، اگرچه تعداد نخلهای طبس خیلی بیشتر از نخلهای نایبند است . نخلهای نایبند جلوه‌ای بسیار زیباتر دارند ، چون در جلو و پشت آنها صخره‌های برهنه و خشنی قد کشیده است و تقریباً در همه جا از میان نخلهای لرزان ، خانه‌ها روی صخره‌ها دیده می‌شوند (شکل ۲۰۲ و شکل رنگی) .

یک نقاش می‌تواند سالهای زیادی در این‌جا به سر ببرد و در عین حال برای قلم مویش هر روز موضوع جدیدی پیدا بکند و باتصویرهای بسیار زیبایی به خانه‌اش برگردد . حالا نایبند را در موقعیت خاص بهاریش می‌بینیم . به زودی تابستان سوزان بارنگهای گرم و شرعی‌اش و هوایش ، که مانند بخار روی کتری جوشان می‌لرزد و زندگی خواب‌آلود و آهسته‌اش ، که آدم تمام روز میل ترک کردن خانه را ، اگر

اجباری در کار نباشد، ندارد سرخواهد رسید. بعد به دنبال تابستان، زمستان می‌آید، که هواگاهی به خاطر ابرهای باران‌زا تیره و تاریک است و گاهی صاف و تمیز. بالاخره يك شب کوه نایبند، که از این‌جا به يك مخروط می‌ماند، لباس برفی خیره‌کنندگی دربر می‌کند. پس از این که هوا صاف شد، دهکده آجری رنگ و نخلهای همیشه سبز با حالتی مشخص، از لکه‌های درخشان برف تازه متمایز می‌شوند. نخلهای گرمسیری بر زمین‌هایی از برفهای قطبی. هیچ چیز نمی‌تواند جالب‌تر از چنین تباینی باشد!

در نایبند، آدمها هم زیبا، آرام و بشاش‌اند (شکل ۲۰۴) و در مجموع شکل آنها مثل شکل سایر ایرانیان است. شاید این که آدم از آنها خوشش می‌آید مربوط به خطوط چهره موقر، سالم و اصیلشان باشد. مردها و جوانها در وسط سرشان فرق باز کرده‌اند و موی صاف و سیاه آنها از دو طرف سر به صورت انبوهی روی گوشه‌هایشان آویزان است، که اغلب تاروی شانه‌هایشان می‌رسد. مردمک چشم آنها تیره مایل به سیاه است، ابروهایشان خوش فرم و کم مو است. بینی برشی کشیده و قوی دارد. دهان خوش حالت و زیبا است. چانه قوی است و صورت بیضی شکل است. مردها اغلب هیکلی خوب دارند و سرهایشان افکنده نیست و با قدمهایی سریع راه می‌روند و قدمهایشان را مثل غزالها به نرمی روی زمین می‌گذارند. من مدلی خیلی زیادی برای کشیدن داشتم، اما متأسفانه مجبور بودم از چهره‌های بسیار باشکوهی صرف نظر بکنم. ساعتها مشغول نقاشی بودم - آن قدر که قدرت داشتم (شکل ۲۰۵). دیگران بدون این که مثل مردم بیشتر آبادیهای دیگر سروصدا راه بیندازند، ساکت و پر توجه در اطرافم ایستاده بودند و به من نگاه می‌کردند. من خودم، که پرنده مهاجری بودم و در این مروارید واحه‌ها در حاشیه کویر بزرگ مهمان يك روزه بودم، دلم می‌خواهد پس از سالهای زیادی يك بار دیگر به نایبند بیایم، اما سرنوشتم حتماً دوباره مرا به نخلهای سبز نایبند نخواهد رساند.

فقط در نظر چند نفر از نایبندیها نقاشیهایی من کمی مشکوک بود. در حالی که روی صندوق دوربین عکاسیم در سایه برج قلعه نشسته بودم و چشم انداز زیبای کویر رو به رویم قرار داشت، شروع به نقاشی چهره يك پسر بچه کرده بودم، که پدر بچه، در حالی که با آرنجش اجتماع تماشاچیان را کنار می‌زد و به هر کس که

می‌رسید برایش موعظه می‌کرد، سر رسید . او این موضوع را که کافری يك شيعه را نقاشی بکند بسیار بی‌معنی تلقی می‌کرد و معتقد بود، که چهره هر کس را که نقاشی کرده‌ام دیر یا زود کور خواهد شد و بدتر از همه این که من هر کس را نقاشی می‌کنم، اسم و سنش را هم می‌پرسم . بچه از جایش پرید و خودش را مخفی کرد و من به آرام کردن پدر پرداختم . به او گفتم ، من عکس را در تصرف خودم نگاه خواهم داشت و از اسم هم خیلی خوب می‌توانم صرف نظر بکنم . بگو - نگو با صلح و دوستی تمام شد . بچه دوباره برگشت و دست آخر حتی پدرش هم اجازه داد ، که چهره‌اش را نقاشی بکنم . بدبختی دیگر این بود ، که آنها فکر می‌کردند ، که من جاسوس شاه هستم و کسانی که شکلشان را می‌کشم به سربازی برده خواهند شد .

مثل جاهای دیگر در این جا هم از همه روستاها و چشمه‌ها و چاهها و کوهها پرسیدم و مثل طبس در انتخاب مسیر مردد بودم . من می‌بایستی یا راه معمولی به «نه» را انتخاب کنم ، که از حاشیه شمالی کویر می‌گذرد و یا از راه کم‌آشنایی ، که حالا کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرد و از وسط کویر می‌گذرد ، به راهم ادامه بدهم . راه اول را انتخاب کردم . میل سیاحت در لوت مرا خیلی به وسوسه انداخته بود ، اما از نظر فصلی که در آن بودم برای عبور از کویر خیلی دیر بود و شترها با گرمایی که سرسیده بود نمی‌توانستند بیشتر از دو روز تشنگی بکشند و از این روی عبور دادن شترها از کویر کاری وحشیانه بود . در نایبند ، زمستان فقط سه ماه طول می‌کشید : دسامبر و ژانویه و فوریه . اما در لوت بزرگ حتی در زمستانها هم هوا ملایم است و حالا اواخر مارس بود . وقتی موانعی رفع نشدنی سر راه آدم را می‌گیرد ، به آدم احساسی مالیخولیایی دست می‌دهد . در لوت گرمای تابستان و بی‌آبی مطلق از این نوع موانع‌اند .

وقتی که شب به رختخواب رفتم ، نقشه سفرهای جدیدی را در ایران کهنسال کشیدم . دلم می‌خواست کویر بهاباد و سرزمین گورخرها را ببینم و از دشت لوت بگذرم و منطقه اطراف دریاچه نیریز را ببینم و مناطق کم‌آشنای زیادی را بررسی بکنم . به سالهای زیادی که برای این منظور احتیاج بود ، فکر کردم . فکر کردم ، که آدم هر لحظه پیرتر می‌شود و يك مرتبه احساس می‌کند ، که کاملاً پیر شده است . عمر خیلی کوتاه است و دنیا بی‌نهایت بزرگ .



شب ، شغالها ارکستر قهقهه تمسخر آمیز خود را کواک می کنند و سگها ، که مدتی بود صدای این بچه های بیابان را نشنیده بودند ، عصبانی می شوند و آنها را پراکنده می سازند .

## در سرزمین مرده

سید طبسی ، که شش شتر در اجاره من داشت و دو شتر برای استفاده شخصی خودش همراه آورده بود ، گفت ، که می خواهد تا «نه» هم مرا همراهی کند. پول خوبی به او دادم ، چون در نایبند به هیچ قیمتی شتر اجاره ای گیر نمی آمد . به این ترتیب کاروان عبارت می شد از هشت نفر و بیست و یک شتر . آذوقه برای یک سفر پنج روزه خریده بودیم . صبح روز ۲۰ مارس ، با بدرقه انبوهی از تماشاچی و گدا ، نایبند را ترك کردم . اما هنوز به گدار خور ، که در بلندی آن يك نشان سنگی قرار دارد ، نرسیده بودیم ، که آخرین بدرقه کنندگان ما دوباره به کلبه هایشان در روی تپه سنگی و مشرف به نخلها بازگشتند .

در سمت شرقی ، کوهی ، که در بالای آن اتراق امروز ما به نام شاندر علی رضا خان قرار دارد ، سرکشیده است . تا آن جا سه فرسخ راه است ، اما به نظر من فاصله ما تا آن جا بیشتر از سه فرسخ بود . سید گفت ، که طول يك فرسخ در این جا دو برابر فرسخ طیس است . هر چند سید هم اغراق کرد ، با این وصف فرق فرسخها کاملا محسوس بود .

از گدار خور زمین با شیب کمی سرازیر می شود و ما به طرف منطقه درهم و برهمی می پیچیم ، که مرزهای دورش درمه اسرار آمیزی پنهان است . یکی از قلله های برفی کوه نایبند دوباره در پشت سرمان پیدا می شود . احساس می کنم ، که این کوهستان برای مدت زیادی مانند يك سنگ یادبود در افق غربی خواهد ایستاد و مرا به یاد دهکده پر نقش و نگار خواهد انداخت . دهکده ای که دیوارهایش با بلندی در

کنار نخلهای پرزمزمه قرار دارند .

راه بزرگی که به بیرجند می‌رود ، کوره راهی است ، که در میان سنگلاخ و خاک به زحمت قابل تشخیص است . در فاصله پنج کیلومتری جنوب شرقی از کویر هموار ، کوه منفرد کوچکی مانند صخره‌ای در دریا سرکشیده است . بازهم دورتر در پشت سرمان سطح سفید کویر برق می‌زند .

از حوض خلیفه ، که چاه مستطیل شکل پر آبی بود و دورش دیواری ساخته شده بود ، جهت حرکت ما مستقیماً به طرف مشرق است و از سرازیریهای کوه نایبند باشیب ملایمی به طرف مجتمعی از بسترها پایین می‌رویم . جهت این بسترها به طرف جنوب است . ارتفاع این جا از سطح دریا ۷۷۶ متر است . به این ترتیب ۳۰۰ متر پایین‌تر از نایبند قرار داریم . بعد دوباره راه ما با شیب کمی رو به بالا می‌رود . راه به طور مایوس کننده‌ای یکنواخت ، آرام و مرده است . بیشتر سنگهای این منطقه سنگ سماق و سنگهای مختلف و معمولی است . در یکی از اولین پیچهای راه ، نایبند خندان و باصفا در پشت سرمان پنهان می‌شود . بلندیاها و تپه‌های سنگی پراکنده و ویرانی که بین بیست تا سی متر ارتفاع دارند ، در دو طرف راهمان به سمت شرق شمال شرقی ما را همراهی می‌کنند . راه در دره‌ای پهن قرار دارد که از شدت نمک ، کاملاً سفید است و جویباری کاملاً شور دارد . شترها آب را می‌چشند ، اما دوباره با سرعت سرشان را بالا می‌آورند و با لبهای گوشتالویشان با ناراحتی آب را تف می‌کنند . تمام این منطقه بیابان خشک و مرده‌ای بیش نیست . در داغ علیرضاخان شترها جبران مافات را می‌کنند ، چون در آن جا گودال بزرگی از آب باران وجود داشت . فقط يك نقشه کاملاً اختصاصی قادر است از این منطقه تصویری واقعاً روشن بدهد . در این جا ، در زمین يك بلندی مرتفع و چشمگیر وجود ندارد . به عبارت دیگر ، همه چیز برجیده شده است . همه کوهها شکسته و ریخته و ویران شده اند و به صورت قطعات از هم پاشیده‌ای به منزله یادگاری از چینهای دوران گذشته به چشم می‌خورند . هیچ گیاهی جلو فرسایش ناشی از باد و باران را نمی‌گیرد . کوهها به سنگلاخ تبدیل می‌شوند و سنگلاخها به خاک . باران خاک را می‌شوید و گودال بزرگ را پر می‌کند و کویر هموار و مسطح را به وجود می‌آورد . فقط در سمت چپ ، خط - الرأسی از سنگ سماق ، که رنگ سرخی دارد ، با حالتی درهم پاشیده و فراموش

شده به چشم می‌خورد. اسم این کوه، کمر علیرضاخان است. شترها با قدمهای آهسته و منظم و بلند و موقر از راهی که پیچ و خم کمی دارد پیش می‌روند. حرکت آنها وقاری شاهانه دارد و کف پایشان را محکم و مطمئن روی زمین می‌گذارند و بردباری آنها تنها چیزی است که بر راههای طولانی و ساکت کویرها پیروز می‌شود. شترها به‌ندرت سرشان را از رو به رو برمی‌گیرند، آنها به جلو نگاه می‌کنند و نگاه چشمهای زیبا و براقشان آرام و فیلسوفانه است. این هیولاهای کارهای سنگین به چه چیز فکر می‌کنند، که زاویه دیدشان به حاشیه افق نمی‌رسد؟ آنها فقط به کاه و پنبه‌دانه اتراق شب فکر می‌کنند.

شترها در جلگه شاند علیرضاخان توانستند در دامنه برآمدگی کوچکی بچرند. این جا يك شانده است و منظور از شانده يك بستر سیلابی است. این بستر مستور از شنی متراکم و درشت است. در این جا کافی است که زمین به عمق نیم مترکنده شود تا بتوان به آبی خوب دسترسی داشت. ساعت چهار، کوه نایبند به سختی دیده می‌شد، اما کمی بعد پشت ابرهای متراکم و سنگین پنهان شد. ابرهایی که با باران شدید همراه با تگرگ، خود را خالی کردند. ارتفاع اتراق شماره ۵۱ از سطح دریا ۸۴۳ متر بود.

راه روز بعد هم از منطقه‌ای بیابانی و هموار که در مجموع شیبش به طرف جنوب، به سمت لوت، بود قرار داشت. کوه نایبند مجدداً به دید می‌آید و کوه اسفندیار هم، که قسمتی از کوه مرغو [مرغاب] در شمال غربی است، دیده می‌شود. کوه دیگری، که در سمت شرقی در روبه‌رویمان قرار دارد، کوه گرماب نامیده می‌شود. در سمت راست، کویر لوت عظیم هنوز هم به زحمت دیده می‌شود. زمین پوشیده از سنگلاخ نرمی از سنگ سماق سرخ قهوه‌ای از هم پاشیده است. این سنگها در دو طرف راه به‌طور عمودی ایستاده‌اند.

آدم هرچه پیش می‌رود، باز هم فکر می‌کند، که در مرکز همان چشم انداز یکنواخت قبلی قرار دارد. از روی زمین موج دار، که به موجهای دریا شباهت دارد، پیش می‌رویم.

اتراق شماره ۵۲ در ارتفاع ۸۸۴ متری در دره‌ای بزرگ، که به طرف جنوب شرقی می‌رود و شانده شامونوك [؟] نامیده می‌شود، بر پا شد. مثل اتراق قبلی در

اینجا هم ، در هر کجاکه اراده می‌شد ، پس از کندن زمین شنی ، آب خوبی به دست می‌آمد . کاروانها این محل را خوب می‌شناسند . پیش از ماکاروانی ، که از سرچاه می‌آمد و جو به نایبند حمل می‌کرد ، به این منطقه رسیده بود . سرچاه دهکده‌ای است ، که به بیرجند تعلق دارد . حاکم بیرجند به رعیت خود قدغن کرده بود ، که جو و گندم را به همسایگان نفروشدند تا نرخ غله در حوزه مأموریت او بالا نرود . به این ترتیب کاروانی که در این موقع در شانده شامنوگ اتراق کرده بود ، به جای راهنما قاجاقچی همراه داشت . این قاجاقچیها از راه کویر استفاده می‌کردند و با دقت از راه بزرگ بین بیرجند و نایبند احتراز می‌کردند . امروز نوروز بود . خدمتکاران شیعه من ، یعنی همه انجمن ، به دیدن من آمدند تا سکه‌های نقره‌ای کوچکی عیدی بگیرند و از لبهای يك كافر «عید مبارك» بشنوند .

۲۲ مارس . در این موقع از سال هنوز حداقل گرمای هوا در شب ۲/۳ درجه و ساعت ۷ صبح ۸/۲ درجه بود ! دوباره لباس گرم پوشیدیم . در این جا از تابستان خبری نبود . همراهانم باد سرد شمالی را باد بهار می‌خواندند . شاید این باد مشخصه‌ای از این فصل و پیش درآمدی برای گرمای بزرگ بود . شکافی را ، که تمام آب منطقه در آن به هم می‌پیوستند تا به طرف لوت سرازیر بشوند ، در سمت راست می‌گذاریم . در این جا منطقه‌ای که عاری از يك نواختی است و در میان کوهها قرار دارد نمکزار نامیده می‌شود . نمکزار یا کویر نمک در این جا همان چیزی است ، که در جاهای دیگر کویر نامیده می‌شود .

در ارتفاع ۸۹۸ متری ، يك رودخانه واقعی به نام رودخانه نخ او [نخ-آب] ، که عرض بسترش ۱۶۰ متر است ، ما را از حرکت باز می‌دارد . در این رودخانه در هر ثانیه فقط يك و نیم متر مکعب آب تلخ لای سرخ رنگ جریان داشت . بستر رودخانه هنوز از آخرین سیلاب مرطوب بود و کف بستر بیشتر از شن بود و هر جاکه شن نبود ، پوشیده از خاکی مرطوب بود . این خاک درهم فشرده در همه جا قابلیت تحمل شترها را داشت ، اما سطح شن نرم و مرطوب و خطرناک بود . چیزی نمانده بود که الاغ عباس در حفره خطرناکی نابود شود . حیوان ، که از پشت درشن فرو رفته بود ، به نظر می‌آمد که کم کم به وسیله هیولای عظیم بلعیده می‌شود . قرار شد یکی از شترهای سید جای دیگری را در بستر رودخانه ، که شیبی سربالا داشت ،

امتحان بکنند . با این که حرکت برای این شترخیلی مشکل بود و پاهایش حسابی در شن فرو می رفت ، توانست بدون حادثه از محل خطرناک عبور بکند . ما رد پای او را تعقیب کردیم . این رودخانه به طرف جنوب جنوب شرقی ، عمیق ترین جای فرورفتگی بزرگ لوت ، سرازیر است .

هرچه در کویر ایران بیشتر به طرف شرق می رویم ، زمین خشک تر و بی معنی تر می شود . به زحمت می توان قبول کرد ، که وضع زمین - صرف نظر از واحه های پراکنده ای که این جا و آن جا وجود دارند - در سمت جنوب بهتر باشد . گزها و تاقهای کوتاه و بوته های بیابانی پراکنده هر از گاهی با سبزی بهاری به چشم می خورد . این لکه های رنگی زیبا به همان اندازه که نادر و کمیاب اند به همان اندازه هم تأثیرشان در چشم انداز تیره مداوم روی آدمی بیشتر است .

در سمت چپمان کوه گرماب ، که به زودی پشت سرمان خواهد ماند ، به دید می آید . در سمت راست ، زمین با موجهای پهنی به طرف جنوب سرازیر است . در همه جا سنگ سماق بیشتر از هر سنگ دیگری است . در دورها در جنوب جنوب غربی کوه دوقلویی رابه رنگ کبود به زحمت تشخیص می دهیم . این کوه ، کوه مرغاب است . در دو طرف این کوه افق کویر با حاشیه بخار گرفته آسمان درهم می آمیزد . کوره راهی را قطع می کنیم که از خبیص به بیرجند می رود . از حالت راه چنین بر می آید که رفت و آمد چندانی ندارد . تعداد مسافرانی که از طریق نایبند می روند حتماً بسیار کم است . کمی به سمت راست ، آن طرف کوه مرغاب ، کوه دربند با رنگ باز هم مات تر و قامت نسبتاً بلندتری قرار دارد . زمین کم کم به طرف شرق شیب سر بالا دارد . در سمت جنوب زمین رفته رفته بازتر و بازتر می شود . ما از حاشیه گودال بی نهایت بزرگ و بی نهایت مسطح و کم عمقی به راهمان ادامه می دهیم . احساس می کنم ، که در این جا فاصله ها نامحدود است و جماز بیشتر از احتیاجش میدان تاخت تند و تیز دارد .

برای شب اتراق شماره ۵۳ را در کنار چاهی ، که کله چاه نامیده می شود و آب شوری دارد ، برپا می کنیم . ما دوباره به اندازه قابل ملاحظه یی ارتفاع گرفته بودیم و در ارتفاع ۱۱۹۶ متری از سطح دریا قرار داشتیم . تعدادی شتر از دهکده برمنج در حال چرا بودند ، چوپانها ، درحالی که به طرف جنوب و داخل کویر لوت

اشاره می‌کردند، از شهر لوت صحبت می‌کردند - شهری که خرابه‌هایش يك منطقه بیست فرسخی را دربر می‌گیرد. این خرابه‌ها از دور به شکل موجهای کم ارتفاعی به چشم می‌خورند. اما آدم وقتی به این موجها نزدیک می‌شود چیزی جز تپه‌های خاکی برهنه نمی‌بیند. از این شهرهای افسانه‌یی چقدر در قلب آسیا فراوان است! چوپانها در گودالی که سقفش با تاق و شاخه پوشانده شده بود زندگی می‌کردند. در طول تمام راه روز بعد، از آبرفتگیهای بزرگ و کوچکی می‌گذریم، که همه آنها به طرف جنوب سرآزیرند و کمتر اتفاق می‌افتد، که ده متر راه برویم و به يك بستر خشك برنخوریم. گودال بزرگ لوت مثل گودال کویر، طشت بسیار بزرگی است که بسترهای زیادی به آن منتهی می‌شود و آب از هر طرف به سمت کویر روان می‌شود. اما به ندرت صدای زمزمه آب از این بسترهای بی‌شمار، که به طرف عمیق‌ترین نقطه فرورفتگی سرآزیرند، به گوش می‌رسد. ساعت هشت روز ۲۳ مارس باران نرم و سبکی آمد، اما زمین بسیار خشك به‌طور محسوسی تر نشد.

عجیب است که هنوز باید منتظر تابستان بود! حرارت هوا بیشتر از ۱۳ درجه نمی‌شد و هوا در نتیجه بادی که از طرف جنوب غربی می‌وزید، تقریباً سرد و اذیت‌کننده بود. دنیای تپه‌های از هم پاشیده، که دیروز ما را در محاصره خود داشتند، حالا به وسیله مه کثیف و تیره رنگی پوشیده شده بود و آسمان را ابرهای سنگین تهدیدکننده‌یی پنهان کرده بودند.

پس از يك ساعت راه پیمایی در منطقه‌یی مسطح، که گاهی پوشیده از گیاهان صحرایی بود، مه رو به تمام شدن می‌گذارد و ابرهای بارانی تقسیم می‌شوند و دوباره چشم انداز راهی که جلو مان قرار دارد باز می‌شود و می‌بینیم، که راه در میان دره‌ها و بره‌می از کوههای کوچک و ناخوش آیند و خسته‌کننده گم می‌شود. دره‌ها و بره‌م رنگارنگی از پشته‌های کوچک و تپه‌ها و دره‌ها. جایی که راه مدام بالا و پایین می‌رود. از تهران تا این‌جا ارتفاع ما از سطح دریا هرگز این قدر بلند نبوده است. از بلندی زمین و هوای بد می‌شد به علت سردی غیرمنتظر هوا پی برد. حرارت هوا در ساعت يك به زحمت ۱۳ درجه می‌شد.

در بند سرگذر، که ارتفاع چندانی نداشت (۱۳۹۹ متر از سطح دریا)، گودال آب شیرینی وجود داشت، که شترها توانستند از آب این گودال سیر آب شوند و ما ذخیره آب

مشکها را تازه کردیم . بعد راه دوباره در منطقه‌یی از هم پاشیده و گمراه کننده - و مثل سابق از میان کلوخ و سنگ سماق - سرازیر می‌شود . ردپای شتر و گوسفند اغلب به چشم می‌خورد ، اما در عین حال این سرزمین نابسامان و ناآبادان است . بعد از ظهر دوباره بارانی حسابی فرو ریخت و هوا آن قدر سرد بود که آدم بهتر می‌دید که پیاده برود . چطور در گرمسیر - در طبس و نایبند - هوا جور دیگری بود ! حالا ما در میان دو گودال بزرگ کویر در بلندی نسبتاً مرتفعی قرار داشتیم .

چشمه اتراق امروز ، که اتراق شماره ۵۴ بود ، چشمه سفید ( ۱۳۳۲ متر ) نامیده می‌شد . در نزدیکی این چشمه کوهی به همین نام سرکشیده است . همه آبهای سیلابی این منطقه به گودال کوچک و مجردی به نام نمکزار چاه خور روان می‌شود . يك خط الرأس کوچک مرز جنوبی این گودال را تشکیل می‌دهد . به این گودال کوره راهی منتهی می‌شود ، که فقط مورد استفاده کاروانهای نمک قرار می‌گیرد ، چون در این گودال نمک خوراکی وجود دارد .

زمین مثل گذشته یکنواخت است . جستجوی يك واحد یا يك کاروان یا چیز دیگری که شکننده حالت یکنواخت این بیابان خسته کننده باشد ، کار بی نتیجه‌یی است . راه باریک و بی اهمیت در حالی که اغلب به خاطر توفان و آب باران به کلی پاک شده است ، از برآمدگیهایی که به وسیله آبرفتگیها بریده بریده شده است و شیب ملایمی به جنوب دارد به طرف شرق جنوب شرقی پیش می‌رود . در این جا تعدادی خط الرأس بی گیاه و مخروب به موازات همدیگر و به موازات راه ما سرکشیده است . در حالی که از راه طولانی دیروز و کار خسته کننده و همچنین از صدای همیشگی زنگ شتر سرم گیج می‌رود ، تلوتلو خوران و غرق در تفکر روی شتر قوی هیکام نشسته‌ام و قدم به قدم چشم انداز ناآبادان را زیر نظر دارم . چشم اندازی که بلافاصله از من مدام در حال تغییر است و در دورها حالت خود را همچنان حفظ می‌کند . امروز حرارت هوا به بالاتر از ۱۱/۳ درجه نرسید و من از این که پالتویی روی شانه‌ها و کلاهی بر سر داشتم خوشحال بودم . هنوز هم احساس می‌کردم که قسمت‌های ناشناس کویر لوت به شدت مرا به طرف خود می‌کشد . اگر این هوای سرد لجوج تمام می‌شد ، می‌توانستم بدون خطر به سیاحتی در جنوب دست بزنم .

بالاخره نشانه‌یی از زندگی ! کنار راه مردمی چادر نشین چادرهای سیاه خود را



برپا کرده‌اند (شکل ۲۱۳). همه توقف می‌کنیم و از چادرها دیدن می‌کنیم. پارچه سیاه چادر روی دیرکهایی که به صورت مخروط قرار گرفته‌اند کشیده شده است. در بالای چادر سوراخی قرار دارد تا دود از آن خارج شود. در اطراف اجاق فرشهای ساده و مندرسی پهن شده است و روی فرشها دایره‌یی از لباسهای کهنه، بالش و متکا و جل و جوال، که مأوای خوبی برای حشرات است، جای گرفته است. در بیرون چادرها دویشته از هیزم، که عبارت از بوته‌های خشک صحرا است، به چشم می‌خورد. ما يك گوسفند و مقدار زیادی دوغ می‌خریم. دوغها در کیسه‌های چرمی [مشك] نگهداری می‌شد. انبوهی از زنهای پا برهنه و بچه‌های بی سرو پا، که مثل زنبور در اطراف ما وز وز می‌کردند، شاهد معامله بودند (شکل ۲۱۴). زنهای جوان، این فرزندان بیابان، که مانند گیاهان خشک صحرا غذایشان را از زمین بی‌حاصل بیرون می‌کشند، در منتهای فقر، بی‌نهایت پرنقش و نگار بودند و رفتاری جسورانه و مطمئن داشتند. رفتاری که در مناطق مسکونی به‌چشم نمی‌خورد. آنها به من هجوم می‌آوردند، به من دست می‌زدند، لباسهای مرا دستمالی می‌کردند و با سرزندگی نسبت به پارچه پالتوم و کلاه کنبجکاو می‌کردند؛ از من می‌پرسیدند آیا می‌توانم به آنها چند فیروزه هدیه کنم؛ تقاضای پول می‌کردند، داد می‌کشیدند و مثل مرغ در همدیگر می‌لولیدند و قدقد می‌کردند؛ مثل گربه وحشی سر و صدا راه می‌انداختند و با چنان نیرویی روی سرم ریخته بودند، که بالاخره فقط با فرار از این لانه زنبور توانستم خودم را نجات بدهم. قطار به طرف شرق می‌رود. پنج مرد با عمامه سفید، که در شرق ایران و بلوچستان معمول است، با کاروانی از الاغ به طرف غرب می‌روند. از يك بلندی جدید دوباره شاهد تغییر وضع چشم‌انداز می‌شویم. رو به رویمان زمینی مسطح باشیپی سرپایین گسترده است و در سمت راست، در هم و برهمی از کوهستانهای کوچک و خط‌الرأسهایی که تا کنون داشته‌ایم، قرار دارد و در شمال، کوه شاه به ارتفاع ۲۵۲۸ متر سرکشیده است. این کوه اطرافی باز دارد و بلندتر از دیگر کوههای این منطقه است.

قله کوه شاه، کاملاً يك دست، مستقیماً به طرف جنوب سرازیر است و دارای شیارهای فرسایشی کوچکی است. علفهای نازکی به رنگ سبزه بهاری در گوشه و کنار شروع به رویدن کرده‌اند و به صحرا رنگ زیبایی بخشیده‌اند و شاخه‌های

خشك ، جوانه‌های شاداب تازه‌یی زده‌اند . بارانهای زمستانی‌کار خود را کرده‌اند و به زودی صحرا برای زندگی دوباره بیدار خواهد شد . در بهار، بهترین وقت صحرا، همه‌جا جای پای گوسفندان و گاوهای بیشمارى به چشم می‌خورد . ما در قسمتی از این سرزمین قرار داریم ، که مردمش از طریق دامداری زندگی می‌کنند نه از کاشتن نخل . ما به مکانی مسکونی نزدیک می‌شویم ، که همه راهها و کوره راهها به آن منتهی می‌شوند . یکی از آبرفتگیهایی که در سمت راستمان قرار دارد کلات علیرضاخان نامیده می‌شود و بالاخره در آن پشت ، اولین آبادی پس از نایبند به دید می‌آید . سرچاه ، در زمین مسطح بی‌حاصلی ، در ارتفاع ۱۲۷۰ متری قرار دارد . دهکده‌یی خسته‌کننده‌تر و بی‌رنگ‌تر از این ده نمی‌توان تصور کرد . صدخانه‌گلی این دهکده بر روی پشته‌ای قرار دارند . همه این خانه‌ها مثل خانه‌های کریم‌خان و چوپانان سقف گنبدی‌گلی دارند . چون در این‌جا درخت و نخلی که بتوان از چوبش و شاخه‌هایش و برگ‌هایش سقف مسطحی ساخت وجود ندارد . جمعیت این ده در حدود ۸۰۰ نفر است . ما از کنار مزارعی می‌گذریم که در آن گندم ، جو ، سبزی و پنبه کاشته می‌شود و چادرهایمان را در اتراق شماره ۵۵ ، بلافاصله پس از حاشیه شمالی ده ، بر پا می‌سازیم .

یکی از اهالی مطلع محل باید اطلاعاتی را که من در مورد این منطقه لازم دارم در اختیارم بگذارد . او درباره همه راههای ارتباطی ، که در سرچاه به هم می‌رسند ، توضیح می‌دهد و تعریف می‌کند ، يك ماه است که طاعون در خبیص غضب کرده است و به این خاطر راهی که از خبیص می‌آید بسته است . کاروانها که از طرف خبیص می‌آیند در دو فرسخی سرچاه وادار به توقف می‌شوند . در این منطقه روباه ، گرگ ، شغال و پلنگ یافت می‌شود و غزال و گورخر و آهو هم هست ، در کوهستانهای اطراف در حدود ۵۰ ده وجود دارد ، که بعضی در نزدیکی سرچاه‌اند و بعضی دیگر در فاصله‌های دور . آبادیهای نزدیک به همدیگر در حدود ۲۰۰۰ شتر دارند ، که برای کاروانها از آنها استفاده نمی‌شود .

همچنین برایم از جمازهای مناطق جنوبی و جنوب شرقی تعریف کردند و گفتند ، که تحمل و سرعت این جمازها مرزی نمی‌شناسد . در هر حال سوارکار زودتر از حیوان سواری خسته می‌شود . البته وقتی که جمازها از نژاد خوبی باشند و راهوار

باشند . خوراك این جمازها آرد جو است . به آنها هرگز گاه و پنبه دانه نمی دهند ، چون در این صورت چاق می شوند . این حیوان باید لاغر و استخوانی بماند و ناچار باید غذایی به آنها داده شود که چاقشان نکند .

دوباره برایم از عنکبوتهای خطرناکی تعریف کردند ، که بدن و پاهایشان مو دارد . مردم خوب سرچاه ادعا می کردند ، که نیش این عنکبوتها بی نهایت خطرناک است . اگر این عنکبوت پس از گزیدن فرار بکند و خود را به چاله آب یا نهری برساند ، یعنی بلافاصله پس از گزیدن فرصت آب خوردن داشته باشد ، کسی که گزیده شده است خواهد مرد . اما اگر شخص گزیده شده ، عنکبوت را به دست آورد و او را بکشد ، نیروی کشنده زهر از بین خواهد رفت . ولی خود به خود می توان پی برد ، که این حکایتها فقط از تخیلات مردم بومی سرچشمه گرفته است . من این داستان را فقط در این جا نمی شنیدم ، بلکه در سایر نقاط شرقی ایران و در بلوچستان هم نظیر آن به به گوش می خورد .

## به طرف نخلها

یکی از شترهایمان، که از طبس به این طرف باری نکشیده بود، در روزهای اخیر فقط وقت کاروان را گرفته بود و حرکت را کند ساخته بود. از این روی این شتر در سرچاه به قیمت ارزانی به تاجری عرضه شد. این شتر عیبی نداشت، فقط سرعت حرکت او به سرعت شترهای دیگر نمی‌رسید. وقتی که او را از دوازده رفیقش جدا کردم، به یاد برده فروشی افتادم. وقتی که ما حرکت کردیم، او در میدانی در ده ایستاده بود و با نگاههای پراز استفهامی حرکت کاروان را تماشا می‌کرد. این که او در این حالت به چه فکرمی‌کرد، به صورت رازی باقی خواهد ماند. ما آدمها با حیوانات در تفاهم نیستیم و فقط بلد هستیم آنها را آزار بدهیم. شترهای دیگر حتی يك بار برای دیدن دوست برجای گذاشته خود سرشان را برنگرداندند. آنها با صدای زنگها به آرامی به طرف شرق پیش می‌رفتند.

این دهکده ناراحت‌را، که یکی از خسته‌کننده‌ترین آبادیهایی بود که دیده بودم، بدون تأسف ترك گفتم. حتی قلعه، که معمولاً حالت زیبایی دارد، در این جا مانند ویرانه دیواری به چشم می‌خورد. راه ما از دهکده علی‌آباد گذشت. در چشمه‌باز این ده، جسد متعفن يك شتر به حال خود رها شده بود. در سمت راست، دهکده [عنبری؟] از چشم ناپدید می‌شود. زمین فقط از خاک زرد تشکیل یافته است، که اغلب از شدت نمک سفید می‌زند و اغلب به خاطر وجود جویهای مخصوص آبیاری پر دست‌انداز است. عجیب است، که اصلاً در این سرزمین چیزی به درد بخور پیدا می‌شود. تمام منطقه اثری

فقیرانه در بیننده برجای می‌گذارد. در همه چیز نوعی بی‌دقتی به چشم می‌خورد. شیارها و قناتهای ویران چیزهای عادی هستند. به نظرمی آید که روستاهای کوچک برای ادامه زندگی مبارزه سختی دارند. فقیر بشمار است. کورها کنار دیوارها نشسته‌اند و دستهای چروکیده خود را برای گرفتن صدقه دراز می‌کنند. آدم بامیل در حق این بیچارگان فقیر بخشش می‌کند. همه این روستاها در منطقه بی‌نهایت مسطحی قرار گرفته‌اند: طشت مسطحی که از مواد سیلابی پر شده است. فقط در جاهایی که نهرها شاخه‌های خود را روانه کرده‌اند، تخمها از زمین رویده‌اند. جز این، تمام سرزمین مانند کویر بی‌حاصل است. کوه شاه مشرف بر این منطقه است. در اطراف خیرآباد مزارع سبزی به چشم می‌خورد و دو درخت میوه با منظره‌ای غیر عادی ده را زینت می‌دادند، اما از وقتی که از نایبند حرکت کرده‌ام حتی یک نخل هم ندیده‌ام.

در نوارهایی چند، شنهای روان به صورت موجهای کوچکی بدون رستنی روی هم انباشته شده‌اند. عباس‌آباد دهکده فلاکتباری است. جمعیت این ده به نظر عبارت است از دو مرد با چند مترسک، که در مزارع به چشم می‌خورند. همه آبرفتگیها به سمت جنوب غربی روان‌اند. در دامنه ردیفی از تپه‌های سرخ رنگ، حوض دو دهنه، در ارتفاع ۱۳۸۴ متری قرار دارد. این حوض آب انباری است با سقف و مخزنی زیرزمینی، که از آب باران بسیار خوبی لبالب شده است، اما آبش از دره‌ای جنبی تأمین می‌شود. محتوای مشکهایمان، که آب شور سرچاه بود، فوراً خالی شد و بعد چهارتا از مشکها را از آب شیرین باران پر کردیم. این آب، آب پاکی نمی‌تواند باشد، چون در اختیار همه آنهاست که از این راه می‌گذرند قرار دارد. هیچ کس بدون توقفی کوتاه و خوردن آب و شستشو و نشستن در سایه و خنک کردن خود و آب بازی از این جا نمی‌گذرد. اما این مهم نیست. آدم راه دیگری ندارد و خوشحال است، که احتیاج به خوردن آب شور لعنتی ندارد. در چاه کوراو [آب]، در ارتفاع ۱۴۱۰ متری، اتراف شماره ۵۶ را برای شبی دیگر آماده می‌کنیم. وقتی چادر روی زمین باز می‌شد، از میان آن یک عقرب زرد بزرگ بیرون خزید. این عقرب در تمام طول راه از سرچاه تا این جا اجباراً سواری کرده بود و به نظرمی آمد، که از این موضوع عصبانی است و لابد پس از این که سرش و کیسه‌های زهرش زیر

سنگ له و لورده شدند تسکین یافته است .

نونك هم، مانند چکمه‌های سوئدی من، فرسوده شده است . پاهایش آن چنان حساس است، که صبحها به زحمت میل به تعقیب کاروان را دارد. چندی پس از حرکت دوباره او را هوار می‌شود و لنگ لنگان ، آهسته و با احتیاط و بدون جست و خیز ما را دنبال می‌کند . اما چکمه‌هایم بر اثر نمک و رطوبت کویر از هم پاشیده است . بنا بر این خراب شدن چکمه‌ها گناه کفاش نیست، بلکه گناه خود من است . پاشنه‌های کفشها متعلق به چیزهای دیگری بودند .

راه روز ۲۷ مارس به طرف جنوب شرقی می‌رود. کوه بالا و کوه چلك تا [چهل و يك تا؟] و کوه شاه جلوم پیدا می‌شوند . کوه بالا مثل قله‌ای مشرف بر همه جا به چشم می‌خورد . کوه شاه که در دورها قرار دارد به طرف شمال شرقی شیبی تند و به طرف جنوب غربی شیبی نرم دارد . این کوه بلندترین کوهی است که در زاویه دید ما قرار دارد و در سمت شمال برف زیادی دارد . کوه شاه پشت سرمان پنهان می‌شود و شاه کوه رو به رویمان پیدا می‌شود . از این اسمها برمی‌آید که ایرانیها در این قسمت خیلی شاه دوست هستند .

گردبادهای زرد رنگی در سمت راست ر اهما ن در مسیر باد همدیگر را دنبال می‌کنند . ما می‌توانیم هفت تا از این گردبادهای متحرک را بشماریم . این گردبادها مانند اشباح زرد رنگی از کویر بیرون می‌آیند و مارپیچوار و باشکوه روی زمین می‌چرخند . یکی از این گردبادها الآن از جلو شتر من گذشت . این گردباد به شکل يك مارپیچ سر رسید و من صدای او را از دور شنیدم و توانستم به خودم حالت دفاعی بدهم . گردباد نمد مرا بالا زد و مرا در خاک و شن پیچید ، اما با سرعت زیادی به راهش ادامه داد و وقتی که به دامنه تپه سرخ رنگی ، که در سمت چپ ما قرار داشت ، رسید ، در خودش حل شد و نابود شد .

برای مدتی در امتداد يك دره مسطح ، که شیب سربالای ملایمی داشت ، پیش می‌رویم . دهکده فقیر و تنهای هیرو با کلبه‌های سقف گنبدی و قناتش ، بلافاصله از راهمان ، در سمت راست قرار دارد . از چاه قنات ، که دومترگودی داشت ، آب روان ته چاه دیده می‌شد و صدایش به گوش می‌رسید . رو به رویمان گذاری داشتیم ، که با ارتفاع ۱۵۸۰ متر ، بلندترین نقطه تمام سفرمان بود . اما این گذار فقط يك

برآمدگی کوچک بود و از بلندیش صحنه‌های متغیر معمولی به چشم می‌خورد. در طول تمام روز، راه از میان سنگهای سماق دیاباز متراکم به رنگ سبز روشن می‌گذشت.

در نزدیکی کوه ده نو، که رنگ سرخ زیبایی داشت، اتراق شماره ۵۷ را در کنار حوض حاتم در ارتفاع ۱۵۵۰ متری برپا کردیم (پانورامای شماره ۵ شکل ۳) در حوض حاتم چند نفر شیرهای چادر نشین هم به سر می‌بردند. دو پیرزن، که به شکل گربه‌های دریایی کریه‌ی بودند، از من گدایی کردند و من چهره‌شان را نقاشی کردم. یک چوپان مسن مشغول چرانیدن ۲۰۰ گوسفند بود، که به آدمهای مختلفی از روستاهای همسایه تعلق داشتند. او می‌گفت، در تمام این منطقه مردم فقیرند، زمین بد است و آب بسیار کم و آدم ضمن این که اطمینانی به برداشت محصول ندارد، باید روی گرگهای آشتی ناپذیر هم حساب بکند. ظاهراً در این جا سه تا گرگ وجود دارد، که جستجو برای پیدا کردنشان نتیجه‌ای نداده است. آنها هر سال در حدود ۲۰ تا ۳۰ گوسفند را خفه می‌کنند. در این جا مردم از عهده نگه‌داری سگ بر نمی‌آیند، چون کسی که سگ نگه می‌دارد باید به او آرد جو بدهد. مردم این جا خودشان فقط با نان جو و دوغ و کره زندگی می‌کردند و وضعیت مالیشان به آنها امکان کشتن گوسفند نمی‌دهد. به علاوه از گیاهان وحشی هم تغذیه می‌شود. مردم این جا تابستانها در اطراف می‌چرخند و چادر نشینی می‌کنند و زمستانها در کلاته حسن می‌مانند. از ظاهر مردم هم معلوم می‌شود، که فقیرند و بد تغذیه شده‌اند. بچه‌ها لاغرند و شکمشان طوری است، که گویی در منطقه‌ای قحطی زده زندگی می‌کنند. کسی که این اطلاعات را در اختیارم گذاشت، می‌گفت، شش روزه به خبیص رفته است. او می‌گفت، آدم همینکه به کویر نمک می‌رسد، باید شب و روز حرکت بکند و مثل کویر بزرگ باید در حرکت شتاب به خرج بدهد تا هم شترها از تشنگی زیاد در عذاب نباشند و هم گرفتار بارندگی و گل و لای نشوند. او همچنین می‌گفت، که دریاچه نمک ندیده است، اما هنگام باران روی نمکزار بزرگ قشر کم عمقی از آب قرار می‌گیرد.

۲۸ مارس. گدا مثل قارچ از زمین بیابان می‌روید. صبح زود یک دسته گدا دورم را گرفتند و دستگیرم نشد، که از کجا پیدایشان شد. وقتی آنها از فقر و گرسنگی

دائمی خود صحبت می‌کنند، آدم فوراً باور می‌کند و تأسف می‌خورد، که نمی‌تواند به همه آنها کمک کند.

زمین صاف و باز است. چشم‌اندازها بی‌نهایت یکنواخت است. تنهاتغییری که به چشم می‌خورد، تغییرنوع و مقدار گیاهان صحرایی است و آدم از این‌که زمین هر روز سبزتر می‌شود خوشحال می‌شود. بساکوه رومه تغییر کوچکی در حالت یکنواختی به وجود آمد. یک شترنر، در حالی که از غضب سر از پا نمی‌شناخت، سر رسید. حیوان با صدای خفه‌ای نعره می‌کشید و دهانش از شدت کف سفید شده بود و کف از لبهای گوشتالویش پایین می‌ریخت، چون شتر نرما را دیده بود و ظاهراً قصد داشت او را وادار به مبارزه بکند. شتر، مهاجم در حالی که سرش را پایین آورده بود و چشمهایش حرکت وحشیانه‌ای داشت، راست به طرف شترما، که سید هدایتش می‌کرد، پیش رفت و قصد داشت باگردنش دشمن را روی زمین بیندازد. اما این یکی قوی‌تر و چالاک‌تر بود و شتر بیگانه را با یک فشار به زمین انداخت تا او را همچنان که به زانو افتاده است، حسابی درهم بمالد. اما سید مانع این کار شد. شتر شکست خورده فرصت یافت تا دوباره از جایش بلند شود و با سرعت فرار کند. سگها که از حرکت او خوششان نیامده بود به تعقیبش پرداختند. سید می‌خواست در دهکده میگون، که در حدود ۸۰ خانه دارد، توقف بکند. اما چون ده جز دو جوال گاه، که خریدیمش، چیزی دیگر برای عرضه کردن نداشت، می‌توانستیم در بیابان هر جا که دلمان بخواهد اتراق کنیم و بهتر که یک فرسخ دیگر پشت سر بگذاریم. در وسط ده یک قلعه مخروبه قرار دارد و در حاشیه ده یک ردیف آسیاب بادی به شکل کاملاً مخصوصی به چشم می‌خورد. اواسط ژوئن باد شمال شرقی شروع می‌شود و دو ماه تمام می‌وزد. این باد بی‌نهایت منظم می‌وزد و این آسیابها فقط برای این باد ساخته شده‌اند. می‌گویند، باد در شب شدیدتر از روز است. در اصل تعداد این آسیابها هشت تا بوده است، اما از وقتی که ۵ تا از آسیابها خراب شده اند فقط سه آسیاب آماده کار است. ستونها و دیوارهای این آسیابها، که از سنگ و خشت ساخته شده‌اند، طوری است که باد مثل یک پرچ به میان آنها فرو می‌رود و با تمام قدرتش سه بال از هشت بال کثیرالاضلاع شکل آسیاب را به حرکت در می‌آورد، ولی بقیه بالها که در جهت باد نیستند، مانع حرکت دایره وار نمی‌شوند. بالها به دیرکی که به شکل



عمودی کار گذاشته شده است نشسته‌اند. بالای این دیرک در سوراخ يك قطعه چوب افقی می‌چرخد و پایین دیرک داخل آسیاب، سنگ روین آسیاب را روی سنگ‌زیرین به حرکت در می‌آورد. تمام این تشکیلات همان قدر که ساده است، همان قدر هم معقول است، اما از این سیستم در سرزمینی می‌توان استفاده کرد، که در آن‌جا باد مرتبی می‌وزد. از این‌که در این‌جا سابق برای هشت آسیاب وجود داشته است و حالا سه آسیاب، می‌توان پی به این موضوع برد، که میزان برداشت غله پایین آمده است. احتمالاً اگر کمی بیشتر توجه می‌شد، زمین می‌توانست حاصل بیشتری بدهد.

ما در درهٔ کاملاً مشخصی قرار داریم، که بیشتر از ۲۰ کیلومتر عرض دارد و در میان کوهستان‌های پستی قرار گرفته است. زمین به طرف جنوب شرقی سرازیری دارد. پشت سرمان، در مغرب، ابرهای تهدید کننده‌ای افق دره را می‌بندند. باد شمال شرقی شدیدی، که همراه باران می‌آمد و گرد و خاکی که به صورت گردباد به آسمان بلند بود، ما را وادار کرد، که هرچه زودتر اتراق شمارهٔ ۵۸ را در نزدیکی اتراق کوچ نشینها، که از دو چادر تشکیل یافته بود، در ارتفاع ۱۳۰۵ متری از سطح دریا، برپا بکنیم (شکل ۲۲۲).

روز بعد راه در درهٔ بزرگ میان کوه بوبک و شاه‌کوه ادامه می‌یابد. جهت حرکتمان هنوز به طرف جنوب شرقی است. شیب زمین با چشم غیر مسلح محسوس نیست. شیب دامنهٔ هر دو کوهی که یاد شد بی‌نهایت آرام - حداکثر دو درجه - به طرف وسط دره است: جایی که بالاخره زمین مسطح تبدیل به بستری می‌شود، که تقریباً يك کیلومتر عرض دارد.

در حوض علی شاه يك ساعت استراحت کردیم و من عکس کاروان را از هر طرف گرفتم و فیلمی هم برداشتم. همراهانم از موقعیت استفاده کردند و برای سومین بار صبحانه خوردند. اشتهای آنها شگفت‌انگیز است. حوض علی شاه يك آب انبار سر پوشیده است که از آب باران بسیار خوبی پر بود (شکل ۲۲۳). آب با يك مشک از آب انبار بیرون کشیده می‌شد و داخل گودالی ریخته می‌شد و شترها از آن می‌خوردند (۲۲۴). معمولاً به شترها آب شیرین باران نمی‌دهند، چون آنها به خوبی می‌توانند تا چشمهٔ بعدی بی‌آبی را تحمل بکنند، اما این بار برخلاف قاعده رفتار کردیم.

درست وقتی که ما حرکت کردیم، يك دسته مسافر بی‌سر و پای روستایی از

سیستان سر رسید ، که بقچه‌ها و بچه‌هایشان را روی الاغ گذاشته بودند . آنها تا این‌جا دوازده روز در راه بوده‌اند. آب دریاچه هامون هیچ مشکلی برای آنها به وجود نیاورده بود . آنها جرأت نمی‌کردند حتی يك كلمه در باره شرایط نامساعد موجود سیستان صحبت بکنند . این وضعیت نه تنها آنها ، بلکه دیگران را هم وادار به مهاجرت به داخل ایران کرده بود .

حدود ظهر وضع هوا به‌طور کاملاً عجیبی عوض شد . درست رو به رویمان تمام افق مثل کوبیرلپ ، که دستخوش توفان زرد می‌شود ، زرد رنگ شد . پس از هوایی نسبتاً آرام توده عظیم زرد رنگی ، که گاهی بالا و گاهی در سطح زمین و گاهی در هم و برهم بود ، در مقابلمان پیدا شد . مدت نیم ساعت این توده زرد رنگ ما را احاطه می‌کند و کوههای دو طرف ما از چشم ناپدید می‌شوند . هوا دوباره خنک می‌شود و تمام آسمان یکباره پوشیده از ابرمی‌گردد . پس از مدتی کوتاه توفان خاك در طی مسیرش در کوبیر از ما گذشت و گردبادهای پراکنده‌ای مانند قوای پشت جبمه يك لشکر جایگزینش شدند . يك ساعت بعد ، توفان با شدت زیاد و توده‌های متر اكم خاك مجدداً پیدا شد . توده‌های خاك به‌صورت مه نفوذ ناپذیری تمام زمین را از چشم ناپدید کرد . آسمان روی شاه کوه وحشتناك و تهدید کننده به نظر می‌آمد و از رگه‌های فولادی کبودی که از ابرها آویزان بودند ، برمی‌آمد که در بالای کوه باران شدیدی در حال فرور ریختن است . باد خنک هوا را سرد کرد و پالتوها پوشیده شدند . رعد در کوههای دور می‌گریزد . چقدر هوای این‌جا با هوای نایبند فرق می‌کند . در نایبند فکر کردیم ، که از شدت گرما ذوب می‌شویم !

يك ساعت دیگر سپری می‌شود و بعد صدای نعره رعد بلندتر و نزدیکتر می‌شود . لحظه‌ی باد کاملاً قطع می‌شود . بعد صدای سوت باد پشت سرمان به گوش می‌خورد . مسیر باد برگشته است و پشت سرمان مجدداً دیوار زرد پیدا می‌شود ، که در جلگه در حرکت است . ظرف چند دقیقه توفانی از غرب بر همه‌جا حاکم می‌شود . باد هر لحظه شدیدتر می‌شود . شترها طوری تکان می‌خورند که آدم به فکر می‌افتد به نظر می‌آید که تمام زمین در حال حرکت است و خاکی که از زمین برخاسته است قصد حرکت دارد . آدم در این میدان تاخت و تاز باد بهاری وحشی و متغیر و بدبویه سرگیجه می‌گیرد . زوزه پرشکوه باد گرفته‌تر و خفه‌تر می‌شود و صدای زنگ شترهای

ما آن را همراهی می‌کند . چند روز دیگر و بعد پایان خدمت زنگها . داخل زنگها از شدت کوبش برق افتاده است . راستی از روزی که تهران را ترك کرده‌ایم کوبه این زنگها چند بار کوبیده‌اند ؟ ! من طبق معمول روی شتر ، آرام و مطمئن نشسته‌ام و به صدای زنگ آن گوش می‌دهم و حساب می‌کنم ، که کوبه این زنگ حداقل پنج میلیون بار زده است .

برای امروز دیگر بس بود . اتراق شماره ۱/۵۹ میان کویر و نیم فرسخ جلوتر از چاه سیه بال [ ؟ ] در ارتفاع ۱۱۱۳ متری بر پا کردیم . بر افراشتن چادرها و محکم کردن بندهای چادر ، با بادی که حکمفرما بود ، اصلاً کار آسانی نبود . اما دوباره زیرسقف قرار گرفتن و گوش‌فرادادن به توفان ، که بیرون از چادر مثل آبشار می‌غرید ، خیلی خوب بود .

پس از يك چنین راه پیمایی آدم مثل سنگ می‌خوابد . به این دلیل من هم متوجه باران شب نشدم . اما صبح در تمام شیارها آب تازه دیده می‌شد و چادرها سنگین و تر بودند . هنوز نیم ساعت نرفته بودیم ، که کاروان ایستاد تا سوخت تهیه شود ، تا اگر شب در منطقه‌یی بدون بوته و گیاه اتراق کردیم ، چیزی برای سوزاندن داشته باشیم .

در خیلی جاها به چادر چادر نشینها برمی‌خوریم . جلوچندتا از چادرها سگها نگهبانی می‌دادند .

در منطقه‌یی که زمین شیب سر بالا دارد ، به طرف شرق در حرکت هستیم . حدود ساعت ۱۱ ابرها چنان متراکم شده بودند ، که ما می‌توانستیم از يك دوش حسابی برخوردار باشیم . این باران به زودی تبدیل به يك باران سیل آسا شد . باران بانبروی بی‌مانندی روی ما می‌ریخت . ظرف پنج دقیقه همه شیارها و آبرفتگیها از آب پر شده بودند و همه این شیارهای بیشمار زرد رنگ ، که جویهای آب روان و تازه داشتند ، منظره‌یی غیرعادی به وجود آورده بودند . این جویها از شیب یکنواخت دامنه‌ها سرازیر می‌شوند ، تقسیم می‌شوند ، راه عوض می‌کنند و دوباره به هم می‌رسند و آبشان به خاطر موادی که همراه بر می‌دارند لای و به رنگ نارنجی است .

دوش باران بعدی نیم ساعت بعد سر رسید، که گاهی تبدیل به تگرگ می‌شد و تقریباً بیست دقیقه دوام یافت. دوباره همه آبرفتگیها از آب لای مالا مال می‌شوند. وقتی آدم بارانهایی این چنین شدید را، در سرزمینی که در حالت عادی خشک و سوخته است، در حال طغیان می‌بیند به علت مسطح بودن شیبهای یکنواخت همه برآمدگیها پی می‌برد. آب همه چیز را باخود می‌برد و همه جا را پر می‌کند و هم سطح می‌سازد. به محض این که باران قطع می‌شود، آب جویهای کوچک تقریباً با سرعت فروکش می‌کند و در همه بسترها گل براق مثل رنگ روغن تازه به چشم می‌خورد. آدم روی شتری که از شیب ملایمی بالا می‌رود مشتاق خورشید است، که باید لباسهای کاملاً خیس را خشک بکند. بالاخره به دامنه کوهستانی که عضو رابط بین کوه نه و کوه استند است می‌رسیم و وارد دره باریک و بی‌گیاه و پرپیچ و خمی می‌شویم. دره‌بی که مثل دالانی در میان بلندیهای پرشیبی که از خاک نرمی تشکیل یافته است قرار دارد. این بلندیها به صورت بسیار جالبی پرشیار و سوراخ سوراخ است به طوری که مرا خیلی خوب به یاد آکاتوداغ در آسیای مرکزی می‌اندازد (شکل ۲۲۵). زمین خاکی سرخ و سبز حالا به عکس تر و نرم و بد بود، اما اسکلتی از سنگ سخت داشت که در این جا ورقه‌های کثیرالاضلاعی با برآمدگیهای تیزی به وجود می‌آورد. سنگ این منطقه گاهی ماسه سنگ قهوه‌بی سرخ است و گاهی سنگ آهکی متراکم سفید. جهت قطعه سنگهای عمودی از شمال غربی به طرف جنوب شرقی است و چون دره‌ای که ما درمیانش در حرکتیم سنگها را به صورت اریب قطع می‌کند مسیرش بی‌نهایت پرپیچ و خم می‌شود و با این که مقصد ما شرق است در این دره به هر سوی می‌رویم. بعضی از پیچها فقط دو متر طول دارند. تنگه باریک خیلی زیبا است. آدم تا به خودش بیاید به گذار می‌رسد (۱۳۰۶ متر) که کف خاکی موربش پس از باران بی‌نهایت لغزان است. اسم این گذار، گذار خبیص است چون راه خبیص از آن می‌گذرد.

بعد از مدت کوتاهی دوباره به زهین مسطح می‌رسیم و زمین لغزان دوباره تبدیل به زمین معمولی صحرا می‌گردد. ساعات بعداز ظهر زیبا بود و ابرها، مثل شغالهایی که از یکدیگر جدا می‌شوند، خودشان را از جلو خورشید کنار کشیدند. حالا ماشهر نه را باقلعه‌اش، که مشرف بر همه جا است، به وضوح می‌بینیم

(شکل ۲۲۶). در سمت راست مزارع سرسبز به چشم می‌خورند. از دو نهر آب می‌گذریم، که یکی از آنها تخته سنگی به‌جای پل داشت. از مزارع بزرگی، که در این‌جا به هر طرف گسترده‌اند، می‌گذریم و به کناره‌ترین خانه‌های نه می‌رسیم (شکل ۲۲۷) و طبق معمول در گورستان، در نزدیکی نهری که بهترین آب آشامیدنی این آبادی را داشت، در ارتفاع ۱۱۹۶ متری اتراق شماره ۶۰ را بر پا می‌کنیم. کمی آن طرف‌تر ردیفی از آسیابهای بادی که نظیرش را در میگون دیده بودیم قرار دارد (شکل ۲۲۸ تا ۲۳۰).

ما در لحظه خوبی اتراق کردیم، چون تازه چادرها را زده بودیم، که سومین باران امروز باریدن گرفت، اول همراه باد خنک شمالی، که ۱۶ متر در ثانیه سرعت داشت، و بعد نیم ساعت تمام باران سیل آسا، که همه کنجکاوهای نه را در یک چشم به هم زدن وادار به فرار کرد. می‌گویند، میزان باران در این‌جا در سالهای مختلف متفاوت است. امسال خیلی باران آمده بود و سال گذشته کم و سه سال پیش باران آن قدر شدید بود، که درنه چند خانه ویران شد. هنوز سه‌ماه و نیم دیگر انتظار باران می‌رفت، چون تابستان سوزان بدون یک قطره باران سر می‌رسید.

نه ۴۰۰ خانه دارد با ۳۰ دکان در بازار و ۷۵ آسیاب. محصول نه گندم و جو، خربزه و هندوانه، انار، گلابی، انگور، توت و انجیر و همچنین پنبه است. محصول گندم رفع احتیاج آبادی را نمی‌کند و سیستان به‌عوض پنبه‌ای که می‌برد بقیه مصرف گندم را تأمین می‌کند. خرما از ده سلم وارد می‌شود، دهکده‌یی که تا آن‌جا دو روز راه است و در جنوب غربی نه قرار دارد. آن‌جا ۱۰۰۰۰ نخل دارد. نه ۲۰۰ شتر دارد که برای کاروانها از آنها استفاده می‌شود و ۲۰ اسب و چند گاو و ۲۰۰۰ گوسفند. در این‌جا از جماز خبری نیست. در اطراف نه ۱۹ آبادی وجود دارد که خیلی از آنها باغهای میوه دارند.

فعالاً نه با سیستان و خبیص تقریباً قطع رابطه کرده بود، چون در آن‌جا طاعون آمده بود. مسافرانی که از سیستان می‌آمدند در بندان، قرنطینه‌یی که تا نه پنج روز فاصله داشت، نگهداری می‌شدند و یک طبیب هندی همه مسافران راهها را کنترل می‌کرد. درنه یک روز ماندم تا تدارک سفر بندان را ببینم. سید و همراهانش و عباس شکارچی (شکل ۲۲۹) مزدشان را گرفتند و انعام خوب و مناسبی دریافت

کردند و وقتی که وارد راه بازگشت به طرف خانه‌هایشان شدند خیلی راضی بودند . نیم‌ساعت از حرکت آنها گذشته بود و ما هنوز صدای زنگ کاروانشان را می‌شنیدیم . بعد صدای زنگها در دورها ناپدید شد .

در این جا هم چهره‌های بومی مختلفی را نقاشی کردم (شکل ۲۳۱ و ۲۳۲) . در میان گروهی از مردم کنجکاو تصویر چهره يك زن جوان نسبتاً زیبارا نقاشی می‌کردم ، که دوتا ملا سر رسیدند و در کنار انبوه مردم نشستند و به روشن کردن قلبانشان پرداختند . وقتی آنها فهمیدند که موضوع از چه قرار است ، به زن گفتند ، که مدل نقاشی يك کافر نشود . اما من به نزدیک آنها رفتم و بالحنی که اجازه هیچ‌نوع جوابی را نمی‌داد دستور دادم ، که گورشان را گم کنند و آنها خیلی آرام از این اخطار اطاعت کردند .

## سفرهایی در کویر

مارکوپولو نه از کویر بزرگ عبور کرده است و نه اصلاً آن را دیده است، بلکه او از فرورفتگیهای لوت شمالی گذشته است. این کویر از جنوب غربی طبرستان شروع می‌شود.

ششصد سال پس از مارکوپولو به نخستین اروپایی برمی‌خوریم، که در باره کویر بزرگ نمک گزارشهایی می‌دهد. این شخص دکتر بوزه<sup>۱</sup>، یک محقق روسی، است که در بهار ۱۸۴۹ از میان کویر گذشت. لرد کورزون<sup>۲</sup> اشاره به گفته سنت-جان<sup>۳</sup> می‌کند، که بوزه اولین اروپایی است که دست به این سفر زده است.

در مقاله بسیار خوب توماچک زیر عنوان: «توپوگرافی تاریخی ایران» گزارش مفصلی در باره سفر کویری بوزه پیدا می‌کنیم. مقدسی جغرافیدان عرب در سده یازدهم میلادی درباره راه ارتباطی دامغان و طبرستان، که از کویر می‌گذرد، اطلاعات ناچیزی می‌دهد. اما از نوشته او پی به این موضوع می‌بریم، که ۹۰۰ سال پیش عبور از کویر همان قدر مشکل بوده است، که امروز. توماچک برای این کویر از اصطلاح تعیین‌کننده دریای کویر استفاده می‌کند. او می‌گوید، بوزه در جنوب شرقی دامغان با گودالی، که دریاچه نمکی باتلاقی در میان داشت، برخورد کرده است و اسکندر بزرگ در آخرین روز سفرش از هکاتوم پیلوس<sup>۴</sup> به شاهرود از حاشیه شمالی این گودال گذشته است. از حاشیه غربی این گودال راه فرات به طرف جنوب

1. Buhse.

2. Persia, II, 248.

3. St. John.

4. Hekatompylos.

می‌رود. بازهم جنوبی‌تر نواری از تپه‌های شن روان وجود دارد. از طریق استپها و تپه‌ها به رشم و بعد به حسینان و معلمان می‌رسیم. این آبادی اخیراً کاملاً درحاشیه کویر قرار دارد. «کاروانی که پس از عبور از دریای خشک بالاخره به این نقطه می‌رسد خوشبخت است!»

دکتر بوزه در مقاله «کویر نمک بزرگ ایران و اطراف آن»<sup>۱</sup> تصویری از کویر به دست می‌دهد، که به نحو بسیار خوبی از هر نظر با تصویری که من، ۵۶ سال بعد، از این منطقه داده‌ام مطابقت می‌کند:

در رشم سنگ آهکی بیشتر از هر سنگ دیگری به چشم می‌خورد. بعدتپه‌هایی از ترکیبهای آهکی وجود دارند، که نمک معمولی فراوانی همراه دارند. از طریق این تپه‌ها وارد کویر می‌شویم، که زمین زرد تیره‌اش نسبتاً سخت است.

«ترکیبهای این زمین عبارت‌اند از: شن ۵۰ درصد، آهک اسیدی ۱۶/۷ درصد، اکسید آهن ۶/۱ درصد، نمک معمولی ۵/۳ درصد، بوره اسیدی ۲/۵ درصد، خاک رس ۲/۱ درصد.» در داخل کویر میزان نمک آن قدر افزایش پیدا می‌کند، که درجانه‌ها و سوراخها نمک خالص به دست می‌آید و حتی در بعضی جاها قشرهای بزرگی از نمک گسترده است. اینجا فقط در فصلهای خشک سال قابل عبور است و اندک بارانی زمین را آن چنان نرم و پرگل و لای می‌کند، که چهارپایان برابر نابود می‌شوند. در هوای بد وضع حیوانات در دریای نمک، که ۱۵۰ کیلومتر عرض دارد، از این هم بدتر است. اما روز ۴ آوریل ۱۸۴۹ سطح زمین لغزان نسبتاً خشک بود. به طوری که از سوراخهای تک و توکی، که در سطح زمین وجود داشتند بر می‌آمد، در زیر این قشر لغزان کلفتی قشر نمک ۷/۷ متر بود و عمق گل نمکی هم، که روی قشر نمک قرار داشت، تقریباً به همین اندازه بود. در جاهایی، که دورتر از راههای کاروانرو واقع شده‌اند، قشر نمک باید بیشتر باشد. عرض این نوار نمکی، که ظاهراً از غرب به شرق در کویر گسترده است، احتمالاً به نه کیلومتر می‌رسید. امکان بررسی وسعت این نوار نمکی و همچنین امکان بررسی این که آیا این نوار بانوارهای مشابهی در ارتباط بود یا نه وجود نداشت. ساحل جنوبی هم به اندازه ساحل شمالی مردابی است. بعد در

۱. نگاه کنید به مجله:



کاروانسرای، که بنای کوچک ویرانی بایک آب انبار است، دوباره روی زمین سخت قرار می‌گیریم و چشم‌هایمان به دیدار بوته‌های پراکنده و مجرد روشن می‌شود. « بوزه درحاشیه‌ای می‌نویسد، که از راه کانروانروی برایش تعریف کرده‌اند، که از طرود از طریق کویر نمک شش روزه به حلوان می‌رود. عرض کویر، درجایی که این راه در آن قرار دارد، باید ۱۰۰ یا ۱۰۶ کیلومتر باشد.

من در سفرم از طرود به خور توانستم اثبات بکنم، که نوار نمک در قسمت‌های جنوبی کویر به میزان نسبتاً قابل ملاحظه‌ای به طرف شرق پیش می‌رود.

در سالهای ۱۸۵۸ و ۱۸۵۹ یک هیئت اکتشافی بزرگ روسی به سرپرستی خانیکوف، از طرف انجمن جغرافیدانها در پترزبورگ، در شرق ایران به سیاحت پرداخت. راه، از نه تا کرمان، از میان بیابان لوت می‌گذشت. پیش از رسیدن به دومین اتراق، که بالا حوض بود، این هیئت در کویر مطلق قرار داشت: «بالاخره صبح روز چهارم آوریل، در هوای خفقان آوری در بالا حوض اتراق کردیم. در این نقطه هنوز آثار يك آب انبار ویران به چشم می‌خورد، که از مدت‌ها آبی به خود ندیده بود. در اینجا کویر به صورت سرزمینی «نفرین شده» بود. این اصطلاح «نفرین شده» از خود مردم بومی گرفته شده است. از يك برگ کوچک گیاه واز کوچکترین نشانه‌ای از يك موجود زنده خبری نبود و هیچ صدایی، جز صدای کاروان، سکوت خشک نیستی را در هم نمی‌شکست. « به خاطر حرکت آهسته شترها و به خاطر وقتی که در نتیجه گم کردن راه از دست دادیم، راهی که شبانه طی کردیم بیشتر از ۲۵ کیلومتر نشد. پس از چهار ساعت استراحت دوباره به راه افتادیم و در جهت تپه‌هایی که کلاغ پر نامیده می‌شدند و از بالا حوض ۲۰ کیلومتر فاصله داشتند حرکت کردیم. این تپه‌ها به وضوح دیده می‌شدند، اما به نظر می‌آمد که تپه‌ها از ما فرار می‌کنند. سکون مطلق در همه جای این چشم‌انداز مالیکولیایی و نبودن کوچکترین نشانی از انسان اثر غم‌انگیزی روی آدم می‌گذاشت. آدم احساس می‌کرد، که در قسمتی از زمین قرار دارد، که نفرین به خالی بودن از هر نوع جاندار شده بود و زندگی فقط در صورت به وجود آمدن يك تحول طبیعی عظیم ممکن بود به آن جا

باز گردد . در این جا آدم می‌تواند شاهد احتضار سیاره زمین باشد.<sup>۱</sup>

پروفسور ا. و. بونگه ، گیاه شناس هیئت در گزارشش زیر عنوان : « هیئت اعزامی روس به خراسان در سالهای ۱۸۵۸ و ۱۸۵۹ »<sup>۲</sup> شرح پرارزش زیر را می‌دهد:

« شب ۲۳ مارس (سوم آوریل) سوار بر شتر داخل بیابان وحشتناک و بی آب و گیاه لوت شدیم ... يك بستر عمیق و پهن و کاملاً خشک به نام خوز رود [ خشک رود ] ، که ما شب اول با غروب خورشید به آن رسیدیم ، به چشم انداز منظره‌ای تقریباً هیولایی می‌داد ... هنوز خورشید بالا نیامده بود ، که سرابها پیدا شدند . . . منطقه همچنان ساکت و مرده بود و حرارت هوا ساعت به ساعت بیشتر می‌شد . قبلاً حدود غرب سطح زمین شیبی سرازیر پیدا کرده بود و به زودی ما به گود ترین جای منطقه (۱۰۰۰ متر) رسیدیم . این جا زمین از نمک متراکم خالصی تشکیل یافته است و در جای وسیعی حالتی کاملاً خاص پیدا می‌کند - شبیه زمینی که تازه ترك ترك شده است و قطعات بزرگ در خود فرو رفته اند . این قطعات بزرگ نمک خیلی سخت اند و باشن و خاك مخلوط اند و با گل نمکی ، که از پایین بالا زده است و شباهت به خود قطعات نمک دارد ، به هم چسبیده اند . اینجا ظاهراً مرداب نمکی است ، که به مرور مرده و خشکیده است و حالا حتی با آب بارانهای شدیدی ، که در بهار از کوههای اطراف به این منطقه سرازیر می‌شود ، دیگر تبدیل به مرداب نمی‌شود . آن سوی این منطقه پهن و دراز تپه‌های نمکی زیادی ، که شباهت عجیبی به خرابه‌های ساختمانهای بزرگ دارد ، با گسترشی وسیع و پراکنده به چشم می‌خورد . ظاهراً این تپه‌ها در روزگاران گذشته در حاشیه يك دریای نمک بزرگ قرار داشته‌اند . این تپه‌ها ، مخصوصاً به خاطر انعکاسشان در فضا ، انسان را به یاد خرابه‌های يك شهر بزرگ می‌اندازند . با افتادن شب از میان این تپه‌ها و گاهی از رویشان به رودخانه‌ای رسیدیم ، که آب کاملاً از نمک اشباع شده‌اش از فشاری ، که بر سطحش وارد می‌شد فرو نمی‌رفت و حرکتش به زحمت محسوس بود . . . . بالاخره از دور بوته‌های بزرگ

۱. خانیکوف به نقل از

Macgregor : Narrative of the Journey through the Province of Khorassan, I, 106 f..

۲. نگاه کنید به :

Petermanns Mitteilungen 7890, 5. 222f..

سبز به چشم می‌خورد - اینها گزهایی پراکنده‌اند...»

از این شرح نتیجه گرفته می‌شود، که تنها فرق کویر نمک و لوت در این است که در لوت نوارها و قطعات نمک پیدا می‌شود، اما عکس این موضوع برای کویر مصداق پیدا نمی‌کند. گودترین جای بیابان لوت معمولاً از نمکزار تشکیل می‌شود. راه هیئت اکتشافی خانیکوف را حتماً جغرافیدانان عرب سده دهم می‌شناخته‌اند و توماچک اطلاعات آنها را در کتاب بی‌نهایت مفیدش آورده است (صفحه ۳۴ به بعد). از این جا معلوم می‌شود، که این سرزمین در این مدت طولانی به طور محسوسی تغییر نیافته است و راه کویری در گذشته همین مسیر را داشته است که امروز دارد و شرح مقدسی درباره خبیص با گزارشهای مسافران جدید مو نمی‌زند. در نقشه توماچک، «مناطق کویری خراسان» پنج راه به کویر لوت مشخص شده است. شمالی‌ترین راه از خبیص از طریق راور به خور شرقی می‌رود و ظاهراً همان راهی است، که سایکس از آن استفاده کرده است. راه دوم راه خانیکوف است. راه سوم از نه، از طریق ده سلم و باغ اسد، به سیف و خبیص می‌رود و ما با مسیر این راه آشنا شده‌ایم. درباره راه چهارم فقط از طریق جغرافیدانان عرب اطلاعاتی کسب کرده‌ایم. توماچک مسیر این راه را با عنوان «راه نرماشیر از طریق ده سلم و نه به فرح» مشخص می‌کند.

عربها این راه را «راه نو» می‌نامند. توماچک درباره مسیر این راه می‌گوید: «از شهر نرماشیر يك روز به طرف شمال تادهکده دارستان راه بود. دارستان دهکده - ای است با يك نخل و سرای ندارد و غیر از این از گیاه و درخت خبری نیست. از دارستان تا سرآب يك روز راه است. سرآب چشمه آبی است که آبش در گودالی جمع می‌شود. از سرآب چشمه آبی است که آبش در گودالی جمع می‌شود. از سرآب تاده سلم چهار روز دیگر راه است، که تمام پهنای کویر را پشت سرمی‌گذارد. این راه يك راه واقعی کویری است، پر از خطر و با راه پیمایی طولانی روزانه. ده سلم متعلق به کرمان است و اطرافش را مزارع وسیع و نخل فرا گرفته است. مقدسی می‌نویسد: «در این ده بناهای ویرانی وجود دارد، که کسی در آنها زندگی نمی‌کند، چون چشمه‌ها و آب انبارها خشکیده‌اند. ده مسکون متعلق به کرمان است.»

توماچک از راه دیگری هم یاد می‌کند، که از سانچ (نصرت آباد جنوبی) به ده سلم می‌رود. این راه در دامنه شرقی کوههای گودال بزرگ امتداد دارد. توماچک می‌گوید، که هنوز هیچ اروپایی از این دو راه استفاده نکرده است و فقط نویسندگان عرب، ادریسی و مقدسی، نوری بر این منطقه ناشناخته کرمان افشاندند. راه بم (نرماشیر) به ده سلم خیلی جالب توجه است. به این راه حتی در جدیدترین نقشه ایران هم اشاره نشده است. این راه ۲۵۰ کیلومتر طول دارد و فقط در دو روز اول سفر در سر راه آب پیدا می‌شود. بعد، تمام راه در میان بیابان لوت قرار دارد. جالب توجه ترین موضوع مربوط به این راه این است، که این راه از میان دو مرداب نمک می‌گذشت، که روی نقشه نمکزار و خورگز نامیده می‌شوند. نمکزار آبهایی را که از شمال و مغرب می‌آیند و گز خور آبهای جنوبی را در خود جمع می‌کند. مابعداً دوباره به این مطلب خواهیم پرداخت.

پنجمین راه، راه جنوبی است. عربها این راه را خوب می‌شناختند و درباره این راه می‌نویسند، که این راه از شهر نرماشیر به فرح آباد، اولین آبادی حاشیه کویر بزرگ، می‌رفت و تا آنجا یک روز کوتاه راه است. از آنجا تا نصرت آباد چهار روز راه حساب می‌شد، که جمعاً ۳۱ فرسخ می‌شد. ادریسی نام منزلها را ذکر می‌کند. سانچ در آن زمان یک منطقه نظامی کم آب در میان کویر بود. همه بلندپها و شیارها در نتیجه تأثیر اقلیمی از هم پاشیده و خشک بودند و در هیچ‌جا نشانی از زندگی به چشم نمی‌خورد<sup>۱</sup>.

هیئت سر فردریک گلدشمید<sup>۲</sup> در ژانویه ۱۸۷۲ در همان مسیر این راه را طی کرد. سروان یوآن اسمیت<sup>۳</sup> این راه را در کتابش<sup>۴</sup> شرح داده است. کاروان کویر در بم مجهز شد. این کاروان عبارت بود از ۷۳ نفر اعضای کاروان، ۱۳۸ چهارپا و ۱۶ چادر. آخرین منزل، که پیش از ورود به کویر قرار دارد، توم ریگ نامیده می‌شود و در آنجا آب خوبی وجود دارد. اما در عمق ۱۵ سانتیمتری ذخایر نمک سختی قرار دارد. این موضوع برای تمام راه کویر مصداق پیدا می‌کند - خبر جالبی،

۱. نگاه کنید به توماچک، جلد دوم، صفحه ۲۸.

2. Sir Fredric Goldsmid. 3 - Euan Smith.

4 - Eastern Persia, an account of the Journeys of the Persian Boundarg Commission, 1870-71-72, I, S. 245f.

که ظاهراً نشان می‌دهد، که لوت جنوبی يك گودال مجزا است، چون قشر نمک نمکزار در سطح کاملاً<sup>۱</sup> پایین‌تری قرار دارد.

در داخل کویر از دو منزل عبور می‌شود، که شورگز و گرگ نامیده می‌شوند و چاههایی به عمق پنج پا دارند، که آبشان شور است. در گرگ رودخانه آب شوری به نام رود ماهی به طرف شمال غربی جریان دارد. راه بیشتر از يك کویر سنگی، که موجهای ضعیفی دارد، می‌گذرد و در این راه کوچکترین نشانی از زندگی وجود ندارد. گاهی نواری از تپه‌های پست به چشم می‌خورد. راه از کنار دو میل می‌گذرد. میل اول نادری میل نامیده می‌شود و ۴۵ پا بلندی دارد. میل دوم خراب شده است. از دیدن خرابه این میل و ویرانه يك دروازه و يك کاروانسرا در رباط، مسافران پی به این موضوع می‌برند، که این راه سابقاً رفت‌وآمد زیادی داشته است. سردی هوا در ماه ژانویه زیاد بود، اما تابستان آنچنان گرم است، که سوارکار رکاب مرکبش را با پارچه می‌پیچد تا بدن حیوان نسوزد! در باره راه مستقیمی، که از نصرت‌آباد به بزم می‌رود هم گفتگو شد. با جماعتی از این راه در دوروز طی می‌شود.

بعد نوبت ژنرال مک‌گرگور<sup>۱</sup> می‌رسد، که در سال ۱۸۷۵ میان خور و طبس از پیشرفتگی جنوبی کویر بزرگ عبور کرد. او در این باره می‌نویسد<sup>۲</sup>: «یافتن چیزی که يك خواننده انگلیسی بتواند به کمک آن برداشتی از کویر داشته باشد، بسیار مشکل است. این يك کویر شن نیست و به هیچ‌وجه به بیابانهای سطح هندوستان - هر قدر هم سوزان - شباهتی ندارد و بیابانهای هند در مقایسه با کویر ایران سرشار از گیاه است. در کویر ایران اصلاً<sup>۳</sup> اثری از سبزه و گیاه، از هیچ نوع جنبنده‌ای وجود ندارد. کویر از زمینی تیره رنگ تشکیل یافته است و مثل این است که يك سال پیش شخمش زده‌اند؛ اما لکه‌های قطور نمکی آن را پوشانیده‌اند، که برقشان چشم را می‌زند. تا چشم کار می‌کند جز برق سفید نمک چیز دیگری دیده نمی‌شود.... سطح کویر هموار نیست و سوراخهایی به عمق تقریبی ۲۲ سانتیمتر و به بزرگی سرانسان طوری در همه‌جا پراکنده است، که حرکت برای حیوانات خیلی

1 - Sir C Mac Gregor

2 - Narrative of the Journey Through the Province of Khorassan, I, 101.

مشکل می‌شود...، گروه‌های کوچکی که قصد عبور از کویر را دارند و با خودشان آب برمی‌دارند در کویر چیز دیگری جز کوره راهی زشت و نابسامان، در میان چشم-اندازی بی‌نهایت ناخوش آیند، نمی‌بینند. کوشش برای گذشتن از کویر با حیوانهای دیگری غیر از شترکار بی‌نتیجه‌ای است. وقتی کویر تمام شد دوباره وارد منطقه‌ای شنی شدیم...»

مک گرگور در نقشه‌ای، که ضمیمهٔ اثرش کرده است، راههای مختلفی را در کویر نشان داده است. در این نقشه بین طبس و سبزوار یک راه مستقیم کویری وجود دارد، اما از خور تا سبزوار و همچنین از خور تا نیشابور راهی نشان داده نشده است و فقط از بیراهه می‌توان خود را به این شهرها رساند. از خور به بیارجمند هم راهی نشان داده نشده است. در این نقشه راه مستقیمی هم بین سمنان و خور دیده می‌شود، که از حسینان می‌گذرد، اما نشان داده‌ام، که این راه - اگر هم در گذشته مورد استفاده قرار گرفته است - امروز وجود ندارد. در حال این راه هرگز از خور شروع نمی‌شده است، بلکه شروع آن از جندق بوده است. مک گرگور از جندق هم دیدن کرده است.

در سال ۱۸۸۰ ستوان استوارت<sup>۱</sup> تقریباً از همان راهی که من از طرابوزان به تهران رفتم استفاده کرد و بعد از اصفهان، از طریق طبس، به سرزمین ترکمن‌ها رفت. در این جا فقط سفر او از اردکان تا طبس مورد نظر ما است<sup>۲</sup>. استوارت عقیده دارد، که کویر بزرگ روزگاری بستر یک دریای کم عمق بوده است. او به این افسانهٔ ایرانی که سلیمان به کمک دو دیو به نامهای «ارد» و «بیل» این دریاچه را در سر راه دریای خزر به وجود آورد، اشاره می‌کند. در جای دیگر می‌گویند، که این دریا روز تولد حضرت محمد نابود شد.

وقتی زمین بالا آمد و دریا خالی شد، کویر باز هم پست‌تر از بلندیهای اطرافش بود. در نتیجه، تمام آبهای این بلندیها به داخل کویر سرازیر شدند و تشکیل باتلاقهایی را دادند. همین آبها نمک را باخود به کویر بردند. باتلاقها در تابستان

1- C.E. Stewart.

۲- نگاه کنید به :

Proceedings of the Royal Geographical Society, III, 1881, S. 513 f..

می‌خشکند و در زمستان مجدداً پرمی‌شوند و به مرور روی زمین قشری از نمک به وجود می‌آید.

استوارت بین کویرهای مختلف، با توجه به نوع زمین و میزان نمک، فرق می‌گذارد. یکی از انواع کویر آن است، که زمین سرشار از ردیفی از شیار است، مثل این که زمین را شخم‌زده باشند. در جایی آب فرومی‌رود و در جایی دیگر زمین مرطوب است و مثل این است، که آب از زمین می‌جوشد. ایرانیها می‌گویند، که همه اجنه و ارواح خبیث در کویر بسرمی‌برند و برای آدمیزاد مشکلات متنوعی فراهم می‌کنند. در جنوب پیشرفتگی بزرگ کویر بین‌خورد و چاه مجعی، حوض شاه عباس، که يك آب انبار است قرار دارد. آن سوی این آب انبار «کویر بدتر از هر جای دیگر می‌شود. تاکنون سطح کویر از زمینی سخت تشکیل می‌شد، اما حالا به تپه‌های شن می‌رسیم. راه بالا و پایین می‌رود و پستی و بلندیها آنقدر به همدیگر شبیه‌اند، که پیدا کردن راه مشکل می‌شود... اسبها با هر قدمی که برمی‌داشتند تا زانو در شن نرم فرو می‌رفتند. پس از پیمودن شش میل انگلیسی، که راه دريك چنین شنی قرار دارد، بالاخره به يك برآمدگی تپه مانند می‌رسیم».

این همان نوار شنی است، که من در راه چاه مجعی از حاشیه شمالی آن عبور کردم و از اراقمی، که استوارت بدست می‌دهد، می‌توانیم به عرض این نوار پی ببریم. استوارت عقیده دارد، که او پس از مك گرگور اولین انگلیسی است، که طبس را دیده است. بعد، راه او در جهت شمال شرقی، در فاصله‌ای از حاشیه شرقی کویر، به تربت حیدریه می‌رود. او اطلاعاتی را که درباره راههای کویر بزرگ دریافت کرده است گزارش می‌کند، اما او در درك و فهم این اطلاعات به خطا رفته است. «از دست گردون راهی به سمنان و دامغان وجود دارد. این راه راه کویری طبس به تهران است و تقریباً تمام تنباکویی که به تهران حمل می‌شود بار شترهایی است، که در این راه رفت و آمد می‌کنند.» و چون همراه این گزارش می‌بینیم، که همه منزلها آب دارند و یکی از این منزلها تاهرود نامیده می‌شود، آسان می‌توان دریافت، که این راه همان راهی است، که بعدها تگان<sup>۱</sup> از آن استفاده کرده است و از طرود می‌گذرد. تگان

همچنین متوجه شد، که این راه از کویر نمی‌گذرد، اما گاهی با آن برخورد می‌کند. در عوض بایستی راهی از خور به سمنان وجود داشته باشد، که قسمتهای زیادی از آن از کویر می‌گذرد.

روی نقشه خراسان استوارت که برای زمان خودش نقشه خیلی خوبی بود، کوه گوگرد دوبرابر طول واقعی نشان داده شده است. بعلاوه این کوهستان در میان کویر به طرف شرق جنوب شرقی، تا نزدیکی حسینان، گسترده است. همچنین راه مستقیمی، که از چهارده، از طریق کویر، به طرود و سمنان می‌رود قابل تأمل است، مخصوصاً که اسم همه منزلها در نقشه آمده است. یک چنین راهی هرگز وجود نداشته است و به همین ترتیب راه مستقیم دست‌گردون به طرود.

در سال ۱۸۸۱ ادوارد استاک در ایران به مسافرت پرداخت. او کویر بزرگ را ندید، اما درباره کویرهای کوچک گزارشهای زیادی داده است. استاک درباره یک گودال کویری، که تقریباً در نیمه راه لار و کرمان قرار دارد، اطلاعات زیر را، که قسمتهایی از آن صحت دارد، در کتابش به نام «شش ماه در ایران، جلد اول، صفحه ۱۷۵» در اختیارمان می‌گذارد: «شاید بهتر باشد که توضیح داده شود، که کویر ایران چیست. این کویر نتیجه برهنگی کوهها و نمکدار بودن بیانههای ویران است. کوههایی که عاری از درخت و بوته و علف‌اند تحت تأثیر هزاران سال تابش آفتاب و وزش باد و ریزش باران ویران شده‌اند. صخره‌های ویران شده در شیبهای طولانی و ملایم راهی زمینهای مسطح می‌شوند، در حالی که از سوی دیگر شیبهایی طویل و ملایم به طرف تپه‌ها بالا می‌روند. این شیبها اغلب چندمیل انگلیسی وسعت دارند. بارانها و برفهای زمستان، که به صورت جریانهای کوچک و بزرگی به طرف پایین روان می‌شوند، در این شیبها که بر اثر تخریب کوهها به وجود آمده‌اند ناپدید می‌شوند و دوباره در قسمتهای پست دامنه‌ها به صورتی دیگر از زمین بیرون می‌زنند. آب از نمک اشباع شده به صورت دانه‌های براق و سفید از زمین بیرون می‌آید. به این ترتیب یک کویر باید همیشه در مجمعی از آبرفتگیها محصور باشد و وقتی که این سطح بزرگ است، کویر مانند یک نوار سفید دیده می‌شود، که به سمت منطقه ای با شیب سرپایین سرازیر است، تا جایی که کویر و این منطقه سرازیر در افق ناپدید می‌شود. ضمناً میزان آب در یک کویر بستگی به محل کویر و فصل سال دارد، به طوری که یا



با شوره‌زاری در زمین خاکی سخت مواجه هستیم و یا با باتلاق نمک ، که حیوان باری ، اگر از راه منحرف شود ، در آن فرو می‌رود ... به طور کلی کویر یک منطقه برهنه بزرگ است ، که نه قطعه سنگی در آن یافت می‌شود و نه گیاهی یکنواختی برهنه‌اش را برهم می‌زند . به طوری که می‌گویند ، يك شيبی خيلى كوچك با اندازه‌هاى خيلى بزرگ شده‌اى به نظر مى‌آيد و يك قطعه كلوخ در سطح زمين يك تپه ديده مى‌شود .  
استاك در سر راهش به يزد از كوينان به بافق رفت . لازم به تذكر است ، که در نقشه او راه مستقيمی از كوينان به بهاباد نشان داده شده است . استاك درباره حرکت از بافق به طرف شمال غربی می‌نویسد : «با تدارك خوراك دوروز، از روی دو ميل شن روان به طرف خان پنج حرکت كرديم . راه به وسيله سنگچين مشخص شده بود . پس از شنهای روان به زمین سخت رسیدیم و بعد وارد کویر شدیم . این کویر از زرد شروع می‌شود ... طول این کویر شش ميل بود و سطح كاملاً هموارش از خاك مخلوط با نمك تشكيل شده بود ... در میان کویر يك رودخانه آب شور قرار دارد و ما از روی سنگهایی که برای عبور در عرض رودخانه قرار داده بودند گذشتیم . آن طرف کویر زمین هموار سخت و سنگلاخی می‌شود و به طرف خان پنج شیبی سربالا دارد.»<sup>۱</sup>

در سال ۱۸۴۹ آبوت<sup>۲</sup> از همین راه منتها در عکس جهت استاك عبور کرده بود . او هم این راه را به همین ترتیب تعریف می‌کند<sup>۳</sup> : پس از اینکه خان پنج را ترك كرديم ، وارد منطقه‌ای كاملاً بی‌آب و علف شدیم ، که به زودی تبدیل به يك کویر نمك شد . پس از طی هفت ميل ديگر از بستر رودخانه نسبتاً شوری ، که در این منطقه جریان دارد ، گذشتیم و نزديك بافق از منطقه‌ای پرشن عبور كرديم . «آبوت در اواسط دسامبر این رودخانه را نسبتاً خشك يافت . استاك در اواخر آوريل با آب جاری این رود روبه‌رو شد . ژانویه و فوریه و مارس وقت معمول بارندگی است .

یکی از همراهان استاك با دو جوان ایرانی و چند مرد مطمئن جندقی به طرف شمال از کویر عبور کرده بود . استاك اطلاعات آنها را به این صورت می‌نویسد (جلد دوم ، صفحه ۱۱) : «آنها در جندق شتر خریدند و راهنمایی پیدا کردند ، که آنها را

۱- جلد اول ، صفحه ۲۵۴

2- Abbott . 3- Journal of the Royal Geographical Soc. xxv, 1855, S. 23.

به يك آب انبار (حتماً حوض حاجی رمضان) در يك فرسخی ببرد. در اینجا آنها به حیواناتشان آب دادند و مشکهایشان را پر کردند و وارد کویر شدند. راهنما در اولین فرصت از دستشان فرار کرد و به خانه اش برگشت. آنها پیش از ظهر سفر را شروع کرده بودند. صبح بود. خورشید در کویر بالا آمد. آنها تمام روز را حرکت کردند و شاهد غروب خورشید در کویر بودند و ظهر روز بعد به حسینان رسیدند. به طوری که آنها می گویند، عرض این کویر ۲۱ فرسخ است. آنها این بیابان خشک را يك کویر حسابی می دانند، که پوسته اش پف کرده است و همه جایش سوراخ سوراخ است و بیرون گذاشتن پا از راهی که کوبیده شده است خطرناک است... به طوری که راوی می گفت، در این سفر کویری تمام اعضای هیئت نزدیک بود از تشنگی بمیرند و اسب خود او هم در زیرش مرده بود. یکی از جوانها هم بر اثر ترس و مشقتی که در سفر کشیده بود در دامغان مرد. داستان دیگری هم از کویر نوشته شده است: کاروانی در زمستان از این کویر می گذشت. برف سر رسید. کاروان تا صاف شدن مجدد آسمان اتراق کرد، اما همه از سرما یخ زدند.»

در زمستان ۸۱- ۱۸۸۵ ژنرال گاستایگرخان به فرمان شاه از تهران به بمپور و جالق و مشکید رفت، اما سفر او چیزی به اطلاعات جغرافیایی ما نیفزود. او در گزارشش تأیید می کند، که در بمپور تپه های شنی وجود دارد و ادعا می کند، که آب رودخانه بمپور در تمام اوقات سال بدون تغییر می ماند. آب این روخانه در هفت میلی، در پایین شهر، بدون اینکه از خود نشانی برجای بگذارد، در زمین فرو می رود. او از مشکید در بلوچستان به منزله آخرین پیشرفتگی تمدن و زندگی در کویر یاد می کند. از اینجا به بعد بیابان شنی بی سامان شروع می شود.

استوارت در سفر خود در سالهای ۱۸۸۲ و ۱۸۸۳ در ایران شرقی از قسمتی از لوت گذشت، که در شمال راه من بین نایبند و نه قرار دارد. از توصیف او چنین بر می آید، که با این قسمت از کویر نمی توان شوخی کرد. او یاد آوری می کند، که هیئت سر فردریک گلدسمید در راه سیستان از قسمتی از لوت جنوبی گذشت، که مهمان نوازی از راهی که خانیکوف رفت. و من قبلاً در باره اش نوشته ام - کمتر است.

استوارت می‌نویسد<sup>۱</sup>، او در تاریخ ۲۵ مه ۱۸۸۲ بیرجند را ترك کرد. در فصلی از سال که برای يك سفر کویری از نظر شدت گرما خیلی دیر بود. او همچنین از گرمای وحشتناك و بادهای کویر می‌نویسد، که آنچنان داغ بودند، که گویی از يك بخاری کاملاً داغ خارج می‌شدند. او از راه خوسف به خور رفت، که آخرین محل مسکون در جهت کویر است. استوارت می‌گوید گلدسمید مخصوصاً این نقطه را برای ورود به کویر انتخاب کرده است، چون راه از اینجا کوتاهتر از راه مورد استفاده خانیکوف است. راهنماها اطمینان می‌دادند، که احتیاج به برداشتن آب نیست، چون در ۸۰ میلی آب وجود دارد. بعد معلوم شد، که راهنماهای او اصلاً کویر را نمی‌شناختند و بلاخره کاروان با وضع خیلی بدی مواجه شد. ادامه حرکت و بازگشت هر دو غیر ممکن بود، گلدسمید می‌گوید وقتی که استوارت به بستر شاند علی‌رضا رسید. جایی که به آسانی می‌توان با کندن زمین به آب شیرین دسترسی پیدا کرد. کاروان در چنان وضع بدی بود که «اگر ما این آب را پیدا نکرده بودیم، کمتر کسی از هیئت ما شانس زنده ماندن داشت.» بین چهارراه ویزدان، استوارت از کویر نمک هم که در شرق قاین، در مرز افغانستان، قرار داد گذشت و من عقیده دارم، که مارکوپولو در راه تون وقاین به شهرغان از این کویر گذشته است. در گودترین جای این کویر نمکزار یا دریاچه شوری قرار دارد، به نام داک خورشاب.

در سال ۱۸۸۷ ستوان گالیندو<sup>۲</sup> از قسمت غربی کویر بزرگ بین خور و دامغان عبور کرد. متأسفانه شرح و یا نقشه‌ای از این سفر بدست نیاوردم. اما لرد کورزون در کتابش درباره ایران (جلد دوم، صفحه ۲۴۹) از گزارش گالیندو خلاصه زیر را نقل می‌کند: «زمینی کاملاً هموار، ابتدا خاکی کاملاً سیاه با لکه‌های مجرد و سفید نمک و گودالهای باناقی با آب سبزرنگ. کم کم میزان نمک بیشتر می‌شود تا بالاخره تقریباً پوسته سفید لاینقطعی به وجود می‌آورد. پوسته‌ای که هنوز هم در سطح آن رنگ سبز با تلاقها به چشم می‌خورد. این گودالهای مردابی شباهت به چاله‌هایی دارند، که دریا به هنگام جزر در ساحلی صخره‌ای برجای می‌گذارد. اگر بگوییم، که این راه، که در حدود ۲۶ میل انگلیسی طول دارد، بالاشه شتر مشخص شده است اغراق

1- Proceeding of the Royal Geogr. Soc. VII, 1886, S. 137 f..

2- R. E. Galindo.

نکرده ایم.»

در جاهای دیگر شوره زار خیلی کم بود و یا اصلاً وجود نداشت. اما «شکل زمین طوری بود، که گویی گل ولای سیاه و پرآبی در حالت جوشش و یا تخمیر شدید ناگهان منجمد شده است. زمین از جای زخم فراوانی پوشیده است و پراست از سوراخهای گردی، که هشت تا دوازده اینچ قطر دارند. با اینکه بعضی از این سوراخها ۲ تا ۳ پا عمق دارند، عمق معمول هشت تا دوازده اینچ است. میان این سوراخها برآمدگیهای تاول ماندنی از گل وجود دارد، که بعضی از مواد متراکم و سخت تشکیل یافته اند و بعضی دیگر تاولهایی در پوسته زمین اند، که قشری نازک رویشان را گرفته است و در زیر این قشر نازک سوراخهای خطرناکی وجود دارد. اسب برای اینکه چلاق نشود باید آهسته و بادقت از تاولی به تاول دیگر برود. البته در هر دو طرف کوره راه کوبیده شده زمین غیر قابل عبور است.»

این توصیف تصویری واضح بدست می دهد و برای بعضی از نوارهای کویر ایران اعتبار دارد. متأسفانه نمی توانم روشن بکنم، که گالیندو در کدام قسمت از ایران بوده است. به قول کورزون او بایستی بین خور و دامغان سفر کرده باشد. البته احتمالاً از یک بیراهه. چون از راه مستقیم فاصله خور تا طرود ۷۰ میل انگلیسی است، نه ۲۶ میل، که گالیندو می گوید. به علاوه، در کویر بزرگ هرگز با اسب مسافرت نمی شود... ستوان گالیندو دو مرتبه دیگر در سالهای ۱۸۸۷ و ۱۸۸۸ از لوت بزرگ گذشته است. بار اول درشش روز و بار دوم در پنج روز. او از منطقه ای گذشته است، که ۱۲۰ میل تمام یک قطره آب هم وجود نداشته است. لرد کورزون از گزارش سفر او خلاصه روشن و کامل زیر را بدست می دهد (جلد دوم، صفحه ۲۵۲): «او (گالیندو) الزاماً متوجه شباهت بی نهایت موجهای شنی به سطح دریایی که دستخوش باد است شده است. این موجهای شنی جایشان را در منطقه ای بی شن، که پوشیده از سنگریزه های سیاه کوههای مخروب است - با حالتی که تاکنون توصیف نشده است - عوض می کنند. این منطقه دارای قطعات عجیب مکعب شکلی است، که بومیها عقیده دارند، متعلق به خرابه های یک شهر باستانی است. آنها این شهر را شهر لوت می نامند. اما این قطعات در حقیقت از خاک سختی به طور طبیعی به وجود آمده اند و بادهای شدید شمال غربی آنها را به شکل کاملاً خاصی درست کرده اند، که بیننده را به یاد دیوارها و برجها می اندازد!

ستوان گالیندو در همه جادر زیرشن قشری از نمک سخت پیدا کرد، که تقریباً در ۲۵ سانتیمتری عمق زمین قرار داشت. این نتیجه حاکی از خصیصه نمکدار بودن کویر است. اوگمگاه با نوارهایی از کویر واقعی برخورد می کند. سطح این کویر به صورت کثیرالاضلاعهای نامتناسبی درآمده بود، که برآمدگیهای جداکننده ای از نمک متراکم داشت و با پوشیده از تاولهای نمک سفید و گرد و سخت بود، که تا حد زیادی شباهت به تخم شترمرغ داشتند، که تانیمه دفن شده باشند. گاهی سطح زمین از پوسته ای از سوزنهای نمک خیلی ظریف تشکیل یافته بود. این سوزنها مثل فولاد تیز بودند. بدترین جای این کویر قسمت جنوب شرقی آن بین بم و ننه بود، که یکی از وحشتناکترین نقاط تمام زمین است. در اینجا باد شمال غربی، که حاکم بر این منطقه است، شنها را جمع کرده و به صورت موج و تپه روی هم انباشته است. جای این موجها و تپهها دائماً در حال تغییر است. خورشید سوزانی زمین را گرم می کند و آن را به صورت آهن گداخته درمی آورد. بادسام تقریباً همیشه می وزد و در نتیجه عبور از روی صدها میل کویر سوزان آنچنان خشک است که وقتی آدم و حیوان را غافلگیر می کند دریک آن تمام ذرات رطوبت بدن را به خود جذب می کند و تنها یک مومیایی چروکیده و سیاه برجای می گذارد.

این خلاصه دوباره مارا با چهره یک کویر واقعی ایران آشنا می کند. همچنین می بینیم، که بیان لوت دارای نوارهایی از کویر واقعی، سطوحی از سنگلاخ سرازیر شده از کوههای مخروب و منطقههایی خاکی است، که باد در آن شیارهایی به وجود آورده است. این همان حالتی است که من درباره کویر لوپ و صف کرده ام و بعدها از طرف اشتاین<sup>۱</sup> و هونتینگتون<sup>۲</sup> مورد بررسی قرار گرفته است.

تا آنجا که من می دانم از لوت بزرگ فقط سه نفر گذشته اند: از شمال لوت هیئت اکتشافی خانیکوف، کمی جنوبی تر از خط سیر خانیکوف، گالیندو و کاملاً در جنوب در مسیر تلگراف سیستان و کرمان، هیئت اکتشافی گلدسمید بین دو راه اخیر سرزمین ناشناس بزرگی، که هنوز در ایران وجود دارد، قرار دارد. این منطقه ۳۰۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت دارد. دومین منطقه بزرگ، قسمت غربی کویر بزرگ است، که ۲۵۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت دارد و سومین قطعه قسمت شرقی است، که در حدود

1- Stein.      2- Huntington.

۲۲۰۰۰ کیلومتر مربع است. در این سه منطقه بزرگ راهی وجود ندارد و هرگز نه مردم بومی و نه اروپاییان قدم به این سه منطقه نگذاشته‌اند.

در «نقشه ایران» یاد شده، که در سال ۱۸۹۷ از طرف *Survey of India* چاپ شده است، یک راه کویری بین نه و خبیص نشان داده شده است. گمان می‌کنم، که این همان راهی باشد، که ستوان گالیندو از آن گذشته است و لرد کورزون آن را توصیف می‌کند. بنابه نقشه این راه ۳۰۰ کیلومتر است، چون بعد از گذار باروت راه بایک زاویه ۹۰ درجه می‌پیچد. اگر فقط منطقه بی‌آب بین ده سلم از طریق گذار باروت را تا نخستین آبرفتگیهای کوههای کرمان به حساب بیاوریم، ۲۰۰ کیلومتر راه داریم. در این حال این راه تنها راهی نیست که نه را به خبیص وصل می‌کند. چون در طول اقامت در نه اطلاعاتی دربارهٔ یک راه دیگر بدست آوردم، که فقط در یک نقطه در ده سلم راه خبیص - نه را قطع می‌کند و در غیر این صورت در جنوب آن قرار دارد.

از ۵۱ فرسخ طول این راه فقط ۵ فرسخ از کویر می‌گذرد و چون سطح کویر در موقع باران برای کاروانها هلاکت‌بار است، به نظر من این راه بین خبیص و نه جزو بدترین راههای کویری ایران نباشد - تنها مشکلی که در اینجا مطرح است مربوط به حمل آب است.

این راه ۲۸۳ کیلومتر طول دارد. ایرانیها آن را ۵۱ فرسخ حساب می‌کنند. به این ترتیب طول یک فرسخ در اینجا ۵/۵ کیلومتر می‌شود. راه نقشه انگلیسی همان طور که گفتیم ۳۰۰ کیلومتر است، اما قوسی به طرف شمال به گذار باروت می‌زند که در فاصله شش فرسخی گوجهر قرار دارد. پس از بارانهای شدید آدم ناگزیر از استفاده از این قوس است. چون باران زمین را در اطراف باغ اسد تبدیل به باتلاق می‌کند و شترها در آن فرو می‌روند.

راه مستقیم خبیص درست از راه نمکزار می‌گذرد، که روی نقشه به منزله باتلاق و یا دریاچه نشان داده شده است. اطلاعات زیر را دربارهٔ این راه در نه بدست آوردم. آنجا که راه از زمین کویری می‌گذرد کویر نمک فقط چند فرسخ عرض دارد، در عوض به صورت نوار باریک و بلندی به سمت جنوب شرقی گسترش دارد و کاملاً در امتداد حاشیه جنوب غربی فرورفتگی لوت قرار دارد. در نه کسی دربارهٔ وجود یک دریاچه چیزی شنیده بود. آدم می‌توانست از باغ اسد تا جایی که چشم کار می‌کرد همه چیز

را ببینند، بی آنکه با کمترین نشانه‌ای از يك دریاچه مواجه شود. نمکزار در فصل خشك سال قشری است از نمك كاملاً خشك و سخت و فقط در فصل باران - با توجه به شدت آب‌هایی که جاری می‌شود - روی نمکزار آب می‌ایستد.

رفت و آمد کاروانها فقط در فصل سرما از اول زمستان تا نوروز است. در تابستان هرگز رفت و آمدی در کویر صورت نمی‌گیرد، چون هوا خیلی گرم است و برداشتن آب کافی مشکل است. در نقاط گود کویر گرما برای شترها کشنده است. در تابستان زمین کویر مثل سنگ سخت می‌شود و سطح کویر کاملاً خشك است. سطح کویر تا اول می‌زند و بعد از باران زمستان بعد این تاولها دوباره نرم می‌شوند و به صورت هموار و یکدست اول برمی‌گردند. این جریان هر سال تکرار می‌شود.

رودهایی که به خبیص و روستاهای پایین این شهر آب می‌دهند به جویهای کوچکی تقسیم می‌شوند، که باقیمانده آبشان، جز به ندرت، هرگز به نمکزار نمی‌رسد. البته ممکن است پس از بارانهای بسیار شدید سیلابی به گودترین نقطه لوت برسد. قاعدتاً این گودال کاملاً مشخص، که به صورت يك کاسه سه گوش است، باید در يك مرحله از مراحل انباشتگی تکامل زیادتری نسبت به کویر پیدا بکند. در حال در گودال لوت خاک کویری کمتری جمع شده است و فقط نوارهای بلندی که در حاشیه جنوب غربی لوت قرار دارد و به نمکزار مشهور است مسطح است. در اینجا ارتفاع زمین تقریباً ۱۰۰۰ پا بالا تر از سطح دریا است، در حالی که خبیص، که در حاشیه کویر قرار دارد، ارتفاعش ۱۸۰۰ پا است و گذرهای کوههای حاشیه لوت بنا به نقشه انگلیسی تا ۹۶۵ پا از سطح دریا ارتفاع دارند. عمیق‌ترین جای فرورفتگی گودال لوت به سمت شرق شیب سر بالای خیلی ملایم دارد. این شیب سر بالا به سمت شمال و جنوب هم آرام است.

شکل زمین در کویر بزرگ با اینجا کاملاً متفاوت است. در کویر بزرگ مواد سرازیر شده آنقدر گودال کویر را پر کرده است، که سطح کویر تقریباً مسطح است. بیابان لوت هم در انتظار يك چنین سرنوشتی است، به وقت باران گل و لای و نمك از همه کوههای اطراف به داخل لوت سرازیر می‌شود. اینها همان موادی هستند که بعدها تشکیل کویر می‌دهند.

ما مقاله بسیار مهم و کاملی را در مورد شناختن ان از کویر بزرگ مدیون ستوان

بوگان<sup>۱</sup> هستیم، که در سفرهای مختلف خود در سالهای ۱۹۸۱ - ۱۸۸۸ از قسمتهای غربی کویر گذشت و در کویر گاهی به طور مکرر به سفر و بررسی پرداخت. به این ترتیب او بیشتر از هر کس دیگری فرصت داشته است، که مرزهای گودال کویر را مشخص بکند. نظرهای او در مورد پیدایش کویر و توضیحات او دربارهٔ بیشتر مظاهر مشخصهٔ کویر کاملاً با مشاهدات من در سفر به کویر مطابقت می‌کند. از خط سیر بوگان در سال ۱۸۸۸ میان انارک و سمنان چند اسم را می‌شناسیم، که من قبلاً از آنها یاد کرده‌ام. از قبیل کوه دم، چشمه بالاسون، چاه شور، کوه طلحه، سیاه کوه، چاه مش موس [مشهدی موسی؟] و کوه گرد. بوگان سیاه کوه را از طرف جنوب و غرب دور زد و من از سمت شمال. راههای ما همدیگر را بین سیاه کوه و کوه طلحه قطع می‌کنند. بوگان در جنوب سیاه کوه از رودخانه‌ای گذشت، که عرضش را در زمان پرآبی ۱۷۲ متر و عمقش را دو متر تخمین زد. او می‌گوید، که این رودخانه به طور متوسط هشت پای مربع آب داشت.

بوگان دربارهٔ کویر می‌گوید: «باتلاق بزرگ نمک، که در محلی گود در وسط کویر بزرگ قرار دارد، گودالی است که آب زمینهای زیادی را به خود جذب می‌کند و آنها را بی‌آب می‌سازد. آب همهٔ رودهایی که به این باتلاق منتهی می‌شوند کم و بیش شور است و سالانه مقدار زیادی آب وسیلهٔ این رودها به داخل گودال سرازیر می‌شود. حرارت زیاد کویر در ماههای تابستان بر شدت تبخیر می‌افزاید و در نتیجه میزان نمک نسبت به میزان آب همواره افزایش می‌یابد، تا بالاخره زمین از قشری از نمک پوشیده می‌شود. ایرانیها می‌گویند، که در سالهای خیلی پیش در گودالی، که الان من در آن هستیم، موجهای یک دریاچه در حرکت بوده است و در این دریاچه کشتیرانی می‌شده است و این کشتیها از سمنان تا کاشان در حرکت بوده‌اند»<sup>۲</sup>.

بوگان از طرود به ابوالاحیا رفت. او دربارهٔ کال مرال، که در شمال شرقی کویر قرار دارد، می‌نویسد: «در ساحل این رودخانه بوته‌های سبزی با تراکم زیادی در کنار هم روئیده‌اند... این رودخانه به طرف جنوب به داخل کویر، مقصد ناشناخته‌اش، سرازیر است و مسیرش حتی از دور با بوته‌های سبزی مشخص است. این رود تقریباً

1- H. B. Baughan.

2- Proceedings of The Royal Geoggr. Soc. xll, 1890, S. 574 f..



۴۰ تا ۵۰ میل دورتر بایستی وارد يك دریاچه بزرگ بشود .»

مردم بومی باطمینان می گویند ، وقتی درزمستان خورشید در جنوب غربی درحال غروب است، سطح دریاچه باکیلومترها طول و عرض درحال درخشیدن به چشم می خورد . «ساربانهایی که شترهایشان را گم کرده اند به خاطر یافتن حیواناتشان در امتداد رودخانه حرکت کرده اند و دیده اند ، که این رودخانه به دریاچه ای منتهی می شود، که آن سویس پیدانیست .

بوگان درباره وسعت کویر می نویسد : «من معتقد هستم ، که کویر لاینقطع از ۱۵' ۵۴° تا ۵۷° عرض شرقی گسترش دارد و بسترش تقریباً در ۱۵' ۵۴° کمی بلندتر است ، که راه یزد به دامغان در آن قرار دارد . من عقیده دارم ، که کویر از دوگودال بزرگ تشکیل یافته است . یکی در جنوب ، در دامنه کوه گوگرد و دیگری درحوالی نقطه ای که رودهای کالمرال و کال لادا به هم می پیوندند . همچنین عقیده دارم که هر دو گودال بی شک در فصل باران سطوح پر آب گسترده ای دارند .»

بوگان در سفر دومش به ایران در سالهای ۹۱-۱۸۹۰ توانست بر اطلاعاتش از کویر بزرگ بیفزاید و نقشه های قبلیش را تصحیح و تکمیل بکند . او از لنگه درحاشیه خلیج فارس به طرف شمال رفت و تا رسیدن به جندق از کویرهای چندی عبور کرد . او درباره درچوبی قلعه جندق اطلاعات بسیار جالبی بدست آورد . به او گفتند ، که این در از لاشه يك کشتی ساخته شده است ، که در دریای ساوه پیش از تاریخ رفت و آمد می کرده است . می گویند ، این دریاچه تمام کویر را شامل می شده است . بوگان از جندق به طرف کاشان رفت «تابا مرزهای جنوبی کویر نمک آشنا بشود .» او موفق به رسیدن به کاشان نشد ، چون در طول دوروز راهی که پیمود جهت جنوبی جندق و همچنین جهت جنوبی کوه دم را پیش کشید . من هم یادآور شده ام ، که مرز جنوبی کویر نمک دورتر از شمال کوه دم و کوهستانهای دیگری که متعلق به سیستم کوه دم هستند قرار دارد . او از بیراهه رفت «تا از تپه های نمک بزرگی که در حاشیه جنوبی کویر قرار دارند» در امان باشد .

«در سمت راست در مسافت دوری ریگ جن قرار داشت ، که مسافت زیادی در

دخل کویر پیش می‌رود و بایستی تا آن سوی کویر ادامه داشته باشد. مردم بومی خیلی از کویرشن می‌ترسند و تحت هیچ شرایطی حاضر به خوابیدن در کویرشن نیستند، چون می‌گویند، که آنجا جن دارد.»

بوگان همچنین درباره شترو حشی چیزهایی می‌شنود. رنگ این شتر سفید است و آن را در ریگ چن شکار می‌کنند. اما از هفت سال پیش به این طرف کسی شترو حشی ندیده بود و حدس می‌زدند، که نسل این شتر از بین رفته است. این شترها بایستی از زاد و ولد شترهای فراری و گمشده به وجود آمده باشند. پس از سه روز راه بوگان در آن طرف جندق به ریگ شیشه‌گون [؟] می‌رسد، با تپه‌های ۳۰۰ پایی و گزهای تنومند.

بعدها بوگان به همراهی سروان برتن<sup>۱</sup> از خور دیدن کرد. هر دو سیاح معتقد شدند، که خشکی کویر شرق خور در سمت جنوب بیشتری می‌شود. اطلاعات آنها در مورد ارتفاع نقاط مختلف از سطح دریا سبب این گمان شد، که بعدها من حداقل در مورد پیشرفتگی بزرگ کویر در غرب چاه‌مچی به تأییدش توفیق یافتم. بوگان در اینجا منظور خود را با صراحت بیان نمی‌کند. او بعد در مورد کویر طبس می‌گوید، که این کویر به نظر او از کویر بزرگ مجزا است. چون آب به سمت شمال به طرف کویر بزرگ جریان پیدا می‌کند. این موضوع روی نقشه او هم با فلسی نشان داده شده است.

در ماه ژانویه ۱۸۹۱ بوگان و برتن تقریباً از همان راهی که سرچارلز مک‌گرگور استفاده کرده بود به طبس رفتند. آنها از میان پیشرفتگی بزرگ کویر گذشتند و از این روی نتوانستند به حد این پیشرفتگی در سمت جنوب پی ببرند. «چون تپه‌های شنی جلو دید را گرفته بودند.» در اینجا کویر، شبیه راه باتلاقی پرچاله‌چوله‌ای، که ناگهان خشک شده باشد، ناهموار بود. اما زمین در چندجا هنوز مرطوب بود. باران و برف این زمستان تقریباً زیاد بود. ارتفاع منطقه از سطح دریا ۲۱۳۰ متر بود. بوگان در مورد دهکده حلوان، که در ارتفاع ۲۶۰۰ متری قرار دارد، می‌گوید، که ۱۰۰ خانه این آبادی به خاطر شدت هجوم شنهای روان فقط با دیوارهای بلند

می‌توانند در امان باشند. نوار شنی تقریباً ۳/۵ میل انگلیسی عرض دارد و به کویر منتهی می‌شود. این نوار در سمت جنوب تا چند میلی جنوب چاه مجی گسترش می‌یابد. بوگان در حلوان با خرابه‌های شهری به همین نام مواجه شده که در زمان زردشتیها شهری آباد بوده است. چون حالا خرابه‌ها در زیر تپه‌های شنی قرار دارند، بوگان عقیده دارد، که وجود شن در این منطقه چیزی ثانوی است و بوسیله باد به اینجا نقل مکان داده شده است. او در اینجا با همان چیزی برخورد می‌کند، که من را پانزده سال بعد غافلگیر کرد: «تمام حاشیه شمالی این کویر مطلقاً خالی از تپه‌های شنی است. در حاشیه غربی هم تا نزدیکی چاه شور و کوه طلحه وضع به این منوال است. اما در غرب و جنوب غربی و گاهی در حاشیه جنوبی، تپه‌های شنی بی‌نهایت بزرگی وجود دارند.» برای من روشن نیست که منظور بوگان از نوار شنی حاشیه غربی چیست.

بوگان تأکید می‌کند، که سمت شرقی تپه‌ها شیب تندی دارد، اما سمت غربی دارای شیب بسیار ملایمی است. «از این روی من معتقد هستم، که این تپه‌ها بر اثر بادهای غربی و شمال غربی، که حاکم بر این منطقه‌اند، به وجود آمده‌اند و شکل آنها تحت تأثیر سطح زمین و سیلابها فرم گرفته است. سیلابهایی که پس از بارانهای شدید از کوهستانها سرازیر می‌شوند و به تپه‌های شنی، که بازمانده رودهای از بین رفته زمانهای بسیار قدیم‌اند، فرم تراس می‌دهند. دره‌های توفانی، شنی که به وسیله باد از بلندی این تپه‌ها برمی‌خیزد، مثل دود بالا می‌رود.»

البته نظر بوگان در مورد تأثیر آب باران در شکل تپه‌ها صحیح نیست، اما این گزارش او که در حاشیه شمالی تپه شنی وجود ندارد خیلی حائز ارزش است.

راه از دستگردان در حاشیه کویر به طرود می‌رود، اما این بار از سمت غربی کوه یکاب. بوگان در سفر قبلی خود از سمت شرقی رفته بود. او این بار هم از کال مرال عبور کرد، او درباره دریاچه اسرار آمیزی، که کال مرال روی نقشه‌های زیادی (مثلاً ورق ۶۱ اطلس استیلر) به آن منتهی می‌شود اطلاعات زیر را در اختیار ما می‌گذارد. بوگان به همراهی سروان برتن بالای تپه‌ای رفت؛ هر دو آنها با دوربین دریاچه‌ای را دیدند، که سطحش چندمیل مربع وسعت داشت، «و توانستیم موجهایی را که باد به وجود می‌آورد ببینیم، اما روز بعد کوچکترین نشانی از این دریاچه به چشم نمی‌خورد و من فقط می‌توانم گمان بکنم، که دریاچه‌ای که دیده‌ام سرابی بیش نبوده است.»

بوگان کال مرال را پر آب دید که با سرعت زیادی به طرف کویر سرازیر بود . عبور از رودخانه نسبتاً مشکل بود . او بعد از طرود از آبادیهای حسینان و پیستان عبور کرد .

بعد شرحی می‌آید درباره دریاى نمك : «گل ولای سفتی از نمك با عمقی متغیر اما بی شك خیلی زیاد . وسعت دریای نمك حدود ۴۴۰ میل مربع تخمین زده می شود و ارتفاع مطلق این دریا ۲۷۰۰ پا است، به طوری که از مرکز کویر بلندتر است .» بوگان متعقد است ، تا وقتی که گودال دریای نمك تا ارتفاع معینی آب نداشته باشد آبی به طرف کویر نمی فرستد ، اما وقتی آب به ارتفاع معینی رسید به صورت جویبار کوچک و کم عمقی، که فقط چند پا عرض دارد ، راهی سمت شرقی می شود . در محلی که بوگان با بیدولف از دریای نمك عبور کرد عرض دریا ۲۵ میل انگلیسی بود . در جنوب این دریا نواری از شن روان وجود دارد ، که تانزدیکی کاشان و در سمت شرق تا کوه یکاب گسترش دارد .

بوگان بالاخره در گزارش خود به دشت کویر - اسمی که بیشتر از هر اسم دیگری معمول است - می پردازد . او مرزهای کویر را بین ۵۱ و ۵۷ درجه شرقی و ۳۰' ۳۳° تا ۳۵' ۳۰° عرض شمالی ثبت می کند . به قول بوگان طولترین قسمت کویر از غرب تا شرق ۳۶۰ میل است ، عریضترین محل آن ۱۵۰ میل . غرب کویر به وسیله کوهستانی مشخص است ، که از سیاه کوه ، کوه طلحه و کوه سفید آب تشکیل می شود .

خود کویر گودال بزرگی است که تمام آبهای اطراف به داخل آن جاری می شوند . این آبها بعداً یا در زمین فرو می روند و یا تشکیل دریاچه و باتلاق می دهند . بوگان پست ترین جای کویر را ۲۰۰۰ پا تخمین می زند . من پست ترین جای کویر را ۲۲۴۷ پا (۶۸۵ متر) تخمین می زنم . بزرگترین قسمت این بیابان از کویر و زمین شنی مخلوط با نمك زیاد تشکیل شده است . این نمك از تبخیر آبی که روزگاری این منطقه را می پوشانیده است برجای مانده است . زمین گلی پس از بارانهای شدید تبدیل به باتلاق می شود ، که برای عبور خیلی خطرناک است . رسوب نمك در فصل خشك قطعه قطعه می شود و به صورت بلندیهایی به ارتفاع يك تا دو پا از زمین قد می کشد . در جاهای دیگر قشر نمك آنقدر قطور است ، که حتی در فصل باران ، وقتی آبی به ارتفاع دو پا رویش قرار می گیرد ، تغییری در وضعیت این قشر حاصل نمی شود . این موضوع

مربوط به دریای نمک است و به طوری که می‌گویند ، وقتی هم که این دریا زیر آب است می‌توان وارد آن شد.

بوگان روی حدسها و افسانه‌های مربوط به وجود دریا در روزگاران گذشته تأکید می‌کند و می‌گوید، که او در ارتفاعی که ۲۰۰ پا بالاتر از سطح فعلی کویر قرار دارد صدف پیدا کرده است. مورخین قدیم اشاره‌یی به وجود دریا نمی‌کنند، اما سرفردریک گلدسمید گمان می‌کند، که چون میزان آب رودخانه‌های ایران حالا به مراتب کمتر از زمانهای گذشته است و آب این رودها دیگر برای پر کردن گودال بزرگ کویر کفاف نمی‌کند ، فقط در قسمتهایی چند از کویر در فصل باران دریاچه‌هایی به وجود می‌آیند، که جز چند مورد استثنایی ، همه این دریاچه‌ها در تابستان خشک می‌شوند . کویر فقط یک گودال در مرکز خود ندارد ، بلکه دارای گودالهای زیاد و مجزایی است . یکی از این گودالها گودالی است ، که کال مرال به آن منتهی می‌شود و دریاچه‌ای مردابی به وجود می‌آورد . علاوه بر این بوگان به وجود دریاچه‌هایی از این قبیل در جنوب کوه گوگرد و در وسط ریگ جن معتقد است، جایی که در سپتامبر ۱۸۹۰ سطح آب بزرگی را دید . بوگان به این موضوع پی برده است ، که کوه گوگرد ، که از نزدیکی سیاه کوه شروع می‌شود، در تمام کویر تا نزدیک حسینان امتداد دارد و این کوه در نقشه اوبه صورت یک رشته تپه نشان داده شده است . به این ترتیب، این برآمدگیها در مرز گودال کویر جنوب سمنان قرار دارند و در جنوب به صورت ردیفی از کوههای پست مرز گودال کویر جنوب گوشه را هم تشکیل می‌دهند . در سال ۱۸۹۰ من به بررسی این منطقه پرداختم .

در ماه مه ۱۸۹۱ بوگان در امتداد زاینده رود به طرف دریاچه نمکی که این رودخانه به آن منتهی می‌شود سرازیر شد . این محل به خاطر وجود چراگاههای خیلی خوبش گاوخانه [خونی] نامیده می‌شود . بوگان می‌گوید ، این دریاچه از شرق به غرب ۲۵ میل و از شمال به جنوب ۳۰-۲۰ میل انگلیسی طول دارد .

سه خط ساحلی در اینجا به چشم می‌خورد، که یکی هشت پا ، دیگری شش پا و سومی یک پا ارتفاع دارد . بین آخرین خط بالا آمدگی آب و خط فعلی نواری از گل خطرناک به عرض ۳۰ پا وجود دارد . این دریاچه خیلی کم عمق است و آبش بی نهایت شور . سمت جنوبی آن در تابستان خشک می‌شود و به این ترتیب سطوح بزرگ پوشیده

از نمکی برجای می‌ماند. قسمت شمالی دریاچه همیشه آب دارد. نظر بوگان در مورد اینکه می‌گوید، حالت این دریاچه یکی از مراحل میانی کویر بزرگ را نشان می‌دهد کاملاً بجا است.

وقتی که در طرود بودم برای عبور از شرق کویر بزرگ اطلاعاتی جمع‌آوری کردم، تا اگر به خاطر باران برای رسیدن به خور قادر به عبور از کویر نمک نشدم از راه شرقی کویر استفاده بکنم. چون بیشتر اسمهایی که من در نتیجه بررسیم بدست آوردم در نقشه بوگان وجود ندارد، من آنها را در اینجا نقل می‌کنم. از این اسمها می‌توان پی برد، که راههای زیادی در امتداد حاشیه کویر وجود دارد، که در چشمه‌هایی چند باهم برخورد می‌کنند. ابوالاحیا همان ابوالحیا و گذار دوبر همان چشمه دوبرو دستگردان همان «دس‌گردون» بوگان است.

بیست محلی که از طرود به بعد قرار دارند عبارت هستند از: ملحه، محلی با چراگاه شتر. بناب، که چشمه آب شوری است. ماجرا، دهکده‌ای که از ۱۰۰ خانه و یک چشمه آب شیرین تشکیل شده است. ابوالاحیا با چشمه آب شیرین و چراگاه. گرماب، چشمه آب شیرینی با چراگاه. سی‌تل، چشمه آب شیرین با چراگاه. چاهک، چاه آب شیرین با چراگاه. گله‌چشمه، چشمه آب شیرین. چشمه شتری، چشمه آب شیرینی که چادر نشینها در کنارش اتراق می‌کنند. گذار دوبر، چاه آب شیرینی با چادر نشینهای بلوچ. نینی، چشمه آب شیرینی با اتراق چادر نشینها. کال‌سوز (سبز)، رودخانه‌ای که در زمستان آب شیرین در آن جریان دارد و تابستانها خشک است. در کنار این رود چادر نشینها اتراق می‌کنند. چاه پوزه، چاهی با آب شیرین. کال‌لادر، چشمه‌ای با آب شیرین و چراگاه شتر و گوسفند. چاه‌قلی، چشمه آب شیرین با چراگاه. دستگردان، دهکده‌ای با ۲۰۰ خانه. شیرگشت، دهکده‌ای که از ده خانه تشکیل شده است. چهارده طبس و خود شهر طبس.

راه طرود همواره در دامنه کوهستان، هر جا که چشمه‌ای وجود دارد، قرار دارد و معمولاً چهار تا شش فرسخ از حاشیه کویر فاصله دارد. اما بعضی وقتها فاصله راه تا کویر فقط دو فرسخ است. این راه هیچکدام از پیشرفتگیهای کویر را قطع

نمی‌کند، بلکه وقتی به طرف جنوب سرازیر هستیم کویر نمک را همواره در سمت راست خود داریم. در چاه پوزه در سمت شرقی، کوه نخ آب قرار دارد و در سمت غربی، کوه سفید، که خیلی بلند است و در زمستان پوشیده از برف و بایستی در هوای خوب از طرف دیده شود. در نزدیکی طبس در هر دو طرف کوههایی قرار دارند. کویر ترشیز که کمی شرقی‌تر قرار دارد از کویر بزرگ نمک کاملاً مجزا است. این کویر هم اسمهای مختلفی دارد. مثلاً کویر جندق و کویر حلوان. کویر بجستان نقشه بوگان حتماً قسمتی از کویر ترشیز است.

کال مرال رودخانه‌ای است، که هنوز هم آب باران در آن جریان دارد. بوگان عقیده داشت، که احتمال دارد این رود در داخل کویر به يك دریاچه نمک منتهی شود. کال گرماب بایستی رودخانه‌ای باشد، که از کوه دوشاخ در شمال شرقی سرچشمه می‌گیرد و در بعضی زمستانها راه کاروانروی طرف به طبس را برای مدت دو ماه غیرقابل عبور می‌سازد. اواسط مه [اواخر اردیبهشت] این رودخانه خشک می‌شود و اگر برای مدتی باران نیاید زمستانها هم قابل عبور است. بستر این رود در محل برخورد آن با راه در حدود ۱۸ متر عرض دارد و روشن است که در فصل باران آب نسبتاً زیادی از این بستر راهی کویر می‌شود. بوگان از کال گرماب اسمی نمی‌برد، اما از کال دابو که کمی جنوبی‌تر از کال گرماب قرار دارد نام می‌برد. بنا به تعریفی که از چگونگی این رودها برایم شد مثل این است که کال مرال و کال گرماب هر دو يك رود یا احتمالاً شاخه‌های يك رود باشند. کال گرماب چهار فرسخ آن طرف راه بدون ایجاد کوچکترین دریاچه‌ای در کویر گم می‌شود. حتی اگر آب کال خیلی بالا آمده باشد باز هم دریاچه‌ای درست نمی‌شود. اطلاعاتی که من در این باره بدست آوردم با آن که بوگان می‌گوید متفاوت است. نظر بوگان این است، که احتمال زیادی دارد، که آب در سالهای پر باران بتواند دریاچه نمک کم عمق برای مدتی کوتاه درست بکند. البته به من گفتند، که کویر، در آنجا که کال گرماب به خور می‌رسد، تا اواسط ژوئن [اوایل تابستان] مرطوب و باتلاقی است. اما بعد در تابستان خشک می‌شود.

از طرف راهی کاروانرو به شاهرود می‌رود، که پنج روز راه است و از نوار کویری باریکی می‌گذرد، که هرگز مانع رفت و آمد نمی‌شود چون حداکثر می‌توان این نوار را دور زد. فاصله بین طرف و دامغان هم تقریباً به همین اندازه است. راههای

مستقیمی هم از طرود به سمنان و سبزوار می‌رود .

ناصرالدین‌شاه دربارهٔ دریاچهٔ حوض سلطان مقاله‌ای نوشته‌است که باین کلمات شروع می‌شود:<sup>۱</sup> «دریاچه‌ای که بین تهران و قم قرار دارد دریاچهٔ ساوه است، که در تاریخ به آن اشاره می‌شود و ۱۳۵۷ سال پیش روزتولد محمد خشک شد. ا. ه. شیندلر سرکنسول دربارهٔ این مقاله حاشیهٔ پرارزشی نوشته‌است. شاه عقیده دارد، که این دریاچه «از آبی که به‌صورت چشمه‌های زیادی از زمین کویر می‌جوشد» به وجود آمده است. شیندلر گزارش می‌دهد، که در سال ۱۸۸۳ قسمتی از سدهای ساحل غربی قره-چای پایین‌تر از پل دلاک به خاطر بالا آمدن سطح آب آسیب دیده است، به طوری که آب رودخانه به طرف شمال حرکت کرده و برآمدگی بین حوض سلطان و پل دلاک را پر کرده است. سال بعد شکاف سد بیشتر شد و آب بیشتری به داخل گودال سرازیر شد. به این ترتیب، دریاچهٔ حوض سلطان در سال ۱۸۸۵ به وجود آمد و مسافران ناگزیر بودند از بیراهه‌ای بزرگ دریاچه را دور بزنند. اواخر آوریل ۱۸۸۶ من از این راه سفر کردم و درباره‌اش نوشتم<sup>۲</sup>: «پایین‌تر از حوض سلطان دریاچه‌ای به همین نام قرار دارد، که از محیطش اروپاییها کمتر اطلاع دارند. البته ممکن است که این دریاچه از آب قره‌سو (قره‌چای) و رودخانهٔ شور به وجود آمده باشد. این رودها از کوهستانهای جنوب عراق عجم سرچشمه می‌گیرند و به طرف شرق جاری می‌شوند... بلافاصله پایین‌تر از کاروانسرای پل دلاک، رودخانهٔ عریض و بزرگ قره‌سو جریان دارد و پلی که قسمت اعظمش ریخته است، روی این رود قرار دارد. نصف پل هنوز پا برجاست، اما نصف دیگر به داخل آب فرو ریخته است. از این روی بایستی از روی این رودخانه، که آبش نسبتاً نیرومند و تیره و گود است، سواره گذشت.»<sup>۳</sup>

۸۰ سال پیش موریه در کتابش «سفری در ایران»<sup>۳</sup> دربارهٔ پیشرفتگی کویر بین تهران و قم نوشت: در فاصلهٔ شش میلی از پل دلاک به باتلاق کویر رسیدیم، که برای عبور از آن، که ۱۰ میل راه بود، سه ساعت وقت صرف کردیم. این کویر قسمتی از کویر بزرگ است، که از خراسان شروع می‌شود و زمینش مخلوطی از خاک و نمک است.

۱ نگاه کنید به: Proceedings of Geogr. Soc. X, 1888, S. 624.

2. Genom Persien och Khorasan, s. 126 f..

3. A Journey through Persia etc. 1808, 1809. S. 182.



راهی که ما از آن استفاده کردیم در موقع باران قابل عبور نیست. اسبهای ما در حین حرکت فقط تا سم به زمین فرو می‌رفتند، در حالی که در هوای بارانی اسبها تا شکم فرو می‌روند.»

بنا به قول بیدولف<sup>۱</sup> قره چای ورودخانه قم، که همان رودخانه شور است و قبلاً از آن یاد شد، دریاچه حوض سلطان را به وجود می‌آورند. در عوض دو رودخانه شمالی، که به طرف جنوب شرقی جریان دارند، به دریای نمک می‌ریزند. درباره گودالی، که در ساحل شمالیش سیاه کوه قرار دارد، بیدولف می‌گوید، که این گودال به دو قسمت می‌شود: دریای نمک و دریاچه جدید حوض سلطان، که به مراتب از دریای نمک کوچکتر است و از آن به وسیله زمینی خشک به طول چند میل جدا می‌شود. او عقیده دارد، که قشر نمک دریای نمک چندین پاکلفتی دارد و در جاهایی نمک «تقریباً عمقی ناشناخته» دارد. سطح نمک به شکل یخ بود و به صورت کثیرالاضلاعهایی، که تقریباً دوپا قطر داشتند، ترک‌ترک شده بود. راهنما می‌گفت، که گل نمک در حدود ده پا عمق دارد و نمک روی گل قرار گرفته است و اگر قشر نمک سوراخ بشود تمام گل نمک در زیر آب می‌ماند. وقتی که برف کوههای اطراف آب می‌شود، روی قشر نمک آب می‌ایستد، بدون اینکه آن را ذره‌ای در خود حل بکند. صرف نظر از برآمدگیهای کوچک، منطقه نمک کاملاً مسطح است. برای عبور از گل نمک هشت ساعت وقت لازم است، که به این ترتیب نباید کمتر از بیست میل عرض داشته باشد. در جنوب کویر قشر نمک همواره نازکتر می‌شود، تا به حدی که تحت فشار حیوانات می‌شکند. بعد، راه به طرف جنوب چاه تقی می‌رفت «که در میان‌شن قرار داشت و ما با زحمت زیادی توانسیم از این راه استفاده بکنیم. باید به این حالت اختصاصی توجه داشت، که تمام قسمت جنوبی دریای نمک پوشیده از امواج شنی است، که ۱۵ تا ۱۶ میل به طرف جنوب ادامه دارد، در حالی که در سمت شمال شنی به چشم نمی‌خورد.» چاه تقی یکی از اسمهای پرمعنی است<sup>۲</sup>، که جلو چشمهایمان چشم‌انداز بزرگی را قرار می‌دهد. تاق همیشه در شن می‌روید و آب شن همیشه شیرین

1. Proceedings of Royal Geogr. Soc. XIII, 1841.

۲. در متن «چاه‌تاقی» [?!]

است. از این روی چاه تقی فقط می‌تواند در کویر شن قرار داشته باشد. در محلی که از آن صحبت می‌کنیم کاروانسرای وجود داشت، «که شن آن را کاملاً دفن کرده بود. به استثنای دو اتاق که از شن بیرون مانده بود و فقط از سقف این اتاقها می‌شد داخل آنها شد.» - يك دليل روشن برای جمع شدن شن در منطقه‌ای که قبلاً خالی از شن بوده است.

شیندلر در حاشیه‌ای دربارهٔ جملاتی که در بالا از شاه آوردیم می‌گوید: «اثبات این موضوع کاملاً غیر ممکن بود که بنا بر افسانه‌ها دریاچه روز تولد محمد خشکیده است. بلکه وجود يك چنین افسانه‌ای ثابت می‌کند، که قبل از رواج اسلام در ایران قسمتی از مرکز ایران دریا بوده است. احتمالاً در این قسمت تعدادی دریاچه جدا از هم قرار داشته است - در منطقه‌ای که امروز کویر نمک است و در افسانه‌های بومی ایران به صورت دریای بزرگی از آن یاد می‌شود؛ دریایی که از قزوین در شمال تا کرمان و مکران در جنوب و از ساوه در غرب، تا گودال سیستان در شرق امتداد داشته است. این افسانه، که در خیلی جاها در اطراف کویر به گوشم خورده است، تنها از وجود يك دریای بزرگ حکایت نمی‌کند، بلکه از کشتیها و جزیره‌ها و بندرها و چراغهای دریایی هم یاد می‌کند.»

در سفری که در سال ۱۸۹۰ در خراسان می‌کردم به دو گردش کوچک اکتشافی در حاشیهٔ کویر دست زدم. از دو نقطه دیدن کردم که مجزا از هم در حاشیهٔ شمالی کویر قرار دارند. در نقشهٔ کاغذی، که آن موقع همراه برداشته بودم، دامغان بهترین نقطه برای شروع کار بود. اما همینکه در گوشه پی‌بردم که از آنجا فقط شش فرسخ و از دامغان نه فرسخ تا حاشیهٔ کویر راه است، تصمیم گرفتم، که از گوشه حرکت نکنم. من فقط يك همراه و دو اسب با خود برداشتم. ما با سرعت به طرف شرق جنوب شرق رکاب کشیدیم. در این راه خط الرأس عظیم البرز در سمت چپ قرار دارد و در سمت راست کوهستان پستی واقع است که به داخل کویر راه می‌یابد. راه از بیابان نابسامانی می‌گذرد، جایی که در باد پناه بوته‌ها موجی از شن به چشم می‌خورد. آن طرف آبادیهای قاسم آباد و عمروان پس از يك ساعت راه، پشت افق حاشیهٔ سفیدی، که محل کویر شن را اعلام می‌کند، به چشم می‌خورد، که گل خورشید در حال غروب آن را به طور مشخصی روشن کرده است. بعد به آبادیهای عبدل آباد و

غم آباد می‌رسیم و بعد جهت راه مستقیماً به طرف شرق است. بیابان رفته رفته خشک‌تر و خالی‌تر می‌شود و خرابه‌های روستاهای متروک پراکنده‌ای به چشم می‌خورد. در صلح آباد يك نفر راهنما همراه برداشتم، که مرا از طریق آبادیهای فرات و تقی آباد هدایت کرد. کمی پس از این روستاها از نوار شنی کوچکی عبور می‌کنم که تپه‌های شنی کاملاً بی‌گیاهش به‌زحمت پنج‌متر ارتفاع دارند. باد پناه شیب‌تند تپه‌ها به طرف جنوب است. حالت تپه‌ها متأثر از بادهای شمالی این موقع از سال است. غیر از این تا جایی که چشم کار می‌کرد در هیچ‌جا شنی به چشم نمی‌خورد.

پس از يك فرسخ یکباره از هیچ نوع گیاه خبری نیست. مدتی در زمین خاکی پیش می‌رویم و بعد ناگهان به حاشیه کاملاً دقیق کویر نمک می‌رسیم. بعد از دو کیلومتر دیگر که سوار براسب می‌رویم در محاصره کامل قشری از نمک سفید قرار می‌گیریم. این قشر رفته رفته کلفت‌تر و سخت‌تر می‌شود. در اینجا با کاروانی روبرو شدیم که بارآن قطعات نمک خالصی به قطر يك دسیمتر بود. این نمک در شهرها فروخته می‌شود.

برای اینکه اسبها کمی استراحت بکنند دو کیلومتر پیاده رفتیم و بعد در محلی توقف کردم که سوراخهای زیاد آنجا حکایت از توقف کاروانها می‌کرد. قشر نمک در اینجا نه سانتیمتر قطر داشت. روی این قشر سفید بود و در قسمت پایین نمک با خاک مخلوط بود. این قشر روی طبقه‌یی از خاک کاملاً پرآب قرار داشت. در سوراخها به ارتفاع ۵ سانتیمتر آب ایستاده بود. ساعت ۱۰/۵ حرارت هوا ۲۷/۱ درجه بود. در عمق چهار سانتیمتری حرارت ۲۵ درجه بود و در میان قشر خاکی ۲۵/۳ درجه. حرارت سنجی که جلو آفتاب روی قشر نمک قرار داشت تا ۲۹ درجه بالا رفت، اما همینکه حرارت سنج روی يك دستمال سیاه قرار گرفت ۳۹/۲ درجه را نشان داد. آب سوراخها ۳۰/۵ درجه حرارت داشت. در شرق و جنوب، دریاچه ظاهرآ بسته‌ای با افق کاملاً مسطح به چشم می‌خورد.

زمستانها بایستی اغلب دریاچه‌ای به عمق يك متر روی قشر نمک قرار بگیرد. این دریاچه در تابستان به مرور می‌خشکد. در طول تابستان و پاییز قشر نمک کاملاً خشک است. این گودال درست از همان دریای نمکی است که بوگان و بیدولف از آن گذشته‌اند. دریاچه‌ای موقت که گاهی پنهان می‌شود و در فصل باران از آب

کاملاً عمیقی پر می‌شود و به همین سرعت دوباره تبخیر می‌شود و می‌خشکد. اما نمک برجای می‌ماند و سال به سال بر میزان آن افزوده می‌شود.

روی قشر نمک خطوط قهوه‌ای رنگی به چشم می‌خورد که عبارت است از شنی که به وسیله باد روی قشر نمک نشسته است. در گوشه هم ایرانیها برایم تعریف کردند که در داخل کویر جن وجود دارد. در سمت شرقی در راه مشهد بین منزلهای میان-دشت و عباس‌آباد در شرق جنوب شرقی با فاصله نسبتاً کمی یک نوار کویری به چشم می‌خورد. وقتی که روی سقف چاپارخانه عباس‌آباد می‌ایستیم، سطح سفید نمک نزدیکتر به چشم می‌آید. روز پنجم اکتبر ۱۸۹۰ از اینجا به گردش خیلی کوتاهی به طرف جنوب جنوب شرقی رفتم. در دوردست کوههای آبی رنگی به چشم می‌خورد که در مرز جنوب شرقی این گودال قرار دارند. برای رسیدن به دومین نمک از روی زمین خاکی یک ساعت وقت لازم است. نمک در اینجا شباهت به پوسته‌ای از شبنم یخ زده دارد. در گوشه و کنار روی برآمدگیهایی که یک متر ارتفاع دارند هنوز بوته‌هایی به چشم می‌خورد، بعد به رودخانه‌ای می‌رسیم که در بستر گلش نمک متبلور زیبایی وجود دارد و آب، عمقش یک دسیمتر است. از این نقطه جهت را به طرف شمال تغییر دادم، که به صدرآباد منتهی می‌شد. پل ابریشم در سمت راستم باقی ماند و در بین راه از بستر کال مرال گذشتم. راهنمایم هرگز این اسم را نشنیده بود. او این رودخانه را آب شور می‌نامید. بستر رود در اینجا فقط ده متر عرض داشت و کفش ۱/۵ متر از زمینهای اطراف پایین‌تر بود. سیلابی که سه متر عرض و ۱۵ سانتیمتر عمق دارد با سرعتی بی‌نهایت آرام به طرف جنوب جنوب شرقی روان بود. آب این رود شوری تندی داشت. در کنارهای رود گزهایی که ۲/۵ متر ارتفاع داشتند به صورت انبوهی به چشم می‌خوردند. این بستر زمستانها بایستی پر از آب باشد. در اینجا از تپه‌های شنی خبری نبود، اما در سمت جنوبی بوته‌ها شن جمع شده بود و اثر بادهای شمالی روی آنها شسته‌شده به چشم می‌خورد. کویر کوچکی که من در اینجا دیدم به صورت گودال نیست. چون آبهای این کویر وارد کال مرال می‌شود، که کویر را بریده است، تا به طوری که از گزارش‌بوگان

می‌دانیم به کویر بزرگ منتهی بشود. در سال ۱۸۶۱ کلود کلرک<sup>۱</sup> کمی بالاتر از خط سیر بوگان از این رود گذشته بود. او آن را زوگدار می‌نامد. کلرک در این باره فقط این را می‌نویسد که این روزدخانه آبش خیلی کم و خیلی شور است و به طرف یزد می‌رود<sup>۲</sup>.

هنتینگن در زمستان ۱۹۰۳ در طول سه ماه مسافرتش در شرق ایران که نزدیک مرز افغانستان است از گودال کویری دیدن کرد که او آن را از روی اسم واحه خوواف، کویر خوواف می‌نامد. او می‌گوید، این کویر از خاک و سنگلاخ تشکیل یافته است و در اواخر زمستان بایستی کاملاً در زیر آب قرار داشته باشد. درباره کویر بجزستان می‌گوید: «بجزستان در چهل میلی شمال تون قرار دارد، کویری که بنا به نقشه کورزون تقریباً به طول ۷۵ میل از شمال شرقی به طرف جنوب غربی و در جهت دیگر ده تا سی میل گسترش دارد. این کویر اغلب آب بسیار کم وراکدی در سطح سفید عریض و همواری از مخلوط خاک و نمک دارد. این سطح زمستانها باتلاقی و تابستانها خشک و غبار گرفته است»<sup>۳</sup>.

1. Claude Clerk. 2. Journal Of The Royal Geogr. Soc. XXXI, 1861.  
3. Explorations in Turkestan S. 244

## فرورفتگیهای ایران

بررسی تاریخی فصل گذشته هیچ ادعایی برکامل بودن خود ندارد ، اما برای پی بردن به موقعیت کویر و گسترده‌گی آن در شرق ایران کفایت می‌کند . کویرهای بیشمار دیگری هم وجود دارند ، که به نام لوت و دشت مشهوراند . این قطعات کویری به تمام اندازه‌های ممکن و اغلب حتی به قطر ده متر دیده می‌شوند . این کویرها از نظر گسترش و بزرگی ، از شمال به جنوب و از شرق به غرب کوچکتر می‌شوند . بزرگترین آنها متعلق به منتهای شمال شرقی و شرقی فلات ایران‌اند . این مطلب به‌نظر درمورد کویرهای شن هم مصداق پیدا می‌کند . این کویرها هم از شمال به جنوب و از شرق به غرب از نظر وسعت کوچکتر می‌شوند . کافی است که فقط کویرهای بی‌نهایت بزرگ قزل قوم و قارا قوم با کویرهای نسبتاً کوچک ایران مقایسه شود . دریاچه‌های ایران از نظر وسعت و خصوصیات پیرو همان قوانین و همچنین تابع همان خصوصیات اقلیمی و مخصوصاً بارشها و بادها هستند ، که کویرهای یاد شده بالا . دریاچه‌های دائمی از قبیل دریاچه‌های رضائیه و وان و گوگچه فقط در ایران غربی وجود دارند، که البته دو دریاچه اخیر خارج از مرزهای سیاسی ایران واقع شده‌اند . دریاچه‌های ایران میانه ، مثلاً گاوخانه [گاوخونی] و نیریز و مهارلو ، هنوز با موفقیت کمی با نابودی مبارزه می‌کنند . در شرق ایران دریاچه‌های فصلی فقط چند ماه قادر به پر کردن گودال خود هستند . از این حالت نمی‌توان در شگفت ماند . در فصل خشک همه رودها در زمین فرو می‌روند و همه دریاچه‌ها ، که به صورت قشری از آب کم عمق قشرهای نمک و گودالهای کویری را می‌پوشانند ، به

سرعت می‌خشکند و به خشکی سوزانی تبدیل می‌شوند. گود زیره، که فقط بعضی سالها آبی به آن راه پیدا می‌کند دراصل خشک است و من گمان می‌کنم، که هامون ماشکل و لورا هامون هم صورت موقت دارند. فقط هامون بزرگ در سیستان از این قاعده مستثنی است. اما این دریاچه هم از هیرمند نیرومند آب می‌گیرد. آب هیرمند از کوههایی است، که دارای بارش موسمی جنوب غربی‌اند. با اینهمه هامون بزرگ هم تابع قانون کلی است، یعنی میزان آبش در فصول مختلف سال تغییر می‌کند.

به این ترتیب در ایران غربی می‌توان فقط از دریاچه‌های مرده یا محتضر صحبت کرد. حالتی که مورد بحث قرار گرفت ارتباط بی‌چون و چرای این دریاچه‌ها را با مناطق پوشیده از شن روان هم روشن می‌کند. در آخرین سفرم در این منطقه وجود نوارهای امواج شنی با وسعتی کم‌یاد زیاد در جنوب همه فرورفتگیهای شرق ایران توجه مرا به خود جلب کرد. به نظر، مرحله‌ای که دریاچه در آن قرار دارد در این خصوص نقش مهمی ندارد؛ چون در جنوب دریاچه بزرگ هامون همان قدر شن وجود دارد، که در قسمتهای جنوبی گودال طبس. دریاچه چه زنده باشد چه مرده، شن در هر حال وجود دارد. گود زیره کم‌آب‌تر از دریاچه‌های کویری است، اما با وجود این در حاشیه جنوبی این گودال نواری از شنهای روان وجود دارد. با کمی گذشت می‌توانیم شاهد تحقق این قانون با نسبت بزرگتری در دریاچه آرال و دریای خزر باشیم. منتها جای شن در این دریاچه‌ها بیشتر در سواحل جنوب شرقی و شرقی است.

البته شکل زمین هم در این خصوص نقشی دارد. در ساحل جنوب دریاچه آرال تغییر مداوم محل دلتای آمودریا مانع از به وجود آمدن موجهای شنی معمول می‌شود و در ساحل جنوبی دریای خزر شکل زمین و وضع آب و هوا خیلی غیرمناسب است.

پیش از تشریح تظاهرات جالب توجه از هم پاشیده‌ترین و خشکترین و گرمترین مناطق آسیا باید مثالهای روشن‌کننده‌ای از مطالعات مسافران دیگر، مخصوصاً در باره چگونگی وضع شن نسبت به دریا، در اینجا آورده شود.

صد سال پیش ، در سال ۱۸۱۰ ، ستوان پاتینجر<sup>۱</sup> انگلیسی سفری جسورانه و پرارزش از خاران در بلوچستان به جالق در مرز ایران انجام داد . او در این سفر در سمت شرقی و جنوب شرقی و جنوبی گودال نمک بزرگ مسطح و هامون ماشکل را دور زد . سرتوماس هولدیچ<sup>۲</sup> در کتابش «دروازه‌های هندوستان»<sup>۳</sup> مطالب زیادی در مورد مشاهدات پاتینجر ، مخصوصاً در این حوالی ، می‌نویسد . از نوشته هولدیچ پی‌می‌بریم ، که اولین قسمت مسیر مسافرت چندان خطرناک نبوده است و مشکلات بعد از قسمت اول مسافرت ، در جنوب غربی ، از کویر شن شروع می‌شود . پاتینجر می‌نویسد ، که این کویر دریایی است از شن سرخ ، که موجهایش بین ده تا بیست پا ارتفاع دارند . باد پناه شیب تند این موجها در سمت جنوب شرقی است ، از حالت تپه‌ها چنین برمی‌آید ، که بادهای شمال غربی بر این منطقه حکمفرما است . این باد از ژوئن تا سپتامبر می‌وزد و چون آدمیزاد رامی‌کشد و گیاهان را می‌سوزاند باد سموم نامیده می‌شود . پاتینجر در ماه آوریل با بستر خشک رودخانه ماشکل روبرو شد . هولدیچ می‌گوید ، این رود با شیبی بی‌نهایت ملایم به طرف هامون ما شکل سرازیر است .

این مختصر برای نشان دادن اینکه کویرهای این منطقه از قانون یاد شده متابعت می‌کنند و همواره در سمت جنوب شرقی یعنی باد پناه گودالها نواری از شن قرار دارد کفایت می‌کند .

در نقشه‌های جدید ایران در قسمت جنوب شرقی ایران ، در مکران ، گودال طولیلی می‌بینیم ، که از غرب شمال غربی به طرف شرق جنوب شرقی امتداد دارد ، یعنی به موازات خطوط کوهستانی قرار دارد . بر روی نقشه‌ها در این محوطه گودال دریاچه یا مردابی به نام جازموریان نشان داده شده است ، اما من موفق به پیدا کردن گزارشی خوب درباره این گودال نشدم . فلویور<sup>۴</sup> در سال ۱۸۷۶ هم از سمت غربی و هم از سمت شرقی این گودال بزرگ دیدن کرد . اما موفق به تعیین چگونگی و کیفیت

1. pattinger.      2. Sir Thomas Holdich.      3. The Gates of India, S. 399 f.  
4. E. A. Floyer.



آن نشد. از مسیر او دریاچه‌ای دیده نمی‌شد و این دریاچه در نقشه فلویر، که در سال ۱۸۸۲ منتشر شد، ثبت نشده است. فلویر حتی حدس می‌زند، که رودخانه‌های هلیل رود و بمپور، که از سمت غرب و شرق وارد گودال می‌شوند، پس از پیوستن به هم به نام سدیح وارد دریای عمان می‌شوند. فلویر درباره‌ی راه بین ماشوتان [مسکتان یا مسکوتان؟] و بمپور، یعنی درباره‌ی سرزمینی که بلافاصله از دریاچه در جنوب شرقی قرار دارد، در «بلوچستان کشف نشده»<sup>۱</sup> می‌نویسد: سرزمینی است «باز و پراز تپه‌های شنی. ما از چند تپه شنی بزرگ عبور کردیم که ریگ الود نامیده می‌شوند.» فلویر درباره‌ی منطقه‌ای که بلافاصله از بمپور در جنوب غربی قرار دارد می‌نویسد، که در آنجا «از تپه‌های شنی بلند و خسته‌کننده بالا رفته است». او در گش کوه [گچ کوه؟ کچ کوه؟ گیش کوه؟] در شن باگودالهای آب باران مواجه شد و از این نقطه می‌بایستی هنوز دومیل انگلیسی از شن عمیق بگذرد. بر روی نقشه فلویر نوشته شده است: «تپه‌های بلند شن نرم» و روی نقطه‌ای که در جنوب شرقی دریاچه قرار دارد نوشته شده است: «بیابان شن».

در عوض، سرگرد سایکس در سالهای ۱۸۹۳ و ۱۸۹۴ و ۱۸۹۸ در شمال و جنوب این دریاچه موسمی سفر کرده است. او طول جازموریان را ۵۰ میل انگلیسی می‌داند و در کتاب خود «ده هزار میل در ایران»<sup>۲</sup> می‌نویسد: «البته در سالی که باران زیاد بیاید وسعت دریاچه زیاد است، اما همین که تابستان سر می‌رسد همه دریاچه به کلی و یا قسمت اعظم آن می‌خشکد.» از شرح سایکس برمی‌آید، که اطراف دریاچه باتلاقی، نواری از کویر قرار دارد. او درباره‌ی راه بین اسپکه و بمپور می‌نویسد: «نواری شنی، که به وحشتناکی همه نقاط لوت بود، بین ما و رودخانه بمپور قرار داشت.» به این ترتیب سایکس گزارش فلویر را در مورد وجود یک نواری شنی تأیید می‌کند، اما در عوض از شرح او بر نمی‌آید، که آیا این نوار در تمام طول ساحل جنوبی امتداد داشته است یا نه. او در این باره فقط می‌نویسد، که در شمال کوهستان بشاگرد، سطح هموار باز به طرف هامون شیب سرازیر دارد.<sup>۳</sup> کورزون می‌نویسد،

1. Unexplored Baluchistan, PP. 76, 263.

2. Ten thousand miles in Persia p. 143.

۳. همان کتاب صفحه ۳۰۸.

که کویر مکران از شن نرمی، که باد آورده است، تشکیل یافته است.<sup>۱</sup> برای حل مسئله‌ای که در اینجا پیش می‌آید مهم نیست که بدانیم جازموریان واقعاً يك دریاچه است یا يك باتلاق موسمی. کیت آبوت، که در سال ۱۸۵۰ در غرب جازموریان سفر می‌کرد، پیش از همه از این اسم یاد می‌کند.<sup>۲</sup> او می‌گوید، که رودخانه شور و هریرود [هلیل رود] به هم می‌پیوندند و پس از عبور از رودبار به طرف جازموریان سرازیر می‌شوند. محل مسطحی که بین رودبار و بمپور قرار دارد و تا آنجا هشت روز راه است. در جازموریان آب روی زمین تقسیم شده و در شن ناپدید می‌شود. همچنین او تأیید می‌کند، که فصل باران از ژانویه تا مارس طول می‌کشد.

آبوت به وجود شن روان در این گودال اشاره می‌کند. سرگرد آلیویه سنت‌جان<sup>۳</sup>، که تقریباً بیست سال بعد از بمپور به ریگان، از طرفین شمال جازموریان، مسافرت کرد، در این باره اطلاعات روشنتری می‌دهد. او در کتابش می‌نویسد<sup>۴</sup>: «پنج روز اول سفر، راه در دره بمپور، که همان دره رودبار و جیرفت است، پیش می‌رود. قسمت‌های شمالی این دره پوشیده از انبوه کرت است و جنوب دره کویر شن است، که فضای بین کوه‌های بشاگرد و رودخانه بمپور و رودبار را شامل می‌شود. این دو رود در منطقه‌ای به هم می‌پیوندند، که به استناد گزارش آبوت جازموریان نامیده می‌شود. اما این موضوع روشن نمی‌شود که آب این دو رود به دریا منتهی می‌شود یا در شن فرو می‌رود. سرگرد لوت<sup>۵</sup> شنیده بود، که آب آنها به دریا منتهی می‌شود و به من گفتند، که این آب در شن فرو می‌رود.» سنت جان همچنین دربارهٔ قطعات شنی نزدیک بمپور صحبت می‌کند و می‌گوید، امواج شنی به وسیلهٔ بادهای شمال غربی به وجود می‌آیند. مخصوصاً این گزارش او جالب توجه است، که در حاشیهٔ جنوبی جازموریان يك کویر شن قرار دارد. این موضوع از هر نظر با قانون تقسیم شن که درباره‌اش نوشتیم مطابقت دارد.

سنت‌جان همراه گزارش توسعهٔ کویر در ایران به رابطهٔ بین شن و کویر هم

1. Persia II, 258. 2. Journal of the Royal Geogr. Soc. XXV, 1855, S. 46.  
3. Olivier St. John.  
4. Eastern Persia, an account of the Journey of the Persian Boundary Commission I, 74.  
5. Lovett.

اشاره می‌کند. اومی گوید، جالبترین مشخص بیابانهای ایران وجود باتلاقهای نمک در آنها است. این باتلاقها در قسمت‌های شمالی کشور «کویر» و در قسمت‌های جنوبی «کفه» نامیده می‌شوند. در جایی که میزان آب برای ساختن دریاچه‌هایی مانند رضائیه و دریاچه نیریز کفایت نمی‌کند، در گودترین جای فرورفتگیها، باتلاقی از گل و لای به وجود می‌آید، که در زمستانها پر از آب نمک است و تابستانها قشری از نمک سطح آن را پوشانیده است. بزرگترین این کویرها کویر بزرگ نمک است، که دشت کویر نامیده می‌شود. از این کویر تا کنون يك اروپایی به نام دکتر بوزه دیدن کرده است. «تعداد کویرهای معمولی بی‌شمار است. کویر جنوب خواف یکی از بزرگترین کویرهای این منطقه است. سواحل باتلاق گاوخونی هم، که به وسیله زاینده رود به وجود می‌آید، کویری است و حاکی از این امکان که ادامه این سواحل میانراه بین آباده و یزد فراتر رفته است.»

«کویر کرمان که خانیکوف آن را بیابان لوت می‌نامد، همچنین کویر خراسان که تا منطقه جنوب شرقی ایران پیش رفته است، و قطعات کویری کوچک بمپور خشک‌تر هستند و از این روی شن آنها فراوان‌تر از کویرهای شمالی ایران است. شاید در آنجا زمین برای به وجود آمدن کویر چندان مساعد نیست.»<sup>۱</sup>

من قبلاً به گزارش بوگان از باتلاق گاوخونی پرداخته‌ام. وقتی شرح او را درباره باتلاق گاوخونی با شرح سنت‌جان درباره باتلاق خیرآباد در شرق دریاچه نیریز مقایسه می‌کنیم، پی می‌بریم، که در ایران واقعاً فرق بین دریاچه نمک و باتلاق نمک خیلی کم است. باتلاق خیرآباد کفه‌ای است به عرض نه میل انگلیسی. این کفه کویر نمکی است، که چهارمیل آخرش قشری از نمک سفید و سخت است. تمام این کویر زمستانها پوشیده از آب است و به این خاطر برای عبور خطرناک است. - چون خاک بیرون از کوره راهی که کوبیده شده است تبدیل به گل ولای می‌شود. «این باتلاق نمک مسافتی زیاد درست شمال ادامه دارد، اما با اینکه در همان دره وسیع قرار دارد، ادامه باتلاق گاوخونی نیست.»<sup>۲</sup>

تا جایی که من اطلاع دارم متأسفانه ساحل جنوبی و جنوب غربی گاوخونی

1. Eastern Persia, I, 15.

۲. همان کتاب، ۱۰۶.

هرگز مورد بازدید يك اروپایی قرار نگرفته است و ما به این خاطر هنوز از چگونگی تشکیل امواج شنی در کنار این دریاچه چیزی نمی دانیم .

درست در جنوب شرقی شیراز دریاچه ای قرار دارد ، که آبوت آن را دریای نمک و سنت جان دریاچه مهارلو می نامند. به قول آبوت این دریاچه شش فرسخ طول و يك فرسخ عرض دارد . این دریاچه خیلی کم عمق است و در تابستان در جنوب شرقی ، ثلث سطح دریاچه چنان خشک می شود ، که انباشته ای از نمک به عمق ۳/۵ پا در محل خشک شده به چشم می خورد ، در این صورت می توان پیاده از روی آن گذشت . نمک دریاچه برای فروش به شیراز و روستاهای اطراف برده می شود<sup>۱</sup>. سنت جان می گوید ، بلافاصله از ساحل جنوب غربی این دریاچه صخره هایی از سنگ آهک قرار دارد ، به طوری که شکل زمین به وجود آمدن هرنوع تپه های شنی را غیر ممکن می سازد .

آبوت در سرراهش از زیدآباد به دریاچه نیریز از کفه ای گذشت که سنت جان بعدها از همان راه از آن عبور کرد. او درباره دریاچه نیریز می گوید ، که این دریاچه گاهی دریای نیریز و گاهی دریای نمک نامیده می شود و جهت دریاچه از شمال غربی به طرف جنوب شرقی است و در تابستانهای بی باران آنچنان می خشکد ، که از بسترش می توان عبور کرد . آب دریاچه شور و صاف است و پر از مرغ غواص<sup>۲</sup>. سنت جان درباره همین دریاچه می نویسد ، که در نزدیکی دهکده خیرآباد یک میل انگلیسی عرض دارد و تابستانها می توان از آن عبور کرد . شوری آب این دریاچه از آب دریاچه نزدیک شیراز کمتر است .

همه آنهایی که از این دریاچه (نیریز) دیدن کرده اند از زیبایی آن واز زیبایی اطراف دریاچه صحبت می کنند . ستوان ولز<sup>۳</sup> در سال ۱۸۸۱ نقشه دقیقی از این دریاچه رسم کرده است . او در سرازیریه های کوه های ساحل جنوب با جنگلی از درختان پسته روبرو شد . او می خواست در دریاچه شنا بکند ، اما با اینکه از ساحل در حدود يك چهارم میل به داخل دریاچه رفت ، آب از زانویش بالاتر نیامد . وقتی که آدم لای ساحه را به هم می زد بوی بسیار بدی بلند می شد . همه آبهایی که وارد دریاچه

1. Journal of the Royal Geogr. Soc. XXVII 1857, S. 151.

Ibid, XXV, 1855, S. 71.

3. H. L. Wells.

می‌شدند شور بودند<sup>۱</sup>. به قول ولزدر ساحل جنوبی دریاچه نیریز امکان ایجاد تپه‌های شنی وجود ندارد. در آنجا برای تپه‌های شنی جایی نیست. چون دریاچه در محاصره کوههای پوشیده از جنگل قرار دارد. این دریاچه نسبت به دریاچه‌های شرق ایران حالت کاملاً خاصی دارد. هوا در اینجا مرطوبتر از شرق است. دریاچه ارومیه و نیریز و جازموریان هر سه دریک دره قوسی شکل بزرگ قرار دارند و در موقعیتی که دریاچه نیریز قرار دارد کاملاً طبیعی است، که این دریاچه از نظر شکل چیزی باشد بین دریاچه ارومیه و جازموریان. دریاچه نیریز پر آب‌تر و ثابت‌تر است از جازموریان ولی نسبت به دریاچه رضائیه کم آب‌تر و کم بنیه‌تر است. در مورد شن، دریاچه نیریز بین دریاچه‌های شرق ایران حالتی کاملاً استثنائی دارد.

در سرزمینی که از نظر کویر و نوع تشکیل کویر باشکله‌های گوناگون و مراحل تکامل مختلف این قدر غنی است، زبان هم باید کلمات مختلفی برای کویر داشته باشد. همین‌طور هم هست. «بیابان» عادی‌ترین و معمولی‌ترین کلمه برای همه نوع کویر است. شکل مصغر بیابان بیابانک است و به معنی کویر کوچک یا نیمه‌کویر. من این کلمه را در مکالمه روزانه نشنیده‌ام، اما بین اصطلاحات جغرافیایی به آن برخورد کرده‌ام. اطراف خور بیابانک نامیده می‌شود.

کلمه عربی صحرا به ندرت پیش می‌آید. کلمه‌ای که در آفریقا هم به زمین مسطح به طور اعم و هم به کویر گفته می‌شود. در ایران به قول پولاک<sup>۲</sup> منظور از صحرا سرزمینی است غیر مسکون. «دشت» را بهتر از هر چیز می‌توان استپ ناآبادان و یا بیابانی هموار معنی کرد. در هر حال منظور از دشت منطقه‌ای است، که بین استپ و کویر قرار دارد، یعنی جایی که هنوز در آن نشانی از گیاه به چشم می‌خورد. دشت کویر مغایر است با آنچه که گفتیم؛ چو در کویر از رستنی اصلاً خبری نیست - چیزی که در مورد دشت صدق نمی‌کند. من هرگز «دشت لوت» نشنیده‌ام، اما این اصطلاح اغلب در نقشه‌های جدید به چشم می‌خورد و خیلی امکان دارد، که در بعضی جاها این اصطلاح پیش بیاید. در عوض وقتی به اصطلاح میان‌دشت بر می‌خوریم - به طوری که یکی از ایستگاههای راه مشهد به این نام است - این اصطلاح درست به معنی خود

1. Proceedings of The Royal Geogr. Soc. V, 1883, 138.

2. Polak.

استعمال شده است، چون به طور ساده به معنی «درمیان» آمده است. کلمه فارسی شور در اینجا هرگز به معنای کویر استعمال نمی شود، در حالی که در آسیای مرکزی کلمه شور با کویر مترادف است. در ایران کلمه شور فقط با موصوف پیش می آید. مانند آب شور، رودخانه شور، شور آب، شورگز و غیره. به این ترتیب کلمه شور در ایران به عنوان صفت به کار می رود و در آسیای مرکزی به عنوان اسم. پولاک کلمه شوره زار را به معنی کویر نمک آورده است و در کتابش «ایران، سرزمین و مردمش»<sup>۱</sup> شوره زار مترادف به کویر می نویسد.

هرجا بر روی نقشه به کلمه ریگ بر می خوریم، می توانیم مطمئن باشیم، که در آنجا نواری از تپه های شنی وجود دارد. ریگستان، ریگ جن، ریگان (تپه های شن) کلمه هایی هستند، که از کلمه ریگ ساخته شده اند.

کلمه های کویر ولوت بیشتر از همه این اصطلاحات معمول اند. با این وصف درباره ریشه این کلمه ها عقیده ها مختلف اند. موریه<sup>۲</sup> از دریای کبیر صحبت می کند. سنت جان می گوید، کویر یعنی باتلاق نمک. ریچاردسن<sup>۳</sup> کلمه کویر را به زمین نمکداری، که در آن چیزی نمی روید، ترجمه می کند. فریزر<sup>۴</sup> می گوید: کویر یعنی برهوت نمک، که یا خشک است یا مرطوب.

سرگرد کورزون از کوششهای شیندلر استفاده می کند تا شکل قابل درکی به دست بدهد. شیندلر می گوید: کویر يك باتلاق نمک یا يك برهوت نمک است. بعضی از مؤلفها کلمه کویر را مشتق از کلمه فارسی «کاو» دانسته اند. اما گودالها می توانند حاصلخیز باشند، در حالی که کویر همیشه منطقه ای است کاملاً بی گیاه... شاید کلمه کویر از کلمه عربی کفر است. کفر در عربستان و در افریقا هنوز معمولترین اسم برای کویر است. در آثار نویسندگان قدیمی این کلمه به ندرت پیش می آید<sup>۵</sup>. سایکس هم حدس می زند که این کلمه از ریشه کلمه عربی قفر است و می گوید که این کلمه هنوز هم در بعضی از قسمتهای ایران برای کویر استعمال می شود. درست به همین خاطر گمان می کنم، که اشتقاق کویر از قفر غیر محتمل است. چون اگر

۱. جلد دوم، صفحه ۲۶۵

2. Morier.

3. Richardson.

4. Fraser.

5. proceedings of The Royal Geogr. Soc. X, 1888, S. 627.

عربها این کلمه را با خودشان آورده‌اند آسان نمی‌توان توضیح داد، که چگونه این کلمه در بعضی از جاها تغییر شکل داده است و در بعضی از نقاط بدون تغییر مانده است. وارموند<sup>۱</sup> در کتاب خود «دستور عملی زبان فارسی»<sup>۲</sup> برای کلمه قفر شکل جمع قفار و قفور را می‌آورد. وقتی آدم توجه داشته باشد، که قفر به‌طور اعم معنی کویر را می‌دهد و به‌طور اخص کویر معمولی عربستان و آفریقا، که باشن و سنگ و خشکی بی‌نهایت همراه است، این اشتیاق غیرمحمتمل‌تر می‌شود. چون در یک کویر نه شن یافت می‌شود و نه سنگ، بلکه آب و نمک. فرق بین یک قفر بایک کویر همانقدر زیاد است، که فرق یک قفر با یک مصب رودخانه.

من خودم اول میل داشتم، که دریای کبیر را بپذیرم، که با افسانه قدیمی وجود یک دریای بزرگ هم مطابقت می‌کرد.

کلمه دریا امروز هم همراه اسم کویرهای نمک زیادی با دریاچه‌های فصلی آورده می‌شود. مثل دریای نمک، که در جنوب سیاه‌کوه قرار دارد. در جندق و طرود، ایرانیها از «لب کویر» صحبت می‌کردند، که منظور از آن لب ساحل است. البته کلمه عربی کبیر [دریای کبیر] به این منظور مورد استفاده قرار گرفته است، تا نشان داده شود، که کویر نمک شمالی بزرگتر از همه کویرها است. من هنوز فکر می‌کردم، که اسم یکی از روستاهای کوچک، که از ده‌خانه تشکیل یافته است و از دستگردون یکروز راه به سمت شمال فاصله دارد و در حاشیه شرقی کویر نمک قرار گرفته است، صحت این اشتقاق را تأیید می‌کند. این ده‌چاه کبیر نامیده می‌شود، یعنی چاه بزرگ. به‌یاد داشته باشیم، که اسم مسجد بزرگ بایبورد در ترکیه جامع کبیر بود.

توماچک با نوشته پر ارزشش - «راههای عبور از کویر ایران» - مرا به فکر دیگری واداشت. او می‌نویسد<sup>۳</sup>: در شمال ایران کویر نمک بزرگترین فضا را به خود اختصاص داده است. حتی در مناطق حد فاصل بین کویر، ما با جاهای زیادی آشنا شدیم، که دارای خصوصیات کویری است. ظهور یک کویر - شکل قدیمی کاور از کلمه کاو - یا کفه - از کلمه کف - درگودترین محل یک منطقه در چنین وضعیتی بسیار

1. Wahrmond.

۲ - جلد دوم، صفحه ۶۹.

3. Zum historischen Topographie von Persien.

معمول است. « به طوری که دیدیم، شیندلر هم همین عقیده را داشت و چون توماچک در نتایج بررسیهایش به جغرافیدانان عرب سدهٔ دهم و یازدهم میلادی - استخری، مقدسی و یاقوت و دیگران، که در بارهٔ راههای شرق ایران اطلاعاتی داده‌اند - تکیه می‌کند، اعتبار کلامش بیشتر از دیگران می‌شود. اما به راحتی می‌توانیم نظریهٔ او را بپذیریم، که کلمهٔ کویر از کلمهٔ فارسی کاور یا کاو به معنی گودال و فرورفتگی مشتق شده است. بعد این موضوع هم روشن می‌شود، که گاوخانه - دریاچهٔ پایان زاینده رود - علیرغم حدس بوگان «محل گاو» معنی نمی‌دهد، بلکه به معنی گودال یا فرورفتگی کویر است، جایی که رودخانه به آن فرو می‌رود.

کورزون می‌گوید، دشت لوت یعنی بیابان بزرگ شن، و بحق این توضیح خیالی را رد می‌کند، که کلمهٔ لوت با لوط تورات وزنی که طبق روایت تورات به يك ستون نمک تبدیل شد مربوط می‌شود. با این داستان بایستی اصطلاح عربی بحر لوط برای دریای مرده و همچنین اصطلاح دختر شیخ لوط برای صخره‌ای که در ساحل شرقی این دریا قرار داشت مورد مقایسه قرار گیرد. بونگه<sup>۱</sup> می‌گوید، که لوت به معنای برهنه است. شیندلر و توماچک با او هم عقیده شده و دشت لوت را سطح برهنه ترجمه می‌کنند. شیندلر یاد آوری می‌کند، که کلمهٔ فارسی لوطی یعنی لخت و برهنه - چیزی که سایکس هم آنرا تکرار می‌کند. سنت جان معنی این کلمه را «بی‌آب» می‌داند. ایرانیها در جواب این سؤال من که معنی این کلمه چیست، جواب می‌دادند منطقه‌ای که در آن از آب و گیاه خبری نیست. به این ترتیب، لوت اصطلاح گسترده‌تری است تا کویر. سایکس در «ده هزار میل در ایران»<sup>۲</sup> بین این دو کلمه فرق زیر را می‌گذارد: «میل دارم ادعا بکنم، که جغرافیدانان کویر بزرگ ایران را بدون دلیل قانع کننده‌ای به دو منطقه تقسیم کرده‌اند، که از این دو منطقه، منطقهٔ شمالی «دشت کویر» و منطقهٔ جنوبی «دشت جنوبی» نامیده می‌شود. « به عقیدهٔ او بهتر است که به تمام بیابانها عنوان لوت داده شود و هر باتلاق یا مرداب شور را کویر بنامند. البته فقط قسمت‌هایی از این تعریف صحیح است، چون کویر برای دشت بزرگ نمک تنها اسم برآورنده است و شکل هر گودال یا فرورفتگی که از این قرار باشد، آن گودال یا فرورفتگی يك کویر



است. در مقابل، لوت فقط دشت جنوبی ایران است و از جنوب طبس به بعد است، که با این اصطلاح روبرو می‌شویم. يك لوت می‌تواند کویرهای زیادی داشته باشد. البته اینگونه کویرها معمولاً نمکزار نامیده می‌شوند. سایکس دشت لوت را به دشت برهنه ترجمه می‌کند.

سایکس در سفرنامه پنجمین سفرش به ایران<sup>۱</sup> نظرش را در مورد ریشه دو لغت لوت و کویر تغییر می‌دهد. او می‌گوید، که نویسندگان عرب و گاهی هم ایرانیها کلمه مفاز را استعمال می‌کنند. کلمه‌ای که بعدها جایش را به کویر و کفه داده است. کویر یعنی دشت نمک، اما ریشه‌اش به‌طور قطعی روشن نشده است. امروز از کلمه کویر فقط برای نشان دادن مناطق نمکدار استفاده می‌شود. سایکس تصدیق می‌کند که هنوز بعضی از ایرانیها کلمه کویر را مانند لوت - برهنه - می‌دانند. اما به نظر او جای بسیار تردید است، که این کلمه از اسم لوط، برادرزاده ابراهیم، گرفته شده باشد. چون در يك کتاب جغرافی عربی، که در سال ۱۹۰۳ چاپ شده است، اسم کویر لوط نوشته شده است نه لوت به معنی برهنه، از این رو سایکس مسئله اسمها را برای همیشه حل شده می‌بینید. به نظر من این تصمیم کمی با شتاب گرفته شده است و خیلی بی‌جا است، که در نقشه ضمیمه مقاله سایکس اسم لوت را برای تمام کویرهای شمال هم در نظر بگیریم. حتی وقتی يك جغرافیدان عرب کلمه لوت را طوری می‌نویسد که سبب يك چنین برداشتی می‌شود، این موضوع کاملاً روشن است، که برای دشتهای شمالی اسم لوت معمول نیست، بلکه این دشتهای فقط تحت عنوان کویر شناخته می‌شوند. در مورد گودالهای دیگر نمک هم، در صورتی که این گودالها دریای نمک و نمکزار نامیده نشوند، از این اصطلاح استفاده می‌شود.

در خاتمه به این موضوع هم باید اشاره شود، که هنتینگتن هامون را مرداب یا دریاچه‌ای که قسمتی از آن آب تنها و قسمت دیگر آن پوشیده از نی است ترجمه می‌کند. او خیلی به‌جا نمکزار را دریاچه نمکی فصلی می‌داند، چیزی که در مورد کویر هم - اگرچه کویر خشکتر است - مصداق پیدا می‌کند.

## لشکرکشی اسکندر در بلوچستان جنوبی

بیشتر سیاحان اروپایی که در ایران سفر کرده‌اند در مورد میزان خرابه‌های شهرها، روستاها، کاروانسراها، مسجدها، برجها و باروها و قناتها، که همه‌جا در امتداد راهها و مناطقی که امروز به کلی غیر مسکون اند قرار دارند، در شگفت مانده‌اند. با این مسئله به حد خیلی زیادی در استانهای شرقی، در جنوب خراسان، کرمان، سیستان و مکران برخورد می‌کنیم. هیچ کس مثل هنتینگتن این مسئله را متبلور نکرده است. او در کتابش «نبض آسیا»<sup>۱</sup> فصلی تمام را به این موضوع اختصاص می‌دهد. او در بررسی خود به مواد تاریخی تکیه می‌کند. او با اسکندر بزرگ شروع می‌کند و می‌کوشد تا ثابت بکند که امروز گذراندن یک سپاه از حاشیه بلوچستان غیر ممکن است و اشاره به گفته سنت جان می‌کند، که در عصر ما برای کراتروس واقعاً مشکل می‌بود، که فیلمها و بار سنگینش را از هیرمند، از طریق منطقه‌ای که به قول سنت جان سرزمینی کاملاً<sup>۲</sup> ناآبادان است، به نرماشیر برساند. سپس هنتینگتن نشان می‌دهد، که جمعیت سیستان، به طوری که از خرابه‌های بیشمار برمی‌آید، سابق بر این خیلی بیشتر بوده است. او با اشاره به بعضی قسمت‌های گزارشهای قدیم و جدید ثابت می‌کند، که آب و هوای جنوب شرقی ایران وارد یک دوره خشکی شده است. او در اطراف هامون با دوبرآمدگی تخت مانند برخورد کرد، که ۱۵ و ۲۵ پا ارتفاع داشتند، اما او تصدیق می‌کند، که جریان خشک شدن منظم و مرتب نیست. کوه خواجه که در میان دریاچه قرار دارد، زمانی با خشکی در ارتباط بوده است.

1. The Pulse of Asia.

هنتینگتن نظر خود را در نکته‌های اصلی زیر خلاصه می‌کند. از چهار استان خراسان، آذربایجان، کرمان و سیستان، استان خراسان بیشتر از همه از جنگ آسب دیده است، اما در عین حال یکی از پر جمعیت‌ترین استانها است. پس از خراسان، آذربایجان به وضع بدی در نتیجه جنگ به ویرانی کشیده شده است، اما هنوز پر جمعیت‌ترین استان ایران است. سیستان کمتر ویران شده است، اما ساکنانش بیشتر از ساکنان استانهای دیگری که نام بردیم نابود شده‌اند. کرمان به خاطر جنگ کمتر از هر جای دیگر ویران شده است، اما با این همه شهرهایش پراز ویرانی است و جمعیتش به نسبت زیادی کم شده است. به این ترتیب گناه کاهش زیاد جمعیت نه برگردن جنگ است و نه به خاطر اداره غلط، بلکه تنها دلیل تقلیل جمعیت را باید در بد شدن شرایط اقلیمی جستجو کرد.

این نظر خیلی پیشتر از طرف بلان فورد<sup>۱</sup> داده شده است. بلان فورد عقیده داشت، که این سرزمین پراز دریاچه بوده است، که بیابانهای هموار امروز به صورت رسوب جای دریاچه‌ها را گرفته‌اند. او همچنین عقیده دارد، که ایران در ۲۰۰۰ سال پیش دارای جمعیت بیشتری بوده است تا امروز و وضع کشت و زرع هم بهتر از زمان ما بوده است.

به دست آوردن اطلاعات روشن و کامل در مورد این مسائل کار آسانی نیست. کسی مثل تیتسه<sup>۲</sup>، که از نظر زمین‌شناسی آشنایی خوبی با شمال ایران دارد، به سختی با بلان فورد مقابله می‌کند. او در مقاله‌ای به نام «درباره تئوری پیدایش دشتهای نمک و پیدایش بار نمک در دشتهای نمک»<sup>۳</sup> می‌گوید:

«البته علائم سقوط در ایران غیر قابل تردید است. اما این سقوط دلایل دیگری دارد و چیزی نیست، که تابع تغییر آب و هوا باشد. اگر هم در گذشته قسمتی از ایران آبادتر از امروز بوده است، این موضوع حداکثر در نتیجه کارآیی بیشتر مردم و اداره بهتر امور از طرف دولت بوده است و هرگز ثابت نمی‌کند، که کشور در آن زمان پوشیده از جنگل و دریاچه‌های آب شیرین بوده است.»

توماچک بهتر حق مطلب را ادا می‌کند. او به نتایجی می‌رسد که کاملاً عکس

1. Blanford.

2. E. Tiesze.

3. Jahrbuch der K. K. Geologischen Reichsanstalt. Bd. 27, S. 355, 1877.

نتایجی است که هنتینگتن به دست آورده است. استنتاج از وجود خرابه‌ها می‌تواند گمراه‌کننده باشد. توماچک بهترین اطلاعات تاریخی را، که وجود دارد، مورد استفاده قرار داده است و از این روی نتایجی که او به دست آورده است وزن خاصی دارد. او با مقایسه گزارشهای پرارزش جغرافیدانان عرب با نتایج سفرهای اکتشافی زمان ما ضمن مقاله‌ای<sup>۱</sup> به نتایج زیر رسیده است:

«از مقایسه‌ای که به عمل می‌آوریم، با قطعیت چنین برمی‌آید، که اوضاع و احوال در طول قرن گذشته تغییری نیافته است. در این مقایسه، آمار تراکم جمعیت اصلی است بسیار مهم و نشان دهنده کم و زیاد شدن قابلیت حاصلخیزی زمین. مثلاً<sup>۲</sup> وقتی استخری می‌گوید، که ده خرائق ۲۰۰ خانوار وساقند ۴۰۰ خانوار داشته‌است و ما حالا پس از هزار سال در همین آبادیها تقریباً به همین میزان از جمعیت برمی‌خوریم، این امر در بعضی از قسمتهای منطقه خشک شاهد پرارزشی است برای ثبات شرایط طبیعی و دلیلی بر این که در این منطقه چه در گذشته و چه امروز مطلقاً قادر به تغذیه جاندار بیشتری نبوده است نیست.

«در بعضی از منطقه‌ها می‌توان ثابت کرد، که کشت و زرع به خاطر فعالیت لاینقطع انسانها-با وجود سالهای قحطی وبدون توجه به غارتها-تاحدقابل ملاحظه‌ای بیشتر شده است. در عوض در جاهای دیگر، طبیعت به طور تعیین‌کننده‌ای تغییر منفی داشته است. تبخیر روزافزون رگهای آب را خشکانده است و توده‌های خاك و شنی که روی آورده است واحه‌های مسکون قدیمی را، مثلاً زواره را، برای همیشه مدفون ساخته است. شاید تحولات طبیعی جریانی بی‌نهایت آرام دارند، که حتی گذشت هزار سال در برابر عمر زمین زمانی کوتاه است. گردش نا محسوس هر آنچه که هست حتی در مرحله‌ای که ظاهری بی‌تحرک دارد از دید شاهد هوشیار پنهان نمی‌ماند.»

توماچک با تشریح چهارده راه کویری جغرافیدانان عرب و مقایسه تاسرحد امکان بیشتر این راهها با گزارشهای سیاحان زمان ما نشان می‌دهد، که آب و هوا در هزاره اخیر بدون تغییر مانده است. سفر مارکوپولو در این هزاره بوده است و من قبلاً ثابت کرده‌ام، که مارکوپولو فقط می‌توانسته است از طریق بهاباد به طیس برود،

1- Zum historischen Topographie von Persien. II: Die Wege durch die Persische Wüste II, 3.

تا همان‌طور که او گزارش می‌دهد، از کوبنان از کویری بگذرد که هشت روز راه طول داشته است. چون اگر او از راهی دیگر رفته است و ظرف هشت روز راه به هیچ واحه‌ای برخورد نکرده است، لازم می‌آید، که پس از او در طول قرن سیزدهم تا قرن بیستم تغییر مثبتی در اوضاع و احوال طبیعی پیش آمده باشد - چیزی که محتمل نیست.

اگر گزارشهای مارکوپولو و جغرافیدانان عرب برای قبول این موضوع که آب و هوا از آن زمان در شرق ایران بدتر شده است، اصلاً<sup>۱</sup> به کار نیاید، در کتابهای مورخان اسکندر بزرگ مطالب بسیار جالبی وجود دارد که به ما امکان می‌دهد زمان را حتی تا ۲۲۰۰ سال گسترش دهیم. قبول می‌کنیم، که بیشتر خرابه‌هایی را که در شرق ایران می‌بینیم جوان‌تر از ۲۲۰۰ سال اند! اما اگر ثابت شود، که وضع آب و هوا در زمان اسکندر مثل امروز بوده است، لازم می‌آید، که روستاهای ویران به دلایل دیگر خالی از سکنه شده باشند. هنتینگتن در اثری که یاد شد دست به یک چنین بررسی زده است. این که تمام آسیای میانه در دوره‌ای از خشک شدن قرار دارد حقیقتی قبول شده است. اما آیا می‌توان پذیرفت، که این پدیده آنچنان با سرعت دست اندر کار است، که بتوان در طول دوهزار سال به حقیقت آن پی برد؟

هنتینگتون این مسئله را پیش می‌کشد که سیاحان زمان ما، که ردپای اسکندر را تعقیب کرده‌اند، غیر ممکن می‌دانند که حالا بتوان سپاهی را به مناطقی برد که آب و چراگاهش به زحمت برای بیست شتر کفایت می‌کند. پس باید این فکر را کرد، که عقاید در این خصوص مختلف است و سیاحانی هم هستند که می‌گویند، برای یک سپاه جنگی عبور از جنوب بلوچستان به قصد هندوستان امری ممکن است.

سکوت آریانوس<sup>۱</sup> در مورد سرنوشت کراته‌روس هم دلیل بر این نیست که او به اندازه شاهش صدمه ندیده باشد. ما فقط می‌دانیم، که کراته‌روس «با باقیمانده سپاهش وفیلهایش» به شاه پیوسته است و از میزان از بین رفتن سپاهیان و چهارپایان خبری نداریم.

همچنین مقایسه گزارش استرابو با گزارش سایکس اجازه استنتاج در مورد آب

1- Arrianus.

و هوا را به ما نمی‌دهد. استرابو خودش تأکید می‌کند که البته یونانیهای زیادی هندوستان را دیدند، اما بیشتر داستانهایی که آنها تعریف می‌کردند تکیه بر شنیده‌های آنها داشت. «حرفهای آنها ضد و نقیض یکدیگر است. وقتی که انسان مشاهدات آنها را این قدر ضد و نقیض می‌بیند درباره شنیده‌هایشان چه انتظاری دارد؟»<sup>۱</sup>

در مورد اتفاقاتی که واقعاً رخ داده است مسئله فرق می‌کند. این اتفاقات در حقیقت برای به دست آوردن تصویری از طبیعتی که آنها را سبب شده است کفایت می‌کنند. مخصوصاً که دونفر از نویسندگان همان چیزهایی را گزارش می‌کنند که استرابو و آریانوس. منابع این دونفر مطالبی بوده است که در زمان لشکرکشی اسکندر نوشته شده بود و امروز از آنها خبری نیست.

آریانوس در کتاب ششم تاریخ لشکرکشیهای اسکندر بزرگ تعریف می‌کند، که اسکندر چگونه در راه خسته کننده‌اش از سرزمین برهوت جنوب بلوچستان عبور کرده است - راهی که در آن سپاه اسکندر مخصوصاً در فشار کم آبی بوده است. از این روی حرکت بیشتر در شب صورت می‌گرفت. چیزی که کاملاً طبیعی است. چون فصل گرما بود. آنها آخرهای اوت سال ۳۲۵ پیش از میلاد از سند حرکت کرده بودند. به قول درویزن<sup>۲</sup> این سپاه از ۴۰۰۰۰ نفر تشکیل می‌شد.

آنها با مسافتی چند از ساحل حرکت می‌کردند، اما طوری که همیشه با ساحل در تماس بودند. اسکندر می‌خواست بندرها را مورد مطالعه قرار بدهد و برای کشتیمایی که تحت فرماندهی نثارخوس<sup>۳</sup> بودند آذوقه و آب فراهم بکند. اما تمام سرزمین جنوبی بلوچستان در سمت دریا بیابانی بود برهوت. اسکندر به این خاطر توآس<sup>۴</sup> پسر ماندروودوروس<sup>۵</sup> را با چند سوار به طرف دریا فرستاد تا آنها ببینند در آن حوالی جایی برای اتراق وجود دارد و در آن نزدیکی آب آشامیدنی و آذوقه به دست می‌آید یا نه. توآس با این خبر برگشت: او در ساحل در کلبه‌هایی که تنگ و خفکان آور بودند با چند ماهیگیر برخورد کرده است... این ماهیگیرها فقط به اندازه احتیاج خود آب داشتند. آنها این آب را به زحمت از شنهای ساحلی به دست می‌آوردند. آبی که شیرین هم نیست... به مردم بومی دستور داده شد تا از داخل کشور آرد تاحد ممکن زیادی فراهم

۱. کتاب پانزدهم، فصل اول.

۲. Droysen. 3. Nerachos. 4. Thoas. 5. Mandrodoros.

کرده و همچنین برای سپاه خرما و گوسفند برای فروش عرضه بکنند .

«او خودش به طرف مرکز بلوچستان ، پورا ( بمپیا<sup>۱</sup> امروز ویا پاهرا<sup>۲</sup> که در همسایگی بمپیا قرار دارد) رفت و پس از ۶۰ روز راه به اورا<sup>۳</sup> رسید . تقریباً همه مورخان اسکندر عقیده دارند که نمی‌توان همه مشقتهایی را که سپاهیان اسکندر در آسیا کشیدند با رنجهایی که در این قسمت از ایران نصیب آنها شد مقایسه کرد . با همه اینها اسکندر به خاطر عدم آشنایی به مشکلات این راه را پیش نکشیده است ، بلکه مخصوصاً از این روی که شنیده است ، که تا زمان او هیچکس بدون صدمه سپاهش را از این منطقه عبور نداده است - به استثنای سمیرامیس در موقع فرار از هندوستان . به قول مردم بومی سمیرامیس هم توانست فقط با ۲۰ نفر از سپاهیان خود را نجات بدهد و دیگر کورش پسر کمبوجیه ، که باهفت سپاهی از این منطقه عبور کرد . منظور کوروش هم از آمدن به این منطقه بایستی حمله به هندوستان بوده باشد . اما او قبل از حمله ، در کویر و در راههای بی‌نهایت بدش بزرگترین قسمت سپاهیان را از دست داد . داستانهایی از این قبیل اسکندر را تحریک به مسابقه با سمیرامیس و کوروش کرده بود . به طوری که نثارخوس می‌گوید ، اسکندر به این خاطر که از نزدیک برای نیروی دریایی کمک لازم را فراهم بکند این راه را انتخاب کرده بود و حالا گرمای سوزان و فقدان آب کافی به قسمت بزرگی از سپاه و بیشتر از آن به چهارپایان صدمه زده بود . چهارپایان به خاطر داغی شنها و مخصوصاً تشنگی از پای در آمده بودند . چون گاهی راه از روی تپه‌ها وارد گودالهایی که شنی سست داشتند می‌شد . . . . و از این روی اسبها و قاطرها به خاطر بالا و پایین رفتنهای مکرر و حرکت روی شن سست صدمه بیشتری دیده بودند . طول حرکت روزانه هم برای سپاه دردسر کوچکی نبود ، چون کمبود آب آنرا وادار به حرکتهای طولانی می‌کرد که خارج از طاقت بود . »

بعد آریانوس باز هم در مورد « تشنگی بزرگ » و کمبود آذوقه که آنها را وادار به خوردن اسب و قاطر مرده کرده است و مردم مریضی که برجای گذاشته‌اند صحبت می‌کند . ارا به‌هایی که در ابتدای کار به خاطر بار و بینه از بیراهه حرکت می‌کردند حالا

1. Bampia.      2. Pahra.      3. Ora.

قطعه قطعه می‌شدند، چون عبور دادن آنها از شنهای عمیق غیرممکن بود. بعضی به خاطر مریضی جان می‌سپردند، بعضی از خستگی و عده‌ای دیگر از تشنگی و گرما، اما سپاه همچنان بدون توقف پیش می‌رفت و هر کس از کمک کردن به خودش عاجز می‌شد بر جای می‌ماند. در پیشرویهای شبانه بعضیها را خواب از پای در می‌آورد و آنها پس از بیداری قادر به یافتن ردپای سپاه نمی‌شدند. آنها به صورت «تکه پاره‌های يك کشتی غرق شده» در شن برجای می‌ماندند و نابود می‌شدند. اوضاع و احوال دیگری که حاکم بود از این قرار است: «در بلوچستان، درست مثل هندوستان، پس از بادهای موسمی باران می‌آید. البته این باران در زمینهای هموار فرو نمی‌ریزد، بلکه خاص کوهستانهایی است که باد ابرها را در اطراف آنها جمع کرده است. یکبار در چنین شرایطی وقتی سپاه در نزدیکی جویبار کم آبی اتراق کرده بود در شب دوم به خاطر بارندگی در کوهها - بی آنکه سپاهیان متوجه بشوند - جویبار آنچنان پر شد که سیل اتراق را غافلگیر کرد و بیشتر زنها و بچه‌های همراه سپاه خفه شدند».

بعد می‌رسیم به داستان معروف راهنماها، که در شکاف بزرگی يك جرعه آب بد چشمه پیدا کردند و این جرعه آب را در کلاه خودی به اسکندر دادند. اسکندر، که برای تشویق جنگجویانش پیاده می‌رفت، خود را از راهنماها گرفت، آنها را ستود و بعد آب را روی زمین ریخت. با این عمل جرأت همه همراهان خیلی قوت گرفت. پس از مدتی چون راه در میان شن روان قابل تشخیص نبود، راهنماهای اسکندر سردرگم شدند. در این موقع خود اسکندر با پنج سوار به طرف ساحل رفت و دستور داد شن ساحل را برای یافتن آب شیرین و صاف حفر کنند. تمام سپاه به دنبال او حرکت کرد و هفت روز برای یافتن آب در امتداد ساحل پیش رفت. اسکندر بالاخره به شهر پورا، مرکز بلوچستان رسید و به سپاهیان دستور استراحت داد.

استرابو می‌گوید، ساحل، که مردمش فقط ماهی می‌خورند، پست و هموار و اغلب بی درخت است. در این ساحل فقط گز و تعدادی نخل و نوعی خار به چشم می‌خورد. آب و میوه این منطقه هم بسیار کم است. «هم آدمها و هم حیوانات از ماهی و آب باران و آب چاه زندگی می‌کنند.» می‌گویند، در بلوچستان گرمای هوا در هر حال به گرمای هندوستان نمی‌رسد، اما گرمتر از جاهای دیگر آسیا است و در بلوچستان هم به استثنای تابستانها آب و میوه خیلی کم است. استرابو می‌گوید، که لشکرکشی



اسکندر عمداً در تابستان انجام گرفته است. آنها می‌دانسته‌اند که در تابستان در بلوچستان باران می‌آید و رودها و چاهها پرآب اند، در حالی که در زمستان رودها و چاهها خشک می‌شوند و باران در نقاط مرتفع شمال می‌آید. به طوری که رودها آب را به طرف دریا می‌برند. «اسکندر پیشاپیش چاه‌کنهایی را روانه لوت کرد... آنها فقط به وسیله نخلها نجات یافتند.» در بقیه موارد گزارش استرابو شباهت زیادی دارد به گزارش آریانوس، که بعدها نوشته شده است. لازم به تذکر است، که به قول استرابو دشت کرمان در جنوب دروازه خزر قرار دارد. چون دروازه خزر در جنوب شرقی دماوند قرار دارد، حتماً منظور استرابو از دشت کرمان تمام کویر ایران بوده است. او می‌گوید، که گله‌های شتر در مرز منطقه سرد و کوهستانی شمال زندگی می‌کردند. امروز هم همین طور است! به سختی می‌توان مسیر راهی را که اسکندر در ساحل از آن استفاده کرده است تعیین کرد. به قول استرابو اسکندر هرگز بیشتر از ۵۰۰ منزل از دریا فاصله نگرفته است. در اینجا فاصله منزلها نایبستی چندان زیاد باشد. چون او همچنین می‌گوید، که اسکندر دستور داده است تا سپاهیان در فاصله ۲۰ تا ۳۰ منزلی چاهها اتراق بکنند تا جنگجویان «به خاطر تشنگی خارج از اندازه آب نخورند.» اگر هر منزل را یک کیلومتر به حساب بیاوریم، اسکندر حداکثر ۲۰ کیلومتر از دریا فاصله گرفته است. این که او همیشه کاملاً در نزدیکی ساحل مانده است، از این گزارش استرابو برمی‌آید که می‌گوید، راهنما یک مرتبه به خاطر عدم آشنایی چنان از دریا فاصله گرفته بود که «دریا دیگر دیده نمی‌شد.» از اینجا معلوم می‌شود که دریا همیشه در میدان دید قرار داشته است.

برای مقایسه شرایط جغرافیایی آن زمان با امروز باید از گزارشهای مسافری که حتی الامکان از حاشیه دریا عبور کرده است استفاده بکنم. فردریک گلدسمید برای این منظور بسیار مناسب است. او در سال ۱۸۶۱ به سبب مأموریتی که داشت از کراچی به گواتر رفت و درست از همان راهی که روزگاری اسکندر رفته بود. از سفرنامه او که در «مجله انجمن سلطنتی جغرافیا»<sup>۱</sup> به چاپ رسیده است نکاتی را برای روشن شدن مسئله نقل می‌کنم.

گلدسمید روز دوازدهم دسامبر ۱۸۶۱ به طرف رودخانه هوب<sup>۱</sup> که سه پا عمق داشت حرکت کرد. روز چهاردهم: علف، گز، موجهای شنی ساحلی و چاهها. در اتراق دو چاه با آب شور اما قابل خوردن. روز پانزدهم: باغها و مزارع زیرکشت، که به وسیله جویبارهای کوچک و چاهها آبیاری می شدند. رودخانه بندورو<sup>۲</sup> خشک است. در شهرسون میانی<sup>۳</sup> آب چاهی که کمی شور است. آذوقه و علوفه به حد زیاد. روز بیست و یکم: تپه های شنی و باتلاقهایی که پس از بارندگی به وجود می آیند. یک اتراق، یک باغ، یک ده با مزرعه های زیرکشت. رودخانه پورعلی<sup>۴</sup> آب دهکده بود و را تأمین می کند «به اندازه زیاد و مزه خوب». بعد از بارانهای طولانی آب رودخانه پورعلی بالا می آید و سواحلش را می پوشاند.

روز بیست و سوم: جنگل، علف و آب رودخانه. تپه های شنی و چراگاه کافی برای شتر. روز بیست و چهارم: یک چاه، یک بستر خشک. در اتراق علوفه برای شترها و اسبها و آب شوری از بستر یک روخانه. روز بیست و پنجم: مردم روستایی و گاورانهای سرحال، «آب و خوراک برای حیوانات هم کم نبود.» آبهای جویبارهای کوهستانی، اگر هم برای کشت و زرع کفایت نکنند، باید برای رویدن گیاهان مورد تغذیه دامها دره ها را حاصلخیز بکنند. در اتراق چاهی کم آب، اما در فاصله دو و چهار میلی آبی خوب. روز بیست و هفتم: زمین شنی و هموار. چراگاه خوب برای اسب. سه رودخانه خشک. یکی از این رودها بستری داشت به عمق ۱۸ پا و عرض ۵۰ پا. روز بیست و هشتم: تپه های شنی و آبرفتگیهای ناشی از باران. در اتراق آب به اندازه خیلی زیاد از رودخانه هینگور<sup>۶</sup>. علوفه و چراگاه کافی. آذوقه به وسیله مردی هندی که در اینجا ساکن است فروخته می شود. روز سی و یکم: دوباره در کنار رودخانه هینگور اتراق شد.

اول ژانویه ۱۸۶۲: «دره ها و شیارهایی که کم و بیش پوشیده از گیاه اند.»، اما راه در این روز خیلی سخت بود: «کاملاً روشن است که این راه مارپیچی برای عبور سپاهیان خیلی مشکل بوده است، شاید به استثنای هوای خوب و ثابت. باران شدید برای پیشروی هر سپاهی پر عقوبت بود.» اتراق شیرکومب - حوض آب شیرین

1. Hubb      2. Bindore.      3. Sunmiani.      4. Purali.      5. Buddo  
6. Hingor.

نامیده می‌شود. آب در اینجا خوب و فراوان است، اما گیاه برای حیوانات به زحمت کفایت می‌کند.

دو منزل دیگری که می‌آید نه چندان خوب است و نه چندان بد. گاهی چیزهایی که در محل به دست می‌آید برای یک گروه بزرگ، مثل گروهی که گلدسمید همراه داشت، کفایت نمی‌کرد. اما روز چهارم راه از گورود می‌گذشت که آن طرفش چهارپا آب داشت و این طرفش باتلاق بود. هنوز هم تپه‌های شنی به چشم می‌خورد. اتراق این روز در شهر کوچک اروما راه ۱ بود که سیصدخانه داشت و جمعیتش ۹۰۰ نفر بود. گذران مردم در اینجا اغلب از صید ماهی است و خرما. این شهرک در نزدیکی یک حوض طبیعی بسیار عالی قرار دارد. آب حوض از دیواره صخره‌ای بیرون می‌زند. در این حوالی چشمه‌های چندی وجود دارد. در خود اورماراه اگر چاهی به عمق ۴/۵ پاکنده شود، آب خوبی بدست می‌آید. اما آب این چاهها به زودی شور می‌شود. شانزدهم ژانویه: باتلاقهایی از بارانهای اخیر. در اتراق، رودخانه بوسوله<sup>۲</sup> اگر هم آب لایی دارد، آبش زیاد است. علوفه به اندازه کافی. مردم بومی در این طرف و آن طرف پراکنده‌اند. نشانه‌ای از درخت. روز هفدهم: آب شاخه اصلی بوسوله سه پا عمق داشت و عبور از آن برای شترها مشکل بود. راه به تناوب یا خشک و خالی است یا شنی و یا انباشته از رسوب سیلابها. منطقه‌ای برای آبیاری، اگر هم آب آبیاری از آب باران باشد، اما گندم این منطقه بد است. کنار اتراق بستر یک رودخانه، آب، چراگاه و علوفه به حد کافی، این منطقه مسکون است. روز هیجدهم: آبرفتگیهای بیشمار ناشی از باران. اتراق در کنار رودخانه‌ای به نام کون-دری<sup>۳</sup>، که به برکت این رود چاهی وجود دارد که هرگز خشک نمی‌شود. چراگاه کفایت نمی‌کند. درباره اتراق رود شری<sup>۴</sup>: آب خوب، علوفه و جو می‌توان تهیه کرد. روز بیستم: آب رودخانه‌ای تقریباً خوب. روز بیست و یکم: پاسنی<sup>۵</sup>. شهری با پنجاه کلبه از ستون و حصیر. چاههای آب شور. روز بیست و چهارم: آب باران یافت می‌شد. معمولاً می‌توان چاههایی به عمق سه تا چهار پاکنده. روز بیست و پنجم: یک رود با جریان آب سریع به نام شین زانی<sup>۶</sup>، بیراهه اجباری. در

1. Ormarah. 2. Bussole. 3. Koondree. 4. Shori. 5. Pasni.  
6. Schinzanee.

اتراق همه مایحتاج به اندازه کافی در دسترس بود .

روز بیست و ششم : راه از جویبارهای کوچک زیاد و رودی به نام ساوارو<sup>۱</sup> می گذرد . مزرعه پانزده منطقه مسکون واقع در این ناحیه . شترهای در حال چرا به تعداد خیلی زیاد . در اتراق آب باران ، نخل ، علوفه زیاد برای اسب و چراگاه شتر به حد کافی . روز بیست و هشتم : نخل و درختان دیگر . ماهیگیرها و قایقرانها . رود بارومبا<sup>۲</sup> با آبی کم .

او (گلدسمید) روز ۲۹ ژانویه به گواتر رسید . شهری با نخل « در اینجاست نوع آذوقه ، که مورد احتیاج بود ، و آب چاه خوب به حد کفایت در دسترس بود . » خواهند گفت که سفر گلدسمید نسبت به سفر اسکندر در فصل مناسب تری انجام شده است . اما گزارش ستوان مایلز<sup>۳</sup> درباره ساحل دریا ، که در مجله انجمن سلطنتی جغرافیایی<sup>۴</sup> به چاپ رسیده است ، نشان می دهد که سفر مایلز ، که در چهاردهم اکتبر شروع شده است ، بدتر از سفر گلدسمید نبوده است . مایلز از گواتر حرکت کرد و درست در فصلی از سال در آنجا بود که اسکندر . او تا اورماراه از راهی رفت که دورتر از ساحل قرار داشت . پس از عبور از نوار ساحلی و رسیدن به رودخانه دشت همه چیز آسان می شود . در آنجا روستاهای زیادی وجود دارند ، که یکی از آنها روستای «بول»<sup>۵</sup> است که چهارصد خانه دارد . در کنار راه ، آثار مزارع قدیمی که رها شده بودند به چشم می خورد . آبیاری کاملاً تابع بارندگی است .

روز بیستم اکتبر : اطراف رودخانه دشت منطقه ای است حاصلخیز و با جمعیتی متناسب ، از نظر آب چاه خوب کمبودی وجود ندارد . درباره دره<sup>۶</sup> توپ می نویسد ، هرازگاهی چشمه هایی به چشم می خورد ، که آبی بسیار خوب دارد ، که از میان سنگها بیرون می زنند و جویبارهایی به وجود می آورند که پر است از ماهیهای کوچک . جمعیت دره ۸۰۰۰ نفر . نخلهایی تنومند . همه جا کاریز . این کاریزها خیلی قدیمی اند و پیدایش آنها را به دیوها نسبت می دهند .

۲۵ اکتبر : نخل و گز . راه کوبیده و خوب است . بر روی شیارها پلهایی از شاخه های

1. Savaru. 2. Barumba. 3. S. B. Miles.

۴- جلد ۴۵ ، ۱۸۷۴ ، صفحه ۱۶۳ به بعد .

5. Bul. 6. Toomp.

نخل قرار دارند. دره کج ۲۷۰ میل طول دارد. آب کم عمقی در رودخانه کج جریان دارد. این رودخانه هفت نوع ماهی دارد. بلوچها این ماهیها را میگیرند و میخورند مزارع در فصل باران با آب باران آبیاری می‌شوند و در مواقع دیگر با آب نهرها. روز سیام اکتبر: سامی، دهکده‌ای با آب روان کوهستانی. اسم این رود گل خور است. نخلها.

اول نوامبر: «به نظر دره پراز چشمه است و با اینکه در بستر خور گمگاه آب جاری کوچکی به چشم می‌خورد، احتمالاً آب در زیرزمین جریان دارد.» در طول شش روز راه بعدی در همه اتراقها آب خوب و نخلهای کوچک وجود داشت. گاهی هم چوپانهای با گله گوسفند و بز به چشم می‌خورند.

دوم نوامبر: در قلعه سوردو، مایلز از بیشماری درختهای میوه در شگفت ماند. در آنجا سیب، انگور، آلو، نارنج، لیمو، هلو، انجیر، بادام و غیره وجود داشت. مزارع را رودخانه‌ای به نام پونج‌گور آبیاری می‌کرد.

مایلز، جمعیت این دره را از بین ۱۶ هزار تا ۱۸ هزار نفر تخمین می‌زند. یکماه و نیم پیش کاروانی، که از ۴۰۰ شتر تشکیل می‌شد، با بارگندم از قندهار آمده بود و کمی پیش با بار خرما بازگشته بود. «در آنجا برای آبیاری مزارع آب به اندازه کافی وجود دارد. قسمتی از این آب به وسیله رودخانه‌ها تأمین می‌شود و قسمتی دیگر از کاریزها پونج‌گور [پنج‌گور؟] یازده کاریز دارد.» خانه از برگ نخل و حصیر ساخته شده است.

روز دوازده نوامبر: کاروانهای زیادی به چشم می‌خورد که از شتر، الاغ و گاو نر تشکیل می‌شد. بارشان خرما بود. در اتراق مجبور بودند با بی‌آبی بسازند، اما روز بعد اتراق در کنار استخری برپا شد، که از آبی غلیظ و گرم اما شیرین، که از میان سنگها بیرون می‌زند، تشکیل یافته بود. در استخر ماهی وجود دارد. از این به بعد اغلب آب در دسترس است و از روز نوزدهم نوامبر در تمام طول راه چشمه‌هایی به چشم می‌خورد.

بیستم نوامبر: در تمام طول روز زنجیری از چشمه‌ها با ما همراهی می‌کنند. بیست و دوم نوامبر: خوربوسول، که از سفرگلدسمید آن را می‌شناسیم، همیشه آب دارد، حتی وقتی گاهی تقریباً خشک است و بعد دوباره با خشم جریان می‌یابد. مایلز

از اورما راه در امتداد خط تلگراف در حاشیه ساحل حرکت کرد. نقشه‌هایی که در جلوی من قرار دارند، مانند نقشه سایکس در مجله جغرافیایی<sup>۱</sup> نقشه یوستوس پرت<sup>۲</sup> در اطلس آنتیک<sup>۳</sup> و همچنین نقشه دروین<sup>۴</sup>، نشان می‌دهند که اسکندر در گواتر امروز ساحل دریا را بکلی ترك کرد و از آنجا مستقیماً به پورا مرکز بلوچستان رفت.

سرگرد یوآن اسمیت<sup>۵</sup> در کتاب «شرق ایران»<sup>۶</sup> درباره این راه گزارشی بدست می‌دهد. او شانزدهم فوریه ۱۸۷۱ همراه ۴۰ نفر با شتر و قاطر بمپور را ترك کرد. در این موقع رودخانه بمپور، که آبش از چشمه‌های اطراف تامین می‌شود، پر آب بود. در ساحل این رود بوته‌های انبوهی می‌روید. پاهرا شهری است که از ۱۲۰ خانه تشکیل یافته و دیواری دورش کشیده شده است. خیلی‌ها معتقد هستند که پاهرا همان «پورا»- پی است که اسکندر از آن گذشته است. اسمیت در چهار روز اول سفر خود با آب و گیاه فراوانی روبرو شد. او روز پنجم به رودخانه سرباز رسید؛ «این رود به خاطر بارانهایی که به تازگی باریده بود آب زیادی داشت. در زیر صخره‌ها گودالهای بزرگ و عمیق پر آبی به وجود آمده بود و احتمال دارد که بتوان در این محل در تمام طول سال آب داشت.» رستنی‌های اینجا عبارت است از گز و نخلهای کوچک [داز؟]. در دهکده سرباز آب خوب و برنج و خرما و تنباکو یافت می‌شد. «پیشروی بعدی ما خیلی راحت بود... مزارعی که با یکمواختی تا چهارده میل گسترش داشتند روی بلندیهایی مصنوعی در دو طرف رودخانه احداث شده بودند و به وسیله جویهایی که کنده شده بودند آبیاری می‌شدند. درخت انبه و درخت توت به فراوانی به چشم می‌خورد. رشد این درختها بسیار خوب بود. لوبیا و جو، محصول اصلی مزارع، به نظر آماده درو بود. حالا ردیفی از روستاهای کوچک در سر راه قرار داشت. ساکنان این روستاها تقریباً بدون استثناء کشاورزند و وقتی که ما از کنارشان می‌گذشتیم در کنار رودخانه ایستاده بودند.»

بعد از روستاهایی چند و باغها و نخلستانها زمین مسطح پیدا می‌شود که لاینقطع تا منطقه سند امتداد دارد، «و اگر ایرانیها فقط اراده می‌کردند می‌توانستند با لشکر

1- Geographical Journal, Antiquissima Orients.  
6- Eastern Persia, 212f.

2- Justus Perth.  
4- Droysen.

3- Atlas Antiquus, Regna  
5- Major Euan Smith.

بزرگی، بدوی اینکه به کوچکترین مانعی برخورد کنند، تامل و تردید پیش بروند. چون این لشکر در تمام طول راه از نظر آب و آذوقه در مضیقه قرار نمی گرفت. از این روی به نظر من پیشروی ایران در این جهت مسئله‌ای است بسیار جدی.»

باستان دهکده جدیدی است در يك نخلستان. در طول هفت روز بقیه سفر درباره دهکده پر جمعیت پیشین، نخلستانها، علف و آب، چراگاههای خوب، بیابان، رودخانه دشت که گاهی چنان سیلابی است که هفته‌ها مانع پیشروی می شود، از آب بد آخرین منزل و بالاخره درباره گواتر گفتگو می شود.

وقتی که ما گزارش قدیمی اوضاع و احوال بلوچستان را با گزارش جدید مقایسه می کنیم، باید تصدیق کنیم که تفاوت بسیار ناچیز است. من تفاوت دیگری نمی بینم، جز اینکه در گزارشهای جدید از جمعیت کمتری صحبت می شود. در چه مورد طبیعت تغییر یافته است؟ اگر ساحل بلوچستان امروزی بیابانی است، باید گفت، که بلوچستان «به طرف دریا در همه جا بیابانی بوده است». همان تپه‌های شنی ساحلی همیشگی هنوز هم وجود دارند و هنوز هم درست مثل زمان اسکندر تغذیه از ماهی و خرما است، و آب شور چاهها و آب باران آب آشامیدنی منطقه است. به قول تاریخ نویسان اسکندر، مردم در کلبه‌هایی زندگی می کردند که از صدف و استخوان ساخته شده بود و امروز در کلبه‌هایی زندگی می کنند که از دیرك و حصیر برگ خرما ساخته شده است - حالتی که نمی تواند دال بر برد شدن آب و هوا باشد. به نظر می رسد که همه چهار-پایان باربر اسکندر از تشنگی مرده باشند. در هر حال تشنگی بیشتر سپاهیان را از پای می انداخت. لاینقطع صحبت از تشنگی است، که نظام سپاه را برهم می زد و اسکندر را وادار می کرد که سربیزی سربازانش را نادیده بگیرد. آنها چهارپایان باربر را می کشتند و می خوردند تا از گرسنگی نمیرند.

اما آن روز هم مثل امروز نخل وجود داشت و به قول استرابو، خرما نجات دهنده زنده‌ها بود. عبور از منطقه آنچنان مشکل بود که حتی راهنماهای بومی، وقتی که همه نشانها به وسیله شن از بین رفته بود، سردرگم می شدند. همواره چاه-کنهایی پیشاپیش اعزام می شدند. به خاطر کمبود آب حرکت روزانه بیشتر از معمول بود. به خط مستقیم تا پورا ۹۰۰ کیلومتر است. شصت روز راه و روزی ۱۵ کیلومتر. راه به نظر خیلی پر پیچ و خم است و گاهی در جاهای مناسب يك یا دو روز توقف

می‌شد. آنها شاید روزی ۳۰ کیلومتر پیشروی می‌کردند. گلدسمید از کراچی تا گواتر بیست و پنج روز در راه بود. مایلز برای طی همین مسافت به‌چهل روز احتیاج داشت؛ البته از راه دیگری که در غرب راه گلدسمید قرار داشت. اسمیت راه پورا تا گواتر را هفده روز طی کرد؛ اما آنها فقط یک گروه کوچک با خود داشتند. در صورتی که اسکندر سپاهی همراه داشت که به هنگام حرکت چهل هزار تن بود. تنها فرق تعیین‌کننده مربوط به این موضوع است. یک گروه کوچک می‌تواند با شتر از مناطقی بگذرد که یک سپاه اگر با سب و قاطر قصد استفاده از این مناطق را داشته باشد محکوم به فنا است. خواهند گفت، که شرایط فصلی هم در این خصوص نقش مهمی را بازی می‌کرده است. اما من معتقد نیستم که موقعیت سال بتواند نقش تعیین‌کننده‌ای داشته باشد. پیشروی اسکندر از آخر اوت تا آخر اکتبر طول کشید. سفر گلدسمید در ماه‌های دسامبر و ژانویه بود. سفر مایلز از اکتبر تا دسامبر و سفر اسمیت در ماه‌های فوریه و مارس. بنابه گفته هان<sup>۱</sup> در «راهنمای اقلیم شناسی»<sup>۲</sup>، آب و هوای سرزمین‌های ساحلی خلیج فارس متأثر از باد موسمی جنوب غربی است. نکلو<sup>۳</sup> جغرافیای جدید جهان<sup>۴</sup> می‌گوید، بلوچستان با اینکه گذرگاه باد موسمی غربی است یکی از سرزمین‌های خشک آسیا بشمار می‌رود. چون بارش فقط در کوهستان است، «در حقیقت در تابستان بارش قابل توجهی وجود دارد و در دره‌ها دریاچه‌هایی موقتی به وجود می‌آید. «نکلو به آثار بارش‌های زیاد زمان‌های پیش اشاره می‌کند. در اینکه یک چنین اوضاع و احوالی در اینجا وجود داشته است تردیدی نیست. اما کی؟ ۲۲۰۰ سال پیش نه، اما شاید ۲۰۰۰ سال پیش. به قول پاتینجر در منطقه بین شرق ایران و سند غربی در سپتامبر و اکتبر و همچنین از نوامبر تا مارس آنقدر می‌بارد که چهار یا پنج روز پیاپی بدون باران از نوادر است. فصل بارندگی مکران در اوایل بهار و اواخر تابستان است. البته فقط در مناطق کوهستانی. استرابو می‌گوید، اسکندر مخصوصاً تابستان را برای پیشروی انتخاب کرد. چون او می‌دانست که باد موسمی جنوب غربی باران‌زا است. البته بارانی که در کوهستان می‌آید اما رودخانه‌ها و چاه‌ها را تا ساحل دریا پر آب می‌سازد. در مورد بارش در میان چهار سفرنامه‌ای که در اینجا مورد مقایسه قرار می‌گیرد

1- Hann. 2- Handbuch der Klimatologie, zweite Auflage, II, 162.  
3- Neclus. 4- Nouvelle Géographie Universalle, IX, 116.



فرقی وجود ندارد. گلدسمید چهاربار، در یازدهم، سیزدهم، هفدهم و بیست و چهارم ژانویه با بارانهای ضعیف و شدیدی مواجه شده است. مایلز مستقیماً از باران صحبت نمی‌کند، اما اغلب به وجود گودالهای آب شیرین باران اشاره می‌کند.

اسمیت در آن قسمت‌های سفرش که از مناطق کوهستانی می‌گذشت اغلب بارانهای شدیدی دیده است. اینکه اسکندر هم با باران مواجه شده است از اینجا معلوم می‌شود که مورخان او از مردمی تعریف می‌کنند که محتاج آب باران هستند و علاوه بر آن از سیلابی صحبت می‌کنند که بر اثر بارش در کوهستان به وجود آمده بوده است و قسمت بزرگی از اتراق را با زن و بچه و بار و بینه و تمام تجهیزات مخصوص اسکندر و همه چهارپایان باربری را که هنوز زنده بودند با خود برده است.

روشن است که جنوب بلوچستان برای عبور یک سپاه مناسب نیست و با تسلیحات امروز عدم تناسب این سرزمین بیشتر از عهد باستان است.

اسکندر در سفر بلوچستان بار بینه سنگینی همراه داشت، که در بین راه از دست رفت. هم استرابو و هم آریانوس تعریف می‌کنند، که کورش پسر کمبوجیه هم قصد عبور از جنوب بلوچستان را داشته است و تمام سپاه خود را از دست داده و فقط هفت نفر برای او باقی مانده است. با این وصف به قول یوستی در کتاب «تاریخ ایران باستان»<sup>۱</sup> کورش سیستان و بلوچستان را به تصرف خود درآورده است. اگر موضوع لشکرکشی کورش حقیقت داشته باشد او ۲۰۰ سال پیش از اسکندر بد شانس‌تری داشته است.

مسئله جالب توجه این است که اسمیت در مورد حمله ایران به هند به دولت‌ش هشدار می‌دهد و می‌گوید، یک سپاه بزرگ ایرانی می‌تواند خود را با آب و آذوقه در تمام طول راه از طریق جنوب بلوچستان بدون مانع به هندوستان برساند. او در این عقیده تنها نیست، چون سنت جان هم در کتابش «شرق ایران»<sup>۲</sup>. نظر او را تأیید می‌کند.

او (سنت جان) می‌گوید: «من معتقد هستم که اسکندر بایستی در اولین قسمت راه خود از طرف راهنماهایش به اشتباه افتاده باشد و اینکه راهنماها او را درست

1- Geschichte des alten persien S. 28.

2- Eastern Persia, S. 75.

در فاصله‌ای از دریا هدایت کرده‌اند که آب بسیار کمی دارد. اگر اسکندر از دره کج که راه طبیعی سند به بلوچستان غربی است عبور کرده بود آب به اندازه کافی دسترس او قرار داشت».

چرا اسکندر بدترین راه رفت و بازگشت به هند را انتخاب کرد و از راهی نرفت که تیمور در سال ۱۳۹۸ میلادی، سلطان بابر در سالهای ۱۵۰۵ و ۱۵۲۵ و نادرشاه در سال ۱۷۳۸ با موفقیت‌های بزرگی از آن استفاده کردند و هندوستان را به تصرف خود در آوردند؟ اسکندر در مورد راههای بهتری اطلاع نبود. او خودش در راه هندوستان یک راه مطمئن را مورد آزمایش قرار داده بود. لشکرکشی او سواری بیچگانه مقدونی و یا راه افتادن دسته‌ای در مراسم عروسی با نوشیدن و صدای طبل و سنج نبود. البته این لشکرکشی بیشتر از یکبار دیوانه وار و بی حد و حصر اتفاق افتاد، اما اسکندر همیشه یک هدف بزرگ داشت. او می‌خواست برای نگهداری امپراتوری جدید و بی‌نهایت بزرگش به هراقدامی دست بزند. او به همین خاطر دستور داد تا نثارخوس با کشتیهایش در امتداد ساحل حرکت بکند. نثارخوس این فرمان را آنچنان دقیق انجام داد که بطوری که مارکم<sup>۱</sup> در کتابش «تاریخ ایران»<sup>۲</sup> می‌گوید، دریا نوردان امروزها هنوز بیشتر جاهایی را که نثارخوس لنگر انداخت، با اینکه خط ساحلی از آن زمان تاکنون در بعضی جاها تغییر کرده است، با کتاب مخصوص مسیر کشتیرانی او پیدا می‌کنند. با کشتیهای آن زمان نمی‌شد از ساحل فاصله زیادی گرفت امکان برداشتن آب و آذوقه برای چندین ماه وجود نداشت. از این روی نثارخوس محتاج ساحل بود. به طوری که در ویزن می‌گوید، نثارخوس ۱۰۰ کشتی با ۵۰۰۰ نفر همراه داشت. نیروی زمینی ناچار بود در خدمت سفردریایی نثارخوس باشد و برایش آب و آذوقه فراهم بکند.

از این روی اسکندر ناچار بود، به هر قیمتی که شده است، در حاشیه ساحل بماند. در این باره در ویزن در «تاریخ اسکندر بزرگ»<sup>۳</sup> می‌گوید: «اسکندر نمی‌توانست نقشه بزرگش را به خاطر خطراتی که در سر راه داشت فدا بکند و او نمی‌توانست از دادن قربانی در راه کاری که به عهده گرفته بود بترسد و برای رسیدن به هدفهای اساسی به ندای انسانیت و ترس توجه داشته باشد. اگر انسان عظمت

و حقانیت فکر تصرف آسیا به خاطر زندگی هلنی را درك بکند ، ناگیر است منطق این فکر را هم به رسمیت بشناسد و آن را به منزله يك حقیقت تاریخی بپذیرد ، حتی اگر این منطق با شیوه بررسی انسانی با انسانیت و امکان مغایر به نظر بیاید .»

در تابستان ۳۲۵ میلادی اسکندر هنوز ۸۰۰۰۰ نفر سپاهی داشت . از این عده حداقل ۳۰۰۰۰ نفر با کراته روس و در حدود ۴۰۰۰۰ نفر همراه اسکندر بودند . بقیه که در حدود ۱۲۰۰۰ نفر می شدند در کشتیها بودند . نوشته دروین که مبتنی بر مدارك موجود است ، از این لشکرکشی پر عقوبت تصویری مؤثر می دهد . ابتدای کار هنوز اهمیت چندانی ندارد ، اما از سرزمین ماهیخواران جریان به این ترتیب بود : «حالا لشکر به راه خود ادامه می داد . لشکر به وحشتناکترین قسمت دشت لوت نزدیک می شد . گرسنگی ، بدبختی و افسارگسیختگی به طرز وحشتناکی رشد می کرد . ده تا پانزده میل از آب خبری نیست . شن عمیق و داغ و موجداری مانند دریای توفانی با موجهای عمیق همه جا را پوشانیده است . آنها با هر قدمی که بر می داشتند در شن فرو می رفتند و بازحمت زیادی به جلو می خزیدند تا کار فرو رفتن و بیرون آمدن را تکرار بکنند . ظلمت شب و ازهم پاشیدگی وحشتناک همه نظمها و از بین رفتن آخرین نیرو به خاطر گرسنگی و تشنگی و یا تبدیل آن به خود خواهی وحشیانه مزید بر علت شده بود . اسب و شتر و قاطر را می کشتند و گوشتش را می خوردند . چهارپایان ارابه های بیماران را باز می کردند و بیماران را تسلیم سرنوشت دردناکشان می کردند و سپاه با سرعت وحشیانه ای به پیشروی خود ادامه می داد . هر کس از خستگی و یا بیحالی عقب می ماند روز بعد رد پای سپاه بزرگ را به ندرت باز می یافت و اگر آن را پیدا می کرد بیخود می کوشید تا خود را به آن برساند . بعد در زیر خورشید سوزان ظهر با تشنج و وحشتناکی نیرویش را از دست می داد و یا در درهم و برهم تپه های شنی گم می شد و از گرسنگی و تشنگی به آرامی جان می داد ... به این ترتیب وحشت تشدید می شد و وقتی که بالاخره پس از پیشروی طولانی بخاطر يك باد شدید تپه های شنی لوت درهم و برهم می شد و تمام نشانه های راهها را از بین می برد و راهنماهای بومی راه را گم می کردند و دیگر نمی دانستند که به کجا می روند ، جرأت پر جرأت ترین

سپاهیان هم تمام می‌شد و سقوط برای همه قطعی به نظر می‌رسید...  
 « به این ترتیب سپاه بالاخره به هدف خود رسید، اما باچه وضعیت! سفر لوت شصت روز طول کشیده بود، اما رنج و خسارت این شصت روز بیشتر از همه سختیها و آسیبهای گذشته رویهم بود. سپاهی که اینقد، مغرور و ثروتمند از هندوستان خارج شده بود به يك چهارم تقلیل یافته بود و این باقیمانده غم انگیز سپاه جهانگیر با لباسهای پاره پوره و تقریباً بدون اسلحه، با معدودی اسب لاغر و بیچاره، با حالتی نابسامان و ازهم پاشیده و مأیوس، تحلیل رفته و از کار افتاده بود. »  
 اسکندر مدت زیادی در پورا ماند تا حتی الامکان تعداد بیشتری از عقب مانده‌ها خودشان را به او برسانند. « هرکس می‌تواند خودش را نجات بدهد » در کویر راه حل سپاه شده بود. قسمت چهارم سپاه که از مرگ نجات یافته بود همه چیز را از دست داده بود و حتی اسلحه‌اش را. آنها شباهت به گروهی ولگرد و فراری داشتند. علاوه بر زن‌ها و بچه‌ها و حیوانات باربر که به قول دروین بینشان شتر هم بود، کویر ۳۰۰۰۰ نفر را به کام خود کشیده بود. ساحل ماهی خوارها حتماً در میان شنهای روانش هنوز اسرار جالب توجه زیادی را پنهان کرده است!

توماس هولدیچ<sup>۱</sup> در مجله جغرافیایی<sup>۲</sup> کوشیده است تا آبادیها و راههای مکران باستان و قرون وسطی را با آبادیها و راههای امروز مورد شناسایی و مقایسه قرار بدهد. او همچنین در نقشه‌ای راه اسکندر را نشان داده است. او به هیئت اشاره می‌کند که در زمان ولید اول [ولید بن عبدالملک، خلیفه اموی] از طرفین مکران برای اشاعه دین به هندوستان اعزام شد. این هیئت تحت فرماندهی جوانی به نام محمد قاسم بود. پیشروی این هیئت با موفقیت انجام گرفت و حاکمیت به دره سند که مورد نظر هیئت بود تا سال ۱۰۰۵ میلادی طول کشید. سپاهیان این هیئت عبارت بودند از ۶۰۰۰ شتر سوار و ۳۰۰۰ پیاده نظام، اما در مکران هیئت بازهم تقویت شد. « با این گروه کوچک یکی از غافلگیرانه‌ترین حمله‌هایی که تاکنون صورت گرفته است با موفقیت انجام گرفت. حمله‌ای از طریق مکران، سرزمینی که تا آن زمان غیر قابل عبور به حساب می‌آمد و در تاریخ گذشته با گزارشهای زیادی از نابسامانیها از آن یاد می‌شود...

1- Sir Thomas Holdich.

2- Geogr. Journal VII, 1896, 387f.

سیصد سال تمام، که ملتی با اصلیت عربی بر هندوستان حکومت می‌راند، یکی از بزرگترین راههای بازرگانی جهان از مکران می‌گذشت. نواری بین غرب و شرق. به استثنای دره رودخانه کابل هرگز چنین راهی به هندوستان وجود نداشته است. این شاهراه شاهرگ تجارت بسیار عظیم هندوستان بود.»

هولدیچ به ثروتهای آن زمان سیستان اشاره می‌کند و به حق می‌افزاید: «سیستان روزگاری انبار غله آسیا بود و اگر سیستم آبیاری بسیار عالی گذشته احیاء شود باز هم می‌تواند انبار غله آسیا باشد.» پس به خاطر بد شدن شرایط آب و هوا سیستان ویران نشده است، بلکه به این خاطر که مانند سابق چشمه‌های کمکی طبیعی مورد استفاده کامل قرار نمی‌گیرد.

در مقاله دیگری زیر عنوان «بازگشت یونیه‌ها از هندوستان»<sup>۱</sup> هولدیچ خطسیر اسکندر را در ساحل دریا تعقیب می‌کند و ما را متوجه این موضوع می‌سازد که کراته روس با باروبنه سنگین وفیل با راههای معین و شناخته شده‌ای در ارتباط بوده است، که از طریق آنها پیشروی آسانتر بوده است. البته باید فراموش نکرد که کراته روس هم مجبور به اجرای دستورهای استراتژیک و سیاسی کاملاً مشخصی بوده است. هولدیچ می‌گوید، اسکندر تا هینگول<sup>۲</sup> «تقریباً قدم به قدم خط تلگرافی آینده هند و ایران را تعقیب کرده و در هینگول با فاصله بسیار کمی در جنوب این خط قرار داشته است»، از هینگول به بعد فقط یک راه ممکن وجود داشته است. «اینجا از زمان اسکندر کوچکترین تغییری نکرده است.» بعد می‌نویسد: «جز آریانوس نویسندگان دیگری تاریخ بازگشت اسکندر و ناکامیهای او را در هنگام بازگشت نوشته‌اند و معتقد شده‌اند، که وقتی سردار بزرگی چون اسکندر با ناکامی روبرو می‌شود برای دیگران یک آزمایش بی‌نتیجه خواهد بود که بخواهند امیدوار به پیروزی باشند... قرن‌ها پس از اسکندر درباره مکران اطلاعاتی روشن و تاریخی داریم. چه می‌بینیم؟ سرزمینی با شهرهای بزرگ و شکوفا با جاده‌های نظامی که این شهرها را به هم می‌پیوندند و منزلتهای معروفی دارند که طبیعت آنها را برای این منظور آماده کرده است. لشکریانی که در این راهها رفت و آمد می‌کردند و تجارتی که پردازندگان خود را به صورت یکی از قدرتهای

1. Journal of the Soc. of Arts XLIX, 417f..

2. Hingol.

بزرگ تجاری جهان در می‌آورد. تجارتی که قرن‌ها از طریق این سرزمین، که برای اسکندر بزرگ آنقدر پر عقوبت بود، انجام می‌گرفت. «مختصر، هولدلیچ معتقد است، که سرزمین مکران در زمان عربها وضعیت بهتری داشته است تا زمان اسکندر. در هر صورت در مطالبی که هولدلیچ می‌نویسد اشاره به هیچ نوع بد شدن اوضاع و احوال آب و هوا در زمانهای گذشته نشده است.

در رابطه با موضوع، جالب است که ببینیم پاتینجر در کتابش «سفر در ایران و بلوچستان و سند»<sup>۱</sup> دربارهٔ حملهٔ اسکندر چه می‌نویسد. چون پاتینجر هم درست صدسال پیش در بلوچستان از خطوط مختلفی عبور کرد و توانست از روی تجربه‌های شخصی خود در مورد لشکرکشی مقدونی اظهار نظر بکند. او اول از حرکت اسکندر از پاتالا<sup>۲</sup> و ورودش به بلوچستان صحبت می‌کند، «جایی که مشکلات و گرسنگی و تشنگی و خستگی تعداد زیادی از سپاهیان اسکندر را نابود کرد. خطسیر اسکندر بی تردید در جنوب سلسله جبال براهوئیک قرار داشت. حتی اگر مورخان یونانی منظور خود را کاملاً روشن بیان نکرده بودند، طبیعت این سرزمین برای از بین بردن هر نوع تردیدی در این خصوص کفایت می‌کرد». پاتینجر دربارهٔ کراته‌روس می‌گوید، «ما بدون تردید می‌توانیم حکم بکنیم که این سردار عمداً از بیراهه رفته است، تا از کویر بلوچستان در امان بماند. او نمی‌خواست استوار و منطقه‌ای بشود که در آن مشکلاتی که اسکندر و همراهانش متحمل شده بودند، به خاطر سختی عبور از معابر تنگ میان صخره‌ها، بازهم بیشتر می‌شود.

«پس از حملهٔ یونانیها و تقسیم امپراتوری بزرگی که اسکندر به ارث گذاشته بود، در یک محدودهٔ زمانی، که تقریباً به هزارسال می‌رسد، در حکایاتی افسانه‌ای که ربطی به همدیگر ندارند و از طرف گبرها و ایرانیهای عهد باستان نقل می‌شوند به سرزمینهای میراث اسکندر برمی‌خوریم... برای توسعهٔ دین اسلام و برای انتقام از بت‌پرستان سرزمین سند، که اسباب کدورتی را فراهم آورده بودند، خلیفه در سال ۶۷۷ میلادی سپاهی به آن‌سو اعزام داشت. این سپاه از همان راهی استفاده کرد که قهرمان مقدونی تقریباً ۱۰۰۰ سال پیش در راه بازگشت به بابل از آن استفاده کرده

1- Tstravels in Persia and Beloochistan and Sinde, London 1816, 263.

2- Pattala.

3- Brahoioick.

بود. به طور قطع این سپاه از حاشیۀ دریا پیش رفته است، تا از دسترسی به آب مطمئن باشد. آنها می توانستند با کندن يك يا دو پا در سطح زمین به آب برسند.»  
 نقل قول زیر از مقاله‌ای که در مورد سفر لئون تیف از تفلیس به هندوستان نوشته شده است<sup>۱</sup>، میزان اختلاف نظرها را در مورد لایتغیر بودن آب و هوا یا تغییر آن در دو قرن اخیر نشان می‌دهد: «از گزارشهای لئون تیف چنین برمی‌آید، که شرایط آب و هوا وزیست در بلوچستان بایستی از حمله اسکندر به این طرف با سرعت تغییر یافته باشد. امروز نه تنها يك سپاه بلکه حتی يك اسکادران سواره نظام هم نمی تواند برای بقای خود در بلوچستان غذا و آب پیدا بکند. وجود تعداد زیادی قنات کور و رودخانه خشک نظر این سیاح را تأیید می‌کند و حاکی از وجود کشاورزی در عصر باستان است به‌طور کلی با توجه به صخره‌هایی که در تومپ قرار دارد و در آنها هنوز هم مغاکهای مردم غازنشین به چشم می‌خورد، باید بلوچستان را مأوایی قدیمی برای انسان به شمار آورد.»

از مطالبی که آمد چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ در عهد باستان سرداری در این منطقه تمام سپاه خود را از دست داد و قست اعظم سپاه سرداری دیگر به نابودی کشانده شد. هزار سال بعد جاده‌هایی که مورد استفاده کاروانهای تجار تی و سپاهیان قرار می‌گرفت در این سرزمین وجود داشت. در زمان ما دو افسر ارتش که این منطقه را با تجربه‌های خودشان می‌شناسند می‌گویند، که عبور يك سپاه بزرگ - اگر این سپاه عاقلانه رفتار کرده و فقط از راههای معینی استفاده بکند - نه تنها به هیچ مانعی برنخواهد خورد بلکه در سر راه به هر چیزی که احتیاج داشته باشد دسترسی خواهد داشت. آدم واقعاً دلش می‌خواهد که فکر کند، شرایط فعلی بهتر از سابق است. در حقیقت برداشت ما از آب و هوای بلوچستان تابع چیزهای زیادی است: نوع تجهیزات، پیش بینی‌ها، اصالت و اعتبار راههایی که انتخاب می‌شود، آشنایی راهنماهایی که آدم را هدایت می‌کنند و بالاخره اینکه سال سفر سال خوبی است یا نه. چون حتی پیش می‌آید که هندوستان هم در امید بهره‌گیری از بادهای موسمی جنوب غربی شکست می‌خورد و ملیونما نفر از گرسنگی می‌میرند.

1- Comptes Rendus des Séances de la Société de Géographie de Paris 1893, 27.

اسکندر می‌خواست پیروز بشود و با جرات زیادی همه چیز را باهم در آمیخت. اوشکست خورد برای اینکه بلوچستان آن زمان درست مثل امروز خشک بود. اینکه او تن سالم از بلوچستان به درآورد و دو سال دیگر دبوس پیروز خود را روی آسیا به حرکت درآورد سبب می‌شود که بد بیماری او را در بلوچستان به آسانی فراموش بکنیم. اگر او خودش از تشنگی از پای درمی‌آمد، متمایل به این اظهار عقیده می‌شدیم، که فقط کویری مثل بلوچستان توانسته است برای پیشروی فاتحانه او مرزی به وجود آورد و سپاه او را نابود سازد. به این ترتیب دلیل کافی نداریم تا بتوانیم به خاطر تجربه‌های اسکندر دلایل تعیین‌کننده‌ای بربند شدن آب و هوا در بلوچستان بیاوریم.

پیشروی کراتروس هم نمی‌تواند برای يك استنتاج دلایلی بدست دهد. چون اطلاعات او بسیار کم است. او دستور داشت از آراخوسیا و سیستان به کرمان برود. او به احتمال قوی از اسکندریه در سند از طریق شکرپور به قندهار و از آنجا در امتداد جنوبی هیرمند به گود زیره رفته است. اما ما دربارهٔ راههایی که او مورد استفاده قرار داده است کم می‌دانیم و در مورد مشکلاتی که او با آنها درگیر بود و خساراتی که دیده‌است اطلاعات ما بسیار ناچیز است. اینکه او از فیل استفاده کرده است چیزی به دست نمی‌دهد. در زمانهای خیلی بعد سرداران دیگری هم در شرق ایران از فیل استفاده کرده‌اند و بکار گرفتن فیل در اینجا نمی‌تواند مشکل‌تر از بردن این حیوای به لهاسا و شینگاتسه در تبت باشد.



## دگرگونیهای آب و هوا در ایران پس از عصر یخبندان

پیش از اینکه بتوانیم درباره تغییر آب و هوا در عصر تاریخ به نتیجه‌ای قطعی برسیم، بایستی بکوشیم تا اطلاعاتی درباره دگرگونیهای احتمالی آب و هوا که تمامی سرزمین ایران در طول اعصار از عصر یخبندان به این طرف به خود دیده است به دست بیاوریم.

متغیر بودن میزان آب دریای خزر، به منزله کلیدی برای حل معما، یکی از وسائل پرارزش مطالعه در چگونگی آب و هوا است و اجازه می‌خواهم به نتایجی که پرفسور ادوارد بروکنر<sup>۱</sup> در اثر دوران ساز خود<sup>۲</sup> به دست آورده است اشاره بکنم. او در این اثر همه گزارشها و بررسیهای موجود مربوط به میزان آب دریای خزر را مورد استفاده قرار داده است.

البته هرچه گزارشها به زمان ما نزدیکتر می‌شوند مطمئنتر و هم‌چنین بیشتر می‌شوند، مانند ماننیت<sup>۳</sup> می‌گوید، در فاصله ۱۸۱۱ تا ۱۸۲۸ آب دریای خزر پایین آمده است و مانند همه دریاچه‌های ایران عمق دریاچه خزر کم شده است. سوکولوف<sup>۴</sup> دوره سقوط دریای خزر را بین ۱۸۱۰ تا ۱۸۱۴ می‌داند و لنتس<sup>۵</sup> معتقد است، که سطح آب دریای خزر از ۱۸۱۶ تا ۱۸۳۰ سه متر پایین رفته است. بروکنر میزان پایین آمدن سطح آب را از اول قرن نوزدهم تا ۱۸۳۰ حداقل دو متر تخمین می‌زند. به قول خانیکوف در سالهای ۱۸۴۴ و ۱۸۴۵ کم شدن میزان آب به حداقل خود رسیده

1- Eduard Brückner.

2- Klimaschwankungen der Diluvialzeit

3- Monteith.

4- Sukoloff.

5- Lenz.

است. به دنبال پایین آمدن سطح آب دوره بالا آمدن آب رسید. این مسئله از اواسط دهه ششم قرن نوزدهم در همه سواحل دریا به وضوح قابل مشاهده است. باکمک بناهای تاریخی که هنوز وجود دارند و با مطالعه گزارشهای تاریخی به ارقامی از هزارسال به این طرف دست می‌یابیم. یکی از اندازه‌گیریهایی، که در دیوار قلعه دربند به عمل آمد، به خانیکوف فرصت داد تا نشان بدهد، که سطح آب در زمان استخری، یعنی در سالهای ۹۲۱ - ۹۱۵ میلادی ۹/۲۸ متر بالاتر از سال ۱۸۴۷ بوده است. جالب توجه این که هم در ساحل شرقی و هم در ساحل جنوبی و هم در ساحل غربی خانه‌های ویرانی در زیر آب پیدا شده است. در ساحل شرقی يك کاروانسرا و در نزدیکی رشت خانه‌های زیادی در زیر آب قرار دارد. در ساحل شهر باکو هم کاروانسرای در زیر آب قرار دارد، که برجی از این کاروانسرا هنوز هم سر از آب بیرون آورده است. در نتیجه يك بررسی معلوم شده است، که این کاروانسرا در قرن دوازدهم میلادی ساخته شده است. سطح آب در آن زمان پنج متر پایین‌تر از ۱۸۵۲ بود. باید این حقیقت را که دریای خزر پیش از ۷۵۰ میلادی این قدر پایین‌تر از امروز بوده است مورد توجه قرار داد. چون این موضوع روشن‌تر از هر چیز دیگری نشان می‌دهد، که خشک شدن آب و هوای آسیای مرکزی و دریاچه‌ها از پیشرفت یکنواختی برخوردار نبوده است.

بعد دوباره يك دوره بالا آمدن بسیار شدید سطح آب به وجود می‌آید و در سالهای ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ میلادی سطح آب به حداکثر ارتفاع خود می‌رسد و سطح آب به اندازه ۱۰/۷ متر بالاتر از سال ۱۸۵۲ است. بروکنبرای مقایسه ارقام مختلف جدول زیر فراهم کرده است:

سال	متر
۹۲۱ - ۹۱۵ میلادی	+ ۸/۸
قرن دوازدهم	- ۴/۲
۱۳۰۶ - ۱۳۰۷ میلادی	+ ۱۱/۲
۱۶۳۸	+ ۴/۹
۱۷۲۰ - ۱۷۱۵	+ ۰/۳

بعد به مدت يك قرن آب نسبت به گذشته بالا است و بعد دوباره دوره پایین

آمدن سطح آب است و بالاخره مجدداً سطح آب بالا می‌آید .

حالا بروکنر به رابطه دریای خزر با بارانهای حوزه آبرسانی دریا می‌پردازد . «میزان بارش با کم و زیاد شدن آب دریا رابطه مستقیم دارد .» به نظر ووددکوف<sup>۱</sup> اگر به خاطر تبخیر آب دریا از دست نمی‌رفت آبی که ظرف يك سال وارد دریا می‌شود می‌توانست به طور متوسط سطح آبریا به میزان ۱۰۹ سانتیمتر بالا بیاورد به این ترتیب دریا ظرف پنج سال ۴۵۴ سانتیمتر بالا می‌آمد . اگر حالا سطح آب از ۱۸۶۵ تا ۱۸۶۱ - ۱۸۷۰ فقط ۳۸ سانتیمتر بالا آمده است ، این افزایش نتیجه بیشتر بودن آب وارده نسبت به تبخیر است و حکایت از بیشتر شدن میزان بارش می‌کند .

بروکنر نشان می‌دهد ، در تمام روسیه اروپا از ابتدای قرن نوزدهم دوره‌های مرطوب سرد با دوره‌های خشک گرم مدام جای خود را با هم عوض کرده‌اند و این دگر-گونیه‌ها در وضع رودخانه‌ها یعنی در میزان عمر پوشش یخ رودخانه‌ها و هم چنین ارتفاع سطح آب تأثیر داشته‌اند . تغییر آب و هوا به طور غیر مستقیم در دریای خزر عظیم هم تأثیر می‌کرد و سطح آب را گاهی بالا می‌آورد و گاهی پایین می‌برد .

بروکنر در پایان اثر خود روی این مسئله تأکید می‌کند، که وسعت دریاچه‌های بدون رودخانه و هم چنین گسترش یخچالهای طبیعی از هر نظر مربوط به میزان بارش است . چون تغذیه آنها از بارش است . هر دگرگونی که در ارتباط با ورود و خروج آب به وجود می‌آید باید سبب بالا آمدن و پایین رفتن سطح آب دریاچه‌ها و بزرگ و کوچک شدن یخچالهای طبیعی بشود . در عصر یخبندان در داخل قاره‌ها دریاچه‌ها جای یخچالها را گرفتند . چون هر جا که يك یخچال طبیعی دیگر امکان وجود نمی‌یافت دریاچه‌ای به وجود می‌آمد . به این ترتیب در عصر یخبندان دریاچه بزرگ نمک آمریکای شمالی هفت بار بزرگتر از اندازه امروزی خود بود و از بررسیمهای دقیق جیلبرت و راسل چنین بر می‌آید که آب این دریاچه مدام در حال تغییر بوده است .

بروکنر ثابت کرده است ، که دریاچه‌ها و یخچالهای طبیعی موجود به موازات هم دگرگون می‌شوند . در نتیجه می‌توان اطمینان داشت که دگرگونیه‌های «گریت باسن»<sup>۲</sup> در آمریکای شمالی، مانند همه دریاچه‌ها، تابع پیشروی و یا عقب نشینی «یخ بزرگ»

بوده است .

در عصر یخبندان قسمتی از بیابانهای قزل قوم و قاراقوم در زیر آب بود و «این مسلم است ، که حوزه دریای خزر در دوران چهارم کمی بیشتر ازدو برابر امروز و وسعت دریاچه آرال حتی حداقل سه برابر امروز بوده است و دریاچههای آرال و دریای خزر و دریای سیاه با یکدیگر درارتباط بوده اند . به این ترتیب معلوم می شود ، که در قسمت‌های مختلف آسیا دریاچههای بزرگ و پر آب مشخص دوره پیش از دوره معاصر است .»<sup>۱</sup> حتی بعضی از این دریاچهها مدتها با دریای آزاد در ارتباط بودند . « هر کجا که می رویم ، همیشه درست در مناطقی که برای تشکیل یخسنگ موقعبیتی بسیار بری وجود دارد ، به آثاری از پوششهای آبی قدیمی خیلی مهم برمی خوریم . در حقیقت گویی همان تغییر آب و هوایی که عصر یخبندان را به وجود آورده است گودالهای دریاچههای مناطق بری را لبالب ساخته است .»<sup>۲</sup>

بروکنر به این نتیجه می رسد : «رابطه تغییرات یخسنگها و هم چنین تغییرات ارتفاع آب دریاچهها در عصر یخبندان آن چنان کامل است ، که الزاماً هر نوع شکی را در مورد هم زمان نبودن آنها برطرف می کند . مخصوصاً که با مطالعات دیگر زیگر و من ثابت شده است ، که تغییرات یخسنگها و دریاچهها در عصر تاریخ همیشه به موازات یکدیگر صورت پذیرفته است .»<sup>۳</sup> بنابراین آب و هوای عصر یخبندان در همه جا سردتر بوده است و در بیشتر قسمت‌های زمین هوا مرطوب تر از عصر ما بوده است . بروکنرهم چنین قائل به وجود دوره های متناوب آب و هوا است . این دورها از نظر مدت بین ۳۵ سالی که او تعیین می کند و تغییرات آب و هوا در عصر یخبندان قرار دارند . در ارتباط با مسئله ای که در فصلهای اخیر ما را مشغول کرده است کلماتی که بروکنر در پایان اثر خود می آورد بسیار جالب توجه است : «تغییر آب و هوا آن طور که بایستی از پایان عصر یخبندان به وجود آمده باشد در عصر تاریخ هنوز با قطعیت به اثبات نرسیده است و هنوز در مورد این مسئله بحث می شود . به نظر نمی آید که منحنی های هواشناسی ، که بازتاب دقیقی از تغییرات کوتاه مدت هستند ، حکایت از یک چنین تغییری بکنند و این خود دلیلی بر این است که این تغییرات خیلی

آهسته انجام می‌گیرند»<sup>۱</sup>.

زمستان ۱۹۰۳-۰۴ هونتینگتون در شرق ایران، در نزدیکی مرز افغانستان، بین عشق‌آباد و سیستان، سفر کرد. او در شرح دقیقی که می‌دهد با دقت بی‌نظیری ثابت می‌کند، که بارش این سرزمین در طول دوران اخیر زمین‌شناسی به مراتب بیشتر از امروز بوده است.<sup>۲</sup>

هونتینگتون ابتدا روی مسئله خشکی آب و هوای ایران و فقر این سرزمین از نظر رودخانه‌هایی که فرسایش آنها بتواند با قدرت کافی هماهنگ با پیدایش کوهها باشد تأکید می‌کند. از این روی در این منطقه دریاچه‌های بسته‌ای به وجود آمده است در این جا بستر رودها هنوز هم به دریاچه‌های نمک منتهی می‌شوند و در این دریاچه‌ها موادی که از کوهها آورده می‌شوند انباشته می‌گردند. وجود این گودالها در همه جا ناشی از به وجود آمدن کوهها است، اما بقایشان به خاطر آب و هوای خشک است. علاوه بر این هونتینگتون عقیده دارد، که در آسیای غربی تشکیل بر آمدگیهای پلکانی از این دست فقط با قبول وجود دوره‌های متناوب آب و هوا - متناسب با دوره‌های یخبندان سرزمینهای شمالی - قابل توجیه است. در سیستان وجود متناوب زمین رس سرخرنگ و سبز حاکی از وجود متناوب دوره‌های خشک و مرطوب است و هونتینگتون حتی حدس می‌زند، که نوسان آب و هوا در این منطقه ۱۴ تا ۱۵ بار بوده است. او در سیستان دنبال کلید مسئله نوسانهای دریای خزر می‌گردد. به اعتقاد او در ایران وجود رسوبها و بر آمدگیهای پلکانی دوران چهارم حاکی از یک سلسله تغییرات اقلیمی است، که رفته رفته شدت بیشتری به خود گرفته است و بعد یک سلسله دگرگونی ضعیف‌را به دنبال داشته است. او عقیده دارد که این دگرگونیهای اخیر با عصر یخبندان مناطق شمالی می‌خوانند. او همچنین معتقد است، که نوسانهای اخیر احتمالاً در عصر تاریخ هم به کار خود ادامه داده اند. ایران در اواخر دوران سوم به گودالهای بزرگی تقسیم شده است. خاک باد آورده، که روی آب می‌نشست، و آوار فرسایشی کوهستانی در این گودالها انباشته می‌شدند. «ظاهراً در عصر

۱- بروکنر، صفحه ۳۲۳.

2- Explorations in Turkestan. Expedition of 1903 under The direction of Raphael Pumpely, P. 219ff.

یخبندان يك سلسله دریاچه در سیستان و احتمالاً در جاهای دیگر در گودال بزرگ پدید آمده است. با این همه دگرگونی آرام گودال بزرگ به گودالهای کوچک و تبدیل گل و لای گودالها به ته نشست، به جریان عمومی رویدادها حالتی کاملاً مشخص داده است. «مناطق فرسایشی همواره در حال کوچک شدن هستند و این امر نتیجه آب و هوای خشک است.» بیشتر موادی که باد روی هم انباشته است شن است. این شن سطوح خشک را می پوشاند و در باد پناه تپه ها روی هم انباشته می گردد. تپه های شن در سیستان دستخوش دگرگونیهای بزرگی هستند. در این جا بادهای شدید شن را با سرعت خیلی زیادی با خود می برد و به صورت تپه های شنی که ارتفاع قابل توجهی دارند، روی هم جمع می کند. امروز این تپه ها خود را با سرعت در مناطق سنگلاخی و رسوبی می گسترانند. به نظر می رسد، موادی که در گودالها جمع شده است تقریباً همیشه با ترتیب خاصی روی هم قرار گرفته است. یعنی اول مواد ته نشستی، بعد سنگلاخ ناشی از فرسایشها و سپس شن بادآورده. احتمالاً نظم روی هم قرار گرفتن طبقات در سرزمینی که در آن پیدایش گودال و خشک شدن همچنان ادامه دارد با جریان عادی مسئله وفق می دهد.

مواد رویهم انباشته دریاچه ای در شرق ایران حاکی از این است، که یامیزان بارش در گذشته بیشتر از امروز بوده است و یا این که آب و هوا در گذشته سردتر و در نتیجه تبخیر کمتر بوده است و امکان جمع شدن آب در گودالها وجود داشته است. هونتینگتون در دریاچه کگنه [کهنه ؟] سکوه ای رودخانه ای و دریاچه ای پیدا کرد، که نشان می دهد، که دوره های رودخانه ای و دریاچه ای به دوره های میان رودخانه ای و میان دریاچه ای تبدیل شده اند. او این پدیده را به کمک تئوری آب و هوا توضیح می دهد. به این معنی که ما در این جا با سرزمینی که پوشیده از یخ بوده است سروکار نداریم، بلکه با دگرگونیهایی روبه رو هستیم، که بادورهای یخبندان و میان یخبندان مطابقت دارند. هونتینگتون در نکمزار خواف و فرورفتگیهای بسته دیگر با تراسهایی بر خورد کرد و در کنار فرورفتگی کولبرنج سه تراس ساحلی به ارتفاع ۵° و ۲۵ پا و یک تراس کوچکتر پیدا کرد. این تراسها به وسیله يك دریاچه در سه سطح مختلف به وجود آمده اند و ثابت می کنند، که دریاچه های آسیای غربی و میانه دریکی از دورانهای اخیر زمین شناسی بزرگتر از امروز بوده اند. چون این تراسها در همه جا مانند یکدیگرند،

باید پیدایش آنها يك دليل مشترك داشته باشد : شرایط اقلیمی . «پیدایش این تراسها ناشی از يك سلسله دگرگونیهای اقلیمی است و این دگرگونیها در جاهای دیگر با دوره‌ای می‌خواند ، که عصر یخبندان نامیده می‌شود . اگر این تئوری از هر نظر مورد قبول قرار بگیرد ، احتمالاً می‌تواند برای روشن کردن تاریخ تکامل فیزیکی اخیر فرورفتگی خزر و فرورفتگیهای دیگر جهان در عصر کمی پیش از پیدایش انسان و یا عصر پیدایش انسان مدارك لازم را به دست بدهد .»

در باب برنگ دوتراس وجود دارد ، که ۲۵ و ۱۵ پا بلندتر از سطح آب هامون اند که ژانویه ۱۹۰۴ در حدود پنج پا بلندتر از دوره بالا بودن سطح آنها بود . در ساحل شمال غربی دریاچه آثاردودوره رودخانه‌ای و یا دریاچه‌ای و دودوره میان رودخانه‌ای دیده می‌شود و هم‌چنین آثار دوسطح بالاتر از سطح پایین فعلی به چشم می‌خورد . هونتینگتون می‌گوید ، احتمال دارد که تپه‌های شنی سه‌کوهه در طول دو یا سه قرن اخیر پدید آمده باشند . او می‌گوید : «عمر کم تپه‌های شنی و تازگی تراسهای دریاچه سبب می‌شوند ، که معتقد شدم که سطح دریاچه در سطح سه‌کوهه در زمانی بوده است که فاصله‌اش تا ما بیشتر صدها سال بوده است تا هزاران سال و قطعاً در عصر تاریخ بوده است .» به قول بردن بورگ<sup>۱</sup> در هامون لورا هم وضع از این قرار بوده است ، که بیش از این سه یا چهار بار بزرگتر از امروز بوده و سطح آبش ۵۰ پا بالاتر از کف فعلی دریاچه بوده است . هونتینگتون درباره ارتباط مدارك فیزیکی - جغرافیایی و تاریخی می‌گوید : «واضح است که دریاچه‌های سیستم وزیره و رودخانه‌های هیرمند و شیله تابع يك سلسله دگرگونی بوده‌اند ، که با تاریخ مردم این مناطق در ارتباط نزدیک است . ظاهراً این دگرگونیها فقط با این تئوری که آب و هوای شرق ایران در عصر تاریخ قدم به قدم خشك‌تر گردیده است قابل توضیح است» .

آدم بامیل از هونتینگتون پیروی می‌کند . - او می‌گوید ، تازه‌ترین تاریخ زمین شناسی ایران با آب و هوایی خشك از اواخر دوران سوم زمین شناسی شروع می‌شود . بعد يك دوره رودخانه‌ای به وجود می‌آید . این دوره از قسمتهایی چند بارودخانه‌هایی طولی‌تر شده و دریاچه‌هایی وسیع‌تر تشکیل شده است و قسمتهای کوچکتر این

قسمت‌ها وسیلهٔ دوره‌ای میان رودخانه‌ای بارودهای کوتاه‌تر و دریاچه‌های کوچک شده از هم دیگر جدا شده‌اند. همه چیز حاکی از آن است، که در زمانهای بسیار پیش در مقایسه با امروز بارشهای زیادتر و پرنتیجه‌تری وجود داشته است. حتی ارقام تاریخی و افسانه‌ها و نقل قولهایی که به ما رسیده است با این ادعا می‌خواند. ظاهراً آخرین دورهٔ آبهای زیاد و پرنتیجه زمان اسکندر - ۳۰۰ سال پیش از میلاد - و استخری ۹۰۰ سال پس از میلاد - را شامل می‌شود. ظاهراً حد فاصل بین پرآبی بزرگ در زمانهای بسیار کهن و خشکی عهد جدید حد فاصل بین آخرین دورهٔ رودخانه‌ای و دورهٔ میان رودخانه‌ای جدید است. هونتینگتون به این سؤال، که آیا دلیل مستقیمی که حاکی از دگرگون شدن آب و هوا در عصر تاریخ باشد وجود دارد، جواب مثبت می‌دهد. چون اسکندر و استخری ثابت می‌کنند، که آب و هوای امروز خشک‌تر است.

او همچنین خاطر نشان می‌سازد، که اعضای هیئت اکتشافی بلو<sup>۱</sup> و گلدسمید از سالهای گرسنگی و سالهای بی‌باران خیلی مکرری صحبت می‌کنند. «اگر به بازگشت متناوب چنین سالهای گرسنگی فکر بکنیم، قابل قبول به نظر نمی‌آید که ایران قادر به تغذیهٔ جمعیت خیلی زیادتر از امروز خود بوده باشد».

این قدر از هونتینگتون - پیش از این که نتیجهٔ بررسیهای هونتینگتون را با نتایجی که در سایر قسمت‌های ایران به دست آمده است مقایسه بکنیم، به جا است که چند کلمه در باره نظر بلانفورد<sup>۲</sup> و ریشتهوفن<sup>۳</sup> گفته شود. بلانفورد<sup>۲</sup> در اشاره به پدیده‌های دوران چهارم یا عصر جدید همهٔ رسوبهای آبرفتی سنگلاخی و شنی ورسی که در بیابانها و دره‌ها و شیب کوهها و تپه‌های ایران وجود دارد يك جا مورد بررسی قرار می‌دهد. این رسوبها قسمت زیادی از این سرزمین را می‌پوشانند. از این نظر ایران به دیگر قسمت‌های بزرگ آسیای مرکزی شباهت دارد. ترکستان، افغانستان و تبت از نظر خشکی و کمی باران و رودخانه مانند ایران تحت فشارند. قسمت‌های مرکزی کویرها معمولاً از خاک رسوبی کم رنگی تشکیل شده است، که اغلب پوشیده از شن روان است. «امکان دارد که این رسوبهای نرم ناشی از وجود دریاچه‌ها باشند؛ چون احتمال دارد که گودالهای بستهٔ امروزی کویر روزگاری دریاچه بوده‌اند. سطح

1- Bellow.

2- Richthofen.

3- Blanford.



کویر صاف است ، اما احتمالاً<sup>۱</sup> شیب نامحسوسی به طرف مرکز کویر در همه جا وجود دارد .<sup>۱</sup> بلانفورد این را غیر ممکن نمی داند که سنگلاخ خشن موجود در مناطقی مرتفع ناشی از عصر یخبندان باشد . البته باید گفت که تیتسه<sup>۲</sup> و دیگر زمین شناسان مخالف وجود کوچکترین نشانی از عصر یخبندان هستند .

در جایی دیگر ، که سایکس آن را در «مجله انجمن جغرافیایی منچستر» نقل می کند ، بلانفورد حق دارد که می گوید : « هنوز چگونگی پیدایش رسوبهای وسیعی که همواریهها را پدید آورده اند روشن نشده است . تنها توضیح احتمالی که به نظر می آید این است که این گودالهای بسیار بزرگ روزی دریاچه بوده اند و احتمالاً اغلب کم و زیاد شور بوده اند مانند دریای خزر ، دریاچه آرال ، وان ، ارومیه [رضائیه] و نیریز ، چون خاک نرم سطوح از گل ولایی است که در چنین دریاچهایی ته نشست می کند . برای پیدایش دریاچه در ایران و ایجاد رسوب در آنها لازم می آید که آب و هوا تا حد قابل توجهی مرطوب تر از امروز بوده باشد»<sup>۳</sup>.

ریشتهوفن در کتاب « چین » خود ( جلد اول ، صفحه ۱۷۴ ) در رد تئوری بلانفورد ، که فرورفتگیهای انباشته از رسوبات ایران را نتیجه پیدایش کوهها و پدید آمدن آب و هوای خشک در آخرین بخش دوران سوم زمین شناسی می داند ، می نویسد : « اما ما پس از بحثهای پیشین نمی توانیم بپذیریم ، که بارش ناشی از دریاچههای آب شیرین آخرین سطوح هموار را به وجود آورده است . حتی اگر در اواخر دوران سوم دریاچههایی وجود داشتند ، که بعدها به مرور خشکیدند با این همه تخریب در جاهایی که خالی از آب و یخ هستند از زمانهای بسیار دور همواره دست اندر کار دگرگون سازی خود بوده است و با اعمال شیمیایی و فیزیکی خود قطعات کوچک و بزرگی را از صخره ها کنده است و بعد باد و آب شویان مواد تخریبی را روانه گودالها ساخته اند . دریاچهها حداکثر می توانستند تا پست ترین گذار در گودال آب داشته باشند . اما رسوبات در اطراف گودالها در فضای بلندتری به چشم می خورند - در جاهایی که یقیناً نمی توانستند از مواد دریاچهها ته نشست کرده باشند .

» همه تئوریهها برای رسوب در دریاچههای بدون آبرسان و پیدایش رسوبهای

1- Eastern Persia, II, 465.

2- Titze.

3- Journal Of the Manchester Geogr. Soc. XXIII.

آهکی، که قبلاً از آنها یاد کردیم و بازهم یاد خواهیم کرد، بدون استشنا متکی بر این تصور هستند که روزگاری همه جا پوشیده از آب بوده است و آب و هوایی پرباران وجود داشته است، در حالی که کاملاً برعکس، با توجه به تشریح ما، هر دو پدیده با فرض وجود يك آب و هوای خشك و در مورد رسوبات آهکی به مراتب خشك تر در ارتباط هستند».

در این اختلافات عقیده باید حتماً به بلانفورد حق داد. چون مواد بسیار نرم طشتکهای کویری ایران در دریاچه‌هایی انباشته شده‌اند، که از رودخانه‌های بیشمار پرگل و لای تغذیه می‌شده‌اند. در عوض در عصر خشك حاضر نیروهای جوی دست‌اندرکارند، تا به كمك تخریب ناشی از آب و هوا و باد دریاچه‌های قدیمی را انباشته سازند. چون امروز فقط قسمت‌های ناچیزی از این فرورفتگیها در اختیار دریاچه‌های موسمی قرار می‌گیرند. این فرورفتگیها امروز کویرند و در يك کویر مهمترین نیروی ویرانگر تابش سوزان خورشید است و مهمترین نیروی برهنه‌ساز باد<sup>۱</sup>.

تئوری بلانفورد - به طوری که اشاره کردم - مورد حمله دکتر امیل فیتسه هم قرار گرفته است. تا آن جا که موضوع مربوط به عصر تاریخ است، بهتر می‌دانم که تابع نظر فیتسه باشم. چون قبول ندارم که در يك مدت کوتاه دوهزار ساله دگرگونیهای اقلیمی این چنین پدید آمده باشد. اما آن جا که موضوع مربوط به دورانهای زمین-شناسی است کاملاً تابع نظر بلانفورد هستم. فیتسه در مقاله‌اش « درباره تئوری پیدایش استپ‌های نمک<sup>۲</sup> می‌گوید: « به هیچ وجه دلیل قانع‌کننده‌ای در دست نیست، که استپ‌های نمک ایران در آخرین دوران زمین‌شناسی در زیر آب قرار داشته‌اند. « انباشته‌های نمک می‌توانند به دلایل دیگر به وجود آمده باشند. آب در انباشته شدن مواد در فضاها میانی کوه‌های موازی فقط سهم کوچکی دارد. چون در این جا رودخانه بسیار کم است. فیتسه کفه‌های نمک ایران را با «گودالهای رسوبی» ریشتهوفن در مغولستان مقایسه می‌کند و می‌گوید هیئت شیب‌دار طشتکها آدمی را به این فکر می‌اندازد که با کف دریا سروکار دارد. از این روی رسوبها به به همان ترتیبی پدید آمده‌اند که در چین. گویی کوهها در میان انبوه آوار سرازیر بمان

1- Supan: Grundzüge der Physischen Erdkunde, S. 532.

2- Jahrbuch der k. k. Geologischen Reichsanstalt, Bd. 27 (1877) S. 341 fg..

ویرانه‌های خود بیرون آورده‌اند. او قبول می‌کند، که گاهی رودخانه‌ها تا اعماق فرورفتگیها راه پیدا می‌کنند و در آن جا می‌توانند رسوبهای نمک پدید بیاورند. همین يك دليل برای او کفایت می‌کند تا از هر نوع فرضیه در مورد خلیج‌های بسته و دریاچه‌ها بی‌نیاز باشد. هم‌چنین نیازی به این نیست، که آدم مانند بلانفورد قائل به دگرگونیهای بزرگ اقلیمی باشد.

در این میان با بررسیهای بروکنر و هونتینگتون تئوریهای بلانفورد پایه‌های بسیار استواری یافته‌اند. نتیجه‌ای که من در آخرین سفرم به دست آوردم توجهات آنها را از هر نظر مورد تأیید قرار می‌دهد. از آن جا که یکی از هدفهای من این بود که مرزهای کویرها را تا جایی که امکان دارد در روی نقشه تعیین بکنم و چون به این خاطر گاهی در حاشیه کویر می‌ماندم و زمانی از قلب کویر می‌گذشتم برای پی‌بردن به وجود تراسهای دریایی قدیمی یا اصلاً فرصت نداشتم و با اگر فرصتی دست می‌داد فرصتی ناچیز بود. تراسهای جوان و خطوط ساحلی را باد و آب و هوای فرساینده با آوار نزدیکترین کوهستان پوشانیده است و تراسهای قدیمی تر معمولاً از حاشیه کویر فاصله دوری دارند.

بوگان در مقابل مطلب جالب زیر را در اختیار ما می‌گذارد: «میان چشمه گوهر [؟] و بابا خالد در منطقه‌ای که ۱۰۰ یا ۲۰۰ متر بلندتر از کویر بود و تا کویر دو تا سه میل انگلیسی فاصله داشت صدفهای مختلفی جمع کردم. از آن میان صدفهای خوراکی. آنها را به آقای اشتال. زمین‌شناس آلمانی - روسی، نشان دادم، که گفت نژاد این صدفها از بین رفته است و از هشت تا ده هزار سال پیش در این منطقه دریایی وجود نداشته است»<sup>۱</sup>.

با وجود يك چنین دلیلی نیازی به آن نیست، که آدم مانند بogan از این که هیچ کدام از تاریخ نویسان گذشته اشاره به وجود دریاچه‌ای در این محل نمی‌کنند در شگفت بماند و احتیاجی نیست که آدم به داستانها و افسانه‌های بیشمار که فقط از يك ریا در خاطر ساحل نشینان کویر مانده است استناد بکند. گلدسمید و هم‌راهانش شیندلر، کورزون، هونتینگتون و دیگران از این قبیل داستانها نقل می‌کنند. البته

جالب توجه است، که بدانیم دهکده یونس همان نامی را دارد که یونس پیغمبر و این پیغمبر بنا به افسانه‌ای که در این ده تعریف می‌شود در این ده از دهان نهنگ افتاده است و هم چنین دروازه جندق از آوار يك کشتی ساخته شده است که در دریای کویر رفت و آمد داشته است و حسیمان و دیگر روستاهای حاشیه کویر روزگاری بندربوده‌اند. این داستانها ارزش علمی ندارند و نباید به آنها استناد کرد. احتمالاً این داستانها به خاطر شباهت زیاد کفه کویر به دریا پدید آمده‌اند، در ارتباط با این موضوع باید گفت، که ایرانیها به حاشیه کویر، یعنی خط فاصل زمین سخت یا زمین شنی و سطح خطرناک کویر، « لب کویر » می‌گویند.

خوب بود که درباره صدفهای بوگان اطلاعات بیشتری می‌داشتیم. اگر این صدفها واقعاً حاکی از محل روزگاران گذشته دریای کویر باشند، دست کم به این نتیجه می‌رسیم که آنها در محلی پیدا شده‌اند که ۱۰۰ تا ۲۰۰ متر بلندتر از لب کویر است، ارتفاع نسبی حاشیه کویر از سطح دریا بنا به چهار سنجشی که وسیله من انجام گرفت و وسیله دکتر نیلس اکهولم<sup>۱</sup> محاسبه شد ۷۳۵ متر است. هر چهار آزمایش در حاشیه جنوبی کویر انجام گرفت. گودترین نقطه کویر را که در قلب کویر اندازه گرفتیم ۶۸۵ متر از سطح دریا ارتفاع داشت. به این ترتیب اختلاف بلندی حاشیه کویر با گودترین نقطه کویر ۵۰ متر است و اگر معدل ارتفاع ۱۰۰ تا ۲۰۰ پای مربوط به صدفهای بوگان را بگیریم اختلاف سطح ۵۰ متر دیگر بیشتر می‌شود. بنابراین در زمانی که دریاچه در جایی قرار داشته است که صدفها به دست آمده‌اند، حداکثر گودی دریاچه ۱۰۰ متر بوده است.

بلانفورد درباره هیئت افقی فرورفتگیها می‌گوید: « حاشیه کویرها معمولاً از سنگلاخ تشکیل شده‌اند و از يك تا سه درجه شیب سرزیر دارند. شیبهایی از این قبیل اغلب پنج یا حتی ده میل انگلیسی تا تپه‌هایی که در مرز سطح هموار قرار دارند فاصله دارند و اختلاف سطح میان بلندترین نقطه شیب تا گودترین نقطه آن اغلب به ۲۰۰۰ پا و گاهی به بازهم بیشتر می‌رسد. » به این ترتیب در این جا بلانفورد از يك کاهش ارتفاع ۶۰۰ متری در منطقه‌ای حداکثر ۱۷ کیلومتر وسعت دارد صحبت

می‌کند. او می‌توانست اضافه بکند، که هرچه از کوههای اطراف فاصله بیشتری می‌گیریم گودی کویر به حداقل خود می‌رسد. من در فاصله بین تهران - ورامین که ۵۵ کیلومتر است ۲۱۵ متر سقوط کردم و از جندق تا حاشیه کویر، که ۳۰ کیلومتر بود، ۲۴۰ متر و از طرود تا حاشیه کویر که ۱۵ کیلومتر است ۱۰۹ متر. اما از حاشیه کویر تا سطوه، که ۱۰ کیلومتر است ۲۱۸ متر.

به این ترتیب ما در منطقه‌ای که بلافاصله پس از حاشیه کویر بزرگ قرار دارد با شیب بسیار ناچیزی سروکار داشتیم. با این وجود شیب در همه جا به وضوح پیدا است و اندازه گیریهای ما نشان می‌دهند، که زمین سخت اطراف يك کویر همواره به طرف حاشیه کویر شیب سرازیر دارد. واد رسوبی نرمی هم که کویر را تشکیل می‌دهد همیشه گودترین فرورفتگی يك طشتك را مشخص می‌کند. به طوری که دیدیم فیتسه از هیئت شیب دار يك فرورفتگی به منزله دلیلی بررد تئوری بلانفورد استفاده می‌کند و می‌گوید که در این فرورفتگی قبلاً دریاچه‌هایی وجود داشته است. آیا واقعاً شیب حاشیه بیرونی کویر، که بلانفورد از آن صحبت می‌کند، در داخل گودال هم ادامه می‌یابد، یعنی شیب سرازیر تا گودترین نقطه میدان کویر حالت خود را همچنان حفظ می‌کند (برای ۱۷ کیلومتر ۶۰۰ متر) و بعد از گودترین نقطه کویر دوباره با يك شیب سربالا سروکار داریم؟

اندازه‌های زیر از موقعیت زمین در جهت جنوبی - شمالی، یعنی از جندق تا سطوه، تصویر روشنی به دست می‌دهند:

ارتفاع از سطح دریا به متر

۹۹۸	جندق
۷۷۹	حوض حاجی رمضان
۷۵۸	کویر (سوم فوریه، هفت صبح)
۷۲۲	کویر (سوم فوریه، يك بعدازظهر)
۶۸۵	کویر (سوم فوریه، نه بعدازظهر)
۷۰۹	کویر (چهارم فوریه، سه بعدازظهر)
۷۱۸	کویر (چهارم فوریه، نه بعدازظهر)
۹۳۶	سطوه

به این ترتیب می‌بینیم، که زمینی در جنوب و شمال با شیب بسیار تندی به طرف حاشیه کویر سرازیر است. اما به محض این که در کویر قرار می‌گیریم زمین حالتی افقی به خود می‌گیرد و اگر در بارومتر نوسانهای کوچکی به چشم می‌خورد این امر را می‌توان ناشی از پارازیت‌های جوی دانست. کویر در این جا ۱۱۰ کیلومتر پهنا دارد و بزرگترین اختلاف سطح ۷۳ متر است.

در خط شرقی، که عبور از آن چند روز بعد صورت گرفت، - این بار از شمال به جنوب - اوضاع و احوال همان است که در خط غربی.

ارتفاع از سطح دریا به متر

۸۱۴	طرود
۷۰۵	کویر (نهم فوریه، يك بعدازظهر)
۷۱۷	کویر (نهم فوریه، نه بعدازظهر)
۷۲۳	کویر (دهم فوریه، يك بعدازظهر)
۷۴۶	کویر (دهم فوریه، نه بعدازظهر)
۷۳۶	کویر (یازدهم فوریه، يك بعدازظهر)
۷۶۱	کویر (یازدهم فوریه، نه بعدازظهر)
۱۰۴۷	عروسان (دوازدهم فوریه)

در این جا در طول ۱۲۰ کیلومتر راه اختلاف سطح فقط ۵۶ متر است. در حالی که در خط غربی [در راه جنوب به شمال] گودترین نقطه کویر تقریباً در وسط کویر نمک قرار دارد، در راه شرقی گودترین نقطه در حاشیه شمالی است، وقتی معدل پنج رقم مربوط به داخل کویر را می‌گیریم، ارتفاع متوسط کویر از سطح دریا ۷۱۸ متر می‌شود. در حالی که این ارتفاع متوسط در خط شرقی به ۷۲۵ می‌رسد. در هر حال به این نتیجه می‌رسیم، که زمین کویر کاملاً مسطح است و با صرف نظر کردن از چند متر اختلاف ارتفاع می‌توان آنرا کاملاً افقی خواند. يك چنین همواری بزرگی نمی‌تواند جز از يك دریاچه بزرگ ناشی شده باشد. این درست همان سطح مسطحی است که من در دریاچه‌های زیادی از تبت با آنها برخورد کردم. مثلاً در دریاچه نمک

کم عمق و بزرگ و بی نام تبت شرقی در سال ۱۹۰۰ و در ناگانگک تسه - تسوا در سال ۱۹۰۷. در آن جا هم تقریباً با کفه‌ای کاملاً افقی و هم چنین صعود بسیار نرم زمین به طرف کرانه‌های دریاچه‌رو در روی بودم.

فرورفتگی دریاچه‌ای قدیمی زیبا و منظمی هم داریم به نام فرورفتگی طبس. این فرورفتگی در عصر یخبندان دریاچه مهمی را شامل می‌شده است. این امر از تراس دو طبقه‌ای که در راه پرواده - همواره در سمت چپ راه - قرار دارد به وضوح مشهود است. این تراسها مانند ردیفی از تپه‌های هم ارتفاع پیوسته به چشم می‌خورند و جبهه‌ای گرد دارند و به وسیله برشها و شیارهای فرسایشی از یک دیگر جدا شده‌اند. من در گودترین قسمت این فرورفتگی دریاچه نمک کوچک و کم عمقی یافتم به نام «آب کویر». این دریاچه آخرین بازمانده دریاچه عصر یخبندان است.

ارقام زیر نشان می‌دهند، که در کویر اختلاف ارتفاع از دریا بسیار ناچیز و زمین کاملاً مسطح است:

ارتفاع از سطح دریا به متر

۶۸۷	کریت
۶۸۲	فهنونج
۶۲۲	محسن آباد
۶۴۷	آب کویر
۶۲۲	اتراق شماره ۴۲
۶۱۵	محللی در جنوب این اتراق
۶۲۲	پرواده
۶۱۷	کویر پس از پرواده

هر چه پایین تر می‌رویم فاصله میان گودترین قسمت‌های کویر و تراسها بیشتر می‌شود.

در این که فرورفتگی طشت دشت لوت هم در دوره‌ای با آب و هوای مرطوب بستر یک دریاچه بوده است بیشتر به این خاطر تردید نداریم، که این فرورفتگی در

مرز سیستان قرار دارد و فقط با سیستم کوهستانی پستی از این استان جدا می شود .  
علمی که هاون را به صورت بسیار گودترو گسترده تری در آورده اند بایستی در دشت  
لوت هم که گودالی بسته است و از کوهستانهای اطراف خود رودخانه های زیادی را  
به طرف خود می کشد نقشی داشته بوده باشند . در راه حاشیه شمالی لوت ازبسترهای  
زیادی می گذریم ، که وسعت آنها متناسب با بارشهای امروزی این سرزمین نیست و  
به همین ترتیب همه گودالهای بی رودخانه ایران ، که بعضی از آنها هنوز هم دریاچه های  
موسمی و یا حوضچه های نمک به وجود می آورند ، روزگاری بستر دریاچه های بزرگ  
و کوچکی بوده اند . بدون تردید بیشتر این دریاچه ها از فراز بلندیهایی که فقط کمی  
از سطح کویر بلندتر هستند با همدیگر در ارتباط بوده اند .

در مجموع کرانه های دریاچه به موازات حاشیه کویر قرار داشته اند ، اما این  
کرانه ها خارج از حاشیه امروزی کویر بوده اند . یعنی دریا در مقایسه با کویر در زمان ما  
حوزه وسیع تری را در اختیار داشته است . نیروهای دگرگون کننده در سطح زمین  
دست اندر کار بزرگ کردن فاصله این دو مرز موازی هستند . مخروط افکنه و آوار  
کوهستانی در سطح هموار کویر در حال پیشروی است . این نیروهای دگرگون کننده  
درست همان نیروهایی هستند که در دوران آب و هوای مرطوب وجود داشته اند ، اما  
این نیروها در دوران خشک فعلی به مراتب ضعیف تر از پیش شده اند . مواد خشنی که  
نهرها و سیلابها پس از بارانهای شدید همراه می آورند روی مخروط افکنه می نشینند  
و مواد نرم مثل همیشه به داخل کویر راه می یابد . از این روی طبیعی است که وسط  
کویر از حاشیه کویر پایین تر است .

واضح است خاک نمکداری که به طور افقی گودال کویر را پر کرده است ناشی  
از رسوب نیست . امروز هم همه شواهد حاکی از آنند که ما در این جا با کف یک دریاچه  
شور سرو کار داریم . این کفه در زمستان هم مرطوب است و آبهای زیرزمینی بلافاصله  
پس از قشر سطحی زمین قرار دارد . طبقات کاملاً افقی نمک نشان می دهند ، که در این جا  
ساخت و پرداخت زمین ناشی از فعالیت باد نیست . با این همه به نظر من اوضاع و احوال  
ایران از نظر ساخت زمین به هیچ ترتیب با شرح ریشتموفن از طبقات رسوبی بسیار قشور  
چین و مغولستان ، که قطر آنها تا ۷۰ متر می رسد ، در تباین نیست . البته ریشتموفن هرگز



در بلندیهای کوههای چین نشانه‌ای از یخچالهای طبیعی به دست نیامورد. او عقیده دارد، که عصر یخبندان، به خاطر خشکی آب و هوا، در چین نقشی نداشته است. آب و هوای خشک این نتیجه را دارد، که مواد نرم کوهستانی ناشی از تخریب آب و هوا، که به دست باد تغییر مکان داده است، همه گودالها را آن چنان پر می‌کند، که همه ناهمواریها از میان می‌رود و حتی تپه‌ها و کوههای کوچک در زیر این مواد مدفون می‌شود. به این ترتیب استپهای نمکی طشت مانندی در حصار کوهها پدید می‌آید. بعد وقتی هوا دگرگون می‌شود و مرطوب می‌گردد استپهای نمکی به گودالهای رسوبی تبدیل می‌گردند. بارشها تشکیل رودخانه می‌دهند و رودخانه‌ها شیارهای گودی در رسوبها به وجود می‌آورند

در طول دوران خشک، که پیش از عصر یخبندان بود، احتمالاً در گودالهای بدون رودبار ایران نیروی باد توده‌هایی را روی هم انباشته است. من در طرود به تنها ردپای واقعی این رسوبها برخوردم. به طوری که پیش از این اشاره کردم بخشی از این آبادی در بلندی و بخش دیگر آن در پای یک تراس رسوبی قرار دارد. این تراس به طور عمودی - یا دست کم با شیبی بسیار تند - بر شیبی که تا کناره کویر با حالتی یکنواخت سرازیر است سوار است. نهر طرود در بستر رسوبی زرد رنگ، که سطح آن پس از باران مانند کف کویر صاف و لغزان است شیباری به وجود آورده است. دو طرف این شیار دیوارهای رسوبی دوازده تا پانزده متری بسیار شیب تندی دارد، که گاهی حالتی کاملاً عمودی به خود می‌گیرند. مرز بستر رسوبی به طرف کویر نمک بسیار منظم است و دماغه‌هایی در میان شکافها به وجود می‌آورد. درباره گسترش این تراس رسوبی به طرف شرق و غرب من چیزی نمی‌دانم. سطوح زرد رنگ این تراس در سمت شمال، در فاصله تقریباً ده کیلومتری، به رنگ خاکستری مخروط افکنه امروزی منتهی می‌شود. این رنگ خاکستری تا پای کوهها امتداد دارد. در طول مسیر دید تا پای کوه - دست کم با چشم غیر مسلح - در هیچ‌جا نشانه‌ای از یک ساحل قدیمی به چشم نمی‌خورد.

در عوض تردیدی نیست، که تراس رسوبی کاملاً مشخص طرود یکی از کرانه‌های پیشین دریاچه‌ای بوده است، که در این‌جا قرار داشته است. فقط یک دریاچه بزرگ، که برای مدتی طولانی حوزه معین را اشغال کرده است می‌تواند یک چنین

نشانه مشخص و واضحی از خود برجای گذاشته باشد. بدون شك رسوبهایی از این دست، که ناشی از فعالیت باد هستند. در جاهای دیگری هم در حوالی کویر وجود دارند. اگر هم این رسوبها به خاطر آب و هوای دگوگون شده سرد و مرطوب عصر یخبندان، که در کشورهای شمالی یخبندان بزرگی را ناشی شده است، تغییر شکل داده اند.

پومپلی<sup>۱</sup> که نتایج بررسیهایش را - در مورد خطوط قدیمی ساحلی دریای خزر در باکو - در اثر جالب خود<sup>۲</sup> شرح داده است می نویسد، بلندترین این خطوط ۶۰۰ پا، یعنی ۲۰۰ متر بلندتر از سطح امروزی دریای خزر بود و خطوط دیگر در ارتفاع ۵۰۰ و ۳۰۰ پایی بودند. ضرورتی ندارد که بلندترین خط ساحلی را با آب و هوای مرطوب عصر یخبندان در ارتباط بدانیم؛ چون آب می توانست درحد ارتفاع ۶۰۰ پایی یاد شده تقریباً تمام روسیه و فنلاند و جنوب سوئد را فرا بگیرد. علاوه براین اگر میزان بالا و پایین رفتن خطوط ساحلی قدیمی دریاچهها را که در نتیجه کوهزایی جا به جا شده اند شناسیم این گونه مقایسهها خالی از اعتبار است. اما وقتی مانند بروکنر به این گمان اکتفا می کنیم، که وسعت دریای خزر دو برابر وسعت امروزی بوده است و مانند هونتینگتون ایجاد رسوبهای رودخانه ای و دریاچه ای شرق ایران و سیستان را همزمان با عصر یخبندان بدانیم، به این ترتیب می توانیم این فرضیه را پیش بکشیم، که پایین آمدن حرارت و بالا رفتن میزان رطوبت، که سبب انباشته شدن آبهای زیادی در منطقه شمالی کویر حوالی شرقی و جنوب شرقی شرقی آن شده است، در خود کویر هم تأثیری همانند داشته است. در تمام آسیای غربی نوسانهای میان آب و هوای خشک و مرطوب به دنبال هم به وجود آمده اند، که البته این امر چیزی است طبیعی و عکس این موضوع حالتی می بود غیر طبیعی و از نظر فیزیکی غیر قابل توجیه.

در گودال کویر بزرگ لایه های زمین به همان شکلی است که هونتینگتون در سیستان با آن مواجه شد (۱) خاك و مواد نرم دیگر بر سطح زمین (۲) سنگلاخ (۳) تپه های شن روان. البته این سیستم به دوران چهارم زمین شناسی برمی گردد.

1- Pumpelly. 2- «Archeological and Physicogeographical reconnaissance in Turkestan» in «Exploration in Turkestan» P. 28 fg..

چون تصور می‌کنیم که پیش از دوران چهارم آب و هوای خشک استپی بر تمام آسیا حکمفرما بوده است جریان بادهای توده‌های خاک را روی هم انباشته است. وقتی آخرین عصر یخبندان به حداقل خود رسید و آب و هوا رفته رفته به خشکی رو به تزاید تبدیل شد و گرم شد دریای خزر و دیگر دریاچه‌های ایران، از جمله دریاچه بزرگ کویر فرونشستند. سرانجام دریاچه بزرگ کویر به مرحله‌ای رسید، که یوهانس والتر<sup>۱</sup> در کتابش «قانون به وجود آمدن کویر»<sup>۲</sup> در باره‌اش می‌نویسد: «وقتی گودالهای کویری با آوار کوهستانی و سنگلاخ انباشته و ناهمواریهای زمین و شکافها و جاهای عمیق پر شدند و زمین هموار گردید، ناگزیر هر تغییری که در میزان آب حاصل می‌شود تا حد قابل توجهی مرزهای ساحلی دریاچه‌ها را تغییر می‌دهد. ساحل میلها عقب می‌نشیند. سطوح بزرگی دوباره خشک می‌شوند.» می‌توان به زمانی فکر کرد، که بستر مسطح کویر فقط در فصل زمستان لایه‌ای از آب به نازکی یک ورق کاغذ داشت، که در تابستان می‌خشکید. سرانجام دوره‌ای رسید که فقط بارانهای شدید می‌توانستند درچاله‌های گود کویر باتلاقیهای نمکی به وجود بیاورند. از زمان آغاز این دوره چیزی نمی‌دانم. در هر حال پیش از تاریخ. شاید ۱۰ یا ۱۵ و یا ۲۰ هزار سال پیش.

وقتی که از جنوب به شمال و از شمال به جنوب کویر را بردم به وضوح به این نتیجه رسیدم که تمام لایه روین کویر که خشکیده و ترک برداشته است فقط به میزان ناچیزی قابل جا به جا شدن است. مانند مایع بسیار غلیظی که در حال پیدا کردن سطح افقی است و یا به عبارت دیگر این لایه به نظر من شبیه آن پدیده‌ای بود که گونار آندرسن<sup>۳</sup> آنرا «زمین روان» می‌نامد و در مناطق بایر تبت چیزی بسیار طبیعی است. یک چنین حرکتی واقعاً با دیواره‌های بسیار ناچیز و موجودات قابل تشخیص است. این دیواره‌ها درحاشیه شمالی و جنوبی به موازات ساحل قرار دارند و این طور به نظر می‌آیند، که در این جا مواد تازه سیلابی به داخل کویر فشار وارد آورده است و یا سبب جا به جایی زمین شده است.

من در مجموع از نظر هونتینگتون پیروی می‌کنم. فقط در یک مورد ناگزیرم

1- Johannes Walther.

2- Das Gesetz der Wüstenbildung, S. 116.

3- J. Gunnar Anderson.

از او فاصله بگیرم و مانند بروکتر تأکید بکنم، که تغییر آب و هوا آن قدر آهسته صورت می‌گیرد، که با قطعیت نمی‌توان وجود تغییر آب و هوا را در عصر تاریخ اثبات کرد. به این ترتیب وقتی هونتینگتون می‌نویسد، که اسکندر و استخری، ۳۰۰ پیش از میلاد تا ۹۰۰ میلادی، در آخرین دورهٔ پرآبی می‌زیستند، من نمی‌توانم از او پیروی بکنم. من نشان داده‌ام، که اسکندر از همان سرزمین بایر و نابسامانی گذشته است که ما امروز در بلوچستان با آن روبه‌رو هستیم. اما در مورد استخری: ما از زمان او و بلافاصله پس از او از بالا بودن سطح آب در دریای خزر، که بنا به جغرافیدانهای عرب به وضع موجود کویرهای ایران بهبود نبخشیده است نتیجهٔ خوبی می‌گیریم. در سدهٔ دوازدهم میلادی به‌خاطر يك جزر ارتفاع آب دریای خزر چهار متر پایین‌تر از امروز است. در سال ۱۳۰۶ میلادی ارتفاع سطح آب دریای خزر به حداکثر - یازده متر بلندتر از سطح امروزی - می‌رسد. ۳۰ سال پیش از این تاریخ مارکوپولو از کویرگذشت و بنا به گزارش او اوضاع واحوال کویر در آن زمان بدتر از امروز بوده است تا بهتر. ظاهراً نوسانهای دریای خزر، که - به طوری که دیدیم - ناشی از بارشهای حوزهٔ هیدروگرافیک دریای خزر است، تا جایی که موضوع مربوط به هزار سال گذشته است، تأثیر جالب توجهی در وضع کویر ایران نداشته‌اند - در هر حال این نوسانها آن قدر نبوده‌اند که بتوان از ارقام تاریخی توجیهمی برای آن یافت.

این حقیقت که هونتینگتون به آن اشاره می‌کند و حلب توجه مرا هم کرده است، که در زیره و در شیله ویرانه‌های زیادی به چشم می‌خورد، دلیل کافی بر این امر نیست که پس از اسلام میزان آب در ایران رو به کاهش رفته باشد. در این جا و به طور کلی در سیستان و در جاهای زیبای از ایران نمی‌توان وجود ویرانه‌های بیشمار را جز از تغییر مکان رودخانه‌ها و دریاچه‌ها از چیز دیگری ناشی دانست.

من در جلد دوم کتابم «نتایج علمی يك سفر به آسیای مرکزی»<sup>۱</sup> در مورد پدیده‌ای از این دست در لوپ - نور کهنه و نو به تفصیل نوشته‌ام. در آن جا مردم با حرکت رودخانه و دریاچه به طرف جنوب ناگزیر از ترك خانه‌ها و کلاته‌های خود شدند. اما

این تغییر مکان مربوط به دگرگون شدن آب و هوا و یاکم شدن جمعیت نبود. این يك واقعیت است ، که مخصوصاً قسمت شرقی ایران سرشار از ویرانه است بیشتر این خانه‌ها اسلامی هستند . آخر مغولها ورامین و تمام شرق ایران را ویران کردند و امروز هم ویرانه‌های زیادی از آن زمان برجای مانده است! اما لابد دلایل دیگری هم وجود دارند ، که می‌توانند مردم را به ترك کردن شهر و روستای خود وادارند . کافی است که آب نه‌ری پایین برود و به مزارعی که آبشان را تأمین می‌کرد نرسد . مردم روستا را ترك می‌کنند و کمی بالاتر روستای تازه‌ای بنا می‌کنند . چقدر زیاد در ایران به آبادیهایی بر می‌خوریم که «ده‌نو» یا «قلعه نو» نامیده می‌شوند . خانه‌های قدیمی فرو می‌ریزند و به صورت ویرانه‌ای برجای می‌مانند و در طول قرن‌ها به تعداد این ویرانه‌ها افزوده می‌شود . در هندوستان ، در اطراف دهلی ، گورستان شهرپیشین قرار دارد . گویی با میدان وسیعی از ویرانه رو در روی هستیم و مردمی که امروز تعدادشان کاهش بسیاری یافته است . اما شهری که با آن سروکار داریم همان شهر قدیمی است ، که فقط جا به جا شده است .

مخصوصاً در سیستان ، که به قول کورزون بیشتر از هر جای دیگر ویرانه دارد ، دلیلی برخسك شدن آب و هوا درعصر تاریخ در دست نیست . خود کورزون مسئله را به بهترین وجه توجیه کرده است : «برخلاف ناله منتقدین که سیستان را آن‌چنان نشان می‌دهند که گویی از دو قست تشکیل شده است ، که نیمیش کویری است در زیر آب و نیمی دیگر کویری بر روی آب ، باید دید ، که تاریخ و حقایق موجود چه چیزی را ثابت می‌کنند . اگر این ادعا درست باشد پس چگونه است که این استان روزگاری به خاطر حاصلخیزی بی‌اندازه‌اش و به خاطر تراکم جمعیتش و با شکوهی شهرهایش آن قدر مشهور بوده است ؟ ما از چند کیلومتر مربع ویرانه‌ای که هنوز در سیستان به چشم می‌خورد چه چیزی دستگیرمان می‌شود؟ حاصلخیزی در ایران تقریباً فقط بستگی به میزان آب دارد و در میان ولایات ایران در سیستان آب نه تنها برای پر کردن رودها و نه‌رها و قنات‌ها کفایت می‌کند ، بلکه اغلب مقدار زیادی از آن بی‌آن‌که فایده‌ای برساند در شمال شرقی به دریاچه‌ها می‌ریزد . «کورزون در کتاب « ایران ، جلد ۱ ، صفحه ۲۴۲ » از سیاحانی که از سیستان دیدن کرده‌اند نقل قول می‌آورد و بعد نتیجه می‌گیرد ، که این سرزمین در صورت برخورداري از يك سیستم آبیاری علمی

بی‌نهایت حاصلخیز خواهد شد .

بلو هم در کتاب خود «از سند تا دجله»<sup>۱</sup> همین نظر را دارد . او می‌گوید<sup>۲</sup> ، بوست به هنگام پیشروی نادرشاه به طرف قندهار و هندوستان به دست نادر ویران شده است . «گویی در تمام این یورشها فقط قلعه‌ها به خاطر موقعیت نظامی خود به تصرف در می‌آمدند . شهر و محله‌ها به صورت ویرانه‌هایی برجای می‌ماندند و از زمان حمله خانمان برانداز چنگیز خان در سال ۱۲۲۲ تا به امروز تقریباً هم چنان دست نخورده مانده‌اند .» درباره‌ی زمان عبور کراته روس از این منطقه می‌خوانیم : «این سرزمین بایستی در آن زمان به مراتب حاصلخیزتر و شکوفاتر از امروز بوده باشد.» بلو درباره منطقه جنوبی هیرمند می‌گوید: «در تمام این سرزمین به نشانه‌هایی برمی‌خوریم که حاکی از رفاه این سرزمین در روزگار گذشته است . زمین در همه‌جا حاصلخیز است و در این‌جا آب به فراوانی در دسترس قرار دارد . فقط نیاز به یک حکومت نیرومند و خوب است ، تا رفاه از دست رفته را دوباره باز گرداند و این سرزمین را به باغ پربراری تبدیل سازد . آنگاه تمام راه سیستان به قندهار پرخواهد بود از شهروروستا . خشکی و گرمای هوای سیستان ، در سرزمینی که طبیعتاً حاصلخیز است ، به ویرانیهای امروزی کمک کرده است . با شکوفاکردن مجدد کشاورزی و با کاشتن درختان گوناگون می‌توان کمبودهای ناشی از آب و هوارا به حداقل خود رساند . بعدگرمسیر قابل سکونت می‌شود - جایی که با وضعیت فعلی به زحمت قابل تحمل است . تردیدی نیست که گرمسیر تحت یک حکومت خوب می‌توانست دوباره به رفاه پیشین خود بازگردد و این قسمت از دره رود هیرمند می‌توانست به خاطر دارا بودن آب و هوای خوب با دره دجله در نزدیکی بغداد برابری بکند» .

علاوه بر این باید روی تازیانه سرنوشت هم حساب کرد . که به صورت قحطی و طاعون گاه و بیگاه ایالات چندی از ایران را به نابودی می‌کشاند . همچنان که قسمتهایی از هندوستان به خاطر فقدان «موسوم» و یا روسیه به خاطر کمی بارش و یا شیوع و با آسیب می‌بینند .

من خودم - وقتی که در ماه آوریل ۱۹۰۶ روستاها رسماً از پای در می‌آمدند

1- From The Indus to The Tigris.

۲- همان کتاب، صفحه ۱۷۶.

و خانه‌های خالی برای ویران شدن برجای می‌ماندند - شخصاً شاهد بیدادگری طاعون در ایران بودم . احتمالاً<sup>۱</sup> این نخستین بار نبود که طاعون در این سرزمین بینوا غضب می‌کرد ، دکتر کلی<sup>۱</sup> در نصرت آباد حدس می‌زد ، که عامل بیماری طاعون در این منطقه کمین کرده است و در زمانهای معین به دلیلی ناشناخته از نو شایع می‌شود . وقتی این بیماری شیوع پیدا می‌کند و مردم وحشتزده پا به فرار می‌گذارند ، طبیعی است که این فرارها سبب پیدایش ویرانه می‌گردند و وقتی این منطقه دوباره کم‌کم سامان می‌گیرد خانه‌های تازه‌ای ساخته می‌شود . مخصوصاً در سیستان عامل دیگر پیدایش ویرانه تغییرمسیر بازوهای رودخانه‌ای است . دلتای هیرمند ، که شرط اصلی زندگی سیستان است ، به کرات تغییر مکان داده است . تحت چنین شرایطی ناگزیر شهرها و روستاها متروک می‌شوند و ساکنان آنها چاره‌ای جز کوچ به کناره‌های بازو-های جدید هیرمند ندارند . از این روی ، چون در بیانهای خشک سیستان چار دیواریهای خالی از آدمیزاد به چشم می‌خورد ، اغلب بیسنده در مورد عمر این چار دیواریها دچار تردید می‌گردد . بادهای نیرومند تابستانی ، که از شمال غربی می‌وزند ، این ویرانه‌ها را می‌خراشند و می‌سایند و به این دلیل این ویرانه‌ها که سنسال‌تر از آنچه هستند می‌نمایند . آنها سرانجام در عرض مدت نسبتاً کوتاهی به کلی درهم می‌ریزند . چون دلایل این چنین نیرومندی برای پیدایش ویرانه در دست است ، احتیاجی نیست که وجود آنها را ناشی از بد شدن آب و هوا در عصر تاریخ بدانیم . میزان حاصلخیزی زمین امروز کمتر از روزگاران گذشته نیست و آب رود هیرمند - چه کم شده باشد و چه زیاد - آنقدر است ، که بتواند برای تغذیهٔ میلیونها نفر کفایت بکند . مك ماهون<sup>۲</sup> جمعیت سیستان را بالغ بر ۲۰۵۰۰۰ نفر می‌داند . باتوجه به وسعت خاك آبی که در دسترس این جمعیت قرار دارد بیشتر از آبی است که در قسمتهای دیگر ایران در اختیار مردم قرار دارد . به قول مك ماهون هیرمند در فصل کم آبی دوهزار پای مکعب در ثانیه آب دارد و در فصل پر آبی پنجاه تا هفتاد هزار پای مکعب . او معتقد است ، سیستان می‌تواند تحت يك حکومت خوب و هوشیار به مصر جدیدی تبدیل بشود<sup>۳</sup> .

1- Kelly.

2- McMahon.

3- Geographical Journal, XXVIII, 1906, 209.

از نقل و قولی از شاردن معروف، که در حول و حوش سالهای ۱۶۶۰ سالهای زیادی در اصفهان به سر برده است، می‌توان به این نتیجه رسید، که همیشه نمی‌توان نوشته‌های تاریخی را بدون چون و چرا پذیرفت. شاردن می‌نویسد: «... زاینده‌رود در منطقه‌ای بین اصفهان و کرمان در زیرزمین ناپدید می‌شود و باز در آن سامان پدیدار می‌گردد و به سوی اقیانوس هند جریان پیدا می‌کند.»<sup>۱</sup> علاوه بر این برداشت عجیب نشان می‌دهد، که آب و هوای اصفهان در ۲۵۰ سال پیش مانند امروز بوده است. اگر گاوخانه [گاو خونی] در آن زمان دریاچه بزرگی می‌بود هیچ ایرانی به این فکر نمی‌افتاد، که به شاردن بگویید، که این رود به زمین فرو می‌رود. زاینده رود در زمان شاردن هم مانند امروز به يك دریاچه موسمی منتهی می‌شده است.

وقتی جغرافیدانهای عرب می‌نویسند، که در سدهٔ دهم میلادی راهی در دشت لوت از طریق ده سلم وجود داشته است و اگر با اطلاعاتی که من به دست آورده‌ام این راه امروز دیگر قابل استفاده نیست، ناگزیر به اینه نتیجه می‌رسیم، که خشک شدن مداوم آب و هوا در این منطقه عبور از این منطقه را غیر ممکن ساخته است. اما برای این مسئله هم دلایل دیگری وجود دارد! در سمت غربی کویر اغلب صحبت از راهی میان کاشان و سمنان بود، که در زمان شاه عباس راه پر رفت و آمدی بوده است و امروز دیگر مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. همچنین صحبت از يك راه مستقیم کویری بین جندق و سمنان بود، که از دهها سال به این طرف متروک شده است. راه میان نخجیر و جندق هم امروز راه مرده‌ای بیش نیست. اما چرا؟ به خاطر خشکی رو به افزایش آب و هوا؟ نه، برعکس در کویر از رطوبت و آب می‌ترسیم. راه درست به این خاطر به دست فراموشی سپرده شده است، که در مسیرش، در منطقه‌ای که قبلاً خشک بوده است يك دریاچه موقت زمستانی پدید آمده است. اگر هزار سال پیش آب و هوای لوت مرطوب‌تر از امروز می‌بود، به احتمال قوی امروز عبور از غرب لوت امکان پذیر نمی‌بود. مضحک‌تر این که به قول مقدسی در میان دیوارهای خمیص هرگز نمی‌بارد. اما امروز - یعنی هزار سال پس از مقدس - می‌شنویم، که در این منطقه «به ندرت باران می‌آید».



آن چه درباره کویر بزرگ صدق می کند در مورد فرورفتگیهای کوچک شرق ایران هم صادق است. کویرهای کوچکی که در نزدیکی کویر بزرگ قرار دارند، مانند کویر بجستان و فرورفتگیهای کویر جنوب جاده خراسان، با این که همیشه هم سطح کویر بزرگ نیستند، در حقیقت شعبه‌هایی از کویر بزرگ هستند. حداکثر طول طشت شرقی کویر ۵۰۰ کیلومتر و حداکثر عرض آن ۲۴۰ کیلومتر است.

طشت کویر در حصار کوههای برهنه نسبتاً پستی، که سنگهای ایستاده‌شان سر از گریبان آوار خود در آورده‌اند، قرار دارد. در این جا هیچ چیز مانع تخریب سریع آب و هوا نیست. اختلاف حرارت هوای زمستان و تابستان و شب و روز بسیار زیاد است. گیاهی که مانع از تخریب باشد به چشم نمی خورد. در زمستان باران می آید و هوا آفتابی می شود و سرما شکافهای ظریف قسمت‌های بیرونی کوهها را می ترکاند و آوار کوهستانی ناشی از تخریب آب و هوا در دامنه کوهها تشکیل مخروط افکنه می دهند. این مخروطها بسیار هموار هستند و هر چه بیشتر شکل می گیرند مواد تشکیل دهنده آنها نرم تر می شود، تا بالاخره خاک رس نرم گودال کویر را پر می کند. این خاک رس در حاشیه کویر تا حد زیادی با خاک و غبار آمیخته است.

دور تا دور کویر آبرفتیگیهای خشک بیشماری به چشم من خورد، که مانند شعاعهای يك دایره به طرف مرکز کویر کشیده شده‌اند. این آبرفتیگیها پس از بارانهای شدید آب فراوانی را در خود جای می دهند - آنچنانکه من در زمستان پر باران سالهای ۱۹۰۶-۱۹۰۵ چند بار شاهد آن بودم. این آبرفتیگیها، به طوری که از بستر فرسایشی آنها پیدا است در حالت معمولی هم آب زیادی را به طرف کویر می فرستند. مانند آن بستری که از چشمه دم به طرف کویر سرازیر است و برای ۲۰ متر عرض ۱۰ متر عمق دارد. گل ولای نرمی که آب باران همراه می برد دیر یازود خود را به کویر می رساند. اما چون کویر سطحی تقریباً افقی دارد این گل ولای، در بستر خود برجای می ماند و یا به صورت پوششی در سطح کویر به طرف جلو می خزد. به خاطر شکل مخروط افکنه ناشی از آوار تخریبی آب و هوای حاشیه کویر به صورت مضرس درمی آید. در نزدیکی طرود اسکلت چند قله کوچک مجرد - مانند جزیره - در سطح کویر قد علم کرده است. به نظر می آید، که کوه گوگرد بازوی کوهستانی کوچکی است، که کویر قسمت اعظم آن

را بستر وار احاطه کرده است .

در مورد کویر حتی جدیدترین نقشه‌های ایران دچار لغزشهایی هستند . در اطلس اشتیلا<sup>۱</sup>، در نقشه شماره ۶۱ سه باتلاق نمک وسیله نقطه چین مشخص شده است . پشته کوهستانی کوچکی که در خط سیر من دوبار قطع می‌شود اصلاً وجود خارجی ندارد . در نقشه اطلس آندره<sup>۲</sup> دوتوده نسبتاً بزرگ کوهستانی در دو طرف راه طرود به عروسان دیده می‌شود . این دو توده هم وجود ندارند و به سختی می‌توان به علت راه یافتن این دو کوه به صفحه روزگار پی برد . در نقشه اطلس جانستون<sup>۳</sup> بلافاصله از حد شمالی جندق دریاچه‌ای قرارداد و کال مرال با چشمبندی راه خود را به این دریاچه می‌یابد!

مسافرینی که به شکل طشت مانند کویرها و همچنین دریاچه‌های موسمی و انباشته‌های بزرگ نمک پرداخته‌اند بشمارند . بلا نفورد نخستین کسی است که پی به پیدایی کویرها برده است . این کویرها در تبت و زایدام و در آسیای مرکزی خویشا-وندان زیادی دارند ، که همان خصوصیات و حالانی را دارند که کویرهای ایران . والتر<sup>۴</sup> عقیده دارد که پنج سبب زیر به طور دگرگون کننده‌ای در یک دریاچه کویری اثر می-گذارند : (۱) میزان بارش ؛ (۲) میزان تبخیر ؛ (۳) نشست آب در زمین ؛ (۴) میزان مواد رسوبی‌ای که به دریاچه‌ها راه می‌یابند و (۵) میزان نمک آب . چون از میزان بارش در طول عصر یخبندان کاسته شده است دریاچه کویر از بین رفته است و یا دست کم در مرز نابودی قرار گرفته است . آبی که امروز مستقیماً وسیله باران و یا به طور غیرمستقیم وسیله رودها به کویر راه می‌یابد برای پوشانیدن سطح رسوبی کویر کفایت نمی‌کند و به این ترتیب امروز این سطح بدون پوشش آبی است . قشرهای بزرگ نمک که امروز در داخل کویر به چشم می‌خورد ناشی از دوران پر باران جدید است . نمک دریاچه‌های بزرگ و کم عمق دوران مرطوب به هنگام خشکیدن این دریاچه‌ها در دوران خشک اخیر در بستر دریاچه‌ها به صورت رسوب بر جای مانده است . بدون تردید دگرگونی‌هایی از این دست در مدت زمانی بسیار طولانی صورت گرفته است . وقتی سطح رسوبی کویر را در قسمتهای معینی از کویر با چوبدستی سوراخ می‌کنیم

در عمق تقریباً دوپایی به قشر نمک بسیار سختی برمی‌خوریم. این قشر نمکی به‌طور قطع از ته نشست دریاچه‌ای بزرگ به وجود آمده است و بعد در طول زمان با گل و لای جدیدی پوشانده شده است. مسلماً اگر با مته‌ای سطح کویر را سوراخ می‌کردیم، بدون تردید به قشرهای متناوب خاک و نمک برمی‌خوریم. قشرهای خاکی نشانه پایان يك دوره مرطوب و قشرهای نمکی نشانه يك دوره دیگر، که تقریباً آب و هوایی نظیر آب و هوای کنونی داشته است، می‌باشد.

والتر عمل انتقال دهنده باد را «دفلاسیون» می‌نامد و این نیرو را سازنده اصلی چهره کویر می‌داند. با این همه این قانون در يك کویر از اعتبار بزرگی برخوردار نیست. حالت افقی کویر نشان می‌دهد، که باد در این جا قدرت چندانی ندارد. مادر این جا با شیارهای عمیقی که در صحرای لوپ و سیستان به چشم می‌خورد رو به رو نمی‌شویم. در دو منطقه اخیر بادهای بسیار شدید سطوح رسی را به صورت خیال انگیزی درآورده است. وقتی در حاشیه جنوبی کویر هستیم خیلی زود پی می‌بریم که در این جا هم باد وجود دارد. در برخی از شیبهای سنگلاخی صدفها و سنگهای ساییده شده‌ای، که بادست باد به شکل چهار سطحی در آمده‌اند به چشم می‌خورد. بادهایی که این سنگها را تراشیده‌اند در سطح کویر قدرت چندانی نداشته‌اند. در این جا باد هر قدر هم که طولانی باشد در سطح هموار کویر در طول هزاران سال تغییری نمی‌دهد. یافتن دلیل این امر بسیار آسان است. در زمستان وقتی زمین نمک دار مرطوب است عمل سایش و نقل و انتقال در سطح زمین غیر ممکن است و در تابستان خاک نمک دار سطح زمین به صورت قشری به سختی سنگ می‌خشکد و اگر هم باد قادر به تأثیر در سطح زمین باشد در فصل مرطوب بعدی نتیجه کار باد بی‌حاصل می‌گردد. علاوه بر این ادامه فعل و انفعالاتی که کفه کویر را پرمی‌کنند و هم چنین آبی که بلافاصله از سطح زمین قرار دارد و مواد نرم و غلیظی که به پیروی از قانون جاذبه زمین میل به یافتن حالتی افقی دارند به این امر کمک می‌کنند.

به این ترتیب در سطح زمین دگرگونی‌هایی که ناشی از باد باشد دیده نمی‌شود این حالت در سرزمین لوپ - وقتی از منطقه رسی، که ناشی از رسوب آبهای شیرین است به بسترهای خشک شور، که روزگاری محل دریاچه‌های نمک بوده‌اند، می‌رویم - به وضوح به چشم می‌خورد. سراسر منطقه رسی شیارهایی دارد، که به

دست باد به عمق چندین مترکنده شده‌اند و جهت آنها با جهت باد حاکم موازی است. اما منطقه شور همواری یکنواختی دارد و تحت تأثیر وزش باد قرار نگرفته است و در آن هیچ‌نوع فرسایش که ناشی از باد باشد به چشم نمی‌خورد. به این ترتیب زمین در این‌جا در برابر نیروهای فرساینده و نقل و انتقال دهنده باد بسیار مقاوم است.

دین زرتشت، که روزگاری دین ایران بوده است، می‌تواند دلیلی باشد بر عدم دگرگونی آب و هوای ایران در طول ۲۵۰۰ سال و بیشتر. چون بنابراین اطلاعات احتمالی زمان حیات زرتشت فاصله چندانی با حکومت هخامنشیان ندارد. به قول یوستی<sup>۱</sup> دین زردشت - به طوری که از زند اوستا پیداست - جانشین آیین مغان مادی است یوستی در تاریخ ایران باستان می‌گوید<sup>۲</sup>: «آیین زردشت ابتدا در شرق ایران مقبولیت عام یافته است و شکل گرفته است و بعد در سرزمینهای غربی با مواد بیگانه آمیخته است. درحالی که غرب ایران در برابر فرهنگ بابل و یونانی دروازه‌هایی بازداشت شرق ایران همیشه مرکز جوهر اصلی ایرانی بوده است.» شب و خواب نیروهایی هستند پراز دشمنی. در مطلع خورشید نیروی دیوان فروکش می‌کند. به یاری خورشید می‌توان آبیاری و کشت و زرع کرد و به کارهای دیگر پرداخت و عدم گسترش کویر ازیراست. «وقتی کویر با توفانهایش رد راهها راگم می‌کند و شبها فقط ستارگان راه را به کاروانها نشان می‌دهند و وقتی که با حرارت شنها بخار از زمین برمی‌خیزد و خورشید را پنهان می‌کند، چنین است تأثیر ارواح خمیشتی که در آن جا سکنا کرده‌اند - آری خود توفان هم دیوی است که بادرختان آفریده خدا مبارزه می‌کند. در همه جای ایران تضاد بین کویرها و زمینهای حاصلخیز به چشم می‌خورد. رودهای بیشماری که با آب پر برکت خود زمینهای بزرگی را آبیاری می‌کنند ناگهان در شن فرو می‌روند. اغلب بلافاصله از مرز زمینهای حاصلخیز زمینهای خشک و بی حاصل قرار دارند و سهل انگاری در نگهداری سیستم آبیاری باعث گسترش بی‌امان دریای شن می‌شود».

اگر در ایران باستان اوضاع واحوال طبیعی مساعدت نمی‌کرد شاید هرگز يك

1. Justi.

2. Geschichte des alten Persien, S. 70f..

چنین مبارزه کاملاً مشخصی میان مرگ و زندگی و میان خوبی و بدی برای فرمانروایی بردنیا پدید نمی‌آمد. کیپرت<sup>۱</sup> در کتاب خود<sup>۲</sup> در همین زمینه می‌نویسد: «به تأثیر اوضاع و احوال طبیعی در خلیقات مردم می‌توان از اعتقاد مردم در ایران باستان به اهورا مزدا و اهریمن آفرینندگان خوبی و بدی هم پی برد. بادهای شنی سوزان، سراب در کویرها و بیابانها، سوزو سرمای زمستانها، حشرات موذی و مارها و غیره از آفریده‌های اهریمن هستند. از این روی آیین زردشت نابود ساختن این جانوران را می‌خواهد و در عوض درختکاری و احداث نهر و حفر چاه و قنات و غیره».

کیپرت تأیید می‌کند، که میدانهای بزرگ کویری مرکز ایران سبب عدم وجود يك نام واحد برای این قسمت از کشور و همچنین سبب ضعف حکومتهایی که از دیر باز در این سرزمین پدید آمده‌اند شده است. فقط برای دوره‌های کوتاه مدتی فرمانروایان یا سلسله‌های نیرومندی در این منطقه به وجود آمده‌اند. مانند هخامنشیان نخستین و سلوکیان، که تمام این سرزمین را با حکومت یکپارچه‌ای اداره کردند. معمولاً<sup>۳</sup> برای مدتی طولانی دو حکومت بزرگ با حد فاصل کویر در کنار یکدیگر وجود داشتند: حکومت مادی - پارسی و حکومت باختریان<sup>۴</sup>.

در اینجا کیپرت همچنین ثابت می‌کند، که نوار حاصلخیز دامنه جنوبی البرز از دیرباز همیشه تنها راه ارتباطی نیروهای بزرگ نظامی میان شرق و غرب بوده است و این که این نوار در هر دوره‌ای از تاریخ نظامی اعتبار خود را حفظ کرده است دلیلی است غیر مستقیم اما بسیار گویا بر این که حوزه کویرها در عهد باستان همان وسعتی را داشته است که امروز. سیاستها، جنگها و دینها تابع موقعیت جغرافیایی این سرزمین بوده است و در همه جا تأثیر کویر بزرگ در زندگی مردم گوناگون به چشم می‌خورد. در گذشته دور - تا جایی که مدرکی در دست داریم - کویر بزرگ همان میدانی را در اختیار داشته است، که امروز و در مجموع دارای همان خصیصه‌هایی بوده است که امروز دارای آن است.

1. H. Kiepert.

2. Lehrbuch der alten Geographie, S. 52.

## گسترش کویرهای شن ایران

رشته سخن را که در فصل ۴۷ پاره کردیم دوباره به دست می‌گیریم . صحبت از شنهای روان کویرهای ایران بود . به علم که نزدیک می‌شدم نواری از شنهای روان در سمت چپ و در شمال قرار داشت و ارتفاع تپه‌های شنی در اینجا ده متر بود . در علم به من گفتند ، این نوار هفت فرسخ به طرف شمال ادامه می‌یابد و بعد به کویر منتهی می‌شود . نوار شنی به طرف شمال غربی نه فرسخ ادامه می‌یابد و در آنجا کم‌کم پست‌تر می‌شود و بالاخره ناپدید می‌گردد . جاده‌ای که از علم به طرف شرق می‌رود در حاشیه جنوبی یک قطعه بسیار بزرگ شنی ، که با قطعات یاد شده در ارتباط است ، قرار دارد . موجهای شنی زیادی که کنار هم قرار گرفته‌اند با ارتفاع قابل توجه خود توده‌های شنی آجری رنگ و زرد تیره‌ای به وجود می‌آورند . مرز جنوبی این قطعه بزرگ شنی تا حدودی مشخص است و نواری از تاق در امتدادش قرار دارد و در جاهای دیگر به صورت تپه‌های شنی که رفته رفته پست‌تر می‌شدند تمام می‌شود . ارتفاع بلندترین این تپه‌ها به هشت متر می‌رسد . راه دیگری بین علم و چوپانان - در شمال راهی که مورد استفاده من قرار گرفت - گاهی از میان شنهای روان و گاهی پیشرفتگیهای کویر می‌گذرد . در راه چوپانان به جندق همیشه در سمت چپ تپه‌های شنی عظیمی وجود دارد . این تپه‌ها تا چهل متر ارتفاع دارند . پیشرفتگی جنوبی بزرگ کویر در راه چاه مجی در محاصره شن قرار داشت ، که ارتفاع تپه‌های شنی‌اش به سی متر می‌رسید ، که بعضی تاق و گزهای نازکی داشتند و بعضی برهنه بودند . در سمت شمال راهی که من برای رفتن از چاه مجی به طبس از آن استفاده کردم بایستی این نوار شنی هنوز هم به سمت شرق گسترش داشته باشد . قسمتی از این نوار شنی عظیم منطقه پوشیده از امواج شنی است که من پس از عبور از کویر به سمت شمال ،

در راه عروسان از آن گذشتم .

حتماً راه کویری یزد به طبس ، که جغرافیدانان عرب در باره اش نوشته‌اند ، با يك پيشرفتگی جنوبی این نوار شتی است که تماس پیدا می‌کند . این راه به یازده روز سفر تقسیم شده است و دربارهٔ روز هفتم از طرف یزد می‌گویند که این روز به ریگ و یک کاروانسرا و یک آب‌انبار منتهی می‌شود . بعد از این منزل هفت فرسخ تمام تپه‌های شنی امتداد دارد .

در حاشیهٔ جنوب شرقی و جنوبی و جنوب غربی فرورفتگی بزرگ طبس هم با انباشته‌های قابل توجهی از شن روبرو شدم . بلافاصله پس از پرواده سمت چپ راه- همان شن مرتفع و زرد رنگ قرار داشت و در طرف راست ، در سمت شمالی راه ، کویر به چشم می‌خورد . در جنوب ، شن رفته رفته مرتفع‌تر و برهنه‌تر می‌شود و از شیبهای کوهستانی که در آنجا قرار دارد بالا می‌رود ، در دق مشی در جنوب يك نوار کویری تپه‌های شنی تا ارتفاع ۲۵ متر دیده می‌شود . بعد ریگ اسکندر بود و در شمال شرقی ریگ اسکندر «دوراه سه ریگ» و در شمال دوراه سه ریگ ، کویری سفید . همه تپه‌های این منطقه در سمت جنوب جنوب شرقی شیبی تند داشتند . این موضوع نشان می‌دهد ، که بادهای شمال شمال غربی بر این منطقه حکمفرما است . در جنوب هامون شرقی دهکده چامک پوشیده از شن بود . در راه شیله شنهای مرتفعی مارا وادار به استفاده از بیراهه می‌کرد . در حاشیهٔ جنوبی گود زیره تپه‌های شنی ده متری نواری قابل توجه به وجود آورده بودند . در جنوب هامون لورا میان کارابوک و یاد- گار چاه از يك نوار تپه‌های شنی گذشتیم .

بوگان در راه جندق به جنوب غربی پس از سه روز راه با نوار شنی ریگ چیچگان [؟] برخورد کرد . او برای عبور از این نوار شنی دو روز وقت صرف کرد . بوگان ارتفاع تپه‌های شنی را ۳۰۰ پا حدس می‌زند که به نظر من اغراق‌آمیز است . من از مطالب گزارشهای مسافران دیگر اغلب با این خصیصه برخورد کرده‌ام که اگر شرایط بادی محلی باعث بعضی از استثناها نشوند ، همیشه شن روان در جنوب فرو- زفتگیهای ایران به چشم می‌خورد ، جازموریان بهترین نمونهٔ يك فرورفتگی بزرگ با يك کویر شن در حاشیهٔ جنوب غربی است . دربارهٔ قسمت‌های جنوبی دشت لوت بیشتر از آن که قبلاً نقل کردم چیزی بدست نیاوردم ، فقط دربارهٔ گوشهٔ جنوب

شرقی دشت، بین نه‌ویم، کورزون به‌نقل از گالیندو می‌گوید: «در اینجا بادهای حاکم شمال غربی شنهارا جمع کرده و به‌صورت تپه‌های شنی بزرگی درآورده است که مدام بزرگتر می‌شوند و دستخوش گرد باداند.» و رکلو می‌نویسد: «در کویرهای جنوب شرقی ایران انبوه‌شن بیشتر از هرچیز به چشم می‌خورد. باد آنها را به صورت تپه در می‌آورد و این تپه‌ها باه‌رتوفان جای خودرا تغییر می‌دهند که با این تغییر و تحول رد پای کاروانها از بین می‌رود و گاهی تپه‌ها مزارع نزدیک چشمه‌ها و جویبارها را می‌پوشانند و حتی به روستاها و شهرها حمله می‌کنند.» بدون شك قسمت جنوب شرقی لوت در تصرف حوزهای بزرگگ شنهای روان است.

در شمال شمال غربی هامون سیستان دشت نومید قرار دارد، که وضعیت آن از اسمش پیدااست. دشت نومید در جنوب باتلاق نمک دق پترگان قرار دارد و به‌نظر بیشتر این دشت متعلق به گودال دق پترگان باشد. در جنوب درجایی که بلو میان هریرود و دوراه از این دشت عبور کرد خبری از شن نبود. اگر این دشت دارای يك نوار شنی است، این نوار در شمال دشت در حاشیه جنوبی فرورفتگی قرار دارد. بلو در راه هریرود از تپه‌ای به نام ریگ روان عبور کرد. اسم این تپه از امواج شن سرخ رنگی است که در اینجا وجود دارد. بلو می‌گوید: «وقتی آدم روی این شنها راه می‌رود صدای «وزوز» از شنها به گوش می‌رسد.

در مورد شهر یزد در مرکز ایران، می‌توان از محل شهر دریافت‌کس شهر در خطر شنهای روان است. شهر در حاشیه جنوبی يك فرورفتگی طویل قرار دارد و باد شمال غربی از میان دوکوهستان شنهای روان را بدون اینکه مانعی بر سر راه داشته باشد به طرف شهر می‌راند. راهب مشهور اودوریکودی پورده نونه<sup>۱</sup>، اولین اروپایی‌ای که از لباسا دیدن کرد و از سال ۱۳۱۶ تا ۱۳۳۰ میلادی در تمام آسیای غربی، جنوب شرقی و شرقی مسافرت کرد، در آغاز سفر خود از یزد هم دیدن کرد و درباره نوار شنی نزدیک شهر شرح عبرت انگیز زیر را داد:

«به شهری رفتم به اسم یزد که دورترین شهر ایران در سر راه هندوستان است

1. Reclus: Nouvelle Geographie Universelle, IX, 174.

2. From The Indus to the Tigris, S. 284.

3. Odorico di Pordenone.

4. Yule, Cathay and The way Thither, 1, 52.



واز دریای شن يك روز فاصله دارد . اما حالا این دریا يك پدیده نادر و خیلی خطرناك است و در میان ماكسی نبود كه آرزوی ورود به این دریا را داشته باشد . چون این دریا عبارت است از انبوهی از شن ، بدون كوچكترین نشانی از رطوبت ؛ و مثل دریایی كه دستخوش توفان باشد این دریای شن در حرکت است ، و مثل دریا موج میزند ، به طوری كه مردم زیادی كه قصد عبور از میان آن را داشته‌اند گرفتار شن شده‌اند و خفه و دفن گردیده‌اند . چون وقتی كه باد می‌آید شنها به اطراف می‌پرنند و باد آنها را به طرف جلو می‌راند و در جهت بادی كه می‌آید به صورت تپه روی هم انباشته می‌شوند .»

تقریباً پنج قرن و نیم بعد از سفر اودوریکو در مورد حوالی شمال غربی شهر یزد هم يك چنین گزارشی آمده است . ژنرال گاستایگرخان در «از تهران به بلوچستان»<sup>۱</sup> می‌گوید :

«منزل همت‌آباد در دریایی از شن روان قرار دارد ، دریایی كه در میان خرابه‌های روستاهای خالی از آدمیزاد زیادی سربه آسمان كشیده‌اند . هر كس شب راهش را در اینجا گم بکند ، فقط در آن دنیا موفق به پیدا كردن آن خواهد شد ... تا حالا تمام منطقه عبارت از كوههای شنی است كه آدم در حالی كه تازانو در موجهای پر عمقش فرو می‌رود راه را گم می‌كند ... بایستی قبلاً این حوالی يك دریا بوده باشد كه خشكیده‌است و این بستر شنی را برجای گذاشته است .»

استاك در همان سال یعنی در سال ۱۸۸۱ مانند گاستایگرخان از شهر یزد دیدن كرد . او هم مانند اودوریکو در كتابش در دومین روز سفر در جهت شمالی شهر از شنهای روان صحبت می‌كند<sup>۱</sup> . «ماشش میل انگلیسی از میان دریایی از تپه‌های شنی عبور كردیم و دوبار راهمان را گم كردیم . این همان شنی است كه به طوری كه پیش بینی می‌شود روزی شهر یزد را غرق خواهد كرد . این شن اشك‌زار قدیم را پوشانده است . مسجد كه مركزه قدیمی را نشان می‌دهد حالا تا وسط بنا در میان تپه‌های شنی فرورفته است . این تپه‌ها روی سقف خانه‌ها قرار دارند . دهكده به سمت شرقی محل سابق خود تغییر مكان داده است . با باد شدید كه در این فصل از سال (ماه مه) اغلب

1. Von Teheran nach Belutschistan, S. 40.

1. Six months in Persia II, 4.

می‌وزد، همه نشانه‌ها گم می‌شوند و مسافران باید در هر جاکه هستند آن قدر اتراق بکنند تا هوا دوباره صاف بشود. وقتی باد شدید باشد ممکن است تپه‌های شنی با تمام موجودیشان از محلی به محل دیگر نقل مکان بدهند. ما در اشک‌زار با یک چنین حالتی برخورد کردیم، که بعد از ظهر تمام حیاط را با ابره‌هایی از شن پر کرد. مگ‌گرگور در مورد حرکت شن در حوالی یزد می‌نویسد: «وقتی که از یزد بیرون آمدیم، راهمان از منطقه‌ای شنی و درعین حال کشت شده به طرف حجت‌آباد می‌رفت. جایی که چندی پیش کاروانسرای زیبایی زیبا و یک آب‌انبار ساخته شده است. تمام اطراف ما دریایی از شن بود.»

در جنوب افغانستان، در جنوب شرقی هیرمند و رود بزرگ جنبی‌اش دری، ریگستان قرار دارد. می‌بینیم که در شرق ایران شن نه‌تنها در جنوب فرورفتگیها بلکه در جنوب رودخانه‌ها هم جمع می‌شود. با این ترتیب، منتها در اندازه‌های خیلی بزرگتری، دوباره در ترکستان روبرو می‌شویم. در ترکستان، در جنوب رودخانه چو موجون قوم<sup>۱</sup>، در جنوب غربی سیردریا قزل قوم و در جنوب غربی آمودریا قاراقوم قرار دارد. در هندوستان هم وضع دشته‌ها و کویرها از این قرار است. در آنجا کویرهای بزرگی در جنوب شرقی سند و ساتلج<sup>۲</sup> قرار دارد. در این منطقه اقل<sup>۳</sup> در زمستان بادهای شمالی حاکمیت دارند. والتر عقیده دارد که این شن‌ها از گل ولای شن‌دار ساحل چپ و هموار رودخانه‌های بزرگ به وجود می‌آیند و به صورت کویرهای شنی عریض به طرف جنوب غربی روی می‌آورند و مثل دریای مهاجمی در زمینهای هموار پیشروی می‌کنند. والتر سرعت پیشروی سالانه شن را به شش متر در سال تخمین می‌زند. او در کتابش «قانون به وجود آمدن کویر»<sup>۳</sup> می‌گوید: «منابع دیگر شن در کویر، زمین و سواحل دریاچه‌هایی است که سطح آبشان متغیر است و دیگر زمین دریاچه‌های خشک است.»

در ترکستان شرقی هم به انباشته‌های زیادی از شن در جنوب و جنوب غربی رودخانه‌ها، و دریاچه‌های تاریک و لوپ نور برمی‌خوریم. روبرو و روسکی<sup>۴</sup> کویر شن

1. Mujun- kum      2. Satledsch.      3. Das Gesetz der Wüstenbildung, S. 119.  
4. Roborowskij.

آق‌بل قوم را که در ساحل جنوبی باقراش گل<sup>۱</sup> قرار دارد تشریح می‌کند. قوم داغ، که به قول آبروچف<sup>۲</sup> به خاطر بادهای شمال شرقی و شرقی حاکم بر منطقه پدید آمده است، در جنوب غربی کالاجی نور<sup>۳</sup> درست در مصب رودخانه بولونت سیر<sup>۴</sup> قرار دارد. همین کاشف بسترهای قدیمی هوانگگ هو را در جنوب خارا - نارین - اول<sup>۵</sup> پوشیده از شن روان یافت و عقیده دارد، که شن حوزه‌های شنی جنوب شرقی این منطقه، تحت تأثیر بادهای حاکم غرب جنوب غربی و شمال غربی، قسمتی از مرکز مغولستان و قسمتی دیگر درست از آن بسترهای خشک است. پوتانین<sup>۶</sup> حدس می‌زند که باد جنوب غربی که حاکم بر اوردوس<sup>۷</sup> است شن روان را از نانشان تا کوههای چینگان و کرولن<sup>۸</sup> با خود می‌برد.

این بررسی پوتانین جالب توجه است، که در نیمه شمالی نوارهای کویری آسیا شن تقریباً بدون استثناء در اطراف دریاچه‌ها جمع شده است، یعنی در قسمت‌های پست فرورفتگیها. در جلد‌های اول و دوم «نتایج علمی يك سفر در آسیای مرکزی در سالهای ۱۹۰۲ - ۱۸۹۹»<sup>۹</sup> دریا‌های شنی آسیای مرکزی را به تفصیل مورد بررسی قرار داده‌ام و به کسانی که علاقه به این موضوع دارند خواندن این کتاب را توصیه می‌کنم. من در این کتاب ترجمه انگلیسی نتایج به دست آمده به وسیله کاشفان روسی را هم آورده‌ام. اطلاعات تاریخی، مفصل در جلد دوم، صفحه ۳۸۰ آمده است، که ضمن مطالب دیگر می‌نویسم: «بعد می‌بینم که به این انباشته‌های شنی همیشه در سواحل غربی و یا جنوب غربی دریاچه‌ها برمی‌خوریم. در دریاچه‌های بالخاش، آلاگل<sup>۱۰</sup>، ابی نور<sup>۱۱</sup>، ایارنور<sup>۱۲</sup> اورکونور<sup>۱۳</sup>، سایشان<sup>۱۴</sup>، اولونگور<sup>۱۵</sup>، آبسانور<sup>۱۶</sup>، دورگانور<sup>۱۷</sup> و خارانور<sup>۱۸</sup>، که در شرق قرقیز نور قرار دارد، وضع بدین منوال است».

از تب‌ت که از نظر شن روان بسیار فقیر است می‌خواهم فقط يك نمونه بیاورم. در ساحل جنوبی باش قوم گل و ساحل رودخانه‌ای که وارد این دریاچه می‌شود نوار

- |   |                 |                     |                |
|---|-----------------|---------------------|----------------|
| 1. Bagrasch - Kol.  | 2. Obrutscheff. | 3. Kalatschi - nor. | 4. Buluntsir.  |
| 5. Chara - narin - ula.   | 6. Potanin.     | 7. Ordos.           | 8. Kerulen.    |
| 9. Scientific Results of a Journey in Central Asia 1899 - 1902. |                 | 10. Ala - Kul.      |                |
| 11. Ebi- nor.   | 12. Ajar- nor.  | 13. Orku- nor.      | 14. Saisan.    |
| 15. Ulungur.  | 16. Absa- nor.  | 17. Durga- nor.     | 18. Cara- nor. |
| 19. Bas ch- kum- kol  |                 |                     |                |

بزرگی از تپه‌های شنی بلند و مطلقاً بی‌گیاه گسترده است. از این نمونه‌ها می‌شد کتا- بها پرکرد و آن هم نه فقط از آسیا، بلکه از آفریقا و سایر نقاط روی زمین.

این موضوع مشهورتر از آن است که لزومی به تکرار آن باشد، که امواج شن نتیجه تخریب شرایط جوی و فعالیت باد است. يك آب و هوای خشك و يك منطقه بی‌حاصل هم شرط به وجود آمدن امواج شنی است. وقتی که عمده شرایط جمع است، وقتی که تخریب ناشی از شرایط جوی در منطقه‌ای بیابانی و خالی از گیاه بدون مانع پیش می‌رود، باید انباشته شدن و حرکت شنهای روان با توجه به نوع باد مختلف باشد. وقتی که مثل ترکستان روسیه بادشمال شرقی حاکمیت دارد، تمام کویر شن به طرف جنوب غربی در حرکت است. امواج شنی عظیم ترکستان شرقی هم که شرح داده‌ام تابع این دگرگونی است. وقتی که باد در فصول مختلف سال از جهات مختلف می‌وزد، فقط شکل قرار گرفتن تپه‌ها تغییر می‌کند، اما منطقه بزرگ شن بی تغییر در جای خود باقی می‌ماند. از شمال آفریقا امواجی شنی می‌شناسیم که تا جایی که منابع تاریخی گذشته نشان می‌دهند - چیزی که از اسم چاهها معلوم است - همیشه در جای خود باقی مانده‌اند. فوروا در شرح بسیار خوبی که درباره بیابان شن صحرامی - دهد در «مدارك علمى هيئت صحرا» می‌گوید: «در هر حال پیشروی امواج شنی یا بهتر بگوییم ازدیاد وسعت آنها با سرعت بسیار کمی انجام می‌گیرد و این آهستگی فقط می‌تواند تابع تغییر حاکمیت بادها باشد. چون اگر بادی یکنواخت و دائمی در کار بود پیشروی و توسعه امواج شنی سریع‌تر ظاهر می‌شد. به این ترتیب مبارزه‌ای میان جهات مختلف باد وجود دارد و برآیند آنها تأثیر ناچیزی دارد و به این ترتیب باروشنی ثابت می‌شود که بادی کار بادهای دیگر را معوق می‌گذارد و نتیجه کوششهای بادهای دیگر را کم می‌کند.»

فوروا به این نتیجه می‌رسد که در منطقه کویری آفریقا که اودیده است بادهای جنوبی از همه بادهای دیگر قوی‌تر اند و از این روی حرکت امواج شنی - اگر هم خیلی آهسته - به طرف شمال است.

در ترکستان شرقی به مناطقی بر می‌خوریم که در آنها گسترش امواج شنی

خیلی سریعتر است. من در سال ۱۸۹۶ در آنجا دو شهر کشف کردم که کاملاً در زیر شنهای روان دفن شده و قرن‌ها است که خالی از سکنه است. این دو شهر بعدها موضوع بررسیهای اساسی برای اشتاین<sup>۱</sup> گردید. هونتینگتون عقیده دارد که امواج شنی سه کوه حداکثر صد تا دویست سال عمر دارند. والتر از تپه‌های شنی کوچکی در ترکستان صحبت می‌کند که در نتیجه یک توفان شدید و پایا ظرف یک روز در حدود بیست متر تغییر مکان می‌دهند.

اغلب تعیین این موضوع خیلی مشکل است که آیا یک قطعه شنی حرکت می‌کند یا نه. چون بادهای شمالی حاکم بر کویر است، گفته می‌شود که بایستی نوار شنی در حاشیه جنوبی کویر کم‌کم به طرف جنوب پیشروی بکند. اما ظاهراً این طور نیست. در هر دو طرف دهکده عالم نوار شنی در حد جنوبی بیش مرکز کاملاً مشخصی دارد و در آنجا در پناه امواج مرتفع در زمین خاکی تاق می‌روید. در شمال بایستی امواج شنی درست از آنجایی شروع بشود که سطح هموار کویر آغاز می‌شود. در شمال عروسان هم وضع بدین منوال بود. وقتی آدم در سمت باد پناه - یعنی در جنوب این نوار شنی قرار می‌گیرد، احساس می‌کند که شن چگونه به صورتش می‌کوبد. از این روی حدس می‌زنم که یک نوار شنی این شکلی فقط در شرایط بادی و منطقه‌ای خاص می‌تواند به وجود بیاید و اگر این شرایط وجود نداشته باشد شن مجال کافی نخواهد داشت تا به صورت تپه روی هم انباشته شود. چه منطقه شنی مدام از طرف شمال تغذیه بشود و چه باد شن‌ها را روی تارک تپه‌های شنی جمع بکند، ارتفاع این تپه‌ها به حد قابل ذکری نخواهد رسید. چون به محض اینکه تپه‌ها به ارتفاع معینی می‌رسد، باد مجدداً شنهای زیادی را با خود می‌برد و شنی که از آخرین ردیف تپه‌ها برداشته می‌شود به طرف جنوب می‌رود، بدون اینکه تا مسافت ۱۰۰ تا ۲۰۰ متری که دوباره شرایط لازم برای تشکیل تپه موجود است تپه‌ای به وجود بیاید.

اینکه برخلاف وجود یک چنین حالتی منطقه‌ای از امواج شنی - مانند منطقه ای که در شمال غربی یزد قرار دارد - در حال تغییر محل است، به نظر من قابل تردید نیست. این موضوع را خرابه‌هایی که به آنها اشاره شد والان در زیر شن مدفون‌اند

ثابت می‌کنند. در این باره فلویر<sup>۱</sup> در «بلوچستان کشف نشده<sup>۲</sup>» مطالب زیر را گزارش می‌دهد:

«پس از اینکه یزد را ترک کردم، تقریباً ده میل انگلیسی که به طرف شمال پیش رفتم با یزد قدیمی که بسیار بزرگ بود و زیرش دفن شده بود برخورد کردم. به نظر برای قبول اینکه شهر یزد فعلی هم در این مسیر است که قطعه قطعه دفن گردد دلیل کافی وجود دارد. اما این فعل و انفعال آن چنان آهسته پیش می‌رود که اگر فرض را آن بگیریم که اصلاً شهر یزد روزی دفن خواهد شد باز هم هیچکس نمی‌تواند دقیقاً در این باره چیزی بگوید.»

به طوری که کورزون می‌گوید مناطق بزرگی در اطراف یزد پراست از ویرانه و به نظر او پیشروی شن از طرف شرقی شهر است. در عین حال به نظر می‌آید که این نوار امواج شنی در جهت اصلی دره به طرف جنوب شرقی پیش می‌رود. اگر چه شرایط بادی محلی می‌تواند شن را وادار بکند که در سمت شرقی شهر جمع بشود، آن هم شاید به این دلیل که در این سمت دیوارها به شن پناه می‌دهند. البته وجود خرابه‌ها حتماً حاکی از این نیست که شهر روزی بسیار بزرگتر بوده است. در یزد خانه‌ها از خشت و گل ساخته شده‌اند. وقتی که توده‌های شن محله‌ای از شهر را به تصرف خود در می‌آورند، این محله تخلیه می‌شود و ساکنان محله در زمین بدون شن نزدیکی، خانه‌های تازه‌ای می‌سازند. یزد شهری است در حال حرکت که شن او را می‌راند و با خود می‌برد.

مارکوپولو درباره یزد می‌گوید: «همچنین یزد در ایران اصلی قرار دارد و شهری است خوب و اصیل و تجارت بسیار خوبی دارد. در این شهر یک نوع پارچه ابریشمی بافته می‌شود که یزدی نامیده می‌شود و بازرگانان این پارچه را برای فروش به مناطق زیادی می‌برند.» پنج‌جاه سال بعد اودوریکو می‌گوید: «یزد سومین شهر خوب ایران است که شاه ایران در تمام کشورش دارد.» به قول کورزون، شهر در آغاز قرن نوزدهم ۱۰۰۰۰۰ نفر جمعیت داشته است، در سالهای ۱۸۷۰-۱۸۶۰ فقط ۴۰۰۰۰ نفر و در سال ۱۸۹۰ تقریباً ۷۰ یا ۸۰ هزار نفر.

1. Floyer. 2. Unexplored Baluchistan, 354.

۶۰۰ سال تمام از نقصان روبه ازدیاد خبری نیست، اما دوره‌هایی از شکوفایی و سقوط به چشم می‌خورد. اگر در اینجا شنهای روان همان کاری را که روزگاری در داخل ترکستان شرقی انجام داده است انجام می‌داد، یعنی مدام زمین را به کام خود می‌کشید، لازم بود شهر هم مدام کوچکتر شود تا بالاخره بکلی ناپدید شود. آینده دوری نشان خواهد داد که آیا سرنوشت شهر یزد نابودی است یا نه.

پس وقتی که امواج شنی در جهتی معین پیش می‌رود، این پیشرفت نتیجه جهت باد حاکم است. اما اگر نوار شن ثابت است برآیند جهات بادهای متنوع زیادی به دست می‌آید. در مناطقی استپی که در نزدیکی منطقه‌ای از شنهای روان قرار دارند، اغلب مشاهده می‌شود که در باد پناه بوته‌ها پشته‌های شنی کوچکی به وجود آمده است. وجود کوچکترین مانع کافی است که سبب پیدایش یک موج شنی کوچک گردد. در یک چنین استپی حالت غیر قابل تغییری در نظم شن به چشم می‌خورد. همه پشته‌های کوچک به موازات هم قرار دارند.

چقدر جالب توجه و غیر مترقب است که این نظم تقریباً در تمام آسیا به چشم می‌خورد. البته استثناهایی هم وجود دارد که دلیلشان ناشی از شرایط بادی محلی است. بادهای آسیای مرکزی کمتر شناخته شده‌اند. اما آدم وقتی در غرب جنوب غربی فرورفتگی لوپ نور بیابان تا کلاماکان، بزرگترین کویر شن روی زمین را پیدا می‌کند و می‌داند که در آنجا باد شرقی شمال شرقی حاکمیت دارد و وقتی که آدم در جنوب فرورفتگی هامون سیستان امواج شنی بسیار پراندام را می‌بیند و می‌داند که در آنجا باد بسیار قوی شمال غربی حاکمیت دارد، می‌توان این مسئله را حل شده تلقی کرد که موقعیت کویرهای شن در مناطق دیگر هم وجود بادهای حاکم را نشان می‌دهد. از این بادها اگر هم مستقیماً چیزی شناخته شده نیست، اما هویت آنها را می‌توان از موقعیت قرار گرفتن شن شناخت.

چون مادر شرق ایران در حاشیه جنوبی فرورفتگی‌های بدون آبگیر به‌شن برمی‌خوریم می‌توانیم از این حالت به این نتیجه برسیم که در شرق ایران بادهای شمالی حاکمیت دارند. در نقشه بادها از بوکاوا<sup>۱</sup> در ابراق به بادهای حاکم زیر می‌خوریم<sup>۲</sup>:

1. A. Buchau. 2. Report of the Scientific Results of the Voyage of H. M. S. Challenger. 1873 - 1875, II.

شمال شرقی یا شمالی	ژانویه
شمالی یا شمال غربی	فوریه
شمالی	مارس
شمال غربی	آوریل
شمال غربی	مه
شمالی	ژوئن
شمالی و شمال غربی	ژوئیه
شمال غربی	اوت
شمال شمال غربی	سپتامبر
شمال غربی	اکتبر
شمال غربی	نوامبر
شمالی	دسامبر

بنابراین در طول تمام سال در شرق ایران بادهای شمالی حاکمیت دارند و به این ترتیب در مورد چگونگی گردش شنهای روان هیچ‌گونه ابهام وجود ندارد. مخصوصاً تا آنجا که موضوع به کویر بزرگ مربوط می‌شود، نمی‌توان به چیز دیگری فکر کرد جز اینکه نوار شنهای روان حاشیه جنوبی کویر با موادی از کوههای مخروط شمالی کویر نمک و با شن فراوانی که جزئی از زمین کویر است تغذیه می‌شود. در ضمن این شن فقط در فصل خشک با باد رانده می‌شود. چون باد در مقابل کویر مرطوب کاملاً ناتوان است. می‌توان حدس زد که از زمانهایی بی نهایت پیش بادی مثل باد ابروزی بر این منطقه حاکمیت داشته است. بعلاوه، همیشه مواد تخریبی ناشی از آب و هوا برای تغذیه کویر شن وجود داشته است. آن چیزی که موجب گسترش مناطق شنی می‌گردد، سومین عامل، یعنی شرایط تأثیر پذیری زمین است. در زمین هموار، درجایی که امواج شنی به هیچ مانعی بر نمی‌خورند به حرکت خود ادامه می‌دهند و امواج شنی دیگری آنها را تعقیب می‌کنند. در قزل قوم و قاراقوم و تاکلاماکان و ریگستان وضع بدین منوال است. هر جا در جنوب نوارهای شنی کوهستانی وجود دارد این کوهستان از پیشروی شن جلوگیری می‌کند. در تمام فرورفتگیهای شرق ایران وضع بدین منوال است. نوارهای شنی



هلالی شکل در حاشیه جنوبی فرورفتگی لاینقطع به وسیله شنهای روان جدیدی تغذیه می‌شود. این شنها را باد از روی زمین هموار فرورفتگی به آنجا می‌کشانند و همین مقدار شن به وسیله باد تغییر مکان می‌دهد تا در محلی جنوبی‌تر، در جای دیگر، در امر پیشرفت پرشدن فرورفتگی مؤثر واقع گردد. به این ترتیب نوارهای شنی که ما حالا در حاشیه جنوبی فرورفتگیها داریم همیشه در جای فعلی خود باقی خواهند ماند. چون در اینجا - و فقط در اینجا - تمام شرایط پیدایش آنها وجود داشته است. فقط و تنها به همان اندازه‌ای که تخریب ناشی از آب و هوا وجود دارد و به همان اندازه‌ای که از حجم کوههایی که از حرکت باد و پیشروی امواج شنی جلوگیری می‌کنند کاسته شود، به همان اندازه می‌توان به امکان تصرف مناطق جدیدی به وسیله امواج شنی فکر کرد. امروز امواج شنی ساحل بلوچستان حتماً به حد محسوس بزرگتر از آن زمانی نیست که جنگجویان اسکندر ارابه‌های باروبنه شان را به خاطر نرمی شن و فرورفتن چرخهای ارابه‌ها در آن برجای گذاشتند.

## خدا حافظی با شترهایم

درست موقعی که قصد حرکت از نه را داشتم شایعه‌های جدیدی از سیستان رسید، که طاعون در این اواخر دست به چپاول زده است و انسانها مثل مگس می‌میرند. ماموران دولت و اروپایی‌هایی که در آنجا زندگی می‌کردند به کوهستان فرار کرده بودند و مردم نه به حال من تأسف می‌خوردند، که حالا به این جهنم وحشتناک طاعون می‌روم. می‌خواستم برای بدست آوردن اطلاعات دقیق به نصرت آباد پایتخت سیستان تلگراف بزنم، اما دیگر تلگراف کار نمی‌کرد. درنه با خطی تماس پیدا کرده بودم که از سیستان از طریق بیرجند و تربت حیدریه به مشهد و تهران می‌رفت. مبهوت بودم که آیا در سیستان هم به خاطر حوادث ناگوار مثل باطوم از کار باز خواهم ماند یا نه. صبح روز اول آوریل به راه افتادم و یک ساعت که از نه دور شده بودم احساس کردم که واقعاً حوادثی در جریان است. چون در آنجا چادر قرنطینه تنهایی برپا بود و مسافران بایستی با پنج روز تحت نظر بودن بسازند. با پنج روزی که در قرنطینه بندان صرف وقت می‌شد در حقیقت تا نه ده روز برای قرنطینه به حدر می‌رفت. ضمناً امر مراقبت‌های حفاظتی بی‌نهایت ابتدایی و سرسری انجام می‌گرفت و آسانترین کار دنیا این بود که آدم از جاده‌های محافظت شده اجتناب کند.

من دو نفر از نه با خود برداشته بودم و از آنها پنج شتر اجاره کرده بودم. یکی از این حیوانات به طرز وحشتناکی لجباز و دعوایی و کاملاً وحشی بود و بایستی با زنجیری آهنین به بند کشیده شود. دو مرد یاد شده به تفنگ‌های ابتدائی و درازی که روی دوش انداخته بودند مسلح بودند. اما خیلی زود از حمل آنها خسته شدند. تفنگ‌هایشان را از بارشترها آویزان کردند و حالا قیافه‌شان کمتر به جنگجویان می‌خورد.

در حالی که گداهای تعقیبمان می کردند از نه خارج شدیم و از کنار آسیاها و قلعه ده که دیوارهای گلی ویرانی داشت و از کنار خندق پر آب باتلاقی اش گذشتیم . خیلی زود دودهکده کوچک ، چند جوی پر آب و چند مزرعه ای که تازه سبز شده بودند در پشت سر ماندند . در سمت چپ کوه تنهای شاهدوست قرار دارد و در پشت کوه شاهدوست کوه گرم به چشم می خورد . در غرب جنوب غربی رشته ای از امواج شنی به دید می آید که ریگ نه نامیده می شود و به نظر می رسد که از امواج نسبتاً بلند و خالی از گیاهی تشکیل یافته است . از خونیک می گذریم ، که دهکده ای است خسته کننده و نا به سامان ، با دیوارهایی گلی و طبق معمول به رنگ زرد تیره ، با مزارع سبز ، ویرانه یک قلعه و یازده آسیاب که کنار همدیگر ساخته شده اند . در حیاطی زن مسنی با آرامشی فیلسوفانه نشسته است و یک پسر بچه ژنده پوش مدتی به دنبال ما می دود و جز این از جنبنده ای خبری نیست و بعد دوباره بیرون از ده و در کویر آرام قرار داریم .

از قرار معلوم هوا قصد گرم شدن را دارد و ساعت یک بعد از ظهر حرارت هوا ۲۳/۵ درجه است . اما ابرها دوباره به صورت یک پرده کلفت در می آیند و بادی حسابی از سمت جنوب شرقی از منطقه طاعون زده می آید . من غرق تفکرات روی شتر بلندم نشسته ام . ما با نوعی هیجان به سیستان نزدیک می شویم . به خاطر اخباری که همین الان رسیده است همراهانم ب فکر فرورفته اند . آنها تا سیستان در اختیار من هستند و از آنجا بایستی دوباره به خانه های خودشان برگردند . اما حالا ازم می پرسند که آیا من عقیده ندارم که رفتن به سیستان برای آنها خطرناک است و من در جوابشان می گویم که خیالشان کاملاً آسوده باشد . چقدر عجیب است که مرگ سیاه می تواند راهش را تا اینجا تا این بیابان ساکت و آرام پیدا بکند! این حوالی آن قدر کم جمعیت است که آدم امیدوار می شود که عزرائیل بتواند از این منطقه صرف نظر بکند . اما مرگ در اینجا هم قربانیان خود را بدام می اندازد : کشاورز را در مزرعه ، زن را که بی نتیجه صورتش را به چادر می پیچد و روز مزد را که با تمام سختی کارش گرسنگی می کشد . آدم وقتی به منطقه ای نزدیک می شود که در آنجا طاعون کشتار می کند ناخود آگاه دچار حالتی جدی می شود . هر تیر تلگراف که پشت سرمان می ماند و یا هر صدایی که از زنگهای کاروان برمی خیزد ما را به جواب سئوالاتی که ما را به

خود مشغول کرده است يك قدم نزديك تر می کند .

راه وارد کوهستانی مخروب می شود و ما از چند بلندی بالا می ریم . سنگهای این منطقه عبارت است از سنگ سماق سبز تیره و سنگهای آهکی فشرده سرخ رنگ شبیه دولومیت<sup>۱</sup> و همچنین ماسه سنگهای سرخ تیره . اولین گذار ۱۱۷۶ متر ارتفاع دارد . از دومین گذار برای مدتی چشم انداز خوبی به طرف شرق داریم . اما آدم حال و حوصله لذت بردن از منظره را ندارد ، چون درست در این جا ابری از پشه های زشت و کوچکی ما را احاطه کرده بود که اطراف گوشه هایم و زوزمی کردند و با نیشهای آزار دهنده شان اذیتم می کردند . بعد از ظهر هوا به صورت عجیبی غلیظ و متراکم شد و من کوهها را فقط به صورت توده های غلیظ رنگارنگ مه مانندی می دیدم . وقتی که مه دریا وارد خشکی شده و روی صخره ها می ایستد ، چشم اندازی این چنین درست می کند .

اتراق شماره ۶۱ را در کنار چاه کورگز در ارتفاع ۹۷۱ متری برپا کردیم . در اینجا کاروانی از اسب والاغ در حال اتراق بود . مردها از عدلهای چای و تنباکو دیواری دایره مانند در مقابل باد درست کرده بودند . از صدای پارس سگ که از دور به گوش می رسید معلوم بود که کسان دیگری هم در آن نزدیکی هستند . وقتی که شب باد خوابید ، پشه و سوسک و شاپرک و حشرات پرنده ای از این قبیل مزاحمت زیادی برایم فراهم کردند . برای بستن در چادر هوا خیلی گرم است . ساعت ۹ است و هنوز حرارت هوا ۱۸/۸ درجه است . اما ما امروز به منطقه ای پست وارد شده ایم و به سرزمین سوزان طاعون نزدیک می شویم .

روز دوم آوریل ساعت هفت صبح حرارت هوا ۱۹/۶ درجه بود . این درجه حرارت از روز گرمی خبری می داد . ساعت يك بعد از ظهر حرارت در سایه ۲۸/۶ درجه بود . هوا سنگین تر و غلیظ تر از هر موقع دیگر بود و آدم از زمینهای اطرافش فقط تصویری ناروشن دریافت می کرد . اما چیزی هم برای دیدن وجود ندارد . استپها ، نوارهای کویری ، کوههای مخروب و آبرفتگیها مثل همیشه نابسامان و یکنواخت جای خود را با یکدیگر عوض می کنند . در دره ای که گزهای درشت و فراوانی داشت

1. Dolomit.

زمین خاکی خیلی باتلاقی بود و ما ناچار بودیم که از باتلاق زرد رنگ پیاده عبور کنیم. گزها در بلندیها قرار داشتند و فقط از کنار آنها یعنی در جایی که ریشه آنها زمین را محکم کرده است امکان راه رفتن وجود داشت. اما رفتن از گزی به گز دیگر مشکلاتی همراه داشت و نزدیک بود که شترها در گل ولای غرق بشوند.

کمی بعد دونفر را دیدیم که درحالی که به فکر فرورفته‌اند در شبی نشسته‌اند و اسبهایشان را به چارها کرده‌اند. هردو از سرتا پا مسلح بودند. آنها توضیح دادند که در این منطقه نمی‌توان از دست راهزنان بلوچ در امان بود. ما به حدکافی راه رفته بودیم و به این ترتیب می‌توانستیم در کنار آنها اتراق شماره ۶۲ خود را در ارتفاع ۱۱۰۲ متری برپا بکنیم و بعد با اخبار وحشت انگیزی از چپاول طاعون در نصرت‌آباد خود را سرگرم کردیم. روز آن قدر گرمای اذیت‌کننده داشت که نمی‌توانست بدون هیجان بخصوصی در جو تمام بشود. ساعت چهار بعد از ظهر یک توفان شدید جنوب غربی هم آمد که شن و خاک را درهم می‌پیچید و زوزه می‌کشید و ناله می‌کرد و باران کوتاه و تازه‌کننده‌ای همراه داشت.

روز سوم آوریل برای آخرین روز راه پیمایی با شترهای قدیمی مان از خواب بیدار شدیم. هوای صبح خنک بود و فقط ۱۵/۶ درجه حرارت داشت و عباسقلی‌بک با یک منقل آتش به‌طور غیر منتظره‌ای وارد شد، چیزی تجملاتی که مدت‌ها بود که به کنار گذاشته شده بود. همراهانم در نزدیکی اتراق در صخره‌ای سنگابی در یک گودال پیدا کرده بودند و چون شنیده بودند که آب بندان شور است، دوتا مشک از آب شیرین و خوشمزه این سنگاب پر کرده بودند.

به این ترتیب دوباره سوار شترم شدم و از میان کوههای خشن و مضرسی از ما سه سنگ آهکی راهمان را به طرف شرق ادامه دادیم. آسمان صاف است. هیچ نسیمی نمی‌وزد. توده دود سیگار مانند ابرهای کوچک و آسمانی رنگ بدون حرکت در پشت سرمان معلق می‌ماند. حتماً روزگرمی خواهد بود! ساعت یک بعد از ظهر حرارت هوا ۲۷ درجه است، که به خاطر آرامی هوا خیلی محسوس‌تر است. گرمای مرطوب مثل بخار روی زمین معلق می‌ماند و باکمک زمینی که هنوز از باران تراست و همچنین گیاهان استپی بویی به وجود می‌آورد، که آدم را به یاد یک آغل می‌اندازد. از میان ابری از مگس و پشه‌جسور به طرف شمال شرقی می‌پیچیم و وارد

دره‌ای رنگارنگ و پر پیچ و خم می‌شویم، که در بستر سنگیش جویباری پنهان است. هر لحظه جهت ما تغییر می‌کند و من مجبورم که قطب نما را مدام در دست داشته باشم. چون نقشه را هم در دست دارم نمی‌توانم در مقابل پشه‌ها از خودم دفاع بکنم. در جاهایی که گزهای پرشاخ و برگ به صورت انبوهی کنار هم قرار گرفته‌اند، پشه‌ها بیشتر از هر وقت دیگر مزاحمت فراهم می‌کنند. در این طورهاها به نظر میلیاردها از این پشه‌های سمی وجود دارند. صدها پشه روی لبه کلاه نمیدیم می‌نشینند. البته کنار زدن یکی از این پشه‌ها چندان فایده‌ای ندارد، چون هزاران پشه دیگر برجای می‌مانند، اما انتقام شیرین است. این جانوران کوچک عذاب آور، که با بالهای بزرگشان اطراف گوشها و زوز می‌کنند و آدم فکر می‌کند که بدتر از خارش غیرقابل تحمل جای نیش بی حساب آنها وجود ندارد، گرما و طاعون را از یاد آدم می‌برند. امروز اولین روزی است که به دست پشه‌ها افتاده‌ایم. لابد بعدها حساسیت بدن در مقابل نیش پشه‌ها کمتر خواهد شد.

چشم انداز دوباره باز می‌شود و ما از استپی که کمی سنگلاخی است به طرف شرق در حرکتیم. روستاهای کوچک زیادی به چشم می‌خورد. تمام این منطقه به دهانه بندان معروف است. در سمت راست، شاخه‌ای از کوهستان قرار دارد. وقتی که ما یکی از کوههای این کوهستان را دور می‌زنیم، در وسط دهانه دره، دهکده بندان را با نخلهای زیبا و خیال انگیزش می‌بینیم. منظره‌ای زیباتر از این وجود ندارد. از وقتی که دیگر نخل ندیده‌ام مدت زیادی گذشته است، از این روی لذتی که از دیدن سبزی تیره و زیبای آنها می‌برم دوچندان می‌شود. قطار ما با نظم همیشگی از زیر شاخه‌های آویزان نخلها پیش می‌رود. صدای زنگ قطار با شکوه و خفه است، اما این بار گردش ما در زیر نخلها بی‌عقوبت نبود، چون وقتی که ما آن طرف قلعه کوچک و گورهای ساکت گورستان توقف کردیم و مشهدی عباس شتر قدیمی‌ام را به زانو زدن واداشت، هنوز نمی‌دانستم که این آخرین نشستن بود و حیوان باوفا دیگر سرگز مرا از میان کویرها و کوهها نخواهد برد.

ما در اتراق شماره ۶۳ در ساحل رودخانه بندان، که آب شورش با حالتی دوست داشتنی از کنار چادرهایمان رد می‌شد، اتراق کردیم (شکل ۲۳۴ و ۲۳۳). ارتفاع این اتراق از سطح دریا ۷۸۴ متر بود و به این ترتیب ما در طول روز ۳۰۰

متر پائین تر رفته بودیم و جای تعجب نیست که گرما محسوس می‌شد. در نزدیکی، کلبه بزرگی به مسافران سیستان تخصیص داده شده بود که مجبور بودند پنج روز تمام در این کلبه تحت نظر بمانند. در کنار ما چادر پذیرایی عباسعلی خان پزشک هندی قرار داشت. در این چادر همه مسافران که از شرق می‌آمدند معاینه می‌شدند. او از ما با مهربانی پذیرایی کرد و مرا به نهار دعوت کرد و برایم تعریف کرد که وقتی طاعون در نصرت آباد قیامت کرده بود، روزی بیست نفر می‌مردند و حالا اپیدمی در حال کاهش است. کسانی که از طاعون مرده‌اند اغلب آدم‌های فقیر بوده‌اند که گرسنگی ضعیفشان کرده بود. او حالا در قرنطینه بندان به کسی مشکوک نبود، اما توصیه می‌کرد که خیلی با احتیاط باشیم. نظافت یکی از مطمئن‌ترین چیزهایی است که در مقابل بیماری ایستادگی می‌کند. از این روی به همراهانم گوشزد کردم که هر روز خودشان را بشویند و هنوز حرفم تمام نشده بود که همه دست به حمام کردن زدند. اول عباسقلی بك را لخت مادرزاد دیدیم، که در رودخانه ایستاده است و آب را با سطل روی سرش می‌ریزد. بعد میرزا با لباس سبکی وارد شد و بعد از چند دقیقه همه در آب مشغول شالاپ شولوپ شدند. فقط مشهدی عباس که قواعد بهداشتی مخصوص به خودش را داشت دستور جدید را اغراق آمیز تلقی کرد و به تماشای دیگران که مشغول حمام کردن بودند کفایت کرد. بعد از شستشو نوبت شستن لباسها رسید که شسته شدند و بعد با چوب مخصوص لباس شویی کوبیده شدند و کنار رودخانه خشکانده شدند. غروب، لباسهای پاره پوره همراهانم که از بندهای چادر آویزان شده بود مثل پرچم در اهتزاز بود.

پس از غروب به چادر عباسعلی خان رفتیم. بزرگان بندان در چادر جمع بودند. در اینجا برخوردیم به میرزا علی خان سرپرست تلگراف، آقا محمد قافله باشی کاروان حاکم، بازرس قرنطینه و یک نفر ارمنی که کارمند گمرک سیستان بود و در راه سفر به محل خدمتش بود. غذا عبارت بود از پلو عالی ایرانی، تخم مرغ، نان و چای و من از مرغ همیشه‌گی‌ام به هیچ ترتیب صرف نظر نکردم.

پزشک هندی تعریف کرد، که سیستان اصولاً سرزمین ثروتمند و حاصلخیز و خوب آبیاری شده‌ای است. اما ساکنانش فقیر و استثمار شده‌اند، چون حاکم مشهد خون این مردم را می‌مکد. باید دانست که پست حکومت در ایران به کسانی

اجاره داده می‌شود که اجارهٔ بیشتری بپردازند. حاکم مشهد برای شغلی که دارد سالانه ۱۵۰۰۰۰ تومن به دولت می‌پردازد. عالیجناب برای به دست آوردن این پول و به دست آوردن همین مقدار به نفع جیب خود خون مردم استان را با کمال بیشرمی می‌مکد. یک چنین حاکمی سبب توسعهٔ طاعون می‌شود. به خاطر فقری که حاکم برای مردم به وجود می‌آورد، مردم برای پذیرفتن بیماری تاحدزیادی آمادگی پیدا می‌کنند. اگر در روی این زمین که همه چیزش وارونه است عدالت وجود داشت، بایستی این نامرد مدت‌ها پیش اعدام می‌شد. اما او هر چه می‌خواهد می‌تواند بکند. حکومت بایستی به ۱۵۰۰۰۰ تومنش برسد. البته بدتر از همه اینکه دیگر مردان هیئت حاکمه هم می‌بایستی اعدام بشوند، چون آن طور که حالا کشور اداره می‌شود با قدمهای بزرگی به طرف سقوط و نابودی کامل پیش می‌رود.

بعد صحبت از سرنوشت شترهای من به میان آمد و چون من حالا در میان بزرگان ده بودم از آنها خواهش کردم نظرشان را در این باره اظهار بکنند.

جواب داده شد: «بله، اگر شما قصد دارید که در این موقع از سال شترهایتان را سالم از سیستان بگذرانید بایستی خیلی عجله بکنید، در غیر اینصورت شترهایتان را خرمگسها خواهند خورد. ما در بنادان هم خرمگس داریم، اما در سیستان تعداد آنها خیلی بیشتر است.»

«پس برای عبور با شتر از سیستان، این موقع از سال خیلی دیر است؟» - «اگر شما بدون توقف در نصرت آباد با سرعت از این منطقه بگذرید می‌توانید آنها را بدون خطر به مرز، کوه ملک سیاه، برسانید. اما اگر فقط دو روز در نصرت آباد توقف بکنید، خرمگسها شترها را نابود خواهند کرد.»

مرد دیگری گفت: «بدتر از همه چیز اینکه شترهای شما از شمال اند و تاب تحمل گرمای سیستان را ندارند. شما بایستی قبل از شروع سفر بلوچستان آنها را بفروشید.»

دکتر پرسید: «آنها را به چه ترتیب می‌خواهید از هامون بگذرانید؟ بدون استفاده از پیراهه‌های وقت تلف کن امکان گذراندن شترها از روی آب وجود ندارد.» حالا قافله باشی صدایش را بلند کرد و گفت: «اگر بخواهید من می‌توانم ترتیبی بدهم که شما بتوانید دوازده شترتان را بفروشید. شما در هر حال باید آنها را



بفروشید و بندگان آخرین محلی است که این کار را در آنجا می‌شود کرد. «  
 پرسیدم: «اینجا در بندگان کسی هست که آنها را بخرد و پول این کار را  
 دارد؟»

قافله باشی گفت: «من آنها را بر میدارم.»

«چقدر پیشنهاد می‌کنید؟»

«من برای تمام کاروان می‌توانم تا ۴۵۰ تومن بدهم.»

آیا واقعاً می‌بایستی خودم را تسلیم این معامله‌دوراز انصاف بکنم؟ ناخود

آگاه گفتم: «۶۰۰ تومن.»

در این معامله پول که برایم موضوع اصلی نبود، بیشتر به این موضوع فکر  
 می‌کردم که چقدر برایم غم‌انگیز خواهد بود که مجبور باشم خودم را از این حیوانها  
 جدا بکنم. پس از تعریفی که از خرمگس شد واقعاً برایم چاره دیگری وجود نداشت.  
 من از لوپ نور این جهنمی‌ها را به اندازه کافی خوب می‌شناختم. تنها کاری که  
 برای شترهای با وفایم می‌توانستم انجام دهم این بود که آنها را از سیستان و گرمایی  
 که هنوز نمی‌شناختند در امان نگه دارم. آنها عادت داشتند که فقط شبها و در مناطق  
 خنک‌تری کار بکنند. هیچکدام از آنها حتی تا بوشهر نرفته بود. این کار خیلی  
 خوشونت‌آمیز بود که آنها را مجبور کنم از منطقه‌ای گرمسیری و از میان خرمگسها  
 بگذرند.

پس از چانه‌زنی زیاد با ۵۰۰ تومن موافقت کردیم و قافله باشی حاضر شد که ۴۰۰  
 تومن پول نقره بدهد و برای بقیه پول يك اسب بدهد که صد تومن قیمت داشت. اما  
 من همیشه از اسب عوض‌کن‌ها می‌ترسم و از این روی گفتم، که من احتیاجی به اسب  
 ندارم. حالا او حاضر شد که تمام پول شترها را به پول نقره به من بدهد. به این  
 ترتیب کار زشتی صورت گرفته بود، تمام شب می‌خواستیم گریه بکنم.

قبل از اینکه معامله به کلی تمام بشود يك باردیگر به اتراقم رفتم و با مشهدی‌عباس  
 و غلامحسین و عباسقلی بك صحبت کردم. آنها گفتند، که مصلحت است هرچه زودتر  
 معامله را تمام بکنم. نظر آنها ناشی از بی‌نظری آنها بود و درمن این وسوسه را که  
 هر کدام از آنها روی بخشیدن يك شتر حساب کرده بودند از بین برود. آنها عقیده  
 داشتند، اگر می‌توانستم شترها را سالم به سیستان برسانم، نمی‌توانستم آنها را به

بیشتر از ۳۰۰ تومن بفروشم و اگر خر مگسها آنها را مریض می کردند این مبلغ هم دستم را نمی گرفت . آنها افزودند که درست قویترین و بزرگترین شترها پیش از آنها را دیگر از پای می افتادند . تصمیم گرفته شد که ما روز دیگر را در بندان بمانیم تا معامله را تمام بکنم و قافله باشی قبول کرد که برای من شش شتر اجاره ای تهیه بکنند که مرا به دریاچه برسانند . به تعداد بیشتری احتیاج نداشتم ، چون حالا احتیاج نبود که برای شترها علیق همراه بردارم .

شب دیر وقت برای خدا حافظی پیش شترها رفتم ، که بی خبر از هر چیز درد و دایره اطراف پنبه دانه و گاه خود نشسته بودند . شترسواری قدیمی ام را خیلی نوازش کردم و او سر پشمالویش را به من می مالید و با چشمهای بزرگ و قهوه ای اش نگاهم می کرد . او هفت سال داشت و مشهدی عباس می گفت ، که او هنوز ده سال دیگر قدرت کار کردن خواهد داشت . از خودم پرسیدم ، خود من چند سال دیگر کارخواهم کرد ! وقتی که همه همراهانم با سکوت اندوهگینی اطرافم ایستاده بودند جرأت نمی کردم که حرف بزنم ، تا با لرزش صدایم مچم باز نشود . نور فانوس طولیه با رنگ زرد پریده روی حیوانات و آدمها افتاده بود . سه ماه تمام این سر بزرگ را جلوی چشمهایم داشتم (شکل ۲۳۵) . به نظرم می آمد که مدت زیادی است که تهران راترک کرده ایم . غلامحسین می گفت که شتر می فهمد که فروخته شده و بدست دیگری خواهد افتاد . او با موقعیت خودش آشنا است و اگر می توانست حرف بزند خواهش می کرد که علیرغم وجود همه خر مگسهای دنیا اجازه داشته باشد که با ما بماند . مشهدی عباس عقیده دیگری داشت . او می گفت که شتر هنوز از سرنوشتی که در انتظارش است چیزی نمی داند . فردا وقتی که صاحب جدید با آدمهایش می آید و او را بادوازه یارش باخود می برد ، بی آنکه کسی از ما همراه آنها برود ، حیوان به خودش خواهد گفت ، که همه امیدها از دست رفته است و راههای ما برای همیشه از هم دیگر جدا است . بعد عباس شتر را بغل کرد و وسط پوزه اش را بوسید .

همه شترها وضعیت خوبی داشتند و می توانستند به راحتی از همان راهی که آمده بودند به تهران برگردند . فقط پشت یکی از آنها زخم بود که در تابستان به زودی کاملاً خوب می شد . عباس در نگهداری و مواظبت از آنها حق زیادی داشت . حالا قرار بود که فردا آنها را به کوههای قاین ببرند تا در آنجا چهار ماه تمام با

آسودگی چرا بکنند . وقتی که دوباره پشم زمستانی آنها در می‌آمد ، می‌بایست در راه کانروانروی بین بیرجند و مشهد کار بکنند . آنها به یزد و تهران و ساحل دریای خزر و پیش مناره‌های براق اصفهان خواهند رفت . بله . آنها هنوز راههای خسته کننده زیادی در پیش داشتند! پیش من وضع آنها خوب بود . اما آنها بزودی با چیزهای جدیدی که خواهند دید مرا فراموش خواهند کرد . جدایی از این کویرهای بزرگ و ساکت و نخلهایش و روستاها و قلعه‌هایش برایم مشکل نخواهد بود ، چون آنها را به صورت نوشته و تصویر در کتابهایم دارم .

خدا حافظی از همراهانم تا حدی آسان خواهد بود . وقتی که آدم نگاهی به زندگی آنها انداخت و آن را خوب شناخت و وقتی که آنها مزدشان را گرفتند ، خیلی ساده می‌توان گفت ، خدا حافظ و بعد آنها به استقبال سرنوشت جدیدی می‌روند . اما خدا حافظی از شترها و از وفای بی‌حد و حساب آنها برایم بی‌نهایت مشکل است ! از اینکه آنها را به دست سرنوشت نامعلوم بسیارم خیلی متأسف می‌شوم . از این کار احساس بی‌وفایی و ناسپاسی می‌کنم و وقتی که به این موضوع فکر می‌کنم دل‌م به درد می‌آید .

هرچه نان که می‌شد دربندان با پول خریده خریده شد و شب دبروقت ضیافت مفصلی برای شترهایم درست کردم و خودم تمام لواشها را بین آنها به ترتیب تقسیم کردم . آنها از این مهمانی مجلل خوشحال بودند و لابد در مخیمه ساکتشان از خود می‌پرسیدند جریان چیست که آنها ، این شترهای بیچاره کار ، بدون دلیل با نان تغذیه می‌شوند .

با اینکه نقشه همراهانم برایم روشن بود و شب صحبت آنها را در چادر و یا در راه خود به خود شنیده بودم از آنها پرسیدم:

«حالا فکر می‌کنید که از سیستان به کجا بروید؟»

عباسقلی بك از طرف خودش و دیگران گفت : «ما قصد داریم ۳۰ روزه به مشهد برویم و از آنجا ۲۵ روزه به تهران .» پرسیدم : «پس هیچکدام از شماها نمی‌خواهد که مرا تا نوشکی همراهی بکند؟» - «اگر صاحب امر بکنند می‌آییم ، اما از گرما و طاعون می‌ترسیم و میل داریم با همدیگر باشیم .»

با این که من خیلی خوب می‌توانستم برای چند روز راهی که مرا از نصرت-

آباد جدا می‌کرد آدم‌های تازه‌ای پیدا بکنم در هیچ‌کدام نشانه‌ای از میل به بازگشت به چشم نمی‌خورد. ترس آنها از طاعون چندان زیاد نبود و آنها ترسو نبودند. قزاقها دستور داشتند به هر ترتیب که شده است از سیستان برگردند و اگر هم مردان دیگر می‌خواستند که مرا تا نوشکی همراهی بکنند آنها را نگه نمی‌داشتم. من به سرزمین تازه‌ای نزدیک می‌شدم و میل داشتم که آدم‌های تازه‌ای در اطرافم داشته باشم که به اوضاع و احوال منطقه کاملاً آشنا باشند.

در حالی که شغالها مال‌بخولیایی تراز همیشه زوزه می‌کشیدند ما شترها راترک کرده و به چادرها رفتیم. شب آرام و صاف بود. صدای وزوز حشرات و مخلوقات بی‌این نوع را در هوا می‌شنیدم و به زمزمه جوی بزرگ گوش می‌دادم. در شرق، هامون با باتلاق‌های اشباع شده‌اش انتظار مرا می‌کشید. در آنجا گرمای سوزان، خرمگس، عقرب و عنکبوت‌های زهردار منتظر من بودند. در آنجا طاعون سیاه کمین کرده بود که این طرف و آن طرف می‌رفت و در میان آدمیزادها قربانی انتخاب می‌کرد. اینجا دربندان برای آخرین بار با شترهای فروخته شده در حال اتراق بودیم و صدای زوزه قهقهه مانند شغالها سکوت شب را می‌شکست. در بندان، در این واحه عالی و کوچک با نخلهای شاهانه و جویبارها از نشاط خبری نبود.

من در چادر از آنچنان گرمایی از خواب بیدار شدم که کاملاً برهنه شدم، آب سرد خواستم، خودم را حسابی شستم و لباسی نازکتر از همیشه پوشیدم. حدود ظهر ناگهان هوا تغییر کرد. از سمت جنوب غربی توفان شدیدی برخاست. خاک و شن در سطح زمین و داخل چادر به حرکت درآمد و حتی نخلها که کاملاً در نزدیکی ما بودند از نظر ناپدید شدند.

آقا محمد با پول نقره و اسکناس وارد شد و مبلغی را که طی شده بود پرداخت. همراهانم خیلی اصرار کردند که او باید پول زین و افسار و زنگ را هم بپردازد، اما من همه این تجهیزات را مجاناً به او دادم. بعداً افسوس خوردم که چرا بزرگترین زنگ را به نام یاد بود از راه‌های کویری دراز نگه نداشتم.

ساعت پنج بعد از ظهر همه کارها انجام شده بود و حالا مردان آقا محمد برای بردن شترها آمدند. ما از چادر خاج شدیم و یکبار دیگر شترها را برای خداحافظی نوازش کردیم و با چشم‌های گریان دیدیم که آنها در زیر نخلها ناپدید شدند. آنها

آرام و مغرور براه افتادند ، اما سرشان را برگرداندند تا ما را ببینند و مشهدی عباس گفت ، آنها حالا بخوبی می دانند که دیگر ما را نخواهند دید . خیلی زود صدای زنگها پشت شاخه ای از کوه خاموش شد و اتراق ما به خاطر خالی بودن جای شترها منظره ای خیلی کوچک و خالی و نابه سامان پیدا کرد .

## ساحل دریاچه هامون

به برکت باد شمال غربی که از کوهها مستقیماً به داخل چادرم می‌وزید، روز پنجم آوریل هوای خوب و باد ملایمی حکمفرما بود. شغالها جرأت کرده و مقداری روغن‌راکه کنار قرنطینه دره‌های آزاد قرار داشت و متعلق به کاروانی بودنوش جان کرده بودند. حالا در قرنطینه چهل نفرزدانی وجود داشت که در انتظار آزادی خود بودند. آنها در «قارانتی» بودند. ایرانیها به قرنطینه می‌گویند قارانتی که البته بی معنی هم نیست.

روز پیش به سروان مک فرسن<sup>۱</sup> کنسول انگلیس تلگراف زده بودم و حالا جواب بسیار محبت‌آمیزی دریافت می‌کردم. تعارفات خوش آمدگویی و شرحی مبنی بر اینکه در ساحل هامون برای عبور من دستوراتی صادر شده است. پزشک انگلیسی حقیقت را برای معاینهٔ مربوط به طاعون دریافت کرد و بعد وارد دره‌ای شدیم که مدخلش شبیه یک میزان الحراره بود.

ما در امتداد بستر رودخانه حرکت می‌کنیم. این بستر مرزهای مشخص تا عمق سه متر دارد. رو در رویمان در امتداد راه ردیف طولانی تیرهای تلگراف دیده می‌شود. در هوای صاف می‌توانم ۲۹ تیر تلگراف را ببینم، اما پس از تیر بیست و نهمی تیرهای دیگر به صورت خط ظریفی در می‌آیند که در دورها مثل سوزنی نوک تیر به چشم می‌خورند. هوا آرام و داغ است. فقط در جنوب شرقی ابرهای سبک سفیدی معلق‌اند.

بعداً بادی جنوبی گرما را سنگین کرد و خاک روی زمین را برداشت و کوهها

1- Mcpherson.

را از نظر پنهان ساخت. دروازه دره بندان هم که لحظه‌ای پیش مانند شیب ملایمی در کوهستان به چشم می‌خورد پشت سرمان پنهان شد.

راه در بیابان با سرعت پیش می‌رود. ما ۱۳ شتر داریم، پس می‌گذارم که همه همراهانم سوار بشوند و علاوه بر این دوشتر هم برای احتیاط اضافی داریم. شتر سواری جدیدم حرکت مطمئن دارد. اما جای دوست قدیمی‌ام خالی است. مرد پیر دانایی که قطار را هدایت می‌کرد تعریف کرد که شترهای پیشین من اول خیلی متعجب و غافلگیر به نظر می‌آمدند، اما پس از اینکه پیش از طوع آفتاب به چراگاه خوبی که دو فرسخ بالاتر از بندان قرار دارد برده شدند خیلی راضی بودند. او اطمینان داد که آنها حالا از سیری دارند می‌ترکنند.

راه، بزرگترین و کوبیده‌ترین راهی است که از ورامین به این طرف دیده‌ایم. در طول زمان از این راه انسانها و کاروانهای زیادی عبور کرده‌اند. حالا هم باگرومی مسافر بر خورد کردیم که قصد داشتند شب را در کنار چاه سرپوشیده‌ای که از آب آخرین باران پر بود به سر ببرند. حالا چون که طاعون در این منطقه در حال غضب است، نوعی نفرت نسبت به این چاه وجود دارد. چون همه مسافرانی که از سیستان می‌آیند در کنار این چاه توقف می‌کنند.

گهگاه بادگرمی از روبرو می‌وزد که حرارت هوا را به  $29/5$  درجه می‌رساند. با اینکه احساس می‌کردم که گرمای ده درجه بیشتر را هم می‌توانم تحمل بکنم، هوا غیر قابل تحمل گرم بود. زمین به چشم همواره مسطح می‌آمد. فقط از قدمهای سبک و سریع شترها احساس می‌شود که راه سرازیر می‌شود. در نیمه راه به ارتفاع  $708$  متری رسیده بودیم و اتراق امروزمان. که اتراق شماره ۶۴ بود، در ارتفاع  $657$  متری قرار داشت. از چند بلندی و تراس عبور کردیم که چیزی جز ساحلهای سابق هامون نمی‌توانستند باشند. این بلندیهاگاهی به وسیله آبرفتگیهای خشک قطع می‌شوند. از این آبرفتگیهاگاهی آب باران به طرف آن فرورفتگی بزرگ و مسطح جریان پیدا می‌کند. وقتی که در استپ توقف کردیم شترها در آنجا چراگاه کم گیاهی پیدا کردند. در عوض در هوا و روی زمین حشرات مختلف نیشدار و بدون نیش وول می‌زدند. من مجبور بودم که در چادرم را از دست این مهاجمان ببندم؛ مخصوصاً موقع شام، چون در غیر این صورت این حشرات چاشنی غذایم می‌شدند.

روز بعد راهمان را به طرف دریاچه ادامه دادیم. زمین به شکل بی‌نهایت مسطحی رو برویمان گسترده است. افق کاملاً یکنواخت است. آخرین کوه‌های کوچک و مجرد را مدتی است که پشت سر گذاشته‌ایم. فقط در جنوب شرقی هنوز کوه کوچک و پستی به نام کوه خواجه به چشم می‌خورد. شرق جنوب شرقی مثل لبه یک شمشیر براق می‌درخشد. این دریاچه است و به نظر می‌رسد که ما با سطح دریاچه همسطح هستیم. ما از یک ردیف دیگر بلندی تراس مانند و یک بستر نسبتاً بزرگ که به نظر همه جویبارهای اطراف را به خود جذب می‌کند می‌گذریم. گرگی که در کنار این بستر ایستاده است به ما خیره شده است. سگها، مثل تیری که از کمان رها شده باشد، به طرف گرگ می‌جهند، اما گرگ از سگها سربعتر است. ساعت ده بعد از ظهر هنوز هوا مرطوب بود، اما بادی از طرف شرق می‌وزید که از سطح آب وسیعی می‌گذرد و به این خاطر خنک است.

حرکت به طرف سطح آبی که در یک فرورفتگی مسطح قرار دارد صبر آدم را تمام می‌کند. آدم لاینقطع پیش می‌رود، اما به نظر نمی‌آید که فاصله کمتر می‌شود. حالا سه ساعت ونیم است که ما مستقیماً به طرف دریاچه می‌رویم و هنوز در چشم اندازه تغییری حاصل نشده است. ردیفی از تپه‌های کوچک تراس مانند، که به طرف شمال شمال شرقی امتداد دارند، مرزی را که دریاچه ممکن است در دوران فعلی داشته باشد نشان می‌دهند. سنگلاخ کم می‌شود و بالاخره تمام می‌شود. حالا زمین از خاکی است هموار و زرد رنگ که به خاطر خشکی ترک شده است. بالاخره در ساحل هامون قرار داریم (شکل ۲۳۶). موجها در سطح آب که رنگ سبز روشنی دارد کف می‌کنند. اینجا با ۲۰/۶ درجه حرارت واقعاً خوب است. آب که حرارتش ۲/۵ درجه بیشتر است کاملاً شیرین است. دریاچه برهنه بود و هیچ نوع نی در حاشیه‌اش به چشم نمی‌خورد. با اندازه‌گیری‌های اخیر ارتفاع متوسط هامون ۵۱۲ متر شد.

پس از اینکه مدتی در اینجا ماندیم تا صبحانه‌ای بخوریم و از صدای امواج که برایمان خیلی غیر عادی بود لذت ببریم، در امتداد ساحل به طرف جنوب شرقی حرکت کردیم. زمین خاکی بی‌گیاه که از گل خشک و زرد و نمک تشکیل یافته است سبب می‌شود که راه بسیار عالی و راحت باشد. از کنار اتراق چادر نشینان



ساحلی که چادرهایشان را به صورت يك ردیف در امتداد ساحل برپا کرده بودند می-گذریم . در سمت راست در فاصله يك کیلومتری میل نادر به چشم می خورد . بیابان بی حاصل و مسطح به رنگ زرد تیره به هر طرف گسترده است . اینجا و آنجا جزایر گلی مسطح از آب به بیرون نگاه می کنند و در بعضی جاها از مردابهایی می-گذریم ، که در طرف دریاچه به وسیله سدهای گلی باریکی از دریا جدا می شوند . در سمت شرقی تا بی نهایت هامون به چشم می خورد . در این سمت ساحلی به چشم نمی-خورد .

بعد از ظهر ابرهایی که از جنوب آمدند آسمان را پوشانیدند . این ابرها ما را از نور مستقیم و سوزان خورشید نجات دادند و ما دلیلی نداشتیم که از گرما شکایت بکنیم . کمی بعد حتی ابرهای غلیظی همه آسمان را گرفت . روی کوه خواجه باران می آمد و از سمت شرق باد ملایمی می وزید . ابرها متراکم تر و ضخیم تر شده و رنگ تیره شان به بنفش تیره تبدیل می شود . آسمان رنگی زرد و سرخ به خود می گیرد و شروع توفان احساس می شود . حالا طرف راستمان هم آب است . ظاهراً ما در يك شبهه جزیره قرار داریم و باید از دماغه این شبهه جزیره سوار بشویم . در جاهای زیادی اتراق و چادر به چشم می خورد و سواحل از گاوهای زیادی که وجود دارند نقطه نقطه به نظر می آیند . ظاهراً رنگ گاوها در اینجا سیاه است و حداکثر خالهای سفیدی در سر دارند و انتهای دمشان سفید است . بعضی از اینها آنقدر در آب فرو رفته اند که کمی بیشتر از سرشان از آب بیرون است . گاوها به این ترتیب خودشان را از شر خرمگسها و حشرات خونخوار در امان نگه می دارند . اما آنها چه می خورند ، زمین که کاملاً برهنه و خاکستری است و در هیچ جا کوچکترین نشانه ای از گیاه به چشم نمی خورد ؟ شاید این گاوها ریشه های نی هایی را که از سالهای قبل برجای مانده اند می خورند . وقتی که باد برای مدتی آرامتر می شود ، آدم فوراً از مگس و پشه انباشته می شود .

دوباره از کنار دهی می گذریم که چند چادر این ده از حصیر ساخته شده است . بلافاصله پس از این ده نزدیک ساحل اتراق شماره ۶۵ را بر پا می کنیم . متأسفانه هوا طوری بود که من نه می توانستم نقاشی و طراحی بکنم و نه عکاسی . اما در عوض با عباسقلی يك چرخه درده زدم تا حداقل اطلاعاتی جزئی از ده بدست بیاورم . چادرها

به جای پارچه از حصیر است که به دیرك نازکی بسته شده است . ساختمان این چادرها با کلبه‌های مردم لوپ ، که برای سکونت دائم درجایی که آب نمی‌گیرد ساخته می‌شوند ، فرق می‌کند . اینجا در ساحل هامون همیشه باید روی تغییرات حوزه‌های آبی که به طور ناگهانی در نتیجه باد و فشار هوا به وجود می‌آید و روی توسعه آب در زمینهای مسطح حساب کرد . در هر حال ساکنان این چادرها به من گفتند که آنها از روی تجربه می‌توانند وضعیت آسمان را تشخیص بدهند و خود را به موقع به جایی مطمئن برسانند . وقتی که ساحل در نقطه‌ای در خطر قرار می‌گیرد ، آنها چادرهایشان را به هم می‌زنند و حصیرها را لوله می‌کنند و فوراً به جای دیگری از ساحل کوچ می‌کنند . در هرده چادرها دیرك ردیف قرار دارند و در ورودی همه آنها به يك طرف است . دوتا چهار چادر بلافاصله از هم قرار می‌گیرند و بین این گروههای کوچک راههای کوچکی برای عبور و مرور وجود دارد . آنها لباس و ظرف و کوزه و کتریهای خود را که مخصوص شیر و غذاهای شیری است در چادرها می‌گذارند . اثاث منزل ، ابزار کار و وسایل ماهیگیری با رنگهای گوناگون جلوی چادرها به صورت درهم و برهم قرار دارند . بچه‌های نیمه برهنه و یا کاملاً برهنه میان گوسفندها و سگهای کم رنگ بزرگ و شمالو بازی می‌کنند . دختر جوانی که لباسش فقط از يك پیراهن و يك لچک آبی ، که روی موهای نامنظم بسته شده است ، تشکیل یافته است با شتاب به طرف گاوها می‌رود . گله‌ها روزها به جایی که در کنار و یا داخل دریاچه قرار دارد و در آنجا نی‌های جوان تازه سرکشیده‌اند رانده می‌شوند . شب‌ها گله‌ها را دوباره به اتراق می‌آورند تا آنها را از خطر گرگ که گویا در این حوالی خیلی یافت می‌شود در امان نگهدارند . بیشتر کارها با زنها است و آنها گاوها را می‌دوشند . غذاهای شیری مختلف غذای اصلی مردم اینجا است . ماهی هم به تور انداخته می‌شود و بعد خورده می‌شود و برای صید مرغابی و غاز وحشی مثل لوپ دام گذاشته می‌شود .

در اینجا همه چیز مرا به یاد سرزمین لوپ می‌اندازد . حتی هوا هم در این روز اول که من در ساحل هامون گذراندم مرا به یاد لوپ می‌اندازد . حدود ساعت پنج باد شدیدی از سمت شمال شرقی روی زمین مسطح و دریا وزیدن گرفت و خیلی زود تبدیل به يك نیمه توفان شد . مگسها و پشه‌های بی‌حیا ، که چند دقیقه پیش به صورت توده ابری ما را عذاب داده بودند ، با سرعت ناپدید شدند . هوا غلیظ و تیره

و حتی برای نشستن با پیراهن خیلی خنک بود . مردی به من گفت که در این فصل از سال مدام يك چنین بادی حکمفرما است و توفان بعضی وقتها سه تا هشت روز ادامه می‌یابد . احتمالاً این باد پیش در آمد باد صدو بیست روزه است . در اینجا بین باد خراسان و باد قبله ( باد غربی ) فرق می‌گذارند . هر دو باد باران همراه دارند ، در حالی که بادهای جنوبی بارشی ندارند . مردم همچنین تجربه کرده بودند که بادهای طولانی در گسترش و عمق دریاچه تأثیر دارند ، یعنی عمق آب در جهت بادگیر کم شده و در جهت دیگر بالا می‌آید . یکی می‌گفت راهی که ما امروز پیموده‌ایم بیست روز دیگر در زیر آب قرار خواهد گرفت و در جایی که ما اتراق کرده‌ایم ، عمق آب به دوپا خواهد رسید . جاهایی که به خاطر بلندی هرگز زیر آب قرار نمی‌گیرد لورگ نامیده می‌شود . ده روز دیگر آب تا میل نادر و برج عباس رها نپیش خواهد رفت ، اما هر دو محل چون در بلندی ساخته شده‌اند در آب قرار نخواهند گرفت . به این ترتیب این دریاچه مثل لوپ نور متغیر است ، اما با مرزهای محدودتری . در حالی که رسوبهای آبرفتی و شیارهای ناشی از باد و مسطح بودن زیاد زمین دلایل اصلی متحرك بودن لوپ نور است ، در اینجا فقط تقسیم فشار هوا و آبهایی که وارد می‌شوند عوامل تغییرات هامون‌اند . در جنوب آب هامون در شن گم می‌شود و از بیراهه‌ای در جنوب می‌توان به نصرت‌آباد رفت . در عوض در شمال اروپاییها نمی‌توانند دریاچه را دور بزنند ، چون افغانها اجازه ورود به خاکشان را نمی‌دهند .

شب چند نفر از بومیها آمدند و شیر و دوغ عرضه کردند . اما ما به توصیه دکتر هندی تاجای امکان از تماس با مردم و کالایشان خود داری کردیم . آنها گفتند که اگر باد شدید نوزیده بود از نیش پشه‌ها مریض شده بودیم . آنها خودشان تقریباً حساسیتی در مقابل نیش حشرات ندارند اما بیگانه‌ها از نیش آنها عذاب می‌برند .

ساعت ۹ با ۱۶/۵ درجه هوا خنک بود و ساعتی بعد در بستر دراز کشیده بودم و به نور ماه که روی پارچه موج چادر بازی می‌کرد نگاه می‌کردم . حدود نیمه شب صدای وحشتناکی مرا از خواب بیدار کرد . در صندوقی که در سمت بادگیر روی لبه چادر قرار داشت تا هم درز بین چادر و زمین را گرفته و هم چادر را محکم نگه‌دارد از فشار باد بر دیوار چادر به طرف جلو افتاده بود و تمام چیزهایی که روی این میزهای موقتی‌ام قرار داشت همراه چراغ روی زمین پاشیده شده بود . باد به داخل چادر

می‌وزید و پارچه چادر موج می‌زد و صدا می‌کرد. فقط چهار گوشه چادر محکم به زمین بسته شده بود. صدای زوزه وسوت باد بلند بود و هیچ چیز جز صدای توفان به گوش نمی‌رسید و شن و خاک رویم می‌بارید. بی نتیجه می‌کوشیدم تا کسی را صدا بزنم. اما باد کمک کرد و همراهان را با کندن چادرشان از زمین بیدار کرد. حالا آنها هم به موقعیت من پی بردند و با شتاب سر رسیدند و دوباره دیوارهای محکمی برایم فراهم آوردند. این توفان یکی از شدیدترین توفان‌هایی بود که من دیده بودم. سرعت این توفان حتماً ۲۵ متر در ثانیه بود.

خوابیدن در میان سرو صدای توفان آسان نبود. مدتی با این انتظار که چادر روی سرم خواهد خوابید دراز کشیدم و می‌بوت بودم که به سر این همه پشه چه آمده است. این پشه‌ها موجوداتی ظریف اند و در اینجا هیچ نوع پناهگاهی برای آنها وجود ندارد. آنها حتماً می‌میرند و آنهایی هم که می‌توانند در مقابل فشار مقاومت بکنند حتماً پره‌های ظریفشان می‌شکنند.

صبح روز بعد هوا بر خلاف انتظار صاف بود و پس از اینکه به حداقل ۶/۸ درجه رسیده بود به نظر سرد می‌آمد. ابوالقاسم وقتی مرا با این خبر که حسابی زمستان است بیدار کرد پوستینش را پوشیده بود. بادمستقیماً از سمت شمال می‌وزید. ما اغلب در باره این باد شنیده بودیم. این باد است که آسیابها را به کار می‌اندازد و اگر این باد با همین نیرو به وزش خود ادامه دهد باید بتواند هر چیز را که می‌خواهد بچرخاند. با این وصف ابرها به طرف شمال شرقی شراع کشیده بودند. من هرگز فکر نمی‌کردم که در این پایین در این فصل از سال با یک چنین سرمای روبرو بشوم. علت توقف ما در اینجا این بود که از مردمی که دستور داشتند مارا با توتین‌هایشان از دریاچه عبور بدهند خبری نبود. در این باره جای شگفتی نبود، چون برای کلك‌های ناهمگونی از این دست، دریای بزرگ خیلی موج بود.

روز در حال تمام شدن بود که توتیندار خودش را معرفی کرد تا اطلاع بدهد، دریا برای عبور خوب نیست. توتین عبارت است از دسته نی‌هایی که به همدیگر طناب پیچ می‌شوند و به صورت کلك بزرگی به همدیگر بسته می‌شوند و قدرت حمل قابل توجهی دارند. با هوایی که امروز داریم در تمام راه، دریا از سمت چپ به طرف ما هجوم خواهد آورد و ضربه موجها توتین‌های مارا قدم به قدم شیار خواهند کرد.

به طوری که صندوقها و سایر چیزهایمان نابود می‌شوند و ما خودمان در خطر بزرگی قرار می‌گیریم . چون اگرچه این قایقها تا سرحد امکان محکم ساخته شده‌اند ، در موقع حرکت روی دریا خم می‌شوند و آن چنان تاب برمی‌دارند که دسته‌نی‌ها از همدیگر جدا می‌شوند . این مرد برایم تعریف کرد که اوشش سال است که رفت و آمدهای روی هامون را اداره می‌کند و هرگز چیزی هنگام عبور از دریا از بین نرفته است . به همین دلیل او میل ندارد که حالا از تصادفات احتمالی استقبال بکند . مخصوصاً که او مسئول باروبنه مسافران است . اما اگر توفان دوزخ دیگر ادامه پیدا بکند ، او دوتو تین بزرگ و محکم خواهد ساخت . او توصیه می‌کند که از شب برای عبور از دریا صرف نظر شود . حساب کار حتی در زیر نور ماه دردست آدم نیست و اگر گذار توتین‌ها به مناطق کم عمق بیفتد فوراً هرز می‌شوند و آب به داخلشان راه می‌یابد .

سه خط آبی از هامون می‌گذرد . راهی که من بایستی از آن استفاده بکنم راه تورودکی [؟] نامیده می‌شود و دو فرسخ طول دارد . به من گفتند که این راه آبی بیست روز است که دوباره از آب پر شده است . قبلاً این راه خشک بود ، چون آب هیرمند کمتر از معمول و میزان باران بسیار ناچیز بوده است . اما امسال آب خیلی زیاد بود و آنها عقیده داشتند که این دریاچه باتلاقی تمام سال پر آب خواهد ماند .

راه دوم راه سرخ‌گزی نامیده می‌شود و راه سوم راه شاهرود است . این راه سوم که خط تلگراف از آن می‌گذرد آن قدر کم عمق است که با کلك نمی‌توان از روی آن گذشت . اما با شتر و چهارپایان دیگر می‌توان از این راه استفاده کرد . البته کاروان در این موقع از سال از این راه نمی‌رود .

وقتی که درحالی که گپ می‌زدیم درکنار ساحل ایستاده بودیم ، دیدیم که آب با سرعت نسبتاً زیادی وسعت می‌گیرد و ظرف نیم ساعت دومتر بر وسعتش اضافه شد . برای اینکه بتوانیم با دقت موضوع گسترش آب را مورد مطالعه قرار بدهیم چوبی را به زمین فرو کرده بودیم و می‌دیدیم که آب به همه گودیها و فرورفتگیهای کوچک و کم عمق سرازیر می‌شود . باد شدید شمال حالا آب را به طرف جنوب می‌راند ، جایی که به طوری که می‌گفتند ، آب منطقه بزرگی را در اطراف کوه خواجه می‌پوشاند اگر باد با سرعت ضعیف بشود آب دوباره به طرف شمال جریان پیدا می‌کند و جا-

هایی که در جنوب زیر آب قرار دارد مجدداً خشک می‌شود و بعد جایی که حالا چادر-های ما در آنجا قرار دارند هم در معرض خطر قرار می‌گیرد. می‌گفتند که حالا هیرمند روزانه آب زیادی وارد هامون می‌کند و این آب به سطح دریاچه تقسیم می‌شود. اواخر روز، ظرف پنج ساعت آب ۲۸ متر این طرف‌تر از علامتی که گذاشته بودم آمده بود. به این ترتیب دریا با سرعت به طرف ما گسترش می‌یافت.

صبح دیده بودم که چگونه مردها چهارپایان را به صورت دسته‌های طولانی و سیاه به طرف قسمت‌های کم عمق هامون می‌رانند، جایی که چیزی برای چریدن یافت می‌شد. بعد این مردها در دورادور باتلاق دیده می‌شدند که مشغول بریدن نی‌های کوچک و تازه بودند. گوساله‌ها که اجازه ترک کردن اتراق را ندارند به غذایی از این نوع عادت می‌کنند. مردها موقع کار بینی و دهان و چانه‌شان را با گوشه شالشان محافظت می‌کنند. اما پاها برهنه‌اند و حتماً وقتی که درجه حرارت هوا مثل امروز در ساعت یک بعد از ظهر از ۱۳/۸ درجه بالاتر نمی‌رود، به خاطر توقف طولانی در آب خیلی سردشان می‌شود. البته در ساحل حرارت آب ۱۷/۹ درجه بود. اما حتماً در قسمت‌های داخلی دریا آب سردتر بود.

از دهکده‌ای در شمال شرقی دیدن کردم که از ۳۹ چادر یا کلبه حصیری - یا هر اسمی که بخواهیم به این خانه‌های حصیری مضحك بدهیم - تشکیل یافته بود. کلبه‌ها در این ده به شکل تونل بودند. سقف این کلبه‌ها از چوب و حصیر به صورت یک نیم دایره ساخته شده بود. حصیرها در حدود چهارمتر مربع وسعت دارند و به چوبها بسته می‌شوند. در دو طرف هر کلبه و مخصوصاً در قسمت بیرون در دو جناح هر مجتمع که از چهار کلبه تشکیل می‌شود، نی‌ها دسته دسته و به طور عمودی در کنار هم مثل دیواری قرار گرفته‌اند تا چهارپایان و آدمها را از وزش باد در امان نگاهدارند. حتماً این کلبه‌ها را به این منظور در کنار هم می‌سازند که همدیگر را حفظ کنند و به یکدیگر استحکام بیشتری بدهند و هم به این ترتیب منطقه محافظت شده بزرگتری در مقابل باد به وجود بیاید. در ورودی این کلبه‌ها همیشه رو به جنوب است. از این موضوع هم نتیجه می‌گیریم که در اینجا بادهای شمالی حاکمیت دارند. حصیر را به همان ترتیبی تهیه می‌کنند که در آسیای مرکزی تهیه می‌شود. ده تا سی نی زرد به یک اندازه و به ارتفاع حدود دو متر یا بیشتر بریده می‌شود. بعد این

نی‌ها را روی زمین می‌خوابانند و آنقدر آنها لگدکوب می‌کنند تا همه بترکند. بعد نی‌های شکسته بلند و نازک را انتخاب کرده و پس از اینکه بر گها و گوشه و کنار زیادی آنها را جدا کردند در مرحله نهایی از آنها حصیر می‌بافند. بهترین کلبه‌ها ۳ متر عرض و چهار متر طول دارند و معمولاً کوچکتر از یک چادر کوچک‌اند.

شبها چهار پایان جلوی چادرها بسر می‌برند تا از دست باد در امان باشند. صبحها وقتی که چهار پایان مجدداً به داخل دریاچه رانده شدند، تپاله آنها را جمع می‌کنند و پس از اینکه آنها را به صورت دایره‌هایی در آوردند به طور عمودی برای خشک شدن می‌چینند. جلوی هر کلبه آتشی روشن است، که سوخت آن فقط بوسیله تپاله تأمین می‌شود. دور هر آتش دایره‌ای از ماهی به چشم می‌خورد. آنها پس از شکافتن شکم ماهیها و خالی کردن آن، ماهیها را به طور عمودی کنار آتش قرار داده و به این ترتیب ماهی دودی تهیه می‌کنند. در سایه کنار کلبه‌ها بین ابزار آلات و لباسهای پاره پوره، بقچه‌های زیادی از ماهی تازه آویزان است.

داخل و اطراف این کلبه‌های مضحك بی‌نهایت کثیف است. مادرها شپش بچه‌های برهنه‌شان می‌کشند و در عمین موقع عدای دیگر با آسیاب دستی آرد می‌کنند. کره درست می‌کنند، ماست می‌زنند، نخ می‌ریسند و یا لباس می‌دوزند. پیرزن کوچک و چروکیده‌ای مثل یک بقچه در گوشه‌ای نشسته بود و به نظر می‌آمد صد سال پشت سر داشت. او کور بود و نمی‌توانست راه برود و روی زمین در رختخوابش که مسکن و مأوای شپش‌و جانورانی از این قبیل بود چمباتمه زده بود. زنهای جوان کاملاً دوست داشتنی به نظر می‌آمدند. آنها بدون چادر، کنجکاو، قهوه‌ای و کثیف بودند و لباس پاره پوره سبکی به تن داشتند. چشمهایشان قهوه‌ای تیره، بینی‌شان نسبتاً بزرگ و لبهایشان کلفت است. بالای لبشان کرک انبوهی به چشم می‌خورد. آنها در گردنشان زینت آلات ساده‌ای دارند و دور سرشان دستمال سرخی بسته‌اند و همه آنها پابرنه‌اند (شکل ۲۳۸).

از دیوار بعضی از کلبه‌ها تفنگک سرپر بلند و زمختی آویزان بود. معمولاً از این تفنگک برای شکار قو استفاده می‌شود. جلوی بعضی از کلبه‌ها دستگاههای بافندگی بسیار ساده‌ای به چشم می‌خورد. با این دستگاهها پارچه‌های پنبه‌ای بافته می‌شود. البته آدم می‌بیند که پارچه‌های رنگارنگ نخی روسی، که رنگ و حشمتناکی

دارد و از مشهد آورده می‌شود، در هامون بازار خوبی دارد. گردش کردن و سرزدن به همه خانه‌ها در دهکده کوچکی که از دامداری و شکارپرندگان و صید ماهی زندگی می‌کند کاملاً سرگرم‌کننده بود - جایی که همه چیز آدم را خیلی خوب به یاد ابدال و قوم چاپاگان در لوپ می‌انداخت. آدم می‌خواهد معتقد بشود که وضع مردم این ناحیه بایستی از هر نظر بهتر از وضع کشاورزان فقیری باشد که در شرق ایران فقط از غلات، که از زمین خشک به دست می‌آورند، زندگی می‌کنند. اما ساکنان ساحل هامون خودشان ادعا می‌کنند که خیلی فقیراند و هر کلبه بیشتر از ۶ تا ۱۰ گاو ندارد. البته با توجه به وجود گله‌های بزرگ بایستی تعداد گاو هر کلبه بیشتر از این باشد. آنها قبول داشتند که بعضی‌ها تا صد گاو دارند، اما گاو دارها همه از سیستم‌اند. مردی از مشهد برای خریدن چهارپا در این حوالی بسر می‌برد. او فعلاً ۴۹ رأس حیوان به قیمت ۲۵ تا ۴۰ تومان خریده بود. او به من گفت که این چهارپایان را ظرف ۳۰ روز به مشهد خواهد رساند تا در آنجا از هر گاو ۳ قران استفاده بکند. در حقیقت استفاده خیلی بیشتر است، اما او میل نداشت که این موضوع را فاش بکند. چون فروشندگانی که در اطراف ما ایستاده بودند به حرفهای ما گوش می‌دادند و خریدار مشهدی در صورت فاش کردن قیمت واقعی ناگزیر در خرید بعدی مجبور به پرداخت پول بیشتری می‌شد.

بعداً يك بار دیگر به طرف کلبه‌ها رفتم تا در موقعیتی که باد در حال خوابیدن بود چند عکس دیگر بگیرم (شکل ۲۳۹). حالا از وقتی که مردهای محل با گاوها و سگهایشان بازگشته بودند ساکنان ده با ملاحظه‌تر شده بودند و به من اجازه ندادند که از زنها عکس بگیرم. آنها در ساعات شب به صورت يك دسته جلو در ورودی کلبه به سر می‌بردند. از جاسو کلبه‌ها غروب خورشید به چشم می‌خورد. امروز خورشید از نظر گرما، که معمولاً در این منطقه پر آب سخاوت زیادی داشت، خست به خرج داده بود. مردم روی زمین می‌نشینند و استراحت می‌کنند. آنها دود می‌کنند و کلبه‌ها و ابزار و آلاتشان را تعمیر می‌کنند و به دیدن همدیگر می‌روند و گپ می‌زنند. این مردم، که تنها مصاحبشان بچه‌ها و ماهیها و پرندگان آبی هستند، بی‌نهایت ساده و نادان‌اند.

بعد شاهد ارسال پست در کیفی چرمی به نصرت آباد شدم. پست موقعی فرستاده



می‌شود که وضع آب و هوا مانع غیرقابل حلی به وجود نیاورد. هنوز راه آبی تا حدی عمیق بود و هنوز توتین از ساحل فاصله‌ای نگرفته بود که امواج دریا به داخل وسیله نقلیه کم دوام راه می‌یافت. پست اگر قرار بود با وضعیت خیلی ناچور به مقصد نرسد، بایستی خوب بسته بندی بشود. در هر حال توتین روی دریا خیلی سریع حرکت می‌کرد و باد به سرعت حرکت کمک می‌کرد. در عوض دو توتین که با بار زیاد ماهی در حال نزدیک شدن به ساحل بودند، برای رسیدن به خشکی به خاطر فشار امواج مقابل کار مشکلی در پیش داشتند. زنی داخل دریا شده بود تا خودش را به توتین‌ها برساند. این زن را مثل يك شتر با ماهی بارزدند.

از همین حالا همراهانم از انتظاری که ناشی از آب و هوا و باد بود بی‌صبر بودند. آنها آروزی رسیدن به خانه‌هایشان و دور شدن از این سرزمین طاعون زده و زیارت قبر امام رضا را داشتند. آنها قصد داشتند به خاطر نجاتشان به زیارت امام رفته و از او تشکر بکنند. آنها هم يك بار حق و رو به سالن‌هایی با گنبد طلایی را خواهند داشت. انشاءالله!

شب آسمان صاف بود. هاله درخشانی ماه را که رفته رفته بالاتر می‌آمد در برگرفته بود. زیر قرص ماه دریاچه مثل يك نوار نقره‌ای و خط مرزی براق و بی حرکتی بین آسمان و زمین به چشم می‌خورد. فقط گازهای وحشی، وقتی که مثل همین الان در دسته‌ای تقریباً دوپست تایی با داد و فریاد از روی آب به طرف شرق جنوب شرقی پرواز می‌کردند، از این مرز عبور می‌کردند. با این امید که روز بعد بتوانم از روی آب بگذرم خودم را به دست خواب سپردم.

## يك سفر دریایی

روز هشتم آوریل با این خبر، که باد با خودسری و شدت ادامه دارد، از خواب بیدارم کردند. اما هوا صاف بود و انوار خورشید روی سطح آب براق تکان می خورد. پس از اینکه حرارت هوا در شب فقط ۵/۱ درجه بود هوای صبح سرد بود و من هنوز هم حق داشتم که از خود داری گرمای تابستان در شکفت باشم.

در این مدت تعداد زیادی توتین ساخته شده بود و این توتین های مضحك در حالی که طنابی به سکانشان بسته شده بود با فاصله کمی از ساحل لنگر انداخته بودند. بیست مرد اثاث مرا به کنار آب رساندند و در اینجا پس از اینکه صندوقهای آسیب پذیر به حصیر و پتو پیچیده شدند با احتیاط روی توتین ها قرار گرفتند. بسته ها به این ترتیب روی توتین ها تقسیم شدند که هر صندوق یا عدل روی یکی از توتینها قرار گرفت و صندوقهای قیمتی در توتین خود من جای گرفت. مسئولیت دو توتین دیگر به عهده عباسقلی بك و میرزا گذاشته شد. توتیندار هم در توتین مضحك و کم دوام من قرار گرفت. ما ۱۴ توتین در اختیار داشتیم. هر کدام از این توتینها بوسیله مردی به كمك يك چوبدستی به طرف جلورانده می شد. ما برای رسیدن به توتینها دویست متری پابرهنه در آب پیش رفتیم. بار این قایقها در این فاصله دویست متری بدون اینکه با زمین تماسی داشته باشند زده شد. ما کوشیده بودیم که بار توتینها تا حد ممکن سبك باشد تا به این ترتیب در حین حرکت از برخورد آنها با زمین جلوگیری شود.

توتین من بزرگتر از همه توتینها بود. تقریباً شش متر طولش بود و در وسط که پهن ترین جای توتین بود ۱/۲۰ متر پهنا داشت. این توتینها از بالا شبیه قایق های باریك و نوك تیز مسابقه بودند. تمام بدنه توتین از دسته های خشك و زرد

توت که به صورت نسبتاً محکمی به همدیگر بسته می‌شوند تشکیل می‌یابد. وقتی بار روی این قایق قرار می‌گیرد قسمت بزرگ قایق در آب فرو می‌رود. دو دسته نی که از قسمت جلو توتین به طول دو سوم طول توتین به دو طرف توتین بسته شده است، دیوار طرفین این وسیله نقلیه را تشکیل می‌دهد. این دیوار از افتادن بار از روی توتین جلوگیری می‌کند.

مردی که توتین را هدایت می‌کند با لباسی سبک و پا وساق برهنه درحالی‌که چوب بلندی در دست دارد با مهارت و استادی توتین را به طرف جلو می‌راند (شکل ۲۴۰). توتین ران در جلو توتین می‌ایستد و چوب بلندی را که در دست دارد به کف دریاچه تکیه می‌دهد بعد تقریباً با تمام نیرویش به این چوب تکیه می‌کند و به منظور بالا بردن شدت فشار و راندن قایق به طرف جلو تقریباً یک نیم چرخ می‌زند. این حرکت پرنیرو، پس از اینکه چوب دستی دوباره از کف دریاچه کنده می‌شود، به قایق سرعت زیادی می‌دهد.

من و شش همراهم سوار شدیم. هرکس سوار توتین خود شد و در راه آبی با امواج سمت چپ آن‌قدر به داخل دریا رانندیم که آب اطرافمان کف کرد (شکل ۲۴۱ و ۲۴۲).

در نزدیک ساحل آب کم عمق تیره و بی‌نی است، اما کمی دورتر از ساحل نی‌های پراکنده‌ای پیدا می‌شود و بعد با احتیاط وارد کانالی می‌شویم که با ۱۲ متر عرض در میان انبوهی از نی قرار دارد (شکل ۲۴۳). این راه آبی برای رفت و آمد بین ساحل شرقی و غربی خالی از نی نگهداری می‌شود. در فصلی که این قسمت از دریاچه آب ندارد، نی‌های این قسمت سوزانده می‌شود. بعد نی‌های تازه که کانال را تهدید به بسته شدن می‌کنند با دقت از زمین کنده می‌شوند. گویی در اینجا، قایق از میان دو ردیف چپر که از نی درست شده است می‌گذرد. به خاطر این این نی‌ها از شدت فشار امواج کاسته می‌شود. باد شدید دیگر احساس نمی‌شود و بعد آدم بلافاصله در میان توده‌های بزرگی از پشه قرار می‌گیرد. اما در اینجا هرگز تراکم نی به اندازه لوپ نور نیست. آب تقریباً زلال بود و با جریان واضحی به طرف جنوب جنوب غربی در حرکت بود. حرکت آب از موجهای کوچکی که در پای هرنی به چشم می‌خورد معلوم می‌شود. این آب هیرمند است که از شمال می‌آید و به سمت جنوب و

جنوب غربی در طرف کوه خواجه جریان پیدا می کند.

يك ساعت پس از حرکت عمیق آب کمی زیاد شد ، اما در طول تمام مدت سه ساعت ونیم عبور از روی آب ، عمق آب هرگز از دومتر بیشتر نشد و طول جاهایی که عمق آب ۱/۵ متر بود نسبتاً کوتاه بود .

وقتی که تقریباً نیمی از راه را طی کرده بودم يك مستخدم ایرانی متعلق به کنسولگری انگلیس سوار بر يك توتین از جهت مقابل پیدا شد ، که برایم نامه ای حاکی از خوش آمدگویی از مك فرسن همراه داشت . از این روی ، روی آب سبز روشن نگهداشتم . نامه را خواندم و با سرعت جواب کوتاهی نوشتم و به پیک سپردم . توتین او با سرعت برگشت و بزودی در میان نی ها از نظر ناپدید شد . مسافتی بعد با يك دسته توتین ، که به دستور کنسولگری تهیه شده بود ، برخورد کردیم . آنها هم بایستی برگردند و به دنبال ما بیایند . همه این توتین ها ، که به زحمت از آب بیرون اند و بوسیله توتین رانها به جلو رانده می شوند شکل مضحکی دارند .

سفر حال آور و خوبی بود و می توانست ده بار طولانی تر باشد . با اینکه آسمان کاملاً صاف بود ، باد خنکی می وزید و حشرات نیشدار را دور می کرد . ساعت يك حرارت هوا فقط ۱۳/۱ درجه بود .

گاهی از میان دالانهایی می گذشتیم و گاهی در دریای باز قرار می گرفتیم . در اینجا نی ها نسبتاً نازک اند و برگهای زرد سال پیش به ندرت بیشتر از دو پا از آب بیرون است . نی تازه و سبز به زحمت يك پا از سطح دریا بالا آمده است . رنگ زرد برتری دارد و رنگ سبز تك و توك در میان زمینه زرد به چشم می خورد . کوه خواجه مثل يك نشانه قوی همگن ، در سمت راست قرار دارد و نی ها آنقدر نازک اند که به ندرت قادر به پوشانیدن تمام کوه می شوند . در عین حال ما طبق معمول از هر طرف در محاصره نی ها هستیم . به این خاطر آدم گمان می کند که در راه آبی تنگی سفر می کند . سنگها گول نی ها را می خوردند و توی آب می پریدند و امید داشتند که بتوانند به طرف زمین خشك شنا بکنند . اما خیلی زود پی به اشتباه بزرگ خود می بردند و خسته و لهله زنان به طرف نزدیک ترین توتین شنا می کردند ، که حیوان نهایی آب کشیده را می پذیرفت . سنگها بدون کمترین حوصله برای شنا ، در توتین دراز می کشیدند و پارس می کردند و زوزه می کشیدند . آنها با ناله تمام راه را به صورت

حادثه سختی در آورده بودند .

دریا باز می شود و موجهای ناشی از باد به عقب توتین می کوبند . آب حسابی به همه جا پاشیده می شود ، اما لوازم من در خطر نیست . از این طرف و آن طرف صدای فریاد گازهای وحشی شنیده می شود . همه چیز ، همه چشم انداز مرا به یاد قارا قوشون<sup>۱</sup> در لوپ و مردابهایش می اندازد .

حالا دوباره وارد يك كانال زرد رنگ می شویم . آب در اینجا پرلای است و گویی که مستقیماً از هیرمند گل آلود می آید .

در آخرین قسمت راه در سمت ساحل شرقی از نی خبری نبود . ما در اینجا از روی سطح آب خیلی گسترده ای که شباهت به دریایی بزرگ داشت می راندیم (شکل ۲۴۴) . عمق آب که کثیف ولای بود فقط نیم متر بود . از قرار معلوم کمی پیش گله ای از گاو در راه رفت یا بازگشت يك چراگاه دریایی بوده است . روبرویمان در شرق ردیفی از کلبه به چشم می خورد که به طرفشان می رانیم . در دو طرف این کلبه ها چهار پایان اینسو و آنسو می روند ؛ انبوهی از نقطه های سیاه بی پایان . زمین آنقدر پست است که آدم فقط وقتی که کاملاً در کنارش قرار دارد آن را می بیند . از این روی به نظر می آید که چهار پایان روی افق آب راه می روند .

وقتی که به ساحل نزدیک شدیم و عمق دریا فقط حدود چهار دسیمتر و یا کمتر بود ، توتین رانها از توتین ها توی آب پریدند و توتین ها را به نقطه ای کشیدند که چند متر از ساحل فاصله داشت . کلبه ها که تقریباً درسی متری ساحل بودند از طرف صاحبانشان برچیده می شدند مردمی را می دیدیم که دار و ندارشان را جمع می کنند ، حصیرها را لوله می کنند و دیرک های مخصوص کپرها را از هم جدا می کنند . آنها به خاطر بالا آمدن سطح آب در خطر بودند و تصمیم داشتند به جای امن تری در شمال شرقی کوچ بکنند .

ما اتراق شماره ۶۶ را بلافاصله از دهکده در حال کوچ بر پا کردیم . در این محل واقعاً از هر طرف در محاصره آب بودیم ، چون در سمت شرقی بازوی آبی کاملاً باریک و کم عمقی قرار داشت که زمین خشک کوچکی را که چادر من در آنجا

1. Kara - Koschun.

برپا شده بود محاصره کرده بود . اما روشن بود که امشب بایستی روی يك سیلاب دیگری حساب کرد .

راهنما و توتین دارها مزدکارشاقشان را دریافت کردند . آنها بلافاصله روی دریا به طرف غرب حرکت کردند . من با این توتین‌ها به منزله قایق‌هایی عملی و مطمئن آشنا شده بودم . البته از نظر سرعت و قدرت مانور به پای قایق‌های لوپ نمی‌رسند ، اما در عوض برای آب پیمایی تحمل زیادتری دارند . این توتین‌ها اگر فقط بقدر کافی محکم بسته شوند تحمل راه‌های آبی بد را هم دارند ، چون به خاطر نوع ساختمان‌شان هرگز از آب پرنشده و غرق نمی‌شوند . حتی وقتی که موجها مستقیماً به توتین‌ها شلاق می‌زنند به همان شکلی روی آب قرار دارند که در آب وهوای خوب ، درحالی که موجهای کوچکی می‌توانند قایق‌های لوپ را پربکنند .

از اتراق ما در طرف شرق و شمال تا شمال غربی يك کفه آبی یکپارچه به چشم می‌خورد که وسعت قابل توجهی داشته و شباهت به يك خلیج دارد . این کفه آبی هامون بزرگ است . از شمال غربی به جنوب جنوب غربی هیکل سبک و آبی کوهی در سینه آسمان به چشم می‌خورد - سرزمین مرتفعی که ما از آن عبور کردیم و مرز غربی منطقه هامون است . کوهستانهای دور این طور به نظر می‌آیند که مستقیماً در آب قرار دارند . اما طبیعی است که این حالت ناشی از خطای باصره است . تقریباً در حوزه دید خط افق چنان مستقیم است که گویی آن را با خط کش رسم کرده‌اند . فقط گهگاه کلبه‌ها و نی‌ها و چهارپایان مشغول به چرا نظم افق را به هم می‌زنند .

دریاچه بی‌نهایت کم عمق است ، البته می‌توان با قطعیت گفت که در دو طرف خطی که ما را از آن گذشتیم جاهای عمیق‌تری هم وجود دارد . اما این دریاچه خیلی بزرگ است . آب به سبکی يك ورق کاغذ در این منطقه ، که به خاطر رسوب سیلابها مسطح گردیده است ، گسترده است این آب در همه جا شیرین است . می‌توان گفت که تمام هامون دهانه گسترده و یا دلتای به هم پیوسته‌ای از هیرمند است . مثل قارا-قوشون که دلتایی است از تاریخیم .

ساحلی که ما مهمانش بودیم ، اسیر باد شمال است و چون درست امروز شدت باد فزونی گرفت وسط آب دست کم چند میلی متر پائین رفت می‌بایستی راه بسیار خوبی به طرف ساحل می‌داشتیم ، اما این طور نبود . موضوع مربوط به انبوه نی‌ها

است که اینجا و آنجا جلو امواج را می‌گیرند و از فشار آنها می‌کاهند. وقتی باد شمال کاملاً می‌خوابد، آب مجدداً با حرکت موجهای آهسته‌ای به طرف شمال برمی‌گردد، تا در آنجا ساحل را، که بوسیله باد خشک شده است دوباره فرا بگیرد. ما خیلی زود وقت اتراق کرده بودیم و امیدوار بودیم که چهارپایان بار برمان قبل از غروب سر برسند. اما از هیچ جنبنده‌ای خبری نبود. بی‌نتیجه منتظر کاروانی جدید بودیم و با شوق در جزیره قابل ترحمان انتظار می‌کشیدیم. درجایی که پس از قربانی شدن آخرین جعبه چوبی، کوچکترین شاخه‌ای برای سوزاندن وجود نداشت. وضع آذوقه هم خوب نبود، حتی چای و شکر هم تمام شده بود. خوشبختانه هنوز آرد داشتیم و در طول روز دوتا مرغ و بیست تا تخم مرغ گیرمان آمد. حالا اقلماً از گرسنگی نمی‌مردیم.

روزنهم آوریل ساعت هفت صبح حرارت هوا ۱۱/۱ درجه بود. هوا به خاطر باد معمول صبحگاهی که بیرون از چادرسوت می‌کشید سرد بود. هیچ ابری در آسمان به چشم نمی‌خورد. کوهها در غرب در زیر نور خورشید به روشنی در افق ایستاده بودند، اما با رنگ بسیار ضعیفی به دید می‌آمدند. فقط کوه خواجه با همان حالت دیروز کاملاً مشخص است. حالادهدکده کوچک تقریباً ناپدید شده بود. يك کلبه ساده هنوز برجای بود، که در آن بچه‌ها با صدای یکنواخت يك دستاس مسابقه گذاشته بودند. ساکنان ده احتیاجی به ترس از پیشروی آب نداشتند؛ چون در طول شب از چوبی که به زمین فرو کرده بودم آب ده متر عقب نشسته بود. اما زمین آنقدر صاف و هموار است که کافی است آب فقط يك یا دو سانتیمتر پایین برود و خشکی قابل توجهی به وجود بیاید.

از کمبود چارپای کاروانی مجبور بودیم که در اینجا مثل زندانی به سر ببریم و با شکیبایی انتظار بکشیم. همراهانم با بی‌صبری پشت چادر ایستاده بودند، تا به جنوب شرقی نگاه بکنند و دوربین از دستی به دست دیگر می‌رفت. اما همیشه همه نقطه‌های سیاهی که در دورها به چشم می‌خوردند گاوها بودند!

بالاخره حالا! ساعت ۹ صبح عباسقلی بك می‌آید، که کاروانی نزدیک می‌شود. کمی بعد چند نفر از کنسولگری با چند قاطر و دو اسب سر رسیدند و دريك چشم به هم زدن همه باروبنه من بارشده است. سوار اسب می‌شویم و به طرف مهمان‌نوازی

انگلیسی و سرزمین طاعون زده پیش می‌رویم ، در حالی که کفه بزرگ و باز آب هامون در سمت چپمان بود ، از روی يك شبه جزیره باتلاقی در تعقیب يك كوره راه خشك و پر پیچ و خم به طرف دهكده افضل آباد (شکل ۲۹۵) می‌رویم . جایی که من شش راهنما تقاضا کردم که راههای پیچیده آبی را با تمام جزئیاتشان می‌شناختند و می‌دانستند که راههای خوب در کجا قرار دارند . چون علاوه بر این شش نفر دوازده نفر هم از کنسولگری داشتم ، احتیاجی نبود که به خاطر باروبنه فکری به خودم راه بدهم . در جاهای نسبتاً سخت هم می‌توانستیم باروبنه را بدون اینکه تر بشود رد کنیم .

اول می‌بایست از سه شاخه عریض دلتای هیرمند عبور کنیم . آب که جریان بسیار سریعی داشت پرازگل ولای بود . این گل ولای را رودخانه از مناطق بلندی که کمی پیش هنوز خشك بود پایین می‌آورد . بعد يك دریاچه مردابی بزرگ بود که آبی بسیار کم عمق و نوارهای باریک و همواری از زمین خشك داشت که هنوز زیر آب نرفته بود . بدتر از همه این بود که کف دریاچه باتلاقی و نرم بود و حیوانات با هر قدمی که بر می‌داشتند فرو می‌رفتند و من خیالم از بابت صندوقها خیلی ناراحت بود . در این صندوقها نتایج پرارزش سفرم ، نقاشیها و نقشه‌ها و عکسها قرار داشت . اما مردم روستایی مثل ماعی با آسودگی در آب حرکت می‌کردند . یکی پیاده پیشا- پیش می‌رفت تا کف دریاچه را امتحان بکند . دیگران از دو طرف صندوقها راکه بار قاطر بود نگه داشته بودند و با دقت مواظب بودند تا صندوقها موقعی که قاطرها خیلی در باتلاق فرو می‌رفتند نلغزد .

بعد مسافتی زمین خشك داشتیم ، که به شبه جزیره باریک و بلندی منتهی می- شد . در انتهای شبه جزیره قایقی بادی که متعلق به کنسولگری بود در انتظارم بود . آب نوردان توضیح دادند ، که این پیک کاملاً بی اهمیت است . به این ترتیب آن را برجای گذاشتم و سوار براسب همراه کاروان از کفه‌ای پوشیده از آب ، که عمقش حداکثر يك متر بود و کفش اغلب سخت و محکم بود ، به راهنما ادامه دادیم . همه با موفقیت از يك آبرفتگی عمیق و ناجور عبور کردیم ، به استثنای عباسقلی بك که پای قاطرش گیر کرد و افتاد و در نتیجه عباسقلی بك حسابی حمام گرفت .

بعد رسیدیم به زمین خشکی از خار نرم و تیره که مانند صحرای لوت شیار-



های بادی شمالی جنوب دارد . بعد از میان مزارع سبز گذشتیم و در آخرین قسمت زمین مجدداً خالی از گیاه بود .

حالا مرکز سیستان روبرویمان دیده می‌شود . آدم با نوعی احساس احتیاط به این لانه طاعون نزدیک می‌شود . سمت چپ نصرت آباد در میان برج و بارویش قرار دارد و سمت راست حسین آباد ، جایی که پرچم کنسولگری روس بالای چوب بلندی در اهتزاز است . خیابان پهن و بازی که تقریباً میدانی باز است به سردر کنسولگری انگلیس منتهی می‌شود . وسط حیاط بزرگ و چهار گوش ساختمان کنسولگری قرار دارد . يك ساختمان سنگی طویل با سبك ساده و عملی شرقی . دور تا دور ساختمان ، ایوانی با ستونهای سنگی که به طاقی گنبدی و پست تر از سقف اصلی ایوان منتهی می‌شود قرار دارد (شکل ۲۴۶) . جلوی در اصلی مك فرسن کنسول ظاهر می‌شود تا به من خوش آمد بگویند و پس از چند دقیقه درخانه‌های بسیار عالی با تمام تشکیلات لازم قرار می‌گیرم . خانه‌ای که آدم در این نقطه دور افتاده دنیا مشتاقش است .

حالا شش انگلیسی همه بدون زن در سیستان بسر می‌برند . من با آنها نه‌روز فراموش نشدنی را بسر بردم . انگلیسی‌ها خانه‌شان را باخودشان به هر کجا که می‌روند می‌برند . آنها حتی در اینجا در این نصرت آباد وحشتناك همان زندگی را دارند که در لندن داشته‌اند . هیچکس به موقع نهار با ریش در سالن ظاهر نمی‌شد و به هنگام شام لباس خوبی پوشیده می‌شد : لباس زیر تمیز ، اسموکینگ و کفشهای براق ! بعد در صندلیهای راحتی می‌رفتند تا قهوه‌شان را ضمن دود کردن سیگار برگی بسیار عالی بخورند و در حالی که گرامافون آدم را به یاد خواننده‌های بزرگ و کشورهای دنیای بزرگ می‌انداخت ویسکی و سودا تعارف می‌شد و ما درباره ایران و تبت و طاعون صحبت می‌کردیم . حالت خوب و شادی بود و آدم به زحمت می‌توانست قبول بکند که خارج از این ساختمان عزرائیل گشت می‌زد و قربانیهایش را به چنگ می‌آورد .

## در سرزمین طاعون زده

حتماً همه دربارهٔ مرگ سیاهی که در سده چهاردهم از مین اصلی خود آسیا به اروپا سرایت کرد شنیده‌اند. سرزمینهای بزرگی نابه‌سامان شدند و در قسمت‌های زیادی از آلمان هم تقریباً تمام مردم در کام مرگ فرو رفتند. ظاهراً این بیماری واگیر وحشتناک هرازگاهی - خوشبختانه با فاصله‌های زیادی - از کانونهای بسیار قدیمی خود به بدن انسانهایی که تحت شرایط خاصی زندگی می‌کنند حمله برده است و بقیه آهسته اما بی‌امان در حوزه‌های وسیعی شیوع پیدا کرده است. تقریباً بیست سال پیش چین گرفتار یکی از ادوار طاعون شد. در سال ۱۸۹۴ طاعون به هنگ کنگ رسید و بعد به طرف غرب، تاهندوستان، پیش رفت و در هندوستان سالهای زیادی کشتار کرد. مخصوصاً در سالهای ۱۸۹۶ و ۱۸۹۷ طاعون در هندوستان جماعت زیادی را کشت و ظرف نه‌سالی که طاعون در این سرزمین شایع بود در حدود سه‌میلیون نفر قربانی گرفت. دربارهٔ علل شیوع طاعون و دیگر بیماریهای واگیر بزرگی که در آسیا ریشه می‌دوانند حدس‌های زیادی می‌توان زد. آیا طاعون و وبا یک بدبختی لازم است و وسیله‌ای است در دست طبیعت برای جلوگیری از ازدیاد جمعیت روی زمین؟ آیا به نسبت ازدیاد جمعیت در طول زمان این بیماری‌های واگیر و قدرت نابودکنندشان هم زیاد خواهد شد؟ این یک پیروزی علمی است، که می‌توان به کمک سرم از شیوع و گسترش طاعون جلوگیری کرد. اما آیا اگر هرازگاهی کشتاری طبیعی به وجود نیاید به نسل انسان خدمت شده است؟ برای آخرین بار طاعون در سده هفدهم کشتار کرد این باسبیل در حدود ۳۰۰ سال به خواب رفته بود. حالا چرا طاعون دوباره دست به کار شده است و در قسمتی این چنین بزرگ شیوع پیدا کرده است؟ سؤالهایی از این دست و سؤالهای زیاد دیگری که مربوط به طاعون است باید هنوز منتظر جواب بمانند.

حالا نوبت سیستان بود. تا آنجا که مردم با اطمینان می‌دانستند نخستین بیماری در نوامبر ۱۹۸۴ پیش آمده بود. بعد در طول زمستان بیماری با چنان نیرویی پیشرفت کرده بود که حکومت هنوز از طرف خود پزشکی تحت نظارت هندوستان به سیستان فرستاده بود، تا ضمن بررسی بیماری در محل، برای جلوگیری از پیشروی آن به طرف غرب تا جایی که امکان دارد بکوشد. چون طاعون از سیستان به ایران راه می‌یافت اروپا هم در خطر بود.

پزشکی که برای این منظور انتخاب شده بود سروان کلی<sup>۱</sup> بود، که کمی پیش از این مأموریت پزشک ستاد ژنرال مک دونالد در حمله به لهاسا بود. از این روی در طول اقامت در کنسولگری انگلیس با سروان کلی مطالب زیادی برای گپ زدن داشتیم. او اطلاعات جالبی در اختیار من گذاشت. مطالبی از تبت برایم تعریف کرد و راهنمایی‌هایی کرد که بعدها خیلی به دردم خورد. اما چیزی که در شرایط فعلی بیشتر از هر چیز برایم جالب بود شنیدن تجربیات او از طاعون بود. نوارنی اطراف هامون نیز از نامیده می‌شود. در قسمتی که در شمال غربی نصرت آباد قرار دارد طایفه سید به سر می‌برد، که اعضای آن فقط با هم طایفه‌ایهای خود ازدواج می‌کنند. در سال ۱۹۰۵ در ده سیدگور اولین بیمار طاعون زده به چشم خورد. یک چوپان کوهی به نام مشهدی حسین طاعون گرفت و مرد.

سروان کلی روی نقشه همه روستاهایی را که در آنها بیماری طاعون دیده شده بود علامت گذاشته بود و تاریخ ظهور بیماری را هم ثبت کرده بود. او به این خاطر که اخباری درباره طاعون جمع کرده بود می‌توانست شیوع و توسعه طاعون را مورد بررسی و مطالعه قرار بدهد. سروان کلی ده سید را نخستین کانون طاعون می‌دانست. از این ده بیماری به سه جهت حرکت کرده بود: به طرف شرق شمال شرقی، جنوب شرقی و جنوب جنوب غربی.

آن زمان دو نفر بلژیکی، که در خدمت حکومت ایران بودند، عهده‌دار امور گمرکی ایران در مرز بلوچستان بودند. آنها رسماً مأموریت داشتند تا در امر مبارزه با بیماری سهیم باشند. آنها با مشکلات زیادی از کار خود نتیجه گرفته بودند.

بلژیکیها مردم بومی را قنایع کرده بودند که لباسها و کلبه‌ها و لوازم منزل خود را بسوزانند و هرچه را که با بیماران طاعون زده در تماس بوده است نابود بکنند. آنها در عوض بین مردم لباس تقسیم می‌کردند و برای ساختن کلبه‌های جدیدی و وسایل لازم را در اختیارشان می‌گذاشتند. به این ترتیب از پیشرفت طاعون به طرف شرق شمال شرقی و جنوب شرقی جلوگیری به عمل آمد.

در جهت جنوب جنوب غربی وضع ناهنجار بود. ۳۸ نفر فراری از ده سیدگور با خودشان طاعون را به پشت کوه خواجه آوردند. سی و پنج نفر آنها پس از این که این آبادی را با طاعون آلودند در گذشته. لاشه آنها را به جای این که در گورستان ده دفن بکنند در گورستانی میان پشت کوه خواجه و ده گرگ به خاک سپردند. یک ملا و چند نفر از خویشاوندان درگذشتگان از ده گرگ در مراسم کفن و دفن شرکت کردند و به هنگام بازگشت، بیماری واگیر را همراه بردند و مردم روستاها و منزلهای سر راه و آبادی خودشان را مبتلا به طاعون ساختند، در دهکده پشت کوه خواجه هم جماعتی از سیدیها زندگی می‌کنند، اما اینها برخلاف هم‌طایفه‌های شمالی خودشان با افراد بیگانه هم ازدواج می‌کنند - مخصوصاً با ساکنین روستاهای مشرق دلتای هیرمند به این خاطر از ساکنین این منطقه هم عده‌ای در مراسم کفن و دفن شرکت کردند. به این ترتیب پشت کوه خواجه کانون دومی شد برای طاعون در پیشروی پیروزمنداش در این سرزمین.

ده گرگ کوچک بینوا فقط ۱۷۰ نفر جمعیت داشت. به هنگام ورود من به سیستان از این عده ۱۵۰ نفر مرده بود. با این همه بقیه ساکنین ده در آبادی طاعون زده خود مانده بودند. و هنوز این منطقه را ترک نکرده بودم، که شنیدم از ۲۰ نفر جمعیت باقیمانده ده گرگ بعضی مرده‌اند و بعضی فرار کرده‌اند و ده گرگ به کلی خالی و ویران شده است.

به این ترتیب ده گرگ سومین کانون شیوع بیماری شد و از این جا بیماری به آبادی دادی که سمت شمال ده گرگ قرار داشت سرایت کرد. البته ممکن است که طاعون از پشت کوه خواجه هم به اینجا راه پیدا کرده باشد. دادی ۴۵۰ نفر جمعیت داشت. طاعون در میان این جمعیت به طرز وحشتناکی غضب کرد. مردم کم کم اروپایی‌ها را رد کردند و اغلب هم قربانی شدند. می‌گفتند طاعون به وسیله مردی به

دادی راه یافته است که در پشت کوه خواجه پر و مرغ و خروس خریده بود و به بعد دادی بازگشته بود.

وقتی بیماری واگیر از هرجهت به پیشروی پرداخت و روستاهای زیادی را نابود ساخت و برای تمام کشور حالتی تهدیدکننده گرفت از طرف دولت يك دسته چند نفری سرباز دستور یافت به محل برود و ارتباط طاعون زده‌ها را با دنیای خارج قطع بکند و از پیشروی بیماری جلوگیری به عمل بیاورد. اما سربازهای ایرانی را که می‌شناسیم! احساس خطر آنها از بیماری همان قدر کم بود که احساس خطر بومیها. آنها هم مطیع دستورهایی که داده می‌شد نبودند. دو نفر از سربازان به دادی طاعون زده رفتند و در آنجا در خانه‌ای ناهار خوردند، که مردی از طاعون مرده بود. هر دو آنها مردند. از مردمی که محافظینشان خود موجب سرایت بیماری می‌شوند چه انتظاری می‌توان داشت!

سربازها هم خیلی زود از وظیفه‌ای که برعهده داشتند سرباز زدند و خواستار بازگشت به وطن خود در مشرق ایران شدند. حکومت هم با سهل‌انگاری و بی‌فکری به این درخواست پاسخ مثبت داد به این ترتیب تمام کشور در خطر طاعون قرار گرفت. طاعون در آغاز ژانویه ۱۹۰۶ به پشت کوه خواجه رسیده بود. حالا با رفتن سربازها دروازه‌های تمام آبادیهای سیستان به روی طاعون باز بود و بیماری از هر طرف از راههای نامرعی از دهکده‌ای به دهکده‌ای دیگر در حال پیشرفت بوده سرانجام دوهفته پس از ورود من طاعون به نصرت‌آباد- حسین‌آباد هم رسید. بخاطر خرافاتی بودن عمومی مردم و عدم اطمینان آنها به اروپایی‌ها و عدم تمایل آنها به اجرای دستورهای اروپایی‌ها سروان کلی در مورد بستن راه طاعون باد دشواری‌های زیادی درگیر بود و قادر به کنترل اطلاعاتی که بدست می‌آورد نبود. او فقط می‌توانست وضع عمومی طاعون را تعقیب بکند و نقشه‌ای که او تهیه کرده بود برای شناخت طاعون بسیار جالب توجه و پرارزش بود. روستاهای پایین هیرمند بخاطر وجود منطقه‌ای غیر مسکون میان این روستاها و منطقه طاعون زده از طاعون در امان مانده بودند.

سروان کلی عقیده داشت برای مهار کردن طاعون موقعیت جغرافیائی نقشی از این بهتر توانست داشته باشد: در شرق رودخانه در شمال و مغرب هامون و در جنوب کویر. اگر راههای ورودی و خروجی مناطق طاعون زده را می‌بستند آسان می‌توانستند

طاعون را مثل موش در تله بیندازند. چون فداکردن صد هزار آدم بخاطر تمام ایران مشکلی ایجاد نمی کرد! اگر طاعون به تمام ایران راه می یافت دروازه های همه دنیا به رویش باز می بود و هیچکس نمی دانست بر سر دنیا چه می آمد!

سئوالی که کلی با وجود همه کوشش ها و بررسیمهای مستمر پاسخ می برایش نمی یافت این بود که طاعون چگونه به سیستان راه یافته است؟ استان سیستان از هر طرف در حصار مناطق طاعون زده قرار داشت و کراچی که هزار کیلومتر تا سیستان فاصله داشت اولین جایی بود که گرفتار طاعون بود. برای پیشرفت طاعون سه راه وجود داشت: راه زمینی، راه آبی و راه هوایی. راه آبی مطرح نبود چون هیرمند از منطقه سالم کوهستانی می آمد و آبش در هامون می ماند. احتمال ورود طاعون وسیله کاروانها هم وجود ندارد چون اولاً مردم ده سیدگور فقیر بودند و چیزی از هندوستان نمی خریدند ثانیاً برای اینکه کاروان از نوشکی به نصرت آباد بیاید احتیاج به دوماه وقت دارد. اگر کاروان طاعون را همراه می آورد لازم می بود که آبادی های دیگری هم که بر سر راه قرار دارند گرفتار طاعون می شدند؛ در صورتی که این طور نبود. باد هم نمی تواند عامل بیماری را جا به جا کند؛ چون در هندوستان ثابت شده است که بیماری طاعون بدون کمک باد به هر طرف سرایت می کند.

بنابراین فقط میماند مسئله پرندهگان مهاجر. سروان کلی به پرندهگان سوء ظن داشت. او به غازهای وحشی و مرغابی هایی که از هندوستان به سیستان می آیند و احتمالاً بالاشه طاعون زده هایی که به رودخانه ها انداخته می شوند در تماس بوده اند فکر می کرد. اما حالا مشکل جدیدی پدید می آید: غازهای وحشی و مرغابی ها در فصل بهار از هندوستان به طرف شمال غربی می روند و اولین بیمار طاعون زده در ماه نوامبر مشاهده شده البته این امکان هم وجود دارد که بیماری واقعاً در فصل بهار وارد سیستان شده است و در فصل پاییز شیوع پیدا کرده است.

مردم بی فکر و خودخواه در خدمت با سیل کشنده بودند. گرسنگی و قحطی که حاکم بر تمام کشور است مردم را ضعیف کرد و آماده ابتلاء. در شرایط عادی عده معدودی محصول جو و گندم سالیانه کشور را می خردند و بعدها به هنگام فروش قیمت آنها به دو برابر می رسانند. این بار کمبود غله بیشتر نتیجه بدی محصول در قائن - جایی که آنقدر غله از سیستان کشید تا بالاخره خود سیستان با کمبود غذا روبرو شد.

حالا همه مردم بی چیز، یعنی قسمت اعظم مردم ایران، می بایستی یا از گرسنگی می-مردند و یا با خوردن نی و علف با مرگ مبارزه بکنند. به این ترتیب آنها می بایستی شش هفته دیگر بخاطر ادامه حیات مبارزه بکنند تا حصول امسال خود را بردارند. وقتی محترمان بی وجدان و دولتمند درآمد خود را در خطر دیدند شروع کردند به تحریک مردم بر علیه بلژیکی ها و اخبار نادرستی پراکندند. آنها ادعا می-کردند که بلژیکی ها قرآن را آتش زده اند و جریان سوزاندن لباس بیماران و دادن لباس نوبه بازماندگان آنان فقط به این خاطر است که این بیگانه ها قصد دست یابی به لباس زنهای نجیب دارند. بلژیکی ها برای گسترش طاعون هر چه از دستشان بر می آید می کنند تا به این وسیله مردم نابود شوند و آنها بتوانند به آسانی سرزمین آنها را صاحب بشوند.

مجتهدها و ملاها و علمای پنهانی از نارضایی و بی اطمینانی مردم بهره برداری می کردند. آنها می ترسیدند که مردم به اروپایی ها و کافر ها اعتقاد پیدا بکنند و به این ترتیب نفوذ آنها در مردم کاهش یابد. اروپایی ها به حق آرزو می کردند که این پیشوایان مذهبی طعمه طاعون شوند، تا آنها بتوانند بدون مانع به سود مردم کار کنند.

اما این بیشرها در برنامه های شریانه خود آنقدر پیش رفتند، تا نفرت و خشم مردم شعله ور شد و در روز بیست و هفتم مارس ۱۹۰۶ به بیمارستان بلژیکی ها حمله کردند و آنها را به آتش کشیدند. هم چنین در حدود پانصد متعصب به طرف کنسو-لگری انگلیس رفتند و رفتار نا شایسته و خصمانه ای از خود نشان دادند.

سروان مک فرسون و سروان کلی به آرام کردن مهاجمین شتافتند اما بارانی از سنگ و کلوخ از آنها استقبال کرد.

در این موقع مهاجمین وارد داروخانه شدند و نه تنها همه شیشه های دارو را شکستند، میل و درها و اشکافها هم درهم کوبیده شد. خوشبختانه سرم ها در جای دیگری نگهداری میشوند. مردی بالای بام رفت تا از آنجا در تحریک هر چه بیشتر مردم بکوشد. تنها وقتی صدای زوزه چند تیر هوایی بلند شد مهاجمین پراکنده شدند. سروان مک فرسون، کنسول انگلیس، فوراً پیکی سوار برای آوردن کمک به رباط دریلوچستان فرستاده بود.

اولین نتیجه این حمله این بود که تقسیم دارو قطع شد. داروها نابود شده بودند. تا این زمان همه بیماران داروی رایگان دریافت کرده بودند. حالا آنها می-فهمیدند، که چقدر نادان بوده‌اند. و نتیجه نا آرامی و تهاجم متوجه محرکان ورهبر تهاجم می‌شد.

از این حادثه به بعد مردم به کلی به خود وا گذاشته شده‌اند. در کنسولگری انگلیس هر آن حمله جدیدی انتظار می‌رفت. برای دفاع از کنسولگری همه چیز آماده بود. آذوقه بزرگ، که معمولاً در انبار نگهداری می‌شد و در آنجا امکان به سرقت رفتنش می‌رفت و یا امکان داشت در بنایی که به آتش کشانیده شده است طعمه حریق گردد، به ساختمان اصلی کنسولگری منتقل شد. ساختمان اصلی خیلی زود به صورت يك قلعه دفاعی درآمد و از پشت بام مسطح، که حفاظی برگرد خود داشت می‌شد به هنگام حمله مهاجمین به راحتی تمام محوطه جلو کنسولگری را در تیررس داشت. البته گارد کنسولگری فقط از ۲۰ سوار هندی تشکیل می‌شد، اما آنها مانند شش صاحب به خوبی مسلح بودند.

باید از سرگناه مردم نادان و گمراه در گذشت. چون آنها که به خاطر گرسنگی و طاعون اعتماد خود را از دست داده بودند نمی‌دانستند به چه چیزی باید اعتماد بکنند. آنها نمی‌توانند بفهمند که چرا اروپایی‌ها به طور رایگان - با تحمل مخارج زیاد - به کمک آنها شتافته‌اند. آنها نمی‌توانند بفهمند که این کمکها فقط به خاطر نوع دوستی است. وقتی علماء و آخوندهای خود مردم به آنها اطمینان می‌دهند، که انگلیسها راه بازرگانی بزرگ بلوچستان را فقط به خاطر آوردن طاعون به این سرزمین ساخته‌اند و تقسیم دارو از جانب آنها فقط برای شایع کردن بیماری است شگفتی نیست، که این مردم فقیر خشمناک می‌شوند. علاوه بر این مردم می‌دیدند که خودشان هر روز طعمه طاعون می‌شوند و برای اروپایی‌ها اتفاقی نمی‌افتد - حتی يك اروپایی طاعون نگرفت. میر محسن خان حاکم مثل دیوانه‌ها ده به ده از دست طاعون فرار می‌کرد و می‌گفتند، سرهنگ يك هنگ تصمیم دارد که به قلعه کوه خواجه پناه ببرد. گویی طاعون را راهی به قلعه کوه نبود! مردم عقیده داشتند، شدت طاعون و گرسنگی امکان دارد هر لحظه مصیبت عمومی بزرگی به بار آورد و احتمالاً غضب پیش از همه دامنگیر انگلیسها خواهد شد. همچنین مردم می‌توانستند با خود فکر



بکنند، که حتماً آذوقه زیادی در ساختمان کنسولگری انبار شده است و این موضوع می‌توانست در يك سال قحطی موجب درگیریهای بزرگی بشود.

نصرت آباد - حسین آباد در مواقع عادی ۷۰۰۰ نفر جمعیت دارد. ۲۵۰۰ نفر در نصرت آباد و ۴۵۰۰ نفر در حسین آباد. حالا طاعون در این دو آبادی به هم چسبیده نا سالم فقیر کثیف اتراق اصلی خود را برپا ساخته بود. يك روز پیش از ورود من ۳۵ نفر گرفتار طاعون شده بودند، که کار ده نفرشان به مرگ انجامیده بود روز دهم آوریل مرگ ۱۱ نفر اعلام شد. روز سیزدهم ۱۳ نفر و روز چهاردهم ۱۵ نفر. به نظر می‌آمد که طاعون به خوبی پیشرفت می‌کند. روز هفدهم آوریل حدود ساعت یازده ۸ نفر. اما مردم بومی تقریباً هرگز از مرگ خویشاوندان و نزدیکان خود خبر نمی‌دادند. کنسولگری انگلیس فقط به کمک جاسوسان و بازرگانان اخبار مربوط به طاعون را دریافت می‌کرد. مخصوصاً گورستانها تحت نظر بودند، اما این کار هم نتیجه مطمئن نداشت، چون مردم بومی برای پنهانکاری اجساد را در هر جایی که گیر می‌آوردند دفن می‌کردند و معمولاً کفن و دفن شب هنگام صورت می‌گرفت. از این روی انگلیسها عقیده داشتند، که تعداد مردگان بیش از گزارشهای رسیده است. ظاهر از جمعیت حسین آباد فقط ۲۰۰۰ نفر مانده بود. اما از نصرت آباد تقریباً کسی نمانده بود. در آنجا فقط حدود ۱۰۰ نفر دیگر به سر می‌بردند، که بیشترشان یا سرباز بود یا گدا. شهر خالی از مأمور دولتی بود. همه دکانها و بازارها بسته بودند و خیابانها خالی و ویران.

حسین آباد در هم و برهمی است از گنبد و دیوار. خانه‌های چهار گوش و آسیا-بهای بادی. همه چیز تیره و بی‌رنگ. فقط گاهی باغی ناچیز با چند درخت توت و سیب، که دیوارها را از باد شدید تابستانی در امان نگه می‌دارند.

نصرت آباد مستطیلی است شمالی جنوبی. برج و بارویی دارد از گل و خندقی پر آب. آدم پس از گردش در خیابانهای این شهر بینوا و طاعون زده به طرز غریبی افسرده می‌شود. برای رسیدن به آنجا از دروازه بزرگ کنسولگری که بیرون می‌آیی به طرف غرب می‌روی و از خیابان میدان مانند میان دوشهر کوچک می‌گذری. درست در سمت چپ چند کلبه طاعون زده قرار دارد و در سمت راست بانک انگلیس پشت دیوارهایش و در آن دورها جبهه جنوبی نصرت آباد با برجهای گردش. کمی دورتر

در سمت چپ ساختمانی پست و دراز قرار دارد. اینجا مغازه‌های رعیت انگلیس است و پشت آن انبار رعیت روس

من از دروازه جنوبی نصرت آباد می‌گذرم. در اینجا چند گدای گرسنگی کشیده و ترحم انگیز دستهایشان را دراز می‌کنند. خیابان اصلی از اینجا شروع می‌شود. این خیابان از این دروازه تا آن دروازه از میان شهر می‌گذرد. در این خیابان بازارها و دکانها قرار دارند. خیابان تنگ است و خاک آلود و کثیف و پر از آشغال. مردم معدودی که با آنها برخورد می‌کنم سربازها و گداهای کثیف هستند. که لباسهایشان تقریباً از تنشان می‌افتد. شهر کوچک است و ظرف چند دقیقه می‌توان از آن گذشت. ارگ، منزل حاکم در گوشه شمال غربی قرار دارد. همه چیز متروک، زشت و فرو ریخته است. آدم دلش نمی‌خواهد حتی یک صفحه عکس را با این شهر آلوده بکند. حتی کاخ حاکم هم خالی و ویران بود. حاکم به هنگام فرار تمام اهل بیت و فرانشاهش را همراه خود برده بود.

اما امروز این لانه توجه تمام دنیا را به شدت به خود جلب کرده است. سیستان از نظر سیاسی، به خاطر مسابقه پنهانی روس و انگلیس در به دست آوردن نفوذ هرچه بیشتر، حائز اهمیت بود. این سرزمین در نیمه راه هندوستان تهران و خزر-خلیج فارس قرار دارد. تشنجی که در این زمان وجود داشت هر لحظه می‌توانست مبارزه بر سر ایران را از سیستان آغاز بکند.

اما خطر طاعون که از سیستان به اطراف هجوم می‌برد، خطر بزرگتری بود. به خاطر این شایعه، که تربت حیدریه گرفتار طاعون شده است به خوبی می‌شد احساس کرد که طاعون به طرف غرب در حال پیشروی است. اگر طاعون به مشهد، که سالانه ۱۵۰ هزار زائر دارد، می‌رسید همه چیز نابود می‌شد. جاده‌هایی که از مشهد جدا می‌شوند می‌توانند دنیای اسلامی غرب آسیا را گرفتار طاعون بکنند. در این صورت امید به مهار کردن طاعون وجود نداشت. چقدر خوب می‌بود، که می‌شد طاعون را در سیستان خفه کرد! خوشبختانه در آن موقع طاعون به طرف غرب پیشروی نکرد اما طاعون خیلی راحت می‌توانست به غرب راه بیابد و گناه همه این بلای بزرگ بر گردن حکومت ایران و علما می‌بود.

شیوع طاعون کمتر از شیوع وبا پیچیده است. وقتی طاعون به خانه‌ای می-

رسد و يك نفر قربانی می گیرد همه اعضای خانواده را می کشد و بعد از آن خانه خارج می شود . در عوض ویا دامنگیر یکی از اعضای خانواده می شود و بعد آن خانواده را ترك می کند. ویا موزی تر و سرسخت تر است. می دانیم که يك خانه حفاظت شده می تواند از شر طاعون درامان باشد ، اما همه کسانی که با بیمار تماس می گیرند تقریباً همه نابود می شوند . فقط با اقدامات بی نهایت پیگیر می توان از پیشرفت بیماری جلوگیری کرد . در خانه های آلوده ، بهتر بگوییم در کلبه های آلوده ، باید سطح خاکی کلبه را با هیزم بپوشانند و بعد آنرا آتش بزنند . در اینصورت کلبه های گلی بخاطر حرارت چند صد درجه استحکام بیشتری هم می یابند و باید همه لباسها و لوازم منزل را در این آتش سوزاند تا بیماری ریشه کن شود . به این ترتیب می شد در روستاهای شمالی سید نشین از توسعه طاعون به خوبی جلوگیری به عمل آورد . سروان کلی از بیماران طاعون زده زیادی عیادت کرده بود . او برایم تعریف می کرد که بیمار درد زیادی می کشد و بی حس و بی تفاوت می گردد و فقط می خواهد که او را تنها بگذارند تا بتواند با آسودگی بمیرد . مخصوصاً جاهایی که در بدن آماس می کند بسیار پر درد است . اگر دمل ها به موقع سرباز کنند بیمار می تواند بهبود یابد . اما اگر عفونت به داخل لثف ها راه یابد و وارد خون بشود مرگ بزودی فرا میرسد . طاعون روی تقریباً همیشه منتهی به مرگ بیمار میشود . چون عامل بیماری در ریه ها از محیط مناسبتری برخوردار است . پزشك معالج بیماری از این دست بیشتر از هر موقع در خطر سرایت بیماری قرار دارد . کافی است که بیمار یکبار سرفه کند و ذره ای ناچیز از دهان او به چشم پزشك ترشح کند ، فوراً بیماری از راه چشم به تمام بدن راه می یابد .

موشها درگسترش طاعون سهم بزرگی دارند . متأسفانه در نصرت آباد موش زیاد بود . موشها خودشان از طاعون می میرند و بعد كك های این موشها به محض سرد شدن لاشه موش آنرا ترك می کنند و برای راه یافتن به بدن اولین موجود زنده - مثلاً انسان - منتظر فرصت می شوند . من از سروان کلی شنیدم که سگ نسبت به طاعون حساسیت ندارد اما كك سگ می تواند بیماری را منتقل کند . وقتی در نصرت آباد بودم سگ هایم جلوی خانه افرادم بسته شده بودند اما سگ های کنسولگری آزادانه می چرخیدند و حتی سرمیز غذا هم حاضر میشدند .

سروان کلی در يك چادر بسیار خوب افسری بیرون از محوطه کنسولگری لابراتوار خودش را برپا کرده بود؛ در روی يك ميز میکروسکوپ قرار داشت. من در اینجا با میکرب طاعون از نزدیک آشنا شدم. میکربها را کشته و رنگ زده بودند و با میکروسکوپ می شد به بهترین وجهی آنها را مشاهده کرد. در حقیقت چیز زیادی برای مشاهده وجود ندارد. تعدادی نقطه سیاه کوچک. اما این نقطهها برای يك ملت خطرناکتر از دقیقترین ابزار آلات مدرن جنگی هستند و بیشتر از يك جنگ آسیب می رسانند. آدم با میکروسکوپ با حس احترام خاصی به این میکربها نگاه می کند. اما وقتی خواهش کردم که این میکربها را، حتی اگر شده است، بصورت مرده اما دست کم در میدان عمل و در بدن بیماری در حال مرگ مشاهده بکنم سروان کلی با قطعیت گفت «نه» کمتر به خاطر عدم ایجاد سوء تفاهم و بیشتر به خاطر سرایت بیماری به من. من خواسته بودم که وقتی دکتر به عیادت بیماری در حال مرگ می رود مرا هم با خود ببرد و من در کنار بیمار آنقدر انتظار بکشم تا مرگ فرابرسد. اما دکتر گوشش بدهکار نبود و این کار را ریسک بزرگی تلقی می کرد.

گفتم: «اما شما هم ریسک می کنید.»

«بله البته، اما من اگر به عیادت بیماری میروم فقط انجام وظیفه و ادای دین

می کنم.»

«من می توانم مانند دستیار شما را همراهی کنم.»

«نه، من نمی توانم مسئولیت جان شما را به عهده بگیرم. به محض اینکه بیمار می میرد شپش و کک بدن او بیمار را ترك می کند و همه کسانی که در نزدیک او قرار دارند تا حد زیادی در خطر سرایت بیماری قرار دارند.»

از بمبئی تعداد زیادی سرم در اختیار سروان کلی گذاشته شده بود میکربهای لازم برای سرم سازی از دمل بیماران گرفته می شوند. عملی نسبتاً خطرناک. آدم باید کاملاً مطمئن باشد که حتی کوچکترین خراشی در دستهایش ندارد و خیلی دقت کند که با نوک سرنگی که مایع مرگ آور به کمک آن از دمل کشیده می شود خودش را زخمی نکند یکی از دستیارهای سروان کلی در حین کار به يك چنین خراش کوچکی که در دست داشت توجه نکرده بود؛ او سیزده ساعت بعد مرد.

مایع زرد رنگ سرم در آمپولهای کوچکی که هر کدام پنج سانتیمتر مکعب

ظرفیت دارد نگهداری می‌شود. پزشك پيش از شكستن نوک آمپول و کشیدن مایع بداخل سرنگک باید اطمینان کامل داشته باشد که آمپول بدون عیب است. سرنگک و دستها باید قبل از شروع به تزریق ضد عفونی شده باشند. در بمبئی یکبار به خاطر ترك داشتن یکی از این آمپولها مایع داخل آمپول آلوده شد. همه هفده نفری که از این سرم استفاده کردند درگذشتند. این حادثه سبب عدم اعتماد مردم نسبت به پزشكان گردید.

در آغاز کار مردم سیستان حاضر به زدن سرم نبودند و علما مردم را از پرداختن به چنین کار ماجراجویانه‌ای برحذر داشتند. اما همین که طاعون صورت جدی به خود گرفت و نابسامانی و ترس مردم بیچاره را وادار به پناه بردن به هردری ساخت با آستینهای بالازده برای زدن سرم خود را معرفی می‌کردند. دستیارها بازوهای آنها را ضد عفونی می‌کردند و دکتر نوک سرنگک را زیر پوست آنها می‌کرد، اغلب آنها باور نداشتند که این اختراع عجیب جان آنها را نجات خواهد داد، اما دست کم فکر می‌کردند که سرم ضرری برای آنها ندارد. دو حادثه خوب به کمک دکتر شتافت: از اعضای يك خانواده شوهر سرم زده بود و زن و دخترش از زدن سرم خودداری کرده بودند. مادر و دختر مردند و پدر خانواده زنده ماند. جریان دیگری در نصرت آباد در مردم اثر بسزایی گذاشت: وقتی طاعون به خانه باغبان کنسولگری راه یافت و چهار نفر از اعضای خانواده را درو کرد چون مرد خانواده قبلا سرم زده بود از مرگ نجات یافت. اینجا بود که مردم فهمیدند که سرم تنها راه نجات آنها است. البته سرم نتیجه صد درصد ندارد، فقط میزان مرگ و میر را تا هفتاد و پنج درصد تقلیل می‌دهد و این خود نیکوست. در غیر اینصورت نود و پنج درصد از بومی‌های می‌مردند.

به محض اینکه وارد نصرت آباد شدم به من توصیه کردند که سرم بزخم کاریکه همه اروپاییهای ساکن نصرت آباد کرده بودند. سرم در اتاق کوچکی از بیمارستان زده میشد. همینکه پنج سانتیمتر مکعب مایع سرم زیر پوست تزریق می‌شود محل تزریق حساسی باد میکند و آدم احساس سوزش ضعیفی می‌کند. البته این درد خیلی زود برطرف می‌شود، اما پس از دو ساعت دوباره از سرمی‌گیرد. باز و خشک می‌شود و از حرکت می‌افتد و شب هنگام تب ضعیفی به آدم دست می‌دهد، که البته مزاحمت

چندانی فراهم نمی‌کند. روز بعد دیگر عارضه‌ای که ناشی از تزریق سرم باشد احساس نمی‌شود.

سروان کلی نام همه کسانی را که به آنها سرم ضد طاعون می‌زد به دقت ثبت می‌کرد. شماره من خیلی بالاتر از ۴۰۰ بود. هیچ‌کدام از کسانی که تاکنون واکسن زده بودند نمرده بودند مردم بومی کم‌کم شروع کرده بودند به کنجکاو در این باره که آیا طاعون زده‌ای که مرده است سرم زده بوده است یا نه. آنها به این ترتیب نتیجه سرم را خودشان به چشم می‌دیدند؛ اما در عین حال هنوز اطمینان کامل مردم جلب نشده بود. چون حدود ۴۰۰ نفری که از سرم استفاده کرده بودند جزء ناچیزی از جمعیت منطقه به حساب می‌آمدند.

در حسین‌آباد برای مقابله با طاعون هنوز از روشی قرون وسطایی استفاده می‌شد. دمل دردناک با یک تکه نمک پوشانیده می‌شود، بعد روی این تکه نمک آب نمک می‌ریزند و سپس نوك گداخته سیخی را چنان روی نمک فشار می‌دهند، که نمک و دمل را سوراخ می‌کند و در عضله فرو می‌رود. نتیجه این روش دست‌کم این است که باسیلها از فرورفتن آهن گداخته در دمل بیمار طاعون زده احساس چندانی خوبی ندارند.

وقتی طاعون در نصرت‌آباد دست به نابودی انسانها زد مجتهدها و آخوندها فکر می‌کردند، که اگر هر روز بزی را طی مراسمی دور شهر طواف بدهند و بعد آن را قربانی بکنند می‌توانند با هیولای طاعون مقابله بکنند. آنها به هنگام حرکت موزیک می‌نواختند و در حالی که پرچمهای سیاه دو چوبه‌ای حمل می‌کردند گرد دیوار شهر می‌گشتند و سرانجام بز را به نام علی قربانی می‌کردند. این مراسم خیلی طرفدار داشت و مردم به نیروی معجزه‌آسای این مراسم اعتقاد داشتند. آنها برای انسانهایی که به راحتی تحت تأثیر قرار می‌گرفتند قدرت خدایی قائل بودند و گویی آخوندها با عمامه‌های سفید و عبا‌های بلند خود مترجم و سخنگوی مردم در درگاه خداوندی بودند. در صورتی که در حقیقت این آخوندها به شیوع هرچه بیشتر بیماری واگیر کمک می‌کردند. بعضی از شرکت‌کنندگان در مراسم قربانی درست از خانه‌هایی می‌آمدند، که طاعون به آنها راه یافته بود و به این ترتیب آنها افراد همراه خود را آلوده می‌کردند! دسته‌ای که خود را تحت حمایت خدا می‌انگاشت خود دسته مرگ

بود - دسته‌ای که راه‌گورستان پیش گرفته بود.

کم‌کم راه انداختن این دسته‌ها پایان گرفت. البته نه به این خاطر که دیگر کسی امیدی به نتیجه این مراسم نداشت، بلکه به خاطر کمبود شرکت‌کننده و فقدان بز. مردم به جای شرکت در مراسم قربانی طعمه مرگ می‌شدند و مرگ عذر موجهی بود برای عدم شرکت در این مراسم. عده‌ای هم از شهر طاعون زده فرار می‌کردند و سرانجام دیگر کسی یافت نمی‌شد، که حوصله و همچنین پولی برای قربانی کردن يك بز داشته باشد.

بازمانده‌ها نجات خود را در چیز دیگری می‌دیدند. بزرگترین مجتهد شهر، ملامهدی، مردم را به روضه‌خوانی دعوت می‌کرد. در میدان جلو مسجد ملامهدی! در روضه‌خوانی به مردم چای و قلیان داده می‌شد. از دهانی به دهانی دیگر. مردم کور و سرسخت به این ترتیب روش تازه‌ای یافته بودند، تا با اجتماع خود میدان بیشتری به طاعون بدهند.

انگلیسها بیموده کوشیده بودند، تا در نصرت آباد ملامهدی و دیگر علماء را بر سر عقل بیاورند. با کمک علما می‌شد ظرف چهار هفته بر طاعون چیره شد. اما آنها به کسی امکان حرف زدن نمی‌دادند. چون برای آنها فقط این مهم بود که قدرت و نفوذشان را اعمال بکنند. مرگ و میر تا جایی که امکان داشت از انگلیسها پنهان نگه داشته می‌شد و از این روی بیشتر کفن و دفن به هنگام شب انجام می‌گرفت. یکبار وقتی مک‌فرسون و من در شهر گردش می‌کردیم به چند مرد برخوردیم که تابوتی را حمل می‌کردند و یکبار هم دیدیم که جسدی را در گودالی از آب راکد می‌شویند. وقتی مردم فقیر - به خاطر عدم امکان تأمین مخارج کفن و دفن - جسد بستگان‌شان را بی‌کفن و دفن به کوچه‌ها و بیابانها می‌انداختند صحنه‌های مشمژکننده‌ای به وجود می‌آمد.

شهر کوچک فقط دو تابوت داشت و همه ناگزیر بودند، در آخرین سفر خود که به گورستان منتهی می‌شد، از این زنبه‌ها استفاده بکنند. در این جا تابوت را همراه جسد دفن نمی‌کنند، بلکه از آن فقط برای حمل جسد استفاده می‌شود. در کنار گور جسد را پایین می‌گذارند و بعد آن را داخل گور می‌برند. البته این تابوتها هم در انتقال بیماری مؤثر هستند. حالا - با شیوع طاعون - از این تابوتها حداکثر استفاده

می‌شود و اغلب ظرف يك شب آنها را چندین بار به این طرف و آن طرف می‌کشند. از این روی کفن و دفن مرده‌ها با سهل‌انگاری انجام می‌گیرد. اغلب می‌شنیدیم، که بسیاری از مردم بومی‌گور خودشان را خودشان می‌کنند، تا مطمئن شوند، که کفن و دفنشان به نحو شایسته‌ای انجام خواهد گرفت و جسدشان طعمه شغالها و لاشخورها نخواهد شد. در هر حال این رفتار ناشی از نوعی تسلیم است. روز پانزدهم آوریل شنیدیم، که اعضاء دو خانواده با هست و نیست خود - در حالی که جسد مردگانشان را در خانه جای گذاشته‌اند - خانه‌های خود را با درهای بسته ترك کرده‌اند. طبیعی است که مردم فقیر درهای این خانه‌ها را خواهند شکست و در آنها منزل خواهند کرد. روز یازدهم آوریل شنیدیم، که مردی جسدی را مسافت زیادی روی زمین کشیده است و بعد آن را، چند کوچه دورتر از خانه خود، جلو چند دکان انداخته است، تا صاحبان دکانها به خرج خودشان جسد را دفن بکنند.

باد خنك حاکم بر منطقه برای طاعون شرایط مناسبتری به وجود می‌آورد. در هندوستان در گرما گرم تابستان از شدت طاعون کاسته می‌شود و گاهی طاعون در ماههای گرم تابستان به کلی نابود می‌شود. از این روی امید می‌رود که در سیستان هم گرما طاعون را از پای درآورد. می‌گویند، علت اصلی این امر آن است که در فصل سرما مردم در اتاقهای کوچک و تنگ خانه‌های خود می‌مانند، اما وقتی هوا گرم است مردم به اندازه فصل سرما کنار هم دیگر نمی‌نشینند و در نتیجه بیماری از کسی به کسی دیگر سرایت نمی‌کند.



شبه‌ها - درحالی‌که طاعون در میان مردم بیچاره ، که حاضر به پیروی از دستور- های اروپایی‌ها نبودند - غضب می‌کرد ، ما در خانه ، در منتهای آسایش ، گرد هم جمع می‌شدیم و روزها در پشت بام ساختمان کنسولگری گردش می‌کردیم . از بلندی این ساختمان چشم انداز بزرگی از این سرزمین بی پناه و یکنواخت و در عین حال جالب توجه پیدا بود . هوا گرفته است ، اما هنوز کوه خواجه را می‌توان دید . علاوه بر چند باغ پژمرده داخل شهر ، نوار سبز دیگری در سمت شرقی به چشم می‌خورد . مزارع با فاصله‌ای از شهر ، در قسمت جنوبی ، در میان شبکه‌ای از کانالهایی که از دلتای هیرمند تغذیه می‌کنند ، قرار دارند . جز این هرچه می‌بینیم خاک تیره رنگ است ، که کم و زیاد با فرسایش باد شیار شیار شده است .

در سال گذشته ، ۱۹۵۵ ، در ماه سپتامبر هیرمند خیلی کم عمق بود و آدم از هر جا که دلش می‌خواست می‌توانست از آن بگذرد . بستر اصلی و بزرگ هیرمند که الان در ماه آوریل ، در بند سیستان در حدود ۱۳۷ متر پهنا دارد ، سال گذشته تقریباً خشکیده بود و فقط آب باریکی در آن جریان داشت . علاوه بر این شنهای روان بستر هیرمند را چند پا بالاتر آوردند .

متأسفانه برای من امکان عبور از هیرمند و استفاده از راه جنوب افغانستان وجود نداشت . چون حکومت‌های افغانستان و هندوستان تحت هیچ عنوانی اجازه این کار را به من نمی‌دادند . حتی انگلیسها هم اجازه عبور از این قسمت را ندارند . همچنین حکومت ایران به انگلیسها اجازه نمی‌دهد تا از نصرت آباد به رباط ، آخرین نقطه خط تلگراف انگلیسی - هندی که به بلوچستان منتهی می‌شود ، ارتباط تلگرافی برقرار کنند . به این ترتیب کنسولگری انگلیس در نصرت آباد ارتباط تلگرافی مستقیمی

با نوشکی ندارد .

ارسال تلگراف از نصرت آباد به رباط وهم چنین بالعکس وسیلهٔ پیکهای سوار انجام می گیرد . اگر راه مستقیمی از جنوب غربی افغانستان به نوشکی وجود می داشت طول راه به بیشتر از دوسوم تقلیل میافت .

یکی از ویژگیهای آب و هوای سیستان وجود بادهای صدو بیست روزه است این باد معمولاً<sup>۱</sup> اوائل خرداد شروع می شود و در طول تمام تابستان به وزش خود ادامه می دهد. درعین حال به سختی می توان آغاز وزش این باد را تعیین کرد. می گفتند ، آخرین توفان شمالی را می توان پیش در آمد این باد انگاشت . بعد می توان ظرف يك هفته یا ده روز آینده در انتظار توفانی بود ، که يك یا دوروز دوام دارد. پس از این توفان هوا ده روز گرم است . بعد توفانی شدیدتر از توفان پیش و پس از آن هفت روز آرام و بدون باد و بعد توفان سوم با فقط دوروز آرامش و سرانجام ، پس از این که این باد پایا کار اصلی خود را آغاز کرد ، چهارماه تمام لاینقطع می وزد و حداکثر يك درنگ يك روزه دارد .

این باد سوزان و خشک است و از سمت شمال شمال غربی می آید . از این روی بنای کنسولگری را طوری ساخته اند که دیوارهایش شرقی و غربی است و در جهت وزش باد و وقتی درها و پنجره ها باز هستند فضای داخل ساختمان درست در معرض وزش باد قرار می گیرند . بادهای صدو بیست روزه بسیار کوبنده و توان فرسا است . سروان مك فرسون ، که دو تابستان در این جا به سر برده بود ، باطمینان می گفت ، که او تاب تحمل تابستان گرم و سوزان را نخواهد داشت . در این جا برای خنک کردن باد چیزی از چوب و برگ و خار شتر جلو پنجره قرار می دهند و همواره روی آن آب می پاشند . به این ترتیب اتاقهای تاریک خانه ها تا حدودی خنک می شوند . يك بار باد سنج سرعت وزش باد را ۵۰ متر در ثانیه نشان داده بود . اما حتی وقتی سرعت باد خیلی بیشتر از این رقم است باز هم شدید و کوبنده است .

سروان مك فرسون و همکارانش از کوششهایشان برای کاشتن درختهایی در اطراف بنای کنسولگری ، برای پایین آوردن شدت گرما و جلوگیری از شدت نور، به هیچ نتیجه ای نرسیده بودند . زمین شورا است و باد نیرومند رشد درخت را غیرممکن می کند . چند درخت تو سری خورده ، که در پناه دیوارها قرار نداشتند ، به خاطر

فشار باد در حدود ۲۰ درجه به طرف عکس جهت وزش باد انحراف داشتند. در اطراف ساختمان کنسولگری قطعات چمن کاری شده به چشم می‌خورد.

بدیهی است که باد به زمینهای رسوبی خشکیده شکل می‌دهد، اما در دلتای هیرمند شیارهای مسیر آب هرگز عمق نمی‌گیرند. چون پیش از این که جریان آب کاری صورت بدهد مواد رسوبی در مسیر آب انباشته می‌شوند. در گودال لوپ - نور میان دو حالت سیلابی صدها سال خشکی مطلق وجود دارد. در آن جا دو گودال وجود دارد و در این جا يك گودال. سال پیش گودال هامون تقریباً خشکیده بوده است. البته بعضی از نقاط گود بستر هامون همواره آب دارند، که کمی شور مزه است. در زمستان ۱۹۰۶-۱۹۰۵ هیرمند سه بار طغیان کرده بود. اواسط ماه دسامبر، اواخر ژانویه و اواسط ماه مارس. طغیان اخیر هنوز ادامه داشت، که می‌گفتند، سطح آب تا دوماه دیگر به حداکثر ارتفاع خود خواهد رسید و در ماه اوت حداقل ارتفاع خود را خواهد داشت. بعد، از ماه اکتبر دوباره سطح آب بالا خواهد آمد. این طغیان ناشی از آب شدن برفها و همچنین نزول باران در کوهها است: در حالی که دو طغیان اول فقط نتیجه بارندگی است.

دلتای هیرمند به هنگام پرآبی هیرمند تبدیل به يك دریاچهٔ یکپارچه می‌شود. دریاچه‌ای که با آب بسیار زیادی همهٔ بسترها و شیارها را می‌پوشاند. هر سال مواد ته‌نشستی زیادی به دلتای هیرمند راه می‌یابد، که طبیعتاً در هم سطح کردن منطقه دلتا نقش مؤثری دارد. وقتی دیگر از آب خبری نیست فرسایش باد شروع می‌شود. از نقشهٔ گلدسمید نتیجه می‌گیریم، که هیرمند سفلی در طول سی سال اخیر بیشتر به طرف غرب کشیده شده است. آب هیرمند در بند سیستان چند شاخه می‌شود، که یکی از این شاخه‌ها به طرف شمال غربی می‌رود. شعبه‌های این شاخه بودند، که ما روزنهم آوریل از آنها گذشتیم.

میان افغانستان و ایران مدتها بر سر سیستان اختلاف بود. مخصوصاً به خاطر آب هیرمند. اختلافی که در سالهای کم آبی حل آن چندان آسان نبود. هیئت انگلیسی به سر پرستی سرفردريك گلداسمید، که در سال ۱۸۷۲ مأمور حل اختلاف بود، موفقیت چندانانی به دست نیاورد. چون هیرمند ۲۴ سال بعد تغییر بستر داد. نزدیک بود میان ایران و افغانستان بر سر هیرمند جنگ بشود، که انگلستان در سال

۱۸۳۷ به موجب معاهده پاریس ، برای حکمیت بین دو کشور انتخاب گردید . رئیس کمیسیون حل اختلاف ، که اعضای آن با دقت زیادی انتخاب شده بودند، سرهنگ سر- هنری مک ماهن بود . کار بنیادی و خسته کننده این هیئت دوسال و نیم طول کشید و در سال ۱۹۰۵ تمام شد . هیئت حل اختلاف آب هیرمند را طوری میان دو کشور تقسیم کرد که هر دو طرف را راضی بکند . با این همه ایرانیها قر می زدند و می گفتند ، که ناراضی هستند .

در طول تمام مدتی که هیئت حل اختلاف انگلیسی در سیستان به سر می برد کارهای دقیقی در زمینه های گوناگون انجام گرفت : نقشه های دقیق منطقه ای تهیه شد و مساحی دقیقی انجام گرفت و از نظر ستاره شناسی و هواشناسی مطالعه های خوبی صورت گرفت : همچنین حوزه مورد نظر از نظر آبشناسی - مخصوصاً آب هیرمند و هامون - مطالعه شد . متأسفانه ، تا وقتی که تصمیم های سیاسی هیئت اعتبار دارد، قرار است این اطلاعات بی نهایت پر ارزش و همه جانبه در بایگانیهای کلکته خاک بخورند .

روز دوازدهم آوریل از شش نفری که در خدمت من بودند خدا حافظی کردم . آنها مزد و پول بازگشتشان را گرفته و با ۵۰۰ تومن پول در جیب راه خانه هایشان را پیش کشیدند . از طرف کنسولگری اقداماتی شده بود ، تا بازگشت آنها به بندان تا حدامکان بی دردسر باشد . از بندان به بعد راه - حتی تا مشهد مقدس - به رویشان باز بود . آنها در آنجا با مشکلی رو در روی نخواهند بود - مخصوصاً که ایرانیها به طور مادر زاد دوز و کلک مسافرت را خوب می دانند . آنها دارو ندارشان را در خورجین و بقیچه جای دادند، پولشان را زیر کمرشان پنهان کردند و خواهش کردند ، که سگ سیاه را برای نگهبانی شب همراه ببرند و بعد برای آخرین بار دوغ خوردند و بعد به نام خدا همراه صمیمانه ترین تشکرات من برای دوستیهایشان راهی سرزمینی شدند که مشتاق دیدارش بودند - خراسان ، سرزمین خورشید .

اما روزهای آرام من هم به سرعت تمام شدند . آخرین روز در اتراق شماره ۶۷ بود . روزهای فراموش نشدنی خوبی داشتم . خیلی راحت و بی رودربایستی . حتی غیبت زنها ی مهربان - مانند سال ۱۸۹۵ در پشت پامیر - مرا به خود مشغول می کرد . ما درباره چشم اندازهای سیاسی این قسمت از دنیا گفتگو می کردیم ، به

توضیحات دکتر درباره طاعون گوش می‌دادیم و از خود می‌پرسیدیم ، آیا آب هیرمند که الان پای دیوار خانه ما رسیده است ، در یکی از روزهای خوب خدا تمام حیاط پست را پر خواهد کرد و خانه را به صورت یک جزیره در خواهد آورد .

به من خبر داده بودند ، که حکومت انگلیس با عبور من از بلوچستان موافقت کرده است - موافقتی که به لطف سر رنل رود<sup>۱</sup> از لرد لندسان<sup>۲</sup> گرفته شده بود. اما این موافقت همراه با یک شرط بود : باید در نصرت آباد تعهد نامه‌ای را در سه نسخه امضاء بکنم ، که هرگز - چه مستقیم و چه غیرمستقیم - مطلبی درباره « راه بازگانی سیستان و نوشکی » و سرزمینی که این راه در آن قرار دارد منتشر نکنم ، مگر این که نوشته‌هایم را در اختیار حکومت هند قرار داده و از آنها اجازه انتشار گرفته باشم و اگر حکومت هند با انتشار نوشته‌هایم موافقت نکند از تصمیم آنها پیروی بکنم .

برای رسیدن به رباط ، مرز ایران و هندوستان ، سروان مک فرسون چهارپایانی برای حمل بار و سواری تهیه کرده بود و از انبار آشپزخانه کنسولگری آذوقه‌ام به خوبی تقویت شده بود .

صبح زود روز هیجدهم آوریل کاروانم که از هفت جمار تشکیل می‌شد به راه افتاد. پس از آخرین صبحانه‌ای که با انگلیسهای مهربان و مهمان‌نواز صرف کردم از آنها خداحافظی کردم و سوار جمازی بلندپا شدم و نصرت آباد را ترک گفتم . چهار مرد سوار و چهار مرد دیگر ، که جفت جفت و به نوبت قایق تاشویی را که سروان مک فرسون به امانت در اختیار من گذاشته بود حمل می‌کردند و قرار شده بود جوانی نصرت آبادی به نام رضا تا کویته در خدمت من باشد و نوکری بکند . جوانی که شانس آورده بود و از طاعون در امان مانده بود . رضا جوانی بود ۲۵ ساله ، ژولیده و فقیر و چون تمام بستگانش را طاعون برده بود خیلی غمگین بود . او جوان زیبایی بود و برخلاف معمول در ایران رنگ موهایش کمی روشن بود . رضا از این که مرا همراهی می‌کرد خیلی خوشحال بود . او هرگز از مرز سیستان خارج نشده بود و حتی بندان و رباط را ندیده بود و فکر می‌کرد که سفری طولانی در پیش داریم . تنها برخوردی که او با اروپایی‌ها داشته بود این بود که او را ده روز پیش به خاطر دعوائی که با

1- Sir Rennel Rodd.

2- Lord Lansdowne.

کارکنان کنسولگری روس کرده بود از کنسولگری بیرون کرده بودند .  
 از سروان کلی ، که رضا را دقیقاً معاینه کرده بود ، پرسیدم : « می‌توانم او را همراه ببرم ؟ »  
 « البته . او کاملاً سالم است ، اما طاعون می‌تواند در طول راه سراز بدن او در بیاورد . البته اگر او پیش از حرکت خودش را خوب بشوید و از سرتا پا لباس نو بپوشد و دیگر به شهر و به میان مردم نرود خطری مترجه اونخواهد بود» .  
 رضا بدون گفتگو تسلیم این دستور شد . دو نفر از کارکنان کنسولگری لباس او را درآوردند و هرچه به تن داشت سوزاندند و بعد او را مثل يك سگ شستشو دادند و حتی سرش را با صابون سبز و برس شستند . بعد لباس زیر سفید و تازه ، کفش زرد رنگ ، قبایی سیاه و يك کلاه نم‌دی سفید در اختیار او گذاشته شد . وقتی رضا لباسهایش را پوشید و دوربین چشمی و دوربین عکاسی کوچک مرا از گردنش آویخت به مراتب برازنده‌تر از ارباب خود شد . قیافه او مثل يك ارباب راست راستکی شده بود و قیافه من مثل يك نوکر . رفتار او آمیخته‌ای بود از رفتار يك آدم خود آگاه و گوسفندی که به مسلخ می‌برندش . اما او همواره آماده خدمت بود و رفتار بی عیب و نقصی داشت .

بلافاصله پس از دروازه شرقی حیاط کنسولگری انگلیس وارد بیابانی شدیم (شکل ۲۴۷) ، که به خاطر جا به جا شدن دائمی دلتای هیرمند و همچنین به خاطر ته نشستهای هموار و هم سطح کننده شیارهای بسیار کوچکی به دست باد به وجود آمده بود . زمین آمیخته به نمک است و وقتی باد می‌آید شوری‌خاک را روی لبهای خود احساس می‌کنیم . رستنیهای ناچیز این سامان کم بنیه و خشک هستند . افق مانند سطح دریا هموار است ، فقط در دور دستها گاهی خطوط يك روستا به چشم می‌خورد . یکی از این روستاها بونجار [بنجار] است ، که در سمت چپ قرار دارد . این روستا از شهرت خوبی برخوردار نیست - چون از این جا بود که حمله به کنسولگری انگلیس شروع شد : بونجارها به حسین آباد رفتند و پس از تقویت خود وسیله حسین آبادیها دست به حمله زدند اما حالا طاعون وارد این آبادی شده بود و لابد رفتار مردم ملایم شده بود . ما سرزمین طاعون نزده شرق را رو در روی خود داشتیم .  
 در راه به دومرد برخوردیم که بار الاغشان گز بود و بوته‌های بیابانی دیگر و

جزاین از جنبه‌های خبر نبود. در بیابان هموار این جا و آن جا سطوح بزرگی پوشیده از آب بود. نواری از تپه‌های شنی را پشت سر می‌گذاریم و از روی دونه‌ری که روی هر کدام پلی مفلوک قرار دارد می‌گذریم. این پلها را از شاخ و برگ درختچه‌های بیابانی ساخته‌اند، که با وارد آمدن فشار بر رویشان در آب فرو می‌روند. یکی از این نهرها به طرف حسین آباد و روستاهای جنوب این شهرک می‌رود. هوا بسیار خوب است. حرارت هوا بیشتر از ۲۲/۶ درجه نیست و باد پشه‌ها و خرمنگسها را می‌راند. از میان مزرعه‌های گندم دهکده یلائی، که در بیابان تیره رنگ و پراز پستی و بلندی شبیه دریاچه‌هایی سبزرنگ به چشم می‌خورند، می‌گذریم. مدتی است که در افق چند مرتع و چند درخت خود نمایی می‌کنند. این جا خیلی آرام و ساکت بود و بچه‌های دهکده جلو کلبه‌ها بازی می‌کردند.

قطعات سیل زده. مزارعی که همیشه در فرورفتگیها قرار دارند. نواری از تپه‌های شنی که يك تا دوپا بلندی دارند. بیابان خالی و ناآبادان، این جا و آن جا چند چادر سیاه در میان گله‌های گوسفند. این است چشم‌انداز سرزمینی که من، پیش از این که دوباره به چندآبادی پراکنده برسم، از آن می‌گذرم. نیمی از یکی از این آبادیها در شن دفن شده است. آمیخته‌ای غریب از کلبه‌های گلی کوچک ترحم انگیز و تپه‌های شنی. تپه‌ها در میان خانه‌ها قرار دارند و خانه‌ها در میان تپه‌ها. شن چند تا از کلبه‌ها را، که تانیمه ویرانند، در خود مدفون کرده است. مزرعه‌هایی که در پیرامون دهکده قرار دارند با موجهای شنی وصله وصله شده‌اند و شن در کنار رنگ سبز تازه با رنگ کاملاً مشخصی به دید می‌آید. موجهای شنی - تا آنجا که چهرهای محافظ تغییر در شکل آنها نداده‌اند - هلالی شکل و یا گرد هستند. فقط در طرف باد پناه، در جنوب و جنوب شرقی از شن خبری نیست.

دو دهکده دیگر و بعد در میان مزارع گندم پیش می‌رویم. بوی خوبی از گندمها بلند است. آنها ۲۰ روز دیگر آماده درو شدن هستند. بعد دوباره نواری داریم از شن، که زیرش زمین خاکی است و در میان موجهای شنی گز روییده است.

از میان درهم و برهمی از تپه‌های شن، بوته‌های گز، قطعات سیل زده و کلبه‌های حصیری به رود سیستان می‌رسیم که یکی از شاخه‌های هیرمند است و مسافتی در ساحل راست رود سیستان پیش می‌رویم. جریان آب شدید است و باد آب لای و تیره رنگ

رودخانه را موج می‌سازد، سطح آب خیلی بالا است و تقریباً تالب تراس بلندترین حد بالا آمدن آب می‌رسد. آب این رودخانه بزرگ خنک است و ۱۶/۱ درجه حرارت دارد. در ساحل چپ رود دهکده برج سربند قرار دارد و در سمت راست کوچ نشینهایی را می‌بینیم که باگوسفندهایشان در حال کوچ هستند اینها فارس هستند و بلوچ و گاهی در کلبه‌های حصیری به سر می‌برند و زمانی در کندوهای گلی.

قایق تاشو را، که من از آن فقط در این جا استفاده کردم، رو به راه کردند و بار و بینه‌ام را در چند راه به آن طرف آب رسانیدم. گذراندن جمازها از آب بسیار دشوار بود. مردی يك دسته کدوی معمولی توخالی را، که در شان خیلی خوب بسته شده است، زیر بغل می‌گیرد و در حالی که افسار جماز را به دست دارد خودش را طرف دیگر رودخانه می‌رساند. در همین موقع مرد دیگری برای حفظ تعادل جماز از پشت حیوان آویزان می‌شود. در عین حال ناگزیر شدیم بعضی از جمازهای لجباز را به کمک قایق به ساحل دیگر هیرمند برسانیم (شکل ۲۴۸). چهار مرد سوار- خیلی بی‌دردسر - با اسبهایشان از آب گذشتند.

در حالی که باد کولاک می‌کرد اتراق شماره ۶۸ را در ساحل هیرمند برپا کردیم (شکل ۲۴۹). باد به طرز خیال انگیزی زوزه می‌کشید و ناله می‌کند و آب هیرمند زه‌زمه کنان به راه خود ادامه می‌دهد. حالتی مغایر با اوضاع و احوال سرزمین خشکی که در انتظار ما بود. رضا آمد تا برای اولین بار شام مرا بدهد.

تمام شب باد شمالی کوبید. بادش نرم را از زمین بلند می‌کرد و به این طرف و آن طرف می‌برد و شن به همه جا راه می‌یافت. در داخل چادرم يك دسیمتر شن جمع شده بود. همه چکمه‌ها، همه جل و پلاس و همه آت‌آشغالی را که سرش در اطراف چادر قرار داشتند شن پوشانده بود و زمین جارو و تمیز شده بود. وقتی آدم دوباره سوار جمازش می‌شود و توفان با خشم زیاد همچنان دست اندر کار است و شن روان بر سر و روی آدم می‌بارد باید لبها و پلکها را محکم روی هم فشرد.

از باریکه‌ای که میان يك تخت ساحلی بزرگ و رودخانه قرار دارد به راه خود ادامه می‌دهیم. بعد از رود سیستان فاصله می‌گیرم و در میان تپه‌های شنی و بوته‌های گز پیش می‌رویم. و بعد از چند تپه و پشته خاکی می‌گذریم و سوار زمین تخت ماندی می‌شویم، که سطحی پوشیده از سنگلاخ ریز دارد. در دور دستها روستاها و



ویرانه‌های پرکنده‌ای به چشم می‌خورد و در شمال نوار گیاهی سبزرنگ حاشیه رودخانه را می‌بینم. رودخانه در سوی دیگرش هم با زمین تخت مانندی - مانند زمینی که ما الان در آن قرار دادیم - هم مرز است. این زمین تخت و برآمده، که چند ده متر از بستر رودخانه بلندتر است ساحل شرقی هامون را هم تشکیل می‌دهد. گسترش مواد این دریاچه از این جا فراتر نمی‌رود.

پس از این که در این سرزمین موجدار دو کوره راه را، که به روستاهای متروک واقع در شمال شرقی منتهی می‌شوند، قطع می‌کنیم به منطقه‌ای می‌رسیم که هیئت نهایی حل اختلاف انگلیس در آنجا اتراق کرده بوده است. اینجا شبیه شهر متروکی است، که در آن فقط دیوارهای سرد و برهنه برجای مانده‌اند و سکوت و نا به سامانی بر آن حکمفرما است. سقف بیشتر خانه‌ها را، برای جاری شدن آب باران، شیب دار ساخته بودند. در فضای وسیعی چند آخور وجود داشت، که اسبها از این آخورها استفاده می‌کردند. در جایی که کاروان دارهای افغانی اتراق کرده بودند هنوز اسکلت‌های زیادی از جمازها به چشم می‌خورد. آب و هوای سیستان جان حیوانات زیادی را می‌گیرد. به سختی می‌توان جایی نا به سامان‌تر و خسته‌کننده‌تر از این محل برای اتراق کردن پیدا کرد - اما انتخاب این محل برای اتراق دلیل خوبی داشت: آدم فقط در این بالا است که می‌تواند از دست سیل و همچنین خرمگس و پشه درامان باشد. نام این محل اردواست.

مابه طرف استپی که پوشیده از گز و علف صحرائی است بالامی‌رویم و قلعه کوچک کوهک را، که بر بلندی تپه‌خاکی تنهایی قرار دارد، در سمت چپ برجای می‌گذاریم. گل‌میر، سرپرست اسکورت من، که از شش سوار تشکیل شده است، به اطلاع من می‌رساند، که قلعه کوچک «مال قاجار» است. کنار قلعه یک چادر بلوچی برپا است. چند گاو در حال چرا هستند. در آن سوی قلعه، در سمت شرق، هیرمند نیرومند و زیبا مانند یک دریا به چشم می‌خورد.

مابه طرف ساحل چپ رودخانه‌ی پرزورپایین می‌رویم و در کنار رودخانه استراحت کوتاهی می‌کنیم (شکل ۲۵). گل‌میر در تراس ساحلی رودخانه داغ آب را در بلندترین حد خود، که در زمان هیئت انگلیسی به وجود آمده بود، به من نشان می‌دهد. محل این داغ ۴۵ سانتیمتر بلندتر از سطح آب بود. امسال سطح آب به ۱۲

سانتیمتر بلندتر از حد فعلی رسیده بود. این موضوع را می‌شد به وضوح از داغ آب تشخیص داد. رود سیستان سه سال پیش حوزه وسیعی از ساحل خود را فراگرفته بود.

به نظر می‌رسید رود سیستان خیلی نیرومندتر از آق‌سو دریای سرزمین لوپ در پاییز بود. آب کف آلود در مسیر خود می‌غلطید و در سمت شمال مانند يك خليج كوچك به دید می‌آمد. حالتی رؤیایی که ناشی از صاف نبودن هوا بود. رود سیستان یکی از شاخه‌های كوچك هیرمند است، اما خود رود نیرومندی است. این رود با زاویه‌ای تند از بستر اصلی هیرمند جدا می‌شود و زمین میان این دو مانند يك انگشت به جریان تیره آب اشاره می‌کند.

آنجا که عمق آب به کمترین حد خود می‌رسد در حدود ۱۰۰۰ کارگر از تمام سیستان دست اندر کار ساختن سد بزرگ بند سیستان هستند. این بند از ساحل راست هیرمند شروع می‌شود و تا زبانه‌ای که میان رود سیستان و هیرمند قرار دارد و پیش از این به آن اشاره شد کشیده می‌شود و سبب رانده شدن آب به رود سیستان می‌شود. این بند از بوته‌های گنز و شاخ و برگ به صورت چپر بسیار مقاومی بافته می‌شود و فضای بین بوته‌ها و شاخ و برگ را با گل پر می‌کند. این بند برای سیستان ارزش حیاتی دارد و از این جا است که روستاهای سیستان آبیاری می‌شوند. هر سال طغیان آب بند سیستان را از جای می‌کند. از بند سال پیش فقط چند جزیره كوچك هنوز به چشم می‌خورد، که از میان آب بیرون زده بودند. البته وقتی توده‌های عظیم آب بند سیستان را از جای می‌کند این بندکار خود را کرده است.

## میان ایران و افغانستان

کمی بالاتر از نقطه‌ای که ما در ارتفاع ۵۱۸ متری از سطح دریاساحل هیرمند راترک می‌کنیم تراس سخت خاکی و سنگلاخی به ارتفاع تقریباً پنج متر شروع می‌شود. درست از کنار هیرمند. و وقتی از هیرمند فاصله می‌گیریم ارتفاع این تراس باز هم بلندتر می‌شود. در اینجا نخستین میل مرزی، یا بهتر بگوییم آخرین میل مرزی - چون میله‌ها از جنوب به شمال شماره گذاری شده‌اند - قرار دارد. من به ستوان مك فرسون قول داده بودم، که برایش دربارهٔ میله‌های مرزی گزارشی تهیه بکنم. این میله‌ها از تاریخ برپا شد نشان به وسیلهٔ هیئت حل اختلاف انگلیسی مورد بازدید قرار نگرفته بودند. از این روی ما از میلی به میل دیگر به طرف جنوب می‌رفتیم. افغانستان در سمت چپ بود و ایران در سمت راستمان.

معمولاً از يك ميل دوميل همسایه دیده می‌شود. این میله‌ها را بر بلندی تپه‌های کوچکی که در میانشان دره و آبرفتگی قرار دارد ساخته‌اند. سطح منطقه‌ای که در آن قرار داریم گاهی بسیار هموار است و گاهی دره‌م و بره‌می است از تپه‌های خاکی و شکاف و آبرفتگی. تا برپا ساختن اتراق شماره ۶۹ در یکی از دره‌های سرراه نه میل مرزی را پشت سر گذاشته بودیم. در دره‌ای که در آن اتراق کردیم بلوچها هم سیاه چادرهای خود را برپا ساخته بودند و گوسفندهایشان در چراگاه کوچکی که در پناه خوبی قرار داشت (در ارتفاع ۵۲۵ متری از سطح دریا) در حال چرا بودند. در اینجا حتی می‌توانستیم شیر تهیه بکنیم. چهارمشک آب از هیرمند برداشته بودیم. به خاطر بادی که می‌وزید کوچکترین گزند از حشرات به ما نمی‌رسید.

بیستم آوریل. شب حرارت هوا ۸/۶ درجه. از کوره راهی که اغلب به سختی دیده می‌شود، از تپه‌ها و دره‌ها بالا و پایین می‌رویم. در میان دره‌ها هر از گاهی بوته‌ای

نحیف پناه گرفته است. گاهی کوره راهی دیگر را قطع می‌کنیم. همه کوره راههایی که دیروز دیدیم به قلعه نو منتهی می‌شوند. اولین راهی که امروز قطع می‌کنیم به دهکده دكدلا [- دلها ؟] می‌رود. دهکده‌ای در کنار هیرمند، بابتدروقایق. بلوچهای ریش سیاهی که اسکورت من را تشکیل می‌دهند خیلی خوش خدمت هستند و بی‌آن که من بخواهم آنچه را درباره راههای منطقه می‌دانند در اختیار من می‌گذارند. یکی از آنها باتفنگش دورچهلیمین میل مرزی يك دایره می‌کشد. وقتی از او دلیل این کار را می‌پرسیم، می‌گوید، دونفر از همراهانمان دریکی از روستاها مانده‌اند تا آرد گندم بخرند و دایره‌ای که روی زمین کشیده شده است راهی را که ما طی می‌کنیم نشان می‌دهد. راه ما همواره تابع آبی است که برای آشامیدن به دست می‌آید.

بلوچها در لباسهای جالب توجه و خوش ریخت ملیشان زیبا و خوش نقش و نگار به نظر می‌آیند. لباس زیر آنها سبک است؛ شلووارشان گشاد است، که اغلب آن را آنقدر بالا می‌زنند که ساقشان دیده می‌شود؛ پیراهن سفید و آستین‌گشاد برتن دارند؛ جوراب نمی‌پوشند؛ شالی به کمر می‌بندند و بر سر کلاهی می‌گذارند، که دور آن شال سفیدی پیچیده شده است. به این ترتیب آنها کاملاً سفید پوش هستند. حالا چون هوا بیشتر سرد است تا گرم، آنها وقتی پیاده می‌روند پالتو نمدی سفیدی هم می‌پوشند. آنها تفنگشان را از شانۀ آویزان می‌کنند.

تراسی که روی آن قرار داریم پر شکاف و شیار است. تنها چیزی که چشم‌انداز را از حالت یکنواختی درمی‌آورد وجود میلیهای مرزی است! این میلیهای سفید، که با خشت ساخته شده‌اند و توپر هستند، تقریباً سه متر بلندی دارند (شکل ۲۵۱). رنگ سفید آهک در بیشتر این میلیها پایین ریخته است و پای میلیها به شکل يك دایره سفید شده است. وقتی رنگ سفید میلی هنوز نریخته است از دور می‌توان آنرا دید، اما اگر رنگش ریخته باشد در رنگ تیره بیابان محو می‌شود. البته همه میلیها هنوز در وضعیت خوبی بودند.

در میلیهای شماره ۳۵ و ۳۴ از رودکدین [؟] می‌گذیم. این رود یکی از بسترهای قدیمی هیرمند است، که تراس سمت راستش بلند و عظیم است، اما تراس سمت چپش ارتفاع چندانی ندارد. میان میلیهای شماره ۳۳ و ۳۱ باز اویزه قائمه‌ای از راه میل تغییر جهت می‌دهیم و در زمینی خاکی، از میان دره‌ای پر پیچ و خم و باریک و

افسانه‌ای، به طرف پایین سرازیر می‌شویم. در دو طرف این دره گنبدها و هرمهایی وجود دارد، که به خانه‌ها و برجها و دیوارهای يك آبادی واقعی شباهت دارند. از دو طرف، از میان این برآمدگیهای اسرارآمیز، شیارهای سنگی باریکی به دره اصلی می‌پوندند. همه چیز خشك است و از گیاه خبری نیست بعضی از این گنبدها و برجها ۱۵ تا ۲۰ متر بلندتر هستند. درست مثل کویر لوپ. گاهی آدم گمان می‌کند، که از وسط یکی از روستاهای اصیل ایرانی، که فقط از گنبدهای گلی و دیوارها تشکیل شده است، می‌گذرد. اما در اینجا از نخل و جویغ و داد بچه‌ها خبری نیست. تپه‌های گلی [کلوتها] از  $N 25^{\circ} W$  به  $S 25^{\circ} O$  به دنبال هم قرار گرفته‌اند. به این ترتیب تشکیل آنها ناشی از فرسایش باد است. باد، که در اینجا از شمال شمال شرقی می‌آید، خاک را می‌فرساید و می‌روید و قسمت‌های سخت در میان شیارها برجای می‌مانند (شکل ۲۵۲ و ۲۵۳). چون ما به طرف جنوب غربی پیش می‌رویم ناگزیریم از همه این کلوتها بگذریم. پیشروی در اینجا آسانتر از لوپ نورا است، چون در اینجا اغلب در میان کلوتها فضای آزادی وجود دارد. علاوه بر این در مجموع خاک تشکیل دهنده این تپه‌ها به صورت افقی روی هم انباشته شده است (شکل ۲۵۴). به این ترتیب ما در اینجا با بقایای تهنشستهای هامون سروکار داریم. اغلب سطح بیرونی قشرهای خاک به وسیله باران تغییر شکل داده‌اند و آب باران شیارها و شکافهایی عمودی در بدنه کلوتها بوجود آورده است. کف دره‌های میان کلوتها اغلب هموار و مانند آسفالت سخت است. چون آب باران خاکی را که از سطح کلوتها شسته و پایین آورده است در کف دره‌ها روی هم انباشته است. منطقه عجیب و غریبی است: در هم و برهمی از دالانهای گمراه‌کننده. عجیب است که راهنما راهش را گم نمی‌کند. لابد او نشانه‌هایی دارد که از پیش می‌شناسد.

بریلندی بزرگترین کلوت، که در حدود ۲۰ متر ارتفاع دارد، میل مرزی شماره ۲۷ قرار دارد. وقتی کمی پس از این میل از دنیای آشفته کلوتها بیرون آمدیم و به سطح کوچک همواری رسیدیم، که تك و توك بوته‌ای صحرایی داشت، اتراق شماره ۸۰ را در ارتفاع ۵۲۰ متری از سطح دریا برپا ساختیم. پس از خوابیدن باد هوای دالانهای تنگ گرم و خفه بود و مگسهای نیشدار، کنه‌ها، پشه‌ها، شب‌پره‌ها و عنکبوتها دوباره دست اندر کار شده بودند.

صبح روز بعد دونفر از سواران ما پریدند روی جماز و راه افتادند تا ببینند ، آیا آب انباری که در سر راه قرار دارد آب دارد یا نه . در صورتیکه این آب انبار آب نمی‌داشت ، چون فقط يك مشك آب داشتیم ، ناگزیر بودیم قوس بزرگی به طرف غرب بزنیم . چه تضاد عجیبی ! اینجا این بیابان خشك و بی‌آب و با فاصله‌ای ناچیز هیرمند پر آب و فنا ناپذیر ! درست مانند لوپ : فقط با يك روز فاصله از دریچه‌ها و رودها ، بیابان خشك و بی‌آب قرار دارد . اما در اینجا وضع بهتر از لوپ بود . در صحرای لوپ حتی يك قطره آب گیر نمی‌آید .

ما به راهمان ادامه می‌دهیم و از میل شماره ۲۶ می‌گذریم . در نزدیکی ماکلوتها- بی قرار دارند ، که باد آنها را تراشیده و خراشیده و فرسوده است . این کلوتها که پنج متر ارتفاع دارند در قسمت پایین ده متر و قسمت بالا پنج متر عرض دارند . فضای میان دو کلوت ده تا پانزده متر طول دارد . بعد کم کم از تعداد کلوت‌های سر راه من کم می‌شود . آنها به شکل يك مجمع‌الجزایر زرد رنگ در سمت راست راه می‌مانند . دست چپ بیابانی است که همراهانم آنرا دشت سیاه می‌نامند . آنها بیابان خاکی را دشت سفید می‌خواندند . در منطقه‌ای که در آن قرار دارم رفته‌رفته راه هموارتر می‌شود و زمین که موج ناچیزی دارد پوشیده از قشری سنگلاخ به ضخامت يك دسیمتر است ( شکل ۲۵۵ ) .

چاه لدد [؟] ، جایی که دو نفر از همراهان من در آنجا در انتظار من بودند - دلیل خوبی بر وجود آب در آنجا - جای پر برکتی بود . قبلاً نوشتم ، که دو نفر از همراهانم پیشاپیش رفته بودند ، تا ببینند آیا آب انباری که بر سر راه قرار دارد آب دارد یا نه . اینجا بهشتی بود واقعی در بیابانی بی‌سامان . در میان انبوه بوته‌های گز دو گودال به قطر چهارمتر کنده بودند . این گودالها هنوز آب باران شیرین و نسبتاً فراوانی داشتند . در حالی که ما مشکها را پرمی‌کردیم جمازها از گودالی طبیعی که در نزدیکی قرار داشت خود را سیراب کردند . بوته گز زیبایی روی یکی از گودالها خمیده است . متأسفانه این واحه زیبا در آغاز راه امروز من قرار داشت و من ناگزیر بودم با بی میلی آنجا را ترك بگویم .

راه در خلال تمام روز در حدود ۱۰۰ متر از میلیهای مرزی به طرف چپ فاصله می‌گیرد و وارد خاک افغانستان می‌شود . همه این میلیها از خشت ساخته شده‌اند و از

این روی نمی‌توانند دوام چندانی داشته باشند. اما احتمالاً، پیش از این که باد و باران این میله‌ها را از میان بردارند، محل خط مرزی با محل امروزی کاملاً فرق خواهد داشت.

ما از بستری قدیمی می‌گذریم، که از بندر کمال خان به روستاهای گوندلر، ماچی، باقردی [باقرده؟]، نوار و خورمه می‌رود. منطقه‌ای ناآبادان و بی‌سامان و پرازویرانه. پس از این بستر، که درجایی که ما با آن برخورد کردیم کاملاً نامشخص بود و تقریباً هم سطح منطقه خود گردیده بود، بستر دیگری داریم که خیلی مشخص است و در آن مقداری شاخ و برگ و بوته‌گز به چشم می‌خورد. این بستر از شرق به طرف غرب سرازیر است. بعد بستر دیگری داریم، که بزرگتر و مشخص‌تر از دو بستر پیشین است. در این بسترگز زیادی به چشم می‌خورد و در ساحلش برجی گلی وجود دارد، که آسیب چندانی ندیده است.

ساعت یک بعد از ظهر با ۲۵/۵ درجه حرارت در سایه، وقتی درست رو به آفتاب پیش می‌رویم، هوا بسیار گرم است و وقتی باد تقریباً می‌خوابد شدت گرما بیشتر می‌شود و مگسها و پشه‌ها دوباره مزاحم می‌شوند. نونک از پوست و پشم خود عذاب می‌برد. او له له زنان در سایه جماز من حرکت می‌کند. با این همه آسمان بیشتر ابری بود و در سمت جنوب، آنجا که آسمان شروع به غریدن کرده بود، ابرها در درحال تدارک هوایی بارانی بودند. ارتفاع اینجا از سطح دریا ۵۵۱ متر بود.

در سمت جنوب و جنوب غربی خط براقی به رنگ خاکستری کم‌رنگ پیدا می‌شود: ریگستان. درحالی که ما در سایه هستیم ریگستان در زیر نور خورشید قرار دارد و پشت کوه ملک سیاه مانند آسمان غرب سرخ می‌زند. چند قطره باران پایین می‌افتد. هوای بارانی از جنوب، آنجا که انتهای یک قوس قزح دیده می‌شود، پیش می‌آید و ظاهراً در سمت راست راه، باران نرمی می‌بارد. حدود ساعت پنج توفان شدیدی، که در انتظارش بودیم، با ابرهای کم‌رنگ و گرد باد از جنوب غربی سر می‌رسد. این توفان هوا را به صورت مطبوعی خنک می‌کند. هوا غبارآلود می‌شود و جلو چشم انداز کوه‌های دور را در غرب و کویر نزدیک را در جنوب می‌گیرد. بعد رگبار شدیدی در می‌گیرد، که متأسفانه فقط چند ثانیه دوام پیدا می‌کند و به سنگهای روی زمین لحظه‌ای مجال درخشیدن می‌دهد.

درکنار میل مرزی شماره ۱۴، که باد آنرا به شدت تراشیده و خراشیده و فرسوده بود، برای اینکه از نوارشنی پرهیز بکنیم، به طرف غرب قوس می‌زنیم. از شمال غربی صدای بارانی موضعی را می‌شنیدیم و رودر رویمان سطح براقی داشتیم، که به طوری که همراهانم می‌گفتند ناشی از باران چند دقیقه پیش بود. رفتیم به طرف این سطح براق و در ارتفاع ۵۳۲ متری از سطح دریا اتراق شماره ۷۱ را در ساحل يك دریاچه بسیار كوچك برپا ساختیم - دریاچه‌ای که چند دقیقه پیش از آسمان افتاده بود. و دریاچه‌ای که با کرانه‌های نامنظم و عمق کمش بیشتر به باتلاقی در میان بوته‌های گز يك فرورفتگی شباهت داشت تا به يك دریاچه. اما هرچه بود حالتی دعوت کننده داشت و جنگل گزها با بارانی که خورده بود بوی خوشی داشت. بوی سوزنبرگها. هوا پس از دوش زیبایی که گرفته بود تازه و خنک شده بود و بخار غریبی که از آب بلند می‌شد چادری از مه روی زمین می‌کشید و بوته‌های گز مانند اشباح سراز چادر مه به درآورده بودند. آسمان سه ساعت دیگر غریب، اما هوای بارانی خودش را به طرف شمال پس می‌کشد.

شب گذشته است، اما بلوچها هنوز برگرد دوخمرن آتش شعله‌ور نشسته‌اند. آنها در لباس سفیدشان و چهرهای مسین مانند بدوی‌ها هستند. وقتی بوته‌ای از گز شعله می‌کشد جمازها مانند سایه‌های سیاهی در نور آتش به چشم می‌خورند. تصویری خیال انگیز و گیرا!

شب بیست و دوم آوریل شب عجیبی بود! تازه خوابم برده بود، که از سمت جنوب صدایی شبیه صدای فروریختن يك آبشار پرزور به گوش رسید و دو دقیقه بعد توفان شدیدی در گرفت، که میخهای چادر را از جای کند و پارچه چادر را مثل شرع يك کشتی به حرکت در آورد. حدود ساعت دو صبح دوباره از باران شدیدی که به چادر می‌کوبید از خواب بیدار شدم. آب از دیوار چادر به داخل چادر نفوذ می‌کرد. حرارت هوا تا ۹/۳ درجه پایین آمد. صبح زود هوا خنک بود و آنقدر صاف، که کوههای جنوبی در افق دور به رنگهای قهوه‌ای و سرخ به خوبی دیده می‌شدند.

در میان تپه‌های شنی منظمی که حداکثر سه متر ارتفاع دارند به سمت غرب شمال غربی پیش می‌رویم، سطوح بلند تپه‌های شنی خیلی زود خنک می‌شوند، اما فضای میان آنها تروتیره رنگ می‌مانند. از این روی این موجهای شنی مانند پوست



ببر خط خط به نظر می‌آیند. هر چه بیشتر می‌رویم ارتفاع تپه‌ها بیشتر می‌شود. چون در اینجا هیچ راه مشخصی وجود ندارد، سواران همراهم از بلندی بلندترین تپه‌ها، که چهار تا پنج متر ارتفاع دارند، دنبال نشانه‌های راه می‌گردند. زمینی که تپه‌های شنی بر روی آن انباشته شده است از خاک سخت و زرد رنگی تشکیل شده است. این زمین در جایی با شکسته کوزه‌های سرخ‌رنگ سفالین فراوانی آمیخته بود. در اینجا با ریشه‌های دونخل بسیار قدیمی هم برخورد کردیم. تاق و گز در اینجا فراوان است و در میان آنها گیاهان استپی دیگری هم به چشم می‌خورد. ارتفاع تاقها، که مانند درختان سایه دار هستند، به چهار متر می‌رسد.

در سمت راست راه میدان بزرگی از شن بلند و به هم پیوسته به چشم می‌خورد. ما از یکی از بازوهای این نوار شنی، که تپه‌هایش تا هشت متر ارتفاع دارند، می‌گذریم. جمازها - مانند کشتی - با قدمهای بلندی تلو تلو می‌خورند. ما برای یافتن زمین هموار همواره به سمت شمال غربی متمایل می‌شویم. هوا دوباره بی حرکت است. خورشید می‌گزد. مگسها وزوز می‌کنند. آبی که از باران برجای مانده است خیلی زود بخار می‌شود و دوباره بوی آغل گوسفند به مشام می‌رسد. در اینجا گیاهان استپی فراوانند و گزها به رنگ سبز بسیار زیبایی می‌درخشند. نونک، که از گرما در عذاب است، در سایه گزها برای خودش گودالی در زمین می‌کند.

کچول [؟] اسم تپه‌ای خاکی و بی گیاه است، که در سطح هموار بلندی‌اش ظروف شکسته فراوانی به چشم می‌خورد. یادگاری از روزگاران بسیار دور. گزها هم روزگاری در این سامان، که به تصرف شنهای روان درآمده است، سامان بهتری داشته‌اند. در دره‌های شن گزهای مرده زیادی - مانند پهلوانان از پای درآمده و شکست خورده - روی زمین افتاده‌اند.

پس از این که شن بلند را، که مردان من آنرا «گردن ریگ» می‌نامیدند، دور می‌زنیم، دوباره به طرف جنوب می‌پیچیم. زمین خالی از شن می‌شود و دیگر از تاق خبری نیست. اما هنوز بوته‌های عظیم گز بر روی بلندیهایی، که ریشه‌های گز از نابودیشان جلوگیری کرده‌اند، به چشم می‌خورند. حالا با شن فقط هرازگاهی در برآمدگی زرد رنگی، که سراز میان گیاهان تیره رنگ برآورده است رو به رو می‌شویم. کمی بعد ارتفاع گزها به پنج متر می‌رسد. آنها رنگ تیره سبز دارند و اندامشان

پوشیده است از سوزنبرگ و به خاطر روشنی رنگ زمین اثرشان دربیننده دوچندان می‌گردد .

هوا خوب است . درعین حال با ۲۶/۶ درجه حرارت در ساعت يك بعد ازظهر حسابی گرم است ، اما بادی از شمال غربی می‌وزد و من روی جمناز طوری نشسته‌ام ، که هر دوپایم از سمت راست آویزان است و خورشید به پشتم می‌تابد . آدم مشتاق شب است و آب و خنك شدن، وقتی هوا درخلال روزگرم است و چشم انداز یکنواخت است زمان هم حرکت کندی دارد؛ با این وضع و در عین حال روزانه باید نه تا ده ساعت پیشروی بکنم . مگسهای يك روزه - به سبکی حباب کف صابون - بی صدا در جهت مخالف نسیم ملایمی که می‌وزد پرواز می‌کنند و بالهایشان زیر نور خورشید مانند قوس قزحهای کوچکی می‌درخشند .

قبرستان شيله را ، که از سه گورگلی تشکیل شده است ، در سمت چپ راهمان پشت سر می‌گذاریم . بستر رود شيله با فاصله‌ای ناچیز در جنوب این قبرستان قرار دارد . کمی بعد وارد راهی می‌شویم که نصرت آباد را به کوه ملك سیاه می‌پیوندد . این راه در حقیقت کوره راهی بیش نیست . باران هر سال - پس از این که رویش گیاهان تقریباً قطع می‌شود - راههای منطقه عظیم خاکی را که رو در روی ما گسترده است می‌شوید .

کمی بعد در ارتفاع ۵۰۰ متری از سطح دریا به بستر قدیمی شيله می‌رسیم ، که از انتهای جنوبی هامون شروع می‌شود و در جهت جنوب غربی به باتلاق بزرگ نمك گود زیره ، در جنوب غربی افغانستان منتهی می‌شود . راه ما مسافتی کوتاه در حاشیه سمت چپ این بستر قرار دارد . عرض بستر در اینجا به ۷۰ - ۶۰ متر می‌رسد و کف بستر ۷ - ۶ متر گودتر از سطح زمین است . قسمت بالای تراس ساحلی عمودی است و قسمت پایین آن شیب بسیار تندی دارد . از این روی مرزهای ساحلی این بستر بسیار مشخص است . گودترین شیار داخل بستر تقریباً همیشه آب دارد و در گودالهای پیچ و خمها گاهی آب شور قرار دارد و گاهی آب سبز رنگ متمایل به قهوه‌ای . فقط در جایی که ما از بستر شيله عبور می‌کنیم نوار باریکی از خشکی میان دو سوی ساحل قرار دارد و نهر کوچکی درست به وسط این نوار باریک منتهی می‌شود (شکل ۲۵۶) زمین در اینجا باتلاقی است و برای این که عبور از آن ممکن بشود سطح زمین را

با بوته‌جارو و شاخ و برگ گز فرش کرده‌اند. در دو طرف این نوار باریک سطوح بزرگی از بستر پوشیده از آب شور را کد است. این آب بی‌نهایت زیبا است و مانند بلور شفاف است و رنگی دارد به رنگ زیباترین فیروزه.

این آب از هامون نمی‌آید، بلکه از کوههایی که در جنوب قرار دارند و از طریق شیارهای خود، که دو تا سه متر گودی دارند، آب بارانشان را روانه شیله می‌کنند. این آب در بستر شیله را کد می‌ماند و به خاطر تماسی که با بستر پر نمک شیله پیدا می‌کند شور می‌شود. البته وقتی میزان آب پس از بارانهای شدید خیلی زیاد می‌شود آب در بستر شیله جریان پیدا می‌کند و به گودزیره و افغانستان می‌رود. همراهان بلوچ من افغانستان را ملک افغان می‌نامیدند. آنها می‌گفتند ظرف ده سال گذشته آب هامون به این منطقه راه پیدا نکرده است.

راه مسافتی کوتاه در امتداد ساحل سمت راست شیله، در شیب پایین تراس ساحلی قرار دارد. در سمت چپ پوشش آبی بزرگی قرار دارد که تا چشم کار می‌کند به طرف  $25^{\circ} 0 S$  امتداد دارد. در اینجا نونک از فرصت استفاده کرد و داخل آب پرید و پس از بازی در آب، وقتی ما به بلندی تراس رسیدیم، از آب بیرون آمد، اما همینکه دیوار ساحلی بستر حالت عمودی به خود گرفت چون قادر به بالا آمدن نبود شروع کرد به نالیدن. البته او پس از تلاش زیادی توانست بستر شیله را ترک کند. وقتی بدن نونک خشک شد نمک چسبانی که در موی او باقی ماند او را بشکل بسیار زنده‌ای درآورد.

حالا از نوار خشک کویرمانندی می‌گذریم، که کم‌کم تبدیل به شنزار می‌شود. تپه‌های شنی این شنزار بیشتر از دو متر ارتفاع دارند و ارتفاع ناقصا - همزاد همیشگی تپه‌های شنی - به پنج متر می‌رسد. هوا غبار آلود بود. گویی پرده‌ای از مه روی زمین کشیده شده است. گرما آزار می‌داد. در اینجا به مردی جماز سوار برخوردیم، که پست انگلیس را به نصرت آباد می‌برد. پیشا پیش جماز مردی پیاده می‌رفت. او برای اینکه بتواند از جماز عقب نماند بایستی ریه‌های خوبی داشته باشد!

ظاهراً ما در یک راه واقعی قرار داشتیم. چون به زودی بایک کاروان ایرانی رو به رو شدیم. این کاروان با الاغ غله حمل می‌کرد. و کمی بعد به چند زن و مرد برخوردیم، که اهل لوتک بودند و از سرحد می‌آمدند و چند گوسفند همراه داشتند. یکی

از گوسفندها را به دوتومن خریدیم .

پس از این که خورشید آن قدر بالا آمد ، که به مهی که در غرب بود چیره شد ، کمی از حرارتش کاسته شد . غروب از منطقه ای زیبا گذشتیم ، که تاق زیادی در میان تپه های شنی کوچکش به چشم می خورد . دیروقت بود که در میان جنگل کوچکی از تاق بر بلندی تراسی از سنگلاخ ، در ارتفاع ۵۸۱ متری اتراق شماره ۷۲ را برپا کردیم .

برای اتراق کردن وقت کم است . وقتی همه چیز مرتب است که هوا تاریک می شود . امشب همراهانم شتاب خاصی داشتند . چون گوسفندی را که خریده بودیم می بایستی می کشتیم و می پختیم ، تا همه شکمی از عزا در بیاورند . وقتی بالاخره همه سیر شدند و فکری هم برای نونک کردند به خواب عمیقی فرو رفتند و خیلی زود صدای خروپف زیادی فضای اطرافم را انباشت . در هر کدام از چهار طرف بیرونی چادرم یک مرد بلوچ می خوابد ، تا من از شر دزدان و راهزنان در امان باشم . حالا ما در راه بزرگ اصلی هستیم و این راه نباید از امنیت چندانی برخوردار باشد . بلوچها به هنگام حرکت همواره تفنگهای سرپر خود را آماده شلیک نگه می دارند . آنها نمی توانند خودشان را از تفنگهایشان جدا بکنند . بعضی از آنها علاوه بر تفنگ خنجری هم همراه دارند و خیلی سلحشور به نظر می آیند . آنها با یکدیگر آنچنان تند حرف می زنند ، که به زحمت می توان پی برد ، که آنها به لهجه ای ایرانی صحبت می کنند . اما با این احوال من با فارسی کتابی کمی که می دانم زبان آنها را خوب می فهمم .

رضای جوان خیلی اسباب سرگرمی من می شود . او رفتاری بسیار خوب و شایسته دارد . رضا وقتی شام مرا می آورد قیافه ای خجالتی و ظریف دارد و گویی با خودش فکر می کند : « اگر غذا مطابق میل ارباب باشد ، ارباب خوبی می شود . » او مرغ را آنقدر می پزد ، که له می شود و تخم مرغ را آنقدر می پزد ، که مثل سنگ می شود . گاهی وقتی رضا را در لباس مضحکش می بینم به زحمت می توانم جلو خنده ام را بگیرم . ریخت او ، از وقتی که ترتیب لباس پوشیدن را به هم زده است ، باز هم بهتر نشده است : شلوار ، بعد پیراهن بلند و سفید تا روی زانو و بعد کت روی پیراهن ، که به مراتب کوتاهتر از پیراهن است . این امر برای او یک حجت

است ، که مردمی که پیراهنشان را روی شلوار نمی اندازند لباس پوشیدن بلد نیستند . خیلی فکر می کنم ، تا بفهمم که رضا ظرف ده ساعتی که روی جماز تلوتلو خورده است به چه فکر کرده است ! بالاخره او به چیزی فکر می کند . چون وقتی شام مرا آورد از چشمهایش معلوم بود ، که گریه کرده است . شاید او برای بستگان و دوستانش ، که از طاعون مرده اند ، ناراحت است . اما شب وقتی همه بلوچها خوابیده بودند رضا درحالی که کنار آتش اتراق دراز کشیده بود آواز شادی را می خواند . در يك ایرانی شادی ورنج همان قدر زود جای خود را عوض می کنند ، که آب و هوای بهاری این سرزمین فقیر و کهنسال و فرتوت متغیر است .

ساعت پنج صبح رضا مرا بیدار کرد . خوشحال بودم که از انبوه پشه ، که شب در اطراف من موج می زدند و مرا آزار می دادند ، رها می شوم . حرارت هوا به حداقل ۹/۵ درجه رسیده بود . آسمان صاف و هوای آرام روزگرمی را اعلام می کرد . من در راه جنوب هستم و با هر روزی که می رسد به تابستانی که این منطقه را به تنوری سوزان مبدل می کند نزدیکتر می شوم . ساعت ۶/۵ صبح بود ، که چشم خورشید به آخرین روز حرکت ما در خاک ایران افتاد .

به خاطر صافی هوا کوههای جنوبی به مراتب واضح تر از روز گذشته به چشم می خوردند . کوهها با رنگهای قهوه ای و سرخ خود ، با تمام جزئیاتشان ، به دید می آمدند . این کوهستان کوهستان نسبتاً پستی است در جنوب جنوب غربی و قله ای دارد که بلندتر از همه قله هایش است و کوه ملك سیاه نامیده می شود . در این نشان مرزی سه سرزمین با هم هم مرز هستند : ایران ، افغانستان و بلوچستان . این کوه در جنوب شرقی همان نقشی را دارد ، که آرارات در شمال غربی - آنجا که ایران ، روسیه و ترکیه با یکدیگر مرز مشترك دارند .

در شمال غربی ، در دوردستها ، سلسله جباللی ، که در مرز فرورفتگی سیستان قرار دارد ، به زحمت قابل تشخیص است . یکی از کوههای این سلسله جبال پلنگ کوه یا پلنگان کوه نامیده می شود .

بالاخره منطقه ای که در آن قرار داریم به طرف جنوب غربی شیب سربالا پیدا می کند و دوباره از تراکم پوشش گیاهی کاسته می شود و سنگلاخ افزایش پیدا می کند و ما به کوهستان سرخرنگ و شکسته ای نزدیک می شویم و از میان دره های پرپیچ

وخم و تپه‌های پست به‌راهمان ادامه می‌دهیم . هورمک دهکده کوچکی است ، که فقط از دو کلبه تشکیل شده است و در آن از جنبه‌های خبری نیست . اما این دهکده چشمه آب شیرین دارد ، که در کنارش توقف می‌شود ، تا با آب شیرینش جانی تازه شود . در اینجا هندوانه هم به عمل می‌آید ، که به خاطر پرآبیش در این بیابان خشک نعمتی است برای رفع تشنگی . در اینجا ماسه سنگهای توف آجری رنگ و همچنین بازالت فلد سپات متراکم و سیاه‌رنگی به چشم می‌خورد .

از دودره و دو پشته دیگر می‌گذریم و به گمرکخانه کوه ملک سیاه می‌رسیم ، که در ارتفاع ۹۵۷ متری قرار دارد . وقتی به این محل نا به سامان نزدیک می‌شدیم دوایرانی به استقبال ما آمدند و خبر دادند ، که چون از سرزمین طاعون زده می‌آییم ناگزیریم ، که پنج روز در قرنطینه بمانیم . اما سرپرست گمرک ، که طبق معمول یک شاهزاده است و محمدعلی میرزا نامیده می‌شود ، از ما مورین بلژیکی گمرک نصرت آباد سفارشهای لازم را دریافت کرده بود و از این روی به من اطلاع داد ، که راه به رویم باز است .

شخصیتهای دیگر این محل عبارت بودند از یک دکتر هندی ، سرپرست تلگرافخانه و محمد اشرف خان نماینده کنسولی انگلیس ، که اهل افغانستان بود و به انگلیسی سلیسی صحبت می‌کرد و مردی بود به تمام معنی باشخصیت . محمد اشرف خان مرا به چادر بسیار راحت خود دعوت کرد و بعد مدتی دود کردیم و سودا و لیموناد خوردیم . خیلی عالی !

پس از این که افغان مهربان از من که سوار جماز بودم عکس گرفت (شکل ۲۵۸) از او و دیگر پاسداران مرزی خداحافظی کردم .

حالا در دره‌ای که شیب سربالا دارد به طرف جلومی‌رویم . بر بلندی قلعه کوچکی که در سمت راست قرار دارد ، ستون مرزی پراهمیت دیده می‌شود . ستونی در مرز سه کشور . از این نخستین ستون باید بتوان تمام ردیف ستونهایی را دید ، که از بند سیستان به این طرف ، در امتدادش حرکت کرده‌ایم . البته برای این کار باید چشمهای خوبی داشت و همچنین دوربینی قوی و هوایی کاملاً صاف . این ستونها در یک خط مستقیم قرار دارند و در نقشه خط مرزی با یک خط کش کشیده شده اند .

در زیارت ملک سیاه کوه (شکل ۲۶۰) اتراق شماره ۷۳ را برپا کردیم . اینجا

زیارتگاهی با دیوارهای سنگی و داری که به آن لته بسته‌اند و همچنین يك درویش، که پارچه پاره پوره‌ای را به سر دسته جارویی بسته است و آن را در دست دارد. بدیهی است که همراهان من بایستی نسبت به او احترامات لازم را بجای می‌آوردند. آنها سنگهایی را، که به طور عمودی قرار گرفته بودند و دار یاد شده را بوسیدند و پیشانیشان را بر آن فشردند و بعد چند نان تافتون روی دو قطعه سنگی که در آنجا بود گذاشتند و کمی بعد نیمی از آن را خودشان خوردند و نیمی دیگر را به درویش دادند. سپس به طرف تخته سنگی که در آن سوی دره قرار داشت گلوله‌ای شلیک شد. راه در اینجا شبیه راه شوسه است. سنگ و کلوخ راه را جمع کرده‌اند و در دو طرف راه انباشته‌اند. این راه پس از زیارتگاه مسافتی زیاد به طور مستقیم پیش می‌رود و بعد از يك گذر كوچك بالا می‌رود. در بلندی این گذر بازو پاره‌ای قائم به طرف جنوب شرقی می‌پیچیم. حالا از سطح دریا ارتفاع زیادی گرفته‌ایم و در ارتفاع ۱۱۹۹ متری قرار داریم. هوا ساعت پنج بعد از ظهر با ۲۲/۱ درجه بسیار عالی بود.

من در بلوچستان هستم. در سرزمینی که انگلیسیها بر آن حکمفرما هستند. در سرزمین باریکی هستم که به طرف شمال غربی گسترده است و کاملاً در نزدیکی من افغانستان در سمت چپ قرار دارد و ایران در دست راست. عبور از ایران چهار ماه ونیم طول کشیده بود و حالا که ایران را پشت سر گذاشته بودم به نظر می‌آمد که از قطعه زمین کوچکی گذشته‌ام. - در حالی که کویرها و بیابانهای ایران روزهای خسته کننده زیادی را به خود اختصاص داده بودند. من ایران را در حال احتضار دیده بودم. - سرزمینی که با خودش دشمنی دارد و خودش خود را تهدید به سقوط می‌کند. فقط مسابقه میان همسایه‌های نیرومند، انگلیس و روسیه، ایران را تا حدی برسرپا نگه داشته است.

حالا باد از سمت مقابل می‌وزد. خورشید در حال غروب بر پشتمان می‌تابد. افسری انگلیسی سوار بر اسب از رو به رو پیدا می‌شود و خودش را ستوان وایت معرفی می‌کند. او مرا تا ایستگاه رباط (شکل ۲۵۹) همراهی می‌کند. رباط در ارتفاع ۹۸۹ متری از سطح دریا قرار دارد. در اینجا سروان دانسکامب<sup>۱</sup> با خوشرویی از من

استقبال می‌کند. او برایم يك نامه وبسته‌ای سیگار هندی از مك فرسون داشت وبعد چادر افسری بسیار خوبی را در اختیار من می‌گذارد. این چادر را برای شب آماده و روبه راه می‌کنم و حمام خوبی می‌گیرم و بعد ستوان دانسکامب مرا برای صرف غذایی مطبوع دعوت می‌کند.

صبح روز بعد خدمتکاران وسوارانی که از نصرت‌آباد مرا همراهی کرده بودند مرخص می‌شوند و گروهی دیگر به خدمت گرفته می‌شوند. آقای هاگس<sup>۱</sup> از کنسولگری انگلیس ترتیب کارها را به بهترین وجهی داده بود. دوازده جماز منتظر باروهمچنین سواران خود بودند. من خودم جمازی عالی وبلند اندام داشتم: جمازی نر و زیبا که زود خشمگین می‌شد. افسار این جماز طوری به پوزه‌اش بسته شده بود، که به کمک آن می‌شد جماز را به چپ و راست هدایت کرد و جمازی داشت که نسبتاً بزرگ بود و دو فرورفتگی دردو طرف کوهان داشت. معمولاً به هر جماز دو نفر سوار می‌شوند (شکل ۲۶۱ و ۲۶۲ وشکل رنگی). اما چون من می‌خواستم چشم‌اندازی باز داشته باشم واز فرورفتگی جلوی جماز برای دوربین وهمچنین وسائل عکاسی ولوازم دیگر استفاده بکنم ازاین کار سرباز زدم. آدم دراین جماز عجیب، که فرو رفتگی عمیقی دارد و می‌توان در آن به پشت تکیه زد راحت ومطمئن است. رکابها هم کار نشستن وحفظ تعادل را آسان می‌کنند واغلب، وقتی که جماز به خاطر در امان ماندن از شر خرمگسها حرکات ناهنجاری دارد، سوارکار برای حفظ تعادل خود بدرکابها احتیاج زیادی دارد. اگر مثل گذشته با سهل انگاری روی جماز می‌نشستم ومثل همیشه خودم را به دست رؤیاها می‌سپردم مطمئناً به کرات از پشت جماز بر زمین می‌خوردم. اما حالا بااطمینان برمسندی که بر پشت مرکب زیبایم قرار دارد نشستم وهمراه خدمتکاران جدید، که بلوچ بودند، از دره به طرف پایین سرازیر شدم.



## گشت و گداری در خاک افغانستان

حالا با سرعتی غیر از آنچه در گذشته داشتیم پیش می‌رویم . شتابی نداریم . جمازها را تا حد تواناییشان نمی‌تازانیم . - چون می‌خواهم افغانستان را ببینم و یاد داشت بردارم . با این همه سرعتمان از سرعت يك کاروان بیشتر است . راه از میان پشته‌های سنگلاخی و تپه‌هایی از ماسه سنگهای سرخرنگ پیش می‌رود . منطقه هموارتر می‌شود و به طرف شمال شیب پیدا می‌کند . همه دره ها و آبرفتگیها به طرف شمال می‌روند . در سمت راستمان کوههای مضرس سیاه‌رنگی قرار دارد . ما هنوز در مخروط افکنه این کوهستان ، در دامنه کوه ، به طرف جنوب غربی پیش می‌رویم . راه محدود است . سنگهای راه را ، که چهارونیم متر پهنا دارد ، جمع کرده‌اند و در دو طرف راه روی هم انباشته‌اند . این راه تا بینهایت . در بلوچستان بیابانی و یکنواخت امتداد دارد . خط تلگراف در نزدیکی ما قرار دارد . تپه‌های آهنین را رنگ خاکستری زده‌اند . تیرهای تلگراف تاجایی که چشم کار می‌کند به خط مستقیم به دید می‌آیند ، تا این که بالاخره مانند يك سوزن در افق گم می‌شوند . ما در این نخستین روز سفر ۲۴ میل انگلیسی پشت سر گذاشتیم ، اما هنوز تا نوشکی خیلی راه داریم . خیلی!

در سمت چپ دو میل مرزی در مرز افغانستان به چشم می‌خورد . در سمت شمال بیابانی برهوت ، که آرام به طرف فرورفتگی شیله و گودزیره سرازیر است ، گسترده است . و کمی شمالی‌تر هیرمند با آب شیرین فراوانش در میان کرانه‌های زیبایش در جریان است . لابد راهنمای اسکورت به هیرمند فکر کرده است . - چون راهنما می‌ایستد و آبدان لاستیکی را با آب رباط پیش من می‌آورد . با نوشیدن آب گلویی تازه کردم . ساعت يك بعد از ظهر حرارت هوا در سایه ۲۹/۲ درجه بود و ارتفاع ما از سطح دریا ۷۵۹ متر بود . در سمت راست راهی کوهستانی قرار دارد به نام لار و همین

نام را به دره‌ای داده‌اند، که از این کوهستان جدا می‌شود و راه ما را قطع می‌کند. این دره یک نخ‌آب شور دارد. کوهستان لارکمی آن طرفتر کوه پیران نامیده می‌شود. وقتی همراهانم به من خبر می‌دهند که نیمی از راه را پشت سر گذاشته‌ایم ساعت سه بعد از ظهر است. بنابراین ما پیش از تاریک شدن هوا به منزل بعدی نخواهیم رسید. در انتظار غروب هستیم، که ما را از شر خورشید سوزان برهاند. خورشید در این سرزمین خطرناک است و آدم خیلی زود دچار آفتابزدگی می‌شود. انگلیسیها به من توصیه کردند، که خیلی احتیاط بکنم و من از همان اول دستمال سفیدی را دور کلاه نمدی نرم پیچیدم.

در سمت جنوب راهمان چشمه آب شیرینی قرار دارد به نام لشکر آب. یکی از همراهانم برای آوردن آب روانه این چشمه می‌شود. رود پیران از میان دره‌ای در جنوب از کوهستان بیرون می‌آید. این رود حالا خشک است، اما می‌بینم که شاخه‌های این رود - مانند یک دلتا - در مخروط افکنه هموار به هر سوی راه باز کرده است. رو به رویمان زمین ارتفاع می‌گیرد و افق جنوب شرقی به ما نزدیکتر می‌شود. کاملاً در دورها افغانستان تا چشم کار می‌کند به طرف شمال شرقی گسترده است و زمین به طرف شمال شرقی شیب سرازیر دارد. گویی زمین در دورها در مه غرق شده است. اگر فکر کنیم، که زمین به جای شیب سرازیر به طرف شمال شرقی شیب سربالا دارد دچار خطای باصره شده‌ایم.

مرد سفید پوشی، سوار بر شتری کمرنگ، سر از بیابان درمی‌آورد. او با سرعت به ما نزدیک می‌شود. شتر او در زمین سنگلاخی با شتاب در حرکت است. آخ! این همان مردی است که قرار بود از چشمه لشکر آب برایمان آب بیاورد. وقتی او به جاده می‌رسد دقیقه‌ای می‌ایستیم، تا گلوهایمان را با آب تازه تریبکنیم. بعد به راهمان ادامه می‌دهیم.

نامی را که این چشمه پربرکت دارد به آبرفتگی بزرگی هم داده‌اند، که در حدود ۱۰۰ متر پهنا و چهارمتر گودی دارد. ساعت ۵/۵ بعد از ظهر پشت رودک به دامنه کوه می‌رسیم، خورشید در ابرها فرو می‌رود، اما از میان شکاف ابرها با اشعه خود هنوز به طرف شرق دور پل می‌زند. - آنجا که سرانجام در ساحل گود زیره، که از شدت نمک سفید می‌زند، در زمین فرو می‌رود.

ما در منطقه‌ای پرتپه و پرشیار، که پشته‌هایی قاشق مانند دارد و ادامهٔ دماغه‌هایی از کوهستان هستند، پیش می‌رویم و از شیارها و بسترهای بیشماری می‌گذریم، که همه خالی از آب هستند. در عوض این شیارها و بسترها از پوشش گیاهی متراکمی برخوردارند. وقت به کندی می‌گذرد. شب نزدیک می‌شود. باد بسز خاسته است، اما به تعداد پشه‌ها افزوده شده است. دماغه‌های کوهستانی را یکی پس از دیگری پشت سر می‌گذاریم، که به رنگ سیاه، قهوه‌ای، سرخ، بنفش و یا سبز به چشم می‌نشینند و هرازگاهی رنگ زرد گرمی در میان رنگهای دیگر قرار می‌گیرد. پشت کوههای سرخ‌رنگی که رو در روی ما قرار دارند، به گفتهٔ محمد رضا، سرپرست سوارانمان، اتراق امشب ما قرار دارد. در حالی که غروب پردهٔ نرم خود را در این بیابان ناآبادان پهن می‌کند و شب می‌افتد برسر عتمان می‌افزاییم.

در شمال شرقی ابر سفیدی در امتداد زمین به طرف ما نزدیک می‌شود. او هم همان راهی را در پیش دارد، که ما. این ابر قطعه قطعه منطقه را، که هنوز قابل دید است، به تصرف خود در می‌آورد. دوباره سرپرست اسکورت لب به سخن می‌گشاید و می‌گوید، توفان خواهد شد. من چون با این حالت آشنا هستم تردیدی در گفتهٔ او نمی‌کنم. وقتی توفان به ما نزدیک می‌شود تاریکی افزایش می‌یابد و همه چیز مانند هوای بارانی غیر قابل رؤیت می‌شود. پشه‌ها و مگسها و خر مگسها گورشان را گم می‌کنند. هوا خنک می‌شود. نسیم ملایمی می‌وزد و شترها هم مانند ما از تغییر ناگهانی هوا خوشحال می‌شوند.

تیرگی هوا به تاریکی شب تبدیل می‌شود. قلله‌های تیره رنگ کوهها به زحمت هنوز دیده می‌شوند. حالا از تپه‌های کوچکی بالا و پایین می‌رویم. آنسوی رودخانه بزرگ مکی چای به منزل چاه محمد رضا می‌رسیم. در حیاط این خانهٔ بیلاقی آتشی برای ما برپا کرده‌اند. ما درحالی که در انتظار کاروان بودیم دور آتش نشسته بودیم و گپ می‌زدیم و دود می‌کردیم و نقشهٔ دیدار کوتاهی از بستر شیله را، که بایستی فردا انجام می‌گرفت، می‌کشیدیم. چون در اینجا از شیله فقط یک روز راه فاصله داشتم دلم راضی نمی‌شد که شیله را ندیده بروم. کافی بود که قوس کوچکی بزنم و پس از یک اتراق یک‌شبه در فضای آزاد در نزدیکی منزل کر تکه دوباره وارد راه اصلی بشویم. اروپاییهای زیادی از این فرورفتگی جالب توجه دیدن کرده بودند.

بالاخره همراهانم سر رسیدند . همه باروبنه من در منزل چاه محمدرضا جا به جا می شود و رضا سرگرم تهیه شام . برای هریک از ۱۲ جمازی که اجاره کرده ام تا نوشکی ۲۰ روپیه می پردازم . حکومت هند برای حمل و نقل برای هر شتر حتی ۱۶ روپیه می پردازد . يك شتر خوب ۱۰۰ روپیه می ارزد . وقتی بلوچها قرارداد معامله می بندند ۸۵ روپیه شترهای بزرگ تر کم [?!] من حداقل دو برابر قیمت داشتند ، اما در عوض بهتر وقوی تر بودند .

با دوسوارکار و دو راهنما و همچنین سه شتر روز ۲۵ آوریل در جهت شمال شرقی به طرف سرزمین پستی که در اطراف شیله و گودزیره قرار دارد حرکت کردم . در این راه مسافت زیادی در بستر مکی چای بودیم و در سایه تراس فرسایشی این بستر ، که هفت متر ارتفاع داشت ، پیش می رفتیم . اما خیلی زود از ارتفاع این تراس کم می شود و قدم به مخروط افکنه می گذاریم و به طوری که راهنماها می گویند ، در افغانستان هستیم . پشت سرم کوهستان رفته رفته چشم انداز واضحتری پیدا می کند . روبه رویم بیابان هموار قرار دارد و نوارهای زرد رنگی وجود نواری شنی را اعلام می کنند .

وقتی ساعت یازده به حاشیه مخروط افکنه می رسیم ، چشم انداز اطراف کاملاً عوض شده است . ارتفاع زمین خیلی کاهش یافته است . مخروط افکنه تیره رنگ تا پای کوه دیده می شود و ما در جلگه ای قرار داریم ، که آب مکی چای پس از باران مواد رسوبی خود را در آن انبار می کند . در منزلی که ائام را آنجا گذاشته ام ارتفاع ، از سطح دریا ۱۰۷۴ متر بود و در اینجا به زحمت ۵۲۵ متر . شیب مخروط افکنه خیلی ملایم است .

پس از چهار ساعت پیشروی لاینقطع به جنگلی واقعی از تاق رسیدیم . در اینجا همراهانم از من خواهش کردند ، که کمی استراحت بکنیم (شکل ۲۶۳ و ۲۶۴) . در حالی که شترها چراکنان این طرف و آن طرف می رفتند (شکل ۲۶۵) تخته پوست من در سایه يك تاق بزرگ ، روی شنها ، پهن شد . روی پوست نشستم و شروع کردم به یاد داشت . مگسها وزوز می کردند و نسیم ملایمی از میان شاخه های سبز تاقها می وزید . گویی در جلگه تابستان روی چمنها دراز کشیده ام . باد در میان شاخه ها به طور خیال انگیزی زوزه می کشید و ناله می کرد . محیط اینجا متروک و تنها است .

جایی که هرگز انسانی راهش را به آنجاگم نمی‌کند. آسمان صاف است و پرمگسها زیر نور خورشید مثل الماس می‌درخشد.

در اینجا نیمی از راه را تالب هامون پشت سر گذاشته بودیم. پس از این که نیم ساعت استراحت کردیم، در میان تاقها به راهمان ادامه دادیم. رنگ سبز تاقها نشان می‌داد، که ریشه تاقها به آب رسیده است. اما این فرزندان استپ به سبزی و تازگی یکنواخت گزها نبودند. تپه‌های شنی بلندتر می‌شوند. از کنار تپه‌هایی می‌گذریم، که ارتفاعشان به شش متر می‌رسید و باد پناه این تپه‌ها، که شیب تندی دارد، به طرف جنوب بود. هر از گاهی زمین سنگلاخی می‌شود. این قطعات سنگلاخی مثل روغن روی موج هستند. هر جا که سنگلاخی است امواج شنی کوچکی به وجود آمده است. تپه‌های روان‌گاهی شکلی زیبا و مرتب دارند. از موقعیت آنها چنین بر می‌آید، که پیدایش آنها ناشی از بادهای شمالی است.

سرعت ما زیاد است. امروز در فرورفتگی جلوی جماز شتر من راهنمایی نشسته است، که البته هر وقت موقعیت زمین بد می‌شود، او باید پیاده راه برود. یکبار وقتی در چنین موقعیتی روی شتر تنها بودم و هر دو پایم را به طرف چپ آویخته بودم، تا خورشید به پشتم بتابد و نسیم به رویم بوزد، ناگهان شترم بی‌طاقت شد. او روی یکی از تپه‌های شنی دراز کشید و غلتید و مرا رو به پشت پرت کرد؛ به طوری که من از عقب در شن فرورفتم. اما هنوز پای چپم در رکابی که خیلی تنگ بود باقی بود و وقتی که شتر باز هم ناگهان از جای بلند شد، اگر در آخرین لحظه قادر به آزاد کردن پایم نمی‌گردیدم، وضعیت بسیار بدی پیش می‌آمد.

در دریایی از امواج شنی قرار داریم. از هیچ نوع گیاهی خبری نیست (شکل ۲۶۶). روبه رویمان، بر بالای یک بلندی، خرابه‌هایی به چشم می‌خورند. به سوی این خرابه‌ها می‌رانیم و مدتی در سایه روستای زیره، که از مدت‌ها پیش متروک شده است، می‌آساییم. دیوارهای شش‌خانه هنوز برجای مانده‌اند و دوخانه دیگر به کلی ویران شده‌اند (شکل ۲۶۷). در اینجا دوتا از شترها را برجای می‌گذاریم. سه نفر از همراهانمان در کنار شترها می‌مانند. من با راهنما به راهم ادامه می‌دهم.

در اینجا زمین از خاکی سخت و زرد رنگ تشکیل شده است و باد شمالی آنرا شیارشیار کرده است. در اینجا نی‌های خشک و مفلوکی هم به چشم می‌خورد. راهنما

می‌گوید، ما در کف دریا قرار داریم و اضافه می‌کند، دریایی که در اینجا وجود داشته است، اقلًا در قسمت‌های ساحلیش، آب شیرین داشته‌است و نشانه این امر وجود نی است. و گرنه نی در اینجا فرصت رشد نمی‌یافت.

پس از یک ساعت راه به ساحل سمت راست شیله می‌رسیم (شکل ۲۶۸). تراس فرسایشی شیله پر شیب است و پنج متر ونیم ارتفاع دارد. در حالی که تراس سمت چپ شیبی است پوشیده از بوته. گودترین قسمت بستر آبی شور دارد، که بر قشری از نمک متبلور سوار است (شکل ۲۶۹). رودخانه در اینجا به طرف شرق جنوب شرقی سرازیر است، اما پس از مسافتی ابتدا به طرف شرق و سپس به طرف شمال شرقی جریان پیدا می‌کند و به گود زیره منتهی می‌شود. گود زیره، که خشک و بی‌آب است، سه یا چهار روز راه طول دارد. اما چون کف گود زیره دست کم در بعضی جاها مرطوب است راه عبور از میان آن باید تا اندازه‌ای گودتر از جاهای دیگر باشد. پس از بارانهای شدید و طغیان هیرمندگاهی پیش می‌آید، که در گود زیره دریاچه‌هایی موقت تشکیل می‌شود. گودالهای پر آبی که هنوز در بستر شیله به چشم می‌خورند و هر چه به طرف پایین برویم کمتر و کوچکتر می‌شوند بازمانده طغیان آب در چند سال پیش هستند. به این ترتیب اگر هم امروز آب هیرمند گسترش چندانی ندارد، گود زیره آخرین بر گودترین محلی است، که تابع سیستم هیرمند است. از گفته راهنمای من چنین بر می‌آید، که خشکی و بی‌آبی گود زیره سابقه چندانی ندارد. - راهنما ادعا می‌کرد، که پدرش کلبه‌های دهکده زیره را مسکون دیده است. راهنما مردی ۴۵ ساله بود. او به یاد داشت، که ۲۰ سال پیش شیله خیلی پر آب بود و ساحلش در نزدیکی خرابه‌های زیره قرار داشت. بنا به گفته مک ماهن گود زیره دریاچه بزرگی است با آب تیره، که ۲۵ میل انگلیس درازا و پنج میل پهنا دارد و از هر سو در محاصره حلقه‌ای از نمک متراکم است<sup>۱</sup>.

ارتفاع ساحل گود زیره ۴۹۴ متر بود. به این ترتیب زمین از چاه محمدرضا به این طرف - ظرف چند ساعت - ۵۸۰ متر از ارتفاع خود را ازدست داده بود. ما در کف دریاچه قدیمی، آنجا که گیاهان استپی جای نی را گرفته‌اند، به

طرف جنوب جنوب شرقی می‌رانیم و به راحتی شیارهای فرسایشی ناشی از بادهای حاکم درزمین رسوبی را دنبال می‌کنیم. درکناریک گنبد همراهان دیگرمان درانتظار ما بودند. هوا دوباره گرگ و میش می‌شود و همه رنگها به تیرگی می‌گرایند. شب دیگری بربرهوت بلوچستان فرود می‌آید. سواران من شترها را به برداشتن قدمهای سریعتری در استپ پر بوته وامی‌دارند. وقتی تاریکی غیر قابل نفوذ می‌گردد ما دوباره درمیان کویرشن قرار داریم. تپه‌های شنی وشکل آنها را نمی‌بینم، اما از راه رفتن شترها به وجود آنها پی می‌بریم. به نظرمی‌آید که شترها لایشقطع با شیب بسیار تندی روبه بالا می‌روند.

حالا کافی بود، که فقط محل مناسبی پیدا کنیم، که در آنجا بتوان چیزی برای سوزاندن به دست آورد. پس از این که به‌چنین محلی دست یافتیم اتراق ساده‌مان را در میان چند تپه شنی برپا کردیم. من چادرم را همراه نیاورده بودم. همیشه میل دارم درفضای آزاد اتراق بکنم، تا آسمان سققم باشد و آتش اتراق چراغم. اما درست وقتی که سرگرم صرف شام بودم توفان شدیدی از سمت شمال شمال غربی برخاست و من ناگزیر شدم، پیش از این که شن چاشنی غذایم بشود، کلکش را بکنم. بعد از ظهر در ساحل شیله حرارت هوا در سایه ۲۹/۹ درجه بود. وحالا در ساعت نه بعد از ظهر حرارت هوا تا ۲۰/۵ درجه پایین آمده بود و شب به ۱۲/۹ درجه رسید. برودت شبانه پس از گرمای روز نعمت بزرگی است. اما در میان ابر خفه‌کننده شن روان، که بر گرما، می‌چرخید بهتر دیدیم که به جای خوابیدن در روی تخته پوست خودمان را به آن بیچیم. پیش از سرزدن خورشید نیمی از بدنمان در شن دفن شده بود. اما با این حال بهتر است، که آدم در شن دفن بشود، تا این که خودش را به دست نیش پشه‌ها بسپارد.

بلافاصله پس از اتراقمان به تپه‌های شنی به هم پیوسته‌ای برخوردیم، که ارتفاعشان به ده متر می‌رسید. اما خیلی زود - پس از این که به یک پیرمرد الاغ‌سوار و پس از او به سه مرد با یک شتر برخوردیم - پی بردیم، که در سرزمینی کاملاً برهوت وفراموش شده قرار نداریم. به راهی رسیده بودیم، که منزل کرتکه را به بندری در ساحل هیرمند می‌پیوندد. یک جماز این راه ۱۰۰ کیلومتری را یک روزه به سهولت طی می‌کند. درکنار این راه دوچاه آب شور وجود دارد، که آبشان فقط در مواقع

اضطراری مورد استفاده حیواناتها قرار می‌گیرد. سه مردی که به آنها برخورد بودیم تعریف کردند، که در بندر بلوچ هم به سر می‌برد و آنها روز پیش این بندر را ترک کرده‌اند.

در سمت جنوب دوباره هیولای کوهستان، واضح اما رنگ‌باخته، به دید می‌آید. هنوز ساعت هفت صبح است و حرارت هوا روی ۲۰ درجه. آدم در سمت راستش، که در سایه قرار دارد و در مسیر باد صبحگاهی، احساس راحتی بیشتری می‌کند. کوره راه پر پیچ و خم، که در میان تپه‌های شنی قرار دارد، راه بسیار خوبی است. این راه یادگاری است، که یک سیلاب شدید کوهستانی بر جای گذاشته است. در دو طرف این راه جنگلی از تاق وجود دارد. شاخه‌های تاقها رنگ سبز زیبایی دارند و با حالتی دوست داشتنی به طرف پایین آویخته‌اند. این فرزندان کویر در انزوای بزرگ کویری چشمها را نوازش می‌دهند و رنگ سبز آنها، در حصار دریای زرد رنگ و جاودانی‌شن، بیننده را سرخوش می‌کند. در سایه انبوه‌ترین بوته‌ای که می‌یابیم مدتی استراحت می‌کنیم. شترها باید کمی بچرند و ما همه آبی را که همراه داریم به آنها می‌دهیم.

اینجا دوباره سربالایی نرم سنگلاخی شروع می‌شود و ما باید از این سربالایی در جهت جنوب جنوب شرقی بگذریم. چشم انداز خیلی یکنواخت است. وقت به کندی می‌گذرد، اما شترها سریع می‌روند و پاهای درازشان را حسابی به کار کشیده‌اند. حالا که من در فرورفتگی جلو جماز سواری در پیش دارم، حرکت گاهواره‌ای شتر نرمتر است. وقتی تنها هستم تکان بیشتر است.

سنگلاخ تیره رنگ از تابش خورشید داغ شده است و چون نسیمی که از شمال می‌آید از روی این سنگلاخ داغ می‌گذرد گرم می‌شود. گاهی امواج گرم باد، که گویی از تنوری داغ بر می‌آیند، آدم را کلافه می‌کنند در شرق جنوب شرقی، در دور دستها، در حاشیه افق کوهستان جدیدی پدیدار می‌گردد.

حدود ساعت سه بعد از ظهر از مرز افغانستان - بلوچستان می‌گذریم. این مرز با یک هرم سنگی نه چندان بزرگ مشخص شده است. با سرعت زیادی که در تمام روز داشته‌ایم مسافت زیادی را پشت سر داریم و سرانجام آن تپه‌خاکی را می‌بینیم، که چشمه‌کرتکه، در ارتفاع ۹۹۹ متری از سطح دریا، از پای آن می‌جوشد. نونک



در پای یکی از گودالهای این چشمه می‌ایستد و با ولع می‌نوشد و رضای جوان با سرحالی از رو به رو می‌آید و هنوز به من نرسیده سلام می‌دهد .

این منزلها ، که بر سر راه نظامی انگلیسیها در بلوچستان قرار دارند (شکل ۲۷۰) ، چار دیواریهای ایده‌آلی هستند . - منزلهایی دلچسب و پرسیایه برای مسافری خسته کویری . - مسافرینی که شوق رسیدنشان به این منزلها همانقدر است که شوق کوهنوردان آلپ به پناهگاهها . همه این منزلها مانند هم ساخته شده‌اند و از این روی آدم فکر می‌کند ، که در تمام طول راه با همان منزل نخستین سروکار دارد . به خاطر ایوان جلو ساختمان خورشید هرگز به داخل اتاقها راه نمی‌یابد . راهرویی که با جبهه اصلی ساختمان زاویه قائمه درست می‌کند به وسط ساختمان راه پیدا می‌کند . در سمت راست این راهرو اتاق بزرگی است برای خدمتکارها و در سمت چپ اتاقی از همین دست برای «صاحبها» . اتاق صاحبها یک میز دارد ، دو صندلی ، یک صندلی راحتی از آن نوعی که در عرشه کشتی برای استراحت مورد استفاده قرار می‌گیرد و محلی برای خواب . این اتان فرش دارد و پرده و یک چراغ نفتی و چراغی دیگر با حبابی شیشه‌ای و یک بخاری دیواری برای زمستان . حتی جای سرویس غذاخوری لعابی و وسائل پخت و پز گرم در اینجا خالی نیست . اما از همه اینها بهتر حمام است با روشویی و وان . وقتی من شب از راه می‌روم و یا صبح از خواب برمی‌خیزم همیشه اولین کاری که می‌کنم گرفتن یک دوش حسابی است . چون فقط در این صورت است که می‌توان احساس خنکی کرد . چیزی که بسیار نایاب است .

خلاصه این که زنده باد این منزلهای سرراهی ! هوای این خانه‌ها خیلی خیلی خنکتر از هوای یک چادر است و این خانه‌ها در زمستانها پناهگاه خوبی هستند در برابر توفان ، که ظاهراً سرد است . تنها چیزی که عیب این خانه به شمار می‌آید این است که در حمام یک دسیمتر کوتاه است . آدم هر بار که به حمام می‌رود سرش به درگاه می‌خورد و طبیعی است که به عقلش نمی‌رسد ، که پیش از این که سرش به بالای در بخورد پشتش را خم بکند . همچنین وقتی آدم در این منزلها روی زمین می‌نشیند باید مواظب عقربها و عنکبوتها هم باشد . متأسفانه در این فصل از سال اگر آدم بخواهد که طعمه پشه‌ها نشود باید شبها تمام درها و پنجره‌ها را ببندد . به این ترتیب فرصتی برای استفاده از هوای آزاد وجود ندارد .

اگر آدم می‌توانست آب چشمه‌کرتکه را به صورت خیلی خنک بخورد هرگز پی به شوری آب نمی‌برد. اما چون این آب به صورت ولرم مصرف می‌شود مزه تلخ و ناهطبوع آب محسوس است. سرپرست منزل به من گفت، همه بیگانگانی که در تابستان از آب این چشمه می‌خورند، با خوردن آب مریض می‌شوند، اما حالا خوردن این آب عقوبت بدی ندارد. تابستان با گرمای سوزانش چهارهفته دیگر شروع می‌شود و در حدود چهارماه ادامه می‌یابد. بلوچها هر وقت که از این آب بخورند چشم زخمی نمی‌بینند. از این روی بیشتر منزلها دستگاههای تصفیه دریافت کرده بودند. سطوح رسوبی بزرگ و زرد رنگی که در شمال، در پای مخروط افکنه، گسترده است *Naword* [؟] نامیده می‌شود. این سطوح، که پس از بارانهای شدید مواد زیادی به آنها راه می‌یابد، کاملاً بی‌گیاه است. وقتی مواد رسوبی خشک می‌شود و بادهای صد و بیست روزه دست اندر کار است دوباره زمین ترک برمی‌دارد. در اینجا آب و باد بر سر حکومت می‌جنگند و کار یکدیگر را خنثی می‌کنند و مواد سخت رسوبی همواره بازیچه دستهای آب و باد هستند.

به خواهش معقول کاروانیها ترتیب همیشگی حرکت را عوض کردم و دستور دادم که از این پس کاروانم شبها حرکت بکند. به این ترتیب فقط رختخوابم و چند چیز دیگر، که در راه به آنها احتیاج دارم همراهم است.

روزیست وهفتم آوریل راه تا بینهایت به خط مستقیم به طرف شرق جنوب شرقی می‌رود. چون ما درست در جهت تابش خورشید پیش می‌رویم، با این که چیزی از روز گذشته است، هوا حسابی گرم است. ساعت در جیب جلیقه‌ام آنقدر گرم شده است، که به زحمت می‌توانم به آن دست بزنم. ساعت نه صبح اولین جرعه آب را از آبدان لاستیکی می‌خوریم. آبدان را در پارچه‌ای مرطوب پیچیده‌اند تا آب را سرد نگه دارد. چون آب زیادی از بدن انسان دفع می‌شود، آدم برای این که تازه نفس بماند باید آب زیادی بخورد. من کت وشلوار آبی تیره‌ای به تن دارم و ساعت در جیبم به مراتب داغ‌تر از خود جیب است. اما جیبم را از بیرون بادستمال سفیدی می‌پوشانم و به این ترتیب از داغ شدن ساعت جلوگیری می‌کنم. کلاه خود هندی سرآدم را از گرما درامان نگه می‌دارد و من چون یک چنین کلاهی در اختیار ندارم حوله‌ای را برگرد کلاه نمدمی‌ام پیچیده‌ام و وقتی باد می‌وزد تمام این تشکیلات

را چند ثانیه‌ای از سرم برمی‌گیرم و احساس خنکی مطبوعی می‌کنم . مخروط افکنه شیارهای بسیار کم عمقی دارد . افق در فرورفتگیها نزدیکتر می‌شود و در جاهایی که زمین برآمده است در دور دستها از چشم ناپدید می‌شود . در شرق شمال شرقی صخره سیاهرنگ کوچک دیده می‌شود ، که از گریبان امواج شن دریای کویر بیرون آمده است . وقتی راه ناگهان به طرف جنوب می‌پیچد و به طرف دامنه کوه بالا می‌رود و وارد دره‌ای بدون گیاه، که در میان کوههای در هم و برهمی قرار دارد، می‌شود آدم کاملاً غافلگیر می‌شود . فشار گرما در میان این دره خیلی بیشتر از بیرون دره است؛ چون در فضای باز کوچکترین نسیمی هم که بوزد مفید فایده‌ای است، اما در اینجا در باد پناه دیوارهای تیره‌رنگ و داغ صخره‌ها قرار داریم . پیک پست سوار بر جماز تلوتلوخوران نزدیک می‌شود و دکانداری با چند شتر بار عازم سیستان است . از بلندی يك گدار ، که ۱۰۸۵ متر ارتفاع دارد در زیر آفتاب سوزان منزل ساین دق و بناهای دیگر اطرافش را می‌بینم ، که در ارتفاع ۱۰۳۹ متری قرار دارند . برای رسیدن به آنجا شتاب می‌کنیم .

در اینجا يك داروخانه وجود دارد و يك پزشك ، که از ما می‌پرسد ، آیا کسی از همراهان ما تصادفاً طاعون را همراه آورده است یا نه . در اینجا يك پستخانه و يك تلگرافخانه هم وجود دارد و يك بقالی ، که برنج و شیرینی و کبریت می‌فروشد . همین وبس . کلبه‌های ساده سنگی و گلی دسته‌ای بلوچ در نزدیکی قرار دارد ( شکل ۲۷۱ و ۲۷۲ و ۲۸۱ ) .

این بلوچها بز و گوسفند دارند و سرو وضعشان بد است و شباهت زیادی به پسر-عموهای ایرانی خود دارند . گلله‌های این بلوچها باید خیلی قانع بوده باشند ، که می‌توانند در این بیابان خشك و نا به سامان زندگی بکنند . در نزدیکی ساین دق سنگ سرب به چشم می‌خورد ، که من چند قطعه از آن را همراه برداشتم . ساعت ۱۱ و حرارت هوا ۳۰/۱ درجه . رفته رفته بهتر می‌شود ! در منزل ساین دق در همین ساعت حرارت هوا هفت درجه کمتر بود . روزها گرفتار مگسها هستیم و شبها گرفتار پشه‌ها . شب دیر وقت بود ، که کاروان آماده حرکت گردید و بی صدا بدون زنگ در تاریکی شب گم شد . من با فانوس بیرون از منزل ایستاده بودم و شاهد حرکت کاروان بودم . در این موقع يك رتیل پشم‌آلود به سرعت وارد انجمن ما شد

وچنان جیغ و گریزی راه انداخت ، که گویی آتش سوزی شده است . بالاخره یکی از افراد اسکورت توانست این حیوان را لگد بکند و بکشد .

روز بیست ونهم آوریل ، ساعت هفت صبح با سه شتر به راه می‌افتیم . آب دوروز را همراه برداشته‌ایم . راه درمیان کوههای کوچک و مخروب ساین دق ، آملاف و مالان قرار دارد . یک گذار کوچک که ۱۱۲۱ متر از سطح دریا ارتفاع دارد . می‌گویند در کنار پادگان آملاف ، که یک چهار دیواری با برجهایی در گوشه‌هایش است ، چراگاه خوبی وجود دارد . اینجا آب هم دارد ، که چندان خوب نیست .

ساعتها در جلگه‌ای که درمیان دو کوهستان قرار دارد در حرکتیم این کوهستانها هر چه به طرف جنوب شرقی می‌روند پست تر می‌گردند . نسیمی از سمت جنوب شروع به وزیدن می‌کند . باد بعد از ظهر شدیدتر می‌شود و گرد بادهای زرد رنگی از شن و خاک به وجود می‌آورد . این باد مانند تنور داغ است و بر خلاف باد عالی سیستان که از سمت شمال می‌وزد ما را خنک نمی‌کند . این باد از بیابانهای داغ و سوزان می‌آید ؛ در حالی که باد شمالی از مناطقی که در طراوات بهاری هستند . ساعت یک بعد از ظهر حرارت هوا در سایه ۳۵/۵ درجه است ! پنج درجه بیشتر از آخرین حداکثر ، اما من احساس می‌کنم ، که به خوبی قادر به تحمل چند درجه افزایش حرارت هوا هستم . عیب کار در این است که ما درست در جهت تابش خورشید حرکت می‌کنیم و گرفتار تابش مستقیم خورشید سوزان هستیم . پیاده می‌شوم و مسافتی پیاده می‌روم ، اما وضع بدتر می‌شود . زمین چنان گرم است که دست آدم را می‌سوزاند و بهتر است که سوار شد و چند متر از زمین فاصله گرفت . چند تکه ابر سبک جلو خورشید را می‌گیرند و از حرارت آن می‌کاهند . کلاهم را برمی‌دارم و می‌گذارم ، تا باد جنوب به موهایم بوزد .

دوباره به منطقه‌ای می‌رسیم که در حصار کوههای کوچکی از پورفریت است . در شمال راهی که ما در آن قرار داریم راه قدیمی ساین دق را به چاه زندان می‌پیوندند . این قسمت از راه قدیمی - چون این راهی دستخوش شن است و چون در سه روز از راه آبی وجود ندارد و خطر مرگ از تشنگی وجود دارد - متروک شده است . همین چندی پیش دو نفر از تشنگی جان سپردند . در راه جدید ، که از چهار سال به این طرف مورد استفاده قرار می‌گیرد ، در هر منزل آب وجود دارد . مانند منزل بورگار که

مقصد امروز ما است و در ارتفاع ۹۶۸ متری از سطح دریا قرار دارد .  
بورگار نام کوهی است در شمال جایی که چادر مرا برپا کرده‌اند . داخل چادر  
بی نهایت گرم بود و ساعت هفت بعد از ظهر حرارت هوا ۳۱/۱ درجه بود . وقتی کاروان  
خود را آماده حرکت شبانه می کرد و چادر من جمع می شد، تخت نو من در فضای  
آزاد قرار داشت و نسیم شبانه هم شروع شده بود ، که پشه‌ها رامی راند . ماه می درخشید  
و ستاره‌ها در آسمان باز کویری چشمک می زدند . متأسفانه حدود ساعت دو صبح  
باد خوابید و وقتی صبح از خواب بیدار شدم حشرات خون آشام حسابی کارم را ساخته  
بودند .

## عبور از بلوچستان

وقتی حداقل حرارت هوا در شب ۲۱/۳ درجه است ، از روز نمی‌توان انتظار زیادی داشت . خورشید با درخشندگی طلوع کرد ، اما ساعت هفت صبح پشت ابرها پنهان شد . آدم برای این چترهای آفتابی طبیعی دعا می‌کند و آرزو می‌کند ، که آنها تا منزل بعدی دوام بیاورند . ابرها از شدت نور هم می‌کاهند . وقتی خورشید می‌درخشد با عینک دوشیشه‌ای برفی هم - به خاطر انعکاس بیش از اندازه نور از زمین - نزدیک است که کور بشوم .

همراه نونک ، که شب کاروان را ترک گفته بود و پیش من برگشته بود ، ساعت شش صبح مستقیماً به طرف شرق حرکت کردم . در سمت راست کوهستانی است کسم ارتفاع و در سمت چپ کوهستانی کمی بلندتر ، منطقه به طرف شمال شیب سرپایین دارد و جهت شیارهای فرسایشی از جنوب به شمال است . زمین کمی موجدار است و قشری از سنگهای آهکی و توف به رنگ سبزبنفش و پورفریت شکسته و از هم پاشیده دارد . چقدر این سرزمین یکنواخت و خسته کننده است ! يك ساعت تمام پیش می‌روم و هیچ نوع دگرگونی در شکل زمین حاصل نمی‌شود . چیزی که بیشتر از هر چیز جلب توجهم را می‌کند هوا است . در سمت شرقی ، در قطعه کوچکی باران می‌آید ، اما آسمان جنوب باز است . چه خوب می‌شد که پیش از رفتن ابرهایی که زیر سایه‌شان قرار داشتیم به منزل می‌رسیدیم ! برای هر روزی که در این راه بی‌انتها پشت سر می‌گذارم خوشحال هستم . سیمهای تلگراف در کنار راه و زوز می‌کنند . اسرار سیاسی از طریق این سیمها به این طرف و آن طرف می‌شتابند .

ساعت نه صبح آسمان کاملاً صاف است و ساعت يك بعد از ظهر حرارت هوا در سایه ۳۳/۲ درجه است . هرازگاهی خرمگسی مانند يك پیکان در هوا پرواز می‌کند

دورسرجماز وزوزمی کند و دوباره ردگم می‌شود. از کنار کوهی مجرد و نسبتاً بلند، که در سمت شمال راه قرار دارد و کوه دلیل [دلیر؟] نامیده می‌شود، می‌گذریم. در سمت چپ چشم‌انداز بازتر می‌شود و فقط کوه‌های کوچکی به دید می‌آیند. شیب زمین در اینجا به طرف جنوب است. بنابراین ما در روی پشته‌ای قرار داریم، که شیبش در شمال به طرف گودزیره و در جنوب به طرف هامون مشکیل است.

« آنجا ساختمان منزل هومی است. » مدتی بود که در انتظار شنیدن این خبر از دهان راهنما بودم. هنوز به در این پناهگاه، که در ارتفاع ۱۰۰۲ متری از سطح دریا قرار داشت، نرسیده بودیم، که به طرف حمام شتافتیم. ساختمان این منزل کوچکتر از ساختمان منزل‌های دیگری بود که دیده بودم، اما خیلی بیشتر مورد استفاده قرار می‌گرفت. چون کمی پس از من آقای آگیلوی<sup>۱</sup> با شش سرباز و ۲۵ جماز از کوبته رسید. او جوان خوش‌برخورد و مهربانی بود، که با سمت کنسول اول بریتانیای کبیر دریم، عازم آنجا بود، تا کار جدید خود را شروع بکند. یک غربت حسابی - چون او تنها اروپایی بود که می‌بایست در بم زندگی بکند.

مسافر سومی هم در هومی دیده می‌شد. او بازرگانی بود به نام سلیمان‌جی، که با صد جماز کالای هندی را به سیستان می‌برد. او تازه نامه‌ای از اشرف خان دریافت کرده بود، که در این نامه اشرف خان ضمن اینکه او را از طاعون برحذر می‌داشت، به اطلاعش رسانده بود که مردم سیستان یا مرده‌اند و یا فرار کرده‌اند.

آگیلوی به او پیشنهاد کرده بود که با کالای خود به بم و کرمان برود.

روز اول مه دیرتر از معمول براه افتادیم. هنوز راهی پشت‌سرنگذاشته بودیم که متوجه شدم، از نونک خبری نیست. وقتی او را صدا کردیم، یکی از افراد منزل او را آورد. اما نونک فقط چند قدم ما را همراهی کرد. او در سایه یک تاق چاله‌ای در زمین کند و بعد در داخل چاله دراز کشید و بعد هر چه او را صدا کردیم عکس‌العملی ندیدیم. به این ترتیب ناگزیر بودیم نونک را به سرنوشتش بسپاریم. لابد او خودش هم می‌دانست، که پایان روز را نخواهد دید. صبح روز بعد برای آخرین بار به اونان دادم و بهترین قسمت صبحانه‌ام را جلو او گذاشتم و وقتی برای

آخرین بار و برای خدا حافظی به او نگاه کردم ، با خودم فکر کردم ، حالا باید سنگ با وفای من که از کریم خان مرا همراهی کرده بود تسلیم سرنوشت‌های دیگری بشود .

راه بازم در بیابانی نابه‌سامان در میان کوههایی از دیاباز سبز تیره ، سنگهای آهکی ، گرانیت ، تپه‌های شنی و سنگلاخی تیره رنگ پیش می‌رفت و هراز گاهی بوته‌ای بیابانی به چشم می‌خورد ( شکل ۲۷۳ ) . در مشکی چاه در ارتفاع ۹۳۸ متری آسیابی بادی ، چند نخل و یک منزل مناسب قرار دارد . چشم‌انداز نخلها همانقدر که غیرعادی است ، زیباست . نخلها در کنار زیارتگاهی به نام زیارت سلطان که دیواری سنگی و دوگور دارد قرار دارند و طبق معمول بیرق‌هایی در گوشه کنار زیارتگاه دستخوش باد هستند . علاوه بر این مشکی چاه پست و تلگراف هم دارد . من در اینجا نامه‌دوستانه‌ای از سرگرد بن<sup>۱</sup> ، از نوشکی ، دریافت کردم . او به من نوشته بود که «تنه دارها» - سرپرست‌های منزلها - دستور دارند که از هر نظر به من یاری کنند . در اینجا هم یک کاروانسرا و یک دکان قرار دارد . ما می‌توانستیم گوسفند ، مرغ ، تخم مرغ ، شیر و شکر بخریم و زندگی راحتی داشته باشیم . در این اطراف چشمه‌های زیادی یافت میشود ، که آب همه آنها کم و زیاد شور است . در یکی از این چشمه‌ها ، که در زیارت سلطان قرار داشت ، حرارت آب ۲۲ درجه بود . این چشمه یک حوض طبیعی است که جمازها از آن آب می‌خورند . در فاصله‌ای چند ، در سمت شمال منزل هم چشمه‌ای با آب خوب و شیرین قرار دارد . از این چشمه چهار آبدان لاستیکی برای مصرف شخصی من پرشد . بلوچ‌ها از این که در دو منزل بد آب شور بخورند خم به ابرو نمی‌آورند ، اما مسافرینی که به آشامیدن آب شور عادت ندارند دچار اختلالات گوارشی می‌شوند .

صبح زود دم در چه دیدم ؟ نونک ، که چنان بی‌خیال بود ، که گویی اتفاقی نیفتاده است و گویی که با تکان دادن دم به من پیشنهاد می‌کرد ، تا فرا رسیدن زمستان در سایه بمائم . هردو از دیدار مجدد خیلی خوشحال بودیم و نونک که شب هنگام ردپای مارا گرفته بود غذایی حسابی و آب دریافت کرد . برای من خیلی طبیعی بود ، که او پس از این شبها مارا همراهی خواهد کرد ، اما وقتی صبح روز دوم مه به راه افتادیم



واو در منزل ماند ، مسئله جدایی صورتی جدی به خود گرفت . من دیگر هرگز او را ندیدم . من پیش از حرکت از منزل از کارکنان منزل خواستم که اگر نونک پیش آنها ماند از او خوب نگهداری بکنند و بعد همراه کاروانی او را به ایران بفرستند . درمشکی چاه از بستری عمیق ، که رودروغنه نامیده می شود ، می گذریم . این بستر از کوهستان دامودیم می آید و به طرف جنوب جنوب شرقی می رود . صبح نسیم ملایمی برخاست . هوا کاملاً صاف است و ما خورشید را درست رو درروی خود داریم . افق درمیان شرق و غرب چنان یکنواخت است ، که گویی آنرا با خطکش کشیده اند و تاجایی که چشم کار می کند راه به خط مستقیم به طرف جنوب شرقی امتداد دارد . برای پاک کردن راه از سنگلاخ و قابل عبور ساختن آن منتهای کوشش شده است ، اما زمین سخت است و از نواز سنگهای لبه تیز پوشیده می شود . این سنگهای لبه تیز به پای شترها آسیب می رسانند . یکی از افراد ما پابرهنه بود ، اما برای پاهای دباغی شده او زمین مانند سوهان بود و او ناگزیر دوباره کفشهایش را پوشید .

ساعتها می گذرد و چشم انداز تغییری به خود راه نمی دهد درامتداد سمت راست راه نوار باریکی از تپه های شنی قرار دارد که رفته رفته از راه فاصله می گیرد . به خاطر سرابی که در پای این نوار شنی به چشم می خورد فکر می کنیم که این نوار در ساحل دریاچه ای قرار گرفته است و درآب آرام این دریاچه منعکس شده است . البته عکس تپه ها به مراتب بلندتر از خود تپه ها به نظر می آیند .

قله پست و زردرنگ و هرم مانند کوه سلطان از میان کوهستانی سرخرنگ ، که تضارس نونک تیزی دارد ، سر برآورده است . این کوهستان مخروط افکنه ای دارد با شیب ملایم . کویر بی انتها با تپه های شنی اش ، با فاصله ای که رفته رفته بیشتر می شود ، در سمت جنوب گسترده است . زاغها روی مقره های سیم تلگراف نشسته اند و وقتی ما نزدیک می شویم از تیری به تیر دیگر پرواز می کنند . هرازگاهی به اسکلت خشک جمازی که گردنش به طرف عقب پیچیده است برمی خوریم - کشتیمهای جازده بیابان !

دوساعت دیگر . ساعت يك بعد ازظهر است و میزان الحرارة حرارت هوا را در سایه ۳۶/۹ درجه نشان میدهد ! رو در رویمان هوا مرتعش است هرازگاهی بسترکم

عمق خشکی با چند بوته خشک . راه دوبار از کنار مسجدهای بدون سقف کوچک و ساده‌ای می‌گذرد: دایره‌ای از سنگ سیاه و انباشته کوچکی از سنگریزه به‌جای محراب . همین وبس . کوره راه سنگفرش شده‌ای از راه جدا می‌شود و به مسجد منتهی می‌شود . جایی که رهگذران بیابان پیش از غروب خورشید نماز خود را به‌جای می‌آورند .

آنجا ، در آن دورها ، منرل کوندی<sup>۱</sup> در ارتفاع ۷۵۳ متری از سطح دریا به چشم می‌خورد . گویی چیزی در افق می‌لرزد . سرابها دوباره پدیدار می‌شوند . هنوز هم جمازهای مرده‌ای به چشم می‌خورند ، که در راه بازگشت به خانه‌شان از پای در- افتاده‌اند . دوزاخ از بازمانده جماز پوسیده‌ای نگهبانی می‌کنند .

راه روز بعد از هیچ نوع دگرگونی‌ای برخوردار نیست . چشم‌انداز همانست که دیروز بوده است . تنها تفاوتی که به چشم می‌خورد این است که حالا تیرهای تلگراف در سمت راست راه قرار دارند ! در سمت شمال کوههای پستی به چشم می‌خورند و در سمت جنوب ، منطقه با شیب بی‌نهایت ملایمی به طرف هامون مشکیل سرازیر است . ما به طرف شمال شرقی می‌رویم . از باد اصلاً خبری نیست و ما سریع‌تر می‌رانیم ، تا شاید از نسیم ملایمی برخوردار شویم . اما با این همه هوا آنقدر آرام است که می‌توان شمع سوزانی‌را در کف دست نگه داشت . ساعت يك در ارتفاع ۷۶۶ متری از سطح دریا حرارت هوا در سایه ۳۹/۹ در است . گویی مستقیماً به‌داخل تنوری رانده می‌شویم . چشمهای آدم از شدت گرما سیاهی می‌رود . گرمای بزرگ به ناگهان بر ما فرود آمده است و ما انتظار خوبی از بقیه روز نداریم . استراحت کوتاهی که برای خوردن ناشتایی می‌کنیم که مدتی کوتاه یکنواختی روز را می‌شکند . اما این استراحت کوتاه استراحت بی‌دردسری نیست . پالتوی روی زمین پهن می‌شود و زمین چنان داغ و سوزان است ، که گویی روی اجاقی می‌نشینیم . آب گرم است و به خاطر گرمیش مزه نامطبوعش بیشتر . به کمک نان روغنی این آب را پایین می‌دهیم تا بعد آنرا به صورت عرق دفع بکنیم .

ما به منزل ترانو<sup>۲</sup> که در ارتفاع ۷۷۷ متری از سطح دریا قرار دارد رسیده‌ایم . چاههای این منزل ۲/۴۸ متر عمق دارند . حرارت آب ۲۲/۴ درجه است . ساعت

هفت باد شدیدی از شمال شمال غربی می‌وزد، اما هنوز حرارت هوا  $27/4$  درجه است. حرارت آب وان  $23$  درجه است اما هوای داخل منزل با این گرمای خشک و سنگین خفه کننده است. از این روی دستور دادم تختم را در فضای باز بزنند و تقریباً نیمه عربان روی تخت دراز کشیدم، تا وزش باد خنکم کند. با این وصف باد مرا گول زد. هنوز پاسی به نیمه شب مانده بود که هوا دوباره آرام شد و من مورد هجوم پشه‌ها قرار گرفتم و ناگزیر از خزیدن زیر پتو شدم. خوب بود در این منزلها پلکانی به پشت بام منتهی می‌شد تا آدم می‌توانست تابستانها در پشت بام، در فضای بلندتر از زمین داغ، در مسیر وزش باد قرار گیرد.

راستی چرا انگلیسیها در این جاده تجاری از اتومبیل استفاده نمی‌کنند؟ در این صورت می‌شد با سرعت زیاد در بیابان هموار فاصله بین نوشکی - رباط را ظرف چند ساعت طی کرد.

کمی پس از طلوع آفتاب هوا داغ و سوزان است. از ابر و باد خبری نیست امامه سبکی روی زمین را گرفته است. در این آسمان جنوب خورشید آنچنان بلند است که مه قدرت جلوگیری از گرما را ندارد. این مه فقط از وضوح چشم‌انداز می‌کاهد و کوههای کوچک دوردست را پنهان می‌کند.

تیره، بی‌حاصل، نابه‌سامان! منطقه‌ای فراموش شده‌تر و متروک‌تر از اینجا به تصور آدمی نمی‌گنجد. پس از دو ساعت از نوار استپی کم‌گیاهی (شکل ۲۷۴) می‌گذریم. بر روی بوته‌ها ملخهای زرد متمایل به سبزی روی یکدیگر نشسته‌اند و وقتی ما از کنارشان می‌گذریم کمی آنطرفتر می‌جهند. خرگسها جمازها را تعقیب می‌کنند و مگسهای نیشدار دست اندرکارند و بینی جمازها را طوری به خارش وا- میدارند که حیوانها لاینقطع با لرزاندن بینی خود و بازدمهای شدید می‌کوشند، تا از شر این مردم آزارهای لجباز درامان باشند.

نواری از تپه‌های شنی بی‌نهایت یکنواخت راه مارا قطع می‌کند. این تپه‌ها سه تا چهارمتر ارتفاع دارند و فاصله‌شان از یکدیگر در حدود صدمتر است و در هیچ جا پیوندی با یکدیگر ندارند. فضای میان تپه‌های مجرد به کلی خالی از شن است. فقط گاهی اسکلت جمازی در شن فرورفته است. تپه‌ها هلالی شکل هستند اما گوشه‌های این هلالها کمی در جهت باد پناه امتداد دارند و از موقعیت کلی آنها برمی‌آید

که باد حاکم باد شمال شمال غربی است . به این ترتیب تپه‌ها در حال کوچ به طرف جنوب جنوب شرقی هستند . شاید این تپه‌ها با فاصله‌ای از این مکان ، در جایی در شمال ، پدید می‌آیند و در جایی در جنوب مستهلک می‌شوند . اما باد - درست در جایی که تپه‌های شنی راهرا قطع می‌کنند و تصادفاً شرایط ایجاد تپه‌های شنی بسیار مساعد است- به این تپه‌ها شکل می‌دهد. این تپه‌ها مانند کشته‌های افسانه‌ها در دریای بیابان در حرکتند . وقتی بادی نمی‌وزد تپه‌ها حرکتی ندارند و وقتی باد شدیدی در کار است تپه‌ها غرق در شن خود می‌شوند و بعد راه جنوب جنوب شرقیشان را پیش می‌کشند .

حالا یکی از تپه‌های بزرگ درست وسط راه قرار داشت و راه را بسته بود و راهی فرعی از سمت چپ بادگیر تپه دوباره به راه اصلی منتهی می‌شد . از میزان کوبیدگی این راه فرعی بر می‌آمد ، که تپه شنی از مدت‌ها پیش حرکت قابل ذکری نکرده است . بیست متر دورتر از این راه فرعی کوره راه فرعی قدیمی‌تری به چشم می‌خورد که به وضوح نشان می‌داد که تپه شنی فقط در حدود همین چند متر تغییر مکان داده است . فقط به توفانهای يك تابستان نیاز است که این انباشته شنی از سر راه کنار برود .

یکی دیگر از نوارهای شنی خط تلگراف را قطع می‌کند و درست از وسط دو تیر می‌گذرد .

اگر ارتفاع سیم تلگراف را در این محل با دیرکی موقت بیشتر از حد معمول نمی‌کردند ، بالاترین قسمت مدور این نوار شنی با سیم تلگراف تماس حاصل می‌کرد. از نوار شنی گذشتیم . عدم تبعیت این نوارها از ناهماهنگیهای سطح زمین آنقدر است ، که علیرغم وجود شیارهای فرسایشی‌ای که عمق آنها به دو متر می‌رسد و در مسیر نوارها قرار دارند، سطح زیرین این نوارها چندان دستخوش ناهمواریها نیست . نسیم ملایمی می‌وزد و هر از گاهی گرد بادی از شن زرد رنگ - مانند يك شیخ - بی‌صدا به طرف شرق شمال شرقی می‌خزد. یکی از این گردبادها لحظه‌ای در بلندی یکی از تپه‌های شنی تأمل کرد و پرگاروار برگرد خود چرخید و مانند يك تلمبه مکنده شنهای تپه را به خود کشید گویی از بلندی تپه شنی دود بر می‌خیزد و آدم انتظار داشت که در گرمای سوزان شعله‌های آتش را در پای دود به بیند . یکی دیگر

از این گردبادها چنان یاسرعت از کنار ماگذشت ، که جمازها به خاطر برخورد نکردن با گردباد پابه فرار گذاشتند و ما ناگزیر شدیم برای اینکه طعمه گردباد نشویم پاهایمان را محکم به بدن جمازهایمان بچسبانیم .

بیابان با سکوتی وحشتناک ، گرم و روشن منزل کوچک چاه زندان را از هر سوی احاطه کرده است . چاه زندان در ارتفاع ۹۳۳ متری از سطح دریا قرار دارد . در این منزل فقط می شد شیر به دست آورد ، اما وقتی آدم به آب بسیار گوارای چاه زندان فکر می کند از فقر این منزل زیاد ناراحت نمی شود . این آب بهترین آبی بود که از هیرمند به این طرف خورده بودم . چاه کمی بیشتر از نه متر عمق داشت و حرارت آبش ۲۳/۱ درجه بود . آدم آب زیاد می خورد ، خیلی عرق می ریزد و در روز حمام طبیعی می گیرد و منفذهای پوست خیلی باز می شوند و عرق به شدت از این منفذها بیرون می زند . پس از ورود به منزل اولین حمام بهترین لحظه تمام روز است . دستیابی به این لذت به ساعتها رنج می ارزد . اینجا روی صندلی راحتی می نشینم و ساعت هفت برای دیدن کاروان ، که رضا همواره همراهیش می کند بیرون می روم .

از روزنامه های سوئدی برای خودی کلاهی ساخته ام ، که کار آتر است تا زیبا . ساعتها می توانم به تماشای سوسکهای بایستم ، که در حیات منزل از شکل شتر گلوله هایی ساخته اند و آنها را به جای امنی می غلتانند . جایی که این زحمتکشان کوچک و صبور در زمین سخت کنده اند . آنها عقب عقب می روند و گلوله هارا با پاها نشان می غلتانند . کافی است زمین کمی ناهموار باشد ، تا گلوله مجددآ به جای اول خود برگردد . اما سوسکها فورآ کارشان را از سر می گیرند و کوشش زیادی به خرج می دهند تا گلوله ها را از برآمدگی ناچیزی بالا ببرند و در این کار موفق می شوند . این سوسکها به من شکیبایی می آموزند . من هم بالاخره يك وقتی از این بیابان بیرون خواهم آمد . در جنوب غربی افغانستان منطقه ای است ، که بیابان جهنم نامیده می شود . این نام برای بلوچستان شمالی هم زیننده است .

در شرق چاه زندان بستر سیلابی بزرگی به طرف هامون مشکیل سرازیر است . این بستر از حوالی کوهستان ملك نارو می آید و در شمال راه ما قرار دارد و سبب

رویش مقدار ناچیزی گز و بوته‌های بیابانی می‌شود. در شرق این بستر دوباره باشن روبه رو می‌شویم و بر روی این‌شن به کوچ‌جماعتی از ملخها برهنی خوریم. این ملخها به صورت گروهای متراکمی با ارتفاع کمی از سطح زمین در حرکتند و یا بهتر بگوییم در حال جهیدن. به دو کوچ دیگر از این نوع بر می‌خوریم. وقتی از روی این جریان زنده می‌گذریم و بعضی از کوچندگان را زیر پا له می‌کنیم صدای ملخها را مدام از روی زمین می‌شنویم.

آنسوی دهانه يك دره، که گزهایی که در آن به چشم می‌خورد، در کنار پشته کوهستانی کوچکی واحه مالیات باروت<sup>۱</sup> قرار دارد. در این واحه دوچاه وجود دارد، که آبشان نسبتاً شیرین است. ریشه گزهای این منطقه به آبهای زیرزمینی رسیده است. جالب است که در این واحه نخلستانی با پنجاه یا شصت نخل وجود دارد. این نخلها، که بعضی نسبتاً بلند و باریک و زیبا هستند، در بیابان برهوت زرد رنگ و سوزان تنوعی دلنشین به وجود می‌آورند. میوه این نخلها کم بود و از آن مراقبت نشده بود. حالا در اینجا از آدمیزاد خبری نبود، اما ملخها روی نخلها وول می‌زدند و ماری زیر ریشه‌ای در سوراخی راه گم می‌کرد.

در میان تپه‌های سیاه‌رنگ و مخروطی که از کوارتز تشکیل شده‌اند به يك دره می‌رسیم. سنگهای روی زمین چنان گرم شده‌اند که نمی‌توان به آنها دست زد. وقتی ساعت يك قصد استراحت کوتاهی داریم از نشستن روی زمین عاجزیم.

آدم هنوز ننشسته است که دوباره با سرعت از جای می‌پرد. حتی روی پالتو هم نمی‌توان نشست؛ آدم در این صورت هم از حرارت سوزان زمین در امان نیست. جالب توجه است، که جمازها می‌توانند همواره پایشان را بر این سرزمین سوزان داشته باشند و حرارت سوزان زمین را تحمل میکنند! حرارت هوا در سایه ۴۱/۱ درجه است. اما آب‌دانهای لاستیکی چیزهای خوبی هستند: به خاطر تبخیر زیاد حرارت آب به ۲۲/۱ درجه می‌رسد

در آنسوی دماغه کوچک کوهستانی منزل مرویی<sup>۲</sup> در ارتفاع ۹۲۹ متری از سطح دریا پدیدار می‌شود. این منزل از هر طرف در حصار زمینی شنی و «پیش»، که نوعی

1- Maligat - e barut (ظاهراً منظور مالیات باروت است).

2- Merui .

نخل کوتاه اندام است، قرارداد دارد. این منزل در میان دریا موقعیت بسیار زیبایی دارد، اما صخره‌های سنگی برهنه حرارت را با افزایشی چند پس می‌دهند و مار و عقرب به حد وفور به چشم می‌خورد.

در اینجا تلگرافخانه‌ای وجود دارد، که سرپرستش در تهیهٔ يك غذای هندی از گوشت گوسفند به‌رضا کمک کرد و پستیچی سواری هم در این محل به‌سر می‌برد، که پستخانه‌ای شخصی دارد. پستیچی این پستخانه نامه‌های مرا برای فرستادن به مقصد از من گرفت. آقایان مسلمان بودند و اهل پنجاب و خیلی مهربان و راحت. خانوادهٔ صاحب پستخانه در يك سیاه چادر به‌سر می‌برد. فقط او اهل افغانستان بود. بلوچ‌ها را در اینجا بر اهویی می‌نامند.

چاه‌های آب شیرین زیادی در دسترس بود و در کوه‌های اطراف هم چشمه‌هایی وجود داشت، که در کنارشان مرتع نشینها به‌سر می‌بردند. در بعضی جاها قنات‌هایی هم به‌سبک ایرانی‌ها کنده شده بود. تعریف می‌کردند، که در اینجا زمستان‌ها خیلی سرد است و واقعاً اتفاق افتاده است، که مردی را باد پرسوز و سرد خشکانده است. از ماه نوامبر تا ماه مارس بهار نامیده می‌شود، چون در این موقع از سال علفها سبز می‌شوند.

روز ششم در سرزمینی پوشیده از کوه‌ها و تپه‌های کوچک، از میان شیارها و بسترهای شنی، که اطرافشان اغلب گزهایی به‌بلندی درخت رویده است، به‌راهمان ادامه می‌دهیم. حرارت هوا به  $38/5$  درجه رسید و از سمت جنوب بادی شدید اما خشک و گرم و خفه‌کننده وزیدن گرفت. در منزل سوتا<sup>۱</sup>، که در ارتفاع ۸۷۱ متری از سطح دریا قرار داشت، فقط يك مرد و يك پسر بچه به‌سر می‌بردند، که نگهبان منزل بودند. آب چاه‌ها شور بود و اتاق مهمانخانه به‌هنگام شب پراز پشه.

راه چاه کل<sup>۲</sup>، که در ارتفاع ۹۶۶ متری قرار دارد گاهی از زمینهای موجوداری می‌گذشت که پوشیده از بوته‌های بزرگ‌گزه‌های سرسبز بود و گاهی از بیابانی برهوت که پوشیده از سنگلاخی سیاه‌رنگ بود.

شب هشتم ماه مه حرارت هوا تا  $19/2$  درجه پایین آمد و وقتی ساعت چهار صبح مرا از خواب بیدار کردند هوا حسابی سرد بود. شب پشه‌ها خیلی اذیتم کردند.

1- Sotag . 2- Tschah - Kul (چاه کل، چاه گل، چاه غول)

بد نبود بروم بیرون و با کشیدن سیگار برگی هندی پشه‌ها را از خودم دور بکنم؛ مصطفی‌خان سرپرست نگهبانان (شکل ۲۷۶) و نوکرم توضیح دادند، که راه دالبندین طولانی است (۳۰ کیلومتر) و ما باید به‌موقع حرکت بکنیم. اما من درحال احتیاج به‌شتاب نداشتم، چون وقتی قدم به‌فضای آزاد گذاشتم معلوم شده که جمازه‌ایم ردگم شده‌اند. قبلاً کسانی را بدنبال آنها فرستاده بودند، اما آنها هنوز باز نگشته بودند. حالا مصطفی هم ردگم شد. و من مدتی روی صندلی راحتی نشستم و مطالعه کردم و از هوای آزاد استفاده کردم. همه جا آرام است، فقط سوسکها دست اندرکارند و ملخها درحال گشت و گذار.

تازه ساعت نه بود که مردان باز گشتند. آنها جمازه‌ها را درده کیلومتری یافته بودند. یکی از دو جمازی که مخصوص حمل بار سبک من بودند به‌هنگام بار تصمیم گرفت زیر بار نرود. پس از اینکه مردان از گرفتن او ناامید شدند ما با دو جماز به‌راه خود ادامه دادیم و یکی از مردان را نزد حیوان سرکش گذاشتیم.

تپه‌ها و همچنین دره‌های پرگیاه یکی پس از دیگری همچنان برسر راه قرار دارند. در یکی از آخرین دره‌ها آن قدر ملخ وجود داشت، که ناگزیر بودیم بادستهایمان جلو صورتمان را بگیریم. هوا ساکت و آرام است، فقط گاهی از جهتی نسیم ملایمی می‌وزد. درست راست جلگه بزرگی با یک نوار شن ناچیز قرار دارد. اینجا و آنجا مرتع‌نشینانی با جمازه‌ها و بزها و گوسفندهایشان به چشم می‌خورند (شکل ۲۷۵ و ۲۷۷ و ۲۷۸). بزها در ساعات گرم روز در سایه بوته‌های بزرگ گز پنهان می‌شوند.

پس از اینکه مدتی از تپه‌ها بالا و پایین می‌رویم دوباره به زمین همواری می‌رسیم، که تا چشم کار می‌کند امتداد دارد. منزل دالبندین، که در ارتفاع ۸۸۸ متری از سطح دریا قرار، بهترین منزلی بود که تاکنون در این منطقه دیده بودم. این منزل تمیز و بزرگ و روبه‌راه بود.

راه بعدی به طرف قارابوق<sup>۱</sup> (۸۷۵ متر) می‌رود و روز دهم ماه مه به طرف یادگار چاه می‌رویم. یادگار چاه هم در ارتفاع ۸۷۵ متری از سطح در دریا قرار دارد. در اینجا اختلاف ارتفاع زمین از سطح دریا بسیار ناچیز است. درست راست دوباره



نواری از شن بلند قرار دارد، اما در جنوب این نوار زمین قابل کشتی با مزرعه‌های گندم به چشم می‌خورد و در پای کوهستان آبادیهایی با درختان میوه. راه به خاطر وجود دماغه‌های کوه‌های شنی پربیخ و خم است. گرما چندان اذیت نمی‌کند. پس از اینکه حرارت هوا شب هنگام به حداقل ۱۶ درجه رسید، حالا حرارت هوا ۳۵/۶ درجه است. اما به محض سرزدن خورشید سوسکها و ملخها دست اندکار می‌شوند. ملخها سه سال پیش تمام محصول گندم را نابود کرده بودند.

منزل یادگار چاه در فرورفتگی مسطحی، که زمین آن از مواد رسوبی تشکیل شده است، قرار دارد. چاهی که در این زمین کنده شده است ۷/۶۵ متر گودی دارد. آب این چاه لای، اما شیرین است و ۲۳/۲ درجه حرارت دارد. چشم انداز حالتی پرجنب و جوش داشت. مرتع نشینها برای آب‌دادن به گله‌ها خود تازه سرسیده بودند. در حدود ۵۰۰ جماز، چند صد گوسفند و تعدادی الاغ.

رنگ چهره مرتع نشینها، که همه ریش داشتند، به رنگ مس بود. آنها شال سفیدی را به شکل عمامه بر سر پیچیده بودند و لباس ساده سفیدی به تن داشتند. آب به کمک چرخ چاهی با دلو از چاه بیرون کشیده می‌شد و به حوضچه کم عمقی ریخته می‌شد. وقتی این حوضچه تا حدی پر شد، جمازها به طرف آن رانده می‌شوند. این منظره آن قدر زیبا بود، که بایستی از آن فیلم برداشته می‌شد.

فقط چهار روز دیگر تا نوشکی راه داریم! شب خوبی را پشت سر داشتیم. حالا همیشه در فضای آزاد می‌خوابیم. اما هنوز هم در ساعات اول روز خورشید مستقیماً به صورتمان می‌تابد و کمی پس از برآمدن خورشید حرارتش مانند آتش می‌سوزاند. روز یازدهم ماه مه حرارت هوا دوباره تا ۴۰/۴ درجه بالا رفت. پس از عبور از نخستین ردیف تپه‌ها دوباره در جلگه سبزی قرار داریم. در این جلگه راه تا جایی که چشم کار می‌کند به شکل یک خط مستقیم به طرف شرق ادامه دارد.

کوه‌های شمالی با شیبهای برهنه و پر از پستی و بلندی‌شان به وضوح به دید می‌آیند (شکل ۲۷۹) و در جنوب راه، کاملاً در نزدیکی، بوته‌های بزرگ گز قرار دارند، که مرتع نشینها با گله‌هایشان در میان آنها به سر می‌برند. ما مرتع نشینها را نمی‌بینیم، اما صدای جمازهای مادر را می‌شنویم، که بچه‌هایشان را می‌خواستند.

هوای امروز گرمتر از همیشه است و نسیم بسیار ملایمی هم که احساس می‌شود

ناشی از حرکت سریع است. ملیاردها ذره‌ای که با جریان گرمای رو به افزایش هوا از زمین بلند می‌شوند، هوا را آلوده می‌سازند. در آسمان کوچکترین ابری به سوی خورشید حرکت نمی‌کند، تا شاید لحظه‌ای نیروی خورشید را مهار سازد. به شدت عرق می‌کنی و در آرزوی غروب و فرارسیدن شب هستی. بعد نیم ساعت، در حالی که بیداری، دراز می‌کشی و احساس می‌کنی هرچه از شب می‌گذرد نفس ملایم باد رفته رفته خنکتر و خنکتر می‌شود. بعد در هوای شبانه با کیف زیاد به گرمای سوزان روز فکر می‌کنی و از خنکی هوا همان لذتی را می‌بری که از نوشیدن جامی از شراب سرد. روز هنگام اغلب افکار من در رودهای بلورین دره‌های هیمالیا در گردشند و در یخسنگهای جاودانه‌ای که آب آنها قطره قطره می‌چکد و می‌پاشد.

پس از شش ساعت سواری به اولین سایه‌هایی که دوبوته گز در امتداد راه پدید می‌آورند بر می‌خوریم (شکل ۲۸۰). در اینجا از حرکت باز می‌ایستیم. تا صبحانه بخوریم. طبق معمول آب و نان روغنی. می‌خواهم با دوربین کوچکم چند عکس بگیرم، اما کم می‌ماند که دوربین از دستم بیفتد. دوربین مانند گل آتش گرم است و ناگزیرم که آنرا به دستمالم بپیچم. تاثیر این توقف کوتاه در سایه آن قدر ناچیز است، که می‌خواهی دوباره بر پشت جماعت قرار بگیری، تا دست کم دو متر از سطح زمین بالاتر باشی. بی‌جهت در انتظار گرد بادهای اعلام‌کننده توفان و همچنین زوزه باد زرد هستیم.

امروز هم ملیاردها ملخ در سطح زمین این سو و آن سو می‌خزند و می‌جهند. در تپه‌های شنی جنوب رد پای ملخها به شکل نقشهای ظریف و درهم آمیخته‌ای به چشم می‌خورند. ملخها به صورت دسته‌های انبوهی روی گزها نشسته بودند و می‌دیدم، که باولع زیاد گزها را می‌خورند و نابود می‌سازند. از این ارواح نابودکننده دنیای گیاهان نفرت داری، همان قدر که سوسکها را دوست داری، که روز هنگام لاینقطع دست‌اندر کارند و به هنگام شب در زیر نور ماه مانند آوای يك ارگ در هوا نغمه سر می‌دهند. ساعت نه شب هنوز حرارت هوا ۳۲/۹ درجه بود و در منزل پادق (۸۷۶ متر) و در حمام مهمانهایی از ملخ جماعت به سر می‌بردند.

## در مقصد سفر

شب ابرهای متراکمی آسمان را پوشانده بود و جلونورا می گرفت. از این روی هوای گرم شرجی هنوز روی زمین ایستاده بود. اما صبح روز دوازدهم مه هوا دوباره صاف است و آدم بایک نوع ترس به ۲۹ میل سفری که زیر آفتاب دارد فکر می کند. از دالبندین دیگر زمین شباهتی به کویر ندارد و بیشتر مانند یک استپ است، که گیاهانش در جلگه باز با سبزی زیبایی می درخشند. در اینجا جمازها و گوسفندهای زیادی مشغول چرا هستند و حتی نهرهای عمیقی به چشم می خورند، که منظره ای نا- مأنوس به وجود می آورند.

در اینجا ملخها به صورت ابرهایی واقعی ظاهر می شوند. آنها با صداهایی که به وجود می آورند روی جاده پرواز می کردند و روی جمازها و سوارکارانشان می- نشستند و مارا لحظه ای وادار به توقف می کردند. علیچو نام یک چشمه آب شیرین است، که در دهانه دره ای در پایین راه قرار دارد و جویی به وجود می آورد، که آبش تقریباً راکد است. هزاران ملخ زرد رنگ می کوشیدند تا شناکنان از این مانع بگذرند. آنها خیلی راحت می توانستند به طرف دیگر نهر بجهند، اما ظاهراً از حمام کردن خوششان می آمد.

سرزمینی بی گیاه با چاله های شوره زار، تپه های کوچک و کوهها و بعد دوباره استپ. هنگام عبور از کوچک چاه، جایی که یک منزل دارد، می دانم، که سیزده میل انگلیسی پشت سر گذاشته ام و هنوز ۱۶ میل دیگر در پیش دارم. تا کسی ناگزیر از توقف در اینجا نباشد در اینجا نمی ماند. این حوالی به خاطر فراوانی پشماش از شهرت بدی برخوردار است. از این روی از میان بوته های بزرگ گز، که در سمت چپ قرار دارند و کوههای سیاه رنگ سمت راست به راهمان ادامه می دهیم.

شب در منزل مال<sup>۱</sup>، که در ارتفاع ۸۹۷ متری از سطح دریا قرار داشت، برای آخرین بار مهمان پشه‌ها بودم. برای اینکه از دست آنها در امان باشم سرم را با پارچه نرمی پیچیده بودم اما جلو بینی و دهانم را - برای اینکه امکان تنفس در هوای گرم را داشته باشم - آزاد گذاشته بودم. از اینرو پشه‌ها فعالیتشان را فقط روی لبهایم متمرکز کرده بودند. اما چه مانعی داشت! وقتی که روز یکشنبه سیزدهم مه از خواب بیدار شدم از ته قلب خوشحال بودم - می‌دانستم این روز آخرین روزم در راه بی‌انتهای بلوچستان است!

راه از منطقه‌ای زیبا و دل‌انگیز از کنار کوههای پرنقش و نگار و گزهای باشکوه می‌گذشت (پانورامای ۵، شکل ۴). تنها منظره دلگیرکننده مزرعه‌های گندم است با خوشه‌های کم بار و پژمرده و ساقه‌های جویده‌ای که هنر ملخها بود. در حالی که مردم بومی با زن و بچه نیمه‌عریان مشغول نجات بقیه محصول هستند حشرات نفرت‌انگیز نشسته‌اند و خرت خرت کنان در حال خوردن و نابود کردن محصول هستند و با نان مردم فقیر از خود پذیرایی می‌کنند و وزوز یکنواخت شهوت‌زنده‌ماندن را در آنها اطفاء می‌کند. جای خوشوقتی است که ملخ با این تعداد فقط در سالهای معینی پیدا می‌شود. مبارزه با آنها بی نتیجه است. صدای آنها از زیر خوشه‌های زرد و جویده‌گندمها و از همه جا به گوش می‌رسد. گویی گندمها را با داس درآورده‌اند؛ فقط گاهی گوشه‌ای از مزرعه‌ای کوچک به چشم می‌خورد که هنوز از حمله ملخها در امان مانده است.

کلبه یا چادری دیده نمی‌شود، اما صدای عرالاغ و پارس سگ به گوش می‌رسد. تیرهای تلگراف، که تعدادشان برای هر میل انگلیسی ۱۸ عدد است، امروز هم با صمیمیت ما را همراهی می‌کنند. زیر سایه یک‌گز آخرین صبحانه‌ام را در هوای آزاد می‌خورم. صبحانه معمول و ساده همیشه: آب ولرم و بیسکویت. از سمت غرب باد می‌آمد و گرما به ۴۱/۴ درجه رسیده بود. گرمترین درجه‌ای که من در این سفر ثبت کردم.

دهکده آمد وال [احمد وال؟] در ارتفاع ۹۷۹ از سطح دریا از کلبه‌هایی

تشکیل یافته است از شاخ و برگ درختان و جارو و حصیر و گل . همه ساکنین ده با کوشش خستگی ناپذیری برای مقابله با ملخها - با اینکه بعضی از مزرعه‌ها هنوز کاملاً سبز بودند - مشغول برداشتن گندم بودند . آنها محصول را با داس کوچکی درو می‌کردند و پس از آنکه خوشه‌ها را به هم می‌بستند آنرا روی گاو نر بار می‌کردند و با سرعت به جای مطمئنی می‌بردند . خیلی جالب بود که بچه‌های خیلی کوچک هم با سرعت کمک می‌کردند و می‌کوشیدند ، تا نان گرانبها را نجات بدهند . در امدوال چندین ساعت توقف کردیم - در چادر حمام کردم ، کمی استراحت کردم ، شام خوردم و دیروقت دوباره سوار جمازیلند قدم شدم . حالشبانه به طرف شمال شرقی پیش می‌رفتیم . ستاره‌ها می‌کوشیدند چشمک زنان تاریکی شب را بشکافند . برای من این سواری شبانه لذت بزرگی بود . با هر ربع ساعت که می‌گذشت هوا سردتر می‌شد و شب قدم به قدم از روی زمین می‌گذشت . غرق در فکر و خیال روی جماز نشسته‌ام . امروز سیزدهم ماه مه است . درست شش ماه است که طرابوزان را ترك کرده‌ام . ارمنستان ترکیه ، ایران ، سیستان ، بلوچستان را پشت سر گذاشتم و هنوز هندوستان و کشمیر مرا از تبت جدا می‌کنند .

از چند نهر آب می‌گذریم . چیز زیادی از آنها نمی‌بینم ، اما از دور صدای قاروقور قورباغه‌ها را ، که به آنها نزدیک می‌شویم ، می‌شنوم . امروز از پشه‌های رقاص خبری نیست ، اما صورت و دستهایم باد - کرده‌اند و مثل آتش می‌سوزند . شب آرام است . از دور صدای پارس سگ و شیهه بگوش می‌رسد . شترسواریم می‌ایستد . مصطفی خان می‌گوید ، رسیدیم . ما در نوشکی هستیم ! اما همه جا تاریک و ساکت است . بار حیوانهارا پایین می‌گذاریم و پس از یک ربع ساعت درسالن انتظار ایستگاه راه آهن به خواب می‌روم .

صبح روز بعد با بلوچها ، که خدمت خوب و صمیمانه‌ای به من کردند ، خداحافظی کردم . رضا را در يك کوپه نشاندم و خودم در کوپه بهتری جاگرفتم - پس از اینکه شش ماه در کویرهای بی سروته تنهایی کشیده‌ام چقدر صدای لوکوموتیوهای بخاری عجیب به نظر می‌آید .

مصطفی خان و دیگران روی سکو ایستاده‌اند و شاهدگم شدن ما در اولین پیچ هستند . راه بلافاصله شیب سربالا به خود می‌گیرد و لوکوموتیو باید خیلی زوربزند

تا قطار را به طرف بالا بکشد . من احساس می‌کنم که قطار هر آن می‌تواند به طرف عقب برگردد . این موضوع مربوط به شیب سربالا نیست، فقط مربوط به ملخ است . آنها روی خط آهن له می‌شوند و خطها - مثل اینکه رویشان روغن مالیده باشند - لغزان می‌شوند . منطقه بعد تا کشینگی<sup>۱</sup> ادامه دارد . همه جا مردم در مزارع مشغول کار بودند تا محصول را نجات بدهند .

در ایستگاه کشینگی سروان بن<sup>۲</sup> با همسر مهربانش حضور داشت تا به من خوش آمد بگوید و بعد صبحانه خوبی بدهد . قطار می‌بایست مدتی توقف می‌کرد و به این ترتیب ما می‌توانستیم کمی با همدیگر صحبت بکنیم . اما من ریخت و قیافه‌ای داشتم که خجالت می‌کشیدم . رخت و لباسم برای محفلی که زنی در آن حضور داشت مناسب نبود . خوشبختانه کلاهم را که از کاغذ روزنامه بود شب پیش در آتش اتراق سوزانده بودم . بعد قطار از پیچ‌های سختی که میان کوهها قرار دارد در حال بالا رفتن است . قطار به میزان قابل توجهی ارتفاع می‌گیرد و حرارت هوا مانند شب پیش ساعت به ساعت گرم تر می‌شود . تاکنون هرگز مسافرت با قطار این قدر برایم لذت بخش نبوده است . در کوه تنها هستم . دود می‌کنم . مطالعه می‌کنم و صبحانه‌ای را که خانم بن مرحمت کرده است می‌خورم . بیرون از کوه زمین غرق در نور و گرما است . بله ! بدرخش تو خورشید سنگدل ! در اینجا تو هرگز مزاحم من نیستی ! گالانگور<sup>۳</sup> ، کورداغ آب [ کوردق آب ]<sup>۴</sup> ، شیخ واصل<sup>۵</sup> [۴] . - این ایستگاههای کوچک و بی‌سروسامان کناره ، که به شبکه بزرگ راه آهن هندوستان در شرق می‌پیوندد ، چه اسمهای دهن پرکن و قلمبه‌ای دارند ! پشت آخرین ایستگاهی که از آن نام بردیم قطار در میان دیوار صخره‌های برهنه و آفتابسوخته رو به بالا می‌رود .

بیرون صدای لرزاننده دهل به گوش می‌رسد . عروس می‌برند . زنها لباس سرخ به تن دارند و آرایشی ساده و مردها سفید پوشند و شالی سفید گردکلاهی نوک‌تیز دارند . بیشتر پیاده هستند و ده جمازمهمانان عروس را حمل می‌کنند . همه چیز غرق در آفتاب سوزان است . سایه‌ها در کنار رنگهای زننده رنگ تیره‌ای دارند و بیابان داغ و کوههای سوزان همه این چشم‌انداز را قاب گرفته است . دسته عروس مانند يك

تصویر رؤیایی در حرکت است. هنوز این چشم انداز در مخیله ام جا نیفتاده است، که از کنارش گذشته ام و صدای دهل دور و دورتر می شود.

در کانه<sup>۱</sup> قطاری از کنارمان می گذرد. در ماستونگک<sup>۲</sup> باغهای شکوفایی که در کنار یکدیگر قرار گرفته اند و مزرعه های سرسبز چشمها را نوازش می دهند. زنی زرد پوش در زیر گنبد برگهای یک پارک قدم می زند. آسمان ابری است و هوا خوب و خنک. ساعت پنج وارد کویته می شوم و ستوان یا کوب از من استقبال می کند. به او سفارش شده است که از من پذیرایی بکند.

کویته ۱۶۸۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و از این روی آب و هوایش خنک و خوب است. در نوشکی ۹۳۰ متر از سطح دریا ارتفاع داشتیم و به این ترتیب تا کویته خیلی ارتفاع گرفته بودیم. در کویته هرچه زندگی به آن نیاز دارد وجود دارد: باغها و پارکهای بزرگ، خانه های با شکوه و عالی و خیابانهای زیبا. در این خیابانها آدم به خاطر بعد مسافت یا سوار بر مرکب است و یا «تام - تام». کویته پادگانی دارد ۶۰۰۰ - ۵ نفری از این میان دوهنگ از نیروهای انگلیسی و دو آتشبار و همچنین توپخانه سنگین. در اینجا هم انسانهای مهربان و مؤدب، افسرهای انگلیسی با خانمهایشان به سر می برند، که برای بیگانه ای که مهمان موقت محفل آنهاست از هیچ خوبی خودداری نمی کنند. در اینجا مغازه هایی وجود دارد، که از مغازه های رجن استریت<sup>۳</sup> لندن کم نمی آورند. مسافرها در این مغازه ها خریدهای بزرگی می کنند. خلاصه این که در کویته همه چیز یافت می شود و هلو و انگور و آلو در ماه ژوئن به بازار می آید. اما در زمستان کویته سرد می شود و گرم کردن اتاقهای بادگیر خیلی دشوار می گردد.

من در کویته با افسران این شهر پنج روز فراموش نشدنی داشتم. آقای لاکر<sup>۴</sup> نماینده سیاسی انگلیس و سرگرد آرچر<sup>۵</sup>، توتنهام<sup>۶</sup> و رودی<sup>۷</sup> از هر نظر از من مراقبت کردند و در منزل ژنرال اسمیت دورین<sup>۸</sup> ساعات خوبی را گذراندم.

روز بیستم ماه مه از همه و بعد از همه از رضا خدا حافظی کردم. رضارا آفتاب سوزانده بود او خیلی سرحال بود و هیچ نوع عارضه ای از طاعون در او مشاهده نشده

1. Kanah. 2. Mastung. 3. Regen street. 4. Lucker. 5. Archer.  
6. Tottenham 7. Roddy. 8. Smith Dorrien.

بود. وقتی ساعت چهار قطار حرکت کرد رضاکنار قطار ایستاده بود و اندوهگین و گرفته به من نگاه می کرد. ترتیبی داده بودم که او به راحتی از بلوچستان به خانه اش برگردد. با خودم فکرمی کردم، طفلک رضا باید راه بی پایان را يك بار دیگر زیر آفتاب سوزان پشت سر بگذارد. حالا هوا گرمتر است و علاوه بر این سیستان طاعون-زده مقصد او است!

سفر در دره ها و تونل ها، در سرزمین سند، بی نهایت زیبا است. با این که غروب و شب نزدیک می شود ساعت به ساعت هوا گرمتر می شود. وقتی ساعت شش به کولپور<sup>۱</sup> رسیدم حرارت هوا ۲۵/۸ درجه بود. يك ساعت بعد در ماخ<sup>۲</sup> حرارت هوا به ۳۴ درجه می رسد و ساعت هشت در پشی<sup>۳</sup> حتی به ۳۷ درجه!

هوا درست مثل هوای صبح بلوچستان است، که حرارت پس از طلوع خورشید رفته رفته بیشتر می شود. در یعقوب آباد در جلگه پست هندوستان قرار دارم - در گرمترین منطقه تمام هندوستان. در اینجا پنجره های کوبه ها يك نوع خنک کن ساده دارند. جلو پنجره ها را با بافتی از ریشه گیاهان پوشانده اند و آب به طور اتوماتیک روی این بافت می ریزد و بعد پنکه ای هوای خنک را به داخل کوبه می دهد.

نیمه شب قطار از روی سند بزرگ، رودخانه اسکندر، می گذرد و بعد در حالی که آب تیره سند در سمت راست و جلگه بی انتهای پنجاب در سمت چپ قرار دارد همچنان به راه خود به طرف شرق ادامه می دهد. هوای کوبه به طور خفه کننده ای گرم است. گاهی به کوه های پشت چشم انداز نگاه می کنم و گاهی به صدای زمزمه جویبارها گوش فرا می دهم. بادهای خنک در میان شاخه های سدرهای هیمالیا زمزمه می کنند و بالاتر، در آنسوی برف های جاودانی، سرزمین گورخرها و گاوهای وحشی قرار دارند.

پایان





## نامها

### فهرست اعلام

ت	
آسیای صغیر ۲۵، ۲۸، ۶۱، ۶۴، ۹۷	
۱۱۹، ۱۱۰	
آش آباد ۱۵۹	
آش قلعه ۵۶	
آفریقا ۵۶۲	
آقامحمدخان ۱۲۶	
آق‌حمد ۵۸	
آق‌ری‌داغ ۶۹، ۷۹، ۸۱	
آق‌ساکال ۱۳۴	
آق‌سو ۶۸۷	
آکاتوداغ ۵۲۱	
آلاچی ۱۱۵	
آلاداغ ۷۳، ۷۵، ۸۶	
آلاگوز ۸۸	
آلانگرد ۷۲	
آلکسی ۲۵، ۲۸	
آلوخانلو ۹۳، ۹۵	
آلیویه ۵۵۹	
آملاف ۷۱۳	
آمودریا ۵۵۶	
آندره ۶۱۵	
آندریانی ۱۵۲	
آورس ۱۴۰، ۱۴۱	
	آباده ۵۶۰
	آب شیرین ۴۶۲
	آب‌کویر ۴۷۲، ۶۰۴
	آب‌گرم ۲۹۰
	آب‌گوله ۱۸۶، ۲۰۱
	آبوت ۵۳۴
	آتروپانته ۱۲۱
	آذربایجان ۷۳، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۰
	۱۲۲، ۱۲۸
	آراخوسیا ۵۸۹
	آزارات ۲۵، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳
	۸۴، ۸۶، ۹۷، ۱۲۱، ۱۶۵، ۲۹۲
	آراسک ۱۶۸
	آرال ۱۱۴، ۵۵۶، ۵۹۳، ۵۹۸
	آرتوین ۲۴
	آرص ۶۰
	آریان‌دبی ۱۱۵
	آریانوس ۵۷۴
	آسور ۷۷، ۸۴
	آسیا ۳۳، ۳۶، ۵۴، ۶۱، ۶۵، ۱۲۱
	۱۴۱، ۱۸۵، ۱۹۳، ۳۰۵، ۳۶۰
	۶۲۴

استانبول ۹، ۱۰، ۲۵، ۲۶، ۳۲، ۳۷،  
 ۴۲، ۴۴، ۵۲، ۵۴، ۸۰، ۱۱۱،  
 ۴۴۲  
 استخری ۵۶۹، ۵۹۱، ۵۹۷، ۶۰۹  
 استرآباد ۱۵۹  
 استرابو ۵۷۰، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۸۰،  
 ۵۸۲  
 استند ۵۲۱  
 استوارت ۴۸۸، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۶  
 اسفندیار (کوه) ۵۰۵  
 اسکارشاه ۱۴۷، ۱۵۴  
 اسکندیناوی ۴۰، ۱۹۵  
 اسکندر ۳۴، ۱۲۱، ۴۹۰، ۴۹۳، ۵۶۷  
 ۵۷۱، ۵۷۴، ۵۷۹، ۵۸۲، ۵۸۳  
 ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۸۹، ۵۹۷  
 ۶۰۹، ۷۳۳  
 اسکندریه ۵۸۹  
 اسماعیل صفوی ۷۸  
 اسمیگو (کوه) ۴۲۸  
 اشتال ۱۲۳، ۶۰۰  
 اشتاین ۵۳۸، ۶۲۶  
 اشتیلر ۵۴۴، ۶۱۵  
 اشرفخان ۵۸  
 اشکانیان ۱۲۶  
 اصفهان ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۴۹، ۱۵۳  
 ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۸۶، ۲۰۶، ۲۱۳  
 ۲۶۳، ۲۷۳، ۳۰۴، ۵۳۱  
 افشار ۱۴۳  
 افضلآباد ۶۶۱  
 افغانستان ۲۹۳، ۵۳۶، ۵۵۴، ۵۹۷  
 ۶۷۸، ۶۹۱، ۷۰۰، ۷۰۹، ۷۲۲  
 ۷۲۴  
 اقبالالدوله ۱۸۳  
 اقبالقوم ۶۲۴

آهوان ۳۶۲  
 آیوواسیل ۳۷

## الف

ابوالاحیا ۵۴۱، ۵۴۷  
 ابهرود ۱۴۶  
 اتریش ۲۶، ۲۷، ۳۳  
 اثنان ۱۹۲  
 اچمیادزین ۹۰، ۹۱، ۹۲  
 ادرسی ۵۲۹  
 ادسا ۱۹، ۲۵، ۳۰، ۱۳۶  
 اردسا ۴۴  
 اردکان ۱۹۷، ۲۹۷، ۵۳۱  
 اردو ۶۸۶  
 ارزروم ۱۰، ۲۵، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۴۱  
 ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۵۲، ۵۴، ۵۸، ۵۹  
 ۶۰، ۶۵، ۶۸، ۷۱، ۸۴، ۸۹، ۱۰۹  
 ۱۱۵  
 ارزنجان ۴۶  
 ارس ۶۱، ۶۶، ۷۱، ۸۰، ۸۸، ۸۹  
 ۹۰، ۹۷، ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱  
 ۱۱۳  
 ارکان ۱۱۷  
 ارمنستان ۳۴، ۳۶، ۶۸، ۷۱، ۷۶، ۹۰  
 ۹۲، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۹۷  
 ارمنستان ترکیه ۲۵، ۷۳۰  
 اروپا ۷۸، ۱۰۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷  
 ۱۵۰  
 ارومراه ۵۷۶، ۵۷۹  
 ارومیه ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۴  
 ۱۴۳، ۵۶۲، ۵۹۸  
 اسپکه ۵۵۸  
 اسپودیوم ۴۶۹  
 استاک ۵۳۳، ۵۳۴، ۶۲۲



۴۸۹، ۴۷۸، ۴۷۶، ۴۶۸، ۴۶۴	بروکنر ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳
۵۳۴، ۵۰۱	۶۰۰
بهرام آباد ۳۶۴	بزرگی (کوه) ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۴
بیابانک ۳۹۰	۲۶۷، ۲۷۱
بیارجمند ۵۳۱	بشاگرد ۵۵۸
بیتلیس ۶۰، ۶۴، ۸۴	بصره ۷۷، ۱۵۹
بیدستان ۳۳۱، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۶۱	بغداد ۷۸، ۸۴، ۱۵۹، ۴۲۴
۳۸۲، ۳۶۴	بلانفورد ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰
بیدولف ۵۴۵، ۵۵۰، ۵۵۲	۶۰۱
بیرجند ۵۳۶، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۷، ۵۰۷	بلخ ۴۶۵، ۴۶۷
بیره جیک ۷۶	بلند چچام دره دای ۳۵۹
بیناب ۱۴۴	بلو ۵۹۷، ۶۲۱
بین النهرین ۷۷	بلوچا ۴۴۷، ۴۶۲، ۴۶۳
	بلوچستان ۱۵۵، ۲۹۳، ۴۲۱، ۴۴۲، ۴۴۲
	۵۱۲، ۵۳۵، ۵۵۷، ۵۸۰، ۵۸۱
	۵۸۷، ۵۸۹، ۷۰۰، ۷۰۹
	بم ۵۲۸
پاتالا ۵۸۷	بمپور ۵۳۵، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۷۹
پاتینجر ۵۵۷، ۵۸۷	بناب ۵۴۷
پاروت ۸۱	بندبالاحسن ۳۳۵
پاسکویچ ۹۲	بندپالاسار ۷۷
پاهرا ۵۷۹	بندپیر ۳۷۸
پای قلعه ۳۶۳	بندرجب ۲۴۹
پترزبورگ ۵۲۶	بندرعباس ۳۶۴
پترگان ۶۲۱	بینگور ۶۹
پرواده ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۶	بوزه ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۶۰
۴۷۸	بوست ۶۱۱
پشت بادام (کوه) ۴۰۰	بوشهر ۱۵۲، ۱۵۹، ۲۹۸
پکن ۱۵۳	بوکاو ۶۲۸
پلدلاک ۵۴۹	بوگان ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۴۵
پل سیاه شکسته ۲۰۱	۵۴۷، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۶۰
پنبه توك ۲۸۸	۶۰۰، ۶۲۰
پوتانین ۶۲۴	بونگه ۵۲۷
پوتی ۸۳، ۱۰۴	بونیکو ۲۷۴، ۲۸۴، ۲۹۹
بودنون ۴۶۳	بهاباد ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۶۰، ۴۶۳
پوزه دم ۲۴۶	
پوزه وربند ۲۹۳، ۲۹۴	

پ

۵۹۷، ۴۰۴، ۴۰۳، ۲۹۵، ۲۷۸  
 ۶۲۵، ۶۲۳  
 ترکمن چای ۹۲، ۱۳۴  
 ترکیه ۶۲، ۶۳، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۹۴  
 ۹۷، ۱۰۹، ۲۲۰  
 تزه‌کند ۱۴۰  
 تفلیس ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۰۴، ۱۱۳  
 تقی‌آباد ۵۵۲  
 تگان ۵۳۲  
 تلخ او ۲۰۶  
 تلك ۷۸  
 تندروك ۸۴  
 تویاس ۱۶۴  
 توت‌بند ۳۵۹  
 توتیا ۴۵۹، ۴۶۰  
 توپراق‌قله ۷۲  
 تورارس ۹۰  
 توفان نوح ۷۷  
 توماچك ۴۶۰، ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۲۹  
 تون ۱۷۸، ۳۲۰، ۴۴۶  
 تهران ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۲۷  
 ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۰  
 ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱  
 ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱  
 ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲  
 ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۰۵، ۲۰۸  
 ۲۱۸، ۲۵۰، ۲۵۸، ۳۰۴، ۵۳۵  
 ۵۴۹، ۶۰۲  
 تیتسه ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۲  
 تیسفون ۷۸  
 تیفسوس ۱۲۴  
 تیکمه‌داش ۱۳۲  
 تیمور ۷۸، ۱۲۱، ۵۸۳  
 تئودوسیوس ۶۰

بولاك ۵۶۲، ۵۶۳  
 پومپلی ۶۰۷  
 پیستان ۵۴۵  
 پیش‌گزو ۳۰۴  
 پیرمورال ۴۶۲

## ت

تاپالرمو ۱۵۸  
 تاتران ۴۰۳  
 تاج‌داغ ۷۱  
 تاجی‌آباد ۴۲۸  
 تارگوکامف ۸۵  
 تاروس ۷۶  
 تاشلی‌چای ۷۴  
 تاشی‌لون‌پو ۴۳۵  
 تاکلاماكان ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۷۸  
 ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۹۵، ۳۲۴، ۴۷۹  
 ۶۲۸، ۶۲۹  
 تانگوت ۱۸۳  
 تاهرود ۵۳۲  
 تبت ۵۹، ۱۲۷، ۱۵۷، ۱۷۶، ۱۷۸  
 ۲۱۳، ۲۳۶، ۲۶۱، ۲۹۲، ۲۹۳  
 ۴۹۸، ۵۸۹، ۵۹۷، ۶۱۵، ۶۲۴  
 تبریز ۶۲، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱  
 ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۰  
 ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۴  
 ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۰  
 تجره ۱۷۵  
 تخت عروس‌پارو ۲۰۶  
 تخت نادر ۴۹۰، ۴۹۵  
 تربت‌حیدریه ۴۴۶، ۵۳۲  
 ترش (کوه) ۴۷۳، ۴۷۴  
 ترشیز ۴۷۳، ۴۷۳  
 ترغینان ۴۲۸  
 ترکستان ۱۸۳، ۲۱۳، ۲۷۲، ۲۷۵

ج

چاه پنیر ۲۶۰  
 چاه پوزه ۵۴۸، ۵۴۷  
 چاه تقی ۵۵۱، ۵۵۰  
 چاه جبرون ۲۹۳  
 چاه چکو ۲۷۷  
 چاه خلج ۲۶۸  
 چاه سفید ۲۶۷  
 چاه شور ۵۴۴، ۵۴۱، ۲۷۴، ۲۴۶  
 چاه عربان ۲۷۴  
 چاه غیب ۲۷۴  
 چاه قلی ۵۴۷  
 چاهک ۵۴۷  
 چاه گابی ۲۶۰  
 چاه گدرهش ۲۷۴  
 چاه گودی ۳۸۰  
 چاه گور ۲۴۶  
 چاه لگز ۳۵۹  
 چاه مجی ۴۱۳، ۴۱۲، ۴۰۰، ۲۹۰  
 ۴۷۸، ۵۴۳، ۵۴۴، ۶۱۹  
 چاه مرئی ۳۵۹  
 چاه مش موس ۵۴۱  
 چاه ملک ۳۹۰  
 چاه میش مس ۲۵۰  
 چاه نیگو ۲۷۴  
 چای شیرین (کوه) ۳۴۰  
 چچام ۳۵۹  
 چرچن ۴۰۴، ۴۰۳  
 چرنی روبوف ۱۵۵  
 چشمه بالاسون ۵۴۱  
 چشمه دم ۲۵۴  
 چشمه دوبور ۵۴۷  
 چشمه سفید ۵۰۹، ۴۶۲  
 چشمه سور ۱۸۶  
 چشمه شاه ۱۸۶  
 چشمه شتری ۵۴۷

جاجرود ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۶۹  
 جازموریان ۵۶۲، ۵۵۹، ۵۵۸، ۵۵۷  
 ۶۲۰  
 جالق ۵۳۵  
 جامادینسکی ۱۰۹  
 جانستون ۶۱۵  
 جعفران ۴۲۰، ۴۱۷  
 جعفری ۲۹۰  
 جلفا ۱۱۳، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۸۶  
 ۲۵۹  
 جمال (کوه) ۴۹۴، ۴۳۳  
 جمال آباد ۱۳۹  
 جندق ۲۵۲، ۲۵۰، ۲۳۳، ۲۳۲، ۲۱۲  
 ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۶۴، ۲۶۳، ۲۵۸  
 ۲۹۱، ۲۸۲، ۳۷۸، ۲۷۴، ۲۷۱  
 ۳۰۳، ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۷  
 ۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۵، ۳۰۴  
 ۳۲۴، ۳۲۱، ۳۲۰، ۳۱۱، ۳۱۰  
 ۳۳۸، ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۹، ۳۲۷  
 ۳۷۷، ۳۷۴، ۳۶۴، ۳۶۲، ۳۵۷  
 ۳۹۱، ۳۹۰، ۳۸۸، ۳۸۷، ۳۸۲  
 ۶۰۲، ۶۰۱، ۵۴۲، ۵۳۱، ۳۹۲  
 ۶۱۹، ۶۱۵، ۶۱۳  
 جیرفت ۵۵۹  
 جیلبرت ۵۹۲

چ

چارنی چا ۱۰۲  
 چامک ۶۲۰  
 چامیش مس ۲۰۱  
 چاه باقر ۳۵۹  
 چاه برگو ۲۷۴  
 چاه پنو ۳۸۲، ۳۸۰

۳۳۸ ، ۳۳۵ ، ۳۳۱ ، ۳۳۰ ، ۳۱۹  
 ۳۶۶ ، ۳۵۹ ، ۳۵۴ ، ۳۴۷ ، ۳۴۶  
 ۵۴۶ ، ۵۴۵ ، ۴۳۵ ، ۵۳۳ ، ۵۳۱  
 ۶۰۱

حصارقلی ۵۲۶

حلوان ۳۷۰ ، ۳۸۲ ، ۳۹۰ ، ۳۹۱ ، ۳۹۹

۴۱۶ ، ۴۱۷ ، ۴۴۷ ، ۵۲۶ ، ۵۴۳

حله ۷۷ ، ۷۸

۵۴۴

حمزه (کوه) ۳۸۷

حمیدآباد ۴۵۳

حوض پاتیل ۳۹۹

حوض پنج ۲۷۴ ، ۲۹۸

حوض حاجی رمضان ۳۲۳ ، ۳۲۷ ، ۳۳۷

۵۳۵

حوض حاجی لطفی ۲۶۸

حوض دهنه ۳۱۳

حوض سلطان ۲۴۲ ، ۵۴۹

حوض سلطان سر ۴۱۵

حوض سه ۲۹۸

حوض شاه عباس ۵۳۲

حوض کافه ۴۷۴

حوض گرسون ۳۰۰

حوض میرزا ۲۹۰

حوض وربند ۲۹۰

حیدرآباد ۴۵۳

### خ

خاچاپاید ۶۱

خاران ۵۵۷

خارا - نارین - اولا ۶۲۴

خان پنج ۵۳۴

خانیکوف ۴۶۵ ، ۵۲۶ ، ۵۲۸ ، ۵۳۵

۵۳۶ ، ۵۳۸ ، ۵۶۰ ، ۵۹۰ ، ۵۹۱

خاوه ۱۸۴

چشمه شور ۴۶۲ ، ۴۶۳

چشمه کریم ۲۱۲ ، ۲۱۳ ، ۳۰۶

چشمه گل ۱۹۷

چشمه گور ۱۸۶ ، ۲۰۱

چشمه گوهر ۶۰۰

چفت اوچکو (کوه) ۲۷۶ ، ۲۷۸ ، ۲۸۳

چکاب (کوه) ۴۹۲ ، ۴۹۴ ، ۵۴۴ ، ۵۴۵

چکه آب ۱۹۷

### چ

چل قدیر ۲۰۱

چلک تا (کوه) ۵۱۵

چم گرد ۴۰۶

چوپانان ۲۷۴ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲ ، ۲۸۳

۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۸۹ ، ۲۹۰ ، ۲۹۱

۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۶۱۹

چوچکان ۲۷۴

چورو ۲۶۰

چورسو ۷۴

چوروخ ۶۱

چوموجون قوم ۶۲۳

چهارده ۴۲۹

چهل سنگ ۲۰۱

چهل گذار ۲۰۶

چیف ۵۹

چیل ۳۳۷

چین ۱۴۶ ، ۵۹۹ ، ۶۰۵

چینگان ۶۲۴

چین گیل ۸۸

### ح

حیب آباد ۲۰۶

حسن آباد ۳۴۷ ، ۳۵۹

حسن قله ۶۸ ، ۶۹

حسین آباد ۱۶۴ ، ۳۵۹

حسینان ۲۵۰ ، ۳۰۲ ، ۳۰۴ ، ۳۰۸



دامدار (کوه) ۳۸۲	خبیص ۵۰۷، ۵۱۱، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۸
دامغان ۳۴۷، ۳۵۹، ۴۶۶، ۵۲۴، ۵۳۲	۵۳۹، ۵۴۰
۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۲، ۵۴۸، ۵۵۱	خداآفرین ۴۶۲، ۴۶۳
دانسکامب ۷۰۰، ۷۰۱	خدابنده ۱۴۴
دجله ۷۶، ۷۸	خراسان ۱۵۹، ۱۷۱، ۲۹۳
درویزن ۵۷۹، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵	خرماو ۲۹۰
دره کج ۵۸۳	خلیج بزرگ ۴۰۷
دریای خزر ۶۱، ۶۹، ۸۹، ۱۱۲، ۵۳۱	خلیج فارس ۶۱، ۷۷، ۱۵۲، ۲۹۸
۵۵۶، ۵۹۰، ۵۹۳، ۵۹۸	۵۴۲
دریای ساوه ۵۴۲	خلیج کویر ۳۹۹
دریای سیاه ۶۱، ۷۶، ۱۹۷، ۵۹۳	خواف ۵۶۰
دریای عمان ۵۵۸	خور ۲۶۷، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۱۰
دستگردون ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۴۴، ۵۴۷	۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۲۷
دشت لوت ۵۸۴، ۶۰۵، ۶۱۳	۳۳۰، ۳۳۶، ۳۶۵، ۳۷۹، ۳۸۰
دشت نومید ۶۲۱	۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲
دلی بابا بوغازی ۷۰	۴۰۰، ۴۴۶، ۴۷۸، ۵۲۶، ۵۳۰
دماوند ۱۵۰، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۸۰	۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۷
۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۸، ۲۰۶	خورآب ۲۹۰، ۳۸۲، ۳۸۸
دم دهنه ۳۵۶	خور بیابانک ۵۶۲
دم عبدالله ۲۶۰	خورگز ۳۱۲، ۳۱۹، ۳۷۲، ۳۷۴
دماغه کویر ۲۳۹	۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۷، ۵۲۹
دوازده امام (کوه) ۱۸۳، ۱۹۲، ۱۹۳	خورگوزون ۲۰۶
دوتپه ۳۶۸	خوررود ۵۲۷
دورین (اسمیت) ۵۸۱، ۵۸۲، ۷۳۲	خورستان ۱۲۸
دوزون ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۳۳، ۲۵۲	خوسف ۵۳۶
دوگلاس ۱۵۳، ۱۵۵، ۴۵۰	خیرآباد ۴۲۸، ۴۶۳، ۵۱۴، ۵۶۰
دولاشی ۳۴۱	۵۶۱
دولت آباد ۴۲۸	
دول دول (کوه) ۲۷۶	۵
دوه بویون ۶۵	دارالسلام ۷۸
دویران ۱۴۳	دارستان ۵۲۸
دهشور ۴۲۸	داری ۲۹۰
دهک ۴۶۱، ۴۷۶	دارین ۳۹۹
دهنو ۴۵۳، ۵۱۶	دالخورشاب ۵۳۶
دهنه ۴۲۸	داغ داغو ۳۷۷

ز

زایدام ۳۳۶، ۳۷۵، ۴۷۲، ۶۱۵  
 زاینده رود ۲۷۳، ۵۴۶، ۵۶۰، ۶۱۳  
 زردکوه ۴۹۴  
 زرنده ۴۶۰، ۵۳۴  
 زنارت ۲۰۰  
 زنجان ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۳

۱۴۴

زنجان چای ۱۴۵، ۱۴۶  
 زنجان رود ۱۳۹  
 زنگان ۱۴۵  
 زور (کوه) ۲۷۶  
 زیدآباد ۵۶۱  
 زیره ۵۹۶  
 زیگر ۵۹۳

ژ

ژابن ۲۹۳  
 ژرنار ۵۹

س

ساپورگان ۴۶۵  
 سان ستفانو ۶۰  
 سانچ ۵۲۹  
 ساوه ۳۰۵، ۵۴۹، ۵۵۱  
 سایکس ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۸، ۵۲۸، ۵۵۸  
 ۵۷۹، ۵۹۸  
 سبزوار ۲۷۳، ۳۰۴، ۴۵۶، ۵۳۱، ۵۴۹  
 سبلان ۱۲۱  
 سربچ ۵۵۸  
 سرآب ۲۷۲، ۵۲۸  
 سرایبان ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۵، ۶۸  
 سربزرگی ۲۳۵

دیاباز ۲۶۶

دیارین ۸۰

دیاریگر ۶۴

دیارو ۷۲

دی پورده نونه ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۷

دیوبند ۱۶۶

ر

راسل ۵۹۲

رافش ۱۸۶

راور ۵۲۸

راه فرش ۲۰۰

رباط ۷۰۰

رباطخان ۴۰۰، ۴۱۴، ۴۱۹

رباط گور ۴۲۱-۴۲۳

رشت ۱۲۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۵۹

۱۶۰

رشم ۱۱۲، ۲۳۲، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۹

رضائیه ۱۲۰، ۵۵۵، ۵۶۰، ۵۶۲

رکلو ۶۲۱

روبوووسکی ۶۲۳

رودبار ۱۳۷، ۵۵۹

رودخانه شور ۵۵۹

رومه (کوه) ۵۱۷

ریچاردسن ۵۶۳

ریزاب ۴۴۷، ۴۶۳

ریزو ۴۶۳

ریشتهوفن ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۵

ریگ جن ۲۱۲، ۲۵۱، ۲۶۸، ۲۹۴

۳۵۱، ۳۵۹، ۵۴۲، ۵۴۶

ریگ دارین ۴۱۵

ریگستان ۶۲۹

ریگ شیشه گون ۵۴۳

ریگ کادمو ۳۷۹

سیاه کوه ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۱	سرچاه ۳۵۹
۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲	سرچم ۱۳۹
۲۰۶، ۵۴۱، ۵۴۸، ۵۵۰	سردم ۲۳۵
می تل ۵۴۷	سرگدار ۳۰۴
سیدمهتری ۱۴۱	سرنمک ۳۳۸
سیستان ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۷۱، ۱۷۵	سرومان ۲۹۴، ۲۹۵
۲۴۷، ۳۰۱، ۴۲۱، ۴۴۷، ۵۱۹	سریک فرسخ ۴۱۴
۵۲۲، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۵۱، ۵۵۶	سطوه ۳۵۷، ۳۵۹، ۶۰۲
۵۸۶، ۵۸۹، ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۰۷	سعادت آباد ۴۵۳
۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۶	سعیدآباد ۱۳۱
سیف ۵۲۸	سفیدآب ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۴۶، ۴۶۲
سیل سوز ۲۵۶	۴۶۳
سینگ ۳۵۹	سفید رود ۲۶۰
سینوپ ۶۰	سلطانیه ۱۴۴
سؤل ۱۵۳	سلم ۵۲۲، ۵۳۹، ۶۱۳
سیه بال (چاه) ۵۲۰	سلیمانیه ۴۲۸
<b>ش</b>	سمنان ۱۸۱، ۲۰۰، ۲۱۲، ۲۵۰، ۲۹۳
شاردن ۶۱۳	۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۵۹
شانه شامنوگ ۵۰۵، ۵۰۶	۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۴۱، ۵۴۹
شانه علیرضا ۵۳۶	۶۱۳
شاه آباد ۱۴۹	سناخریب ۷۸
شاهرود ۲۹۳، ۳۰۴، ۳۳۰، ۳۴۷	سنتجان ۵۲۴، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱
۳۵۹، ۳۶۵، ۴۵۶، ۵۴۸	۵۸۲
شتری (کوه) ۴۹۴	سنگاب ۳۸۴
شجاع نظام ۱۱۷، ۱۱۸	سنگاب لاکوری ۴۸۲
شجاع السلطنه ۱۶۴	سند ۵۸۰، ۵۸۳، ۵۸۹
شکرآب ۱۸۶	سینک داغ ۷۴
شمس (چاه) ۲۴۶	سوجه ۱۱۴
شنایدر ۹۵۳	سوریه ۷۶
شورآب ۱۷۲، ۲۰۱، ۳۵۹، ۴۶۶	سوکولوف ۵۹۰
شوتوک ویچ ۸۵	سومک ۱۸۶، ۲۰۵، ۲۰۶
شوردم ۲۵۳	سوموو ۱۵۳
شورگز ۵۳۰	سهند ۱۲۱
شیرخان ۴۶۵، ۴۶۶	سیاه تاق ۳۸۵
	سیاه شاه ۲۰۲

۳۶۵، ۳۶۴، ۳۶۳، ۳۶۲، ۳۶۱  
 ۵۳۳، ۵۲۶، ۳۹۱، ۳۸۲، ۳۷۷  
 ۵۴۷، ۵۴۵، ۵۴۴، ۵۴۱، ۵۳۷  
 ۵۴۹، ۶۰۲، ۶۱۵  
 طرین ۵۵۹  
 طرین شکرپور ۵۸۹  
 طشت آب ۳۹۷  
 طشت جانان ۴۲۸  
 طلحه ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۰۶  
 ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۲  
 ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۵، ۲۵۰  
 ۲۵۱، ۲۵۱، ۵۴۴، ۵۴۵

ظ

ظل السطان ۲۸۹  
 ظلمات ۲۳۶

ع

عباس آباد ۱۸۳، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۹۰  
 ۳۰۴، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۱، ۵۱۴  
 ۵۵۳  
 عبدالحمید ۱۲۷  
 عبدل آباد ۵۵۱  
 عروسان ۳۱۲، ۳۱۹، ۳۷۲، ۳۷۹  
 ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۹۰  
 ۶۱۵  
 عشین ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴  
 ۲۷۲، ۲۹۰  
 علافی (کوه) ۲۵۰  
 علم ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۸۵  
 ۲۹۰، ۲۹۹، ۶۱۹  
 علی آباد ۱۴۱، ۴۵۳، ۵۱۳  
 علی خان اوف ۱۰۴  
 علیرضاخان ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۱  
 علی گور ۷۵

شیخ عبیدالله ۱۲۴  
 شیراز ۱۲۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۹، ۲۵۰  
 ۳۰۴  
 شیرکشت ۵۴۷  
 شیکاته ۴۳۵، ۵۸۹  
 شیله ۵۹۶  
 شیندلر ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۹۵  
 ۴۵۹، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۶۳، ۶۰۰

ص

صادق آباد ۴۵۳  
 صدرآباد ۵۵۳  
 صلح آباد ۵۵۲  
 صوفیان ۱۲۰

ط

طاق کسری ۷۸  
 طاهر داغ ۷۲  
 طاهرآباد ۳۹۰  
 طیس ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۱  
 ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۹۷، ۲۱۸، ۲۴۷  
 ۲۵۲، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۹۱، ۳۰۱  
 ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۲۰، ۳۲۷، ۳۳۰  
 ۳۶۶، ۳۸۱، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴  
 ۴۰۳، ۴۱۵، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۳۴  
 ۴۴۹، ۴۵۶، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۸۲  
 ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۰۹، ۵۲۴  
 ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۴۷، ۵۴۸  
 ۶۰۴  
 طرابوزان ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۷۱، ۸۱  
 ۸۳، ۸۴، ۱۱۳، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۳۹  
 ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۸  
 ۱۷۸، ۳۱۵، ۴۸۸، ۵۳۱  
 طرود ۲۵۰، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۱۹  
 ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۴۷، ۳۵۹

- قازلی گول ۸۶  
 قاسم آباد ۴۲۸، ۴۵۳، ۴۵۳، ۵۵۱  
 قافلانکوه ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹  
 قاین ۱۷۸  
 قره باغ ۱۴۷  
 قره بورشلو ۱۴۳  
 قره چای ۵۴۹، ۵۵۰  
 قره چمن ۱۳۳  
 قره چول ۱۳۵  
 قره سو ۵۷، ۷۶، ۵۴۹  
 قزل اوزن ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹  
 قزل قوم ۵۵۵، ۵۹۳، ۶۲۳، ۶۲۹  
 قزوين ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۵۵۱  
 قفقاز ۶۰، ۶۹، ۸۴، ۹۰، ۹۲، ۹۳  
 ۹۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰  
 قلعه آوورخانه ۳۶۲  
 قلعه دختر ۳۵۹  
 قلعه دربند ۵۹۱  
 قلعه نو ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴  
 ۱۸۹  
 قلکی ۳۴۷  
 قله سو ۶۹  
 قله نور ۲۰۰  
 قم ۱۷۱، ۲۴۲، ۵۴۹، ۵۵۰  
 قندهار ۵۸۹  
 قوروگل ۱۳۲  
 قوم داغ ۶۲۴  
 قیزیل آغاج ۶۹  
 نيزیل ديز ۸۵
- ك**  
 كاشان ۱۶۹، ۲۰۰، ۲۴۲، ۵۴۱۲۹۳  
 ۵۴۵  
 كافرکوه ۲۶۰، ۲۷۱  
 كالاچی نور ۶۲۴
- عمادالدوله ۴۵۰  
 عمادالملک ۴۲۹  
 عمروان ۵۵۱  
 عنبری ۵۱۳  
 عین الواهر (کوه) ۲۹۹  
 عین رشید ۱۸۶، ۲۰۰
- غ**  
 غروه ۱۴۶، ۱۴۷  
 غم آباد ۵۵۲
- ف**  
 فرات ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۷۱  
 ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۲۱۲  
 ۵۵۲  
 فرح آباد ۱۵۴، ۵۲۹  
 فرخی ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۰  
 فرید ۴۶۵  
 فریزر ۴۶۵، ۵۶۳  
 فلویر ۵۵۷، ۵۵۸، ۶۲۷  
 فورو ۶۲۵  
 فهونچ ۴۵۴، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۹۵  
 فیروزآباد ۱۶۶
- ق**  
 قارا ۶۰  
 قارابولاغ ۸۷، ۸۹، ۱۱۵، ۱۴۴  
 قاراتپه ۱۱۵  
 قاراچای ۳۰۵  
 قارص ۶۰، ۶۱  
 قاراقوروم ۲۷۸  
 قاراقوم ۵۵۵، ۵۹۳، ۶۲۳، ۶۲۹  
 قارا کلیسه ۷۳، ۷۴  
 قارانگوچای ۱۳۵، ۱۳۷  
 قارین خالاغ ۶۰

- کلودکلرک ۵۵۴  
 کلی ۶۱۲  
 کمرلو ۹۷  
 کوبنان ۱۷۸، ۴۵۶، ۴۶۸، ۵۳۴  
 کوبی ۶۰  
 کوتائیس ۱۰۷  
 کوچک (کوه) ۲۶۹  
 کورآلدی ۷۳  
 کورزون ۵۲۴، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۹  
 ۵۵۴، ۵۵۸، ۶۰۰، ۶۱۰، ۶۲۱، ۶۲۷  
 کوستسینیچ ۸۶  
 کوه دل او ۳۸۵، ۳۸۷  
 کوراو ۵۱۴  
 کوردیه ۴۵۹  
 کوکونور ۱۸۳  
 کولان ۲۳۶  
 کولبرنج ۵۹۵  
 کوندج ۱۴۸  
 کوهان (کوه) ۳۶۱  
 کوهبرنج ۳۰۸  
 کوهجمال ۴۶۹  
 کوهخاز ۲۰۰  
 کوهدم ۵۴۱  
 کوهزر ۳۵۹  
 کوهسرکوبیر ۳۶۸  
 کوه سفید ۵۴۵، ۵۴۸  
 کوهشاه ۵۱۰، ۵۱۴، ۵۱۵  
 کوهشتری ۴۶۹  
 کوهشور ۳۸۴  
 کوهعالی ۲۶۸  
 کوهگرد ۵۴۱  
 کوه لنگک ۱۹۳  
 کوه محله ۲۷۶، ۲۷۹  
 کوه نخ ۵۴۸
- کالباغ ۴۵۲  
 کالترش او ۴۸۰  
 کالخورم ۹۰  
 کالداکو ۵۴۸  
 کالده ۴۴۶  
 کالسوز ۵۴۷  
 کالشیطان ۳۵۳، ۳۵۴  
 کاللادا ۵۴۲  
 کاللادر ۵۴۷  
 کالمرال ۴۴۱، ۴۴۲، ۵۴۴، ۵۴۴  
 ۵۴۸، ۵۵۳  
 کاپلاس ۷۹  
 کبان معدن ۷۶  
 کپداغ ۶۰  
 کپری سو ۸۹  
 کراته روس ۵۸۴، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۹  
 ۶۱۱  
 کرمان ۱۷۵، ۱۷۸، ۲۵۰، ۲۵۸  
 ۲۶۰، ۲۹۳، ۳۶۴، ۴۵۶، ۵۲۶  
 ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۳۸، ۵۳۹  
 ۵۵۱، ۵۶۰، ۵۸۹  
 کرمانشاه ۱۴۵  
 کرتا ۷۷  
 کرون ۶۲۴  
 کریا دریا ۱۹۳  
 کریت ۴۴۷، ۴۵۳، ۴۶۳  
 کریم ۲۳۳، ۲۴۳، ۲۵۲  
 کریم آباد ۴۵۳  
 کریم خان ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶  
 ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸  
 ۲۱۸، ۲۶۲، ۲۸۷، ۲۸۹  
 کزار (کوه) ۳۴۷  
 کگنه (دریاچه) ۵۹۵  
 کلانه حسن ۵۱۶

گراف داپشیه ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۳	کویریجستان ۵۴۸، ۵۵۴
گراف رکس ۱۵۳، ۱۶۳	کویرجندق ۵۴۸
گراف کلاژن لون هایت ۱۴۷	کویرحلوان ۵۴۸
گرانت دوف ۲۰۶، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۳	کویرخواف ۵۵۴
۱۶۴	کویرشور ۲۹۸
گرماب ۵۰۵، ۵۰۷	کویرطبس ۵۴۳
گرمه ۳۹۰	کویرلوت ۲۰۸
گریت باسن ۵۹۲	کویرلوپ ۱۷۸، ۲۱۹، ۲۴۷
گریگور ۹۱	کویرمریجون ۲۹۷
گزر ۳۵۵	کویرمکران ۵۵۹
گزستان ۲۷۴	کویرنمک ۱۶۰، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۲
گز نصفه ۳۶۲	۲۱۸، ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۷
گروز ۴۹۶	۲۳۹، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۶۹، ۲۷۳
گش کوه ۵۵۸	۲۸۵، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۰۸
گل آباد ۲۰۱	۳۱۹، ۳۳۶، ۳۸۱، ۴۷۵
گلاب ۲۰۱	ك
گل حوض ۲۰۶	کوبین سن ۲۹۳
گلدسمید ۵۲۹، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۸	کهنک ۲۰۰
۶۰۰، ۵۹۷، ۵۸۲، ۵۸۱، ۵۴۶	کهنه عثمان ۳۴۱
گلدچشمه ۵۴۷	کهنه عمر ۳۴۱
گودال طبس ۵۵۶	کیت آبوت ۵۵۹
گود حاجی تقی ۴۶۳	کیسپرت ۶۱۸
گودزیره ۵۵۶، ۵۸۹	کیرچلو ۶۵
گود شاه تقی ۱۸۶، ۴۶۲، ۴۶۴	کیری کوی ۶۹
گورس ۱۰۲	کیلگه ۱۸۶
گوگچه ۵۵۵	کؤدومیوس ۶۹
گوگرد (کوه) ۱۹۴، ۲۰۱، ۵۴۲، ۵۴۶	ك
گوگ مسجد ۱۲۴	گاستایگرخان ۵۳۵، ۶۲۲
گومبی (کوه) --	گالیندو ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۶۲۱
گونار آندرسن ۶۰۸	گاوخانه (خونی) ۵۴۶، ۵۵۵، ۵۶۰
گوهوگون ۳۸۸	گبی ۲۹۵
گیلان ۱۴۳	گچین ۱۳۲
	گدارباروت ۵۳۹

مشهد ۱۲۲، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۷۴، ۱۸۳  
 ۳۰۴، ۴۲۲، ۴۴۶، ۴۶۵، ۴۶۶  
 ۴۸۷  
 مشیرالدوله ۱۵۴  
 مصر ۶۰  
 معلمان ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۹  
 مغار ۲۰۶  
 مقتدرالسلطنه ۱۳۴  
 مکدونالد ۹۲  
 مکران ۵۵۱، ۵۵۷، ۵۸۵  
 مکفرسون ۷۰۱  
 مکگور ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۴۳، ۶۲۳  
 مکماهون ۶۱۲  
 ملکآباد ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۳۵  
 ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۶۰  
 ملکآدم ۲۵۳  
 ملکانجیراو ۳۵۹  
 مله ۱۳۹  
 منجیل ۱۳۷  
 منچوری ۲۹۵  
 منورالسلطنه ۱۳۴  
 مورادسو ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۴  
 مورنارد ۱۴۱  
 موریه ۵۶۳  
 مهاباد ۲۱۳، ۳۴۷، ۳۵۹  
 مهارلو ۵۵۵، ۵۶۱  
 مهدیآباد ۴۲۸  
 مهدیخان ۱۴۲، ۱۴۳  
 مهرجان ۲۹۰، ۳۹۰  
 مهریجان ۴۰۳  
 میانه ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸  
 میانهچای ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹  
 میرزارضاخان ۱۱۱، ۱۲۷  
 میرزاعبدالرسول ۱۵۸

ل

لاداخ ۲۱۳، ۴۹۸  
 لار ۵۳۳  
 لاکر ۷۳۲  
 لاماما ۱۲۷  
 لبکویر ۲۳۹، ۲۴۰، ۶۰۱  
 لجنه ۳۵۹  
 لکاو ۲۰۱  
 لنتس ۵۹۰  
 لوراهامون ۵۵۶  
 لوندهر ۳۹۸  
 لهاسا ۵۸۹، ۶۲۱  
 مادکی ۳۸۴  
 مارکم ۵۸۳  
 مارکوبولو ۱۵۸، ۱۷۸، ۳۱۹، ۴۵۶  
 ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۷۸، ۵۲۴  
 ۵۳۶، ۶۲۷  
 مازوت ۹۷  
 ماسس ۸۱  
 ماشوتان ۵۵۸  
 ماغا ۴۶۲  
 مایلز ۵۸۱، ۵۸۲  
 مبارکیه ۱۸۳  
 محسنآباد ۴۶۹  
 محمدآباد ۴۵۳، ۴۶۹  
 محمدشاه ۱۲۶  
 محمدعلی میرزا ۱۲۵  
 محمره ۷۷  
 مرغاب (کوه) ۴۶۶، ۵۰۷  
 مرغو ۴۶۲، ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۸۲، ۴۹۴  
 ۵۰۵  
 مرند ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹  
 مزوب ۴۲۶  
 مسیرمورنار ۱۲۱، ۱۳۰



- ۵۳۹، ۵۳۵، ۵۲۸  
 تئارخوس ۵۸۳  
 نیریز ۵۹۸، ۵۶۲، ۵۶۱، ۵۶۰، ۵۵۵  
 نیشابور ۵۳۱، ۴۶۶، ۴۶۵  
 نیک بی ۱۴۱  
 نیگو (کوه) ۲۸۳، ۲۸۲، ۲۷۴، ۲۶۸  
 ۲۹۳، ۲۸۵  
 نیگیجه ۱۴۲  
 نیلس اکمولم ۶۰۱  
 نینوا ۷۸
- ۵۲۲، ۵۱۷ میگون  
 میل دیوون ۳۹۱، ۳۸۸  
 میمونه خاتون ۱۰۶
- ن
- نادرشاه ۵۸۳، ۴۹۳، ۱۲۶، ۷۸  
 ناصرالدینشاه ۱۴۳، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۳  
 ۵۴۹، ۳۶۴، ۱۶۰، ۱۵۴، ۱۵۰  
 نایبند ۴۷۹، ۴۷۶، ۴۷۵، ۴۶۸، ۴۴۷  
 ۵۰۳، ۵۰۰، ۴۹۹، ۴۹۲، ۴۸۱  
 ۹۰۹، ۵۰۷، ۵۰۶، ۵۰۵، ۵۰۴  
 ۵۳۵، ۵۱۹، ۵۱۴، ۵۱۱  
 نایین ۲۶۱، ۲۶۰  
 نبوکدنزار ۷۷  
 نجف ۱۵۹  
 نخاو ۵۰۶  
 نخجوان ۱۰۶، ۱۰۴، ۱۰۳، ۹۴، ۹۰  
 ۱۱۳، ۱۰۹  
 نخجیر ۲۲۱، ۲۱۸، ۲۱۳، ۲۱۲، ۱۸۷  
 ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۲۹، ۲۲۶، ۲۲۴  
 ۲۵۴، ۲۵۲، ۲۵۰، ۲۴۳، ۲۳۶  
 ۳۵۸، ۳۴۹، ۳۰۵، ۲۹۴، ۲۵۶  
 ۶۱۳  
 نخلک ۲۷۵  
 نخیا ۶۸۸  
 نرماشیر ۵۲۹، ۵۲۸  
 نصرت آباد ۶۱۲، ۵۲۹  
 نظام السلطنه ۱۳۵، ۱۳۲، ۱۲۸  
 نظوری ۱۱۷  
 نکلو ۵۸۱  
 نوح (کوه) ۱۰۶، ۸۱  
 نورکهنه ۶۰۹  
 نوز ۱۵۳، ۱۲۳، ۱۱۱  
 نوشکی ۴۸۷، ۱۷۴، ۱۵۸  
 نه ۵۰۱، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۶
- و
- واحه خواف ۵۵۴  
 والتر ۶۲۳، ۶۱۶  
 وان ۵۹۸، ۵۵۵  
 وایت ۷۰۰  
 ودل ۱۴۹  
 ورامین ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۴  
 ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶  
 ۶۰۲، ۲۳۲، ۲۳۰  
 وردی ۷۶  
 ولز ۵۶۲، ۵۶۱  
 ولیداول ۵۸۵  
 ووددکوف ۵۹۲  
 ووگان ۳۶۶
- ه
- هاگس ۷۰۱  
 هامون ۶۲۸، ۵۵۶  
 هامون لورا ۶۲۰  
 هامون ماشکل ۵۵۷، ۵۵۶  
 هان ۵۸۱  
 هبنه ۳۸۴  
 هجر ۲۸۴  
 هراکلیوس ۶۱

هینگول ۵۸۶	هرتسلفند ۱۵۳
یادگارچاه ۶۲۰	هرودوت ۱۲۶
یام ۱۱۹	هریرود ۵۵۹
یانگی امام ۱۴۸	هزارده ۲۹۷، ۲۹۳
یزد ۱۵۹، ۱۷۵، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۷۶	هلیل رود ۵۵۸
۲۹۳، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۱	همدان ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۸، ۲۷۳، ۳۰۵
۳۱۲، ۳۳۰، ۳۹۰، ۴۰۳، ۴۱۹	هزی یون ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۶۵
۴۴۶، ۴۳۴، ۵۶۰، ۶۲۱، ۶۲۷	هوانگ هو ۶۲۴
ینا ۱۵۳	هولدیچ ۵۵۷، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷
یوآن ۵۲۹، ۵۷۹	هونتینگتون ۵۳۸، ۵۵۴، ۵۹۵، ۵۹۶
یوستوس ۵۷۹	۵۹۷، ۶۰۰، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۲۶
یوستی ۵۸۲، ۶۱۵	هینت خان ۱۵۱، ۱۶۱
یونس ۶۰۱	هیت ۷۷
	هیچ ۲۰۹
	هیرمند ۵۵۶، ۵۸۹، ۵۹۶، ۶۱۲
	هیمالیا ۲۹۳، ۴۳۴
	هیندوس ۷۹



## غلطنامه

صفحه	غلط	درست
۶۲۸	ایراق	ایران
-	بیابانه	بیابانها
۵۸۰	بدوی	بدون
۴۳	بیان	پائین
۴۹	طاق	طاق
۲۵۹ ، ۲۵۸ ، ۲۴۴ ، ۲۳۷		
۲۶۹ ، ۲۷۸ ، ۲۷۷ ، ۲۷۶ ، ۲۷۰		
۲۷۹ ، ۲۸۱ ، ۲۸۴ ، ۲۸۸ ، ۳۲۵		
۴۲۱ ، ۴۲۲ ، ۴۲۷		
۵۹۸ ، ۵۹۹ ، ۶۰۲	فیتسه	تیتسه
۱۷۹	تیفون	تیسفون
۵۸۲	چهارپان	چهارپایان
۲۲۹	حریس	حریص
۶۲۱	حوزه‌های	حوزه‌های
۲۴۷	دربابی	دریایی
۵۶۸	دستهای نمک	دشتهای نمک
۱۱۲	کشم	رشم
۶۱۴	سطی	سطحی
۵۲۵	شرن	شرق
۶۴۴	طوع	طلوع
۸۷ ، ۸۹	قاراابولاخ	قاراابولاغ
۶۱	قارس	قارص
۶۰	کپ واغ	کپ داغ
۱۲	کمیته اعصاب	کمیته اعتصاب
۳۸۵	کو دلو	کوه دل‌او
۶۲۱	گردبادانه	گردبادنه
۳۲	مریز	مریض
۳۵	موقعیت	موقعیت
۶۷۳	میروسکوب	میکروسکوپ
۶۲۵	موکنند	میکنند
۶۱۱	هنگای	هنگام
۳۳	هزز	هنوز
۵۵۴	هنتینگتن	هونتینگتون
۶۶۴	۱۸۸۴	۱۹۸۴





۱- ارایه باروینه



۲- درشکه من در راه طرابوزان



۳- اربابهایی در نزدیکی طرابوزان



۶- اولین ایستگاه من





۵- یکی از افراد اسکورت



۶- پلی سنگی بر دره‌ای سنگی



۷- کلیسای ارمنیها در حمزه کوی



۸- ایستگاهی در حمزه کوی



۹- راه زیبائی در نزدیکی زیگمانا



۱۰- خرمن کوبی



۱۱- یکی از روستاهای ترکیه در راه طرابوزان - ارزروم



۱۲- حمل تيرك به ارزروم



۱۳- استراحت در راه



۱۴- اسبها در حال خوردن صبحانه



۱۵- اسبها در حال آب خوردن



۱۶- سرباز ترك



۱۷- کردها



۱۸- بچه‌های کرد





۱۹- آزارات



۲۰- بایزید



۲۱- زیبایی تاتاری



۲۲- تاتارهایی از نخجوان



۲۳- زنهای کارگر ارمینی



۲۴- دختر بچه تاتار



۲۵- آخوندهایی از نخجوان



۲۶- درشکه چهاراسبی من



۲۷- يك كاروان



۲۸- ايوان مسجد كبود در تبريز



۲۹ - مسجد کیوود





۳۰ - محمد علی شاه



۳۱- سر بالایی سخت



۳۲- اسکورت ایرانی من در قافلانکوه



۳۳- حمل مرده به کریلا



۳۴- کاروان مرده در امیرآباد



۳۵- درشکه جدید من



۳۶- اراپه‌ها در راه تهران



۳۷- زیبایی ایرانی. عکس از یک ارمنی



۳۸- خانمهای ایرانی با لباس کوچه و بازار. عکس از یک ارمنی



۳۹- عکس امضاء شده مظفرالدین شاه



۴۰- خدمتکارهای من - از چپ به راست: مشهدی عباس، میرزا، ابوالقاسم، غلامحسین، حسین علی بیگ و عباسقلی بیگ



۴۱- معامله شتر در تهران





۴۲- قزاقهای ایرانی، من و غلامحسین



۴۳- مشهدی عباس ساریان



۴۴- برج قدیمی ورامین



۴۵- از ویرانه‌های ورامین



۴۶- درویشی از ورامین



۴۷- غلامحسین با شتر سواری من



۴۸ و ۴۹ - سس شترسواری من





۵۰- به طرف حاشیة کویر



۵۱- ده کریم خان





۵۲- کاروان شتر. سمت چپ شتر سواری من



۵۳- شترها در حال خوردن آب در کریمخان



۵۵- زنی از کریم خان



۵۴- کسکسای کریم خان



۵۶- شترهایی که بارشان گاه است



۵۷- در اتراق



۵۸- شام شترها



۵۹- در میان تاقها



۶۰- اتراق ملک آباد



۶۱- قشر سیاه رسوبی در کویر



۶۲- گودال آبی در کویر



۶۳- آب باران در کویر



۶۴- مشهدی عباس به شترها آب می‌دهد



۶۵- در دهکده علم



۶۶- زنهایی از علم





۶۷- مردمانی از علم



۶۸- متشخصین علم



۶۹- حاجی حسن

۷۰- تپه‌های شنی بوت‌دار علم





۷۱- راهنمای من کربلائی محمدعلی



۷۲- اتراق شماره ۱۶



۷۳- چشم انداز شمال اتراق شماره ۱۶



۷۴- به طرف شرق



۷۵- يك توقف کوتاه



۷۶- خانه های گلی چوپانان

۷۷- در کنار استخر چوپانان







۷۸ - روستایی های کهنکاو



۷۹ و ۸۰ - جوانان امیدوار در چوپانان



۸۱ و ۸۲ - دخترهای جوان

S.H.



۸۳ و ۸۴-زنهای کویر



۸۵- سگهای من : سمت چپ نوزک، سگ زرد و سمت راست سیاهسگ



۸۶ و ۸۷—مردی از کاروان یزد با شترش



۷۳ — پی‌های چندق



۸۹ و ۹۰- مردانی از کویر نمک





۹۱- راهمهای من علی مراد با چهار شترش



۹۲- غلامحسین و یکی از بهترین شترهای من



۹۳- چادر من در حاشیه کویر



۹۴- يك آب انبار



۹۵- شترها در حال پیشروی



۹۶- علی مراد



۹۷- آقا محمد و نوکرش در حال پختن نان



۹۸- آقا محمد



۹۹- در روی قشر خطر ناک نمک



۱۰۰- علی مراد و غلام حسین در حال سوراخ کردن قشر نمک



۱۰۱ و ۱۰۲ - مردان ۶۰ ساله از طرود



۱۰۳ و ۱۰۴ - دو جوان ۲۲ ساله





۱۰۵ و ۱۰۶ - دو نفر از ساکنین مروسان



۱۰۷- دو مرد عروسانی در حال گردش



۱۰۸- تریاک کشها



۱۰۹- يك سنگاب



۱۱۰- واحد خور



۱۱۱- ساکنین خور



۱۱۲- یکی از کوچه‌های خور



۱۱۳- آب باران یکی از کوچه‌های خور را فراگرفته است



۱۱۴ و ۱۱۵ - ساکنین خور











۱۲۷ و ۱۲۳ - مردان جوان خوری - تقي



۱۲۴- مرز میان صحرای شن و کویر



۱۲۵- صحرای شن



۱۲۶ و ۱۲۷- حرکت شترها در منطقه چمگرد



۱۲۸- کاروان در صحرای شن



۱۲۹- چاه مچی



۱۳۰- یکی از چاههای منطقه چاه مینوی



۱۳۱- اتراق شماره ۳۶ درحوض سلطان سر



۱۳۲- جعفران





۱۳۳ - یکی از اهالی جعفران



۱۳۳ - غلامحسین هجده ساله



۱۳۵- حمیده (چهارده ساله)



۱۳۶- علیمحمد یکی از چوبانان جعفران



۱۳۱۷ - مدل‌های کپور



۱۳۸- یکی از کاروانهای بازرگانی به هنگام حرکت از ریاط کور



۱۳۹- کاروانسرای چهارده



۱۴۰- اهالی کنجکاو چهارده



۱۴۱- چهارده



۱۴۲- يك منظره افسانه‌ای



۱۳۳ - شهر طبرستان



۱۴۴- مردم کنجکاو جلودروازه طیس





۱۳۵ - دیوانخانه حاکم طبرستان



۱۴۶- باغ حاکم طیس



۱۴۷- خیابان مسجد جمعه



۱۴۸- مسجد جمعه



۱۴۹- مناره قدیمی



۱۵۰- مدرسه دینی طبس



۱۵۱- بچه‌های کوچ



۱۵۲- تکیه تهران (عکس از یک مرد ارمنی)



۱۵۳- مراسم تعمير به در تكيه طبرسي



۱۵۴- میدان طبس



۱۵۵- چادر دوره کردها در میدان طبس

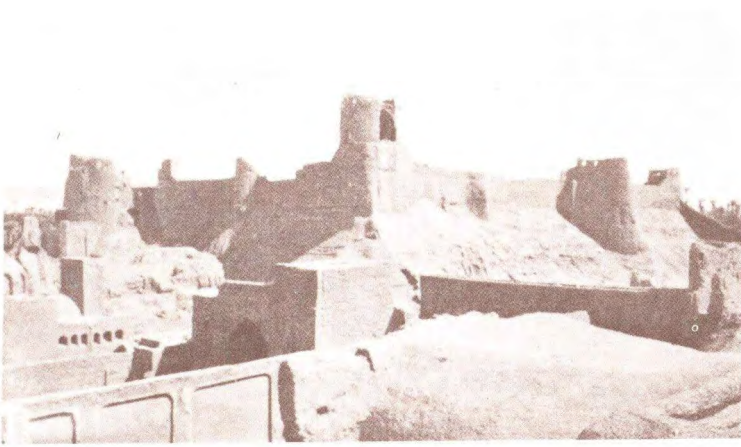




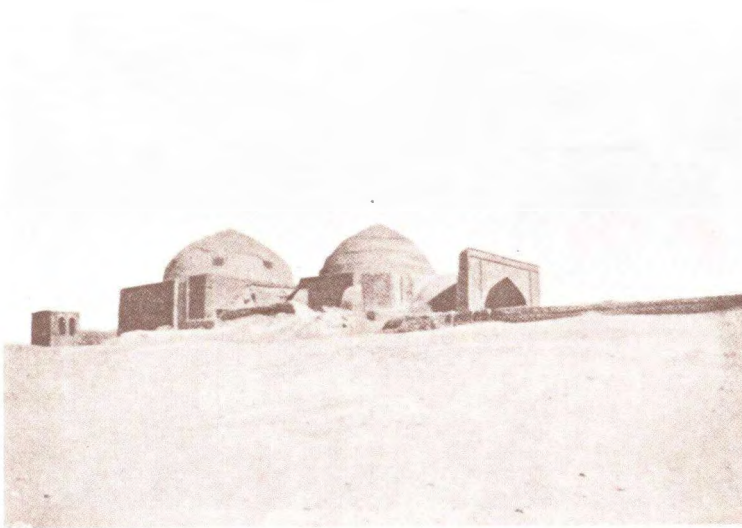
۱۵۶- يك پينه دوز دوره كود



۱۵۷ و ۱۵۸-- دو نفر از طیس



۱۵۹- قلعه طبس



۱۶۰- امامزاده سلطان حسین میرزا



۱۶۱- امامزاده سلطان حسین میرزا



۱۶۲- دروازه غربی طیس



۱۶۳- دروازه غربی طیس



۱۶۳- بازار طیس



۱۶۵- یکی از کوچه‌های زیبای تبریز





۱۶۶- یکی از کوچه‌های تبریز



۱۶۷- دخترهای سید



۱۶۸- حرمسرای سید



۱۶۹- چند نفر از زنان حر مسرای سید



۱۷۰- یکی از کوچه‌های آرام طیس



۱۷۱- صحن تکیه



۱۷۲- مراسم قمه‌زنی در طیس

۱۷۳- مراسم عزاداری





۱۷۴- مراسم عزاداری



۱۷۵- یکی از دروازه‌های طیس درحال ویرانی





۱۷۶- یکی از دروازه‌های طبس



۱۷۷- اهالی طبس



۱۷- نخلهای باغ محل اقامت من (مؤلف) در طبس



۱۷۹- حاشیه شهر طبس



١٨٥- فهنونج



١٨١- اتراق شماره ٤١



۱۸۲- محسن آباد



۱۸۳- پای دیوار قلعه محسن آباد



۱۷۴- ساحل آب کویر



۹۷۱-۴۶۱۰۰



۱۸۶- تصویر نخلها در آب



۱۸۷- کلبه‌های پرواده



۱۸۸- یکی از شترهای اجاره‌ای





۱۸۹- درراه ترشو (ترش آب)



۱۹۰- عبور از يك جلگه



۱۹۱- کوههای ترشو



۱۹۲- اتراق در کویر بی آب بهاباد



۱۹۳- استراحت در کویر



۱۹۴- شترها در حال حرکت



۱۹۵- کویر نمک به سفیدی برف



۱۹۶- تخت نادری



۱۹۷- در حال پر کردن مشکها



۱۹۸- نایبند





۲۰۰- در سایه نخلهای نابیند





۲۰۱- چشم انداز نایبند از بلندی قلعه



۲۰۲- چشم انداز نایبند



۲۰۳- کینچاکاوها از روی دیوار بهاتراق من (مؤلف) نگاه می کنند



۲۰۰۴ - چند بچهٔ یسکاره



۲۰۵- يك مرد سالخورده



۲۰۶ - حسینعلی



۲۰۷ و ۲۰۸ - دومرد نایبندی



۲۱۱- و ۲۱۲- دوسلد جوان







۲۱۳- سیاه چادرها



۲۱۴- زن‌ها و کودکان مرتع نشین‌ها









س.ح.

۲۱۸ و ۲۱۹ - دخترهای پانزده ساله



۲۲۰- و ۲۲۱- دو نفر از سرچاه

س.ح.



۲۲۲- اتراق مرتع نشین‌ها



۲۲۳- حوض علی‌شاه



۲۲۴- شترها در حال آب خوردن





۲۲۵- کوههای زه



۲۲۵- قلعه زه



۲۲۷-شهر نه



۲۲۸- آسیابهای بادی ته



۲۲۹- عباس شکارچی



۲۳۰- آسیابهای بادی



۲۳۵



۲۳۶



۲۳۷

۲۳۸ و ۲۳۹ - سه نفره



۲۳۳- چشم انداز اطراف رودخانه بندان



۲۳۴- چشم انداز اطراف رودخانه بندان





٢٣٦- ساحل درياچہ هامون



٢٣٧- نزديك اطراق من (مؤلف)- ساحل درياچہ هامون





۲۳۸- زندگی در کنار دریاچه هامون



۲۳۹- بومیها در جلو کلبه‌هایی که از نی ساخته شده‌اند



۲۴۰- يك وسیله نقلیه ابتدایی



۲۴۱- روی دریاچه هامون



۲۴۲- قسمتی از ناوگان من (مؤلف)



۲۴۳- عبور از آبراهی درمیان نی‌ها



۲۴۴- به طرف ساحل شرقی



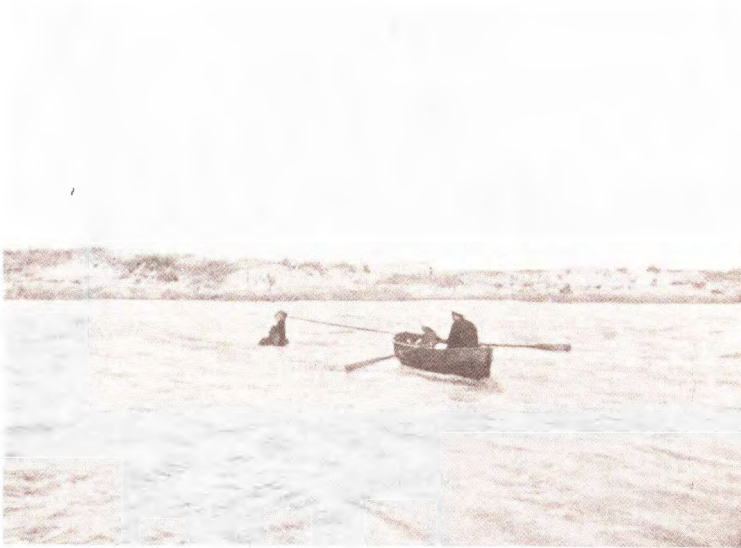
۲۴۵- افضل آباد



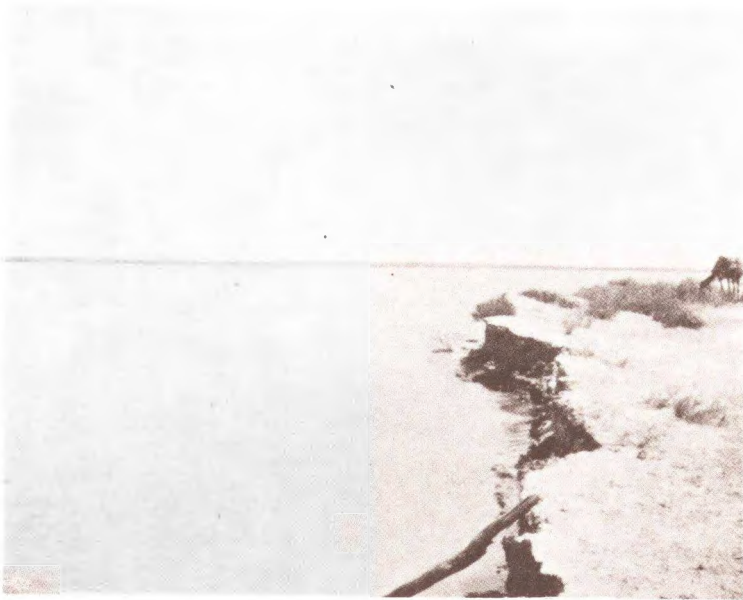
۲۴۶- کنسولگری انگلیس در نصرت آباد



۲۴۷- در راه هیرمند



۲۴۸- گذراندن يك جمار لجوج از آب هيرمند



۲۴۹- ساحل هيرمند



۲۵۰- خدمتکاران من، (مؤلف) در حال برداشتن آب از هیرمند



۲۵۱- میل مرزی میان ایران و افغانستان





۲۵۲- درمیان پشته‌های گلی



۲۵۳- بادرفتهایی در زمین خاکی



۲۵۴- رسوبهای افقی



۲۵۵- کویر سیاه



۲۵۶- بستر شيله



۲۵۷- آب شور شيله



۲۵۸- حرکت من (مؤلف) از کوه ملک‌سیاه (عکس از محمد اشرف‌خان)



۲۵۹- جلو منزل رباط



۲۶۰- زیارت ملك سیاہ کوه



۲۶۱- جمازها در رباط



۲۶۲- چند نفر از همراهان من (مؤلف)



۲۶۳- در میان انبوه تاق



۲۶۴- يك تاق زيبا



۲۶۵- جمازی در حال جرا

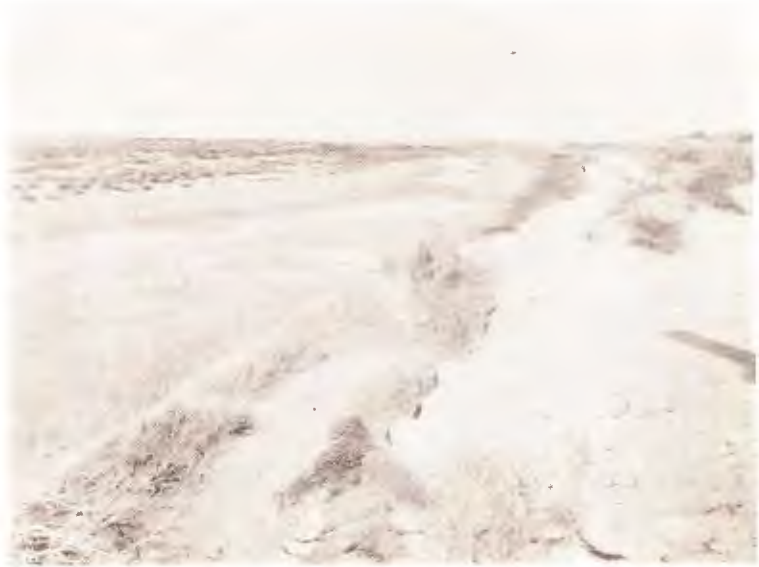




۲۶۶- دریایی ازمن روان



۲۶۷- يك خانه متروك درزیره



۲۶۸- شيله درميان استپ و تپه‌های شني پست



۲۶۹- آب شور در بسترشيله



۲۷۰- منزلی در سرراه نوشکی



۲۷۱- بلوچها



۲۷۲- چوپانهای بلوچ



۲۷۳- درراه نوشکی



۲۷۴- يك نوار استپی کم گیاه



۲۷۵- چادر مرتع نشین‌ها



۲۷۶- مصطفی خان و محافظ‌های بلوچ من (مؤلف)



۲۷۷- اتراق مرتع نشینها



۲۷۸- اتراق مرتع نشینها



۲۷۹- چشم اندازی از بلوچستان



۲۸۰- اترافی درسایه تاق



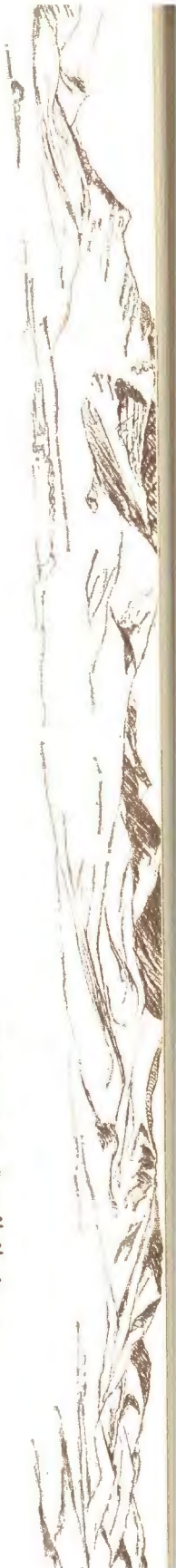




۱- چشم انداز شرق و جنوب شرقی از کوه نخعیبر



۲- چشم انداز شمال و شمالغربی از کوه نخعیبر



۱- چشم انداز شرقی و جنوب شرقی



۲- چشم انداز جنوب و جنوب غربی



۳- چشم انداز شمالی



۱- طرود، مخروهای سنگی



۲- راه کویر نمک





۱- چشم انداز کوه شتری از نخلستانی در طبرستان



۲- کوه شتری و کوه جمال از پروانه



۳- چشم انداز شمال مال



تاتارهای جوان



کاروانسرای طبس



در واحه طبرس





در حرم م سید





سوار بر چهار